الائمة الطاهرین ص معمول آنکه برادران دین و شیعیان امیر المؤمنین بعین رضا در این کتاب نظر نموده وجود جامع آنرا که ذره ایست بمقدار در میان بدیم
قابل طعن ولایق رد ندانند که مقصود ذکر مناقب امیر المؤمنین است نه غرض دیگر در کتاب مناقب ائمة الطاهرین مسطور است که حضرت رسالت پناه ص
فرموده ان الله تعالی جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل لا تحصی کثیرة فمن ذکر فضلة من فضایله مقرا بها غفر الله
له ما تقدم من ذنبه وما تاخر ومن کتب فضلة من فضایله لم تزل الملائکة یستغفرن له ما بقی لتلک الکتابة
اثر ورسم ومن استمع فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی کتاب
من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر یعنی بدرستیکه گردانیده است حق تعالی از جهة برادر من علی بن ابیطالب
آنقدر از کمالات و زیادتیها که او را بر مردمانست که بشمار در نمی آید پس اگر کسی توفیق یابد یاد کند یک فضیلتی از فضایل او را در مجلسی و اقرار بان داشته
باشد و اعتقادش باشد می آمرزد حق تعالی گناهان او را و اگر شخصی توفیق یابد بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا از ان نوشته اثری و نشانی باشد ملائکه
آسمانها و زمینها از برای او طلب آمرزش از حق تعالی میکنند و کسی که بشنود یک فضیلتی از فضایل او را حق تعالی می آمرزد هر گناهی را که بسبب شنیدن بهم رسانیده
و کسی که نظر کند بکتابی از فضایل او حق تعالی می آمرزد هر گناهی را که بدیدن سبب آن شده باشد امیدواری بدرگاه الهی آنکه حق تعالی گناهان خواننده و نویسنده
و شنونده این کتاب را بکرم و لطف خود بیامرزد بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین **مقدمه** و در آن دو فصل است اول در بیان آنکه مقصود
از لفظ امام و احتیاج بوجود او امام بزبان عرب بمعنی پیشوا و سردار مقدم کارهاست لهذا پیشنماز جماعت را امام گویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی
عشریه شخصی را گویند که از جانب خداوند تبارک و تعالی جل ذکره بخلافت و نیابت رسول الله ص تعیین شده باشد چه باعتقاد ایشان نصب امام بر حق تعالی
واجبست عقلا و از این جهة سردار جمیع بندگان مسلمین و صاحب اختیار ایشان از امور دین باشد چه خلافت رسول الله در نفس الامر نیابت
خدا تعالی است در روی زمین پس البته هر که بجای پیغمبر قرار گیرد باید که برخصت الله تعالی باشد و رسول خدا او را از برای این مهم تعیین کرده باشد
و لفظ امام و وصی و خلیفه و نایب و ولی و جانشین همه بیک معنی است اگر کسی گوید که خدا تعالی در قرآن کریم خلیل خود ابراهیم ع را امام خوانده آنجا که میفرماید
انی جاعلک للناس اماما و داود نبی را خلیفه نامیده و در خطاب باو فرموده که انا جعلناک خلیفة فی الارض پس مخصوص بوصی و نایب
نباشد و گوئیم که امام و خلیفه درین اطلاق بموافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی و بعضی از عرفا گفته اند که مراد از امام و خلیفه کسی است که از جانب
حق تعالی بواسطه کارسازی و راهنمائی خلقان معین شده باشد و بجهة انتظام دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته اعم از آنکه نبی باشد یا ولی و خواه آنمعنی
در صفت و نصفت رسول بتحقیق یابد یا در ماده خلیفه و در رساله اثبات واجب ذکر کردیم که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب خدا بواسطه
آنکه آدمی که در امور دین و دنیای ایشان مثل پیغمبر الا آنکه پیغمبر از جانب خدا بیواسطه آدمی نقل میکند و امام بواسطه آدمی که آن پیغمبر است و بعضی گفته اند
که حق تعالی پیغمبران را از آنجهة خلیفه و امام خوانده که دقیقه شناسان الفاظ قرآنی و رمز دانان آیات فرقانی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس
الامر تفاوتی و تغایری که در میان انبیا و رسل و خلیفه و امام است همین اسم نبوت و پیغمبریست دیگر هر فایده که بر وجود رسول و نبی مترتب است
بر وجود ولی و نایب نیز مترتب است و از یکدیگر بنبوت امتیاز یافته اند و بنابر این واجبست که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد بامامت او
کند و کسیرا درین ظاهرا خلافی نباشد و عامه و خاصه احادیث باین مضمون ایراد کرده اند و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و اعتقاد همه آنست
که پیغمبر خدا فرموده که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد بمیرد
او مثل مردن آنهائیست که پیش از ظهور اسلام مرده باشند و الملیان حاجت بوجود امام در وقتی که رسول موجود نباشد آنکه چنانچه رحمت شاملة الهیه اقتضا کرد
بر انگیختن و فرستادن نبی و رسول نمود تا آنچه مقصود اوست از اوامر و نواهی بیتوسط وکم به بندگان رسانند و بندگان خدا در هرچه البته محتاج الیه
ایشانند از مصالح و مفاسد و هرچه ایشانرا نفع و نقصان رساند به پیغمبران رجوع نمایند همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران بحال خود باقیست
و هر پیغمبری بعد از آنکه از دار دنیا رحلت کند نایبی و جانشینی بحکم خدا در کار است که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده و نقصان بدان راه
نیابد و دزدان راه و شیاطین جن و انس که در کمین و منتظر فرصتند که در بنای ایمان بندگان خللی اندازند بآن احکام راه نیابند و هم چنانکه
پیغمبران باید که معصوم و مطهر باشند از همه آلایش ظاهری و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان ببرکت اطاعت و انقیاد ایشان نجات
یافته در دنیا و آخرت رستگار باشند و همچنین بعد از آنکه زمان نبوت منقضی شد چون احتیاج بوجود باقیست ناچار آن شخصی که قایم مقام پیغمبر باشد
باید که بعصمت و طهارت و جمیع صفات مستحسنه متصف باشد تا بمسند خلافت و نیابت رسول الله متمکن تواند بود و مقیم مقام رسالت تواند شد و همچنین
باید که بر تمامی مقاصد و ارادهای الهی اطلاع داشته باشد و باوصاف پیغمبری متصف باشد چه او جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر باو

تعلق دارد و چنانچه ارشاد بندگان میکرد و احکام الهی را بایشان میرسانید امام همان کار میکند پس باید که هرچه گوید و کند موافق خواهش الهی باشد
و هر فایده که از جانب رسول به بندگان عاید شده در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده به بندگان خدا عاید گردد و شریعت مطهره را از نقص
و نقصان و عیب و زیادتی مبرا و منزه باشد پس ازین جهة باید که خدا و رسول بتعیین امام کنند و دلایل که دلالت بر امامت آن شخص کند بر بندگان
ظاهر سازد چون قرآن و حدیث تا این دلایل نیز بجای معجزه پیغمبر باشد و هیچکس را در آن شبهه و شکی نماند و فرق میانه رسول و نایب نباشد مگر در پیغمبری
و در قرآن عزیز هم در چندین جا اشاره باینکه هیچ زمانی از وجود امام معصوم خالی نتواند بود از جمله یکی آنجا که میفرماید فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون یعنی هرچه ندانید از آداب دین و شریعت از اهل ذکر سؤال کنید و بپرسید و مراد از اهل ذکر چنانچه مفسران تفسیر نموده اند
جمعی اند که علم معانی قرآن و اراده‌های حضرت سبحان داشته احکام ایشان موافق احکام الهی باشد چرا که حق تعالی امر باطاعت شخصی که از اراده
او خبر نداشته باشد و عمل بظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم بسؤال کردن از ایشان نخواهد فرمود و بعضی از مفسرین مخالف ذکر را در این آیه واقع
هدایه بتفسیر برسول الله نموده اند و بنا بر این تفسیر باید که مراد اهل ذکر اهل بیت آنحضرت باشند و بعضی از ایشان گفته اند مراد از اهل ذکر در این آیه قرآنست
و باتفاق مفسرین مراد از اهل ذکر ائمه معصومین اند زیرا که در کتاب مستطاب کافی چندین حدیث هست در اینباب و بهر تقدیر مطلب ثابت است
و در آیه دیگر فرموده که آمنوا بالله و رسوله والنور الذی انزلنا و مفسران نور را بامام زمان تفسیر فرموده اند و در جای دیگر بهیدون
الی الحق واقع شده و اینهمه صریحست که زمانرا ناچار هست از امامی که بندگان از برکت او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده آنست که احکام
الهی را بعد از رحلت رسول خدا از قرآن استنباط میتوان کرد و با قرآن احتیاجی بامام نیست و این شبهه را جوابها گفته اند از جمله یکی آنکه از جمله
فوایدی که بر وجود امام مترتب است آنکه برکت وجود او اختلاف از میان امت برخیزد و همه را براه راست هدایت فرماید و اگر قرآن تنها
کافی بودی بایستی که همه امت بر یک مذهب و ملت باشند و بالکلیه خلاف در میان ایشان پدید نیاید و حال آنکه خلاف بسیار است بحدی که هفتاد و
سه فرقه شده اند و هفتاد و سه مذهب بهم رسید و بعضی گفته اند که امهات مذهب هفتاد و سه است و مجموع مذهب اسلامیه از هفتصد متجاوز است
و اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام بایستی که خلاف پدید نیاید و حال آنکه هست جواب آنکه اگر شیاطین انس مکید نمیشدند و بفرموده خدا و رسول
عمل میکردند و احکام الهی را از شخصی که عارف بآداب شریعت بود فرا میگرفتند مطلقا خلاف نمیبود چنانکه اهل ملل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را
مشاهده میکردند ایمان نیاوردند و بر کفر باقی ماندند و جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن میخوانند و همه را کمال ظن آنست که عمل ایشان موافق
و مطابق قرآنست و بنا بر این اگر قرآن تنها باعث حیرت و ماده اختلاف نباشد سبب اتفاق خود نیست پس بی وجود امام معصوم که مشکلاتش را
از او پرسند از قرآن نفع نتوان یافت چرا که عجایب اسرار قرآن بیش از آنست که فهم هر کس بآن تواند رسید و کدام دلیل بر احتیاج وجود امام
بهتر از اینست که هرگاه عادت الله باین جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سرکرده و سرداری نمیگذارند حتی آنکه در بدن انسان
از برای حواس ظاهره و باطنه فرمانده را که دلست قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد باو رجوع نمایند و اگر او صحیح و سالم است تمام اعضا صحیح
و سالمند و اگر او را فسادی رو دهد تمام جوارح و اعضا را حال بفساد انجامیده موجب خرابی معموره بدن انسانی گردد یقین که از روز رحلت پیغمبر
تا روز آخر دنیا اینهمه مردم را بی سردار و سرکرده و بی راهبر و دلیل نخواهد گذاشت و اینهمه خلق را در اینمدت دراز در ضلالت و حیرت نخواهد گذاشت
و حق تعالی جل ذکره خود در قرآن مجید میفرماید ایحسب الانسان ان یترک سدی یعنی آنکه گمان میکنند آدمیان که ایشان را بی سردار و صاحب اختیاری
گذاشته اند که آنچه اراده نمایند و مطلوب نفس ایشانست بعمل آورند نه چنین است و این خیال فاسد است و بی وجود امیری و سرکرده نه مقاصد
خدا از بندگان و نه مطالب بندگان از حق تعالی صورت می بندد و اگر امر بندگی و بنده پروری موجود شخصی که بصفات مذکوره متصف باشد صورت
یافتی و عقل تنها کافی بودی به پیغمبران احتیاج نبودی و از امام جعفر صادق ع نقل است که اگر در زمانه نماند الا دو کس البته یکی از آن دو باید امام
باشد و دیگری رعیت و یکی امام بود و دیگری ماموم و چون علت احتیاج بوجود نبی همان علت احتیاج بوجود امام و نایبست پس مادام که تکلیف
برجاست از امام و نایب و سرکرده و صاحب اختیاری گریز و چاره نبوده و نیست و اهل سنت و جماعت برآنند که بعد از انقراض زمان نبوت بر
بندگان واجب است که نصب امامت کنند نه بر خدا تعالی و بدلیل سمعی واجب است نه بدلیل عقلی چنانکه مذهب شیعه اثنی عشریه است و عمده دلیل
ایشان اجماع صحابه است میگویند صحابه را اینقدر اهتمام در این مهم بود که بعد از فوت پیغمبر خدا بیفاصله مشغول بتعیین امام شدند و از ابر همه کاری
حتی بر دفن و کفن رسول الله مقدم داشتند و همان لحظه ابوبکر بمنبر رفته گفت هر که محمد را پرستش میکرد او از دنیا رفت و هر که خدا را می پرستید بداند
که او حی لا یموت است پس شما باید که برای خود امامی و پیشوائی اختیار نمائید و هیچ احدی منکر قول او نشود نگفت که ما را احتیاج بامام نیست و هر خلیفه

قدرت رفتن دیگری را بجای خود نصب کرد و کسی او را منع ننمود پس نصب امام هر گاه بر امت واجب باشد علم او را کافیست هر چون انصاف
نباشد و این قول علم و این دلیل بغایت ناتمام است و ما در رساله اثبات واجب در باب لیکن چند کلمه سودمند یاد کردیم اگر انصاف باشد همان
او را کافیست و چون انصاف نباشد نصیحت را فایده نیست والله اعلم **اصل دویم** در بیان نسب حضرت امیر المؤمنین ع چون روشن
شد که اهل زمان محتاجند بوجود خلیفه و نبی ناچار است که آن شخص معصوم و مطهر و اعلم و اشجع و ازهد ناس باشد عقلا و نقلا و اسناد خطا
و حنث در قول و فعل باو نتوان کرد چرا که هادی و راهنمای خلق اگر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و افعال او ترجیح بر سایر علما و مفسرین بلا مرجح
لازم می آید و بعد از پیغمبر بغیر از علی بن ابیطالب ع هیچکس از اصحاب متصف باین صفات نبوده چنانکه بتفصیل مبین خواهد شد و هیچکس از اهل
خلاف منکر این نیست چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در چندین جا بیان آن فرموده و ملا سعد الدین در شرح مقاصد و ملا علی قوشچی
در شرح تجرید میگویند که هیچکس را درین حرف نیست که علی بن ابیطالب ع بعد از رسول خدا اعلم و اشجع و ازهد و اسخی و اشرف الناس است و لیکن
چون قدمای علمای ما راهی رفته اند ما را نیز لازمست که بر عقب ایشان برویم و شاید که خلفای ثلثه را نیز نزد حق تعالی قدری و منزلی باشد که علی را نباشد
و هر گاه این صفات در و باشد و در غیر او نباشد باید که نایب و جانشین او باشد بنا بر این مقدمات درین اصل بیان اصل نسب آنحضرت ع مینماید
هر چند که آنحضرت از شناختن و شناسانیدن مستغنی است اسم آنحضرت علی بن ابیطالب ابن عبد المطلب ع و اسم ابیطالب عبد المناف است
و اسم عبد المطلب شیبة الحمد و کنیت او ابو الحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت بابیطالب شهرت یافت و از طالب عقبی نماند غیر
از او سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی هر یک از آن چهار پسر ده سال بزرگتر از دیگری بودند و شیخ علیه الرحمه و بعضی دیگر از علما گفته اند که نام ابو طالب
عمران بود و مادر امیر المؤمنین فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و او با حضرت رسول بمدینه رفت و در آنجا برحمت ایزدی پیوست
و پیغمبر خدا بدست مبارک خود لحد او را بست پهلوی مبارک خود بر زمین نهاد و پیراهن خود را کفن او ساخت و تلقینش نمود لهذا گفته اند که حضرت امیر
اول هاشمیست که از دو هاشمی متولد شده که خدای تعالی او را باین نام خوانده چنانچه خوارزمی نقل نموده که پیغمبر خدا فرموده که در شب معراج چون بمقام
قاب قوسین رسیدم من خطاب فرمودند که یا محمد اقرء منی علیا السلام وقل انی احبه واحب من یحبه یا محمد من حبی لعلی
اشتققت له اسما من اسمی فانا العلی العظیم وانا المحمود وانت محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست
میدارم و هر که او را دوست دارد او را نیز دوست میدارم و از دوستی که مرا با او هست نام او را از نام خود بر آوردم منم علی العظیم و او است علی
و منم محمود و تو محمدی و ملائکه آنحضرت را باین نام میخوانند و در حکایت روز احد خواهد آمد انشاء الله و یک نام او حیدر است چنانچه خود در روز فتح خیبر
در وقتی که مرحب یهودی در برابرش آمد و گفت انا الذی سمتنی امی حیدره یعنی منم آنکس که مادر مرا حیدر نام کرده است و لهم اینکه حضرت
این مصراع را خواند که خواهد آمد بر و خواند و نام دیگرش اسد است و اسد الله الغالب و اسد الله و در مدح او بسیاری از مخالف و مؤالف ذکر نموده
کرده اند و آنحضرت را کنیت بسیار است از آنجمله ابو الحسن و ابو الحسین است که خوارزمی نقل کرده که علی ع فرموده که تا رسول الله در حیات بود حسن مرا
ابو الحسین و حسین مرا ابو الحسن میخواندند و رسول را پدر خود میدانستند و چون حضرت رحلت فرمود مرا پدر میگفتند و رسول خدا علی را بکنیت ابو الریحانتین
خوانده خوارزمی نقل کرده که روزی رسول الله بعلی خطاب نموده گفت سلام علیک یا ابا الریحانتین علیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل
ینهدم رکناک والله خلیفتی علیک یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانه من بر تو است که از این دو ریحانه من با خبر باشی و عنقریب دو رکن حیات
تو شکسته خواهد شد مراد آنحضرت از دو رکن یکی وجود با وجود خودش ص و یکی حضرت فاطمه ع و لهذا چون حضرت رسالت پناه ص از دنیا رفت فرمود
یکی از این دو رکن که رسول خدا ص فرموده بود منهدم شد و چون فاطمه زهرا از دنیا رفت فرمود که این رکن دویم بود که حضرت مرا خبر داده بود و لقب
دیگر آنحضرت با عز لقب خواندن امیر المؤمنین است که در روز غدیر خم جبرئیل ع از جانب ملک جلیل آمد و او را باین لقب مخصوص ساخت و رسول ص بحکم
الهی فرمود سلموا علی علی بامرة المؤمنین یعنی سلام کنید ای مؤمنان و مسلمانان بر علی بامیر المؤمنین گفتن و کسی که اول باین لقب
بامیر المؤمنین سلام کرده بود عمر بود گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة یعنی ای امیر المؤمنین
پیشوای من و پیشوای همه مؤمنان و مولای من و مولای همه مؤمنان شدی و بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که اطلاق این لقب بر غیر آنحضرت
مطلقا روا نیست و بعضی میگویند که بر غیر ائمه معصومین روا نیست و در کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع در میان ائمه
معصومین بلفظ امیر المؤمنین اختصاص یافته و اطلاق آن بر سایر ائمه هدی جایز نیست حتی آنکه نقل نموده اند که عمر بن زهیر از امام جعفر صادق ع که
از آنحضرت پرسید که قائم آل محمد را بامیر المؤمنین سلام توان کرد در جواب فرمود که لا ذاک اسم سمی به امیر المؤمنین لم یسم به احد

بله

لقوله لا یبقی به بعده الا کافر پس پرسید که بچه طریق بر او سلام باید کرد فرمود بگو بید السلام علیک یا بقیة الله و این آیه خواند
که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و دیگر از کنای آنحضرت ابو تراب است خوارزمی نقل کرده در وجه کنیت آنحضرت بابی تراب که روزی
رسول صلعم بخانه فاطمه آمد علی را در خانه ندید پرسید که پسر عمم کجاست فرمود که میانه من و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت حضرت رسول صلعم
کسی را بتفحص او فرستاد و آمده خبر آورد که در مسجد خوابیده است حضرت رسول خدا بمسجد آمده دید که علی ع بر پهلو خوابیده و پهلو بر زمین نهاده
ردا از دوش مبارکش افتاده و گردی بر او نشسته بدست مبارک خود گرد از او دور کرده میگفت قم یا ابا تراب یعنی برخیز ای پدر خاک و از این جهت
که رسول این کنیت را در این حال فرموده بود آنجناب هیچ کنیت را از این دوستر نمیداشت و دیگری ابو محمد است چون یک پسر او محمد نام
داشت و دیگر ابو السبطین است چون پدر دو سبط رسول است که حسن و حسین باشند و دیگر ابو الشهید است چه شهید از اولاد آنحضرت است
و از القاب آنحضرت آنکه صاحب کشف الغمه و خوارزمی و صاحب فصول المهمه و دیگران نقل کرده اند مثل یعسوب الدین والمسلمین و مبیر الشرک
والمشرکین و قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین و مولی المؤمنین و شبیه هرون والمرتضی و نفس رسول و اخ الرسول و زوج البتول و سیف
الله المسلول و امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة والنار و صاحب اللواء و سید العرب و خاصف النعل و کشاف الکروب و صدیق الاکبر
و فاروق الاعظم و باب مدینة العلم و مولی و وصی الرسول و ولی الله و قاضی الدین الرسول و منجز وعد الرسول و کرار غیر فرار و کاسر اصنام الکعبه
و رفیق الطیر و هازم الاحزاب و قاصم الاصلاب و داعی و شاهد و هادی و ذو القرنین و قائد الغر المحجلین و مذل الاعداء و معز الاولیاء و اخطب
الخطباء و قدوة اهل الکساء و امام الائمة الاتقیاء و ممیت البدعة و محیی السنة والملاعب بالاسنة والحصن والحصین و خلیفة الامین و لیث
الثری و غیث الوری و مفتاح الندی و مصباح الدجی و شمس الضحی و اشجع من رکب و مشی و اهدی من صام و صلی و مولی کل من رسول الله مولی
المعتصم بالعروة الوثقی والفتی و اخو الفتی والذی انزل فیه هل اتی و اکرم من ارتدی و اشرف من اهتدی و افضل من راح و اغتدی الهاشمی المکی
المدنی الابطحی الطالبی الرضی المرتضی القوی البحر اللوذعی الاریحی الوفی الذی صدق رسول الله الذی تصدق بخاتمه فی الرکوع الکوکب الازهر
الصارم المذکر صاحب براءة و غدیر خم ساقی الکوثر و مصلی القبلتین و اعلم من فی الحرمین والضارب بالسیفین والطاعن بالرمحین و ابن عم
المصطفی و شفیق النبی المجتبی و تا قریب بانصد لقب ذکر شده است در آن کتابها در اینجا بهمین قدر اکتفا نمود و اگر کسی خواهد همه را باید بآن کتابها
رجوع نماید و صاحب کشف الغمه نقل کرده است که ابن خشاب و ابن وضاح هر دو از اعیان اصحاب احمد حنبل اند و با آنکه دیگران را بر آنحضرت
تفضیل میدهند در تصنیف خود در فصلی که کنیه و القاب آنحضرت را شمرده اند از جمله آنها ابو الحسن و ابو الحسین و سید الوصیین و امیر المؤمنین
و قسیم الجنة والنار و ابو تراب و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی و حیدر و قائد الغر المحجلین و غیرها ذکر کرده اند و عجب تر از این چه باشد که رتبه دیگران را
برتر از رتبه او دهند و مع هذا او را بصدیق اکبر و فاروق اعظم نامند تا اینجا کلام او است و تولد آنحضرت در حرم حق تعالی بوده بطریقی که مخالف
و موالف بیان کرده اند و هیچکس را از انبیا و اوصیا پیش از آنحضرت و بعد از او این رتبه جسته و پایه و مرتبه ارجمند دست نداده و صاحب کشف
الغمه نقل کرده که در کتاب بشارة المصطفی مسطور است که یزید قعنب گفت با عباس بن عبد المطلب و جمعی از قریش نشسته بودیم در برابر کعبه که
فاطمه بنت اسد آمد و طواف خانه نمود و اثر وضع حمل بر او ظاهر شده مجال بیرون رفتن نیافت پس روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده گفت ای صاحب
خانه و ای معبود یگانه ایمان دارم بتو و بنبوت رسولان تو و در عقاید دینیه تابع جد خود ابراهیم خلیلم بحق این خانه و بحق حرمت بانی این خانه
و بحق فرزندی که در شکم من امانت است از تو که این ولادت را بر من آسان کنی یزید گوید چون دعای فاطمه تمام شد دیدم فی الفور پشت خانه
معظمه منشق گردید فاطمه بدرون خانه رفته و از نظر غایب شد و دیوار بحال اول باز آمد بمرتبه که از شکاف نمود بعد از ملاحظه این امر غریب
حضار داعیه نمودند که در خانه را بگشایند هر چند سعی کردند فتح باب روی ننمود دانسته شد که از امری خالی نیست روز چهارم دیدیم که فاطمه از خانه
بیرون آمده علی ع را بر روی دست داشت و فخر میکرد که از جمیع زنان سابق افضلم چرا که حضرت اله تعالی مرا بخانه خود آورد و از طعامها و میوهای جنت
مرا روزی کرد و چون فرزندم متولد شد از هاتف غیب ندا را شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدر است و من نام
او را از نام خود اشتقاق دادم و غوامض علم خود را با او کرامت نمودم و او درین خانه کسر اصنام خواهد کرد و اذان خواهد گفت الی آخر القصه
و تولد آنحضرت بروایتی در شب شنبه بیست و سیم ماه رجب بوده بعد از آنکه از عمر مبارک سید کاینات بیست و هشت گذشته بود که
خدیجه بعقد آنحضرت در آمده و جمعی از علمای امامیه گفته اند بعد از آنکه از عمر رسول صلعم سی سال گذشته بود و این قول اصح است راوی حدیث
یزید بن قعنب گوید که رسول خدا از تولد علی ع بغایت مسرور گشته و مهد او را نزد فراش خود نهادی و در زمان خواب مهد او را بجنبانیدی

و سخنهای که اطفال را بجواب میکنند گفتی و شیر و شربت در گلوی او ریختی و او را شستی و بر دوش و سینه نشانیدی و بنفس نفیس او را مربی فرمودی و همیشه گفتی این برادر و ولی و ناصر و صفی و پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمهٔ منست و او را بر دوش مبارک نشانیده در کوچها و کوههای مکه گردانید صلوات الله علی الحامل والمحمول

باب در حقیت حضرت امیر المؤمنین ع و باقی ائمه معصومین علیهم السلام بامامت و اولویت آن برگزیدگان و در آن دوازده فصل است

فصل اول در بیان آنکه نصب امام لطفست و بر حق تعالی جل ذکره واجب بدان هداک الله و ایانا که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بواسطه آدمی که پیغمبر است در همه چیز و هر کاری در دین و دنیا و شیعه امامیه را اعتقاد آنست که امامت لطفی است از حق تع در حق بندگان چه بر هر عاقلی پوشیده نیست که هرگاه بندگان را رئیسی و مهتری و حاکمی باشد از جانب حق تع و از جانب رسول خدا که امر کنند ایشان را بطاعت و عبادت و باز دارد از معصیت و ناشایست و محافظت نماید دین خدا را و شریعت رسول او را تا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و اهل ظلم را از تعدی و جور منع نماید و مشکلاتی که رو نماید حل کند و قضایا و احکامی که واقع شود با و رجوع نمایند البته بیشک و شبهه آن مردم بطاعت و خداپرستی نزدیکتر و از معصیت و نافرمانی دورتر خواهند بود پس نصب کردن و قرار دادن چنین شخصی را که مصلحت بندگان در آنست یقین که لطف باشد چه مراد از لطف در شرع همین است که نزدیک سازد بندگان را بطاعت و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطفست و لطف واجبست پس بر خدای تعالی نصب امام واجب باشد و اهل سنت بر این مطلب سه اعتراض کرده اند و خواجه نصیر الدین محمد طوسی نور الله مرقده در متن تجرید از هر سه جواب گفته اعتراض اول اینکه لطف بودن امام را وقتی قبول داریم که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندگان واجبات خود را بجای آورند و از گناه باز ایستند بی وجود امام یقین که ثواب ایشان بیشتر و باخلاص نزدیکتر خواهند بود و با وجود امام شاید که ارتکاب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام باشد جواب گفته اند والمفاسد معلومة الانتفاء یعنی بدیهیست و بر هر کس معلوم است که جمیع مفاسد منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقین است که مردم را بطاعت رغبت زیاده است و از گناه دورتر اعتراض دوم آنکه تسلیم کنیم که نصب امام لطفست کاهی واجب باشد که در عوض آن لطف دیگر نباشد شاید که حق تع در حق بندگان لطفی دیگر بکند و در یکزمان جمیع بندگان را معصوم بیافریند و هرگاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاج امام نخواهند داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود جوابش آنکه انحصار اللطف فیه معلوم للعقلاء یعنی که لطف یقین در وجود امام است و عوض که میگویند محض فرض است و هر عاقل میداند که هیچ لطفی بجای آن لطف نمیشود و آن فرض محال است که زمانی باشد که همه معصوم باشند و احتیاج بامام نداشته باشند اعتراض سیم آنکه نصب امام کاهی لطف باشد که ظاهر باشد و مردمان را از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و رایت اسلام را بلند تواند ساخت و این خود نزد شما لازم نیست در اینمدت مدید باعتقاد شما امام است و مخفی است پس آنچه شما آنرا لطف میدانید واجب نباشد جواب این عبارت بیان نموده که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر وعدمه منا من خوف الظلمة والجبابرة یعنی وجود امام لطف است خواه تصرف کند و خواه نکند چنانچه از امیر المؤمنین ع منقولست که لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهراً مشهوراً و اما خائفاً مستوراً لئلا یبطل حجج الله و بیناته یعنی هرگز روی زمین از نصب کردهٔ خدا و حجت خدا بر خلق خالی نباشد خواه آن امام ظاهر و مشهور باشد و خواه مخفی و مستور که اگر چنین نباشد حجتهای خدا و آیات و علامات او باطل میگردد و تصرف کردن امام لطفی دیگر است نسبت به بندگان و آنکه تصرف نکند یا ظاهر نشود و مخفی باشد بسبب ظالمان و عاصیان اند و اگر همراهی میکردند و نصرت و اعانت او می نمودند ظاهر میبود و اجرای احکام الهی مینمود از بدی اختیار و افعال بندگانست که از این لطف محروم شده اند و چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدا واجبست که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید و احکام الهی را بایشان رساند و حفظ شریعت کند باید دانست که شخص مذکور باید که بصفت عصمت و طهارت باشد و از وسمت خطا و خلل در قول و فعل منزه و مبرا چه امام بجای نبی است و هادی و راهنما اگر در راهنمائی مثل دیگران جایز الخطا باشد متابعت اعمال و اقوال او در اینصورت و ترجیح دادن و اطاعت و فرمان برداری او بر همه علما و صلحا و زهاد و اتقیا بی زیادتی مرجحی خواهد بود و ترجیح بلا مرجح لازم آید یعنی زیادتی دادن کسی را بر دیگران بی آنکه زیادتی داشته باشد و این باتفاق علما باطلست وجه دیگر آنکه احتیاج امام برای آنست که داد مظلوم از ظالم بگیرد و دفع فتنه و فساد بکند و اقامت حدود نماید پس اگر بر و خطا و معصیت باشد آن فواید برطرف میشود محتاج بامام دیگر خواهد بود و همچنین اگر آن امام هم معصوم نباشد همان محذور لازم آید و بتسلسل منجر شود و خواجه نصیر الدین در متن تجرید باین دلیل اشاره نموده میگوید و امتناع التسلسل

بوجب عصمته یعنی محال بودن تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام ع وجه دیگر آنکه امام حافظ و نگهبان شریعت است واگر نعوذ بالله
نسبت خطا و دروغ باو توان داد از او ایمن نخواهد بود که چیزی از شریعت بکاهد یا برآن بیفزاید پس حافظ شرع نباشد و باین دلیل خواجه اشاره
نموده وگفته ولانه حافظ للشرع یعنی و از جهت آنکه امام حافظ شریعتست واجبست که معصوم باشد وجه دیگر آنکه بر بندگان واجبست که اطاعت
و انقیاد او نمایند و فرمان برداری او کنند و حق تعالی درینباب فرموده واطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی
اطاعت کنید ای مومنان خدا و رسول را و صاحبان امر را که امامان و جانشینان پیغمبر اند و در هنگامیکه امام نعوذ بالله مرتکب معصیتی شود
یا اقدام ناشایستی کند بموجب امر معروف و نهی از منکر واجبست که بر او انکار کنند و انکار کردن منافات با طاعت کردن دارد و غرض و مطلب
که فرمان برداریست از میانه فوت میشود و باین دلیل خواجه رحمة الله علیه اشاره فرموده که لوجوب الانکار علیه لو اقدم علی المعصیة
فیضاد امر الطاعة و یفوت الغرض من نصبه یعنی از اینجهت است که واجب انکار کردن بر او اگر اقدام بر معصیت نماید و چون این
منافات با امر باطاعت او دارد و غرض که آن نصب کردن اوست فوت میشود واجبست که امام معصوم باشد وجه دیگر آنکه اگر امام معصوم
نباشد و ارتکاب معصیت نماید هر آینه در مرتبه و درجه کمتر از عوام الناس خواهد بود چه عوام الناس خوبی عبادت و نیکی پرستش و بدی خطا و قبح گناه را
یقینا چنانچه او میداند نمیدانند پس هرگاه مرتکب گناهی شود که عامی خود را از آن باز میدارد یقینکه مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود و
خواجه باین دلیل اشاره نموده که ولانحطاط درجته اقل العوام یعنی از جهت آنکه اگر مرتکب گناهی شود مرتبه اش فروتر از مرتبه کمترین عامی
خواهد بود پس واجبست که امام معصوم باشد یکی از مخالفان اعتراض کرده که رجحانی که شما بسبب عصمت امام قرار میدهید شاید که بواسطه زیادتی
علم و دانش و تقوای و ورع حاصل آید و احتیاج بعصمت نباشد و یکی از محققین جواب گفته که مجرد اعلمیت او و ازرعیت درینباب نزد عقل صحیح
کافی نیست و مادام که نسبت خطا ممکن باشد آنشخص از اتصاف بان بری نمیتواند شد و قول او در اعتماد همچون قول دیگران خواهد بود و
مقصود ما درین باب آنست که مطلقا خطا صورت پذیر نباشد و این معنی در غیر معصوم یافت نمیشود و حافظ ابونعیم که از اکابر مفسرین اهل
سنت است در تفسیر آیه واسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون گفته که مراد از اهل ذکر آنانند که متذکر مقاصد ربانیه باشند
بنحوی که هرگاه اراده الهی بان تعلق گرفته باشد نزد ایشان پیشاپیش مخالفت بعمل آید و این وقتی است که واقف ارادت الهی باشند و سینه
بی کینه ایشان طرف مقاصد الهی باشد و از هر کدورت صافی و بعضی از محققان آیه لا یمسه الا المطهرون باین روش تفسیر نموده اند
که فهمیدن مقاصد الهی از کلمات بینات قرآنی بی طهارت ظاهر و باطن و بی آنکه از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه باشند صورت پذیر نیست و از
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق مرویست که اینکه حق تع بعد اطیعوا الله و اطیعوا الرسول بیفاصله اولی الامر را ذکر کرده غرض آنست
که اهل تکلیف بدانند که اولی الامری که حق تع در وجوب اطاعت و انقیاد و فرمان برداری ردیف ذات ربوبیت و قرین مرتبه رسالت کرده اند
و مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و رسول است مراد آن جمعی اند که بعصمت ازلی و طهارت ذاتی از جمیع بندگان ممتاز و بشرف این عطیه
سرافرازند و قول و فعل ایشان مطابق امر و اراده الهی است و طاعت ایشان طاعت خدا و مخالفت ایشان مخالفت خداست و از جمله چیزهائی
که طرفگی دارد و شنیدنیست اینکه باعتقاد اهل سنت اولی الامری که حق تع کافه عباد و جمیع بندگان خود را باطاعت و انقیاد ایشان امر فرموده
یکی سلطان روم و خان ازبکست سبحان الله جمعی که از فهمیدن سه سطر گلستان و دو بیت بوستان عاجز باشند قطع نظر از آن همه فسق و فجور که از
ایشان سر زده و میزند ایشانرا با محکم و متشابه و مدلولات و مبینات قرآنی و منزلات آسمانی چه آشنائی که حق سبحانه و تعالی بندگانرا چنانچه باطاعت
خود و اطاعت رسول امر کرده بهمان طریق باطاعت ایشان مامور ساخته باشد ولیکن هرگاه در مدینه منبع فیوضات نامتناهی و مظهر اسمان و
صفات الهی یعنی امیر المومنین ع حاضر باشد که میگفت اگر مرا بر مسندی بنشانند حکم کنم در میانه اهل توریة بتوریة ایشان و در اهل انجیل بانجیل ایشان و در
اهل زبور بزبور ایشان و در اهل قرآن بقرآن ایشان و بار دیگر میگفت سلونی عما دون العرش صحابه کرام ابوبکری بر او تقدیم دهند و
اطاعت او را لازم و واجب شناسند که از دانستن معنی فاکهة و ابا عاجز باشد و گوید اما الفاکهة فاعرفها و اما الاب فلا اعرفه یعنی فاکهه را
میدانم اما اب را نمیدانم بعد از آن عمری را مقدم دانند که در هفتاد و دو موضع باعتراف علمای ایشان یا در حکم غلط کرده باشد یا در حل مسئله و مشکلی عاجز
آمده گوید لولا علی لهلک عمر یعنی اگر نبود علی بجهت غلطی که عمر کرده یا بجهت آنکه در جواب عاجز آمده است هر آینه عمر هلاک میشد اگر دیگران هم دیگرانرا
اولوا الامر دانند از عجایب و وقایع دنیا بعید نباشد و از جمله مفسدها که برین امر عجیب مترتب است یکی آنست که اگر از دار دنیا کسی رحلت نماید
و آن سلطان یا ولی را نشناسد در زمره اموات زمان کفر و ایام جاهلیت داخل شود و حشرش با آن قسم کفار باشد چه بصحبت پیوسته و از

مخالف و موالف کسی را درین حدیث خلافی نیست و حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده که پیغمبر خدا فرموده که من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است بروش مردنهای زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام و تفسیر کردن امام
زمان بقرآن چنانچه بعضی از ایشان ذکر کرده اند یا به بعضی از قرآن مثل فاتحه و سوره بجهة آنکه در نماز واجبست و بعضی از ایشان بران رفته اند یا به پیغمبر
باعتقاد طایفه از ایشان بران رفته اند یا به پیغمبر باعتقاد طایفه از ایشان محض دست و پا زدن و پی گم کردنست به تخصیص امام زمان اباء دارد و
قرآن یا بعضی از آن و هیچکدام امام زمان آن شخص نمیشد و دانستن قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخص بعینه واجب باشد و هیچکس بآن قایل نشده و
بعد از تسلیم اگر آنکه مراد قرآن باشد بمذهب ابو حنیفه که نه دانستن و نه فاتحه را واجب میدانند بلکه حکم میکنند بآنکه معنی یک آیه و اگرچه دو برگ
سبز باشد که معنی مدهامتان است و آن یک آیه است و در نماز کافیست مطلقا با معنی حدیث راست نمی آید نعوذ بالله از فهم کج و از تحریفات
کلام خدا و رسول و تعصبی که باعث کفر و زندقه باشد و عجبی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف و جمعی کثیر مسئله امامت را از فروع دین میدانند
و میگویند مار ابحث از آن واجب نیست و تحقیق آن لازم نیست و تقلید در این امر کافیست و نص خدا و رسول را درین مدخل نیست و اطاعت
اولوا الامر را آن میکنند که گذشت و معهذا میگویند در حمایت بیضه اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و داد مظلوم از ظالم
گرفتن و منع ظالم از مظلوم نمودن و هرچه بجز سلطنت ظاهری تعلق بامر نبوت دارد امام بجای نبی است و این امور از برای او ثابت است و او
خلیفه رسولست لیکن مقصود بالذات از امامت محض سلطنت ظاهریست و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب منهاج و شرح کلام او بر آنند
که این مسئله از اعظم مسائل اصول دین است و مخالف آنرا کافر و مبتدع شمرده اند و یکی از علمای حنفی در کتابی که در میان ایشان بفصول مشهور است
گفته که هر که بامامت ابی بکر قایل نیست کافر است بلکه جمعی از ایشان متصدی قتل کسی میشوند که اعتقاد بامامت ابی بکر نداشته باشد یا بمحض آنکه
اعتقادی شخصی امامت امیر المؤمنین باشد بگوید که علی ع افضل امام است مرتکب قتلش میشوند اگر این مسئله از فروع باشد میباید که کفری و قتلی
در کار نباشد بمجرد آنکه کسی یک فرعی را نداند کافر یا کشتنی نمیشود و آن حدیث که حمیدی نقل کرده هم صریحست در آنکه امامت از اصول باشد چه علم
ضروری حاصلست که جاهل مسئله فرعی اگرچه واجب باشد مردنش مردن زمان جاهلیت نیست و این دانستن و شناختن قدحی در اسلام شخص
نمیکند و اگر کسی خواهد که بداند که درین مسئله فرق میان مذهب شیعه و سنی چیست مجملی بجهة او بیان کرده میشود و آن مجمل اینست مذهب شیعه امام
قایم مقام نبی است و دلایل و شروط معتبره هر دو یکیست و فرق میانها بوحی است که پیغام الهی بر رسول بوحی است یا بوساطت جبرئیل میرسد
و با مام رسول میرساند و تعیین امام بنص خدا و رسولست و من المهد الی اللحد از جمیع گناهان صغیره و کبیره امام میباید که منزه و مبرا باشد و مذهب
سنی آنکه اگر امام فاسق و فاجر و سارق و شارب الخمر باشد چندان قصوری ندارد و خدا و رسول را بانصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما
و رؤسا و ریش سفیدان محله را اگر همه یک کس یا دو کس باشند میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفرائنی شافعی که از اکابر علمای اهل سنت است
در کتاب جنایات از کتاب ینابیع گفته است باین عبارت و ینعقد الامامة ببیعة اهل الحل والعقد من العلماء والرؤسا
ووجوه الناس من الذین یتیسر حضورهم الموصوفین بصفات الشهود کامامة الصدیق او لبعضهم
کامامة الفاروق یعنی منعقد میشود امامت به بیعت اهل حل و عقد یعنی آنها که بست و گشاد امور مردم بدست ایشان است خواه از
اهل علم و فضل یا رئیسی و سرکرده قومی باشند یا نزد مردمان روشناس باشند از آن جمعی که حاضر بودنشان میسر شود و موصوف بصفت گواهی
دهندگان باشند چنانچه در روز امامت صدیق یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر در حضور جمعی میسر نشود در حضور بعض اگر همه یک کس باشد چنانچه در امامت
فاروق یعنی عمر خطاب اتفاق افتاد که بگواهی و تعیین ابوبکر امام شد و چنانچه شارح عقاید نسفی گفته است که انه لا یعزل الامام بالفسق
والجور لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الائمة والامراء بعد الخلفاء والسلف کانوا ینقادون لهم ویقیمون
الجمع والاعیاد باذنهم یعنی بدرستی که بسبب فسق و فجور مثل خوردن خمر یا کردن ظلمی امام را عزل نمیتوان کرد از جهة آنکه ظاهر شد فسق
بسیاری و جور بیشماری که از امامان ما و امیران ایشان در قرنهای دراز و معهذا مردمی که در عهد ایشان بودند اطاعت میکردند و فرمان برداری
مینمودند و در جمعها و عیدها و اوقات نماز با ایشان میگذاردند و آن فسقها و ظلمها مانع امامت ایشان نبود و هیچیک را معزول نساختند چنانچه شارح
وقایه که از علمای حنفی است در شرح وقایه گفته است که لا یحد للامام حد الشرب لانه نایب من الله تعالی یعنی حدی که در شرع از برای
شارب الخمر مقرر شده است بر امامی که بتجرع فرموده باشد اجرا نمیتوان کرد از جهت آنکه او نایب است از جانب خدا تعالی پس این گستاخی نسبت
باو جایز نباشد و اگرچه ازین قسم گفتگوها در کتب بسیار است بهمین قدر اکتفا شد تا فرق میانه هر دو مذهب ظاهر شود پس از آنکه علمای ایشان

تجویز این قسم چیزها کرده و این نحو گفتگوها در کتب بسیار نوشته اند همین حفظ صحت امام و خلافت خلفای ثلثه بلکه شاید حفظ صحت امامت
معاویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز غرض ایشان باشد والا پاره نزد عقل مستبعد و مستنکر مینماید والله اعلم **فصل ثانی در
بیان اینکه امام باید که افضل از رعیت باشد و در فسخ تقدم مفضول بر فاضل** بدانکه اتفاق امامیه است بر آنکه امام میباید که اکمل
از رعیت باشد و جمیع صفات و اخلاق مرضیه همچو علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب چنانچه
در پیغمبر نسبت بامت اکملیت معتبر است و در میانه رعیت باید که افضل از او بلکه مساوی او نیز کسی نباشد که اگر افضل از او باشد تقدیم مفضول
بر فاضل و اگر مساوی یافت شود ترجیح بلا مرجح لازم آید و جمهور اهل سنت بر آنند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مفضول
بر فاضل و این خلاف مقتضای عقلست و منافی و مخالف نص قرآن چه نزد عقل قبیح و ناپسندیده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل
و دانا و اینکه مرتبهٔ نادان بلند باشد و مرتبهٔ دانا پست و خدا تعالی در قرآن عزیز اشاره بهمین معنی کرده از روی انکار و سرزنش آنانکه تجویز این معنی میکنند
میفرماید که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد
دیگری را و او عالم بحق باشد سزاوارتر و بهتر است تابع او شوند مردمان و حق را از او تحقیق نمایند یا کسی که قوت هدایت و درجهٔ علم ندارد و نمیداند تا آنکه
کسی او را هدایت نماید و بیاموزند پس شما که صاحبان عقل و تمیزید درین باب چگونه حکم میکنید یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل حکم میکند که شق اول
بهتر است و حکم بخلاف آن نمودن محض مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذمت آنهائی که چیزی نمیدانند و نمی فهمند میفرماید که لا یعقلون شیئا
ولا یهتدون و آیات و براهین داله بر این معنی از حد و حصر بیرونست و منشاء تجویز اهل سنت تقدیم مفضول را بر فاضل اینست که میگویند پیغمبر خدا
عمرو عاص را بر ابوبکر و عمر تقدیم فرموده و اسامه بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار کردانیده و باعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامه نسبت باینها مفضول بودند
نه فاضل و هم چنین ابو عبیده جراح و عمر خطاب را اصحابه کذاشته ابابکر را بتقدیم ایشان خلیفه رسول کردند و ابوبکر عمر را خلافت داد و بر دیگران که اکثر از او
اعلم و افضل بودند او را تقدیم نمود پس اگر امامت مفضول بر فاضل جایز نبود اولا رسول الله و ثانیا صحابهٔ او نمیکردند و چون کردند پس جایز باشد
جواب گفته اند که تقدیم رسول خدا عمرو عاص و اسامه را بر اینها بجهة آنکه در امر حرب از اینها اعلم بودند چنانچه از اخبار و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابابکر
بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود الا حب جاه و محبت دنیا و فریب مردمان لهذا چون ابابکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود که عمر را وصی خود
و خلیفه رسول کردانیدم و طلحه بن عبدالله بر مضمون آن مطلع شد خطاب بعمر نموده گفت ولیته امس و ولاک الیوم یعنی تو او را دیروز متولی
امور مردمان کردانیدی و امروز او هم تو را ولی خود کردانید همانا ثانی است که تو باو قرض داده بودی و بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم و
ازهد و اشرف و اشجع بحسب و نسب و منقاد و مطیع و فرمان بر کسی که مطلق از این صفات بی بهره باشد و دانستن بهیچ وجه صورت معقول ندارد و دیگر مذهب
کسانیکه تجویز امامت فاسق و شارب الخمر کنند کدام عاقل راضی میشود بفرمان برداری شخصی که در فسق غوطه خورده و شب مست و سحر مخمور باشد یا آنکه
دیگری با کمال عقل و دانش که لحظهٔ در غفلت نگذرانیده باشد موجود باشد و اطاعت کسی کند که گوشت و پوستش از شراب و گوشت خوک پرورده شده
باشد و سالهای دراز پرستش بت میکرده و پشت بر کسی کند که از زمان مهد تا لحد بغیر از عبادت الهی شغلی و بجز متابعت حضرت رسالت پناهی کاری
نداشته باشد چنانچه جناب باری تعالی در سورهٔ زمر میفرماید امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجوا رحمة
ربه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا کسی که فرمان بردار است از مؤمنان که ایستادگی
دارند بوظایف بندگی و مراسم سر افکندگی در ساعتهای شب خدای خود را سجده میکنند و از عذاب آخرت میترسند و امیدواری بدرگاه خدا تعالی با
بسیاری طاعت دارند بگو ای محمد آیا برابر باشند آنانکه بعالم توحید دانا و واقفند چون ارباب فضایل و آنها که نادانند و از یگانگی حق و پرستش او غافلند
چون اصحاب رذایل خبر این نیست که پند پذیر میشوند بدلایل قدرت من صاحبان عقل و خرد پاک و منزه از آلودگیهای ظاهری و باطنی طبرسی رحمة الله علیه
از حضرت صادق نقل کرده که فرمود اهل علم ماییم و ارباب جهل دشمنان ما و اولوا الالباب شیعیان ما چه بی امامت و دوستی نبی و ولی و وصی او علم فایدهٔ نه دهد و
عمل ثمری نبخشد و ظاهر است که اگر قاعدهٔ افضلیت ملحوظ نباشد و بمحض خواهش زید امامت عمرو صحیح باشد خلفای بنی امیه و بنی عباس جمیعا خلیفهای
خدا باشند و انصاف اینست که اگر اول و ثانی لایق مرتبهٔ خلافت و جانشین رسول و سزاوار تکیه زدن بر مسند نبوت باشند معویه و هشام و
ولید با سلطان روم و اوزبک که هیچکدام در هیچ وصفی و نعتی پای کمی از ایشان نداشتند و ندارند امام و خلیفه توانند بود از حضرت امام همام
موسی بن جعفر مرویست که در تفسیر آیه و من اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من الله فرموده که مراد اینست که گمراه تر نیست از آنکه
بمجرد خواهش خود پیغمبر نموده خدا و رسول خدا کسی را خواه به بیعت و خواه بطریق دیگر خلیفه خدا و جانشین رسول دانند و از این رسوا تر آنکه اگر خلافت

رسول او فضیلتی در کار نباشد و بهمین که جمعی یکی را پیش کنند و بر و بیعت نمایند امامت صحت یابد باید که چون عبد الله عمر و سعد بن ابی وقاص و حسان
ثابت و عبد الرحمن عوف و عمرو بن عاص و پسرانش و امثال ایشان با معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی دیگر
با امیر المومنین بیعت کرده بودند آن نیز بصحت مقرون باشد و اطاعت هر دو یکبار بر مردم واجب شود یا آنکه عثمان هم واجب الاطاعه باشد و هم
واجب القتل چرا که اول بر بیعت او اتفاق نمودند اطاعتش لازم باشد و ثانی چون بقتلش اتفاق نمودند قتلش واجب و اتفاقین هر دو صحیح باشد و دیگر
آنکه هرگاه فضیلتی در کار نباشد و تعیین خدا و رسول او دخلی نبود و این امر از جانب امه مخصوص بشخصی نباشد چون جمیع امت درین کار مثل یکدیگر
شاید که در یک زمان زید با عمر و احمد با محمود و مخلص با مشتاق بیعت نمایند و در یک عهد بلکه در یک شهر و در یک قبیله جمعی کثیر همه امام باشند و هر یکی را
ماموی چند بهم رسد و اینمعنی باعث منازعت و فتنه و فسادهای عظیم گردد و غرض از وجود امام دفع فتنه و فساد بود بنقیض آن تبدیل یافت و چون
عصمت و فضیلت را منظور نداشته پای خواهش نفسانی در میان آمد و بیشتر مردمان از راه متابعت خدا و رسول خدا یکسو رفته براه عناد و
فساد افتادند و در احکام و قواعد شرع محمدی برای و عقول ناقصه خود اعتماد نمودند کار بجایی رسید که بعضی مجسمی شده خدا را جسم قرار دادند که از سر
تا سینه مجوف است و تا پایین گوشت و مصمت و مویش مجعد و گفتند روزی درد چشم بهم رسانید ملائکه بعیادتش رفتند فهمیدند که در گریه بسیاری که در طوفان
نوح کرده بود باعث آن شده و دیگر گفته اند که در شبهای جمعه بر خر مصری سوار بصورت پسر امردی خوش روی آفتاب طلعت نزول مینماید و بعضی را
عقیده شان آنست که از ازل تا ابد آنچه شده و میشود همه فعل خداست و مطلقا فائده بر هیچ عملی مترتب نیست و کفر کفار و فسق و فساد و عناد ابو جهل
و حکومت یزید همه برضای خدا تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برند و جمیع آتش پرستان را به بهشت میشاید و قبحی ندارد بلکه
نیکوست و جماعتی حلول و اتحاد و وحدت وجود را قایل و باین دو اعتقاد یعنی حیز و تجسیم جمع کرده اند و طایفه بفتوی ابو حنیفه عمل مینمایند و میگویند
که اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند و دختری از ان زنا بهم رسد آن شخص را جایز است که دختر را بعقد خود در آورد و اگر مرد مغربی دختر مرد مشرقی را بخواهد و پنجاه
سال در مغرب در حبس ماند و چون خلاص شود در مشرق بخانه زن در آید و از ان زن اولاد و اولاد اولاد بهم رسیده باشد اینها همه در نسب ملحق
بآن شخص میشوند و از او میراث میبرند و اگر شخصی سفر کند و دو کس گواهی دهند که آن شخص فوت شده و زن او شوهر کند و از ان شوهر فرزندان
بهم رسند و بعد از ان شوهر اول بیاید ان فرزندان همه از شوهر اولند و از او میراث میبرند و او نیز از ایشان میراث میبرد و اگر کسی گندم یا جامه بدزدد
و رنگ کند یا گندم کسی را دزدیده آرد کند صاحب گندم و جامه را نمیرسد که مال خود را از او طلب کند و به نبیذ وضو میتوان کرد و پوست
سگ را در نماز میتوان پوشید و معنی تکبیر الاحرام را بهر زبانی که گفتن مجزی است و بعوض حمد و سوره یک آیه جایز است و در رکوع و سجود طمانینه شرط
نیست لهذا چون یکی از سلاطین سابق شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز بطریق ابو حنیفه ادا کند اول نبیذ طلبیده وضو ساخت و پوست سگ را ستر عورت
نموده گفت خدا بزرگ است دو برگ سبز دو خم شده یعنی آنکه قدد هامتان گفته بسجده رفته دوبار سر را حرکت داده و در رکعت دوم بهمین عنوان بجای آورده
بعوض سلام مهره بطاس انداخت و گفت نماز ادا نمودم چون حنفیان حاضر بودند بر و انکار کردند کتابی از نسخه ابو حنیفه طلبید و یک یک از مسائل را
بایشان نموده همه را ساکت ساخت و حاکم مذکور از ان مذهب برگشته مذهب دیگر اختیار کرد و این حکایت از ان مشهور تر است که کسی را قدرت
و مجال انکار باشد بفتوای شافعی شطرنج را حلال میدانند که گفته است از جهت تربیت دماغ نافع است و استمنا بدست جایز است و یکی مذهب مالکی را خوش
کرده است میگوید ما یدب علی الارض حلال یعنی هر چه بروی زمین راه میرود خوردنش حلال است و ایضا از این بهترین نیز فتوی داده
و وطی غلام را حلال دانسته و شافعی نیز تصدیق قولش نموده و جمعی از علمای شافعی که یکی از آنها یافعیست در کتاب خود از پسر عبد الحکم که شاگرد شافعی است
نقل کرده که او گفت از استاد خود شنیدم که گفت لم یصح عن النبی فی تحریمه و لا تحلیله شئ و القیاس انه حلال یعنی از پیغمبر
خدا چیزی بما نرسیده که گفته باشد حرام است یا حلال اما قیاس دلالت بر آن میکند که حلال باشد و بفتوی شافعی اگر کسی فرج خود را دست بکشد
وضویش باطل میشود اما فرج خوک و سگ را مس کند وضویش باطل نمیشود و بفتوی ابو حنیفه اگر جنبی به نیت وضو دست در چاهی پر آب کند
تمام آن آب نجس میشود اما اگر نه بقصد وضو دست در آن کند بر طهارت خود باقی میماند و بقول آنکه گفتی مشتی نمونه خروار است تا شنوندها را
ملال نگیرد از مزخرفات بسیاری که میگویند و در کتابها نوشته اند و دین خود ساخته اند بهمین قدر اقتصار شد و اگر نه تا مدتی مسئلها از ایشان
میتوان نوشت که هر مسئله از دیگری رنگین تر و بهتر باشد چون از مطلب باز میمانیم عنان خامه را میگردانیم **فصل ثالث در طریق
تعیین امام** چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نمیتواند بود و ثابت شد که امام را باید بصفت عصمت و افضلیت موصوف باشد
چون او نایب رسول و فرستاده خداست و لیکن بواسطه نبی پس امام را باید که نص بر امامت او از جانب خدا و رسول باشد دلیل که دلالت

کنند بر امامت او بر امت و رعیت ظاهر و هویدا مثل قرآن و حدیث یا معصومی از آن خبر داده باشد یا باظهار معجزه امامتش ثابت شود یا هم
چنانچه معجزه دلالت بر پیغمبری پیغمبر میکرد و دلالت بر امامت او کند چه معجزه فعل خداست و هرگاه بر دست او ظاهر شود معلوم میشود که امامت
او از خدا است و چون عصمت از امور خفیه است که آن را بغیر از علام الغیوب کسی نمیداند یا کسی که عصمت او ثابت شده باشد او را حق تعالی
اعلام کرده باشد پس هر امامی که از جانب الله منصوص و منصوب نباشد ان نص بر عدم عصمت او خواهد بود زیرا که خدا و رسول نصب نمیکنند الا
معصوم را پس لازم است که حق جل و علا کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی پیغمبر داند او را معین ساخته جمیع فرق اسلام را بمتابعت قول
و فعل او مامور گرداند تا زمانه از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نماند و احکام اسلام و آیات را موافق ارادهٔ الهی و شریعت رسالت پناهی جاری
داشته هر کس بسر خود نتواند که در امور دینیه هر چه خواهد کند و گوید و باین دلیل خواجه علیه الرحمه اشاره فرموده که العصمة تقتضی النص و
سیرته علیه یعنی عصمت از امور خفیه است و نمیداند آنرا مگر علام الغیوب پس واجبست که امام منصوص من عند الله باشد و همچنین سیرت
و سلوک پیغمبر صلعم مقتضی آنست که از او نص بامام واقع شود چه او از مادر مهربان بفرزند مشفق تر و مهربان تر بود بر امت چه هرگاه آنحضرت در چیزهای
سهل و کارهای زبون و امور جزئیه مثل آنچه تعلق بقضای حاجت و استنجا و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن دارد تقصیر جایز نداشته
هر یک را بیان شافی کرده باشد و نیک و بد و حسن و قبح هر یک را با حسن وجهی بجهة امت خود باز نموده باشد چگونه تواند بود امری که از جمیع امور
بهتر و کاری که از همه کارها ضرور تر باشد آنرا مجمل و معطل گذارد و بهیچ وجه متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من متولی امور مردم که خواهد بود و مآل کار ایشان
بکجا خواهد انجامید با آنکه از عقل کمینه روستاهی و هیمه کشی دور مینماید که بمیرد و وصیت نکند هر چند که از او تبری در بساط پیش باقی نمانده باشد پس چگونه
عاقل روا دارد که پیغمبری با آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت بکسی نکند و نظم و نسق کار امت را به بیانی حواله نماید و دیگر آنکه حق تعالی میفرماید
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز که روز عید غدیر است اکمال کردم از برای شما دین شما را و تمام ساختم بر شما نعمت
خود را و هرگاه نزد قوم شریعت نبوی بی امر امامت ناتمام است تا بحدی که میگویند چون اصحاب این امر را از جمیع امور بهتر میدانستند پیغمبر خدا را
غسل و تکفین نکرده بسقیفه بنی ساعده رفتند که اول آن مهم را صورت دهند پس چون میتواند بود که حق تعالی بی آنکه تعیین امام کند و پیغمبر خود ظاهر
سازد گوید اکملت لکم دینکم و ایضا هرگاه باعتقاد ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد جایز الخطا باشد و در زمانه معصومی موجود نباشد
محتمل است که آنکس را که پیشوا کرده باشند خسیس ترین مردمان و بدذات ترین جهانیان باشد و چون عقل تجویز کند که حق تعالی بامامت چنین کس
راضی شده جمیع مجتهد الدین و عالمیان را تابع او گرداند و اگر در واقع خدای تعالی بآن راضی نباشد آنکس چون مستحق امامت گردد و بهترهای عصمت
در میان نباشد و این معنی در همه مردم ممکن که حاصل باشد پس خاطر به بیعت جمعی تسلی نمودن و از اینجهة کسی را امام گفتن از عقل و نقل دور است و در حدیث
آمده که شخصی از حضرت امام همام حسن عسکری علیه السلام پرسید که اگر امت پیغمبر بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا نمایند و تابع او شوند چه قصور
دارد آنحضرت بفرزند ارجمند خود امام محمد مهدی علیه السلام که در آنوقت طفل بود و در آنجا حاضر اشاره نمود که جواب گوید صاحب الامر از آن شخص
پرسید که آنشخص را که امت بر میدارند آیا لازم است که از اهل فضل و صلاح باشد یا نه آن سائل گفت لابد باید که از اهل فضل و صلاح باشد باز
پرسید آیا ممکن است که بگمان آنکه آن شخص از اهل فضل و صلاح است او را نصب کرده باشند و در واقع از اهل فساد باشد مرد گفت که ممکن است
حضرت صاحب الامر فرمود که اینکه امت را جایز نیست که اختیار نمایند همین است که میتواند بود که امت بگمان مصلحت مفسد را اختیار کنند
چرا که آنها که اهل اختیار اند باعتقاد شما هم نسبت خطا بایشان جایز است و این نحو اختیاری از اهل خطا درست نیست پس آنشخص ساکت شده اعتقادی
که داشت زیاده شد و اما اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت میشود بنص رسول یا بنص امام سابق بر امام لاحق یا به بیعت و اتفاق
مردمانی که عالم باشند چون سابق بر ابی بکر امامی نبود و از پیغمبر خدا نص واقع نشده بود مردمان اتفاق به بیعت او کردند چه عمر خطاب با جمعی که علی
اختلاف الروایات چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند و صحابه رسول با وجود دیانت و سختی که در دین داشتند که تغافل آن
قدر نمودند و همگی قبول کردند و بمجرد آن اتفاق و جب الاتباع شد و ثانیا چون عبد الرحمن بن عوف بعثمان بن ابی عفان بیعت کرد مردمان
همه بیعت کردند و کسی منکر نشد پس مدار امامت بر اتفاق و بیعت باشد و اگر کسی تامل کند میداند که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا جمعی یا شخصی معنی
ندارد چه در علم اصول مقرر شده که قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسئلهٔ فرعی که ظن در آن کافی میباشد حجت
نیست پس چگونه قول و فعل عمر خطاب با سه کس دیگر یا قول عبد الرحمن بن عوف در محل نزاعی اینچنین که ثانی نبوت است بر جمیع خلایق در دین و دنیا
حجت باشد دیگر آنکه بر ابی بکر چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعه است تا این دعوی نکند بر عمر از کجا ظاهر شد و چون میدانست که ابابکر امام

ووصی رسول است تا بر وی بیعت کنند وهمچنین بر آن هر کس وحاصل کلام آنکه ایشان خود معترفند چنانکه در رساله ذکر نموده ایم که بغیر از اتفاق و
اجماع دلیلی براین ندارند وقطع نظر از آنکه بمذهب شیعه در اجماع وجود معصوم شرطست و بی آنکه معصومی باشد حجت نیست اجماع بمذهب
ایشان چنانکه در کتب اصول ایشان منهاج بیضاوی ومختصر ابن حاجب وشروح آن مبین شده عبارتست از اتفاق اهل حل
وعقد یعنی مجتهدین وعلماء اسلام بر امری از امور در وقت معین وهم ایشان درین مسئله بحث بسیار کرده اند ودر اثبات آن
بعجز معترف شده اند چه میگویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه بر فرض که علم بآن بهم رسید آیا اثبات آن بنقل میتوان کرد یا نه و
بعد از اینها آیا آنرا حجت ودلیل بر چیزی میتوان ساخت یا نه وبر تقدیری که حجت بآن توان ساخت هرگاه بتواتر نرسد حجت هست
یا نه وبعد از اینها هم خلافست باز که آیا شرطست که تا مدت برطرف شدن آن جمع که اجماع نموده اند هیچکس خلاف ایشان نکند و باید
که از اینها هیچکس نماند یا نه وآیا اجماع تنها حجتست یا سند دیگر میخواهد که مد آن حجت باشد یا نه وآیا آن سند باید که قیاس باشد یا نه
وثابت کردن قیاس اینکه حجتست یا نه اشکال تمام دارد وعلمای اهلبیت آنرا حجت نمیدانند وآنانکه حجت میدانند در شرط وقیاسش
خلاف بسیار دارند وسندی که درین اجماع از برای حجت بودن آن گروه ذکر کرده اند قیاس است که حضرت رسالت پناه صلعم
در بیماری رخصت داد که ابی بکر امام مردم شده با او نماز بگذارند ومیگویند هرگاه در امر دینی با او راضی شده باشد در امور دنیوی
که خلافتست راضی خواهد بود وامر خلافت را قیاس بامامت نماز کرده اند واین را سند اجماع دانسته اند وشیعه این امر را منکرند
وحکم نماز را نسبت بعایشه میدهند ومیگویند حضرت رسول خدا امر بنماز نکرده بود بجهة ضعفی که داشت وچون بلال خبر داد که وقت
نماز شده عایشه بلال را گفت که بابی بکر بگو امامت مردم بکند بلال بگمان آنکه حکم رسول است که او را گفته که بنماز مشغول شوند وچون
صدای بانگ نماز بر آمد وحضرت اطلاع بر پیشنمازی ابوبکر بهم رسانیده با کمال ضعف دستی بر دوش عمش عباس ودستی دیگر بر دوش
مرتضی علی ع نهاده بیرون آمده ابوبکر را دور کرده خود امامت مردم نمود تا باعث فتنه وفساد نشود بر تقدیری که واقعی باشد در جای قیاس
میتوان کرد که در اصل علتی باشد وفرع با اصل مساوی باشد واینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چراکه بمذهب ایشان نماز
در پشت سر هر فاسقی وفاجری جایز است ودر وی نه علمی در کار است ونه صلاحیتی ونه شجاعتی ونه مدبری بخلاف خلافت که چنانچه
خود تعریف آن کرده اند حکومت عامه است در امور دینی و دنیوی با شرایط بسیار که یکی از آنها در ابی بکر موجود نبود پس چگونه
قیاس این بآن توان کرد وبر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجت آن در فروع میباشد ومسئله امامت از اصول است
واگرچه تحقیق اجماع وعلم در آن وقت در مرتبه اشکال پنجاه سال یا صد سال بعد از آن نبود چه هنوز اول اسلام بود واهل حل وعقد همه
در مکه ومدینه وحوالی آن دو بلده طیبه زادهما الله تعظیما جمع بودند اما اجماع در آن ماده تحقیق نیافت چه روز اول همان سه چهار کس
بیعت نمودند وبعد از آن مردم را بتهدید وتخویف به بیعت در می آوردند پس آن معنی که باید اتفاق هم در یک امر و یک وقت باشد
صورت نیافت وقطع نظر از آنکه اهلبیت رسول خدا از این امر خبر نداشتند چراکه حضرت امیر المؤمنین وفاطمه زهرا وحسنین علیهم
السلام وسایر بنی هاشم وجمعی کثیر از صحابه کبار چون ابوذر وسلمان ومقداد وعمار وحذیفه حاضر نبودند وسعد بن معاد که رئیس قبیله
خزرج بود خود تا زنده بود بیعت نکرد واهل خلاف میگویند که بیعت حضرت امیر المؤمنین ع در ثانی الحال شد وگویند که چون فاطمه وبنی هاشم
هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلس ساخت وامیر المؤمنین ع را
بآن مجلس طلبیدند وچون از وجه طلب پرسید عمر خطاب گفت بجهة بیعت کردن امیر ع حجتی که ایشان در روز سقیفه بآن متمسک
شده بودند که الائمة من قریش وقرابت رسول را بر انصار حجت گردانیده وآن را دلیل استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساخته
فرمود که من نیز همان دلیل بر شما حجت میگیرم عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت ننمائی وبیعت نکنی تو را رها نکنیم وابو عبیده جراح گفت
در استحقاق تو این امر را هیچکس تامل ندارد ولیکن موافق مصلحت وقت عمل نمای حضرت فرمود که بخشائید وجز راه راستی مپوئید واین عطا را
که حضرت عزت جل شانه بخاندان نبوت فرموده بجای دیگر نقل آن روا مدارید وشما همه میدانید که در خانه ما قرآن نازل شده ومعدن علم
وفقه ودین وفرض وسنت مائیم ومصالح دنیا وآخرت بندگان را ما بهتر میدانیم وما از شما باین امر سزاوار تریم ومارا بدیگران بیعت
نشاید کرد وشما به بیعت نمودن بما اولی اید وبشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن اگر تو این حرف را قبل از این اظهار میکردی کسی خلاف تو نمیکرد
اما چون در خانه خود نشستی ودر مجمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که تو گر از این امر کناره میکنی حضرت فرمود که چون میشد که من

پیغمبر خدا را کفن و دفن نموده از پی امر خلافت بروم که در دفع خلاف کوشم و اعثم کوفی بعد از نقل این حکایت نوشته که آنحضرت را در مجلس
بیعت نموده باز گشت و بعضی میگویند که بعد از وفات فاطمه بدو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت کرد و در
کتب فریقین مسطور است و در السنه و افواه مذکور که چون حضرت امیر المؤمنین ع دید که این امت بطریق قوم موسی عمل نموده التفات بسفارش
پیغمبر خود ننمودند و نقض عهد روز غدیر نمودند و بگوساله پرستی تن در دادند و درهای ضلالت را بر روی خود گشودند بموجب ان الله مع الصابرین
ترک صحبت اصحاب نموده و بترتیب قران مشغول گردید و در خانه خویش ساکن شد و شب و روز بعبادت الهی و تذکار سنن و آداب حضرت
رسالت پناهی اشتغال داشت و معاندان مکرر کس بطلب آنحضرت میفرستادند و در هر مرتبه رسولان جوابها شنیده بر میگشتند تا آنکه آتش
نفاق یاران شیطان صفت شعله ور شده بعد از تمهید بساط مشورت با یکدیگر قرار بآن دادند عمر ابن الخطاب علیه اللعنه و عبد الرحمن بن عوف
و قنفذ که یکی از خویشان ابو بکر بود با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل کرده و غلامی هیمه بدوش و آتش بدست بطلب آنحضرت روند و اگر
در آمدن تعللی ورزد آتش در آنخانه زنند و آنخانه را و هر که در آنخانه باشد بسوزانند و چون بدان خانه رسیدند آوازها بلند کردند و هر یک
بنحوی آنحضرت را میطلبیدند و از آنجمله عبارت عمر خطاب این بود که افتحوا الباب و الا احرقناه علیکم یعنی در باز کنید و الا آتش زده خانه بر شما میسوزانیم
و در اکثر روایات خود است که چون در را وا نمیکشودند آن بهیمه آتش افروخته در خانه را بسوختند و مؤید است که ابن قتیبه نقل کرده
که ابو بکر در مرض موت میگفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمه یعنی کاشکی آنروز در خانه فاطمه را نمیسوزانیدم چنانچه بتفصیل بیان احوال او
خواهد شد انشاء الله تعالی و فاطمه ع که هنوز مقنعه ماتم پدر بر سر و جامه تعزیت در بر داشت با چشمی خونبار و خاطری افکار بلوازم مصیبت
قیام مینمود چون بی ادبی و بیحیائی آنجمع را دید فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله وا غوثاه وا مصیبتاه و بانگ ناله آن معصومه مظلومه ملائکه
آسمانرا در سوز و گداز داشت در دل آن سنگدلان اثر نکرده فایده بر جزع آن سیده نسا مترتب نشد و عمر چون دانست که فاطمه ع مانع در باز کردنست
او را بنوعی در میان دو در افشرد که آن معصومه آهی کشید که غلغله در حمله عرش انداخت و غشی او را فرو گرفته اسقاط حمل او شد آتش زدن
زدن در را با این عمل منافاتی نیست و در بعضی روایات هست که در نیم سوخته شده بود که عمر لگدی بر آن در زده بشکست و آن در بر شکم حضرت فاطمه ع
خورد و آنحضرت افتاده غش کرد و حمل حیانن ساقط شد و چون عمر داخل خانه شده اهانت اهلبیت چنان در دلش طغیان نموده که آنعمل را سهل دانسته
باشاره او قنفذ ملعون که بمنبت او عمل میکرد تازیانه بر دوش سیده کونین و معصومه خافقین زد که کتف مبارکش تا بدنی ورم کرده تا وقت
وفات کتفش مجروح بود و چون خالد ولید پلید جرات و بی ادبی پیر در پیش قدم خویش بدید بجهت رضا جوئی پیر گمراه خود شمشیر با غلاف که در دست
داشت حواله بآن نور سراپرده عصمت و طهارت نمود چنانچه بعضی از ثقات اسقاط حمل را بسبب فعل خالد دانسته اند و بهر تقدیر جفا کاری خالد
و قنفذ هم نتیجه ستمکاری عمر است و آنچه در این روز و در روز غصب فدک از آن ظالم بیحیا بجگر گوشه سید انبیا وقوع یافته بسبب آن سیده نساء و
قرة العین سید انبیا از دنیا رحلت کرده و همچنین آن حرکات سبب آن گردید که دیگران در ستم کردن بر اولاد حضرت مصطفی دلیر شدند تا کار
بجائی رسید که با فرزند دلبند او سید الشهدا در صحرای کربلا از کوفیان بیوفا رسید آنچه شنیده باشند القصه چون حضرت امیر المؤمنین ع دید که بی ادبی
آن کبر از سر حد صبر گذشت بی اختیار از خانه بیرون آمده که ای پسر صهاک حبشیه از آن جان میبری که در علم حق تعالی کشته شدن تو بوجه دیگر گذشته
و رسیدن بمقرت بطریق دیگر مقدر شده و اگر نه تو و امثال تو بر این قسم جرات قادر نیستند در این اثنا خالد ولید پلید شمشیر کشیده قصد
آنحضرت نمود و بنی هاشم جمع آمده بقصد اهانت عمر و خالد دستها بالا بردند حضرت امیر المؤمنین ع مانع ایشان شده بموجب صبری که خدا و رسول
او را فرموده بود در زمره احباب و اقربا یعنی بنی هاشم را تسلی داده تسکین فرموده از حرب منع نمود و با قوم بمسجد رسول الله تشریف
برده از طرفین گفتگوها بسیار واقع شد و در آخر ابو بکر گفت بسلامت بخانه خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست و چون خبر آزردگی
و آزار فاطمه ع بر زبانها افتاده بود ابو بکر و عمر از جهت استرضای خاطر او متوجه بمنزل آن معدن عصمت گردیدند و او را رخصت سلام نیافتند
ثانیا حضرت امیر المؤمنین را شفیع ساخته بعد از نشستن و تمهید معذرت فاطمه ع از درون حجره یا از عقب پرده ایشانرا قسم داد که از پیغمبر خدا
نشنیده اید که فرموده که الفاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله گفتند بلی بخدا که شنیدیم چون اعتراف نمودند فاطمه
دستهای مبارک بدعا برداشته گفت اللهم انهما قد آذیانی فانا اشکو الیک والی رسولک لا و الله لا ارضی عنکما
ابدا حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما یعنی آنکه ایشانرا قسم داد که شنیده اید که پدرم گفت
فاطمه پاره از منست آزار او آزار منست و آزار خداست گفتند بلی گفت الهی این دو کس مرا رنجانیدند من شکوه اینها را بتو میکنم و برسول تو

و بخدا که راضی نخواهم شد از ستمهای ایشان تا با رسول خدا ملاقات کنم و او را خبر دهم با آنچه بعد از او با من کردید و خدا حاکم کننده باشد بر ستم
و ظلمی که بر من روا داشته اید که حاکم و صاحب جزا پیمبر است و اگر چه این نقل بظاهر بیجا مینماید لیکن چون از همه حکایت بود نقل شد و دیگر آنکه
فاطمه زهرا از ذوی القربی است و جناب الهی در قرآن بمحبت او امر فرموده و پیغمبر خدا سفارش او بامت نموده و مکرر در باره او این وصیت کرده
در اینباب مبالغه عظیم بجا آورده و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب گفته کسی که در جمیع امور مذکوره مخالفت خدا و رسول
نموده باشد یقین که لایق مرتبه خلافت نخواهد بود و اخطب خوارزمی از ابو سعید خدری نقل کرده که گفت از رسول الله شنیدم که گفت من ابغضنا
اهل البیت بعثه الله یهودیا و لا ینفعه ایمانه وان ادرک الدجال امن به وان مات بعثه الله من قبره حتی یؤمن به یعنی هر که اهل بیت مرا دشمن دارد
در روز قیامت از جمله یهودیان بعرصه محشر در آورد و با ایشان حشر کنند و او را از اسلام فایده نرسد و از اهل دوزخ شود و اگر در دنیا
دجال را دریابد بوی ایمان آورد و از لشکر او شود و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کنند تا طینت و جبالیت
که در طبیعت او سرشته بود ظهور کند و در زمره مریدان او داخل گردد تا چون در عرصه قیامت در آید در زمره کفار باشد و اعدای او را بعضی
از اهل سنت را در باب اجماع ابی بکر عقیده شنیده ایست میگویند تا سعد بن عباده زنده بود و چون او بیعت نکرد و از قبیله او هم کسی بیعت نکرد
اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابی بکر درست شد اگر چه او هم زنده نبود پس بنا بر این ابو بکر بعد از موت سعد خلیفه شد و بعضی دیگر از
طرفداران امامت نماز او نکته ایست که خالی از رمزی نیست گفته اند که اگر مسلم داریم که پیغمبر خدا او را به پیشنمازی امر کرده بود اینکه اول او را امر نموده
و بعد از آن او را معزول گردانیده خود متصدی امامت نماز شد غرض نکته خواهد بود که بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت امامت
نمازی در و باشد اهلیت خلافت و پیشوائی همه بندگان در دین و دنیا یقینا نخواهد داشت چنانکه در سوره برات واقع شده بود که اول او را داد
که ببرد و بعد از آن بهمین جهت استرداد نمودند حاصل کلام چون باعتقاد اهل خلاف هیچکس از امت حق تعالی جل ذکره بخلافت و وصایت اختصاص
نداده و پیغمبر موافق امر الهی عمل نموده بتعیین خلیفه اشاره نموده و عقل را خود مطلقا درین امور دخلی نیست و بزعم ایشان زمانه از امام معصوم خالی
میتواند بود و وجود او در نظم و نسق عالم مدخلی نیست و اجماع و اتفاق امت درین امر کافیست بشرط آنکه اجماع را سندی باشد مصحح آن ابد
و اتفاق اهل مدینه چون بعضی از امت شد حجت نیست و اهلیت صحت ندارد و لازم می آید خلیفه نمودن اصحاب ابوبکر را و قبول نمودن او این مهم را
بغیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه و ندیدن چاه وجهی نباشد و اما اگر کسی پرسد باعتقاد شما وجود و عدم امام مساوی است
و از جانب الله هم نص نبود که خلافت آن جایز نباشد و رسول نیز نه بگفتن و نه بنوشتن اشاره نفرموده بود که مخالفت آن موجب مواخذه
باشد و عقل خود را درین معامله بیکار بوده و دشمنی بر مدینه مشرفه نشده بود که باعث از دست رفتن غرض یا ملک یا مالی باشد چه واقعه روی داده بود که
امتی را که نه عقل بان امر فرموده باشد و نه نقل افاده آن نموده بر تغسیل و تکفین سید کاینات که واجب عینی بود نه کفائی که بارتکاب بعضی از
دیگران ساقط گردد مقدم دارید که ضامن نجات بنی نوع بشر شده شما را از بادیه کفر و نکبت و ضلالت بشهرستان اسلام و دولت هدایت
رسانیده شده باشد و او را ندیده انگاشته بنحوی که گویا آشنائی مطلقا درمیانه نبوده است و ملاحظه رسوم تعزیت و آداب مصیبت
که در جاهلیت و اسلام در همه مذهبی و ملتی نزد همه کس از اکابر و اصاغر خواه عرب و خواه عجم و خواه سیاه و خواه سفید از امور معتبره بوده و هست
و تا روز آخر خواهد بود نا نموده او را در بستر هلاکت و اولاد و اهل بیت او را گرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه اجماع نموده بعد از گفتگو در رد و
ابو بکر را خلیفه الله نام نهید و خلیفه الرسول خوانید چه جواب توان داد و بغیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار ریاست ملک
بمحض عداوت با اهل بیت رسالت چه راه بدر توان شدن و این دلیل بر صحت آن حکایت است که از اکابر علمای اهل بیت نقل شده
که چون واقعه غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه مجلس از اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت نموده عهود و شروط مؤکده مستحکم نمودند که
چون کار بانجا رسد منتظر باید بود و آماده این معامله باشند که چون طایر روح القدس نبوی از قفس تنگ بدن بوطن اصلی میل رجوع نموده
پرواز نماید ما نیز بکیش اصلی و طریقه قدیمی مراجعت نموده این حکایت را نشنیده انگاشته اعتبار ننمائیم و اراده خود در التغییر داده
بمشاورت باهم یکی را رئیس و سردار نموده مسند حکومت را بوجود او زیب و زینت داده در امور بوی رجوع مینموده باشیم و این مضمون را
عهدنامه نوشتند و بعبد الرحمن عوف که نفاق باطنش بیش از دیگران بود سپردند و در سقیفه بآن عمل نمودند و از مطالعهای نهج البلاغه
که بی شک کلام آنحضرتست و شروح آن و از تتبع کتب احادیث مخالف و موالف بوضوح می پیوندد که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان
با خدا و رسول صلعم درین باب و ناخوشنودی حضرت امیر المؤمنین ع در مدت عمر از ایشان نه بمرتبه بود که بتجهیز راضی بودن و علیه السلام

[illegible] ابو [illegible] از عثمان توان کرد و آنچه قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که چون امر خلافت
[illegible] ابابکر قرار گرفت روزی حضرت امیر المؤمنین بمجلس او رفته بعد از حمد و ثنای الهی و لعنت حضرت رسالت پناهی صلعم گفت ما منع
[illegible] فضیلتک ولکنا کنا نری ان لنا فیها حقا فاستبد علینا یعنی منع نکرد ما را به بیعت کردن تو بجهة آنکه منکر فضل
تو بودیم ولیکن ما چنان میدانستیم که ما را درین خلافت حقی هست و دیگران برای خود عمل نموده ما را دخل ندادند و بعد از آن قرابت
و خویشی خویش را برسول خدا و فضایل و احوال خود را ذکر نمود بطریقی که باعث رقت دیگران گردید چون صریحست در آنکه بخلافت ابو
[illegible] راضی نبوده و خلافت را بامر الهی حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان فرموده بهیچ وجه نه عقلا و نه شرعا درست نمی آید که در وقتی
راضی شده باشد و در وقتی خود را مستحق آن امر دانسته طلب میکرده باشد و در وقتی دیگر دیگری را مستحق آن دانسته ترک طلب
خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی و عطای الهی امری نیست که در حالتی خالی از آن تواند بود یا مخالفتی توان نمود پس اگر درین
باب کسی حرفی گوید باشتهای طمع و هوای نفس خود خواهد بود و چگونه تواند بود که اول از اعثم کوفی نقل شده قوم را از مؤاخذه
[illegible] ساخته گوید که عطائی که حق تعالی بخاندان نبوت کرده بجای دیگر نقل کنید و آخر باختیار خود بیعت نماید و استحقاق
[illegible] که اولا بجهة خود اثبات فرموده بدیگری حواله نماید و ایضا ابن قتیبه که از اکابر اهل سنت است در باب امامت ابوبکر
[illegible] نوشته و فصل طولانی در باب امامت او و ابا نمودن علی ع ذکر کرده و رفتن آنحضرت بمجلس ابابکر و تکلیف بیعت
[illegible] و حجت بر ایشان تمام کردن از بیان خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات و اجرای حجتی که از ایشان بر انصار
[illegible] بر ایشان رد نمود و گفتن که از خدا بترسید و نبوت را از خانه رسول بخاندان دیگر نقل مکنید و حق را بصاحب حق
[illegible] بکتاب خدا و سنن رسول الله و دانا بمسایل شریعت و قوانین ملت مائیم و ما برسول خدا اولائیم در موت
[illegible] غصب مکنید و ظلم و تعدی بر ما روا مدارید تا آخر آنچه گذشت و بیان شافی دران فصل آورده نمیدانم که ابن
[illegible] درین فصل و میان حدیثی که او و جمیع اهل سنت نقل نموده اند که رسول الله فرموده که باتهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی بهر کدام از
[illegible] که اقتدا نمایند ای امت من هدایت بیابید چون جمع می کنند که اگر آنچه دران فصل ذکر کرده است دران تامل کنند
[illegible] که حضرت امیر المؤمنین ع آنچه بیان فرموده دران صادق است و راست میگوید و از آن کذب ابابکر و ظلم و تعدی او لازم می آید
[illegible] است و آن کاذب است و ابوبکر صادق و آنچه کرده بحق کرده و حال آنکه ایشان امیر المؤمنین را نیز امام میدانند و ازین کلام
لازم می آید که هر دو کاذب باشند و کاذب مستحق امامت نیست حاصل آنکه طایفه از معاندان جمعی از اجلاف عرب را با خود یار
ساخته [illegible] برای [illegible] نهادند و اسم بی مسمی را اطاعت نموده نوشتجات ناشی از کذب و افترا باطراف فرستادند و اسمعنی را اجماع
معتبر در شرع قرار دادند [illegible] محمد [illegible] در ضلالت اند حشر شوند و کسی را که در ضبط احوال خود و سهلترین مهمی از مهمات
[illegible] از مسایل [illegible] که بر ایشان وارد شد عاجز بودند آخر در شرق و غرب عالم بر خون و مال و عرض مسلمانان تسلط داده
[illegible] درین مدت مدید شدند و شیعه فاز از کار و بار خود بیکار باشند و هر فتنه و فسادی که تا روز
[illegible] بر آن خواهد بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در باب اجماع و خلافت ایشان
[illegible] در رساله که [illegible] نوشته شده سخن گذشت و درین مقام تا خواننده را ملال نگیرد بهمین اکتفا نمود و فصل چهارم در تعیین
[illegible] امامیه و زیدیه و اسمعیلیه و جمیع فرق شیعه که هیجده فرقه اند بقول بعضی و سه فرقه بر آنند که بعد از رسول خدا بلا فاصله امام بحق امیر المؤمنین
[illegible] ابیطالب است و اما سنت را عقیده آنست که بعد از رسول ابوبکر است و بعد از او عمر خطاب و پس از او عثمان بن ابی عفان
[illegible] حضرت علی است و امامیه را بصحت اعتقاد خود دلایل عقلی و نقلی بسیار است اما عقلی دلایلی هست که دلالت بر امامت آنحضرت
[illegible] عقلا دارد و آنچه درین مختصر مذکور میگردد از آن دوازده دلیل است دلیل اول آنکه امام واجبست که معصوم باشد چنانکه گذشت
[illegible] چند کس باتفاق جمیع است هیچکدام معصوم نبودند پس آنحضرت امام باشد دلیل دوم آنکه امام باید که منصوص علیه باشد
[illegible] رسول نص بر امامت او باشد بطریقی که مذکور شد و بر غیر امیر المؤمنین ع باتفاق نصی از جانب خدا و رسول نا
[illegible] امام [illegible] باشد و این دو دلیل خواجه نصیر اشاره نموده گفته و هما مختصان بامیر المؤمنین ع یعنی عصمت و نص در
[illegible] آنحضرت است و غیر او را شک [illegible] معصوم [illegible]

خصم در شان غیر او وارد نشده پس باین دو دلیل ثابت شد که آنحضرت بیفاصله بعد از رسول خدا امام است **دلیل سیم** آنکه امام واجبست که افضل از رعیت باشد و هرچه رعیت محتاج بآن باشند داند و اگر نه او نیز محتاج بامام دیگر خواهد بود و غیر علی کسی از این چندین اینچنین نبوده پس امام او باشد چه باتفاق علما و عقلا امام بیفاصله کسی است که افضل از همه امت باشد حتی شیخ اشعری که مقتدای ایشان است و ابو شکور سلمی که هم از علمای حنیفه است تصریح نموده اند که امام بحق واجبست که از همه امت افضل باشد و بالجمله جماد و نبات و حیوان چه جای انسان هم میدانند که علی افضل از جمیع امت است بعد از پیغمبر خدا پس سزاوار نیابت او باشد نه غیر او **دلیل چهارم** آنکه امام باید که او را کفر در نیافته باشد و هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفه وی کسی باشد که لمحه مشرک بوده چه جای آنکه مدتها در شرک گذرانیده باشد و بعد از چهل سال ترک سجده بت کرده ایمان آورده باشد و چون هرگز از زمان آدم تا حال اینچنین چیزی واقع نشده پس بعد از پیغمبر خدا که افضل رسل و خاتم انبیا چگونه شاید که واقع شود با وجود علی که طوایف امت اتفاق دارند که طرفة العینی مشرک نبوده **دلیل پنجم** آنکه امامت ریاست عامه است و این ریاست را مستحق نمیتوان شد مگر بصفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه و بعد از این انشاء الله خواهد آمد بتفصیل که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبود الا آنحضرت پس نیابت داده او تواند بود نه غیر او **دلیل ششم** آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از ذریه و اقربای او خلیفه و قایم مقام او بود چنانچه آدم را شیث که هبة الله لقب داشت و از شیث تا ادریس و از او تا بنوح و نوح را پسر او سام و از هر پدری به پسری تا ابراهیم و از ابراهیم باسمعیل و اسحق به یعقوب و از یعقوب بیوسف و موسی و هرون در حالت حیات و یوشع بن نون بعد از وفات که ابن عمش بود و داود بسلیمان و عیسی را پسر خاله اش شمعون و ذکریا را یحیی پس رسول ما را نیز باید که خلیفه از ذریه او باشد و انبیا هرچه کرده اند بفرموده خدا بوده و خدا در قرآن برسول صلعم خود خطاب فرموده که سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا یعنی تو نیز بر سنت انبیا میرفته باش و از سنت مراد شریعت نبود که گویند منسوخ شده باشد پس باید که مراد عدل و نبوت و امامت باشد و جای دیگر میفرماید و اتبعوا ملة ابراهیم حنیفا یعنی تابع ملت ابراهیم باشید و پیروی مذهب و دین او کنید و ابراهیم را موجب ذریة بعضها من بعض خلیفه از ذریه او بود پس باید که رسول ما را نیز خلیفه از ذریه او باشد و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس نیز عم حضرت رسول بود و قرابت داشت پس این دلیل شما بر وی هم جاریست جوابش آنکه حق تعالی فرموده که والذین امنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء عباس اگرچه خویش بود اما هجرت با رسول الله نکرده بود و معنی آیه اینست که آنها که ایمان آورده باشند و از جمله مهاجرین نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و بهره و این از دلایل تفضیل هم میتواند بود **دلیل هفتم** آنکه درین هفتاد و سه مذهب یا هفتاد و چند مع اختلاف العقیدتین که امت پیغمبر خدا بآن متفرق و منقسم شده اند هیچکس نیست که مداح و ثناگوی آنحضرت نباشد یا در امامت او شکی و شبهه داشته باشد و هیچیک در خلافت او خلافی نکرده اند اگر همه یکروز باشد بلی خلاف که هست درین است که آیا بیفاصله امام است یا بافاصله پس در امامت او اتفاق و اجماعست اما در باب امامت دیگران خلاف بسیار است پس اقتدا بمتفق علیه کردن اولی است از آنکه اقتدا بمختلف فیه نمایند چنانچه مشهور است که شخصی از عارفی پرسید که چه حرف است میان حضرت علی و ابوبکر گفت از اینجا تا بسر هر دو میتوان کرد که در علی خلافست که آیا خداست و سزاوار پرستش باینده است و لایق امامت و در ابابکر نزاعست که آیا ایمان درست بخدا و رسول داشت و یا هنوز در کفر باقی بود در هر دو صورت عقلا خلاف کرده اند اکنون تو میان هر دو تمیز کن **دلیل هشتم** آنکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتفاقست در آنکه حضرت امیر را جمیع صفات کمال از زهد و ورع و تقوی و شجاعت و علم و قرابت رسول و عدالت و عصمت حاصل بود همچنین اتفاق است در نامعصومی ابوبکر و در آنکه چهل و شش سال مشرک بوده پس بعد از آن اسلام آورده و در عدالتش خلاف است جمعی دعوای عدالت و صلاحش میکنند بعد از اسلام و طایفه آن را نیز منکر اند و میگویند که اگر صلاح داشتی و عادل بودی بناحق بر صاحب حق تقدم نکردی و فدک را از فاطمه انتزاع نکردی و خالد ولید را بر قتیله مالک نگماشتی و بعد از آنکه زنا بر او ثابت شد در اجرای حد بر او اغماض نکردی و در وقت مرگ اقرار بر آنکه خلافت حق علی بود کردی و حق وی را بدیگری ندادی پس اقتدا بکسی نمودن که جزم و یقین در عدالت و صلاحش باشد اولی است از اقتدا بکسی کردن که در عدالتش خلاف باشد و خصم چون اثبات عدالت او تواند کرد و حال آنکه مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و نزد او بد نمی‌نماید که در وقت مرگ حق تعالی ایمان از بنده باز ستاند و هر

بوی دهد دلیل نهم آنکه باعتقاد خصم خلافت ابوبکر بدلیل عقلی و نقلی هیچیک نبود بلکه باختیار امت بود و هرگاه او بر سر خود را معزول نمود که گفت اقیلونی فلست بخیر منکم و علی فیکم گواهی او را رد نتوان کرد چرا که خلیفه بود پس عزل او ثابت شد و علم بهم نرسید که در ثانی الحال او را خلیفه کردند یا نه و اگر خلیفه میکردند در ثانی خلافتش درست نبود و غلط کرده بودند و بر باطل بودند از آنجهت که گفت فلست بخیر منکم و هم از کلام او خلافت علی ثابت شد که گفت و علی فیکم یعنی علی که مستعد این امر و صاحب حقست حاضر است او را اختیار کنید دلیل دهم آنکه بمذهب خصم رسول خدا وصیت نکرده رحلت فرمود و ابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر خلافت را بشوری انداخت و عثمان کشته شد و هیچ نگفت پس ابوبکر حق کرد و بحق بود و عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو بحق بودند ابوبکر بر باطل بود پس چون امت را بایشان اقتدا باید کرد و اقتدا بهر یک از ایشان ضد اقتدا کردن بدیگریست و میان هر سه مخالفت ظاهر شد پس معلوم شد که سه باطل بودند و علی برحق دلیل یازدهم آنکه هرگاه امت محتاج بامام معصوم باشند و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی را قدرت بنصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامله او جل شانه باشد که امامی چنین نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود قادر بودن خود و احتیاج خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجبست و چون اجماع اتفاق است که غیر آنحضرت معصوم نبود متعین شد نصب او و امامت او علیه السلام دلیل دوازدهم آنکه چون خلاف افتاد مهاجر را بانصار در باب خلافت مهاجر حجت آوردند بر انصار باینکه رسول خدا از اولاد قریش بود باید که امام هم از قریش باشد و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که ابوبکر را بود عمر و عاص و خالد ولید و اکثر قریش را نیز بود و هیچیک بجهة بعد قرابت و انتفاء عصمت و ارتفاع نص لایق این کار نبودند و اقدام باین امر نتوانستند نمود وارث حقیقی و خویش تحقیقی مرتضی علی و حسنین علیهم السلام بودند و رسول خدا فرموده بود که خدا تعالی اختیار کرد از ذریت ابرهیم اسمعیل را و از ذریت اسمعیل قریش را و از ذریت قریش هاشم را شاید که برگزیده مؤخر و داخل در رعیت باشد و مردود خدا مقدم و مدعی سرداری امت باشد که اختیار کرده خالد ولید فاجر و عمرو عاص منافق و ابوسفیان ملعون را ترجیح دهند بر اختیار کرده حق تعالی و چون این ثابت شد امامت و خلافت امیرالمؤمنین ثابت شد اما دلایل نقلی بسیار است که بشمار در نمی آید و لیکن چند آیه از قرآن و چند حدیثی از آن حدیثها که موالف و مخالف همه نقل نموده اند و کسی را انکار آن نمیرسد و کمال شهرت دارد نقل کرده میشود دلائل قرآنی چند آیه است بعضی از آن مذکور میشود آیه اول انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول او و آنکسانی که ایمان آورده اند و نماز را بجای می آورده باشند و در اثنای نماز و حالت رکوع زکوات را بمستحق میدهد باعتقاد جمیع مفسران ملت احمدی این آیه وافی هدایه در شان امیرالمؤمنین نازل شده که در اثنای رکوع انگشتری خود را بسایل داده چنانچه صاحب کشاف حنفی و علامه نیشابوری و شافعی و حافظ ابونعیم اصفهانی و ثعلبی و غیر هم از مفسران آورده اند و در جمع بین الصحاح الستة و مسند احمد حنبل و مناقب ابن مغازلی و صحیح نسائی و دیگر کتب از کتب ارباب حدیث ایشان مسطور است و بغیر ایشان بسیار کس از مخالفان نقل نموده اند و در کتابهای ایشان مسطور است که روزی رسول خدا با اصحاب در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند که شخصی بهیات درویشان و فقیری بصورت مسکینان گرد صفهای نماز برآمده سؤال میکرد و گرد مسجد میگشت و چون هیچکس مرهم احسانی بر جراحتش ننهاد ندر وی دعا و عرض حاجت بجانب کریم بی منت کرده گفت الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم میروم چون در نوبت برابر بموقف حضرت امیرالمؤمنین بود بعبارت درویش دلریش بگوش آنحضرت رسیده انگشت مبارک بجانب آن درویش حرکت فرمود درویش را معلوم شد که غرض چیست انگشتر را از انگشت مبارک آنحضرت بیرون کرده آنحضرت را در رکوع گذاشت و متوجه بیرون شد و شکر حضرت حق تعالی ادا مینمود که حضرت رسالت پناه از تصدق شاه ولایت واقف گشته چون از جواب سلام فارغ شد دست دعا بجانب آسمان برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه اش اینست که الهی چنانچه موسی التماس کرد که هرون برادرش را خلیفه و وصی او گردانی که دینش بامداد او قوت گیرد و تو دعای او را اجابت فرمودی و برادرش را بخلافت او نصب نمودی و دین موسی را ببرکت او محفوظ گردانیدی من نیز پیغمبر توام و استدعا مینمایم که علی را که برادر منست خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد خلق شریک منش سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد راوی گوید که هنوز مناجات رسول خدا تمام نشده بود که جبرئیل امین نزول فرموده

باین آیه آنحضرت را بشارت داد و اگر کسی پردهٔ عناد و انکار را از پیش دیدهٔ دل بردارد میداند که معنی آنست که نگهدارنده و حمایت کنندهٔ دین شما
و اولی بتصرف در کار شما سه کسند خدای تعالی که آفریننده و عالم بصلاح و فساد شماست و رسول او که پیغمبر و مبین حلال و حرام شماست
سیم کسانیکه ایمان آورده اند و صفتشان اینست که نماز کنند و در رکوع صدقه بسایل دهند و شک نیست که الله تعالی در آیه شریفه اظهار
عنایت بیغایت خود در باره شاه ولایت فرموده او را بکلمه که خود و رسول خود را بآن وصف فرموده او را نیز بهمان کلمه وصف فرموده
تا همه کس بدانند که چنانچه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیا است و چنانچه رسول او مطاع و اولی بتصرفست و آنحضرت نیز بهمان صفت موصوف
و حاکم و آمر و ناهی و واجب الاطاعه است و تخلف از فرمودهٔ او مثل تخلف از فرمودهٔ خدا و رسول او ست و ثانیاً تعظیم آنحضرت فرموده
بصیغهٔ جمع اشاره نموده با وجود وحدت خدا و رسول چنانچه در زبان عجم از جهة تعظیم شخص واحد خطاب بشما نمایند بجای لفظ و ایشان
بجای لفظ او و صاحب کشاف در وجه اینکه اشاره بآنحضرت صیغهٔ جمع واقع شده میگوید سبب آوردن صیغهٔ جمع آنست که مردمان رغبت
نمایند در آنچه از آنحضرت صدور یافته در تصدق فقرا تقصیر جایز ندارند تا مثل ثوابی و تعظیمی که بآنحضرت کرامت شده بایشان نیز عاید
گردد و بعضی از علمای امامیه گفته اند وجه صیغهٔ جمع آنست که در علم الهی گذشته بود که از تمامی حضرات ائمه معصومین از حسن بن علی ع
تا حضرت صاحب الامر ع این امر از همه واقع میشود و تمامی ایشان را در وقت نماز و حالت رکوع این صورت رو خواهد نمود و سایل از ایشان
سؤال خواهد کرد و ایشان در حالت رکوع تصدق خواهند نمود پس صیغهٔ جمع اشاره بفعل جمیع حضرات ائمه معصومین ع باشد و تحقیق
آنست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایت و در سورهٔ توبه نیز مثل این واقع شده در آنجا که فرموده الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا
فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله مفسران اهل سنت تصریح نموده اند که اینجا هم مراد امیر المؤمنین است و با آنکه
اینجا هم اشاره بآنحضرت است بمشارکت دیگری فرموده که آنانی که ایمان آورده اند و هجرت نموده اند در راه خدا جهاد کرده اند بمالهای
خود و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلندتر و بزرگتر است پس معلوم شد که سنت الهی در بارهٔ آنحضرت چنین جاری
شده که چون او را بصفتی اتصاف دهد ذکر او را بجهة اعزاز و تعظیم بصیغهٔ جمع ادا فرماید و علامهٔ نیشابوری با وجود تسنن بعد از
نقل نزول آیه حکایت تصدق افاده نموده که المناقشة فی هذا الامر تطویل بلا طایل یعنی مناقشاتی که اهل خلاف درین باب نموده اند
چنانچه بیان خواهد شد دراز نفسیهائی است بیفایده و غزالی ناصبی که در میان اکابر اهل سنت بحجة الاسلام شهرت دارد
در کتابی که آنرا سر العالمین نام کرده ذکر نموده که آن انگشتر سلیمان بن داود ع بود که بدست جمعی از جنیان که تقربی
در خدمت آنحضرت داشتند افتاده و ایشان برسم تحفه و هدیه بخدمت حضرت رسول آورده آنحضرت بشاه اولیا
عنایت فرموده و جمعی از جن و انس حاضر عطای خاتم از خاتم انبیا بسرور اولیا مشاهده کردند و چون وقت نماز پیشین
شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراستگی یافت متوجه بدرگاه بی نیاز شدند حضرت عزت جل شانه جبرئیل
امین را بصورت درویشی بمسجد فرستاد تا سؤال نماید از اصحاب و چون از هیچکس بهره نیافت شاه ولایت پناه او را
بآن عطیه خوش وقت گردانید و سایل جبرئیل امین و خاتم انگشتری سلیمان بود و چون از نماز فراغ حاصل شد
آیه شریفه نازل گردید و گفتگوئی که اهل عناد در اینمقام کرده اند یکی آنست که میگویند که وقتی مطلب شما ثابت باشد که ولی را
معنی دیگر نباشد الا اولی بتصرف و ولی بمعنی ناصر و محب و مولی و دیگر معنیها نیز آمده و شاید در اینجا بمعنی محب باشد
و دیگر آنکه اگر بمعنی اولی بتصرف باشد موافقت با آیه که پیش از او و آیه که بعد از اوست ندارد چه لفظ اولی در هر دو آیه
سابق و لاحق بمعنی محب است و باید که کلام ملایم و موافق هم باشد و شما نیز میگوئید که علی ع در حال نماز در غایت خضوع و خشوع
می بود و بنحوی مستغرق عبادت الهی میشد که پیکانی که در وقت جنگ در بدن مبارکش جا کرده بود در آنوقت بیرون می آوردند خبر
نداشت پس چگونه از حال سایل و خبری از مردم باو نرسیدن باخبر بود و گفتگوی سایل را می شنید و باو تصدق میداد و دیگر دست را
حرکت دادن و انگشتر را بیرون آوردن و اشاره بسایل نموده فعل کثیر است و فعل کثیر نماز را باطل میکند و دیگر آنکه در جائی که نزاع و تردد باشد
کلمهٔ انما می آورند تا حصر شود و رفع تردد و نزاع شود و در آنوقت که این آیه نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و ترددی درین امر نداشتند که انما باید آورد
که رفع تردد و نزاع شود و دیگر آنکه مراد از آیه آنست که علی ع بالفعل ولی و امام و اولی بتصرفست در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر خدا ثابت شده
با پیغمبر است احتیاج بامام نیست و دیگر آنکه و الذین آمنوا صیغهٔ جمع است و او یکی است پس از صیغهٔ جمع چون او را اراده میکنند و دیگر آنکه از تفسیر مفسران

بانکه آیه در شان علی ع نازل شده لازم نمی آید که مخصوص باشد و دیگری را نرسد حاشا که آیه نفی امامت دیگران بدر نمی آید **وجه دیگر انکه** شاید
و هم راکعون کلام بسر خود باشد و معنی آیه این باشد که آنانکه نماز میکنند و زکوة میدهند و نماز ایشان رکوع دارد و نماز ایشان مثل
نماز یهودان نیست که رکوع ندارد نه انکه تصدق میکنند در حالت رکوع **دیگر انکه** رکوع بمعنی خضوع و خشوع هم آمده شاید معنی کلام
آن باشد که آنانکه نماز شان باخضوع و خشوع است اولی بتصرف اند در امر مسلمانان نه آنهانکه نماز شان بخضوع و خشوع نیست **جواب**
این کلمات واهی اگرچه نزد فهم درست و عقل صحیح در کار نیست اما این چند کلمه بجهت رفع تهمت نوشته میشود **جواب حرف**
اول مؤمنان همه محب و دوست یکدیگرند و باید که ناصر و یاری ده هم باشند و حصر کردن ولی را بانکه در مؤمنان ولی آنست که
تصدق در نماز کند بمعنی است و الا لازم آید از جمله شروط ولی مؤمن باشد و تصدق کردن در حالت رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولی
گفته اند همه باولی بتصرف بر میگردد و اگر خوف طول نمیبود از کلام اهل لغت هر یک را باسند آن ذکر میکرد **جواب حرف دوم**
موافق بودن آیات الهی گاهی واجبست که مانعی از و نباشد گفتیم که ولی را بر معنی ناصر و محب حمل میتوان کرد و با لغت و دیگر این
آیه یکبار نازل نشد تا انکه ولی در همه جا یک معنی باشد و صحابه آیه ها را باین روش جمع کرده اند و اگر اعتراض وارد است بر خلیفه ثالث
عثمان است که چرا آیات قرآن را نا ملایم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده اما او و اصحاب او را اغراضها بود که بنا بران
اغراض فاسده این تحریفات را تجویز نموده اند **جواب حرف سیم** اگرچه حکایت پیکان بصحت نرسیده و شیخ مفید و جمعی
غیر او قبول ندارند بلی شیعه غلوی تمام دارند که حال آنحضرت در حین عبادت زیاده از آنست که گفته اند لیکن از التفات آنحضرت
بحال سایل لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد التفات بحق تعالی است **جواب حرف چهارم** انکه ما صدق تصدق را
باین روش از کتب تفسیر و حدیث شما بیان کردیم که آنحضرت انگشت مبارک را حرکت داده انگشتر را از انگشت آنحضرت بیرون کرد
و این قدر حرکت را در عرف عادت فعل کثیر نمیگویند **جواب حرف پنجم** انکه فی الحقیقه این اعتراض بر خدا تعالی است که در حال
حیات پیغمبر که هنوز بای خلافت در میان نبود و حال از خلفای ثلثه بان سبب بفعل نیامده کلمه انما که از برای حصر است می آورد بر تقدیر
انکه البته حصر باید که در مقام شک و تردد باشد چرا نتواند بود که چون در علم خدا تعالی گذشته و میدانست که تردد خواهند نمود در امر
امامت نفی آن تردد فرموده گفته باشد که بعد از این در امر امامت تردد مکنید که آن حق کسی است که در نماز تصدق کرده باشد و از روی
مبالغه مردم را بشناختن امام و دانستن امامت امر نموده و حجت را بر بندگان تمام کرده باشد و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است
جواب حرف ششم انکه حضرت امیر المؤمنین ع اگرچه خلیفه و امام بعد از رحلت حضرت رسول بود اما در حال حیات آنحضرت نیز
او را ولایت در امور مسلمانان بود و با وجود پیغمبر احتیاج باو داشته و اما انکه گفته اند که آنحضرت یک کس بود و لفظ جمع در آیه واقع شده
یا انکه در تقریر سابق اشاره بدفع آن شده جوابش آنست که حق تعالی اشاره فرموده با انکه هر مؤمن که در شفقت با درویشان و نوازش مسکینان
چنین باشد حتی در نماز که محل خضوع و خشوع و توجه بحق تعالی است انگشتر که در دست داشتن آن از سنتهای مؤکده است از سایل دریغ
ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز ندارد و بندگان بدانند که امامت را بی استحقاق بکسی نمیدهند و هر که عبادت او باین نهج باشد در
رکوع تصدق از سایل دریغ ندارد لایق مرتبه امامت و خلافت اوست **جواب اعتراض اخر** که و هم راکعون عطف باشد نه حال یا
رکوع بمعنی خضوع باشد نه معنی حقیقی قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفقند در انکه حضرت امیر المؤمنین ع در حالت
رکوع تصدق فرمودند و این آیه نازل شد پس رکوع را بمعنی دیگر حمل نمودن بیمعنی است و این مناقشه ایست که ناشی نمیشود الا از عناد و بحث
کج **و یکی دیگر** از آیات قرآنی آیه شریفه مباهله است و تقریر این حکایت بر سبیل اجمال آنست که سروران نصارا می بارت رسالت پناه
در باب عیسی ع منازعه نمودند که چون آنحضرت پدری نداشت استغفر الله حق تعالی پدر او باشد و عیسی ع را بنده خدا گفتن بی ادبی باشد پس
این آیه نازل شد که **ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب** یعنی خلقت و آفرینش عیسی ع مثل خلقت و آفرینش
آدم است و هرگاه آدم ع بی مادر و پدر خلق تواند شد عیسی که مادر دارد اگر بی پدر باشد استبعادی ندارد و چون حضرت حق تعالی طریق خلقت
عیسی را بیان فرمود ایشان همان بر گفتگوی خود اصرار داشتند و ترک آن عقیده نمیکردند حق تعالی این آیه فرستاد که **فمن حاجک فیه**
من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم
نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی اگر دیگر حجت گیرند و قبول ندارند بگو که بیائید و با ما اتفاق کنید در انکه بطلبیم فرزندان

ما را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و نفسهای ما را و نفسهای شما را پس بکردانیم لعنت دوری از رحمت الهی بر هر که از ما
و شما دروغ کوید و کفته باشد و حضرت رسالت پناه صلعم ایشان را از نزول آیه خبر داده امر مباهله بروز دیکر قرار یافت بنابرین روز دیکر
صبح سید کاینات از جناب الهی بطلب نمودن زنان و فرزندان و هر که بمنزله نفس رسول خدا بوده باشد مامور کشته از این جهة
با مرتضی علی و حسنین و فاطمه صلوات الله علیهم از خانه بیرون آمدند بهیاتی که صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیکر مفسران مخالف نقل
نموده اند که امام حسین را بر داشت و امام حسن را بدست مبارک کرفته بود و فاطمه زهرا در پس سر آنحضرت میرفت و امیر المؤمنین ع
در پی خیر النسا و ایشان را در عبای سیاه سفیدی که بر دوش مبارک داشت در آورده فرمود که چون من دعا میکنم شما آمین بکوئید
پس اسقف که سرکرده انجمع بود و ابو الحارثش میخوانیدند کفت والله که این روش مباهله انبیاء ما تقدم است ای کروه نصرانیان
روی چند می بینم که اکر خدا را در خواهند که کوهی را از جای خود بردارند البته بر میدارد زنهار ای نصاری مباهله مکنید که هلاک میشوید
و از قوم نجران اثری باقی نمیماند حتی مرغان که بر شاخهای درختان نشسته اند هلاک میشوند زنهار که بشتابید و صلح کنید و نصاری از
مباهله پشیمان شدند و مراجعت نمودند و بصلح قرار دادند بطریقی که در محل خود مسطور است و این نیز دلیل است علیحده که در ضمن احادیث
آورده اند و از این آیه دانی هدایه بدو روش استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آنحضرت نموده اند یکی آنکه حق تعالی به پیغمبر خود امر
فرموده که در مباهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود نفس پیغمبر نبود چرا که فرمود
که شما بخوانید نفسهای خود را و ما بخوانیم نفسهای خود را و به یقین که خواننده غیر از خوانده شده است پس مراد کسیست که مساوی
پیغمبر باشد در جمیع صفات و بغیر از نبوت مثل او تواند بود و حضرت رسالت پناه از زنان بفاطمه زهرا و از فرزندان بحسنین و از کسی
که نفس پیغمبر تواند بود بمرتضی علی ع اختصار نمود چون حضرت سید الانبیا باجماع امت افضل از نوع بشر بود کسی که بمنزله نفس او باشد
هم افضل از همه خواهد بود پس بمقتضای مساوی الافضل افضل امیر المومنین ع است که از جمیع انبیا افضل بوده باشد و در جمیع
حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت و آنچه خاتم پیغمبران بان از دیکران ممتاز شده تمامی میانه رسول خدا
و میانه امیر المؤمنین ع مشترک بوده و جدائی منظور نیست سوای نبوت و هیچ عاقل تامل ندارد که با وجود اکمل و اورع و اتقی و افضل من
الوجوه دیکری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر بحکم عقل و نقل بآنحضرت مخصوص است طریقه دوم آنکه بر اهل
عقل و نقل مخفی نیست که غرض از مباهله اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقی است و اثبات قرب الهی است و این مراتب
از جمعیت جمعی که عزیز و محترم درکاه الهی باشند و مناسبت تمام میان ایشان و پیغمبر خدا باشد ناچار است لهذا رسول خدا چهار
نفس را بعبای خود مخصوص ساخته بنابرین قرب و منزلت و بلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی بدوست و دشمن ظاهر است
و بدعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین کفتن و مسئلت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شده بدیکری از خویشان
و نزدیکان و احباب و اصحاب راضی نشده و بشراکت هیچکس غیر از ایشان رخصت نداده و مصلحت ندیده متوجه مباهله کردید
و اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزدیکترین و دوست ترین دوستان خدا و رسول اند و دیکری را بر ایشان تقدم و امیری
نمیرسد و مرتبه امامت و خلافت مخصوصند و هیچ عاقلی بدون عداوت ذاتی در ان تامل ندارد و صاحب کشاف با آنکه حنفی مذهب
است و کمال تعصب درین دارد و بعد از ذکر این آیه کفته **و فیه دلیل لا ایبن منه ولا اقوی علی فضل اصحاب**
الکساء یعنی دلیل و حجتی قایم تر و روشن تر از این فضیلت و زیادتی اهل عبا نیست و با وجود اینحال هر که در امر خلافت ایشان
دغدغه نماید و انکار پیش آرد و مضایقه کند انکار عقل و نقل نموده باشد و این طور کسی البته از دشمنان دین و معاندان ملت سید
المرسلین خواهد بود و حق سبحانه و تعالی از انجهت امیر المؤمنین را نفس نبی نام کرد که معنی افضلیت او خاطر نشان اهل ادراک کردد
و زنک شک و شبهه بر آئینه عقیده کسی ننشیند و علامه نیشابوری در تفسیر خود مغلطه از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره بدفعش
کرده **مغلطه آنکه** هرکاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و امیر المؤمنین ع خود از غیر انبیاست پس
پیغمبر افضل از او خواهد بود و هرکاه پیغمبر افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و هرکاه تساوی میانه او و میانه پیغمبر برطرف شد افضل
بودن او از دیکر انبیا برطرف شد و وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که نباشد افضل از انبیا نخواهد
بود و این مغلطه است **جواب آنکه** ظاهر است که مساوی بودن آنحضرت با رسول خدا بامر الهی درجه ظهور یافت پس افضلیت پیغمبر

از هر که بنی هاشم راست است و مسلم اما هر که غیر از علی باشد جهت آنحضرت را حق تعالی استثنا کرده و بدا ساخته پس باصطلاح منطقیان
کبرای مقدمتین خصم علی در زمرهٔ غیر علی داخل است ممنوع و ظاهر البطلان است و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده اند و گفته اند چگونه
ممکن باشد مساوی بودن علی ع با پیغمبر ص و حال آنکه او پیغمبر مرسل بود و خاتم انبیا و افضل از پیغمبران اولو العزم است و از علی هیچکدام
از این صفات نبود و آنکه این استبعاد کرده اند نمیدانند که این مساواة کنایه است از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هر گاه
میان دو کس محبت بمرتبهٔ کمال رسید میگویند که این هر دو یکی اند و اتحاد بهم رسانیده اند اگرچه بحسب صورت دوئی و جدائی
در میان باشد و نهایت آنکه از این دو اتحاد لازم می آید مساوی بود در مرتبه و درجه است نه در نبوت که شما آنرا دور میدانید
و از آن استبعاد می کنید و ظاهر است که اگر مرتضی علی را نزدیکی و قرب در آن مرتبه نبود خدا تعالی او را نفس رسول نمیخواند و با آنکه
جعفر و عقیل و غیرهم همه در خویشی و قرابت مساوی بودند ایشان را ولی نمیداند نشد حاصل کلام آنکه در امر مباهله که نمونه از محاربات است
و هر یک از طرفین از حق تعالی هلاکت و ناچیز شدن دیگری را میخواهند و از برای طرف دوری از رحمت الهی میطلبند یاری و مددکاری
از جمعی میخواهند که بیقین قرب و منزلت در نزد خدا تعالی داشته باشند چرا که اگر در این قسم امر یاری و هواداری باشد که این
کار بمعاونت او از پیش رود او را بمدد نخواهند و یاری نطلبند امری از امور دین ربطی داشته باشند و پیغمبر از آن منزه و مبرا است
خصوصا هرگاه حضرت الله تعالی با آن یاری خواستن امر فرماید و دلیل برین مطلب آنکه نبتهل بصیغهٔ جمع در خطاب با نصاری واقع شده
یعنی مباهله میکنیم ما و یاران ما با شما و این حجه که از متعصبان اهل سنت است در کتاب خود نقل کرده آنچه مؤید دلالت این آیه است
بر فضیلت حضرت مرتضی علی ع و گفته که مرتضی علی حجت آورد بر اصحاب همه در روزی که عمر خطاب بشوری قرار داده بود در روز
و گفت بخدا قسم میدهم شما را که در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد برسول خدا از من و پیغمبر در روز مباهله پسران او را پسران
خود و زن او را زن خود و نفس او را نفس خود گفته باشد همه گفتند اللهم لا یعنی بار خدایا هیچکدام از ما نیست که چنین باشد
و با وجود این تصدیق نمودن و قسم خوردن باز عثمان را خلیفه کردند و بروسیاهی روز قیامت راضی شدند اما اگر بجای
سه تن سیصد تن تقدم میکردند رتبهٔ مرتضی علی ع کم نمی شد بلکه افزود اما چون بدلیل عقلی ثابت شد چنانچه سابقا اشاره بآن
شد که امام زمان باید که بصفت عفت و طهارت متصف باشد و از گناهان صغیره و کبیره عمدا و سهوا بری باشد و از آلودگی
ظاهر و باطن و هر چه موجب نقص و عیب تواند بود مبرا و منزه باشد تا مستحق مرتبهٔ خلافت رسول و مستوجب رتبهٔ نیابت الهی
گردد حق سبحانه و تعالی تصریح بعصمت و طهارت علیهم السلام نموده و فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا که باجماع مفسران سنی و شیعه در شان حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده
و محدثان اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده اند از ابی الحمرا که او گفت نه ماه در مدینه در خدمت حضرت رسول خدا بودم
که آنحضرت از خانه بیرون نیامد مگر آنکه بر در خانه علی ع آمده دست مبارک بر در آستانه میگذاشت و میفرمود که السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته در جواب علی ع و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام می گفتند علیکم السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته بعد از آن رسول خدا ص
میفرمود رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس بعد از آن بمسجد رفته بنماز مشغول می شد
و حق تعالی در این آیه ذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکنی و خشن تواند بود از ارتکاب سیئات و ناشایست
ظاهری و آنچه باعث دوری الهی باشد مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی دنیا و حب جاه و ریا و خودپرستی و غیر آن از نجاسات
باطنی تمامی را از ایشان دور گردانیده و در آن مبالغهٔ تمام فرموده چنانچه از فحوای و یطهرکم تطهیرا ظاهر است و غرض حقسبحانه از این آیه
اظهار عصمت و استحقاق امامت و انحصار این عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ انما افادهٔ آن میکند و بیان نزول این آیه باجماع مفسران
من حیث المعنی و اگرچه در حفظ اختلافی باشد آنست که روزی رسول خدا در خانه ام سلمه خوابیده بود که حسن و حسین ع بدان خانه درآمدند و نزد
رسول بنشستند و بعد از آن فاطمه درآمد از عقب ایشان امیر المؤمنین ع آمده بنشستند چون رسول بیدار شد و ایشان را مجتمع دید حسنین را
بر زانوی چپ و راست خود نشانید فاطمه و علی را با ایشان متصل ساخته عبای خیبری که در آنجا بود بر گرفته ایشان را بآن عبا پوشانیده کنار
عبا را در زیر زانوی خود گذاشت و دست بدرگاه حق تعالی برداشت و گفت اللهم ان لکل نبی اهل بیت و هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس
و طهرهم تطهیرا یعنی بار خدایا هر پیغمبری را اهل بیتی بوده است اینها اهل بیت منند پس دور گردان از ایشان رجس یعنی چرکنی و زشتی ظاهری

و باطن را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی که از تو سزد در حال جبرئیل امین آمد و این آیه مذکوره را فرود آورد و ام سلمه گوید که من
در گوشه خانه بنماز مشغول بودم چون این را شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو یا رسول الله
فرمود انک علی خیر و انما اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر است ولیکن اهل بیت من ایشانند و غیر ایشان نیستند و در مسند
احمد حنبل بچند طریق و در جمع بین الصحاح الستة و در صحیح ابی داود و صحیح مسلم این حدیث را بچند روش نقل کرده اند و این نیز دلیل جدا
گانه است بر امامت آنحضرت بعضی از معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در مخاطبه بازواج رسول است باید که در شان ازواج نازل
شده باشد و اینکه عدول از خطاب اناث بخطاب ذکور شده دور نیست که گوئیم در شان اهل بیت است از مردان و زنان پس حسنین و
علی و فاطمه را نیز شامل باشد جواب این حرف اولا آنست که این دو کس که گفتگو را نسبت بایشان میدهند اعتمادی و اعتباری در
میان مفسران ندارند و ابن حجر که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب صواعق گفته که اکثر مفسران اهل سنت برانند که این آیه در
شان علی و فاطمه و حسنین نازل شده از جهة آنکه عنکم و یطهرکم ضمیر مذکر است و ثانیا آنکه رعایت مناسبت با آیه سابق وقتی منظور است
که مانعی نباشد و اینجا تذکیر عنکم و یطهرکم و آنکه روایت کرده اند که چون آیه نازل شد حضرت فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم
الرجس و طهرهم تطهیرا و سؤال ام سلمه و جواب دادن او که انک علی خیر و چندین قرینه دیگر مانعست پس آنکه این مناسبت را رعایت
نموده و از اینها همه غافل شده قابل الخطابست که رایت شیئا و غابت عنک اشیاء یعنی یک چیز را دیدی و از چندین چیز غافل
شدی و سید المحدثین میر عطاء الله الحسینی در کتاب تحفة الاحباء پنج حدیث نقل کرده و از آنجمله دو حدیث را از ام سلمه نقل نموده و گفته
و اصحاب حدیث حکم بصحت آن نموده اند و هر یک از آن دو حدیث که از ام سلمه نقل نموده که گفت رسول الله صلعم امیر المؤمنین و فاطمه
و حسنین را در عبای خود داخل نموده و من گفتم الست من اهل بیتک آنحضرت فرمود که انک علی خیر و سید مذکور بعد از آنکه نقل احادیث
کرده فرموده که پس بتحقیق رسید از این حدیثها که این آیه نازل نشده مگر در شان این پنج تن و از این جهت ایشان را آل عبا گفته اند و هذا
الخمس را نیکو داده که گفته است علی الله فی کل الامور توکلی و بالخمس اصحاب العباء توسلی محمد المبعوث حقا و بنته و سبطیه ثم المقتدی
المرتضی علی و این شعر از کمال ظهور محتاج ترجمه نیست و بعضی دیگر از مخالفین حدیثی از ام سلمه نقل نموده اند و گمان نموده اند که با آن
احادیث معارضه میکند و آن احادیث را رد مینماید و آن حدیث اینست که ام سلمه با رسول خدا گفت الست من اهل البیت حضرت
در جواب فرمود بلی انشاء الله پس هرگاه در جواب آیا نیستم من از اهل البیت گفته باشد بلی البته او را در اهل بیت داخل کرده خواهد بود
جواب آنکه این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم صحت ام سلمه درین روایت در معرض تهمت بر نفی و اثبات شرف و بزرگیست
از برای خود و قول او بیتهائی مسموع نیست و بعد از تسلیم هرگاه حضرت رسول خدا در جواب او بلی انشاء الله فرموده باشد پس از اهلبیت
بودن او را معوق بمشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد تو از اهل بیت خواهی بود و از این جزم و یقین در اهلبیت بودنش بهم نمیرسد
با آنکه گوئیم ام سلمه زبان دان و دانا بزبان عرب بود اگر میدانست که از ایشان است چون میپرسید دیگر آنکه در عرف و عادت
اهل بیت خویش و اقربا را گویند نه ازواج و زنان را و در اشعار و روایات هر جا که اهل بیت مذکور شد بجز آنکه ما گفتیم کسی نفهمیده و قصد
نکرده و حاصل استدلال باین آیه آنست که هرگاه امیر المؤمنین از اهل بیت باشد و خدا تعالی رجس از ایشان پاک نموده و یقین است
که دروغ و کذب از جمله رجس است و درین خلافی نیست که آنحضرت ادعای امامت و خلافت نمود پس واجبست که در آن دعوی
صادق باشد و امامت حق او باشد و او بر حق باشد و فخر رازی درین مقام سه شبهه نموده یکی آنکه لازم نیست که اراده الهی چون
تعلق بچیزی گیرد البته آنچیز بفعل آید بنابرین شاید که چون حق تعالی فرموده که انما یرید الله اراده ذهاب رجس نموده باشد اما بفعل
نیامده باشد جواب آنکه فرق است میان آنکه اراده الهی تعلق بفعل خود در صورت اول ممکن است که بفعل نیاید چرا
که در اینجا اراده بنده هم دخل دارد در آنکه بفعل بهم رسد اما در صورت دوم ممکن نیست و چون اراده الهی بحاصل شدن فعل و
چیزی قرار گیرد البته آن امر باید که بفعل آید زیرا که اراده حق تعالی درین صورت علت تامه است در وجود یافتن فعل و تخلف معلول
از علت تامه محال است پس چون عصمت فعلیست که الله تعالی در شخصی باراده خود وجود دهد بنده و اراده اش را در وجود و عدم
عصمت مدخلی نیست و باید که بی تاخیر و تامل محقق گردد و دیگر آنکه چون اراده ذهاب رجس از حق تعالی باشد باید البته که بفعل آمده باشد
و الا عجز لازم می آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شبهه دوم آنکه ذهاب رجس در ضمن عدالت هم متصور است و عصمت را

لازم نداده جواب آنکه الف لام در کلمه رجس الف لام جنس است یا استغراق و بهر دو تقدیر افادهٔ عصمت میکند چه هرگاه جنس و ماهیت آن بتمام افراد آن درباره اهل بیت منتفی باشد انتفی مستلزم ثبوت عصمت و معنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد مسمی برجس یعنی هرچه را رجس گویند بر ایشان صادق نباشد شبهه بسیم آنکه حصری که در این آیه واقع شده معنیش آنست که حق تعالی اراده نکرده ذهاب رجس را مگر از ایشان و این حصر درست نیست چه لازم می آید که ارادهٔ ذهاب رجس از هیچکس از انبیا و غیره نکرده باشد جواب آنکه مراد حق تعالی را منحصر بودن ذهاب رجس است از این امت از این چند کس یعنی در میان این امت ارادهٔ ذهاب رجس از ایشان نموده و حصر اضافیست نه حقیقی اگر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی میداشت چون غیر از این مناقب و فضایل دربارهٔ ایشان چیزی که قابل نقل باشد بنظر نرسیده بهمین اکتفا نمود آیه چهارم آیه باسعادت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی است که احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیرش و در صحیحین و غیرها ذکر نموده اند که ابن عباس رضی الله عنه گفت که چون آیه نازل شد اصحاب پرسیدند که یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم یعنی کیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن و محبت ایشان را بر ما واجب گردانیده حضرت رسالت پناه در جواب فرمودند که علی و فاطمه و دو پسر چون مودت و محبت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد اطاعت و فرمان برداری ایشان نیز واجب باشد و معنی این آیه بانها ایت و الله یعلم آنکه یا محمد بگو بامت خود که مرا در امر رسالت و مشقتها و محنتها و عداوتهای قریش و ترک وطن و مرتکب جنگها و حربها شدن و از اجلاف عرب و اراذل القوم تعب و آزار کشیدن و تهمت زدهٔ شعر و کهانت بودن و نسبت سحر از شما هیچ امید داری اجری و عوضی و متوقع نفعی و فایده نیستم مگر یکچیز که آن در برابر تمام امور مذکوره تواند بود و از شما بهمان یکچیز راضیم و گویا علت تامهٔ نبوت و بعثت همان است و آن محبت و مودت اهل بیت است و چون اول مرتبه دوستی طلب رضای ایشان و فرمان برداری امر و نهی و حجت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است و عداوت و دوری گزیدن و مخالفت مخالفان ایشان است و حق سبحانه و تعالی درین آیه اشاره باطاعت و فرمان برداری دشمنان وی اختیار کند البته دوستی بدشمنی مبدل گردد چنانچه اصحاب پیغمبر خدا در مادهٔ اهل بیت نبوت و رسالت ترک مراعات آیات و منزلات قرآن و احادیث و روایات نبوی کرده از مقتضیات آن انحراف نموده تابع هوای نفس خسیس شده و دلیل و هادی و راهنما منصوب من جانب الله را که ائمه بروسیاهی دارین رضا دادند و چه مناسب مقام است آنچه شیخ حسن ابن علی طبرسی رحمة الله در کتاب خود ذکر نموده که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا فرموده فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا یعنی در رسیدند از پس ایشان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذاشتند نماز را یعنی ترک نموده پیروی کردند آرزوهای نفس را از کنا ان پس زود باشد که به بینند بجزای تباه کاری عذاب و زیان و بعضی گفته اند مراد از ضایع گذاشتن نماز نماز بر جنازهٔ رسول خدا است و از پیروی هوای نفس و شهوات استعداد امر خلافت است که آنحضرت را در خانه گذاشتند و بطلب ریاست رفتند و در فکر بودند که اگر به تجهیز آنحضرت مشغول شوند مبادا امر خلافت به بنی هاشم قرار گیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیل بر محبت اهل بیت بهتر از آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم نیست یعنی فردای قیامت میخوانیم هر گروهی را با امامی که داشته اند و حشر شان با ایشان میکنیم مثلا اصحاب معاویه را با او و پسر او و اصحاب امیر المؤمنین را با او و پسران و اولاد ایشان و در تحفة الابرار آورده که اگر در علم خدا مکنون بودی که نعوذ بالله از اهل بیت نبی ذلتی واقع خواهد شد امر بمحبت ایشان نفرمودی و نکته در نزول این آیه که در آن امر بمحبت ایشان فرموده آنست که اگر کسی عترت رسول را رنجانیده با ایشان عداوت اظهار کردی ممکن بودی که پیغمبر خدا از او برنجیدی و حال آنکه پیغمبران از مومنان نمیرنجند پس محبت عترت را واجب گردانیده بر کافهٔ خلایق تا هر که مخالفت قول خدا نموده محبت ایشان را سهل انگارد و یا آنکه بعداوت عترت را بعداوت مبدل کند از کافر رنجیده باشد نه از مومن و هر که هدایت ازلی را با عنایت لم یزلی جمع نموده در محبت ایشان از روی صدق و اخلاص فرمان الهی را منقاد شود پیغمبر خدا را از خود خشنود ساخته دنیا و آخرت خود را معمور کرده باشد پس حاصل استدلال باین آیه آنست که محبت علی واجب است مقتضای این آیه زیرا که حق تعالی گردانیده است مودت ذوی القربی را اجر و جزای فرستادن رسول که بآن مستحق صواب دایم میشوند و آن گاهی واجب است که معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی ترک مودت واجب میبود از جهة آنکه در جای دیگر فرموده که لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله یعنی نشاید که به بینی گروهی را که میگروند بخدا

دارد زیرا

بوده‌اند پس [illegible]

ندانند اگرچه پدر و برادر و خویش ایشان باشند و بغیر از امیرالمومنین کسی معصوم نبود بالاتفاق دوست و دشمن بر این متفق باشند [illegible]
و دو دیگر از قرآن سوره مبارکه هل اتی که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واقدی و فخر رازی و [illegible]
و غیرهم و جمیع از مفسران امامیه نقل نموده‌اند که در شان اهل بیت رسول الله یعنی مرتضی علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام نازل شده
و سبب نزول اجمیعا نقل نموده‌اند که حسن و حسین بیمار شدند و حضرت امیرالمومنین و فاطمه زهرا و خادمه ایشان فضه نذر نمودند
که چون کوفت ایشان برطرف شود بشکرانه آن سه روز متوالی روزه بدارند و بعد از آنکه حقتعالی امامین همامین را شفا بخشید
ایشان خواستند که نذر خود وفا نمایند از کم و بیش در بیت اهل بیت هیچ نبود حضرت امیرالمومنین از یهودی همسایه
سه صاع جو قرض نمود فاطمه زهرا یک حصه از آن آرد کرده نان پخت و از آن صاع آرد پنج قرص نان پخته شده بود چون مرتضی علی
از نماز شام فارغ شده بخانه آمد فاطمه آن نان را حاضر ساخته اراده افطار نمودند در آن حین مسکین بر در آمده سوال [illegible]
و گفت یا اهل بیت محمد مسکینم از مساکین مسلمانان مرا طعام دهید تا حقتعالی از موائد جنت شما را طعام دهد حضرت امیر
قرص خود را خواست که بمسکین عطا فرماید فاطمه از قرص خود گذشت و همچنین حسنین با مادر و پدر در آن سخاوت شریک بودند
و فضه نیز همراهی نموده هر پنج قرص را بمسکین داده بآب افطار فرمودند و نیت روزه کرده بشب بردند دیگر روز وقت افطار
که یک صاع دیگر پنج قرص دیگر پخته بودند که یتیمی چیزی طلب نمود و همان گفت و بهمان نحو قرصها را اهل بیت عطا فرموده با
بآب افطار نمودند و نیت روزه روز سیم نمودند شام روز سیم اسیری آمد و بهمان طریق سوال نموده اهل بیت پنج قرص را
باو عطا فرمودند چنانچه گذشت و بعضی گفته‌اند که حق تعالی هر شب جبرئیل یا ملکی دیگر را جهت امتحان میفرستاد القصه روز چهارم
رسول خدا بخانه فاطمه زهرا آمد دید که شکمش بر پشت چسپیده و چشمها بگود رفته قوت حرف زدن ندارد و حسنین را
دید که از گرسنگی میلرزند و قوت بر حرکت ندارند دست دعا بدرگاه خدا تعالی برداشتند فرمودند بار خدایا اهل بیت
تو از گرسنگی هلاک میشوند درین حال جبرئیل امین نازل شده گفت آورده‌ام سوره که حضرت رب العزت ترا [illegible]
تهنیت نموده و سوره هل اتی را بآن حضرت خواند و رسول خدا شکر الهی بآن عطیه عظمی بجا آورده و [illegible]
کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته و هذه السورة نزلت فی هذه القضیة بالاجماع و لا اعرف احدا خالف فیها
یعنی این سوره درین قضیه نازل شده است باتفاق جمیع مسلمانان و گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد
و ابن طاوس الحسینی در کتاب طرایف بعد از نقل این قضیه میگوید که ثعلبی که از مفسران اهل سنت است [illegible]
علی مغازلی که او نیز از مشاهیر فضلای اهل سنت است نقل نموده که او در کتابی که آنرا [illegible] نام کرده است آورده که
از ایثار اهل بیت نزول سوره هل اتی حضرت واهب بی منت بجهت اطعام ایشان خوانی از طعام از جنت فرستاد
و ایشان هفت شبانه روز صبح و شام می‌خوردند و بعد از آن ناپدید شد و محمد بن یوسف شافعی در کتابی که آنرا
کفایة الطالب نام کرده قصه نزول هل اتی را باین روش ذکر نموده که روز چهارم حضرت امیرالمومنین علیه السلام
دست حسنین را گرفته بخدمت حضرت رسول خدا رفتند و چون نظر حضرت رسالت پناه بر ایشان افتاد و بر گرسنگی ایشان
مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته بخانه فاطمه آمد چون چشمش بر [illegible] افتاد بی اختیار بگریه گفت [illegible]
نه از روی شکایت امروز چهار روز است که من و علی و فرزندانم از طعام چیزی نچشیده‌ایم و تا حال از شما پنهان داشته‌ایم [illegible]
دست مبارک بدعا برداشته گفت اللهم انزل علی آل محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی بار خدایا فرو فرست بر آل محمد مائده از بهشت چنانچه
فرستادی قبل از این برای مریم دختر عمران بعد از آن بفاطمه امر فرمود که با فرزندان بدرون خانه داخل شوند پس حضرت رسول [illegible]
نیز موافقت فرموده با حجره در آمدند دیدند کاسه مکلل بجواهر که بوی مشک از فراز آن میدمید پر از ثرید و قطعه گوشت [illegible]
روی آن تا هفت روز چاشت و شام اهل بیت از آن بوده و ذره کم نشد صبح روز هشتم یهودیه [illegible] بوی آن استخوان که [illegible]
[illegible] این استخوان با این خوشی بوی از کجا است حضرت فرمود که از عالم غیب [illegible] یهودیه خواست [illegible]
[illegible] ناپدید شد [illegible] خود [illegible] حضرت رسالت پناه چون شنید فرمود [illegible] فرزندان آن [illegible]

و باید دانست که ایثار حضرت امیر دلیلی است قوی بر آنکه هرچند کسی صرف مال خود در خیرات و تصدقات کند اسرافش نتوان گفت چه
ترغیبی که در آن فعل از آن حضرت واقع شده بر نفقه کردن و تصدیق نمودن زیاده از حصر است و کدام ترغیب زیاده برین تواند بود
که آن چهار برگزیده حضرت کردگار و خادمه ایشان سه روز متصل روزه دارند و بغیر قرص جوی از برای افطار ایشان چیزی نباشد
و آنرا هم قرض کرده باشند و باز ایشان را روزه باید گرفت در روز دراز و هوای گرم مدینه در آنحالت که ایشان را بغیر از آب از برای آن
افطار چیزی نباشد و بران بی چیزی صبر کنند و از سر آن نان جو در گذرند و بفقیر و محتاج دهند و باز بآب افطار نمایند چنانکه در شرحی
که بر ارشاد مفید این حقیر نوشته بتقریب مذکور گشته و در کتاب زکوة در تحت آیه یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو در مجمع
البیان مسطور است که و لیس و ذلک مخصوص بهم بل کل من یفعل ذالک یناله یعنی این فیض و این عنایت مخصوص ایشان
نبود بلکه هر کسی که این قسم ایثاری تواند نمود فیض آنرا در می یابد و این فعل از حضرات اهل بیت دلیل است بر آنکه جایز باشد
قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و مؤید مطلوبست آنکه حضرت رسول خدا در وصیتی که حضرت امیر المؤمنین ع را می کند
میفرماید ابذل مالک حتی یقال اسرفت و ما اسرفت یعنی بذل کن یا علی مال خود را در راه خدا بجدی که مردمان گویند اسراف نموده
و حال آنکه اسراف نیست و چون مال در معرض زوالست و حقتعالی میفرماید که ما انفقتم من شیئ فهو یخلفه یعنی نفقه کنید در راه
خدا که آن بشما میماند و نزد عاقل هیچ تجارتی بهتر ازین نیست و بعضی از معاندین درین مقام گفته اند که آیا جایز است کسی را
که در تصدق تا بدان حد مبالغه کند که نفس خود و اهل خود را بهلاکت نزدیک سازد و حال آنکه حقتعالی فرموده و یسئلونک
ماذا ینفقون قل العفو یعنی اگر سؤال کنند از تو ای پیغمبر که بچه طریق نفقه نمائیم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال و در حدیث
آمده که بهترین صدقه آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاده باشد بدهند و جواب این شبهه آنکه عفو چنانچه باین معنی آمده است
بمعنی افضل مال و اطیب نیز آمده است پس معنی بنابراین چنین خواهد بود که بگو یا محمد که آنچه خوبتر و بهتر باشد بدهید و مؤید این
معنی است آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمی یابید شما نیکی را مگر آنکه نفقه کنید و تصدق نمائید بآن چیزی
که آنرا بهتر میدانید و دوست میدارید و در حدیث چنانچه آن معنی مذکور است این نیز آمده که خیر الصدقة ما ابقت غنیا
یعنی بهترین صدقها آنست که خواهنده را غنی سازد بمرتبه که بعد از ان محتاج سؤال نشود و حضرت امیر المؤمنین ع در آن سه شب
آنچه حصه او بود امر مینمود که بسائل بدهند و فاطمه زهرا و حسنین و فضه خود برضا و رغبت ایثار مینمودند و ثواب آخرت را
بر خوردن اختیار میکردند نه آنکه حضرت ایشان را جبر کرده باشد تا گویند مبالغه نموده و اهل خود را بهلاکت انداخته و عجب است از آنانکه
در ایثار حضرت امیر المؤمنین استبعاد نموده اند و از صوفیه نقل میکنند و تحسین مینمایند در ریاضت نفس چیزی چند که عقل
باور نمیکند چنانکه میگویند بایزید بسطامی یکسال آب نخورد و نفس را ادب میکرد و فلان صوفی چند چله برآورد و هر چهل روز یک بادام
میگذرانید و عبد الله بن سهل تستری هفتاد روز چیز نخورد و ملای روم و شمس تبریزی سه ماه در خلوت شب و روز بروزه وصال
بسر بردند و سهل تستری میگفت در بدایه حال هر سه شبانه روز یکبار افطار میکردم بعد از ان هر پنج روز که در روزه بودم یکبار و پس
هفت روز و انگاه هر بیست و پنج روز که در روزه بودم یکبار افطار میکردم تا بهفتاد روز رسید و حال آنکه دران ریاضت بآنکه
ضرر بنفس میرسد بدیگری انتفاعی میسر نمیشود و اینجا اگرچه مشقتی بوده اما مسکین و یتیم و اسیری را از محنت جوع خلاصی داده اند و باعث
آن شده که چنین سوره از آسمان نازل گردد و لکن اینجا چون از صوفیان واقع شده میگویند و بایشان اقتدا باید کرد چون مخالفان
اهلبیت اند و اینجا چون از مرتضی علی ع و فرزندان او صادر شده مستبعد است و عیب میدانند حاصل کلام آنکه هر که درین سوره تامل
کند و در آیه و تفسیر و تاویلش تفکر و تدبر نماید میداند که کسی لایق منصب و مرتبه امامت و جانشینی رسول خداست که این قسم سوره
در حق او نازل شده باشد نه غیر او و لنعم ما قال قوم . فی مدحهم هل اتی لاشک فی ذالک الا الملحد والسلام علی من اتبع الهدی
و دیگر آیه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله است از مفسران اهل سنت چون ثعلبی و فخر رازی و نظام الدین
نیشابوری و بسیاری غیر ایشان بالاتفاق نموده اند که آیه در شان مرتضی علی نازل شده بیان آن مجمل آنکه چون
حضرت رسالت پناه از مشرکان مکه در رنج بود و بعضی از مردمان مدینه با او بیعت کرده بودند اراده رفتن بسوی مدینه
و در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شده مسلمانان را امر فرمود که پنهان از مکه بمدینه روند و خود در سیزدهم

از نبوت

از بعثت در فکر رفتن بود که قریش برین معنی مطلع شده ترسیدند که چون بمدینه رود کار او بالا گیرد و کار برایشان مشکل گردد جمع شدند
و فکرها کردند و آخر رای همه بران قرار گرفت که از هر قبیله دلاوری جمع آورند و همه یکبار تیغ بر آنحضرت نهند تا خون او در میان قبایل
متفرق گردد و عبد مناف را طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد پس بناچار بدیت و خون بها راضی شوند جبرئیل امین سرور علیه السلام را
از داعیه کفار خبر داد و پیغام رب العزة رسانید که چون شب شود علی ع را بر فراش خود خوابانیده از خانه بیرون رود آنحضرت امیر
المؤمنین را طلبیده بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت حضرت شاه ولایت پرسید که چون چنین کنم آسیبی بذات شما نخواهد رسید
فرمود نمیرسد حضرت امیر ع تبسم نموده سجده شکر الهی بر سلامت بودن ذات نبوی بجای آورده و گویند اول سجده شکری که کرده آن
بود پس چون شب شد امیر المؤمنین ع برده سبز آنحضرت را پوشیده در خوابگاه سید مختار تکیه فرمود و بنیابت نفس نبوی نمود مشرکان
تمام شب بر در حجره پیغمبر آخر الزمان جمع گشته انتظار داشتند که چون صبح شود آن کار که در میان قرار داده بودند بکنند تا بنی هاشم
از اجتماع قبایل واقف گشته بدیت راضی شوند و چون صبح رسید آن مرکز دایره ایمان و فتوت و شیر بیشه شجاعت یعنی مرتضی
علی را بر جای آنحضرت دیدند پرسیدند که محمد کجاست آنحضرت در جواب فرمود که فی حفظ الله مشرکان خاسر گشته ساعتی علی را نگه
داشتند و آخر باشارهٔ ابی لهب از او دست برداشته بتفحص مشغول گشتند تا بغار ثور پی بردند بیضه کبوتر و خانه عنکبوت را دیده
برگشتند و حق تعالی صفحه ثنای او را بتشریف و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله مشرف گردانید و ابن ... در
در کتاب طرایف آورده و لولا نام علی علی فراش النبی یعذبه بمجنته ما تمکن من هجرته و لا اتمام رسالته
یعنی اگر سرور اولیا در فراش سید انبیا نمیخوابید هرگز مهم هجرت و تبلیغ رسالت باتمام نمیرسید و همچنین او فرموده که خوابیدن علی ع
بر فراش مقدس نبوی و خود را بدست دشمن سپردن غریب تر است از انقیاد و اطاعت اسمعیل ع و راضی شدن بکشتن پدر چه او را امید
داری تمام شفقت پدری و مرحمت بی نهایت یزدانی بوده و امیر المؤمنین با وجود شدت عناد معاندان و کمی یار و مددکار و متفرق
بودن مؤمنان و بودن هر کدام از ایشان در گوشه و مکانی منقاد و مطیع رسول خدا شدن و منتظر گشته شدن و دریافتن موت بود
دران فراش قرار و آرام گرفتن و فاضل نیشابوری در تفسیر سوره لقمان در مسئله زکوات که حق تعالی فرموده و یؤتون الزکوة
افاده نموده که زکوات عوام الناس یک قدر معتبر نسبت از مال و خواص را دادن کل مال است در راه حق تعالی و اخص خواص را
بخشیدن سر و جان است در راه جانان و غزالی در کتاب احیای علوم ذکر کرده که چون حضرت ملک الموت متوجه قبض روح
خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام شد با وجود اختصاص بمقام خلت و امتیاز بر انبیا پیشین وان مرتبت گفت هل رایت
خلیلا یمیت خلیله یعنی آیا دیده که دوستی مردن دوست خود را خواهد در جواب شنید که بل رایت حبیبا یکره لقاء حبیبه یعنی
آیا دیده که حبیبی رسیدن بدوست را مکروه دارد پس راضی شد بقبض روح و شاه کشور محبت و سرکرده اصحاب فتوت بطلب
و تقاضا مهیای ایثار روح گشته انتظار وصول رسیدن بدوست میکشید چنانچه مکرر فرموده که والله ان لبن ابی طالب
انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که پسر ابو طالب را انس بردن بیشتر از انسی است که طفل شیرخوار را به پستان
مادر میباشد و از اینجهت است که چون ضربت ابن ملجم علیه اللعنه در ذائقه او چاشنی ثمره محبت داد فرمود فزت و رب الکعبه یعنی فیروزمندی را
یافتم و بدوست رسیدم بصاحب خانه کعبه سوگند و ثعلبی در تفسیر آیه مبارکه ذکر کرده است که چون حضرت نبوی صلعم عازم هجرت گردید
امیر المؤمنین ع را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانتهای مردم که در نزد آنحضرت بود بصاحبان برساند و او را بر جای خود
خوابانیده راهی شد در انوقت حق تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میان شما عقد برادری بستم عمر یکی از شما را دراز تر دیگری را
کوتاه تر قرار دادم کدام یک از شما اختیار میکنید که عمر برادرش دراز تر باشد هیچکدام بکوتاهی عمر راضی نشدند باز از جانب رب العزة وحی
بایشان رسید که چرا نیستید شما هر دو مثل علی ابن ابی طالب که من عقد برادری میانه او و پیغمبرش بستم و او بر فراش محمد خوابیده نفس
خود را فدای نفس او نموده زندگی او را بر زندگی خود اختیار نمود اکنون شما هر دو بزمین رفته او را از شر اعدا محافظت نمائید هر دو
بزمین آمده جبرئیل ببالای سر و میکائیل بپایین پای آنسرور قرار گرفتند و تا روز محافظت او میمودند و جبرئیل ع خطاب بآنحضرت نموده
گفت بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب یباهی الله بک الملائکه یعنی وه وه کیست مثل تو ای پسر ابو طالب فخر میکند حق تعالی بتو بر
ملائکه مقرب پس حضرت رسول خدا متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیه فرستاد در بیان شرف و کرامت شاه ولایت و مشهور است که آنحضرت

سه روز در مکه توقف نموده و قرض مردم را ادا نموده و امانتها را بصاحبان داده روز چهارم پرده کیان سلسله نبوت را برداشته
بجانب مدینه توجه فرموده در موضع مسجد قبا بخدمت حضرت نبوی استسعاد یافت و مخفی نیست که استحقاق درجات بقدر صبر
بر بلیات بر طاعت حق و خالق ارض و سموات است و در روز قیامت که ترازوی حساب در میان در آید هر عاملی را در برابر عمل
اجری و ثوابی است بغیر از صبر کنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد چنانچه حق تعالی فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب بعضی از مخالفان از روی عناد گفته اند که این آیه در شان صهیب رومی نازل شده چون قصد رفتن مدینه داشت
و قریش او را مانع بودند از سر مال گذشته بمدینه رفت و این آیه در آن باب نازل شده و چون فهمیدند که آنچه از آن روایت فهم میشود
بخشش مال است و آنچه از این آیه فهم شده بذل روح است و هیچ ربطی بهم ندارند گفتند در شان زبیر و مقداد نازل شده چون کفار
مکه حبیب ابن عدی را که از مسلمانان بود گرفته بردار کرده بودند رسول خدا فرمود کیست که از سر جان خود بگذرد و او را از دار بزیر آورد
زبیر و مقداد رفتند و منتظر می بودند که مشرکانی که در حوالی دار پاس میداشتند مدهوش شراب شدند و بخواب رفتند او را بزیر آورده
بودند چون این سربازی کردند این آیه در شان ایشان نازل شد و این نیز تیر تدویر ایشان است اگر آیه یکی میبود اما آیه یکیست و از دار
کشیدن حبیب ابن عدی در وقتی رو داد که پیغمبر خدا در مدینه بود و زبیر و مقداد از مدینه باین کار رفتند حاصل کلام آنکه هرگاه جبرئیل
امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابوطالب دلالت میکند بر آنکه در عالم مثل آنحضرت نباشد هرگاه بگفته جبرئیل او را مثل نباشد
پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری امام شود تفضیل مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح
والله اعلم و آیه دیگر آیه نجوی است که ثعلبی و واقدی نیشابوری و غیرهم از علمای تفسیر نقل کرده اند که اغنیا و صاحبان
مال و ثروت در خدمت حضرت رسالت پناه حرف میزدند و بسیار می نشستند و صحبت میداشتند تا بحدی که جا بر فقرا تنگ میشد
و راه گفتگوی ایشان بسته میشد و این معنی بر حضرت رسالت پناه گران بود و مکروه میداشت حق تعالی این آیه فرستاد که یا ایها الذین
آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم و اطهر یعنی ای کسانی که ایمان بخدا و رسول دارید هرگاه خواهید
که مناجات کنید شما با رسول باید که پیش از مناجات تصدق کنید پس از آن با رسول خدا سخن گویند که این معنی از برای شما بهتر است
و چون این امر از جانب الهی شرف صدور یافت فقرا را بی چیزی و اغنیا را بخل و امساک دامن گیر شده کثرت تخفیف یافت و امیر
المومنین ع دیناری داشت بده درم بفروخت و بعضی گفته اند که ده درم قرض نموده و بعضی گفته اند یکدیناری داشت آن را بده درم
بفروخت و ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در کشف الغمه مذکور است و در کتاب جمع بین الصحاح الستة و در تفسیر ثعلبی مسطور است
که امیر المومنین ع فرمود که در کتاب خدا آیتی هست که عمل نکرده بآن هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد بآن کسی بعد از من و آن آیه
مناجات است که چون آیه نازل شد مرا یکدیناری بود آن را بده درم فروختم و هر که با رسول خدا اراده سوال میکردم درهمی تصدق
میکردم تا تمام شد و بعد از آن آیه منسوخ شد و سبب من امت از عمل کردن آیه خلاص شدند و چنانچه این آیه دلیلیست بر امامت
آنحضرت این حدیث نیز دلیل است علیحده برین مطلب و هر یک از آن مطلوب اثبات مینماید و از عبدالله بن عمر مشهور است
که میگفت ثلث کن لعلی لو ان لی واحدة منهن کانت احب الی من حمر النعم تزویجه بفاطمة و اعطاؤه الراية يوم خيبر و آية النجوى
یعنی سه چیز بود علی را که اگر یکی از آنها مرا بودی دوست تر بودی نزد من از شتر سرخ موی یکی زوجه مثل فاطمه زهرا و دیگر آنکه روز
خیبر علم را رسول خدا باو داد و شب پیش گفته بود که فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را
دوست دارند و یکی آیه نجوی که او بآن آیه عمل نموده و دیگری را عمل نمودن بآن نصیب نشد وجه استدلال بر امامت آنحضرت
از این آیه آنست که آنحضرت پیش دستی کرد بر جمیع صحابه در عمل نمودن بمضمون آیه و بعد از آنکه باین عمل نمود آیه منسوخ شد
پس پیش دستی نمودن او بر آن عمل و قبول نمودن امر الهی را و عمل کردن بآن دلیل روشن است بر افضلیت او و لهذا ابن عمر
آرزوی آن میکرده و هرگاه افضل باشد اولی و الیق خواهد بود بامامت و جانشینی رسول خدا و از این ظاهر میشود کذب و افترای
آنچه اهل سنت برای خلیفه خود ابی بکر اثبات کرده اند که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود هرگاه کسی در ده درهم تصدق
نمودن و با رسول خدا راز گفتن بخل نماید یقین است که مال بسیار صرف نخواهد نمود و همچنین مناقشه که بعضی از روی
عداوت نموده اند که این دلیل افضلیت نمیشود چه شاید که وقت انقدر وسعت نداشته باشد مدفوع است بآنکه در اصول

مقرر شده که این نیست که حق تعالی تکلیف ما لا یطاق نماید اگر وقت تنگ می بود کی حق تعالی بندگان را امر میفرمود و حال آنکه اکثر گفته اند که بعد
از ده روز آیه منسوخ شد و دیگر آنکه ابن مغازلی در مناقب و بغوی در معالم التنزیل نقل کرده اند که همان حرف از امیر المؤمنین که در قرآن
آیتی است که بغیر از من کسی بآن عمل نکرده پس چون وقت گنجایش از برای او داشت و از برای دیگران نداشت فخر رازی درین مقام
نغمه در طنبور افزوده و گفته بعد از آنکه وقت گنجایش داشته باشد وجه عمل نکردن اصحاب باین آیه این باشد که مبادا فقرا دل شکسته شوند
و نکردنی که سبب الفت باشد باز کردنی که موجب کلفت باشد با آنکه تصدق در وقت مناجات واجب بوده اند اصل مناجات مندوب
بوده نه سنت و دلتنگی فقرا البته باعث پریشانی خاطر رسول خدا میشود پس میشاید که ترک عمل کردن اصحاب این سبب بوده باشد و علامه
نیشابوری با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود گفته که این کلام را سببی بغیر از تعصب و عناد نیست و از کجا بر ما واجب و لازم شده است
که اثبات منقصت بر علی کنیم و تجویز کنیم که او را فضیلتی باشد که در دیگری نباشد و هیچ صاحب انصافی میگوید که باز گفتن با رسول خدا موجب
دلشکستگی کسی تواند شد و حال آنکه خود میگویند که عبد الله عمر از روی این خصلت میگردد البته کسی که عمل باین آیه کرده باشد از روی انصاف
او را چندین زیادتی هست یکی فرمان برداری امر الهی دیگر راز گفتن با رسول خدا و یکی محبتی که از اینجا ظاهر میشود دیگری امتیاز داده است از کسی که
دوستی را بخود بسته است و یکی فیض بفقرا میرسیده و یکی بر فهم طالب که رسول را از صحبت ثقلا رسیده بود و دیگر آنکه اگر تصدق کردن
در راز گفتن موجب دلتنگی فقرا میشود پس در ادای زکوات و خمس واجبی هم احتمال میرود که مبادا چون فقرا چیزی ندارند که ادای زکوات و
خمس کنند از آن ثواب بی بهره مانده اند دل شکسته شوند و این معنی جز و بکفر نزدیکتر است و هرگاه که حق تعالی تصدق را سبب راز گفتن نموده
باشد فقرا را که ممکن نباشد در عرف و شرع معذور است و حق تعالی قدری از برای صدقه قرار نداده بود تا بگویند مبادا شخصی از آن عاجز باشد
بلکه بچیزی سهل اگر همه یک خرما باشد مسمای این تصدق بفعل می آید پس این منافات نباشد الا از راه عداوت حق تعالی همگنان را از او دور
دارد که جمعی سر رشته اعتقاد از دست داده و بکفرستان جهل و عناد افتاده با کمال ظهور حقیقت آن بلند مرتبه بتقدیم جهال بر عدا راضی شده
باشند و همچنین آیه مبارکه که سرا پا مدح است الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة که حافظ ابو نعیم از ابن
عباس نقل کرده که روزی امیر المؤمنین ع را از مال دنیا چهار درم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان از خلق و یکی را آشکارا در راه خدا
بصدقه داد و این آیه در شان او نازل شده و ثعلبی در تفسیر خود نیز بهمین طریق نقل نموده و این فضیلت از برای غیر آنحضرت ثابت نشده پس او
افضل و اولی بامامت و خلافت مصطفی باشد باعتراف دوست و دشمن و ایضا یکی قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با امامیه کرده اند و از ابن عباس رضی الله عنه نقل نموده اند که او گفت از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله
کدام است آن کلماتی که آدم ع بآن تکلم نموده توبه او قبول شد رسول ص فرمود که آدم از حق تعالی سؤال کرده که الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین که توبه مرا قبول کن پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه اش درجه قبول یافت و کسی که آدم صفی ببرکت نام او توبه اش قبول شود یقین
که اولی و افضل خواهد بود از دیگران بامامت و خلافت و جانشینی رسول خدا چه برفاقت و شراکت رسول خدا فهمیده میشود مساوات و
برابری که بر عقلا پوشیده نیست و این فضیلت نه آن نحو فضیلتی است که بدیگری منحی تواند شد و در رساله حاویه که از تصانیف اهل
سنت است مرقوم است که مقصود از لفظ کلمات در آیه مذکوره اینست که یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر
بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین اغفر لی فتاب علیه و در کتب حدیث از رسول
خدا منقولست که فرمود لو کانت البحار مدادا و الاشجار اقلاما و السموات صحائفا و الانس و الجن کتابا
لنفد المداد و فنیت الصحف و کلت الاقلام و لم یکتبوا عشر معاشر علی یعنی اگر دریاها مداد شود و درختان قلم و آسمانها
صحیفها و آدمیان و جنیان نویسندگان باشند البته مداد آخر شود و کاغذها برطرف گردد و قلمها کند شود و هنوز نوشته باشند چیزی
از ده یک فضایل امیر المؤمنین را و مصدق اینست آیه وافی هدایه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل
ان تنفد کلمات ربی چه در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمه کلمات ربی اشاره بآنحضرت است و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است
از ابی عبد الله ع فی قوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و
الائمة علیهم السلام من ذریتهم فنسی هکذا والله انزلت علی محمد ص یعنی مراد از کلمات در آیه شریفه اسامی مبارکه
ذوات خمسه اشمیه است و باقی ائمه معصومین که از ذریه ایشان است و در آیه پنجم اسم مذکور بوده ارباب عصیان آنرا از قرآن بیرون

گروه آتش افروز غضب الهی گردیده و با وجود این مراتب از حالات ذات احدی سمات آن مظهر اسماء و صفات باین حکایت قناعت
نمودن آفتاب بگل پیمودنست ایه دوم فی هذا الباب دیگر اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن امن بالله
والیوم الاخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین تا عنده اجر عظیم که متصل
باین آیه است و در صحاح الستة و جمع بینهما در تفاسیر اهل سنت بموافقت طایفه امامیه تفسیر باین طریق شده که آیه در شان امیر المومنین ع
نازل شده چه فخر میکردند عباس ابن عبد المطلب و طلحه ابن شیبه و حمزه عباس میگفت فخر مراست که سقایت حاج از منست و چاه زمزم
که حاج از آن آب میخورند در دست منست و شیبه میگفت فضل مراست که کلید خانه مبارکه در دست منست و بی رخصت من کسی را
راه در کعبه نیست و نمیتواند که داخل شود حمزه بچیزی دیگر فخر میکرد حضرت امیر المومنین ع شنید فرمود من ششماه پیش از همه کس ایمان آورده
با رسول خدا نماز کرده ام و پیش از همه کس جهاد نموده ام خواستند که داوری بنزد رسول خدا آورند که او حکم کند که حق تعالی از برای تصدیق
قول امیر المومنین ع آیه فرستاد که آیا برابر میدارید سقایه حاج و عمارت مسجد الحرام را با آنکس که ایمان آورده است بخدای تعالی و بروز آخرت
و جهاد کرده است در راه خدا برابر نیستند این دو قوم نزدیک حق تعالی و حق راه نمینماید بمقصود گروه مشرکان را که بشراکت بر خود ستم
کرده اند یعنی ایشان را بطبیعت خود گذاشته چه ایشان خسیس ترین موجودات را اختیار کرده اند به پرستش که اصنام اند بر اعلی و اشرف
موجودات که خالق زمین و زمانست چه هنوز ایشان ایمان نیاورده بودند که این آیه نزول یافت و دلالت این آیه بر افضلیت و امامت
آنحضرت آنست که عباس و طلحه بن شیبه دعوی میکردند که بخانه اولی و احقند از دیگران و حضرت امیر رد قول ایشان نموده با اولی
بودن خود و حق تعالی تصدیق قول او نمود که نزد خدا یکسان نیستند و او از همه کس اولاست بخانه و هرگاه بخانه اولی باشد از دیگران که قبله
مومنانست خصوصا از عباس و حمزه پس از همه کس افضل باشد و اولی بامامت و بشرع مطهر دانا تر و بهر چه تعلق بخانه میدارد چنانچه
گفته اند صاحب البیت ابصر بالبیت یعنی صاحب خانه از دیگران بخانه علمش بیشتر میباشد و تولد او در خانه شده و خانه را از خس
و خاشاک وجود بتان او پاک ساخته بلکه شیعیان او را بدوران خانه گشتن از آن لازم شده که نور مقتدای ایشان بر در و دیوار آنخانه
تافته است ایه سوم فی هذا الباب دیگر آنکه فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه و یسبح له فیها
بالغدو والاصال ثعلبی باسناد خود از انس ابن مالک و بریده نقل کرده که هر دو گفتند که چون حضرت رسالت پناه این
آیه بر مردمان خواند مردی برخواست و گفت یا رسول الله این خانها کدام است پیغمبر فرمود که خانهای پیغمبران پس دیگری برخواست
و گفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه از آن جمله هست فرمود بلی اینخانه فاضل ترین آنخانهاست معنی این آیه آنست که در خانهای که
مسبحان و تسبیح کنندگان تسبیح گویند خدا را در آنجا که دستوری داد حق تعالی امر کرده که برداشته شود و تعظیم قدر آن یعنی رفیع قدر
و بزرگ مرتبه دانند آنرا و از جمله تعظیم قدر آن تطهیر آنست از زشتی و پلیدی و معصیت تا بر دارند در آن آواز تا را باشد عالی از حضرت
باری و بنماز مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای عبث احتراز باید نمود پس اگر کسی از روی بی انصافی نقل ثعلبی را اعتبار ننماید و گوید
حضرت حق تعالی وصف کرده است درین آیه مردمان را بچیزیکه دلالت میکند بر افضلیت ایشان که ظاهر شان با خلق و باطن با حق
و یک طرفة العین از او غافل نمیشد پس بنا بر تفسیر و نقل ثعلبی که از بزرگان علماء مفسرین سنی است بزرگی شان سرور مومنان ظاهر
میگردد و بر هر که اندک هوشی دارد وضوح مییابد که با وجود آنحضرت خلافت و جانشینی حضرت رسالت پناه بدیگری نمیرسد و کسی که
حبیب خدا خانه او را افضل از خانهای انبیا داند بامر خلافت و امامت اولی خواهد بود از دیگران و ایشانند که دائما بنماز و ذکر حق
مشغولند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند این آیه نیز دلالت تمام بر افضلیت حضرت امیر المومنین خواهد داشت چه در خبر است
که آنحضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد و سایر صفات مذکوره در آنسرور بر وجهی بود که هیچکس را با او دعوی مساوات
نمیرسید با وجود او اگر دیگری را بر او تقدیم دهند تقدیم مفضول بر فاضل داده و ترجیح مرجوح بر راجح نموده باشند و این باطل است
آیه با عظمت دیگر آنکه الذین امنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة
عند الله رزین بن معاویه که از اهل سنت است در جمع بین الصحاح الستة آورده است که این آیه نیز در آن وقت نازل شده که مفاخرت
میکردند طلحه و عباس یعنی آنانی که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند در راه خدا و از سر مال و جان گذشته اند رتبه و
درجه ایشان بلند تر و بزرگتر است نزد خدای تعالی و این افضلیت بغیر مرتضی علی در هیچیک از صحابه نبوده بسبقت ایمان و نه مهاجرت

ومحبت دنیا و حب جاه و ریاست نه ایشان را بخلافت نام برده اند و محبت آنکه علمها و نشانهای خلافت در پس و پیش ایشان برقرار
باشد و اسبان و استران سواری دست و پا از هم گذرانیده بصورت شبکه بنظر در آید و مردمان بر در خانهٔ ایشان جمع شوند چنانچه
روش حکام دنیاست و عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده در پس پشت انداخته آخرت را بدنیا فروختند بهای سهل و به
خریده و فروختی بود که ایشان کردند و بعبارت غزالی ابن جوز که از اکابر آن طایفه است نیز نقل نموده حاصل استدلال باین آیه
آنکه احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب و ابن عقیده از صد و پنج طریق و دیگران از
اکابر سنت چون ابن جوزی شافعی در رساله مسمی المطالب فی مناقب آل ابی طالب نام برده جمیعا نقل نموده اند که این آیه
وافی هدایه در فضیلت امیر المومنین ع نازل شده در روز غدیر خم و همچنین آیه الیوم اکملت لکم دینکم و وجه باین روش نقل
نموده اند که چون این آیه وافی هدایه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک تا باخر نازل شد حضرت رسالت پناه صلعم دست
حضرت امیر المومنین ع را گرفته بلند کرد تا بحدی که مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت را دیدند و گفت یا ایها الناس الست
اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه کیف ما دار و معنی حدیث مذکور پیشتر گذشته شد
و چون آیهٔ دوم که الیوم اکملت لکم دینکم است تا آخر نزول فرمود حضرت رسول خدا فرمود الله اکبر علی اکمال الدین واتمام
النعمة و رضی الرب برسالتی و بالولایة لعلی من بعدی یعنی بزرگست خدائی که منت نهاد بر من بکامل شدن دین
و تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من بولایت و امامت از برای علی ابن ابیطالب ع بعد از من و بعد از آن باز اعاده
فرمود قول اول را که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و از این
آیات و روایات ظاهر شد که دیگری بغیر آنحضرت مستحق خلافت و نیابت رسول خدا نیست و هر که را دیدهٔ ادراک از غبار عداوت
خاندان امیر المومنین ع نا پسند شده باشد و طریق مودت ذریه حضرت سید المرسلین برو پوشیده نگشته و بر حقیقت حکایت روز
غدیر مطلع شده و مضمون آیتین مذکورتین کما هو حقه فهمیده چگونه تقدیم دیگری بر آن آفتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد
و با فرمان عقل و نقل دست و گریبان تواند شد و شخصی که حضرت مالک الملک در باب خلافت او انعام تأکیدی نماید
و چون امر صورت پذیرد گوید امروز دین و شریعت من اکمال یافت نعمت خود را بر شما تمام کردم در اثبات امامت او احتیاج
به حجت و برهان خلایق نخواهد بود و دیگر از آیات مسمی براءت که سوره توبه و فاضحه و مخزیه و عذاب گویند چه
در و بیزاریست از کفار و ذکر توبه مومنان است و فضیحت کنندهٔ اهل نفاق است و رسوا کنندهٔ منافقان است که
بسم الله الرحمن الرحیم امانست و این سوره از برای رفع امانست نقلهٔ آثار از موافق و مخالف معتقد اند که چون سورهٔ برائت
نازل شده حضرت رسالت پناه صلعم سی چهل آیه علی اختلاف القولین از اوایل این سوره بابی بکر داده او را فرستاد که در موسم
حج بمکه رود و بر اهل مکه بخواند و چون او پارهٔ از راه را قطع نمود جبرئیل نازل شده فرمود به درستی که حق تعالی ترا سلام میرساند و
میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که تو خود متصدی این امر شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت
امیر المومنین ع را گفت بر ناقهٔ غضبا سوار شده خود را باو رسانده آن سوره را از او گرفته خود طریق رسالت بجا آورد حضرت
امیر المومنین ع از آنحضرت است و بمنزلهٔ اوست در تبلیغ احکام الهی و این امر دیگری را نسزد و علما این حدیث را نیز دلیل جداگانه شمرده اند
بر مطالب امامت و از اینجا معلوم است که شخصی که حق تعالی بجهة رسانیدن آیتی چند از کتاب خود به بعضی از مردم او را امین نداند
چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را امین دانسته امام خوانند
و حال آنکه خدا تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده فرقیست میان عزل نمودن و ولی ساختن فرقی که نزد عقلا مخفی
نیست و در مثل است که عزل طلاق مردانست و از فرمان الهی معلوم شد که او بمنزلهٔ پیغمبر نیست در تبلیغ احکام چه رواست نزد
هیچ عاقل تقدیم مفضول بر فاضل و ابن بابویه رحمه الله در اقتحام افاده نموده که هرگاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از پیغمبر نباشد
هر آینه تابع او نیز نخواهد بود بدلیل قول حق تعالی که فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم
و هرگاه محب رسول خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه این خبر درست شد که علی ع

ازخونز

از حضرت است دیگر روایات نیز بر آن دلالت دارد از آن جمله مخالفان در تفسیر قول حق تعالی که افمن کان علی بینة
من ربه ویتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد از بینه حضرت پیغمبر است و مراد بشاهد که تالی او باشد امیر المؤمنین
است و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه ص که فرمود طاعتی طاعة علی و معصیتی معصیته و ایضا روایت کرده اند از حضرت
جبرئیل که در غزای احد نظر بامیر المؤمنین ع انداخته دید که در پیش روی آنحضرت مجاهده مینماید گفت یا محمد این غایت یاری و جان سپاری است
که علی در نصرت تو بجا می آورد حضرت رسول خدا فرمود که انه منی و انا منه جبرئیل فرمود انا منکما تا باینجا سخن ابن بابویه است آیة
وافی هدایه دیگر آنکه واذان من الله یوم الحج الاکبر الی آخره که آیه دوم از ابتداء این سوره باشد در مسند احمد حنبل
مسطور است که هو علی حین اذن بالایات من سورة براءت حین انفذها النبی ص مع ابو بکر واتبعه
بعلی فرده ومضی بها علی ع وقال النبی ص قد امرت الا یبلغها الا انا او واحد منی یعنی ان مؤذن علی بود که
احکام را باهل مکه رسانیده در وقتی که آگاه ساخت بان آیات که از سوره برائت بود اهل مکه را هنگامی که فرستادن آیات را
بابی بکر و علی ع را از پی او فرستاد و او را برگردانید و خود آن آیات را برد و خوف نداشت با آنکه چندین کس از اکابر اهل
مکه را کشته بود و موسی ع با آنکه یک کس از فراعنه را کشته بود چون مامور شد که بهدایت فرعون رود گفت خوف دارم که
از ایشان مردی را کشته ام و چون ابو بکر برگشت و از وجه برگشتن خود و عزل مرتبه تبلیغ سوره پرسید رسول الله گفت از جانب
خدا مامور شدم که نباید که آن آیات را برساند مگر من و یا شخصی که از من باشد و مرویست که چون امیر مومنان ع عذر گفت که من
خطیب نیستم و خورد سالم رسول خدا فرمود که بامر الهی ناچار است که من بروم یا تو پس حضرت امیر ع گفت هرگاه چنین است بروم
رسول خدا فرمود که برو که حق تعالی زبان و دل ترا گویا و ثابت بتو ارزانی میدارد و یکی از معاندین گفته که فرستادن پیغمبر ص علی ع را
بجهة این بود بعد از ابی بکر در میان عرب مقرر و معهود بود که اگر عهد و پیمان در میان آید و بغیر از قول آن عهد کنند او را یا یکی از
خویشان او را اعتبار نمایند و چون رسول ص در مکه با قبایل عرب عهد کرده بود و دو سه قبیله نقض عهد کرده بودند بجهة تنبیه ایشان میبایست
خود برود یا خویشی از او و از این جهة علی را فرستاد نه آنکه ابا بکر را قابلیت این کار نبود جواب آنکه خدا و رسول خدا منزه
و مبرا اند از آنکه فعل عبث کنند پس فرستادن کسی را مرتبه اول و باز گردانیدن او را باید که بنا بر غرضی معتد به باشد چون دلیلیست
بر فضیلت و بزرگی شخصی که در مرتبه ثانی فرستاده یا بلند شدن نام و آوازه او یا آنکه مردمان بدانند که از دیگران این کار نمی آید
یا این امر از آن شخصی که اول فرستاده اند متمشی نمیشده و اگر در مقام اول سوره را بامیر المؤمنین ع میفرستاد احتمال داشت که
مردمان را گمان شود که در میان این جماعت غیر از آنحضرت دیگری نیز بوده که صلاحیت این کار داشته باشد و آنکه گفته که در میان
عرب مقرر و معهود بوده اگر آن قاعده نیز مقرر می بود البته رسول خدا نیز میدانست و برو مخفی نبود پس اینکه آخر از قاعده
عرب خبردار شده باشد معنی ندارد پس مشخص شد که سر آن امر اینست که مردمان بدانند که ابی بکر را نزد الله تعالی قابلیت آن امر
نبوده و هرگاه قابل این قسم امری نباشد البته امر امامت را قابل نخواهد بود آیة مبارکه دیگر در سوره نور است که الله
نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة تا آخر آیه که اهل سنت از حسن بصری که
رئیس و مقتدا و صاحب حالش میدانند نقل کرده اند که گفته مراد از مشکوة فاطمه زهرا است و مصباح امام حسن و امام
حسین اند و زجاجه که گوئیا ستاره درخشنده است فاطمه در میان زنان دنیا و شجره مبارکه حضرت ابراهیم است که نه
شرقیست و نه غربی یعنی نه یهود و نه نصرانیست یکاد زیتها یضیء علی است از او و بدیگران نور علی نور امامی است بعد
از امامی که از ذریه او تا قیامت باشد و حق تعالی راه نماید بسبب او هر که را خواهد که واسطه هدایت خلایق شود و هرگاه حق تعالی در شان
فاطمه ع و حسنین این مثل زده باشد و این مرتبه قرار داده باشد پس بطریق اولی حضرت امیر المؤمنین ع که اکمل و افضل است باین مرتبه
و محل اولی خواهد بود و پس از باقی امت بیقین اقدم و افضل و اتم و اکمل باشد و معنی آیه اینست که حضرت حق تعالی نور آسمانها و زمینهاست
و یکی از نامهای خدا تعالی نور است و نور کیفیتی است که باصره اول آن نور را دریابد و بواسطه آن چیزها درک نماید چون کیفیتی که
که فایز گردد مثلا از نیر اعظم بر جرمها و باین معنی اطلاق نور بر حق سبحانه و تعالی روا نباشد و چون خود را باین نام خوانده است پس ما -

اظهار و مبادرت بآن بلی دربی نمایند چگونه میشود و یا بخاطر خود در بارهٔ جناب نبوی چیزی گذرانیده بر کفر جلی ودائی خود افزوده
گو یا نشنیده است که برادران یوسف در اول میگفتند پدر ما یوسف را از ما دوست تر میدارد ان ابانا لفی ضلال مبین
بر زبان می آوردند که پدر ما در گمراهی ظاهری افتاده است و در آخر که میگفت بوی پیراهن یوسف بمشامم من میرسد میگفتند انک
لفی ضلالک القدیم یعنی تو همان در گمراهی قدیم ماندهٔ با آنکه آنها از اولاد یعقوب و پیغمبرزاده بودند و بر فطرت اسلام
متولد شده بعد از آن بقول خصم همه پیغمبر شدند و اینجا خود این جماعه در کفر بوده و مدتها در کفر نشو و نما کرده و بغض و حسد ایامی
هنوز در سینهای ایشان رگ و ریشه قایم داشت پس این لفظ از ایشان چندان دور نخواهد بود مناقشه دیگر پس آنکه در لفظ حدیث
واقع شده که ستاره در خانهٔ هر که فرود آید وصی من خواهد بود و از وصایت خلافت لازم نمی آید جواب آنکه وصی را چون
مطلق گویند یعنی متصرف در جمیع امور هست و این بعینه معنی خلافت است بلی اگر در جائی اضافه بچیزی کنند چنانچه گویند وصی
طفل آنجا محل بحث و مناقشه است و بنظر گفتگوی ایشان غیر از معنی خلافت قصد نمیتوان کرد و از جمله دلایل قرآن سورهٔ
مبارکهٔ والعادیات است که در کشف الغمه و اکثر کتب تفاسیر مسطور است که جمعی کثیر از عربان بادیه در وادی الرمل
اجتماع نموده داعیهٔ آن داشتند که بر مدینه شب خون زنند و رسول خدا جمعی کثیر از اصحاب صفه و غیرهم را امر نمود که دفع شر
ایشان کنند اول ابی بکر بگمان آنکه بحلوا خوردن میرود التماس سرداری آن قوم کرده از مدینه بیرون رفتند و چون نزدیک رسیدند
و خبر سرداری ابی بکر بایشان رسید هزیمت بر دن ساخته جمعی کثیر از مسلمانان بقتل آوردند و باقی شکسته و پریشان بمدینه رسیدند
و بعد از آن عمر خطاب هوس امارت نموده لشکر کشی کرد که ابی بکر نکرده بود و هر که را او کشتن نداده بود این داد و هر چند که شری
نداشت شرمنده و منفعل برگشت بار سیم رئیس المنافقین عمرو عاص قدم پیش نهاده گفت یا رسول الله معاملهٔ جنگ از خدعه
و فریب در کار است اگر مرا بفرستی شاید بمکر و حیله کاری از پیش ببرم و چون رفت همان آتش که در کاسهٔ عمر کرده بودند در
کاسهٔ او هم کردند و دندانش گرش شکست و تیر تیر و بر سر سنگ خورده جمعی از بقیه السیف آن لشکر را کشتن داده سرداران
اول را از شرمندگی برآورده رسول خدا چند روزی صبر نموده چون از دشمن ایمن نبود شیر بیشهٔ شجاعت و پر دلی امیر المؤمنین علی را
طلب نموده گفت قدم درین معرکه باید نهاد که احوال بدینمنوال است که میدانی چون کرار غیر فرار قدم در راه نهاد رسول خدا تا مسجد احزاب
آنحضرت را مشایعت نموده در بارهٔ او دعا فرمود و با جمعی که نامزد شده بودند که در خدمت باشند سه سردار سابق را نیز همراه ساخت
و آنگاه آنجناب را وداع نموده بمدینه مراجعت فرمود حضرت امیر المؤمنین اول راه را گردانید و بعد از قطع مسافت بسیاری بازبراه
در آمده شب میرفت و روز می آسود تا بوادی الرمل نزدیک شد و چون عمرو عاص دو فقار ابو فتح بمشام رسید فتنه و نفاق بنیاد
کرده لشکر را از وحوش و سباع ترسانیده هر سه باتفاق یکدیگر لشکریان را تو هم می نمودند و میگفتند بهتر آنست که در بالای وادی
مقام گیرید که ما این راه را دیده ایم و محنت این بادیه را کشیده ایم بر جان شما میترسیم مسلمانان در جواب گفتند که رسول خدا ما را
بمتابعت علی امر نموده و از مخالفت او منع فرموده چگونه مخالفت او کنیم حاصل که اثری بر نفاق منافقان مترتب نشد چنانچه در
آخر سوره بشعادی بیان شده صبحی که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریخته از هر طرف گرد بلا انگیخته و حق تعالی
ولی خود را نصرت داده اهل ایمان باستظهار سرور مؤمنان بعضی از دشمنان را کشتند و بعضی را گرفتند و برخی زخمی و مجروح
گریختند و در همان صبح جبرئیل امین صورت واقعه را با سورهٔ مبارکهٔ والعادیات بخدمت رسول خدا آورده آنحضرت اهل مدینه را
بشارت داد و چون حضرت امیر المؤمنین با فتح و فیروزی برگشت و بمدینه نزدیک شد حضرت رسول خدا باستقبال آنحضرت بیرون
آمده اصحاب از دو طرف صف کشیده ایستادند و چون چشم علی بر رسول خدا افتاده پیاده شد حضرت رسول فرمود که یا علی سوار
شو که خدا و رسول از تو راضی اند و امیر بگریست رسول خدا فرمود که یا علی اگر نه آن بودی که میترسم که طوایف امت من در بارهٔ تو
بگویند آنچه در باب عیسی ابن مریم نصاری گفتند امروز در باب تو چیزی چند میگفتم که نگذشتی بر هیچ طایفه از مردمان مگر آنکه خاک
قدمین ترا در دیده می کشیدند و کسی که درین قسم واقعه فتحی چنین کند و حق تعالی در شان او سوره چنین فرستد و پیغمبر خدا در مدح او
اینها گوید ظاهر است که بخلافت و نیابت اولی باشد از آنکه باخجلت برگردد و یکی از معاندین درین مقام گفته که چون می تواند بود که پیغمبر
تجویز خدعه کرده باشد و حال آنکه از این روایت ظاهر میشود که از ترس آنکه او را بخدا پرستند احوال او را چنانچه هست

بیان نفرموده واین گفتگو نیست الا از رافضیانی که محبت علی را بسرحد افراط میرسانند و حال آنکه از کلام حضرت رسالت مفهوم نمیشود مگر آنکه مبادا مردم این اعتقاد کنند و از اینجا تجویز خدائی علی فهم میشود چنانچه او توهم کرده و عجب است که شافعی را امام و پیشوا میدانند و آنچه تصور کرده و مضمون بنظم آورده شنیده است البته انکار شافعی و شعرش میکنند که آن شعر در شهرت بحدی رسیده که فارسی زبانان اکثر آن را متذکرانند و آن شعر اینست لو ان المرتضی ابدا محله لاصبح الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله ومات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه الله وآیه سیزدهم آیه دیگر که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان فبای آلاء ربکما تکذبان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان اکثر اهل سنت از انس ابن مالک نقل کرده اند و ثعلبی در تفسیر خود آورده و حافظ ابونعیم از ابن عباس نقل کرده که مراد از بحرین امیرالمؤمنین ع و فاطمه زهرا ع و برزخ رسول خدا است ص و از لؤلؤ و مرجان امام حسن و امام حسین اند علیهم السلام و صاحب کشف الغمه نیز بهمین طریق نقل کرده و در کتب تفاسیر و مناقب نیز بهمین منوال مسطور است و شیخ عزالدین عبدالسلام شافعی رساله در مدح خلفاء ثلثه نوشته و در آنجا ذکر نموده که چون خدیجه کبری رضی الله عنها بفاطمه زهرا حامله شد و از غم تنهائی خلاص یافت و فاطمه با او صحبت میداشت و مونس او بود و این راز را از رسول خدا پنهان میداشت تا روزی آنحضرت رسید و شنید که خدیجه با کسی در حدیث است پرسید که با که حرف میزنی گفت با این طفل که در شکم دارم گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که این دختری است که حق تعالی گردانیده است او را مادر یازده تن از خلفای طاهرین که از نسل من خواهند بود و بعد از انقضای وحی و بعد از پدر خود از خلفای من خواهند بود و بعد از آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار میبود تا آنکه روزی ملکی محمود نام از جانب رب العزة آمد و گفت امر حق تعالی است که فاطمه زهرا را با علی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملائکه کرام که هر یک چون سر بسجده نهند تا روز قیامت سر بر نمیدارند امر شد که سرها بردارند از سجود و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل امین ع خطبه خواند و میکائیل و اسرافیل گواه شدند و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجره طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که آنچه در او بود بحوریان نثار کند و جوز و لؤلؤ و در و یاقوت و شکر جنت بر ایشان نثار کرد و حوریان از یکدیگر ربودند و تبرک نگاه داشتند و بان فخر میکنند که این از تزویج فاطمه و علیست و حضرت رسول خدا اصحاب را جمع نموده و خطبه ادا نموده و گفت اشهدکم انی زوجت فاطمة بعلی یعنی گواه میگیرم شما را بانکه من تزویج کردم فاطمه را بعلی پس چون ملاقات کردند بحر نبوت از طرف فاطمه و بحر فتوت از جانب علی ع مرج البحرین یلتقیان تحقیق یافت و چون وجود رسالت پناه سبب آنست که نه فاطمه را بر علی دعوی است و نه علی را از او شکوه معنی بینهما برزخ لا یبغیان بظهور رسید و چون سیدین شهیدین یعنی حسن و حسین علیهم السلام که دو ریحانه او بودند و هر وقت که نظر بایشان میکرد میگفت هذان سیدا شباب اهل الجنة وابوهما خیر منهما یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از من آزار کننده ایشان آزار کننده منست و خوش حالی رساننده ایشان خوش حال گرداننده منست متولد شدند و با جمال و کمال خود باعث روشنی دیده و سرور سینه سید کاینات گشتند یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان ظاهر گشت تا اینجا ترجمه حدیث و کلام شیخ عبدالسلام است و نقل این حکایات از علمای ایشان در استحقاق خلافت آنحضرت تمام است و آیه دیگر آنکه حق تعالی در سوره مبارکه احزاب فرموده که ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما در صحیح مسلم مذکور است که چون آیه فرود آمد پرسیدند که یا رسول الله سلام بر شما را دانسته ایم صلوات بر شما چگونه است حضرت فرمودند که بگوئید اللهم صل علی محمد وآل محمد کما صلیت وبارکت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید و هرگاه رسول خدا و خدا امر بصلوات بر آل کرده باشند درین شکی نیست که امیرالمؤمنین ع افضل آل محمد است پس البته اولی و انسب باشد بنیابت و خلافت رسول خدا درین شکی نیست بیان آنکه با انبیاء سابق آل ذکر میکرده اند در صلوات و صلوات بر خاتم الانبیاء اللهم صل علی محمد وآل محمد باید گفت و بی ذکر آل صلوات جایز نیست سلطان فاضل سعید غیاث الدین اولجایتو سلطان محمد خدابنده باین وجه بخاطر رسیده و در تاریخ ذکر نموده اند و صحت عقیده و مقدار دانش و فهم آن پادشاه مغفور را از ان استنباط فرموده و مشهور است که روزی در مجلس وعظ نشسته بود که واعظ در فضیلت صلوات سخن میکرد

ز مسجد

سلطان
پرسید که چرا در صلوات انبیای دیگر آل مذکور نشده و در صلوات پیغمبر ما امر باقتران آل شده و اعظم در بحر تفکر غوطه خورده در جواب
متامل بود که سلطان گفت مرا درین مسئله دو نکته بخاطر میرسد که بر علما عرض نمایم اگر پسند افتد الانصاف به هند و الا غرامت
بکشم یکی آنکه چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود امضای آن لازم نبود اما دین محمد مصطفی
چون تغییر و تبدیل دران راه ندارد تا دامن قیامت بر یک قرار است و هر که تابع این دین است برو لازم است که احکام آن را
از اولاد او صلوات الله علیهم اخذ کند باید در صلوات ذکر او بذکر آل پیوسته باشد تا امت و متابعان را معلوم شود که ایشان حافظ
دین و ملت اند و حرمت و عزت ایشان را واجب لازم دانند و از جمله فرایض شناسند وجه دوم آنکه چون دشمنان آنحضرت را ابتر
خواندند حق تعالی ابتریت را بر دشمنان آنحضرت انداخت که کس ایشان را نام نبرد و ذکر نکند و نسلشان منقطع گردد و نام او را با نام
آل مقرون ساخت و هیچکس پیغمبر را بی ایشان ذکر نکند و نسل او روز بروز زیاد شوند و نام نام او باشد که اتصال بآل یافته و بآن
مقرون باشد و چون سلطان از تقریر فارغ شد فضلا مجلس زبان به تحسین و آفرین گشودند و بعضی از علما وجه دیگر گفته اند که اگر
در نماز از افضال و اعمال و نیت صلوات بر ایشان واجب باشد ولی آن نماز درست نیست یقین که در دیگر امور بالتبع ایشان
اولی خواهد بود و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب دهم از کتاب صواعق از شافعی شعری باین مضمون نقل
کرده که یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لم یصل علیکم لا صلوة له یعنی ای
اهل بیت رسول الله دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن عزیز از او واجب ساخته و بخلق فرستاده در مقام فر مرتبه شما همین بس است
که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او مرتبه قبول نمی یابد و در استدلال این آیه بر کرامت و بزرگی اهل بیت گفته اند که رسول
خدا ایشان را قایم مقام خود گردانیده و چنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظیم ایشان است صلوات بر ایشان نیز باعث تعظیم
آنحضرت است و مرویست که روزی پیغمبر خدا ایشان را در عبای خود داخل نموده فرمود که اللهم انهم منی و انا منهم فاجعل صلواتک و
مغفرتک و رضوانک علی و علیهم یعنی بار خدایا ایشان از من و من از ایشانم و چون در آن وقت با خود شریک ساخته از مؤمنان نیز
طلب فرموده که از حق تعالی در وقت سوال رحمت ایشان را با او شریک سازند و در حدیث وارد شده که حضرت رسالت پناه فرموده
که لا تصلوا علی صلوات البترا فقالوا و ما صلوات البترا قال تقولون اللهم صل علی محمد و تسکتون بل
قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد یعنی نفرستید بر من صلوات بترا و چون پرسیدند صلوات بترا کدام است فرمود آنکه
بگوید اللهم صل علی محمد و بس کند و بهمان اکتفا نماید بلکه می باید گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد چه بترا بمعنی بیزاریست یعنی ناقص صلوات
فرستادن موجب بیزاری است و ناخوشنودی آنحضرت نعوذ بالله منها و چون صلوات از حق تعالی رحمت است و از غیر او طلب رحمت
و نزد بعضی معنی اللهم صل علی محمد و آل محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد و آل محمد را در دنیا باعلی دین و اظهار دعوت و القای شریعت
و آخرت بقبول شفاعت و زیادتی ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین گفته اند این تشریف ابلغ است از تشریف آدم
بسجود ملائکه زیرا که این در حرف تشهد واجب است و شیخ طوسی رحمه الله از ارکان شمرده و از امام جعفر صادق مرویست
که هر که نماز کند و صلوات را عمداً ترک کند نماز او صحیح نیست اما در غیر نماز خلافست و بعضی گویند در هر مجلسی یکبار واجبست و بعضی
برانند که در مدت عمر یکبار واجبست و مذهب ابن بابویه اینست که هر گاه نام آنحضرت مذکور شود صلوات فرستادن واجبست و این
اصح است چه این دلالت بر رفعت شان آنحضرت و شکر احسان او میکند و ما بآن ماموریم و اگر چنین نباشد مثل ذکر بعضی از ما بعضی را
خواهد بود و این منهی است که حق تعالی فرموده لا تجعلوا دعاء الرسول کدعاء بعضکم بعضا یعنی مگردانید خواندن رسول را
چون خواندن بعضی از شما بعضی را مرویست که پرسیدند که یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی که میفرماید ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی یعنی سر این چیست که گفته که حق تعالی و ملائکه او صلوات میفرستند بر پیغمبر آنحضرت در جواب فرمود که علم مکنون است
یعنی پوشیده است بر خلایق اگر سوال نمیکردید از آن خبر نمیدادم حق تعالی دو فرشته را بر من موکل گردانیده است و نام برده نمیشوم نزد
بندهٔ مؤمن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته میگویند حق تعالی ترا بیامرزد پس حق تعالی و ملائکه او در جواب آن دو ملک میگویند
آمین و ذکر کرده نمیشوم نزد مسلمانان که صلوات بر من فرستند الا آن دو ملک گویند خدا تعالی ترا بیامرزد پس حق تعالی و ملائکه در جواب ایشان
آمین گویند و نزد امامیه تنهاء بر هر یک از ائمه صلوات میتوان فرستاد و صاحب کشاف و شارح بخاری گفته اند قیاس مقتضی آن است

دمنوز

که صلوات بر هر یک از آحاد مسلمانان توان فرستاد لیکن چون رافضیان در ائمه خود این را شایع میدانند ما منع میکنیم و در اهل بیت
و ائمه نیز بجهة آنکه برفض متهم نگردیم مکروه میداریم چنانچه مصنف هدایه و مدارک که حنفی است گفته که انگشتری در دست راست
کردن سنت است لیکن چون شعار رفضه است ما در دست چپ میکنیم و بعضی از ایشان گفته اند که ما تجویز فاصله میان آل و نبی رغما
للشیعه کرده ایم و بعضی از علمای شافعیه گفته اند که تسطیح قبور سنت است لیکن چون شعار شیعه شده است ما تسلیم او را اولی
میدانیم و بعضی گفته اند وضو ساختن افضل است در حوض از ساختن وضو در آب جاری رغما لهم ما در آب جاری تجویز کرده ایم
و حقیر در حیرتست که چون رافضیان زنده اند سنیان رغما لهم نمرده اند وآیهٔ وافی هدایهٔ دیگر الذین
یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا نازل شده است در شان امیر المؤمنین ع و جماعتی از منافقین
از برای آنحضرت میکردند و تکذیب او مینمودند و این آیه با آیه مربوط است و هرگاه حق تعالی صلوات بر رسول فرستد و آنحضرت
بحسب آل بودن متصل بصلوات و وجوب آن ذکر شد پس ایذای آنحضرت نیز ایذای رسول الله و ایذای او ایذای خدا است
و این صفت دیگر را نبوده پس او افضل باشد و از مقاتل منقولست که آیه سابق که ان الذین یؤذون الله ورسوله
لعنهم الله فی الدنیا والآخرة همه در شان امیر المؤمنین نازل شده و مرویست که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت
پناه صلعم یکتار موی خود را گرفته فرمود یا علی من اذی شعرة منک فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله ومن
اذی الله فعلیه لعنة الله یعنی ای علی هر که برنجاند یکموی ترا بتحقیق که مرا رنجانیده و هر که مرا رنجانیده باشد خدارا
رنجانیده و هر که خدارا برنجاند لعنت خدا بر وی ریزان گردد و او را از رحمت خود دور گرداند و بعینه مثل این حدیث در شان حضرت
فاطمه ع واقع شده و این هر دو آیه نص است بر افضلیت آنحضرت مثل آیه سابق وآیهٔ دیگر آنکه فسوف یاتی الله
بقوم یحبهم ویحبونه ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که این آیه در شان امیر المؤمنین ع نازل شده و اول آیه اینست که یا
ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف تا آخر آیه حق تعالی خبر میدهد که هر که از شما از دین برگردد
و مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند او را که مهربان باشند
بر مؤمنان و سخت دل باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدا و از ملامت کسی نترسند و از امامین همامین امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام مرویست که فرمودند که این در شان امیر المؤمنین ع و اصحاب اوست که با ناکثین و قاسطین و مارقین
در نهروان و جمل و صفین مقاتله کردند و آنها بند خوارج و نواصب و اهل ارتداد و بعد از پیغمبر خدا کسی که متصف بان صفات
باشد که آیه مذکور دلالت بر عظم شان او باشد نبود الا امیر المؤمنین که در همه صفات با پیغمبر خدا مساوی است و موید این
قول رسول خدا که فرموده در غزوه خیبر که فردا رایت را بکسی میدهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول او را دوست
دارد و او کرار غیر فرار باشد و باقی صفات در وی چون روز روشن است و فخر رازی نیز گفته که بدو دلیل باید این آیه در شان علی باشد
یکی آنکه در روز خیبر رسول خدا فرمود که فردا اعطای رایت بشخصی مینمایم که صفاتی که درین آیه است همان صفات بعینها در و موجود
باشد وجه دوم آنکه بعد ازین آیه مبارکه انما ولیکم الله ورسوله واقع شده بیفاصله و این آیه در شان امیر المؤمنین علیه است
پس اولی آنست که آیه بیفاصله بر و سابق باشد و همه در شان آنحضرت باشد و لیکن بعد از ان تشکیکات واهیه کرده اگرچه بموجب
این مثل که سرکه جان از ترش است که آب نباشد جواب همه حاضر است اما بجهة خوف طول و ملال قاریان و مستمعان مرتکب
نقل آن نشده آیهٔ دیگر آنکه در سوره الحاقه میفرماید که وتعیها اذن واعیة یعنی نگاه دارد این پند را ای گوش
پند نگاه دارنده که پند گیرد و نفع یابد از آنچه شنود و در حدیث وارد است که حضرت رسول الله بعد از نزول این آیه فرمود من
از خدای تعالی درخواستم که بگرداند اذن واعیه گوش نفع گیرنده که آنحضرت را بود که هرگز نسیان بر و طاری
نمیشد و در کشف الغمه از بریده در مناقب خوارزمی از ابی الحمید عاص نقل کرده که رسول خدا با علی گفت حق تعالی امر کرده مرا که بتو
نزدیک باشم و از تو دور نباشم و آنگاه تعلیم کنم ترا و تو بشنوی و یاد گیری و این آیه کریمه نازل شد و در تفسیر ثعلبی مسطور است
که رسول خدا با مرتضی علی خطاب نموده گفت از خدای تعالی درخواستم که بگرداند گوش پند نگاه دارنده گوش تو را و ترا تعلیم کند
و سزاوار است حق تعالی که تو را بشنواند و تو را لازم است که پندگیری پس این آیه نازل شد و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا

از امیر المؤمنین ع نقل کرده و ابو القاسم در تفسیر خود و ابو الحسن واقدی نیز در تفسیر خود روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که رسول خدا ص مرا بسینه
بی کینه خود چسبانید و گفت پروردگار من مرا امر کرده که نزدیک گردانم بخود تورا و دور نگردانم از خود تورا و بشنوانم بتو و تو فرا گیری و تعیها اذن
واعیة درین معنی نازل گشته و در مناقب از ابن عباس نقل کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه فرمود که از حق تعالی
درخواستم که گرداند این گوش را گوش علی ع و علی گفت که بعد از آن هیچ نشنیدم از رسول خدا الا آنکه در احفظ کردم و در گوش نگاه داشتم
و هرگز فراموش نکردم و صاحب کشاف و فخر رازی بعد از ذکر روایت و نزول آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام نکته ذکر کرده اند در بیان
آنکه چرا اذن واعیة واقع شده بصیغه واحد نکرده اند نکتة آنکه تا اشعار باشد بآنکه گوش پند پذیر در میان خلق کم هست و سر
سرزنش کند مردمان را بآنکه گوش نمیکنند و فرا نمیگیرند و بآنکه بدانند که یک گوش پند فرا گیرد و فرمان بردار که فرمان برداری حق تعالی کند
نزد حق تعالی برابر است و آن یک گوش بود اعظم است و غیر از او اگرچه عالمی پر باشد التفات از جانب خدای تعالی بجانب آنها
نیست و وجود ایشان با عدم برابر است و همه طفیل وجود آن یک کسند پس بگواهی این دو شخص که راس و رئیس اهل سنت اند حضرت
امیر المؤمنین مخصوص باشد بنزول آیه و دعای پیغمبر خدا در حق او مستجاب شده و غیر او همه محل سرزنش و هدف تیر ملامت اند و التفاتی
بسوی ایشان نیست و او منظور نظر الهی است پس او احق و اولی بامامت است و خلیفه رسول خدا باشد و هر عاقل که نیک تامل کند در
کتاب خدا و حدیث رسول خدا محمد مصطفی میداند زیادتی نمیباشد الا العلم و حق تعالی فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء
یعنی خوف و خشیت را جناب الهی در بندگان دانشمند حصر فرموده و رسول خدا فرموده فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم
یعنی زیادتی صاحب دانش بر عبادت کننده بی دانش مثل زیادتی منست بر یکی از شما که از همه فرومایه تر باشد و کسی را درین شکی و
و شبهه نیست که امیر المؤمنین ع اعلم و افقه از باقی اصحاب بلکه بعد از پیغمبر افضل از جمیع کائنات بوده و استغنای او در همه باب
بخصوص در علم مشهور است و اقرار دیگران بنادانی خود و احتیاج در همه چیز بخصوص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس
مذکور حتی آنکه باعتقاد مخالف خلیفه دوم است در هفتاد و دو مقام باعتراف همه لولا علی لهلک عمر گفته و باعتقاد خصم آنکه خلیفه
اول است هر بار که بر منبر میرفت میگفت اقیلونی و برین قیاس است حال دیگران پس آنحضرت اعلم باشد و هر که اعلم است
افضل است و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهی است و انکارش مکابره و عناد و السلام علی من اتبع الهدی و آیه
تمام هدایة دیگر ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة که جمهور اهل سنت حتی ابن
حجر در صواعق از ابن عباس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمه نیز از حافظ ابن مردویه روایت کرده که چون این آیه
نازل شد حضرت رسالت پناه فرمود که یا علی هم انت و شیعتک تاتی انت و شیعتک یوم القیمة راضین
و یاتی اعدائك غضابا مقمحین یعنی یا علی اهل این آیه توئی و شیعیان تو خوش وقت و راضی خواهید آمد روز
قیامت و آزرده و غضبناک خواهند آمد دشمنان تو چه معنی آیه آنست که آنانکه گرویده اند و کرده اند عملهای پاک و ستوده ایشان
بهترین همه آفریدگان و بهترین بایمان درست و عمل صالح است و این هر دو در امیر المؤمنین ع و ائمه معصومین و تابعان ایشان
موجود و ایشان باین صفت متصف و در غیر ایشان وجود ندارد و آیه سیزدهم هدایة دیگر آنکه و العصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و همچنین تا آخر سوره و تواصوا بالصبر که هر یک بر خود
دلیل جدا ایست بر امامت آنحضرت چه در آیه اول مراد از الذین امنوا امیر المؤمنین ع است و سلمان رضی الله عنه و مراد از
انسان لفی خسر ابو لهب است بهر تقدیر ابو جهل یا ابو لهب میگفتند که محمد در زیان کاریست پس حق تعالی قسم یاد فرمود
بعصر که نماز عصر است یا عصر هر پیغمبری و یا عصر پیغمبر ما و یا بعصری که مشتمل است بر عجایب و غرایب بسیار یا آنکه امر بضد آنها
بچیزی که یکی از آن دو توهم کرده اند و الف و لام در الانسان الف لام جنس است و تنکیر از جهة تعظیم است یعنی بدرستی که
همه آدمیان در زیان کاری اند که عمر را در مطالب ناپایدار دنیا صرف مینمایند و هر روزه عمر ایشان در کاستن است
و تا چشم بهم میزنند سرمایه از دست رفته است و کسب طاعتی نکرده اند پس همه عمر در نقصان در زیانند مگر آنهائی که ایمان
آورده اند و کرده اند کردارهای پسندیده و آخرت را بدنیا خریده اند و رستگاری یافته اند و فاضل نیشابوری
در تفسیرش گفته که اگرچه بنده بمناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز در زیان کاری است چرا که

هیچ طاعتی و عبادتی نیست که بهتر از آن بجای نتوان آورد و نمیتوانند بود که بنده را ممکن نبوده باشد که عملی میکند اثر آن باقی نماند
و لذت آن دایمی باشد چه جای آنکه عمر را بغفلت بسر برده و وقتی خبردار شود که جز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد و تواصوا
بالصبر از ابن عباس مرویست که گفت و هو علی بن ضمیر راجعست بدلول و جمع بودن ضمیر بجهة تعظیم یعنی آنهائی که وصیت کرده اند
یکدیگر را بهم درستی و امر بطاعت و اجتناب از معاصی و اقامت بطریق حق مستقیم و دوری از نافرمانی پس هرگاه ایمان و عمل
صالح در اول و وصیت بصبر در آخر بعلی مخصوص باشد آنحضرت اولی باشد بجانشینی پیغمبری که حق تعالی بهمین کار او را بخلق فرستاده
و آیه دیگر آنکه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین که حق تعالی واجب ساخته است
بر مؤمنان که با صادقان باشند و آنهائی که معلوم است از ایشان راستی و راست گفتاری آنها نیستند مگر جمعی که معصوم
باشند چه تجویز کذب و دروغ بر غیر معصوم میرود و آن معصوم امیرالمؤمنین است که باعتراف دوست و دشمن معصومی
غیر از او نبود پس او بیقین بلافاصله امام باشد و حافظ ابونعیم که از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده که این آیه در شان
آنحضرت نازل شده و همچنین آیه وارکعوا مع الراکعین که این آیه نیز نازل شده است در شان حضرت رسالت
پناه و مرتضی علی چه این هر دو نزد همه کس اول کسانی اند که سجود و رکوع نموده اند و بندگان را امر شده برکوع با راکعان یعنی
بخضوع و خشوع و حضور قلب و ایضاً از ابن عباس مرویست که گفت مراد از آیه رسول خدا و مرتضی علیهما السلام اند و آیهٔ
دیگر قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته خلاصهٔ
کلام درین مقام آنست که چون رسول خدا از وظایف حجة الوداع فارغ شده عازم مدینه گشت جبرئیل امین نزول نمود پیغام الهی را
رسانید که علی بن ابیطالب را امام کل انام نموده عهد و بیعت او را بر جمیع مکلفین لازم گردانید که پیغام من برسان و بگو علی بنده من
و خلیفه و وصی رسول منست و طاعت او مقرون بطاعت من و مخالفت او مخالفت من است و منکر این امر از جملهٔ کفار است
پس حضرت خاتم الانبیاء در آن روز خلوتی ساخته جواهر خزاین اسرار نبوت را با آن جناب ولایت مآب در میان نهاد و چون عایشه بامر
صوت بی پرده در تحقیق آن از حضرت رسالت پناه مبالغه نمود حضرت پیغمبر در اخفای آن نهایت اهتمام نمود تا بجدی که فرمود که اگر
افشای این راز نمائی خلاف امر من کرده باشی و آنگاه در زمره کفره داخل باشی و چون عایشه بر مجملی از نزول جبرئیل و امر الهی در آن
باب وقوف حاصل نموده و مبالغه و سفارش رسول خدا را در کتمان راز اعتباری نکرده بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خبردار
کرد که سر کل سر ما و راء الاثنین بظهور آمد و حفصه پدر را آگاه کرد و او بابی بکر رسانید و از او بابو عبیده جراح و عبدالرحمن بن عوف
رسید و از ایشان بباقی منافقین سرایت کرده تا آنکه مجتمع شده در هلاکت پیغمبر خدا اندیشها نمودند تا رای همه بتعلیم ابلیس لعین بعقبه
عقبه قرار گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه جام جهان نماست عایشه را طلب فرمود و باین
کلام او را مخاطب ساخت افشیت سری والله یجازیک بعملک یعنی فاش کردی سر مرا خدایتعالی جزا دهد ترا بآنچه کردی
تو در افشای راز و بعد از آن در طی مسافت و شتافتن بجانب مدینه آنحضرت بجد شده منزل بمنزل می آمد تا بموضعی که آن را کراع الغمیم
نام است رسید در آنجا جبرئیل نازل شده این آیه آورد که ولعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضایق به صدرک
و اظهار گله مندی از رسول خود نماد در خبری که غایت تاکید در آن باب واقع شده بود معنی آنکه پارهٔ از وحی که میفرستم ترک مینمائی و
نمیرسانی و سینه نورانی تحمل آن نمانده که این قسم امور در جا گیرد و این نهایت تاکید و تشدید است و بعد از ساعتی بموضع مشهور بغدیر
خم رسید جبرئیل امین دیگر باره بجهة تاکید نزول نموده آیه مبارکه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک را تا بآخر رسانید
یعنی ای رسول من برسان به بندگان آنچه از خدایتعالی بتو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر درین امر مساهله نمائی
چون نرسانیدن بعض حکم و یا نرسانیدن همه همانا که بهیچوجه تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و اگر ترا از رفیقان و منافقانی که همراه
تواند دغدغه باشد خدایتعالی حافظ و نگهبان تست از شر دشمنان اندیشه مدار بنابرین در همانجا در عین گرما با آنکه محل نزول قافله نبود فرود
آمدند و هر کس که پیش رفته بود ندا امر شد که برگردند و هر که در عقب مانده بود ندا کردند که زودتر برسند و منبری از پالان شتران راست
کرده پیغمبر خدا بران منبر برآمده و خطبهٔ بلیغ مشتمل بر فواید تمام و بلاغت مالاکلام در حمد و ثنای الهی و مواعظ و نصیحت امت کماهی و بیان
خلافت حضرت امیرالمؤمنین از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت گوش کنید ای حاضران و مطیع و فرمانبردار باشید ای مؤمنان

که این مقامی است که مرا امر فرموده حق تعالی تا برسانم بشما ای گروه آدمیان که نصب فرموده حق تعالی در میان شما صاحب اختیاری در
امر دین و دنیا و امامی که اطاعت او فرض است بر مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم و کوچک و بزرگ و بنده و آزاد و سفید
و سیاه و هر که بوحدانیت خدا اقرار دارد حکم او بر همه جاریست بعد از من و بعد از من امامت از آن علیست و بعد از او و از آن ذریه
من است که از اولاد علی باشند تا بروز قیامت و کسی بعد از من غیر از علی سزاوار امامت نیست و حلال نیست کسی را امر کردن غیر از
علی بن ابیطالب ع و این معنی بعضی از خطبهٔ آنحضرت است و آن خطبه ایست طولانی که ترجمه آن در ده ورق تمام نمیشود و بعد از تمام
خطبه دست امیر المؤمنین ع را گرفته او را نیز ببالای منبر جای داده بنوعی که مردم صفها مشاهده نمودند و گفت ای مسلمانان الست
اولی بکم من انفسکم و بروایتی فرمود که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای
ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله چنین است و تو اولی بمائی از ما پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر کرا من مولی و راهنما
و اولی بتصرف او بوده ام در دین و دنیای او بعد از من علی مولی و راهنما و اولی بتصرف در امور دین و دنیای اوست و بعد از اتمام خطبه
و تاکیدات واقعه دست بدعا برداشته گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه یعنی الهی دوستی کن باکسی که با علی دوستی
کند و دشمنی کن باکسی که با علی دشمنی کند و انصر من نصره واخذل من خذله و یار باش و یاری کن با هر که یاری کند علی را
و خوار و زبون دار کسی را که علی را خوار و زبون دارد و ادر الحق معه کیف ما دار و حق و صدق و راستی را بگردان با علی
هر طریق که بگردد و بهر راه که برود و بعد از فراغ جمیع مردمان که بعضی صد و بیست هزار کس و بعضی بیشتر و بعضی کمتر نیز گفته اند همه بر
آنحضرت سلام کردند بامارت باینطریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین ع و عمر بران همه افزود باین طریق که گفت بخ بخ اصبحت
سرت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة این کلمه بخ بخ را عرب در حال رضا و در وقت تعجب استعمال میکنند بجای به به یا ده ده
و بزبان عجم یعنی به به امام و سردار شدی بر من و سایر مؤمنان و شعرای عرب در آن روز قصیدها در تهنیت این امر گفته اند و حسان
ابن ثابت از حضرت رسول رخصت گفتن و خواندن قصیده طلبیده چنانچه مشهور است قصیدهٔ غرا گفت و حضرت او را تحسین
فرمود و عمرو عاص هم در آن روز قصیدهٔ شاعرانه گفت و معنیهای بلند در ان قصیده قصد کرده و از آنجمله گفته بآل محمد عرف الصواب
و فی ابیاتهم نزل الکتاب و چون باسم مبارک حضرت امیر المؤمنین ع رسیده گفته فضربته کبیعة یوم خم معاقدها من القوم
الرقاب یعنی جا و محل فرود آمدن شمشیر او گردنهای مردم است و محل بیعت روز غدیر نیز همان گردنهای مردم یعنی بان بیعت
وفا نمودن بر گردنهای جمیع مردمان لازم است و شاید آن قصد هم کرده باشد که چنانچه تیغ او بر گردن بعضی مثل کفار موجب
آزردگی و دلتنگی ایشان میشود بیعت او نیز چون بر گردنها لازم شد بعضی دلتنگ و آزرده باشند و اگر چنین نبودی بعد از
اندک روزی آن همه تاکید الهی و آمدن جبرئیل و بر منبر بردن حضرت مصطفی جناب مرتضی علی را و وصیات و سفارشات و مبالغات
و تاکیدات نبوی را ناشنیده نمی انگاشتند و نادیده نمی پنداشتند و دیکش انکه اذا مادت صوارمه النفوسا فلیس لها
سوی نعم الجواب یعنی وقتی که شمشیر او نفسهای مردم را طلبد بغیر از لبیک و بلی جواب ندارند و از ابن عباس و ابوذر و حذیفه
مرویست که هنوز اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل ع نازل شده رسول خدا را خوشحال ساخت باین آیه مبارکه
که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا آنحضرت را بشارت داد و حاضران
روز غدیر بلکه عالمیان را خبردار گردانید که اسلام در ان روز کامل شد و نعمت الهی بر بندگان اتمام پذیرفت و رضا و خوشنودی
خالق ارض و سما از مسلمانان در آن روز بحصول پیوست و از این جا معلوم میشود که واجبات دیگر خواه از اصول و خواه از فروع نزد
الله تعالی مثل امامت و ولایت نیست و اکمال دین و اتمام نعمت بامیری و سرداری و صاحب اختیاری آنمرکز دایرهٔ امامت و سرگروه
سلسلهٔ ولایت منوط و مربوط ساخت و چون این خبر باطراف و جوانب رفت حارث ابن نعمان را که از قبیله فهر و سرداران طایفه
بود آتش نفاق از سینهٔ پرکینه اش شعله کشیده و بمدینه آمده بمجلس حضرت رسالت پناه در آمد و گفت مارا بوحدانیت خدا و نبوت
خود و نماز و روزه و زکوات تکلیف کردی و ما قبول کردیم و باینها راضی نشده خلافت را به پسر عم خود حواله نمودی این از فرموده
تو است و یا از جانب خدا حضرت رسول قسم یاد نمود که این کار بفرموده خدا واقع شده پس از مجلس روگردان شده گفت الهی
اگر آنچه محمد میگوید حق است بفرما که از آسمان سنگی بسر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست هنوز سخن او تمام

نشده

نشده بود که سنگی از آسمان بر سر او خورد و از طرف زیرش بیرون رفت و بجهنم پیوست و مقارن این حال سوره مبارکه سأل سائل بعذاب واقع نازل شد یعنی سوال کرد سائلی عذاب واقع شونده را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شده و ظاهر است که اینهمه عناد که از عبارت مذکور بظهور آمد از برای مولی ساختن و اولی بتصرف دانستن حضرت امیر المومنین ع بوده نه بمعنی نصرت و دوستی و غیر آن چنانچه اهل سنت بران حمل نمایند حاصل کلام آنکه نزول پیغمبر در آن زمان که از غایت گرمی هوا مردم دامنهای خود و عبا های خود را در زیر پا می نهادند و در ان مکانی که نزول مسافر متعارف نبود و در زیر درخت مغیلان از پالان شتران منبر ساختند و مردمان را بر گردانیدند و خطبه با این طول خواندند البته نخواهد بود الا بجهة امری عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظر بر آن چنانچه بعضی اندوه عناد گفته اند خصوص الست اولی بکم من انفسکم که صریحست در ریاست دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم بعد از حضرت حق تعالی پیغمبر است و یا امام و بعد از آن نزول یافتن آیه الیوم اکملت لکم دینکم ناچار است که مراد از مولی متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مومنان در ان شریکند و معنی این میشود که علی ع متصرف است در امور مردم از دین و دنیا و حقوق و تدبیر ایشان بعد از من چنانچه من الحال اولی بتصرفم در ان امور و معنی امامت همین است چگونه قدحی در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث بمرتبه تواتر رسیده چنانچه شیخ مفسر محدث عماد الدین بن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر در ترجمه محمد بن جریر شافعی ذکر نموده که او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خم را در ان جمع کرده و نقل نموده که ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور است بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفت که در بغداد کتابی در دست صحافی دیدم در پشت آن نوشته بوده که جلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو العطاء همدانی منقولست که گفته من این حدیث را در دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر اهل سنت است اندر رساله مشهوره در تواتر حدیث غدیر دارد و بتواتر این حدیث را در آنجا بچندین طریق اثبات نموده و بالجمله این خبر را شیوع و ظهور در مرتبه ایست که کسی منکر آن نتواند بود و از جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله از احادیث غدیر اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسول خدا بر خلافت علی ع نص میکرد چرا بطریق دیگر احکام در شهر در میان مردم نمیکرد تا پوشیده نماند و کسی انکار آن نکند چرا در سفر بایستی کرد و بر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری بکند مدینه کجا و مسجد و منبر کجا و چون این کار نزد شیعیان با نبوت برابر است پنهان و بی قباله و گواه نبایستی کرد تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم بایستی تصریح نمودن و توضیح فرمودن تا بر کسی مخفی نماند چنانچه گفته اند محمد رسول الله و ما محمد الا رسول و یا داود انا جعلناک خلیفه و یا هرون اخلفنی فی قومی و چون واقعه غدیر در شان علی ع روایت نکنند بدین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که آن ناصبی اول بایستی این اعتراض با خدا کند و گوید که در شب تاریک و باد و باران بموسی غریب و تنها در بیابان از درختی آواز دهی و انا الله گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند بی آنکه خبری باشد و اهل عالم همه حاضر باشند معنی نداشت و همچنین مکه و کعبه و بنی هاشم و قریش را گذاشته محمد را تنها بکوه حرا بری و با او راز گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند وجهی نداشت اگر تقریر رسالت موسی در بیابان و شب تاریک و تقریر رسالت مصطفی در غار حرا نقصانی به نبوت نمیرساند تقریر امامت علی ع هم در بیابان و بر منبر پالان شتر نقصان امامت نباشد و آنچه گفته که نامهای پیغمبران بعضی در قرآن ظاهر کرده بایستی نام علی ع هم صریح امروز ذکر فرمودی تا شبهه نماندی بدان ای ناصبی از مذهب خود برگشته الملک الملک معزول و یفعل الله ما یشاء را فراموش کرده ندانی که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدا منازعه نکنند که تو میگوئی اقیموا الصلوة و صریح نمیگوئی فریضه چند است و سنت چند در سفر چند و در حضر چند و امت محمد را سرگردان میداری و میگوئی اتوا الزکوة و نمیگوئی از بیست دینار یکدینار و از ده من یکمن تا فقها را اختلاف نباشد و شریعت مقرر معین نمائی و اجتهاد را اباحه حواله نکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا میشود پس اگر درین سمعیات اجمال و ابهام روا است تا بعثت محمد خبیث نباشد مسئله امامت خود عقلی است اگر نام علی بتصریح نباشد نقصانی پیدا نمی آید محمد غزالی ناصبی دعوای اجماع بر صحت حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتمل است بر کلمه بخ بخ گفته و تحکم و رضا و تسلیم ثم لما غلب الهوی لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و خفقان البنود فی قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول و نبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون یعنی در ابتدا اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن هوای نفس

بمردند

دنه جهاد بهر یک؛ آنچه از آنحضرت بمنصه ظهور رسید نیز رسد که بغیر از او دیگری خلیفه و امام باشد و آیه دیگر آنکه انی جاعلک
للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل کرده اند که او گفت
قال رسول الله صلعم انتهت الدعوة الی والی علی لم یسجد احدنا قط للصنم فاتخذنی نبیا واتخذ علیا
وصیا یعنی منتهی شد دعوت مردمان را بایمان و اسلام دعوت نمودن بمن و علی ع که نپرستیده ایم هیچیک از من و او بتی را هرگز
واگر یک لمحه باشد کفر و شرک مارا در نیافته پس برگزید حق تعالی مرا به نبوت و علی را بوصایت و امامت و اول آیه اینست که و اذ ابتلی
ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک تا آخر یعنی چون تکلیف کرد ابراهیم را پروردگار او بکلمات که
اوامر و نواهی بود یا مناسک حج و یا سنن و آداب دین یا آن پنج اسم که آدم در وقت توبه بآن متوسل شده بود پس ابراهیم ع
آنرا باتمام رسانیده و بدان قیام نمود حق تعالی باو گفت چون متابعت فرمان کردی بدرستی که من گردانیدم ترا از برای مردمان پیشوا
در دین مبین که بتو اقتدا کنند جمیع بندگان ابراهیم التماس نمود که از فرزندان من نیز امامان پیدا کن حق تعالی در جواب او فرمود که نمیرسد
امامت ستمکاران را یعنی عاصیان و کافران از ذریه تو پس چگونه مشرکان و ظالمان را منصب امامت و خلافت که در مرتبه نبوت
برزد چه مشرک اعلی مرتبه ظلم است که ان الشرک لظلم عظیم و اینمعنی بر خلفای ثلثه صادق است که مدتها بسجود اصنام و شرب خمر
و ارتکاب سایر معاصی که هر یک منافی امامتست بسر برده یا سبق کفر در زمانی که بحسب ظاهر قبول اسلام ایا نموده باشند غصب
امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا که از فرزندان اسمعیل بنص الهی مخصوص علی ع و باقی ائمه معصومین علیهم السلام است که از اول
عمر تا آخر معصوم اند نمایند و نزدیک است باینمعنی حدیثی که از ابن مسعود نقل شد که نسفی سنی حنفی مذهب در تفسیر مدارک نقل نموده
در تفسیر آیه نجوی از امیر المؤمنین ع که آنحضرت فرمود که از رسول خدا مسئله چند پرسیدم تا آنکه گفتم ما الحق یعنی از میان چیزها حق
کدام است که همه کس را تابع آن باید شد فرمود الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت الیک یعنی حق سه چیز است یکی دین
اسلام و یکی کتاب خدا و یکی ولایت و جانشینی من اما وقتی که بتو رسیده باشد و مقرر است پیش اصولیان که یکی از حجتهای مفهوم
شرطست پس از اینجا لازم می آید که ولایت پیش از آنکه بآنحضرت رسد باطل باشد و خلافت خلفای ثلثه هر سه پیش از خلافت
آنحضرت بوده پس هر سه باطل و ناحق باشند و آیه دیگر آنکه انما انت منذر و لکل قوم هاد در کتاب فردوس
که از کتب مخالفین است از ابن عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله انا النذیر والمنذر و علی الهادی بک
یا علی یهتدی المهتدون و بعینه همین حدیث را حافظ ابونعیم که از علمای اهل سنت است روایت نموده یعنی رسول خدا
فرمود که من بیم کننده و ترساننده ام مردم را از عذاب آخرت و علی هادی و راهنماینده است بتو یا علی هدایت می یابند آنهائی که
اهلیت هدایت و استحقاق راه یافتن دارند و این آیه صریحست در ثبوت امامت و ولایت و فخر رازی و تفسیرش نقل کرده از ابن عباس
که او گفت رسول خدا دست بر سینه مبارک خود نهاد و گفت انا منذر و اشاره بجانب علی ع کرده فرمود انت الهادی بک
یا علی یهتدی المهتدون و ثعلبی هم در تفسیرش مثل آنچه فخر رازی نقل کرده نیز بآیه و کلم آورده است و معهذا یکی از معاندین گفته است
که اگر آیه نص است و حدیثی که از رسول خدا نقل شده نص باشد پس این حدیثی که از رسول الله مرویست که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
نیز نص باشد در خلافت خلفای ثلثه و دیگر از آیات و حدیث لازم نمی آید که علی ع هادی باشد و هادی بودن نص بر امامت نیست جواب آنکه
در حدیث اصحابی کالنجوم آثار وضع و بطلان ظاهر است چون قاضی عیاض مالکی مذهب شارح کتاب شفا گفته است که این حدیث حجت
نمیشود زیرا که در طریق آن حارث ابن حصین است و او مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس را از علما می برد که همه
حکم بوضع و بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث اینست که هر یک از اصحاب که اقتدا کنید هدایت
می یابید و حال آنکه بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند و از دین برگشته پس آنها را چون هادی توان گفت و بانها چون اهتدا توان
یافت و در کشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا بصحابه کرده بودند لابد در آن امر هدایت یافته باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند
بزیادتی علمی و کمالی نه هر اصحابی و آن مخصوص اگر شخصی باشد که سلونی عما دون العرش تواند گفت و مطالعه لوح محفوظ تواند
کرد ظاهر اینتر باشد از کسانیکه معنی کلالة و ابا را ندانسته یا خود گویند که زنان در خانها افقه از ما اند و اما جواب آنکه هادی بودن مستلزم
اما نص بر امامت نیست اینکه هادی بودن آنحضرت خصوصیات دیگر دارد از آنکه در مقابل رسول خدا واقع شده چنانچه فرمود من منذرم

۴

و تو هادی و حصر در و کرد که بتو هدایت می یابند و اینکه چون مطلق هدایت منحصر است در و باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد
و اینها دلیلست بر تقدم او بر هر که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه رسول خدا فرموده و در بعضی روایات مسطور است که
آیه چنین آمده که انما انت منذر لعباد و علی لکل قوم هاد و در اینجا هم لفظ علی را از آیه انداختند و آیه دیگر آنکه السابقون
السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم یعنی پیشی گرفتگانند بایمان و طاعت و بسبقت گیرندگان در جمیع فضایل
و کمالات بآنحضرت که پیش روان مرتبی اند در دین و بعد از ان اوصیا انانند نزدیک گردانیده شدگان برحمت و کرامت در بهشت
مشتمل بانواع نعمت و حافظ ابو نعیم که از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده است و ابن عباس از رسول خدا که فرمود سابق هذه
الامة علی بن ابی طالب یعنی سبقت گرفته در دین برین امت علی است و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد و او نیز از ابن عباس
نقل نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود سبق یوشع ابن نون الی موسی و سبق شمعون
الی عیسی و سبق علی الی محمد یعنی پیشی گرفته است در امت موسی یوشع بن نون که او پیش از دیگران بموسی ایمان آورد
و در امت عیسی شمعون بود و درین امت علی است که او پیش از همه کس برسالت محمد ایمان آورد و قایل شد و فخر رازی در تفسیر
قوله تعالی و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه نقل کرده و دیگران از اهل سنت نیز موافقت کرده اند
با او و گفته اند که در حدیث وارد است که سباق الامم ثلثة مؤمن من آل فرعون و حبیب نجار و علی ابن
ابی طالب و هو افضلهم یعنی پیشی گرفتگان در امتها سه کس اند مؤمن آل فرعون حزقیل در امت موسی و حبیب نجار در امت
عیسی و امیر المؤمنین در این امت و او از ان دو افضل است و این افضلیت بسبقت اسلام است ثابت نیست از برای غیر امیر المؤمنین
هیچیک از اصحاب رئیس او افضل باشد و افضل مستحق امامت و خلافت است نه دیگری و آیه دیگر آنکه والذین امنوا
بالله و رسله اولئک هم الصدیقون که احمد حنبل باسناد خود از ابن ابی لیلا نقل کرده و همچنین فقیه ابن مغازلی
شافعی و صاحب فردوس که چون این آیه نازل شد رسول خدا فرمود صدیقون سه کسند حبیب بن موسی النجار مؤمن
آل یس که در سوره یس حرف او مذکور است و حزقیل مؤمن آل فرعون که میگفت آیا میکشید شما مردی را که میگوید ربی الله
و علی بن ابیطالب و بعد از ان فرمود و هو افضلهم یعنی مرتضی علی از ان هر دو افضل است و این افضلیت دلالت تمام بر
امامت آنحضرت دارد و آیه دیگر آنکه والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی که علامه حلی رحمه الله در کتاب منهاج الکرامه نقل کرده از ابن مغازلی و او از ابن عباس و همچنین در
کتاب غایة المطلوب و ایضا در کتاب مؤمن موفق المکی الخوارزمی مسطور است که نشسته بودیم با بعضی از جوانان بنی هاشم
نزدیک رسول خدا ناگاه کوکبی از بالا فرود آمد آنحضرت فرمود هر یک را که این ستاره در منزل فرود آید او وصی منست بعد از
من پس الجماعت برخواستند و نظر کردند دیدند که ان کوکب در منزل امیر المؤمنین فرود آمد گویند که آن ستاره زهره بود یا زحل
و اینمعنی موجب ظهور نایره حسد حساد شده بی اختیار بر زبان آورده گفتند یا رسول الله بدرستی که تو گمراه شده در دوستی
علی بن ابیطالب و هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه نازل شد که بنجم ستاره چون طلوع کند و بزمین فرود آید گمراه
نشد صاحب شما یعنی محمد مصطفی و خطا نکرد و مرتکب سبیح و بالی نشد و از امام جعفر صادق منقولست که فرمود مراد از ستاره
دل آنحضرتست یعنی دل او بغیر از امیر المؤمنین بکسی فرود نیامد و دل مبارکش بباطل میل نفرمود و مفاد آیه آنست که سخن بهفت
و نمیگوید از هوای نفس یا از روی طبع یعنی بباطل تکلم نمیکند و دلش با زبان یکیست و نمیگوید مگر وحی از جانب الله بوی فرود
می آید پس در خلافت امیر المؤمنین بخواهش نفس چیزی نگفته تا جبرئیل پیغام نیاورده آنحضرت نقل نفرموده و نفرموده الهی
این منصب عالی مخصوص بوی گشته و از اینجا مفهوم میشود که امامت امریست منصوص من الله که تا از جانب الله مفوض نگردد رسول
او بمقتضای خاطر او خود بآحدی رجوع ننماید و یکی از معاندان خواسته که این آیه نیز از فیض عناد او بی بهره نباشد گفته این آیه مکی است
و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در انوقت متولد نشده بود و از این غافل است که ممکن است که در سال فتح مکه یا در حجة
الوداع نازل شده باشد و دیگر گفته اند که دو مرتبه از اصحاب که این لفظ رکیک را نسبت بآنحضرت داده گویند که در محبت علی
گمراه شده است و از اظهار این مراتب که دو مینماید کفر خود را ثابت کرده چه هر گاه آیه از جانب الله نزول یافته و قبل از ان اصحاب

اظهار

پس معنی آنست که الله ذو النور یعنی خداوند نور است یا بمعنی منور است یعنی از خداست نور آسمانها و زمینها یعنی نور دهنده
و روشن کننده آسمانها بملائکه مقربین و زمینها بانبیاء مرسلین یا روشنی بخش دلها است بانوار معرفت و یا آنکه چون نور سبب
ادراک چیزهاست و حق تعالی پیدا کننده است هرچه بنده کار را بکار آید پس او راه نماینده است و او را نور توان گفت و نزد محققان
نور حقیقی هستی حق است که همه موجودات بر وظاهر اند و او از همه مخفی و مشکوة انبوبه ایست آهنین که در وسط قندیل باشد و
مصباح فتیله این انبوبه است در قندیلی از آبگینه که گویا ستاره ایست رخشنده از روغن بسیار نفع که آن زیتونست از درخت
مبارک که نه از طرف مشرق است از معموره و نه در طرف مغرب بلکه محل روییدن آن ولایت شام است یا اصل او از بهشت
پس از درختهای این جهان نیست که شرقی یا غربیش توان گفت نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهنده باشد بنفس
خود اگرچه آتش بوی نرسیده باشد یعنی مشابه درخشنده است که بی آتش روشنی دهد بروشنی افزوده یعنی صفات زیت
با نور چراغ یار شده و لطافت زجاجه بران افزوده راه مینماید حق تعالی بنور معرفت خود هر که را میخواهد و مثلها میزند خدای تعالی
برای مردم تا زود دریابند و بهمه چیز دانا است و گفته اند مراد از نور ایمانست که تشبیه کرده اند و سینه مؤمن را مشکوة و دل
او را در اندرون سینه بقندیل زجاجه در مشکوة و ایمان را بچراغ افروخته در قندیل و قندیل را بکوکبی درخشنده و کلمه که از
روی اخلاص باشد بشجره مبارکه که فیض کلمه بی آنکه بزبان مؤمن گذرد عالم را منور کند و چون بر زبان جاری شد و تصدیق
دل با زبان یار گشت نور علی نور بظهور رسید و یا نور قرآنست و دل مؤمن زجاجه و زبان او مشکوة و قرآن مصباح
و شجره مبارکه وحی الهی هد و سط است هنوز ناخوانده نور دلایل روشن است و چون قراءت کند نور علی نور باشد و علی بن
ابراهیم رحمه الله از حضرت امام جعفر صادق ع نقل کرده که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح حسنین و فاطمه ع در میان زنان
عالم گویا کوکبی است درخشنده و افروخته شده از شجره مبارکه حضرت ابراهیم که نه مایل است به یهودیت و نه بنصرانیت و
نزدیکست که علوم محتاجه که در چشمه دل آنحضرت جا گرفته نوران بخاص و عام برسد و چون امامی از او بوجود آید نور علی نور بحصول
رسد و حق تعالی راه نماید بسبب آن امامان هر که را خواهد که بواسطه هدایت خلق ایشان را ساخته و امام محمد باقر ع فرموده که مصباح
نور علمست در سینه بی کینه پیغمبر و زجاجه علی ع است که علم خود را در سینه بی کینه او بودیعت نهاده نزدیکست که عالمی از آل محمد
تکلم نمایند که پیش از آنکه از وی پرسند و نور علی نور امامی مؤید بنور علم کامل و حلم شامل بر اثر امامی از آل محمد تا قیام قیامت هدایت
کند این نور و راه نماید هر که را خواهد از اهل استحقاق و مهدی هادی ع که صاحب الامر است در آخر الزمان آن نور است که واسطه
هدایت مردم گردد نور علی نور بر کل ائمه صادقست زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان سرایت دارد و دیگر آیه
کریمه عم یتساءلون عن النبأ العظیم است که حافظ ابو نعیم باسناد خود از سدی او روایت کرد از رسول خدا
که آنحضرت در وقت تلاوت این آیه فرمود که ان ولایة علی یتساءلون عنها فی قبورهم فلا یبقی میت فی شرق
ولا غرب ولا فی بر ولا فی بحر الا منکر و نکیر یسألانه عن ولایة امیر المؤمنین بعد الموت یقولون
للمیت من ربک و ما دینک و من نبیک و من امامک یعنی بدرستیکه از بندگان می پرسند بعد از مرگ از ولایت
امیر المؤمنین ع در قبرهای ایشان پس نماند هیچکس در مشرق و مغرب و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون روند ولایت امیر المؤمنین
از وی پرسند منکر و نکیر و از او سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کرا امام و جانشین رسول خدا
میدانستی و همین حافظ از ابن مسعود روایت کرده که گفت واقع شده و تصریح است بخلافت از الله تعالی در قرآن از برای
سه کس اول از برای آدم صفی الله آنجا که فرموده انی جاعل فی الارض خلیفه یعنی بدرستیکه من گردانیدم در روی
زمین خلیفه آدم علی نبینا را دوم از برای داود نبی که خطاب باو فرموده انی جاعل فی الارض خلیفه یعنی بدرستیکه
من گردانیدم در روی زمین خلیفه آدم علی نبینا را دوم از برای داود نبی که خطاب باو فرموده که انا جعلناک فی الارض
خلیفه یعنی بدرستی که ما گردانیدیم تو را در روی زمین خلیفه سیم از جهت امیر المؤمنین ع که فرموده لیستخلفنهم فی
الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون یعنی هر آینه خلیفه میگرداند

هذه هنا

خدا تعالی ایشانرا در زمین همچنانکه خلیفه گردانید کسانی را که پیش از ایشان بودند و هر آینه تمکین و قوت میدهد از برای ایشان
دین ایشانرا آنچنان دینی که پسندیده است از برای ایشان یعنی دین اسلام و بان راضی شده اند و هر اینه بدل میدهد ایشانرا
از پس ترس از دشمنان که پرستند مراد در زمان خلافت و شریک نسازند چیزی را با من یعنی محبت مال و جاه ایشانرا از عبادت
و توحید باز ندارد و هر که دران نعمت که ولایت علی بن ابیطالب است کفران ورزد و وعدهٔ الهی را سهل شمرد پس آنگروه
کافر نعمتانند و فاسقان و عاصیان خدا و رسولند و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت بهمین تفصیل نقل کرده اند و از ایشان
مشهور و متواتر است پس کسی را انکار آن نرسد و در تفسیر اهلبیت علیهم السلام مذکور است که کفران نعمت اول طایفه
کردند که بنای مخالفت اهلبیت نهادند و ایضا مذکور است که مراد بان خلیفه حضرت صاحب الامر است که حضرت
عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب را بدست وی خواهد گشود نه آنانکه بعد از رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی از بلاد
مفتوح شد چنانکه اهل خلاف میگویند دلیل بر حقیقت این قول آنکه تمکین از دین پسندیده و تبدیل خوف بامنی بان حد نرسیده
بود که در آیه ذکر شده و آن در زمان صاحب الامر بفعل خواهد آمد و آنکه حمل کرده اند مخالفان خلافت را در صحابه بنص این
آیه غلط کرده اند چه اگر نص خدا و رسول بودی احتیاج باختیار صحابه در مادهٔ ابی بکر و نص ابو بکر در مادهٔ عمر و از عمر بشوری
نبودی و هرگاه نص صریح مثل انا جعلناك فی الارض خلیفة باشد باجماع و بیعت حاجت نمی افتد و دلیل بر
آنکه مراد نباء عظیم که در عم یتساءلون عن النبإ العظیم در فلك نوح باب الله و منقطع الخطاب دلیل دیگر آنکه حافظ ابو نعیم
از سدی نقل کرده و او از علقمه که در روز حرب صفین مردی از لشکر شام جدا شد و سلاح وعمامه سیاه حمایل کرده و میخواند
باواز بلند که عم یتساءلون عن النبإ العظیم من اراده کرده ام که در برابر او روم و با او حرب کنم حضرت امیر المؤمنین چون
بر اراده من مطلع شد فرمود یا علقمه مکانك یعنی بر جای خود باش و خود بنفس نفیس متوجه آن مرد شد چون باو نزدیک شد
فرمود که اتعرف النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون یعنی تو که این آیه میخوانی آیا میدانی و میشناسی که نباء العظیم
که اختلاف در وی کرده اند کیست آن مرد گفت نمیدانم پس آنحضرت فرمود که والله انا النبأ العظیم الذی فی اختلفتم
وعلی ولایتی تنازعتم و رجعتم بعد ما قبلتم و ببغیکم هلکتم بعد ما نجوتم و یوم غدیر قد علمتم و یوم
القیمة تعلمون ما علمتم ثم علی السیف ورمی راسه و یده ثم قال ابی الله الا ان صفین و ادنا
داره ما لاح فی الارض کوکب حتی تموتوا و نموت و ما لنا و ما لکم عن حومة حرب منهرب
یعنی قسم بخدا که منم آن نباء عظیم که در او اختلاف کردید و بر ولایت من نزاع کردید و از دوستی من برگشتید بعد از آنکه قبول
کرده بودید و بدشمنی هلاک شدید پس از آنکه نجات و هدایت یافته بودید و در روز غدیر حق را دانستید و در روز قیامت
هم خواهید دانست از آنچه کرده اید جزای عملهای خود را خواهید یافت و چون سخن را باینجا رسانید شمشیر را حرکت داد و
و سر و دست او را بدور انداخت و آن دو بیت را خواند و سبب نزول این آیه آنست که چون حضرت رسول خدا دعوت
آشکارا کرد و قرآن بر خلق خواند و بروز قیامت بیم کرد و در فضیلت امیر المؤمنین سخن گفت اختلاف کردند و از آن از
یکدیگر می پرسیدند این آیه آمد و اصل عم عما بوده است نون را در میم ادغام کردند و الف را بجهة کثرت استعمال انداختند
عم شد و ضمیر راجع باهل مکه است یعنی از چه می پرسند کافران و معاندان و بقولی نباء عظیم نبوت آنحضرت است که میگفتند
او پیغمبر است یا نه یا خبر بعثت است که آیا قیامت خواهد شد یا نه و علی ابن ابراهیم ابن هاشم از امام ثامن ضامن امام رضا
نقل کرده که آنحضرت فرمود که نباء عظیم امیر المؤمنین است که فضیلت وی در همه کتابهای سماوی مذکور بوده و بعضی منکر
شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر هست یا نه و بعضی غلو نمودند و بطرف افراط افتادند و جمعی
بعضی ورزیدند و بجانب تفریط افتادند و مؤمنان یکدل یکسر و وحده را آنحضرت اقرار نمودند و از اختلاف گذشتند و مخالفان
در اختلاف ماندند کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون یعنی نه چنین باشد که بدانند که آنچه دران اختلاف کرده اند حق است
و در روز قیامت عقیده بد و نیک هر کسی ظاهر شود ایشان که همه دیکی انکه والذی جاء بالصدق و صدق
به است حافظ ابو نعیم و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد نقل کرده اند که مراد الذی جاء بالصدق رسول خدا است و

و مقصود از صدیق به امیر المؤمنین است یعنی آنکس که آمده است از جانب حق تعالی به راستی بجای و آنکه تصدیق کرده باو و قبل از همه کس
و فخر رازی برادر بنده ام کاوتاذی بخاطر رسیده و گفته سبقت اسلام مخصوص بعلی و ابی بکر است و چون علی ع در آن وقت طفل بوده
و معلوم است که تصدیق او در آن زمان باعث مزید قوت و شوکتی نبود پس حمل این لفظ دال که صدیق به دست ابو بکر نمودن اولی
مینماید لیکن دلیل او از باب شهادت او ظاهر البطلانست چرا که اگر روایتی در شان ابو بکر واقع می بود او را احتیاج بر یاضت
کشیدن و دلیل گفتن نبود با آنکه او اولویتی که دعوی کرده است باطلست زیرا که درجه نبوت و پیغمبری بلند تر از رتبه اسلام است
و هرگاه حق تعالی در شان یحیی و عیسی و یوسف در طفولیت تجویز نبوت کند چنانچه از آیات قرآنی ظاهر است که و آتیناه الحکم
صبیا و دیگری فرموده و جعلنی نبیا و دیگر آنکه و لتنبئنهم بامرهم و هرگاه طفل صاحب نبوت و وحی
تواند بود بطریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر آنکه چنانچه کسی که در اسلام تولد نموده باشد او را ایمان آورد نمیگویند
علی ع در خدمت رسول خدا بوجود آمده و با آنحضرت بزرگ شده و هرگز بت نپرستیده بود پس تصدیق نمودن پانزده سال بود
و بعضی چهارده نیز گفته اند و از اهل سنت نیز برخی بران رفته اند و بعضی چون شارح طوالع و شارح مصابیح از حسن بصری نقل کرده اند
و دیگر آنکه بر وجهی که خود نقل کرده اند از جمله ابیاتی که حضرت علی ع بمعاویه علیه ما یستحقه نوشته بود یکی این بود که سبقتکم الی الاسلام
طراً غلاماً و ما بلغت اوان حلمی یعنی من بر شما سبقت اسلام دارم که هنوز بالغ نشده اسلام آوردم و هرگاه معاویه با آن دشمنی
و راه به بدبری منکر این قول نشده باشد چند پروازی رازی از معاویه مزه دارد و دیگر آنکه مرجع اسلام بتصدیق ما جاء به النبی است
و این که او رسول خداست و این از تکالیف عقلیه است و موقوف است بر کمال عقل خواه شخصی نجیب اله باشد و خواه ده ساله
و دیگر آنکه ابن حجر در شرح بخاری گفته که او در حالت شیر خوردن مطالعه لوح محفوظ میکرد با وجود آنحال میشود که این نیز مخصوص او باشد
که در صغر سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب را بدیگران قیاس نمیتوان کرد و آیه دیگر آنکه ان الذین
امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا فخر رازی و نیشابوری و بغوی در تفسیرهای خود و جمهور اهل سنت از
ابن عباس نقل کرده اند که او گفت این آیه در شان امیر المؤمنین ع نازل شده و گفته ودا اینجا بمعنی محبت است و در دلهای مؤمنان
و ابن حجر در کتاب خود نقل مذکور را بعینه آورده و بعد از آن گفته بصحت رسیده که ابن عباس پسر عم حضرت رسالت پناه بآنحضرت شکوه
نمود که قریش چون ما را می بینند چشم و رو را در هم میکشند و اگر حرف میزنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث میکنند پس رسول
خدا غضبناک شده غضبی سخت که رنگ مبارکش سرخ شده و پیشانی نورانیش عرق کرد و گفت بخدائی که نفس من بدست قدرت
اوست داخل نمیشود در دل هیچکس ایمان الا بدوستی شما بجهة خدا و رسول و معنی آیه آنست که بدرستی که آنانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند
زود باشد که بدید کند از برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشان را در دلهای پاک افکند بی سببی و بی واسطه
و در حدیث است که چون حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل را گوید من فلان را دوست میدارم تو نیز او را
دوست دار جبرئیل او را دوست دارد و منادی جبرئیل در آسمان ندا کند حق تعالی فلان را دوست میدارد و من هم او را دوست میدارم
و شما هم او را دوست دارید پس آسمانیان او را دوست دارند و از امام جعفر صادق ع مرویست که ودا که حضرت حق سبحانه و تعالی
فرموده ولایت امیر المؤمنین است و هم آنحضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقادات خود ذکر کرده که و لایتی منها احب من ولدی
منه یعنی دوستی حضرت امیر المؤمنین ع نزد من خوشتر است از فرزندی من از او و چون آیه در مقام امتنان واقع شده با آنکه
فرموده من محبت او را در دلهای خلق افکنم البته دلالت بر عصمت آنحضرت نیز دارد چه دوست داشتن را سببی به از عصمت
نیست و هرگاه حق تعالی شخصی در این مقام باشد که محبت او را در دلها افکند بیقین او بخلافت و نیابت اولی از دیگران خواهد دانست
آیه دیگر آنکه وقفوهم انهم مسئولون که این نیز در معنی نزدیک بآیه سابق است و جمهور اهل سنت از ابن
عباس و ابی سعید خدری نقل کرده اند و ابن حجر از دیلمی نقل نموده که حضرت رسول خدا فرمود که باز میدارند خلقان را در موقف
حساب و سؤال کرده میشوند از ولایت علی ع و واحدی گفته سؤال کرده میشوند مردمان از ولایت علی بن ابیطالب ع و اهل بیت او
از جهة آنکه حق تعالی امر کرد نبی را که بخلق بفهماند که مزدی از شما نمیخواهم و اجری توقع ندارم الا مودت ذوی القربی چنانکه گذشت
و معنی آیه آنست که سؤال خواهند کرد که آیا دوست داشتید ایشان را حق دوستی ایشان چنانچه پیغمبر خدا وصیت کرده بود

ینابیع و مهمل گذاشتید پس باید که از عهدهٔ جواب بیرون آیند و شیخ طبرسی نیز از سعید بن جبیر نقل کرده و در تفاسیر مذکور است
که در موقف حساب یا بر پل صراط از امامت و ولایت امیر المؤمنین ع خواهند پرسید هر که با مامت او و سایر ائمه اطهار که بنص
خدا و رسول نایب شده اند قایل نشده باشد آنجا باید از عهدهٔ جواب بیرون آید ایه دیگر آنکه حق تعالی میفرماید واسئل
من ارسلنا قبلك من رسلنا ابن عبد البر و حافظ ابو نعیم و غیرهما از اهل سنت از رسول خدا نقل کرده اند که فرمود
در شب اسری حق تعا جمع کرد میان من و انبیا و بمن خطاب فرمود که از ایشان بپرس یا محمد که از برای چه چیز شما برانگیخته
شده اید چون سؤال نمودم همه گفتند علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتك والولایة لعلی بن
ابی طالب ع یعنی همه مبعوث شدیم بگواهی دادن برانکه بغیر خدا خدائی نیست و به پیغمبری تو و بولایت علی ابن ابیطالب ع و این
دلیلی صریح و صحیح است بر امامت آنحضرت و محتاج بیان نیست ایهٔ دیگر انکه هو الذی ایدك بنصره و با
المؤمنین است که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت از رسول ص شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید نوشته
بود که لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی ابن ابیطالب و اینست معنی قول حق تعا در قران مجید
که میفرماید که هو الذی ایدك بنصره و بالمؤمنین یعنی حق تعا تایید و قوت داد مر ترا بیاری کردن و بالمؤمنین
یعنی بعلی ابن ابیطالب ع و اینجا سخن در محض مددکاری و یاری و همراهی نیست که مؤمنان همه دران شریک باشند بلکه سخن در نوشتن
اسم آنحضرت است بصفت تایید بر پهلوی اسم خدا و اسم رسول و بر عرش اعظم در ازل و این از اعظم فضایل و بزرگترین مراتب است
که هیچکس را بغیر از آنحضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن نمیرسد و مداحی خدا و همتائی رسول بهترین نصیبی و خوب دلیل است
بر امامت آنحضرت ع ایهٔ دیگر انکه حسبك الله و من اتبعك من المؤمنین که صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین
عبد الرزاق و محدث خلیل و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده و روایت شده و بران رفته اند که در شان امیر المؤمنین ع
نازل شده و این فضیلت است که هیچ احدی را از اصحاب بغیر از علی ع حاصل نشده پس او امام و قایم مقام باشد و معنی آیه
آنست که یا محمد در دفع شر دشمنان بس است ترا خدا تعا با آن کسانی که تابع شده اند ترا از مؤمنان و کسی را مناقشه
نمیرسد که شاید که در شان همه مؤمنان باشد البته باتفاق دوست و دشمن در شان امیر المؤمنین است ع پس از جمله فضایل
اوست و او را کسی منکر نیست اما لا نسلم که در نص امامت باشد چرا که اگر مراد کافه مؤمنین میبود بایستی چنین باشد که
حسبك الله والمؤمنون پس چون قید من اتبعك شده دلالت میکند بر اراده و تخصیص اما وجه دلالت مدعی انکه چون
حق تعا حصر کرد کفایت شر را از پیغمبر در خود کرد و دران کسی که تابع او باشد و همچنین حصر تابع بودن بنی را در و بمقتضای زیادت
دلالت میکند بر افضلیت او از سایر مؤمنان و دیگر ایهٔ کریمه انکه و من عنده علم الکتاب که از طرق حافظ ابو نعیم
از ابن حنیفه نقل شده که انکس که نزد او علم کتاب یعنی علم قرانست او علی ابن ابی طالب است ع و در تفسیر ثعلبی نیز از عبد الله سلام
منقولست که او گفت پرسیدم که کیست آن کسی که نزد اوست علم کتاب رسول الله در جواب فرمود انما ذلك علی بن
ابی طالب ع یعنی نیست انکس مگر علی ابن ابیطالب ع و این دال است بر آنکه او افضل باشد پس او امام باشد نه آنانی که مطلق
از این بیخبر اند و آنکه گفته است مراد از آنانی که نزد ایشان است علم کتاب علمای یهود اند که مسلمان شده بودند چون
عبد الله سلام و یاران او اما از ان غافل است که سوره مکی است و ابن سلام و اصحاب او در مدینه اسلام اورده اند
چنانچه از سعد بن جبیر مرویست و نیشابوری نیز در تفسیرش ذکر کرده است ایهٔ وافی هدایه دیگر آنکه و اذ اخذ
ربك من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی یعنی یاد کن
ای محمد که چون فرا گرفت پروردگار تو از فرزندان ادم از پشتهای ایشان ذریت ایشان را و ذریت آدم را بیرون آورد و
بعضی از اصلاب را بر بعضی از ایشان گواه گردانید و یا از ایشان بعضی بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا نیستم من پروردگار
شما همه گفتند آری تو پروردگار مائی و ذکر آدم نکرد چه معلوم است که همه را پدر اوست و همه از صلب او بیرون آمده اند
گویند فرا گرفت میثاق را از ذریت آدم در نعمان که وادی است نزدیک بعرفات و بعضی گفته اند در دهیا بوده است
و آن زمینی است در ولایت هند و این اخذ میثاق یا بعد از خلقت آدم و قبل از دخول جنت بود یا بعد از خروج بهشت

که ذریت آدم را از اصلاب پدران آورد بر مثال مورچه های خورد و نطق و عقل در ایشان آفرید و ربوبیت را بر ایشان عرض
کرد و قبول نمودند یا ارواح بشریت موجوده قبل از ابدان را چون اقرار بوجود الله از لوازم ذوات است و از کسب مستغنی
بنا بر مذهب بعضی این را اخذ میثاق نامیده و تعلق ببدن بعضی را تذکر و یادآوری شده و بعضی را نشده فرشتگان را بر ان گواه
گرفت تا در روز قیامت منکر اقرار خود نشوند و غرض از ذکر این آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب فردوس از حذیفه یمانی نقل
کرده که جمهور اهل سنت از رسول خدا نقل نموده اند که فرمود اگر میدانستند مردمان که در چه وقت اسم امیر المؤمنین اطلاق شده
وکی اورا امیر المؤمنین گفته اند هیچکس منکر فضل و کمال او نمیشد و حال آنکه آدم میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل
جسد او نشده بود و حضرت رسول خدا بعد از آنکه این کلام را فرمود این آیه را خواند و بعد از آنکه بلفظ بلی رسید فرمود قال الله
تبارك وتعالى انا ربكم ومحمد نبيكم وعلي امامكم و در یک نسخه وعلي اميركم که مسطور است بجای عبارت وعلي امامكم
یعنی در روز الست چون سؤال و جواب واقع شد و ذریت آدم گفتند بلی خطاب عزت بایشان رسید که من پروردگار شما ام و محمد
رسول شما است و علی امام شما ست یا امیر شما بنا بر اختلاف نسخ و هرگاه آنحضرت را پیش از وجود آدم امیر المؤمنین نامیده
باشند یقین حاصلست که بامارت مؤمنان و امامت و خلافت اولی خواهد بود از دیگران و ایه دیگر آنکه ونزعنا
ما في صدورهم من غل اخوانا على سرر متقابلين این آیه بیان حال بهشتیانست در بهشت در دل کسی حسد و
بغض و کینه نباشد میفرماید که بیرون میکنیم آنچه در سینهای بندگان بوده از کینه که در دل داشته اند و در بهشت در می آیند در
حالتی که برادران باشند مر یکدیگر را در دوستی و مهربانی و نشسته باشند بر تختهای زر و جواهر رو بروی هم آورده در مسند
احمد حنبل از ابی اوفی نقل کرده که او گفت رسول خدا در مسجد نشسته بود که بخدمت او رفتم در آن زمان اصحاب قصه مواخات
و برادری که آنحضرت در میان یاران قرار داده بود در میان داشتند امیر المؤمنین گفت یا رسول الله در آنوقت گویا روح
از تن من رفته بود و پشتم سست شده که شما هر یک از اصحاب را با یکدیگر برادر گردیدید و من التفات نفرمودید در خاطرم میگذشت
که مبادا اعتباری در خاطر مبارک از من نشسته باشد پس رسول خدا فرمود بآن خدا که مرا براستی بخلق فرستاده که ترا از برای خود
گذاشته بودم چه تو از برای من بجای هارونی از برای موسی بلی بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و تو برادر منی و وارث و وزیر
منی و تو با فاطمه با من خواهید بود در خانه من در بهشت و تو یار و رفیق من چون این کلمات را بر زبان مبارک راند فرمود
اخوانا على سرر متقابلين المتحابون في الله ينظر بعضهم الى بعض یعنی برادران بر تختها میباشند رو بروی
هم نشسته بدوستی حق نظر روی یکدیگر را می پسندند و از ابو هریره منقولست که گفت علی یا رسول خدا گفت یا رسول الله کدام یک
از من و فاطمه را دوستر میداری در جواب فرمود که فاطمة احب اليك وانت اعز علي منها یعنی فاطمه دوست تر است
بسوی من از تو و تو عزیزتری نزد من از او و بعد از آن فرمود گویا می بینم که تو در کنار حوض کوثر نشسته و مردمان را آب میدهی
و در کنار آن حوض ابریقهاست از هر قسمی بعدد ستارگان آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر چون برادران
بر تختهای زر و جواهر رو بروی هم نشسته و شیعیان تو با من در بهشت خواهند بود و بعد از آن این آیه را خواند که اخوانا
على سرر متقابلين لا ينظر احدهم في قفاء صاحبه یعنی برادران در تختها رو بروی هم باشند و در حدیث ظاهر میشود که او
بجای هرون است و مناسبتی و شبیهی با رسول خدا دارد که هیچکس بغیر از او قابل و لایق برادری و برابری پیغمبر نیست و وزیر
و وارث او نه دیگری است و از حدیث دوم فهمیده می شود که او از فاطمه عزیزتر است و ظاهر است که از همه کس عزیزتر بود
نزد آنحضرت فاطمه زهرا و چون آنحضرت او را عزیزتر از فاطمه خطاب فرموده باشد بطریق اولی از همه کس عزیزتر است
و ظاهر است که از همه کس عزیزتر بود نزد آنحضرت فاطمه زهرا و چون آنحضرت اقدسا عزیزتر از فاطمه خطاب فرموده باشد
و پیداست که شخصی که از همه کس نزد رسول خدا عزیزتر باشد از همه کس افضل است و افضل امام است نه دیگری و ایه دیگر در
سوره محمد است که ولتعرفنهم في لحن القول مضمون این آیه با ما قبل و لاحق بیان حال منافقان است که نفاق را پنهان
کرده از رسول بتصور آنکه ظاهر میگردانند حق تعالی کینها و مکرهای ایشان را حق تعالی میفرماید که اگر خواهیم ایشان را بنمائیم و علامات ایشان را
ظاهر کنیم پس تو بشناسی ایشان را بعلامات داله بر کینه و نفاق و هر آینه بشناسی در قول ایشان را در گردانیدن سخن از صوب

صواب بجهة تعریض و توریه و خدای تعالی میداند کردار هر کسی را و مناسب آن خبر خواهد داد آورده اند که بعد از نزول این آیه هیچکس
از اهل انکار و نفاق نبود الا آنکه آنحضرت شناخت او را و در خلوت با امیر المؤمنین ع تفصیل حالات آینده کردار قوم را جمیعاً گفت
و او را وصیت بصبر فرمود حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت از ابو سعید خدری نقل کرده اند که مراد از ولتعرفنهم فی لحن القول
بغض و دشمنی منافقان امیر المؤمنین است و در کتاب کشف الغمه از حافظ ابو بکر موسی بن مردویه نقل کرده که او در کتاب مناقب
ذکر کرده که از جمله آیات نازله در شان امیر المؤمنین ع یکی اینست و وجه استدلال این آیه اینست که کسی گرداننده باشد دشمنی
او را نفاق و کفر و برگشتن از دین حق نخواهد بود مگر امام و هادی و مقتدا و این فضیلت در غیر آنحضرت از صحابه نبود که دشمنی او
سبب کفر شده باشد و آیه دیگر در سوره البقره میفرماید که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک
علیهم صلوات من ربهم و اولئک هم المهتدون این آیه در شان صابرانست میفرماید آنانکه چون ایشان را برسد زحمتی و مکروهی
گویند ما از آن خداوندیم و هر چه از او بما میرسد راضی و شاکریم و ما بسوی حق باز گردندگانیم و اعتقاد و اعتراف بروز باز گشت
داریم آن گروه که در مصیبتها این کلمه بر زبان آرند یعنی رجوع بکلمه استرجاع نمایند بر ایشانست رحمتها از پروردگار ایشان
رحمت پی در پی و نعمت بهشت و آن گروه اند نه غیر ایشان راه یافتگان برضا و تسلیم و یا بکلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر
جزیلست و در تفسیر ثعلبی و تفسیر نجاشی و غیرها مذکور است که این آیه در شان امیر المؤمنین ع نازل شده در حالتی که خبر شهادت
حمزه سید الشهدا باو رسید و او بکلمه استرجاع تکلم فرمود و از حضرت صادق ع مرویست که چون خبر شهادت جعفر بن ابیطالب
علیه رضوان الله بامیر المؤمنین ع رسید فرمود انا لله و انا الیه راجعون و پیش از آن این کلمه را در مصیبت نگفته بودند حق تعالی جل ذکره
این آیه فرستاد و فرمود این کلمه را سنتی گردانیدم تا هر مصیبت زده که بآن حضرت اقتدا کند و این کلمه بگوید از من بروی صلوات
و رحمت باشد و رحمت از جانب حق تعالی بشخص شما مخصوص بمعصوم است و انحصار رحمت الهی مخصوص بآنحضرتست و این دالست
بر عصمت او و چون رحمت ثابت شد امامت ثابت است و وجه دوم حصر کمال اهتدا در او یا فتن بندگان براه نمودن او و اولئک
هم المهتدون چنانچه در آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد و در آیه انا هدیناه السبیل گذشت و این دلالت بر افضلیت دارد
و هر گاه افضل شد اولی و احق بامامت خواهد بود چنانچه در فصل ثانی در تفسیر آیه افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
فما لکم کیف تحکمون گذشت آیه دیگر آنکه سلام علی آل یاسین یعنی سلام بر الیاسین و قوم او چنانکه گویند فلانیان
و بعضی گفته اند الیاسین هم نام اوست چون سینا و سینین و از قرا نافع و ابن عامر و یعقوب آل یاسین خوانده اند
و از ابن عباس مرویست که مراد از آل یاسین آل محمد است چرا که یاسین از نامهای بزرگوار آنحضرتست و این حجر در صواعق
از فخر رازی نقل کرده و گفته اهل بیت رسول الله در پنج چیز مساوی آنحضرت اند یکی در سلام که حقتعالی فرموده السلام
علیک ایها النبی و فرموده سلام علی آل یاسین و یکی در صلوات بر او و بر ایشان در تشهد که اللهم صل علی محمد و آل محمد و یکی در
طهارت و پاکیزگی و لطافت آنحضرت را بکلمه طیبه مخاطب ساخته یعنی طاهر و در شان ایشان فرموده و یطهرکم تطهیرا و یکی
در تحریم صدقه چنانکه بر آنحضرت حرام است بر ایشان نیز حرام است و یکی در محبت که در شان آنحضرت فرموده فاتبعونی
یحببکم الله مراد دوست دارید تا خدا شما را دوست دارد و در شان ایشان اند که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
یعنی از شما اجری در نبوت نمیخواهم الا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید والله اعلم آیه دیگر آنکه فرموده و ما ارسلنا من قبلک
الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چون قریش می گفتند که حقتعالی باید که ملک را برسالت فرستد
تا خلق را دعوت نماید حقتعالی از جهة رد قول ایشان این آیه فرستاد یعنی ما نفرستادیم پیش از فرستادن تو مگر آدمیان را
و بزبان ملائکه وحی بایشان فرستادیم و سنت الهی بر آن جاری شد که بشر را برسالت فرستد نه ملک را پس بپرسید از اهل ذکر و
از اهل ذکر بعضی گفته اند اهل کتابها اند یعنی علمای آن اگر نمیدانید بدانید که انبیای گذشته همه بشر بودند و حافظ محمد بن موسی شیرازی
که از علمای اهل سنت است و از مشاهیر ایشانست در تفسیری که آنرا از طرق اهل سنت بیرون آورده از ابن عباس نقل نموده اند که مراد از اهل
ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین اند که ایشان اهل ذکر و علم و عقل اند و ایشان اهل بیت نبوت اند و معدن رسالت و نزول ملائکه بخدا قسم که مؤمن نام نهاده

مؤمن الا لحجه عزت امیرالمؤمنین و بعینه روایت کرده همین حرف را سفیان ثوری از سدی از حارث از ابن عباس و وجه استدلال باین آیه آنست
که الفقیر را که حق تعالی اهل ذکر گفته باشد و سایر امت را امر نموده بسؤال کردن از او نخواهد بود الا امام و هادی و راهنما و بنابراین اهل
عالم اگر او را امیرالمؤمنین خوانند روا است و بنی آدم تمام او را اکرام المتقین گویند سزا است و نزد ما مراد از ذکر در این آیه پیغمبر است
و مراد از اهل ذکر اهل بیت آنحضرت است چنانچه در حدیث وارد است و اشرف اهل بیت امیرالمؤمنین است آیه دیگر آنکه فرموده
ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله که اهل سنت از ابن حجر در صواعق گفته اند که ابوالحسن مغازلی از امام
محمد باقر عم نقل کرده است که آنحضرت فرموده فی هذه الآیة نحن الناس والله یعنی در این آیه لفظ ناس که وارد شده
مراد الهی از آن مائیم بخدا قسم چه مراد آنست که آیا ایشان حسد میبرند بر آن چیزی که خدا تعالی داده است مردم را
از آن مردمی که فردمان بر ایشان حسد میبرند مراد اهل بیت علیهم السلام وجه دلالت بر مدعا آنکه کسی که محسود مردم باشد
خصوصا در امر دین البته افضل از همه خواهد بود آیه دیگر آنکه حسبنا الله و نعم الوکیل است که چون ابوسفیان از غزوه احد
برگشت بطایفه که متوجه مدینه بودند گفت و مبالغه نمود که چون محمد یاران او به پیش ایشان رسند ایشان را بترسانند و چون آن گروه بلشکر
اسلام رسیدند گفتند که قریش با قوت و قدرت و شوکت تمام روی بشما دارند مؤمنان گفتند که حقتعالی ما را کفایت
کننده و یاری دهنده است و او نیکو کارگذاریست و در کشف الغمه مذکور است و ابن مردویه نیز که از اکابر حفاظ اهل
سنت است و ابورافع که از علمای ایشانست نقل نموده اند که چون ابوسفیان بحمراء الاسد رسید خبر آوردند که او از
برگشتن پشیمان شده و قصد آمدن بمدینه دارد حضرت رسالت پناه صلعم امیرالمؤمنین ع را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان
بر شتران سوار شده اند و اسبان را کتل می کشند یا بالعکس و چون حضرت امیرالمؤمنین ع بایشان رسید دید که بر شتران
سوارند دانست که بمکه میروند و در اثنای رفتن پیش از آنکه آن سرور بمشرکان برسد جمعی بآنحضرت رسیدند و از شوکت
و قوت لشکر کفار کلمه چند گفتند که ان الناس قد جمعوا لکم یعنی جمعیت کرده بر سر شما میایند و غرض آنکه اهل اسلام را بترسانند
آنحضرت از ایشان دغدغه ناک گردیده و شر رسیده گفت حسبنا الله و نعم الوکیل وجه دلالت این آیه بر مقصود آنکه
بر مقتضای قول حقتعالی که گفته فاخشوهم فزادهم ایمانا یعنی ترسانیدند ایشان را و هیچ وجه خلل در اخلاص ایشان راه
نیافت بلکه در ایمان افزودند و کسی که زیاده شود ایمان او و در این قسم مهلکهای خوف و ترس بیقین که شجاع تر و اعتقاد [illegible]
حاصل تر و ثبوتش در دین قایم تر خواهد بود از دیگران پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر او تقدیم مفضول باشد بر فاضل
و آیه دافع هدایه دیگر آنکه افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و من قبله کتاب موسی یعنی آیا آن کسی که باشد
او در برهان از پروردگار خود که او را دلالت براه راست کند و از پی در آید برهانی که او را دلیل عقل است گواهی
از خدا تعالی که بصحت او گواهی دهد و آن قرآنست برابر باشد با کسی که ریاست طلبد و عمل نه بر وجه صواب کند
و بعضی گفته اند که صاحب بینه مؤمنان اهل کتابند یا هر مؤمن مخلص و شاهد پیغمبر است و از طریق اهل بیت ع مرویست
که صاحب بینه رسول الله و شاهد امیرالمؤمنین است صلوات الله علیهما و آنکه پیش از قرآن تابع او بوده توریة
که کتاب موسی ع است چه او را التصدیق نبی امی و بشارت بوجود او تابع یعنی موافق قرآنست و ابن جریر طبرسی
و ثعلبی و حافظ ابونعیم از عبدالله از سدی و مجاهد و فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد امیرالمؤمنین علی است
و یتلوه یعنی در پهلوی اوست شاهدی که از جنس اوست چه من در منه از برای بیان جنس است یعنی این شاهد از محمد است
و شک نیست که گواه بر اقامت او باید که اعدل و اشرف خلایق باشد خصوصا وقتی که از او باشد و لفظ یتلوه دلیل است
بر آنکه او دوم رسول است بی فاصله زیرا که تالی آنست که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه مقدم تو الی داشت بر او غیر از او
[illegible] دیگر را تالی ساختن و مؤید مطلوبست حدیث انت منی و انا منک و شرف اختصاص بغیر از آنحضرت دیگری نیافت و این آیه نیز باعتراف خصم [illegible]
و نحقی است با هر و آیه کریمه دیگر آنکه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا در تفاسیر
اهلبیت و غیرهم مسطور است که این آیه در شان امیرالمؤمنین ع و حمزه و جعفر بن ابیطالب و عبیده بن حارث نازل شده میفرماید

کسانی که بخدا و رسول و روز قیامت ایمان آوردند دو قسم اند یکی آنانی اند که بعهدی که با خدا و رسول بسته اند وفا نمودند
و ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه در احد شربت شهادت چشید و عبیده که در جنگ بدر فایز بسعادت
شهادت شد و جعفر طیار که در جنگ موته مرتبه شهادت یافت و قسمی دیگر آنانند که انتظار شهادت دارند و آرزوی آن
مینمایند چون حضرت امیر المؤمنین ع و ایشان تغییر عهد ندادند و سخن خود را بدل بسخن دیگر نساختند بخلاف جماعتی که نه در معرکه
ثبات قدم ورزیدند و نه آرزوی این مرتبه کردند بلکه در جنگها کار ایشان گریختن بود و در وقت ایمنی انتظار حکومت و آرزوی
ریاست داشتند و از امیر المؤمنین ع مرویست که در وقت تلاوت این آیه میفرمود فینا نزلت والله و انا المنتظر
و ما بدلت تبدیلا یعنی در شان ما آیه مذکور نازل شده بخدا قسم و آن انتظار کشنده که حق تع فرموده منم و آنکه
تبدیل سخن نکرده من بوده ام و بالجمله مراد از استشهاد باین آیه آنست که صادق العهد و منتظر حضرت امیر المؤمنین ع بود و کسی
که حق تع او را باین دو صفت ستوده یاد کند نسبتی بدیگران نخواهد داشت و مستحق خلافت و نیابت او خواهد بود
دیگری آیه دیگر اینست که افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر
اولوا الالباب یعنی آیا آنکس که داند هرچه فرستاده باشد بسوی تو پروردگار تو همه را داند مثل کسیست که نابینا
باشد بدل و انکار قرآن کند صریحا چون ابوجهل یا قلبا چون منافقان این دو طایفه مانند نیستند و پند پذیر نمیشوند بقرآن
مگر صاحبان عقل صافی حاصل کلام آنکه حق تع مثل زده است بحال امیر المؤمنین ع در حالیکه علم هرچه خداوند فرستاده با
او باشد بحال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند برابر نیست و اینمعنی را صاحبان عقل درست میدانند چنانکه نیشابوری گفته
انما ینتفع بالامثال الذین یمیزون القشر عن اللباب یعنی نفع در مثلها و مواعظ الهی آنهایی یابند که مغز از
پوست جدا توانند نمود آیه دیگر اول سوره عنکبوتست الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم
لا یفتنون الف اشاره بالله است و لام بلطیف و میم بمجید یعنی منم الله لطیف مجید آیا پنداشتند مردمان که
بآنکه میگویند ایمان آوردیم فروگذاشته شوند و دست از ایشان بدارند و ایشان باوامر و نواهی آزموده نشوند یا در نفس و مال
مبتلا نگردند و بجهاد و هجرت امتحان نیابند و مخلصان از منافقان و بی صبران از صابران متمیز نگردند و از آنچه امت بآن آزموده
میشوند قرآنست و عترت طاهره و فرمان برداری ایشان بر امت ثقیل بود لهذا قرآن و عترت را ثقلین گفته اند و سید و بهتر عترت
امیر المؤمنین ع است و ممتحن شدند باو طایفه سه گانه که ناکثین و قاسطین و مارقینند چنانچه آنحضرت فرموده انا دابة الارض
یعنی همچنانکه دابة الارض باعث امتیاز مسلمانانست از کفار من نیز سبب امتیاز خلقانم از یکدیگر و مرویست که چون حضرت رسالت
پناه صلعم این آیه را بر اصحاب خواند امیر المؤمنین ع سوال نمود که یا رسول الله ما هذه الفتنة یعنی این فتنه کدام است و بچه چیز
آزموده میشوند امت شما حضرت رسالت پناه فرمود بک و انت تخاصم فاعدّ للخصومة یعنی یا علی بتو آزموده میشوند
و ترا دشمن خواهند داشت و دشمنی خواهند کرد تو مستعد خصومت و دشمنی ایشان میباش و حاصل آیه چنانکه فخر رازی و نیشابوری
تصریح بآن کرده اند آنست که از مردمان بمجرد تلفظ بکلمه اسلام راضی نمیشوند بلکه ایشان بانواع تکالیف مامور میشوند و ممتحن
میگردند و از آنجمله آزمایش بمحبت و متابعت آنحضرت است و این فضیلتی است افضل از همه فضایل و کمالیست اکمل از جمیع
کمالات آیه دیگر آنکه و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین سبب نزول
آیه آنست که حضرت رسول خدا رازی چند با بعضی از ازواج گفت که آن تحریم ماریه است یا عسل یا حکایت خلافت اول و دوم
و امر باخفای آن فرمود عایشه و حفصه آن راز آشکارا کردند و حق تع فرستاد که اگر توبه کنید و در آزار رسول خدا نکوشید
شما را بهتر باشد و اگر در آزار دل آنحضرت هم پشت شوید بدرستی که حقتعالی او را مددکار است و جبرئیل ع رفیق او ست و در مدد
و شایستگان از مؤمنان که اتباع و اعوان او یند و مراد امیر المؤمنین است و مجاهد گفته که صالح المؤمنین حضرت امیر المؤمنین
و طبرسی نقل میکند که مرویست از خاص و عام که چون آیه آمد رسول خدا دست علی ع را گرفت و فرمود ای مردمان صالح المؤمنین
این مرد است و صاحب کشف الغمه از عزالدین عبد الرزاق محدث حنبلی و از حافظ ابوبکر مردویه و از ابن عباس و همچنین سدی
در تفسیرش و ثعلبی در تفسیرش بلکه جمیع محدثان اهل سنت نقل کرده اند که مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین است و تحقیق

مقام آنست که مراد بصالح اصلح است بدلالت عرف و استعمال بجهت آنکه هرگاه گویند که فلان عالم قومی است یا زاهد قومیست
مراد آنست که اعلم و ازهد است و عرب چون گویند فلان شجاع القوم غرض آنست که اشجعهم یعنی فلانی شجاع قوم است
یعنی از همه قوم شجاع تر است و یقین است که در حالتی که حق تعالی گوید من و جبرئیل مددکار رسولیم و ثالث را با خود ذکر کند که او
نیز مددکار رسول است البته آنکس اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود و لایق بمحل کلام نیست که ضعیف الحال یا متوسطی را
اراده نماید البته اگر حاکمی یا پادشاهی دشمنی از دشمنان خود را تهدید نماید که فلانی یار و مددکار من است و کسی از کسان خود
تهدید خواهد نمود که از او مشهورتر و معروف تر باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع معویه را بمالک اشتر تهدید فرموده و مالک
آنست که چون حضرت امیر المؤمنین خبر فوت او را شنید فرمود مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا بودم غرض
آنکه این آیه را دلالت تمام است بر افضلیتی که مقصود ما است و مناقشه را مطلقا در اینجا مجال نیست و هرگاه که صالح اصلح
باشد آنحضرت افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل قبیح است آیه دیگر در آخر سوره مبارکه فتح است که حضرت
الله تعالی میفرماید فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات
منهم مغفرة و اجرا عظیما ظاهر آیه تمثیل حال اسلام است که در اول ضعیف بود و هر چند برآمد قوت گرفت مانند شاخ درختی
ضعیف که در اول از زمین خورد و ضعیف بر می آید و آهسته آهسته قوی و سطبر میشود و بر ساق خود قرار میگیرد تا بحدی که در تعجب
می آورد زارعان را و اسلام نیز در تعجب می اندازد عالمیان را و بخشم می آورد کفار را بجهت کمیتی و یکرنگی اهل اسلام که وعده کرده است
حق تعالی از برای آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کردند آمرزش گناهان و مزدها از نعیم بهشت و آن چیز از برای ایشان آماده
شده و علامه حلی در کتاب نهج الحق این آیه بسه دلیل ساخته بر مطلب که اثبات امامت امیر المؤمنین است
اول فاستوی علی سوقه و از حسن بصری نقل کرده که او گفت مراد استوار شدن دین اسلام است بشمشیر علی ابن ابی طالب ع
و نیشابوری نیز در تفسیر خود از عکرمه نقل نموده است موافق آنچه از حسن بصری نقل شده و هرگاه استواری دین اسلام بقوت
بازوی آنحضرت شده باشد یقین حاصل است که آنحضرت افضل خواهد بود و کسی را انکار آن نمیرسد که از جمله حروب آنحضرت یکی
احد است که از چاشت تا پسین از آسمان صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش جهانیان میرسید
دوم یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار که چون کفار مدد و معاونت و ثبات قدم آنحضرت را در دنیا دیدند و شنیدند
و چه نعمتها از برای او آماده است در آخرت بخشم آمدند و بغض و حسد و کینه را زیاده کردند پس مراد از آنچه سبب تعجب و خشم
که از زید کار عالم ذکر آن میفرماید سیم وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما
چه از ابن عباس مرویست و در شواهد التنزیل که از تصنیفات یکی از اکابر علمای اهل سنت است مسطور است و در میان علما
مشهور که بعد از نزول این آیه جمعی از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله این آیه در شان که نازل شده در جواب فرمود که در روز
قیامت لوائی از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید مؤمنان و آنکسانی که بعد از بعثت محمد ص
ایمان آورده اند و باو گرویده اند پس علی ع قدر است کند و آن علم را بدست او دهند و در زیر آن علم جمیع مهاجر و انصار حاضر
شوند و غیری در آن میان راه نخواهد داشت و با ایشان ندا رسد که صفت شما را بیان کردم و منزلهای شما را در بهشت قرار
دادم و شما را نزد من آمرزش گناهان و مزدی بزرگ است و علی ع با آن جماعت که در زیر آن لوا جمعند داخل بهشت کردند و هر کس
بمنزل خود در رود و علی ع بار دیگر بجای خود برگردد و جمیع امت را بر او عرض کنند بهشتیان را رخصت بهشت دهد و دوزخیان را
بجانب دوزخ فرستد چنانکه حق تعالی درین آیه سرا پا هدایه اشاره بحال این دو گروه فرموده الذین آمنوا و عملوا الصالحات
لهم اجرهم و نورهم بیان حال تابعان آنحضرت است و دوستان او و الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب
الجحیم اشاره بحال منافقان و دشمنان اوست یعنی آنانکه ایمان آوردند و عمل نیکو کردند مزد ایشان بایشان میرسد و باداش
آن را می یابند و آنها که منکر شدند و آیات و دلایل ما را تکذیب کردند آنان اصحاب جحیم اند و این نهایت دلالت افضلیت است
چه بغیر آنحضرت از خلایق خافقین و امتان رسول ثقلین بعزت و شرف حمل لوای مذکور مشرف و به ندای منادی رب الارباب
دیگری قدر است نکرد پس او اولی و احق مرتبه امامت و خلافت است و آیه دیگر درین سوره مبارکه است و الذین

معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود وظاهر است که صفاتی که درین آیه وافی هدایه مذکور است مخصوص آنحضرت است و در دیگران هزار یک آن یافت نمیشود و تفصیل آن انشاء الله در احادیث خواهد آمد و برخی در باب مناقب مذکور خواهد آمد و مجملش آنکه غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی با مومنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر و خوشنودی باری تعالی و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین آنحضرت که چون خورشید می تابید هر یک بجهتیست که قلم از بیان آن عاجز است چه مروی است که امام همام زین العابدین علیه السلام از کثرت عبادت سجاد و ذو الثفنات میگفتند یعنی بسیار سجود و صاحب پینه ها که هفت عضو سجدهٔ آنحضرت پینه بسته بود و میفرمود که عبادت من در برابر عبادت آنحضرت قدری ندارد و از احادیث ظاهر خواهد شد که آنحضرت در هر یک از این صفات نه بمرتبه ایست که دیگری را قدرت رسیدن بآن مرتبه باشد پس او اعبد باشد چنانچه خواجه نیز در حیرت اشاره بآن نموده و گفته است ولانه اعبدهم و هرگاه اعبد باشد افضل است و چون افضل است تقدیم غیر بر و جایز نیست و آیهٔ کریمهٔ دیگر آنکه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین و این آیه نص است بر امامت آنحضرت از جهة آنکه دلالت دارد برین که اولی بحضرت رسول صلعم کسی است که در وی این سه صفت از ایمان و خویشی و مهاجرت و اجماع اهل اسلام است بر اینکه بعد از رسول خدا سه کس بوده اند که در امامت ایشان خلاف شده ابو بکر و عباس و امیر المؤمنین ع و عباس اگرچه مومن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابو بکر بر تقدیر صحت ایمان و هجرتش از اولوا الارحام نبود پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت امیر المؤمنین و آیهٔ کریمهٔ دیگر هل یستوی هو ومن یأمر بالعدل وهو علی صراط مستقیم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که او گفت مراد از آن کسی که امر بعدل مینماید و براه راست ثابت قدم است امیر المؤمنین است و حق تعالی درین آیه مثل زده است از برای ذات بی شبهه خود فیضهائی که از او به بندگان میرسد و رسیده و خواهد رسید از نفعهای دنیوی و دینی و بندگان چه بعضی بتان را معبود خود گرفته که نفع دنیوی خود از آن بتان متصور نیست و در آخرت مشرکان بسبب پرستش آنها کمال ضرر خواهند یافت بخلاف مرتضی علی ع که اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرت است و در متابعت و انقیاد کسانی که نه نفع دنیا است بلکه ضررهای آخرت متصور است غلو دارند و شک نیست که کسی که حق تعالی باو از برای نفس خود مثل زده باشد واجبست که در اعلی درجات قدرت و علم و سخا و استقامت باشد و چون چنین باشد افضل خواهد بود و چون افضل باشد تقدیم غیر بر او جایز نخواهد بود و آیهٔ دیگر در سورهٔ رعد میفرماید والذین امنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب طوبی اشاره است بشادی و خرمی و راحت و فرح یا نام بهشت است بلغت اهل جنت و مشهور آنست که نام درختیست در بهشت یعنی آنانکه ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند ایشان را زندگانی خوش است و نیکو بازگشتی است ایشان را و از ابن سیرین مرویست که طوبی درختی است که بیخ آن در حجرهٔ حضرت امیر المؤمنین است و در بهشت هیچ حجره نیست که شاخی از آن درخت در آن حجره نباشد و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیرش از حضرت رسول خدا روایت کرده که طوبی شجرة اصلها فی داری وفرعها علی اهل الجنة یعنی طوبی درختی است که بیخ آن در خانهٔ منست و شاخ آن در خانهٔ بهشتیان و بار دیگر فرمود که اصلها فی دار علی و فضولی از روی جهل و نادانی و بی بهرگی فضل و کمال پرسید که یکبار شما فرمودید که بیخ آن درخت در خانهٔ من است و الحال میگویید که بیخ آن در خانهٔ علیست حضرت رسول خدا فرمود که ندانسته که خانهٔ من و خانهٔ علی هر دو یکیست و این دلیلیست ظاهر که آنحضرت اشرف و افضل خلایق است و تقدیم او بر همه واجبست و آیهٔ دیگر آنکه وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون یعنی آنها که آفریده ایم گروهیند که صفت ایشان آنست که راه مینمایند بحق که دین اسلام است و بحق عدل میکنند در احکام دین و آن گروه حضرت رسالت پناه و ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم اجمعین و تابعان و محبان ایشان و این فرقهٔ ناجیه نسبت بدیگران از هفتاد و سه فرقه اندکی اند و ابن مردویه از زاذان نقل کرده و او از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده اند که آنحضرت فرمود ستفترق هذه الامة علی ثلث وسبعین فرقة اثنان وسبعون فی النار وواحدة فی الجنة وهم الذین قال الله تعالی وممن خلقنا امة یهدون

بالحق و به یعدلون انا و شیعتی یعنی زود باشد که این امت متفرق بهفتاد و سه فرقه شوند و ازان فرق هفتاد و دو
فرقه در آتش باشند و یکی ازان در بهشت و آن یک فرقه آنانند که حق تعالی در شان ایشان این آیه فرستاده که و ممن خلقنا
امة یهدون بالحق و به یعدلون و مراد ازان منم و شیعیان من و فخر رازی گفته مراد از امت درین آیه قوم محمد اند
و از ابن عباس رضی الله عنه مروی است که در جواب سائلی که از لفظ امت درین آیه سوال کرده بود فرمود مراد امت محمد است
از مهاجرین و انصار نه غیر این دو گروه و از انس ابن مالک مرویست که گفت من حاضر بودم و شنیدم که حضرت رسول خدا
این آیه را تلاوت فرمود و فرمود که بدرستی که از امت من قومی اند که از امروز تا روزی که عیسی ع از آسمان نزول فرماید بر حق اند و در راه
حق ثابت قدم خواهند بود و تا آن روز هرگز دنیا از وجود ایشان خالی نخواهد بود و حاصل کلام درین مقام آنکه از آیه و روایت
مفهوم میشود که بعضی از امت محمد صلعم بر حق بوده اند و خواهند بود و مقتضای جمع میان این دو روایت و روایت مردویه آنست
که مراد بطایفه مذکوره در امت مسطوره امیر المومنین علی بن ابیطالب است ع و شیعیان و محبان آنحضرت و ظاهر و هویداست
که خلفای ثلثه و متابعان و پیروان ایشان هرگز شیعهٔ علی نبوده اند و نیستند و نخواهند بود و مخالفت است میان آنگروه و شیعیان
آنحضرت در هر عصر و زمانی در کمال ظهور و قاضی ابن خلکان در تاریخ خود در بیان احوال خسران مآل علی ابن جهیم قرشی ناصبی
گفته است که علی ابن جهیم را در دشمنی علی ابن ابیطالب ع معذور باید داشت ازان جهت که محبت امیر المومنین ع با تسنن جمع نمیشود
چه سنی حقیقی آنست که بواسطه قتل عثمان از بغض و عداوت علی بی بهره نباشد و هرگاه این طایفه بر حق اند البته باید که آن
فرقه باطل باشند چرا که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که حق در دو طرف و دو جهه مختلف نمیباشد و همین دلیل مدعای
ما را کافیست آیهٔ مبارکهٔ دیگر آنکه ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومك منه یصدون یعنی چون زده
شد به پسر مریم مثل قوم تو ازان فزع کنند و صداها بردارند و فخر رازی در تفسیر این آیه سه قول کرده یکی آنکه مشرکان گفتند
عیسی ع مخلوق است و معبود نصاری پس روا باشد که الله ما معبود باشد یا شبهه کردند که چون رواست که عیسی نستغفر الله
ابن الله باشد چرا نشاید که ملائکه دختران خدا باشند یکی آنکه بعد از آیهٔ و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت عیسی را نیز بدون خدا پرستیدند هرگاه عیسی در آتش باشد پس با و خدایان ما هم چه شود که در آتش باشیم رسول
خدا با و خطاب فرمود که چه جاهل بوده تو از لفظ ما صاحب عقل نمیخواهند و عیسی ع از صاحبان عقل است و این آیه نازل
شده و علامه حلی رحمة الله نقل کرده که رسول خدا بمرتضی علی ع گفت در تو مشابهت تمام است بعیسی ع که بعضی در محبت تو غلو کرده اند
و هلاک شدند و بعضی بدشمنی تو بهلاکت افتادند منافقان گفتند که امروز هم علی را بعیسی مانند کرد راضی نمیشود که علی را بغیر از عیسی
بدیگری تشبیه کند این آیه نازل شد و هرگاه حال او حال عیسی باشد البته افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست
و احمد حنبل در مسند خود حدیث مذکور را از هشت طریق نقل کرده یکی از آنها اینست که رسول خدا با میر المومنین ع گفت ترا مشابهتی
هست بعیسی که یهودیان او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند تا آنکه رتبه که لایق برای او
نبود قرار دادند و هلاک شدند و امیر المومنین ع فرمود که مهلك فی رجلان محب یفرطنی و مبغض یحمله شنأنی
علی ان یبهتنی یعنی هلاک خواهند شد بسبب من آن دوستانی که در محبت من افراط نمایند و مرتبه که مرا نباشد لایق برای من اثبات
نمایند و دشمنانی که دشمنی من ایشان را بآن دارد که نسبت بمن چیزهائی که نکرده باشم گویند و همچنین ابن مغازلی در کتاب مناقب
و محمد بن عبد الواحد آملی در جزو سیم جواهر الکلام و ابن عبد ربه در کتاب عقد ذکر کرده اند همین مضمون را بعبارات مختلفه
و این معلوم است که آیات و معجزات و آنچه از آنحضرت بظهور رسیده مثل کندن در از خیبر و برداشتن سنگ از سر چشمه در دفتن
رفتن بجنگ اعداء الله و کشتن عمرو بن عبد ود و بدو نیم کردن اژدها در گهواره و خبرها که از غیب داده و آثاری که از او بظهور
آمده که بعضی گذشته و بعضی خواهد آمد سبب آن شد که حال آنحضرت بر عقلا مشتبه گشت تا آنکه بعضی گفتند که فاطر السموات
والارض و خالق الاحیاء والاموات آفریدگار جهان و جهانیانش دانستند چنانکه در باب عیسی نیز اشتباه افتاد که آیا
عبد است یا معبود و خالق است یا مخلوق و چنانچه شافعی گفته و مات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه
الله یعنی بر شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علیست یا رب او الله است و مرد ما نیز نسبت بآنحضرت سه حال است

با نصیر نیند که میگویند که محبی و هیبت و ذوّاق و مانعست با خوارج و نواصب اند که در حیات تیغ بر وی کشند و در ممات
سبّش میکنند و آنچه لایق بحال خود شان بود نسبت بجناب مقدسش میگفتند یا معتقد و میانه روانند که خدایش نمیدانند
و بآن هم راضی نمیشوند که بعد از رسول خدا دیگری بر و مقدم شود بقول فرزدق شاعر رحمة الله که گفته بین من شکّ
فی امامته و بین من قیل انه الله یعنی نسبت او با ابی بکر امینست که در امامت او شکست و در خدای او و السلام
علی من اتبع الهدی آیه مبارکهٔ دیگر آنکه یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما
یحییکم یعنی ای مؤمنان اجابت کنید خدا را و فرستادهٔ او را چون بخواند شما را بآنچه شما را زنده گرداند یعنی علوم دینیه
که حیات دل است و یا عقاید صحیحه که او با عمال فاضله مورث حیات ابدیه است و یا جهاد که سبب بقای دایمی است
و یا ولایت امیر المؤمنین ع چنانچه بعضی از امامیه و ابن مردویه که از اهل سنت است بران رفته اند و بنا برین مراد ولایت
و خلافت و امامت است چنانچه ظاهر است و متبادر بفهم پس دلالت میکند آیه بر وجوب اطاعت آنحضرت و اعتقاد
بخلافت او چه بظاهر امر دلالت بر وجوب دارد و فخر رازی هم تصریح بآن نموده و یا مراد نصرت و محبت باشد تقدیر لازم
می آید تفضیل او بر غیر او از امت زیرا که نصرت غیر آنحضرت بر هیچ فردی از امت واجب نیست و بهر تقدیر مطلب ثابت است
آیهٔ مبارکهٔ دیگر آنکه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها
یعنی هر که از او یک حسنه صادر شود مر او راست ده بار مانند آن و یا مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتی بچندین
مثل آنست و محققان گفته اند تا ده نیکی بکسبی نرسد از او یک نیکی بفعل نمی آید از ایجاد و آفرینش در احسن تقویم و ترتیب
و رزق و بعث انبیا و انزال کتب و تبیین حسنات و سیئات و اختیار و توفیق و اخلاص و قبول حسنه و هر یکی از حسنات
موقوف برین ده است و هر که بکند سیئه جزا داده نمیشود مگر بمانند آن و وجه دلالت این آیه بر مطلوب آنکه از امیر المؤمنین مرویست
که فرمود الحسنة حبنا اهل البیت و السیئة بغضنا من جاء بها اکبه الله علی وجهه فی النار
یعنی حسنه دوستی اهلبیت است و سیئه دشمنی ما کسی با دشمنی بعرصهٔ قیامت درآید بامر خدا او را بر رو در اندازند در آتش
دوزخ و حرف در دوستی تنها نیست چرا که دوست داشتن جمیع مؤمنان حسنه است بلکه حرف در دشمنی اعداء اهل بیت است چه در دشمنی
غیر ائمه معصومین ع این قسم وعیدی و باین روش تهدیدی و باین طریق داخل دوزخ کردنی واقع نشده و این دلالت بر
افضلیت آنحضرت دارد چرا که این مرتبه انبیاست و چون آنحضرت در میان ائمه و اهل بیت افضل است در دشمنی او عذاب بیشتر
خواهد بود آیهٔ مبارکهٔ دیگر آنکه ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی با کتابهای گذشته
با امتهای پیشین فرستادیم و میراث دادیم قرآن را یعنی تاخیر کردیم آنرا تا بآنان که برگزیده ای ما یند عطا کنیم بعد از تو
یعنی علمای امت تو چه در حدیث است که العلماء ورثة الانبیاء و در طریق اهلبیت ع آمده که مراد ائمه معصومین اند چه وصف
اصطفینا و برگزیده بایشان لایق است که بحقیقت وارث انبیا ایشانند و قدوهٔ علمایند که عارفند بحقایق و دقایق قرآنی و چون
میراث مالی را میگویند که بی تعب بدست آمده باشد و قرآن که بمحض عنایت الهی بایشان رسیده باشد آنرا میراث خوانده اند و از
اهل سنت حافظ ابو بکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده که این آیه در شان امیر المؤمنین ع نازل و مراد از الذین اصطفینا
آنحضرت است و یکی از معاندین گفته که علی ابن ابی طالب ع که از جمله وارثان کتاب است چه عالم بحقایق آن بود نص بر مطلوب
شما نیست و غرضش ازین گفتگو آنست که ابی بکر و عمر را هم در یک میراث شریک کند اما کی که خود معترفند با آنکه ایشان جاهل
ترین مردمان بوده اند حتی آنکه ابی بکر معنی فاکهة و ابّا را نمیدانست و عمر بر سر منبر میگفت جمیع زنان در غایها فقیه تر از عمر بند بامراث
در میراث انبیا چون شراکت داشته باشند و تفصیل جهل ایشان انشاء الله تعالی بعد ازین خواهد آمد و هرگاه آنحضرت برگزیدهٔ
خدا و وارث علم انبیا باشد افضلیت تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست آیهٔ دیگر حق تعالی در سورهٔ رعد فرموده و
فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی
بماء واحد تا آخر آیه حق تعالی درین آیه آثار قدرت خود کرده که قطعهای زمین را بیکدیگر پیوسته بعضی قابل زراعت است

ودر بوستانها است وهمه از یکجا آب میخورند و رنگ و طعم و شکلهای ایشان مختلف و آن آیتها آثار صنع وقدرتست و جابر بن
عبد الله انصاری نقل کرده که چون این آیه نازل شد رسول خدا فرمود که ای علی مردمان از اشجار متفرق‌اند و من و تو از یک
درختیم و صاحب کشف الغمه نیز همین روایت را از حافظ ابو بکر بن مردویه بهمین طریق نقل کرده چون قرآن را ظاهری و باطنی
هست ظاهرش آنست که اول مذکور شد و باطنش آنکه جابر نقل کرده و این کنایه است از اتحاد نبی و وصی صلوات الله علیهما
مثل درختی که دو سر و دو شاخ داشته باشد و از یک بیخ آب خورد از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز همین مضمون
مکرر واقع شده از آنجمله آنست که میفرماید خلقت انا و علی من نور واحد یعنی خلق کرده شده ام من و علی هر دو از
یک نور و آیهٔ مبارکهٔ دیگر آنکه انا و من اتبعنی که مراد امیر المؤمنین است و از متابعت مراد پیروی و فرمان برداری
ظاهری و باطنی است که شایبه از غرض نبوده باشد و این نوع متابعت دیگری رسول الله را نکرد بلکه مخصوص بآنحضرت بود
و این دلیل بر افضلیت است آیهٔ مبارکهٔ دیگر آنکه واجعلنی لسان صدق فی الاخرین که خلیل الرحمن ع
حاجاتی که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی جاری گردان نام نیک مرا بر زبانهای جماعتی که از
پس من آیند دعایش بعز اجابت رسید جمیع امم ثنای آنحضرت میگویند با آنکه چون ولایت امیر المؤمنین ع را بر وعرض کردند
گفت خدایا بگردان او را از ذریهٔ من که مراد از لسان صدق مردم صادق باشد یعنی ظاهر کن از برای تجدید اصل دین من راست
گوئی را از ذریهٔ من از آخرین امتان که مرتضی علی ع است و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت در کتاب خود نقل کرده
و بعضی گفته‌اند از حق تعالی سؤال نمود که بگرداند از ذریت او در آخر الزمان داعی و خواننده بسوی ملت او که مراد محمد رسول
خدا و اهلبیت او باشند و فرقی نیست میان حمل کردن لسان صدق بر محمد و آل یا حمل نمودن بر امیر المؤمنین ع و بهر تقدیر
که مطلب افضلیت آنحضرت هست ثابت است و تقدیم او بر دیگران واجب و تکمیل ختم آیات قرآنی این دو سه کلمه را از
برای علاوهٔ زنگ زدائی گوش زد ارباب بصیرت مینماید در مسند احمد حنبل مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه گفت
ما فی القران آیة الا و علی راسها و قایدها و شریفها و امیرها یعنی هیچ آیه در قرآن نیست مگر آنکه علی
راس و رئیس آنست یعنی عمدهٔ آن آنحضرت است و قاید آنست بمعنی کشنده آن و باعث نازل شدن آن و شریف
آنست یعنی سبب بزرگ شدن آن آیتست و امیر آنست یعنی امر کننده بآن آیه آنحضرت است و ایضا از ابن عباس
مرویست که فرمود لقد عاتب الله تعالی اصحاب محمد ص و ما ذکر علیا الا بخیر یعنی بتحقیق که خطاب و عتاب
فرموده حق تعالی در قرآن مجید سخن سخت از سر خشم و حجت گرفتن باصحاب محمد و یاران او و هم صحبتان او ولیکن امیر المؤمنین ع
را در قرآن مجید یاد نکرده مگر به نیکی و حرمت و نام نبرده مگر بعزت و کرامت و نیز از ابن عباس مرویست که فرمود ما انزل
فی واحد من کتاب الله ما انزل فی علی یعنی نازل نشده است در هیچ احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی
و ترتیلات سبحانی آنقدر که در شان امیر المؤمنین ع نازل شده و هم از ابن عباس رضی الله مرویست که فرمود ما انزل
الله آیة فیها یا ایها الذین امنوا الا علی راسها و امیرها یعنی فرو نفرستاده حق تعالی آیتی از آیات کلام
مجید را که مؤمنان را مخاطب ساخته باشد و یا ایها الذین امنوا فرموده باشد مگر آنکه آنحضرت سرکرده آن جماعت و امیر
آن طایفه است و مشرف بشرف خطاب حضرت عزت جل ذکره شده اند و ایضا در مسند احمد حنبل مذکور است که مجاهد
که از اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده که نزل فی علی سبعان آیة یعنی هفتاد آیه نزد ما بصحت رسیده
که در شان علی ع نازل شده و در مناقب خوارزمی هم قریب باین آیه مذکور است و این آیتی است که مخالفان محملی دیگر
بجهة آن پیدا نتوانستند کرد چون در زمان خلفای بنی عباس بودند و اکثر ایشان عقیدهٔ تشیع داشتند از برای
رفع تهمت عداوت و ناصبی بودن اعتراف باین نمودند یا آنکه حق تعالی بموجب الفضل ما شهدت به الاعداء
یعنی حق و راستی بزبان قلم ایشان جاری گردانیده تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد و انکار نتوانند نمود اما علمای
مذهب حقهٔ اثنی عشریه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد آیه از آیات کلام ربانی که هر یک از آن
جداگانه دلیلی است بر خلافت امیر المؤمنین ع استخراج نموده اند و اگر تتبع کاملی بفعل آید زیاده بر این نیز میتوان یافت

و از امام جعفر صادق منقولست که فرمود یک ثلث از قرآن در بیان کمالات و حالات اهل بیت است علیهم السلام
و یک ثلث در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان است لعنهم الله و یک ثلث دیگر را ظاهرش در بیان احکام شریعت
سید المرسلین است و باطنش در ذکر اسرار و معارف ربانیه است که آن نیز ثبت دفاتر اهل بیت است پس این فقیر
بنا بر رعایت اختصار اکتفا بهمین قدر از آیات نمود و چون از دلایل نقلی که از قرآنست یا اخبار روایتی چند که عجالة بنظر
آمده بود ذکر کرده شد از احادیث نیز اگرچه غیر متناهی است و موالف و مخالف دران باب تصنیفات ساخته اند و
کتابها پرداخته اند و از اخبار متواتره داله بر امامت که مجمع علیه فریقین است از روی اختصار باندک اقتصار میرود حدیث
اول علامه حلی در کتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده و روایت کرده است از احمد بن حنبل که در مسند خود از حضرت
رسالت پناه که آنحضرت فرمود کنت انا و علی ابن ابی طالب نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق ادم
باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالی ادم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی نور واحد
حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة و فی علی الخلافة و این روایت با روایت اول با لفظ
فلما خلق الله تعالی آدم موافق است و معنی تتمه روایت اینست که پس چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را بو ترکیب داده
بصلب آدم در آورد و از صلب او بصلبی بهمان طریق که بود انتقال میفرمود تا آنکه بعبد المطلب رسید پس در من نبوت
و در علی خلافت بظهور آمد و این خبر که مغازلی نقل کرده از جابر ابن عبد الله مرویست و این زیادتی هم دارد که چون بلفظ
عبد المطلب میرسد میگوید حتی قسمنا جزئین جزء فی صلب عبد الله فاخرجنی نبیا و جزء فی صلب ابی
طالب و اخرج علیا وصیا یعنی در صلب عبد المطلب خدایتعالی آن نور را جدا کرد و بدو حصه شد حصه که نبوت بود بصلب
عبد الله در آمد از او من بظهور آمدم و حصه که خلافت بود بصلب ابو طالب منتقل شد و علی ازان بوجود آمد و این حدیث از
جمله احادیثی است که اتفاق کرده اند بر نقل آن هر دو فرقه یعنی شیعه و سنی و صریحست در خلافت آنحضرت و تمام در اثبات
مدعا است حدیث دوم بهمین مضمون بروایت ابن بابویه رحمة الله از سفیان ثوری از حضرت صادق از
حضرت امیر المؤمنین مذکور است که آنحضرت میفرمود که ان الله خلق نور محمد و نوری من قبل خلق خلقا
باربعمائة الف عام و اربعة و عشرین الف عام و خلق منه اثنی عشر حجابا یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد
و نور مرا پیش از آنکه خلق را خلق کند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر
مصنفات مذکور هست و زبان معجز بیان حضرت رسالت محل ظهور آن گشته است که فرموده کنت و علی نورا بین
یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربعة عشر الف عام فلم یزل متمحص فی النور حتی اذا وصلنا فی
حضرة العظمة فی ثمانین الف سنة ثم خلق الله الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله و الخلق
کلهم صنایع لنا یعنی نور من و نور علی بچهارده هزار سال پیش از خلقت عرش خلق شده بود و آن نور بحال خود بود
تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از آن نور خلق نمود پس ما صنایع و خلق کرده خدائیم و هرچه غیر از ماست از جهة ما خلق
شده است مفاد روایات آنست که نور ایشان سبب ابداع کاینات و موجب ایجاد کافه مخلوقاتست و بطفیل ایشان
از تنگنای عدم بفضای وسیع وجود انتقال نمودند و از ابن عباس مرویست که گفت کنا جالسا عند رسول الله
فاقبل علی ابن ابیطالب فقال النبی مرحبا بمن خلق قبل ابیه ادم باربعین الف عام فقلنا یا رسول
الله اکان الابن قبل الاب فقال نعم ان الله خلقنی و علیا نورا واحدا قبل خلق ادم بهذه المدة
ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری و نور علی ثم جعلنا علی یمین العرش ثم خلق الملائکة
سبحنا و سبحت الملائکة و هللنا و هللت الملائکة و کبرنا فکبروا فکل شئ سبح الله فکبره فان ذلک
من تعلیمی و تعلیم علی یعنی ما نشسته بودیم نزد حضرت رسالت پناه که امیر المؤمنین السلام رسول الله آمد پس آنحضرت
فرحان و شادان فرمود که خوش آمدی که پیش از پدر بچهل هزار سال مخلوق شده پس گفتیم ما از روی تعجب که یا رسول الله
آیا میشود که پسری پیش از پدر مخلوق شود حضرت رسول الله بتبسم فرمود بلی بدرستی که خدا خلق کرد مرا و علی را از یک نور

پیش از آفریدن آدم باین مدت که گفتم و بعد از آن آن نور را منقسم گردانید و همه مخلوقات را خلق کرد از نور من و نور علی و ما را
در طرف راست عرش قرار داد و پس ملائکه را آفرید و چون ما به تسبیح خداوند مشغول شدیم و سبحان الله بر زبان راندیم ملائکه نیز
تسبیح میکردند و هرگاه تهلیل مینمودیم و لا اله الا الله میگفتیم ایشان نیز میگفتند و در وقتی که حق تعالی را ببزرگی و عظمت یاد می نمودیم
و تکبیر میگردیم ملائکه نیز تکبیر میگفتند و هر چیزی و هر شخصی از ملائکه و جن و انس و نباتات و جمادات و حیوانات که حق تعالی را به تسبیح نمودن
و ببزرگی و عظمت یاد کرده اند از تعلیم من و تعلیم علی است پس از این حدیث معلوم میشود که ملائکه کرام شاگردان آنحضرت اند
و در این مقام نیز محل تعجب و اعتراض اهل سنت میتواند بود که گویند که علی و ابوبکر هر دو معلم بودند پس شما چرا علی را بخلافت اولی
میدانید تفاوتی که هست اینکه مدرس و مکتب او آسمان و شاگردان او ملائکه کرام و مکتب این دکه از دکه های بازار و اهل
مکتب ده پانزده ای از اطفال مشرکین اگر از روی وقاحت گویند درین دو معلم چندان تفاوتی نیست از ایشان دور نیست
حدیث دیگر آنکه در مسند احمد حنبل و کتاب حلیة الاولیا که تصنیف حافظ ابو نعیم است و جمع بین الصحیحین
و تفسیر ثعلبی در کتاب احمد ابن موفق خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان بعثت این آیه نازل
شد وانذر عشیرتک الاقربین یعنی خبر ده و آگاه گردان و بترسان خویشان نزدیک خود را حضرت رسالت پناه بر
طبق فرموده الهی اولاد عبد المطلب را که چهل نفر بودند طلب فرمود و اندکی گوشت یخنی و نان و قدری ماست که خورش یک کس
تواند شد ایشان را ضیافت نمود با آنکه هر یک را از آنقوم هر بار شتر بچه یا گوساله یا گوسفند بزرگی با یک مشک دوغ
می خوردند از آن طعام سیر خوردند و مملو شدند و آن طعام بحال اول بود که گویا هیچ نقصانی باو نرسیده بعد از اظهار معجزه
که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد بعثت و رسالت خود را بر ایشان عرض کرده ایشان را باسلام دعوت فرموده و بگفتن کلمه
شهادت مأمور ساخته بمنافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعزاز و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول
بدرجات قرب الهی بشارت داده فرمود که هر چه گفتم هر که اطاعت نماید و در تبلیغ رسالت من امداد نموده مطیع و فرمان
بردار من باشد آنشخص برادر من و وزیر و وارث و خلیفه و جانشین من باشد بعد از من هیچ کس از آن چهل نفر که حاضر بودند
متوجه جواب نشدند مگر امیر المؤمنین که متقبل خدمت و اعانت و امداد و متکفل انتظام امور آنحضرت شد و بروایتی تا سه
مرتبه این ضیافت داد و از دعوت بعمل آمده در هر مرتبه حضرت امیر المؤمنین بقبول آنچه حضرت فرموده مبادرت نموده و
رسول خدا او را مژده برادری داده و بجانشینی و غیرها وصیت فرموده و مسرور و خوشوقت ساخته و هر بار چون جماعه مزبوره
از خدمت حضرت رسالت پناه بیرون میرفتند بطریق استهزا ابوطالب را تهنیت مینمودند که چون پسر برادرت پسر تو را
در دین خود داخل گردانیده او را امیر و وزیر و سردار نموده تو نیز باید که بدین او درآئی و پسر خود را بر خود امیر دانی و اینحکایت
بطول انجامیده است و ذکر تمامی آن چون موجب طول کلام میشد بهمین چند کلمه اختصار نموده و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده
نیست که این حدیث را دلالت تمام بر مطلوب است با آنکه خلافت و امامت حق آنحضرت است چه بعد از آنکه در انقسم مجلس
سه بار وعده خلافت باو نموده اند و او نیز بآنچه گفته وفا کرده باشد دیگری را دعوای خلافت نمودن عقلا و نقلا شرعا و عرفا
معقولیت ندارد و اگر غیر از او کسی بجای پیغمبر بنشیند بغیر از آنکه بتعدی و غصب و ظلم باشد وجهی نخواهد داشت و خلافت
غصبی او را ثمره بغیر ازین نخواهد بود که مردمان را بسوی دوزخ میکشاند و ایشان را با خود باسفل السافلین میرساند حدیث
دیگر آنکه در مسند احمد حنبل از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پناه پرسید که یا رسول الله
من وصیک یعنی کیست وصی تو آنحضرت در جواب فرمود که یا سلمان که بود وصی برادرم موسی گفت یوشع بن نون پس حضرت
رسول الله فرمود که بدرستی من و وارث من که قضای دین من کند و بوعدهای من وفا نماید و همه را بانجام رساند علی ابن
ابیطالب است و در کتاب کشف الغمه همین حدیث را از ابی سعید خدری از سلمان رضی الله عنه باین طریق نقل کرده که
سلمان گفت گفتم یا رسول الله هر پیغمبر را وصی بوده است آنساعت مرا جواب نداد بعد از آن که مرا دید گفت یا سلمان
من بشتاب گفتم لبیک یا رسول الله گفت میدانی که وصی موسی که بود گفتم بلی یوشع بن نون پرسید چرا او را وصی گردانید
گفتم از جهت آنکه عالمتر قوم او بود در آنروز گفت پس بدرستی که وصی من و محل سر من و موضع راز من و بهترین آن کسانی

که بماند بعد از من که بانجام رساند وعده مرا و قضا نماید دین مرا علی ابی طالب ست و در کتاب مناقب خوارزمی از سلمان باین روش
نقل نموده که از رسول خدا پرسید که اتدری من کان وصی موسی یعنی آیا میدانی که کدام شخص بود وصی موسی من
در جواب گفتم یوشع بن نون رسول فرمود فان وصیی فی اهلی وخیر من اخلفه بعدی علی ابن ابیطالب ع
یعنی پس بدرستی که وصی من در اهل من و بهترین کسی که بماند بعد از من علی ابن ابی طالب ست ع مناقشهٔ بعضی از معاندین
انکه اگر وصی بمعنی نگاه داشتن قاعدهای شرع و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت کننده خواسته اید قبول است
که علی وصی رسول بود باین معنی و اگر از وصی خلافت میخواهید قبول نداریم چرا که وصی اگر نص درین می بود صحابهٔ رسول
مخالفت نمیکردند و اگر صحابه مخالفت مینمودند دیگران اطاعت نمیکردند و بر فرض که دیگران هم اطاعت مینمودند طائفهٔ انصار
راضی نمیشدند پس مشخص شد که مراد از وصی معنی اولست جوابش انکه معنی اول هم بمعنی ثانی که خلافت است بر میگردد
چه معنی خلیفه پیغمبر نیست الا انکه پیغمبر کسی را وصی کرده باشد که بعلم شریعت مردم را واقف سازد و خلق را هدایت کند و حفظ
قوانین شریعت نماید کجا بود این حفظ و هدایت و علم خلفای ثلثه را که در کار خود حیران بودند چه جای آنکه ضبط معانی
کتاب و سنت توانند نمود و بعد از تسلیم میگوئیم وصی بمعنی امام و خلیفه نیست دلیل بر آنکه حضرت رسول خدا علی ع را بمنزله
یوشع گردانیده است در وصایت و امامت از موسی ع و ظاهر است که یوشع وصی و امام و خلیفه بود بعد از موسی ع چنانچه
علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده اند از آنجمله محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است که چون موسی از حق تعالی درخواست
که هارون را با من شریک گردان که اشرکه فی امری حق تعالی در آن امر هارون را شریک او گردانید و او وصی موسی بود
چون دنیا را وداع نمود وصایت بیوشع منتقل شد که بطریق ودیعت با او باشد تا آنکه به پسران هارون شبیر و شبر رساند و در
کشف الغمه و کتاب مناقب چندین حدیث بهمین مضمون منقولست رعایة لاختصار بهمین سه حدیث اقتصار نمود چه در اثبات
مدعای ما کافیست و حدیث دیگر که نزدیکست بحدیث مذکور حدیثی است که از ابن مغازلی شافعی بسند او از رسول
خدا مرویست که آنحضرت فرمود لکل نبی وصی ووارث وان وصیی ووارثی علی ابن ابیطالب ع یعنی بدرستی که
هر پیغمبر را وصی و میراث برنده بود بدرستی که وصی و میراث برنده از من علی ابن ابی طالب ست ع وصیت در زبان عرب بمعنی
وصل کردنست و بهم پیوستن نیز آمده است و در عرف آنست که تصرفی که وصیت کننده را بود بعد از او بهمان نحو تصرف ثابت
مر آن شخصی را که وصی است پس وصی بمعنی کسیست که اولی بتصرف باشد از دیگران در امور و احوال وصیت کننده در هر
امری و هر کاری که باشد بلی اگر در جای اضافه بچیزی کنند مثلا گویند وصی طفل در امری آنجا مخصوص بهمان امر خواهد بود
و در ما نحن فیه مطلق است و در همه امری جاری است حدیث دیگر قول رسول خدا است که خطاب بامیر المومنین ع
نموده فرموده انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی یا علی ع تو از برای من چنانی
که هرون از برای موسی بود چیزی که هست اینست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و این حدیث در تصانیف موافقین
و مخالفین بتکرار مذکور شده بتقریبات مختلفه و این روایات از روایات مشهوره بین الطرفین است که علمای جانبین
بمناسبات دوستی و دشمنی اهلبیت ذکر کرده اند و در اکثر روایات بتاکید آن معنی بر زبان معجز بیان رسول خدا ورود
یافته که یا علی انت اخی و وصیی وخلیفتی من بعدی وقاضی دینی و اگر انصاف باشد این حدیث نیز از احادیث
متواتره است و غرض آنحضرت است از خطاب بانت منی اثبات خلافت امیر المومنین ع بر خوبترین وجهی که دلالت بر مطلوب
داشته باشد چرا که فرموده هر حالتی و منزلتی که هرون را نسبت بموسی بود امیر المومنین ع را نسبت بمن حاصل است و درین عبارت
چندین جا فهمیده میشود اول نص بخلافت چنانچه ظاهر است دوم بیان برادری که بفرمان سبحانی میان آنحضرت و حضرت
امیر المومنین ع مقرر و منعقد شده بود سیم اظهار مرتبهٔ حضرت امیر ع در استعداد درجه و مرتبهٔ نبوت که اگر بعد از زمان حضرت
رسالت پناه دیگری را ممکن باشد و سزاوار مرتبه سرافرازی نبوت تواند بود البته درباره امیر المومنین ع محقق میشد چهارم
آنکه هرگاه امیر المومنین را بعد از رحلت حضرت رسالت پناه مرتبهٔ نبوت ممکن باشد و سزاوار آن تواند بود البته بطریق اولی
شایسته مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود پنجم آنکه هرون در زمان حیات موسی خلیفه و شریک موسی بود و حضرت

امیر المؤمنین ع نیز در زمان حیات نبوی بخلافت آنحضرت مخصوص شد لیکن تصرفش در کار همه امت ازان سبب که خلیفه است وقتی است که رسول در میان نباشد چون رسول خدا این جهان را بدرود فرمود او را در مسند خلافت قرار باید گرفت شد ثم آنکه هرون اگر بعد از موسی میماند خلافت باو تعلق داشت چه هرگاه در حین حیات شریک بوده باشد بعد ازان بطریق اولی حق اوست پس حضرت امیر نیز که استحقاق خلافت رسول الله از انقضاء زمان رسالت داشته بعد از رحلت آنحضرت بآن مرتبه مخصوص باشد حاصل کلام آنکه حضرت رسول خدا در حدیث از برای امیر المؤمنین ع اثبات فرموده جمیع منازل و مراتب هرون را بدلیل استثناء و این حصر حجیت در امامت و خلافت آنحضرت بگواهی دوست و دشمن و هر یک از مسند حنبل و صحیح بخاری و صحیح مسلم از چند طریق نقل شده که چون حضرت رسول الله بغزوهٔ تبوک میرفت آنحضرت را در مدینه گذاشت او بخدمت حضرت آمده گفت نمیخواستم که شما بجهادی روید و من در خدمت نباشم حضرت رسول خدا فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و در ضمن احادیث دیگر چنانچه بتقریبات مذکور شده ان شاء الله مذکور خواهد شد حدیث دیگر که در ثبوت و وضوح چون آفتاب جهان تاب بر معموره و خراب زمین دل اهل استعداد می تابد خبر متواتر روز غدیر است که کسی را انکار آن نرسد مگر بعضی از گمراهان که از سیاه دلی اهلیت نورانی شدن از پرتو آن نور خورشید عالم قدس نداشته اند و آن حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و نسائی ابو داود و مسند احمد حنبل و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیرها بطریق مختلف مذکور است و ابن طلحه گفته که حکایت غدیر بصد روایت از طریق اهل سنت نقل شده و در قانون دین محمدی صهر چه از اثبات آن آثار و اخبار توان نمود و انصاف آنست که هیچیک ازان بحجت غدیر نمیرسد و معلوم نیست که چیزی دیگر باین مشابه در طریقین مذکور و مشهور و از طرفین ثابت و متواتر شده باشد و مسئله که در شهرت و صحت همعنان مسئلهٔ وجود واجب الوجود و چون قرآن عظیم معجزه و دلیل نبوت باشد اگر کسی مناقشه نماید صلاح او نیست الا شمشیر و خصم او نیست الا صاحب روز غدیر و ابن جوزی در کتابی که آن را خصایص نام کرده بعد از ذکر روز غدیر گفته که روی هذا الحدیث من الصحابة عمر بن الخطاب و براء ابن العازب و سعد ابن ابی وقاص و طلحه ابن عبید الله و العباس و عبد الله ابن العباس و الحسین بن علی ع و ابن مسعود و عمار یاسر و ابو ذر الغفار و ابو ایوب الانصاری و ابن العمر و عمر ابن الحصین و ابو هریره و جابر ابن عبد الله و ابو رافع و جریر ابن عبد الله و انس ابن مالک و حذیفه الیمان و زید ابن ارقم و عبد الرحمن ابن عوف و زید بن شرحبیل و جابر بن سمره و مالک ابن الحرث و ابو وهب الثناء و عبد الله ربیعه اینها همه از صحابه اند و این حدیث را روایت نموده اند و اگر بذکر کتب و روایاتی که این حدیث دران مذکور است و ذکر کرده اند مشغول شویم مطلب را فراموش باید کرد و حدیث آنست که رسول خدا در روز غدیر خم بعد از آنکه خطبهٔ طولانی ادا فرمود گفت یا ایها الناس الست من اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله تتمه حدیث و آنچه عمر ابن خطاب در مقام تهنیت گفته و معنی حدیث چون در ضمن آیه یا ایها الرسول بلغ مذکور شده بود ذکر آن را موجب تکرار دانسته بهمان اکتفا نمود و لیکن چون روایتی بل حکایتی از محمد ابن طلحه شافعی شامی که با وجود تسنن مرد با انصاف و دانشمند بوده و چون دیگران کمر عداوت اهلبیت را بر میان جان نبسته و بیکبارگی از دین بیگانه نشده و از قلم نجسته بود الحال بخاطر آمده حیف آمد که گوشزد ارباب بصیرت نشود لهذا بذکر آن جرات نمود امیدواری بدرگاه باری آنکه آنمرد در آخر عمر پیشانی تمام یافته خود را از آتش دوزخ خلاص نموده باشد در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول که از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی از زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت نموده و گفته که روزی امیر المؤمنین ع از جمعی که در خدمت آنحضرت حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما هست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت پناه شنیده باشد سیزده نفر از آنجماعه شهادت دادند که ما عبارت من کنت مولاه فعلی مولاه را از حضرت رسالت پناه شنیدیم و بعد ازان افاده فرموده که چون لفظ من در من کنت افاده عموم میکند دلیلست بر آنکه هر که حضرت رسول خدا مولا و صاحب اختیار او بوده علی ابن ابی طالب مولی و صاحب اختیار او باشد و بعد ازان افادهٔ ازان بهتر نموده که چون لفظ مولی در قرآن عزیز از روی مجاز در معنیهای دیگر مستعمل است چون

ناصر و دوست و وارث و غیرها بنا برین حضرت رسالت پناه تصریح بمعنی مولی و صاحب و اولی بتصرف نموده و یکی از الفاظ
مذکوره مقید نساخته تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولی آنست که هر نسبتی که میانه امیر المؤمنین ع و هر شخصی از اشخاص
امت واقع خواهد بود معنی من کنت مولاه فعلی مولاه اینست که هر که من مولی و اولی باو بودم از او امیر المؤمنین ع نیز چنین است
و بعد از ان گفته که این حدیث صریحست در آنکه حضرت رسالت پناه صلعم امیر المؤمنین ع را بمنقبتی و مرتبه و درجه مخصوص ساخته
که بغیر از او هیچکس از جانب رسول خدا باین قسم مرتبه اختصاص نداشته و باین نحو منزلتی فایز نگشته و مضمون این حدیث
از اسرار ربانی است که حق تعالی در آیه مباهله مندرج گردانیده و حضرت درین حدیث اشاره بآن فرموده در آنجا که حق تعالی نفس
نبی و ولی را شبیه و نظیر یکدیگر شمرده و هر دو را در یک کلمه درج و جمع ساخته و بضمیری که اضافه برسولست متصل ساخته و فرموده
انفسنا و انفسکم و در حدیث حضرت رسول الله خواسته که ثابت نماید که انچه ذات نبوی بآن موصوفست و درجه که
الله تعالی بآنحضرت کرامت فرموده علی ع بآن اتصاف دارد و صاحب اختیار مؤمنانست و بجمیع صفات مذکوره متصف
و جامع جمیع اوصاف معینه است و در آخرش افاده نموده که و هذه مرتبة و منزلة نامیة و درجة
علیة و مکانة رفیعة خصصته بها دون غیره فلهذا صار ذلک الیوم عیدا و موسم سرور
لاولیائه یعنی این مرتبه سامی و منزله نامی و درجه بلند و محلی ارجمند است که مخصوص ساخته حضرت رسالت پناه آن را
بامیر المؤمنین ع و ختم افاداتش درین مقام باین شده که از تتبع آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر میشود که هر صفت کمال
که حضرت رسول الله اثبات آن بجهة ابن عم خود علی ع نموده تا اول حق تعالی ذات مرتضوی را بآن صفت نستوده حضرت
رسول اظهار نفرموده و اگر اراده ان داشته تا از جانب حضرت عزت بآن مامور نشده آنحضرت جرات بکشف آن نکرده
و از آنجمله چون حضرت عزت امیر المؤمنین را ناصر رسول خوانده و فرموده که هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین
علی ع است حضرت رسول خدا نیز در اینجا موافقت امر الهی نموده در تعیین امامت او متکلم بکلمه شده که یکی از معانیش
ناصر است تا چنانچه حق تعالی اورا ناصر خوانده آنحضرت نیز اشاره بآن نموده اورا ناصر گفته باشد تا اینجا کلام انمرد عزیز است
و مؤید این افاده آخرین اوست قول حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا چه نقل نموده که روزی حضرت رسول خدا در مجلسی
تشریف داشت و امیر المؤمنین ع بخدمت آنحضرت رفت چون چشم حضرت رسالت پناه بر جمال ولایت دستگاه افتاد
فرمود که مرحبا بسید المسلمین و امام المتقین و چون سیادت مسلمین و امامت متقین از صفات مخصوصه نفس نفیس سید البشر بود
و حق تعالی امیر المؤمنین را نفس رسول خطاب فرموده در آیه انفسنا و انفسکم آنحضرت بموافقت فرموده الهی اورا بهمان
وصفی که از اوصاف ذات خجسته صفاتش بود نام برد و هیچ صفتی از صفات حسنه نباشد که پیغمبر خدا بجهة ولی اثبات آن نماید
مگر اشاره ربانیه بان شده باشد و ابو نعیم هم بتایید قول خود از انس ابن مالک روایت نموده و او از ابو هریره نقل کرده
که ابو هریره گفت روزی در مجلس حضرت رسول الله حاضر بودم که آنحضرت بتقریبی بمن خطاب نموده فرمود که یا ابا هریره میان
من و خدا در باره علی ابن ابیطالب ع عهدی است و آن عهد اینست که علی راه نمای بندگان او و امامان منست و محل نور
ایمان و امام دوستان من و نور طایفه که مرا اطاعت مینمایند و از عایشه نیز روایت نموده اند که گفت روزی حضرت رسالت
پناه صلعم هر یک را یک نام میبرد و تعریف هر یکی را بصفتی میکرد که مناسب حال او بود من گفتم چه عجب است که علی را تعریف
نکردی فرمود ویحک هل یعرف احد نفسه یعنی وای بر تو هرگز کسی خود را تعریف کرده است حدیث
دیگر آنکه علامه حلی رضی الله عنه از او در کتاب منهج الکرامه دلیل جداگانه شمرده حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از آنکه
امر وصایت تمام شد مسلمانان را امر نمود که سلموا علی علی بامرة المؤمنین و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج
آمده بر آنحضرت سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین و مبارکباد گفتند و تهنیت نمودند
و بعد از آنکه مردمان را امر بسلام فرموده بود زبان معجز بیانش باین کلام تکلم نمود که انه سید المرسلین المسلمین
و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و هذا ولی کل مؤمن بعدی و ان علیا منی و انا منه و هو
ولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی بدرستی که علی سید و بهتر رسولان و مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کشنده

دراهنمای مؤمنان است به بهشت چنانچه اسبان پیشانی سفید دست و پا سفید در میان اسبان نشانند انگروه در میان
مردم بسفید روئی محبت او نشانند و اینست ولی و صاحب اختیار هر مؤمن بعد از من و بدرستی که علی از منست و من از علیم
و او مولی مؤمنین و مؤمنانست بعد از آنکه من از میان شما بیرون روم و ظاهر است که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب دارد
هر که حدیث اول را نقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده باید که هر چه از تمامی واقعه باشد بیان نماید و مرویست که در آن روز
جبرئیل بصورت شخص خوش هیأت نیکو لباس معطر بوی خوش در آن مجلس حاضر شد بعد از اتمام وصایت فرمود که و الله
ما رأیت کالیوم قط ما اشد تاکد لابن عمه انه یعقد له عقدا لا یحله الا کافر بالله العظیم
و رسوله الکریم و یل فویل لمن حل عقده یعنی والله که ندیدم همچو امروز روزی و نشنیدم هرگز پیغمبری بچه شدت و
چگونه تاکیدی از برای پسر عم خود عقد ولایت نموده باشد بدرستی که حل این عقد نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که
از خدا و رسول برگشته باشد ویل و وای و حسرت عظیم خواهد بود کسی را که حل این عقد کند و عمر خطاب از جمله جمعی بود که این کلام را
شنیده بودند از آن جوان پس کنده نیم سوخته آتش در دل سیاهش افتاده بخدمت رسول الله آمد و آنچه شنیده بود در خدمت
حضرت رسالت پناه بر طبق عرض نهاد پس آنحضرت فرمود که ای عمر شناختی که آن جوان که بود عمر گفت ندانستم حضرت رسول الله
فرمود که آن شخص جبرئیل بود به پرهیز ای عمر از آنکه تو گشاینده این گره نباشی بدرستی که تو اگر حل این عقد نمائی به یقین که خدا و رسول
و مؤمنان جمیعا از تو بیزار و بری خواهند بود و بر اهل انصاف پوشیده نیست که بمقتضای فحوای عبارت جبرئیل و کلمات نبوی
تکفیر آن کسی که حل آن عقد نموده و آن گره را گشوده واجب و لازم مینماید والسلام علی من اتبع الهدی حدیث دیگر
از اعلی و اعظم دلایل است حدیث مطلق بقضیه خیبر که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در صحیح بخاری و مسلم نیز
از طرق متعدده مرویست و در باقی صحاح الستة مسطور است و در فصول المهمة نور الدین علی مالکی مذکور است و مضمون
خبر و حاصل واقعه خیبر چنانچه در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است آنست که چون حضرت رسالت پناه صلعم متوجه قلاع خیبر شد
اراده الهی بمقتضای خواهش حضرت رسالت پناهی بظهور اعزاز مرتضوی کماهی تعلق گرفت و در پای قلعه قموص چون
امر محاصره بطول انجامید و لشکر اسلام از گرما و گرسنگی شکوه نمودند ابوبکر را سردار گردانیده بحرب فرستاد و جمعی از لشکر
اسلام را بدایره شهادت درآورده با قلیلی هزیمت نمود روز دیگر عمر خطاب بامر مذکور مامور شد نسبت ابوبکر عمل کرده ناموس
اسلام را بباد داد چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که فرجع هو ایضا منهزما یعنی او نیز گریخت پس بر زبان الهام
بیان حضرت رسالت پناه رفت که والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و
رسوله کرار غیر فرار یعنی بخدا قسم که میدهم این علم را فردا بدست مردی که از جمله صفات پسندیده اوست که خدا و
رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و او ستیزنده ناگریزنده باشد و چون اصحاب این عبارت
آبدار را از رسول مختار شنیدند هر یک بتصور آنکه که شایسته آن هست که باین منصب عالی و منزلت متعالی سرافراز گردد تمام
شب در فکر بودند و صبح زودتر از روزهای دیگر حاضر درگاه حضرت رسالت پناه شدند و همه بامید آنکه برجوع آن امر مفتخر شوند
منتظر بودند و خاطر جمع داشتند که مراد حضرت رسالت پناه علی نیست که بجهت درد چشم نور بصر او در معرض زوال است و بخود
درمانده است و از این سعادت عظیم بهره نخواهد داشت چون حضرت رسول صلعم از خیمه مبارک بیرون آمده فضای دلگشای مقام
رسالت را از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود علی ابن ابی طالب کجاست که او را نمی بینم از حاضران جمعی یکبار جواب دادند که
رمد عظیم و درد چشم صعب دارد پس امر شد که امیر مؤمنان و واقف آشکار و نهان را حاضر بارگاه ملایک سپاه گردانیدند
چون آنجناب حاضر شد حضرت خیر البشر سر آنسرور را در کنار گرفت و آب دهن مبارک در چشم او افکند و شفای عاجل آن درد را
از رب العزة مسئلت نمود فی الحال بامر ملک متعال آن الم بنوعی زایل شد که گویا هرگز درد چشم نداشته پس حضرت رسالت
رایت باهدایت را بشاه خطه ولایت داده فرمود که قدم در راه گذار که حق تعالی این قلعه را از برای تو مفتوح میگرداند حضرت
امیر المؤمنین سؤال نمود که یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند حضرت رسول فرمود که در مقاتله تعجیل
منمای برو تا بساحت ایشان فرود آئی پس اول باسلام شان دعوت کن از حقوق خدا که بر ایشان لازم است و بخدا سوگند که اگر

یک شخص را خدا بتو بواسطه تو بشرف هدایت اسلام رساند تو را بهتر است از شتران سرخ موکه در راه حق تعالی صدقه کنی پس زره خود را
در آنحضرت پوشانید و ذوالفقار بر میانش بست و رایت بدستش داد پس حضرت امیر المؤمنین ع قدم در راه نهاد و چون بنزدیک
حصار رسید علم را در زمین استوار گردانید یکی از احبار یهود از بالای حصار آنحضرت را دید پرسید که ای صاحب کیستی و چه نام
داری جواب داد که انا علی ابن ابی طالب ع یهودیان آواز برآوردند که غلبتم وما انزل علی موسی یعنی بتورات موسی
قسم که مغلوب گردیدیم بعد از اول حارث یهودی با فوجی بیرون آمده حرب آغاز نمود و دو نفر از اهل اسلام را شهید کرد پس
حیدر کرار به یک ضرب ذوالفقار او را بدوزخ فرستاد مرحب که رئیس قوم و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر یهود مسلح
و مکمل بیرون آمدند وی بکین برادر پای در میدان نهاد و رجز خواند و آن ملعون از مبارزان مشهور بود و در شجاعت مانند اژدر
و در آن روز دو زره پوشیده و تیغ حمایل کرده و دو عمامه بر سر نهاده و مغفری از فولاد بر سر گذاشته بر سر آن خودی از سنگ
بر سر محکم ساخته و نیزه بدست گرفته که بوزن سه من بود و چون کسی از اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله اش نبود شاه مردان
در مقابلش آمده در برابر رجز او بزبان معجز بیان راند که انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات شدید
القسوره چنانچه شیخ طوسی در امالی ذکر نموده که مرحب روی بگریز نهاد شیطان بصورت یکی از احبار خود را باو نموده
از سبب گریختن پرسید گفت مادرم بخواب دیده که شیری بمن حمله خواهد کرد و فلان کاهنه گفت از کسی که نامش شیر باشد یا خصلت
شیر داشته باشد احتراز کن شیطان گفت مگر نام در دنیا همین یکیست یا با تو کسی برابری میتواند کرد که بسخن زنان اعتماد کرده
عار فرار را بر خود پسندیده چون مرحب این سخن بشنید حمیت جاهلیتش دامن گیر شده گول شیطان را خورد و ابلیس باوی
گفت برگرد که من از عقب تو جمعی از شجاعان رجال را میفرستم پس برگشت و دست جلادت از آستین وقاحت برآورده
خواست که شمشیری حواله حضرت امیر المؤمنین کند که حیدر کرار ذوالفقار آبدار را چنان فرود آورد که از خود و مغفرش گذشته
بفرق بوسش زین رسید یهودان چون آن ضرب دست دیدند رعبی تمام و خوفی مالا کلام در دلهای ایشان افتاده ساعتی بتلاش مشغول
بودند و چون هفت کس از دلاوران و شجاعان بقتل آمدند باقی روی بهزیمت نهادند و بقلعه گریختند و آنحضرت چون شیر خشمناک
از عقب ایشان روان شده یهودان را بخاک مذلت هلاک می افکند تا بدر حصار رسیده در را برکند و بعضی گفته اند که یهودی
تیغ حواله آنحضرت کرده سپر از دست مبارکش بیفتاد آنجناب در غضب شده در را برکنده سپر خود ساخت و از جابر ابن عبد الله
منقولست که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندقی وسیع حایل بود آنحضرت میان خندق رفته آن در را پل ساخت
تا تمامی لشکر ظفر اثر گذشته داخل قلعه شدند و حضرت رسالت پناه چون رسید ملاحظه فرموده که آن در را بر سر دست دارد
و مردمان را میگذراند تعجب نمود جبرئیل نازل شده فرمود که نظر بخندق نما چون آنحضرت متوجه شد دید که از ته پای آنحضرت
تا قعر خندق فاصله بسیار است تعجب حضرت رسول الله و لشکر ظفر اثر زیاده شد جبرئیل ع فرمود تعجب مکنید که ملائکه کرام پرها در هم
استوار کرده اند و قدم حضرت امیر المؤمنین ع بر بال ملائکه است و از امام محمد باقر ع مرویست که چون در حصار را آنجناب
صفیه دختر حیی ابن اخطب از شدت لرزه حصار از تخت بیفتاد و رویش مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون چنان امر
غریب و صورت عجیب مشاهده نمودند فریاد واویلا والامان برآوردند شاه مردان بامر رسول خدا همه را امان داد اکثر مسلمان
شدند و در کتب معتبره مذکور است که روزی جبرئیل ع در حضور حضرت رسول خدا از روی تعجب در علی ع نگاه کرده تبسم فرمود آنحضرت
پرسید یا روح الامین منشاء تبسم و تعجب چیست فرمود که یا رسول الله مامور شدم که هفت شهر قوم لوط را ببالا برده سرنگون
کنم و من بجدی آن شهرها را بالا بردم که ملائکه آسمان آواز خروسان و سگان ایشان را میشنیدند پس سرنگون ساختم و در وقتی
که امیر المؤمنین شمشیر را بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آورد ندا رسید که شمشیر علی ع را نگاه دار که نزدیکست که اثر آن بماهی که
حامل گاو زمین است رسد من در رسیده تیغ او را نگاه داشتم انقدر تعبی که از نگاه داشتن این کشیدم از برداشتن آن شهرها
نکشیده بودم الحال آن امر بخاطرم آمد تعجب کردم و مخفی نماند که حدیث والله لاعطین الرایة بمفهومه دلالت بچند
فایده دارد فائده اول آنکه نه ابوبکر و نه عمر خدا و رسول را دوست میداشتند و نه عکس و این مستلزم کفر است چه بر وجهی
آگاه بر علمای نواصب خصوصا غزالی و صاحب کشاف تحقیق نموده اند مراد از محبت بنده بخداوند آنست که فرمان برداری

اوامر و نواهی خالق ذو الجلال نماید و دوری از معصیت و قبایح افعال جوید و خواهش در یافتن مقام قرب و کمالات روحانی
کند و دوری از متابعت هوای نفس و شیطان بنحویکه مذکور خاطر بنده شود نماید که چیزی دیگر منظور او نباشد و مراد از
محبت الهی بنده را باز داشتن است از گناه و معصیت و راه نمونی بافعال خیر و معرفت و پاک گردانیدن از کدورات جسمانی
و نزدیک ساختن بدرگاه قرب ربانی و چون اجتماع نقیضین محال است هرگاه شخصی از هرچه محبت الهی است بی نصیب باشد
البته بنقیض آن متصف خواهد بود که نافرمانی است و نکردن اوامر و کردن نواهی و میل نداشتن بتحصیل کمالات از جانب حق تع
چون امور مذکوره منتفی و ناپابست نقیض آن وجود خواهد داشت و چون از طرفین محبت و لوازم آن معدوم باشد عداوت
و هرچه لازم عداوتست ثابت خواهد بود پس ظاهر شد که صدور این کلام از سید انام دلالت تمام دارد بر آنکه ساحت اعتقاد
ابوبکر و عمر از پرتو لمعات محبت الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی پر است و با این حال بکدام علاقه و رابطه نیابت حق تع
و جانشینی رسول او را لایق توانند بود فایده دوم آنکه چون محبت خدا و رسول نسبت بایشان و محبت ایشان نسبت
بخدا و رسول برطرف شد چراکه حق تع فرموده است که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی یا محمد بگو
که اگر خدا را دوست دارید اطاعت من نمائید تا بجهة اطاعتی که مرا کنید حق تع شما را دوست دارد پس مراد محبت طرفین
بر متابعت رسولست در اوامر و نواهی قرینه دوستی و چون ایشان را بوئی از آن بمشام نرسیده بود نزول آیات قرآنی و تردد
جبرئیل و مواعظ و نصایح پیغمبر را در روز غدیر و غیره اصلا اعتبار نکرده متابعت هوای نفس و اشتهاء خاطر کرده هرچه خواستند
کردند و همانا که حضرت رسالت پناه را مقصود این بود که بر عالمیان روشن شود که ایشان دشمن خدا و رسولند لهذا دو روز
سرداری را بنام ایشان کرد تا روز سیم سرکار ظاهر شود که از دولت محبت خدا و رسول بی بهره و بی نصیب اند فایده سیم آنکه
چون محبت کامله میان امیر المؤمنین و حق تع درجه اکمال یافته غرض حضرت رسالت پناه از حدیث والله لاعطین الرایة
غدا آن بود که عالمیان روشن شود که در لوازم اختصاص وی بخلافت رسول خدا و نیابت الهی و دیگر حالات احدی از اصحاب
که جز بتایید الهی صورت نه بندد تعجب ننموده بر معانی که خلاف دین و ملت است حمل ننمایند چنانچه از احیای اموات و علم مغیبات
که از آن حضرت صادر شده جمعی از عقلا بسبب آن گمراه شدند و از شعرای عرب شخصی گفته است احیاؤک الموتی و
علمک مخبر بالغیب عذر فیک لمن غلا یعنی دو چیز سبب آن شده و از جانب ایشانست که درباره مرتضی علی غلو کرده اند
عذر توان گفت یکی زنده گردانیدن مردگان که مکرر از آنحضرت واقع شده دیگری خبر دادن او از غیب چنانکه بعضی از آن گذشت
و بعضی انشاء الله تع بتقریبات مذکور خواهد شد مرویست که چون درجه محبت و محبوبیت تصاعد یافت جبرئیل را امر شد که
طبقات ملائکه را بشنواند که انی احب علیا فاحبوه یعنی و این عبارت مشتمل است بامر ملائکه عموما بمحبت علی ع
حاصل مضمون کلام اینست که من پروردگار عالمیانم علی را دوست میدارم پس شما هم او را بسبب دوست داشتن من
دوست دارید و یا مراد آنکه او را دوست دارید بسبب محبتی که بمن دارید پس محبت ملائکه نسبت بآنحضرت بسبب است محبت
جناب الهی جل شانه را و این اشاره است بکمال اعزاز جناب مرتضوی نزد الله تع و اشاره بآنکه هرچه سبب دوستی خدا
دوستی آنحضرتست مشعر بآنکه محبت الله تع خالی از محبت آنحضرت نیست و اگر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود فایده چهارم
آنکه محبت میان خدا و ولی او بجائی رسیده که تغیر از ایمان و تغیر محبت آنحضرت را کفر و انکار آن والا رتبت یاد نموده
چنانچه فرموده و من یکفر بعد الایمان فقد حبط عمله یعنی هرکه ترک کننده آنحضرت شود یا انکار ایمان نماید که
در ینمقام مراد ذات واحدیت سمات مرتضوی است چنانکه در کتب معتبره مذکور است که افعال و اعمال او که صورت عبادت
داشته تمامی ساقط شده و احباط یافته انگس خسران زده صحرای محشر خواهد بود و از اینست که جمعی که از ولایت آنحضرت
برگشته نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده اند از زبان محرمان سرادق جلال کبریائی شایسته لفظ لعن و دوری از رحمت الهی
شده اند که اولئک الذین یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون یعنی بقول جمعی از بزرگان امامیه که از بعضی از ائمه معصومین
علیهم السلام نقل نموده اند مراد از اینجماعت جماعت تارکان روز غدیر اند و مناسب مقام است عبارت فیض آیت حضرت
رسول خدا که نسبت بشاه ولایت فرموده که اللهم من احبه من الناس فلیکن له حبیبا و من ابغضه

فاليكن له مبغضا يعنى بارخدايا هركه اورا دوست دارد از مردمان تو او را دوست دار و هركه اورا دشمن دارد تو او را دشمن
دار و بعد ازان فرمود انت وليّى فى الدّنيا والاخرة يعنى يا على تو ولى وصاحب اختيار منى در دنيا و آخرت واين روايت
در كتاب اخطب الخطبا و كتاب ابن مغازلى شافعى وصحيح مسلم مذكور است ودر رسالهٔ صراط المستقيم از تصانيف شيخ روزبهان
منقولست كه اگر خواهيد كه بلندى مرتبه و درجهٔ امير المؤمنين را در درگاه الهى وقدر و منزلت آن مسندنشين تخت سلونى را
معلوم كنيد درآيهٔ شريفهٔ قل انّنى هدانى ربّى الى صراط مستقيم تامل نمايد كه مفسرين علما و محققين عرفا گفته اند
كه مقصود الهى از خطاب بحضرت رسالت پناهى آنست كه بگو بر بندگان من و آشكارا كن و ظاهر گردان كه مرا هدايت نمود پروردگار
من بمحبت على ابن ابيطالب ع واين مرتبه بالاترين مراتب ممكنه بشر است كه خاتم النبوّة بامر خالق البريّه اظهار مراتب آنحضرت
نمايد و نموده چنانچه محمد ابن محمود كرمانى شافعى در كتاب خود نقل كرده كه حضرت رسالت پناه ص در سجدهٔ شكر ميفرمود الهى بحق
على وليّك اغفر لمحمّد نبيّك يعنى خدايا بحق على كه ولى تست بيامرز محمد را كه نبى تست واز اين بهتر جار زمى نقل نموده كه در روز
مباهله چون سيد ثقلين امير المؤمنين وفاطمه وسبطين را داخل عباء خود گردانيده دست دعا برداشته كه اللّهم احشرنى
فى زمرة محبّيهم يعنى بار الها حشر كن مرا در زمرهٔ طايفهٔ كه دوستدار اين جمع باشند واز اين نقل نتيجهٔ محبت وحال محبان
اهل بيت ظاهر ميشود اكثر مفسّرين ومحدثين سنى خصوصا نيشابورى و واقدى نقل كرده اند كه چون فتح خيبر واقع شد وچشم مبارك
رسول الله بر جمال شاه ولايت افتاد در شان او فقرهٔ چند بر زبان الهام بيان آورد كه ترجمه اش اينست كه اگر بيم آن نبودى كه گروهى
از امت من در بارهٔ وى گمراه گردند چنانچه نصارى در مادهٔ عيسى ع گمراه شدند وبعضى از حقايق عظيمه ودقايق خفيه آن خير الخليقه را
اظهار ميكردم تا گذار آنحضرت بر طايفهٔ كه واقع ميشد قدرى از خاك قدم او را بر گرفته بآن فخر ميكردند واز بقيهٔ آبى كه از وضوى
او ميماند شفاى بيماران خود را حاصل مينمودند كافيست ترا يا على اينكه تو از منى ومن از توام وتو ولى وصاحب اختيار امت
منى بعد از من وروح تو روح منست وگوشت تو گوشت من است وظاهر تو ظاهر منست و باطن تو باطن من وجنگ با تو جنگ
با منست وصلح با تو صلح با منست ودوست تو دوست منست ودشمن تو دشمن منست ومن وتو از يك درختيم واز يك بيخ ديگ
نوزيم وذمهٔ مرا تو از حقوق برى ميگردانى وبر سنت من با دشمنان مقاتله خواهى كرد واجراى احكام شريعت خواهى نمود
ودر آخرت تو همراه من خواهى بود وبر سر حوض كوثر وخليفه وجانشين من تو باشى وتوئى اول كسى كه از امت من با من
درآيد وتوئى كه شيعيان تو بچند فضيلت از اهل قيامت ممتاز باشند يكى آنكه بر منبرهاى نور قرار داشته باشند يكى آنكه رو سفيد
بصحراى محشر درآيند ويكى آنكه در بهشت با پيغمبر خدا همسايه باشند وتوئى كه حق با تست يعنى آنچه رضاى خدا تعاليست بدان
عمل ميكنى وحق از تو جدا نيست يعنى غير از حقيقت بر زبان ودل وخاطر تو نميگذرد وهرچه ميگوئى وميكنى همه حقست وتوئى كه ايمان
مخلوط وممزوجست بخون وگوشت تو چنانچه گوشت بخون امتزاج يافته واگر كسى را ديدهٔ بصيرت از غبار عداوت امير
المؤمنين نابينا نشده باشد درين حديث تامل نمايد يقين ميداند كه كسى را كه آميزش با رسول خدا در صورت ومعنى بجائى رسيده است
كه سر از گريبان مماثلت ومشابهت برآورده وكلمهٔ دوئى وجدائى محو گشته مضايقه نمودن در نيابت وخلافت او كه كمترين حالتست
نسبت بحالات آنحضرت از كمال عناد وعين نا انصافيست ومدعاى ما را همين دليل كافيست حديث ديگر احزاب است
كه مخالف ومؤالف نقل كرده اند وهمه اتفاق دارند وبغزاى خندق نيز شهرت دارد آنست كه چون عمرو ابن عبدود عامرى
مبارز طلبيد امير المؤمنين ع از عسكر همايون بيرون رفت كه او مقاتله نمايد ورسول خدا فرمود كه برز الايمان كلّه الى
الشرك كلّه يعنى تمام اسلام با تمام كفر برابر شده است وچون شاه ولايت پناه عمرو را بيك ضرب بدوزخ فرستاد حضرت
رسول الله آواز تكبير آنحضرت را شنيد تفتيش حاصل گشت كه عمرو كشته شده است فرمود كه ضربة علىّ يوم الخندق
افضل من عبادة الثقلين يعنى بدرستى كه يك ضربت كه على ع در روز حرب خندق كار فرمود ثواب آن زيادتى دارد
بر عبادتى كه آدميان وجنيان كرده اند وميكنند وخواهند كرد تا روز قيامت واين حكايت ازان مشهور تر است كه محتاج
بيان باشد وچون هر يك ازين دو حديث دلالت تمام دارد بر افضليت آنحضرت تقديم غير بر آنحضرت تقديم مفضول بر
فاضل خواهد بود وكدام دليل را دلالت بيش ازين مطلوب خواهد بود كه ضربت على تا آخر من حيث المعنى شامل عبادات جميع

عبادات اوليا

انقیا و اولیا و علما است تا روز قیامت و دران تعجبی نیست چرا که عمرو عبدود اگر دران روز بذوالفقار مهابت آثار او کشته نمیشد
اساس دین نبوی استحکام نمی یافت و آفتاب عالمتاب احمدی در حجاب سحاب متوقف میماند حدیث دیگر آنکه در مسند
احمد حنبل و در صحاح سته و مناقب خوارزمی و فصول المهمه مذکور است و در هر جا از چندین طریق نقل نموده اند که در روز احد
چون با رسول خدا دیگری بغیر از امیرالمؤمنین ع و سه چهار نفر دیگر از یاران نماند و بروایتی آنکه بغیر از آنحضرت کسی نمانده بود و علی ع بهر طرف
حمله می برد و کفار را اسجاک خاری می انداخت جبرئیل ع نازل شده گفت یا رسول الله ملائکه همه در تعجب اند از یاری و هواداری که امروز
علی با تو کرده و میکند پس آنحضرت گفت ان علیا منی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما یا رسول الله و در مسند و همان
کتب مذکور است باین عبارت که ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل من بعدی لا یؤدی عنی الا انا و علی
و معنی هر دو بتقریبی گذشت و این نیز مذکور است که در آنروز از چاشت تا پسین از میان زمین و آسمان صدای لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار بگوش اهل زمین میرسید خلاف در نیست که گوینده آیا جبرئیل امین بود یا ملک دیگر باین امر مامور
بود و در کشف الغمه از عکرمه از امیرالمؤمنین ع نقل کرده که در اثنای کوشش چون جمعی از کفار را بگریز در فرستادم بهر طرف که نگاه کردم
رسول خدا را ندیدم گمان کردم که بشومی اهل نفاق و افعال ناصواب بعضی از صحابه آنحضرت را باسمان برده اند پس غلاف شمشیر را
شکسته عزم آن نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم بر کفار حمله میکردم و ایشانرا پراکنده می ساختم که رسول خدا را دیدم در میان
کشتگان در کوی بیهوش افتاده آنحضرت را از آنجا بیرون آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری گفتم
راه فرار پیش گرفته از دین بیگانه شدند و ترا بدشمن گذاشتند درین حرف بودم که فوجی رو برسول خدا کرده می آمدند فرمود
که یا علی شر این جمع را از من دفع کن بر راست و چپ ایشان حمله نمودم و چندی را بکشتم تا باقی بهزیمت شدند و چون باز بخدمت
آمدم فرمود اما تسمع مدیحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی و یقول لا فتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار یعنی آیا نمی شنوی مدح و ثنای خود را در آسمان بدرستی که ملکی رضوان نام ندا میکند و میگوید لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار پس از خوشحالی گریستم و برین نعمت حق تعالی را شکر کردم و ازین روایت ظاهر میشود که نداکننده
غیر از جبرئیل باشد و زید بن اوهب گوید از ابن مسعود پرسیدم قصه احد را گفت که در آنروز با رسول خدا نماند الا علی ع و بعد از ساعتی
ابودجانه و سهل ابن حنیف و عاصم ابن ثابت برگشتند گفتم ابوبکر و عمر کجا بودند گفت از گریختگان بودند پرسیدم که عثمان چه شد
گفت او بعد از سه روز پیدا شد و چون بنزد رسول خدا رسید آنحضرت باو گفت خوش رفتی عریضی کردی پس از ابن مسعود پرسیدم
که تو کجا بودی گفت من از فرقها بودم و آنچه میگویم از سهل ابن حنیف شنیده ام گفتم ماندن علی ع به تنهائی در مقام محل تعجب است
گفت ملائکه نیز ازین تعجبی که تو میکنی در آنوقت میکرده اند مگر ندانی که جبرئیل ع در حال عروج این ندا میکرد و میرفت که لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار پس پرسیدم که این از چه معلوم شد گفت از آنکه مردمان این ندا را شنیدند و از رسول خدا پرسیدند و این
روایت دالست بر آنکه نداکننده جبرئیل باشد و جمع نمودن را معنی نیست شاید که جبرئیل ع و رضوان هر دو ندا کرده باشند و از
حافظ ابو محمد عبدالعزیز مرویست که در کتاب خود از قیس ابن سعد روایت نموده که او از پدرش شنیده که او گفت از امیرالمؤمنین ع
شنیدم که فرمود در آنروز شانزده زخم بمن رسید و در زخم آخرین قوت بشری ضعیف شده بنشستم و جوانی خوش روئی بازوی
مرا گرفت و از جای برداشت و گفت برین گروه کفار حمله کن که در اطاعت خدا و رسول هر دو از تو راضی اند بعد از آنکه بخدمت
رسول خدا آمده احوال را عرض کردم فرمود که آن جوان را شناختی گفتم بدحیه کلبی شبیه بود گفت یا علی چشم تو روشن باد آن
جوان جبرئیل امین بود و مرا خبر داد از آنچه با تو گفت و ایضا از عکرمه مرویست که از عبدالله ابن عباس نقل است که او گفت
چهار چیز مر علی ع را بود که هیچکس با مثل آن نصیب نشده یکی آنکه از عرب و عجم بغیر از او با رسول خدا اول کسی نماز نکرد و یکی آنکه
همیشه علمدار رسول خدا بود در هر معرکه که او بود یکی آنکه در روز احد که بروز مهراس مشهور است کسی بغیر از او با رسول خدا نماند
یکی آنکه در روز دفن رسول خدا کس دیگر با آن خدمت و آن ثواب بهره مندی نیافت و مهراس نام چاهیست در احد و چون
جنگ در آنجا واقع شده آنروز را روز مهراس گفته اند حدیث دیگر آنکه در اکثر کتب مخالفین حتی در مسند احمد
حنبل از چندین طریق مرویست آنکه در اوایل اسلام اصحاب رسول الله هر کدام از خانه خود دری بمسجد رسول الله گشوده

که هر وقت از برای وضو و نماز باسانی حرکت توانند کرد بعد از مدتی امر الهی به بستن درها صادر شد و حضرت حق تعالی فرمود که درها همگی
بسته گردد الا دری که بخانه علی ع بود و چون مردمان درین حرفها میگفتند و بگوش حضرت رسالت پناه ص رسیده بمنبر آمده بعد از حمد
الهی فرمود بخدائی که مرا بحق فرستاده که من از پیش خود حکم به بستن این درها نکردم ولیکن چون از جانب الله بچیزی مامور شدم
تابع آن گشتم و بشما رسانیدم و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بموسی ع آنکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد در ان کسی مگر تو و هرون
و بمن وحی فرستاد که مسجدی از آلودگیها پاک بنا کن که در انجا مقام نداشته باشد کسی مگر تو و برادر تو علی ع و دو پسران علی ع و هم
در مسند احمد حنبل مرویست که چون اصحاب رسول خدا بمدینه آمدند اول در مسجد خوابیدند و از ان ممنوع شدند در دور مسجد
آنحضرت خانها ساختند و درهای خانها را در مسجد کردند تا آمد و شد آسان تر باشد و بآنحضرت نزدیک تر باشند چون چندی برین
گذشت امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت پناه معاذ ابن جبل را امر فرمود که این حکم را باصحاب رساند و
چون هر یک میشنیدند که امر الهی است میگفتند سمعنا و اطعنا یعنی شنیدیم و فرمان برداریم و امیر المؤمنین ع متفکر شد که آیا او نیز
بموافقت اصحاب در را مسدود نماید و یا آنکه بحال خود گذارد و حال آنکه حضرت رسول خدا در خانهای خود خانه بامیر المؤمنین ع
داده بود و چون خبر متفکر بودن آنحضرت برسول خدا رسید فرمود که یا علی اسکن طاهرا مطهرا یعنی یا علی ساکن باش
در خانه خود بپاکی و پاکیزگی و چون این خبر بحمزه که عم آنحضرت است رسید دلگیر شده بحضرت رسالت پناه خطاب نمود که ما را از
مسجد بیرون میکنی و طفلان عبد المطلب را میگذاری حضرت رسول خدا باو گفت که اگر بامر من میبود هیچکس را این امر نمیکردم بخدا
قسم که این عطا از جانب الله تعالی بعلی ع شده و بدرستی که تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است از جانب خدا و بشارت باد تو را و چون
آنحضرت او را بشارت داد در جنگ احد بدرجه شهادت رسید و جمعی از اصحاب را خوش نیامد و بر ایشان گران بود که علی را زیادتی
بر ایشان باشد چه عمر مکرر التماس نمود که دریچه از خانه او بمسجد باشد و آخر بسوراخی که روشنائی دهد راضی شد و حق تعالی رخصت نداد
باهم نشسته در حق علی سخنان میگفتند تا آنکه بحضرت رسالت پناه رسید بعد از نماز برخواسته خطبه بلیغ ادا نمود که مضمون
این کلمات تکلم فرمود که بر جمعی گران آمده که درهای خانهای ایشان بسته شده و در خانه علی بحال خود مانده بخدا قسم که من انها را
از مسجد بیرون نکردم و علی را در مسجد جا ندادم و چنانچه حق تعالی بموسی وحی فرستاده بود که بغیر از هارون و ذریت او کسی را جایز نیست
که در مسجد موسی ساکن باشد چون علی برادر منست و بجای هرون است مرا چنانکه هرون از برای موسی بود و او از برای منست و ذریت او
بجای ذریت هرونند حق تعالی وحی فرستاد که در مسجد من بهر نحو که خواهند باشند و غیر ایشان کسی را بهیچ وجه رخصت نداده و هر که
باینمعنی راضی نباشد و برو گران باشد برود و اشاره بجانب شام نمود یعنی هر که بحکم خدا راضی نشود رو براه شام کند و هم در ان
مسند از سعد وقاص روایت کرده که علی ع را مناقب چند بود که هیچکس را نبود از انجمله یکی علم دادن باو بود در روز خیبر و یکی سد
ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن در خانه او و مرویست از عباس عم حضرت رسول خدا که هر چند التماس نمود که بجهت اعزاز
و امتیاز او از دیگران خانه او مستثنی باشد التماس او درجه قبول نیافت و بآن نیز راضی شد که سوراخی از خانه او بمسجد باشد که
از انجا نگاه تواند نمود آن نیز اجابت نیافت تا آنکه راضی بآن شد که ناودان خانه را بطرف مسجد نصب نماید که در وقت باران
از بام خانه عباس بفضای مسجد ریزد و همین باعث امتیاز او شود آخر بنصب میزاب رخصت صادر شده عباس بآن مفتخر و سرافراز
گردید و حضرت رسالت پناه بجهت رضا جوئی عم خود بدست مبارک نصب ناودان فرمود و بزبان معجز بیان راند که لعنت الهی بران
کسی باد که این ناودان را بکند و بلعنت الهی و دوری از رحمت ربانی گرفتار باد هر که عم من عباس را ایذائی و اهانتی رساند یا آنکه او را
بنحوی برنجاند و تفصیل رنجانیدن عباس در مطاعن عمر بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد
بود که امتیاز حضرت امیر المؤمنین ع در امور دنیوی و دینی و اختصاص ذات وحدت سمات او بزواید الطاف ربانی و اعطاف سبحانی
دلیلست بر آنکه مستحق تفویض امور الهی است و غیر او را بر مسند صاحب اختیاری بندگان خدا که موقوف بر اشاره ربانیه است
جای تمکن نبوده و جانشینی بلافاصله بعد از حضرت رسالت پناه ص منحصر در آنحضرت است که در مدینه علم رسول است و بی دستی
و پیروی او درهای فوز و فلاح بر روی بندگان بسته و مسدود است حدیث دیگر آنکه در مسند احمد حنبل و بسیاری از
کتب مناقب مذکور است و در ذکر آیات نیز مثل آن گذشت و در احادیث هم قریب بآن گذشت و بعد ازین هم نیز بتقریب

انشاء الله تعالی خواهد آمد یکی از جمله که در مسند احمد مذکور مسطور است اینست که رسول خدا با میر المؤمنین ع گفت مثل تو مثل عیسی است که یهود او را دشمن داشتند تا بجدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستش داشتند تا بجدی که او را بمقامی رسانیدند که مقام او نبود و اهلیت آن نداشت و بتصدیق قول آنحضرت حال امیر المؤمنین ع بآنجا رسید که خوارج با دشمنش راضی نبودند و نصیریه و چند طایفهٔ دیگر اعتقاد خدائی بآنحضرت داشتند و یکبار بجای خدای معبود دیتش می پرستیدند و یکبار او را با معاویه شقی می سنجیدند چنانچه خود بزبان الهام بیان فرموده که الدّهر انزلنی انزلنی حتّی یقول معاویهٔ وعلی یعنی دهر و زمان مرتبه مرا در پستی و زبونی انداخت بجدی که مرا با معاویه در گفتگوی عوام برابر گردانیدند اما از اینکه خارجیان و آل ابی سفیان و پیروان ایشان نسبت بآن سرور اهل ایمان ناشایست گفتند و جمعی که از اسلام نصیبی نداشتند معاویه را در برابر آنحضرت داشتند از علو مرتبه و رفعت درجه اش نزد الله تعالی چیزی نکاشت و قدرش عند الله سبحانه و تعالی برجاست حدیث دیگر آنکه در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح الستّه و مناقب خوارزمی و دیگر کتابها مسطور است و اکابر محدثین در باب این حدیث رسالها نوشته اند و بسر حد تواتر رسیده است چنانچه می گویند سی و پنج کس از اصحاب رسول خدا از انس ابن مالک و غیر او روایت نموده اند حدیث طیر است که مردی مرغی بریان بجهت حضرت رسول خدا هدیه آورد آنحضرت بطریق مناجات از قاضی الحاجات درخواسته فرمود اللّهم ائتنی باحبّ خلقك الیك یاکل معی هذا الطیر یعنی بار الها پاربسوی من کسی را که دوست ترین خلقان باشد نزد تو که بخورد با من این مرغ بریان را و چون دعا باتمام نرسیده دعا باتمام نرسیده امیر المؤمنین ع آمده در خانه را زد انس ابن مالک که دربان آنحضرت بود حضرت امیر المؤمنین را رخصت در آمدن آن خانه نداد و آن سرور را مانع شده گفت پیغمبر بامری مشغول است و چون امیر المؤمنین برگشت بار دیگر رسول خدا از حق تعالی همان مسئلت نمود و باز علی ع آمده در زد و انس بهمان جواب اول برگردانید مرتبه سیم حضرت دعا کرد و علی باز آمد انس باز از خدا و رسول شرم ناکرده آنحضرت را محروم ساخت و رسول خدا را در انتظار پسندید و بار چهارم چون حضرت امیر المؤمنین ع از انس ابن مالک الجواب ناصواب شنید آواز بلند گردانید تا رسول خدا شنید و او را بنزد خود طلبید و فرمود که یا علی چه باعث شد که دیر آمدی و حال آنکه من مدتیست که انتظار تو می برم گفت یا رسول الله این مرتبه چهارم است که آمدم و هر بار انس مرا باز گردانید که رسول بحاجتی و کاری مشغول است پس حضرت رسالت پناه انس را طلبیده گفت ترا چه برین داشت که علی را هر بار باز میگردانیدی گفت چون دعا را شنیدم آرزو می آن میکردم که آن دعا در حق یکی از انصار باجابت رسد حضرت رسول خدا فرمود افی الانصار خیر من علیّ افی الانصار افضل من علیّ یعنی آیا از انصار و در گروه انصار بهتر از علی کسی هست آیا در جماعت انصار فاضلتر از علی کسی گمان داری و هرگاه بگواهی رسول خدا حق تعالی او را از همه کس دوست تر دارد و با وجود او بخلافت و امامت دیگری راضی نخواهند بود و محبت مرتبه ایست بلند و درجه ایست ارجمند که متکلمان آنرا اراده خوانند و حکما عنایتش میگویند و صوفیه میل و عشقش نام کرده اند و شیعه بغیر از محبت و شوقش نامی نمیگذارند و درین تسمیه نیز متابعت خدا و رسول و ائمه مینمایند و حرکات افلاک و عبادت ملائکه و جنبش نفوس و شناسائی عقول و ثبات زمین و قیام موالید و تحمل انسان و زندگی حیوان همه بمحبت است و از محبت است و در روایتی که خوارزمی در کتاب در کتاب مناقب نقل کرده اند مذکور است که چون رسول خدا انس را مخاطب ساخته فرمود که وما حملك علی ما صنعت یا انس یعنی چه چیز ترا برین داشت که این عمل کردی انس جواب داد که سمعت دعائك فاحببت ان یکون فی رجل من قومی یعنی دعای تو را شنیدم دوست داشتم که در شان یکی از خویشان من باجابت رسد پس رسول خدا فرمود انّ الرّجل قد یحب قومه یعنی بدرستی که هر کسی که قوم و خویش خود را دوست دارد و بهر تقدیر آخر روایت است که فجاء علیّ واکله معه یعنی پس علی آمد و آن مرغ بریان را با آن سرور تناول فرمود و از اینجا ظاهر شد که بعد از رسول خدا هیچکس را نزد الله تعالی آن مقام و مرتبه نبوده است که علی را بود چنانچه محمد ابن شهراشوب مازندرانی از روایت اهل سنت نقل کرده از انس ابن مالک از رسول خدا و جمعی دیگر از روات شیعه نقل کرده اند از امام جعفر صادق ع از رسول خدا که آنحضرت فرمود که حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور روی علی ابن ابی طالب ع هفتاد هزار ملک را که استغفار کنند و طلب آمرزش کنند از برای او و از برای دوستداران او تا روز قیامت و از رسول خدا و سؤال او از حق تعالی که خدایا بفرست کسی را که دوست ترین خلقان باشد نزد تو و فرستادن حق تعالی

علی را ظاهر میشود که امیر المومنین ع دوست تر است نزد الله تعم از کل مخلوقات پس آنحضرت را از اینجا لازم می آید که از رسول نیز دوست تر باشد چه اجتماع امت است بر آنکه آنحضرت دوست تر است از همه مخلوقات پس آنحضرت باجماع مستثنی شده و دیگران که سوآل آنحضرت قرینه است که مراد ما سوای اوست و ملائکه خود باین راضی اند پس کسی را امیر سد که از جانب ایشان مضایقه نماید و درا ینمقام کسی که اظهار عناد کرده و دست و پائی زده صاحب موافقت که گفته حدیث مفید آن نیست که علی ع در همه چیز نزد الله تعم دوست تر باشد چرا که میتوان استفسار نمود پرسید که دوست ترکیست و آیا دوست تر است در همه چیزها یا در بعض چیزها پس جایز باشد که محبت چون شربت بر تو است و در بعض چیزها ثواب آن بیشتر است و در بعضی کمتر و چون چنین باشد دلالت بر افضلیت مطلق نمیکند جوابش آنکه احب لفظ عام است و مطلق است کسی که آنرا مقید بوقتی بسازد و یا مخصوص بچیزی گرداند بر اوست که دلیلی بیاورد چرا که عام و مطلق بدلیل مخصوص مقید میشود و دیگر آنکه مراد حضرت احب من جمیع الوجوه نباشد و چون هیچ مومنی نیست که از وجهی در وقتی نزد نزد الله تعم احب نیست پس قول رسول ص که فرموده اللهم ائتنی باحب خلقک درا ینمقام بسی فایده باشد و یکی از شعرای عرب را بیتی نیکو بزبان جاری شده و گفته است و فی الطایر المشوی او فی دلالة لو استیقظوا من غفلة و سیئات در حدیث مرغ بریان دلالت وافی بر امامت آنحضرت دارد اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود و سیئات از خواب بیمار آنست حدیث دیگر آنکه احمد حنبل در مسند خود آورده و در صحیح مسلم و مناقب بلکه اکثر کتب مخالف و مؤالف بآن مزین است حدیث انا مدینة العلم علی بابها است و دیگر کلام معجز نظام آنحضرت سلونی ان تفقدونی که از نور علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جانب رسول بان مفتخر گردیده و دیگری از اصحاب را قدرت و جرات بر سلونی گفتن نبوده و از جابر بن عبد الله انصاری نقل است که رسول خدا فرمود انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و در بعضی روایات باینطریق است که رسول خدا خطاب بامیر المومنین کرده فرمود انا مدینة العلم و انت الباب کذب من زعم انه یصل الی المدینة الا من الباب و از ابن عباس مرویست که روزی رسول خدا فرمود انا دار الحکمة و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیات الباب و مضمون همه اینست که حضرت رسول ص و طریق کنایه نفس نفیس خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمهٔ دین و شریعت است شهر علم و خانهٔ معرفت و حکمت الهی نامیده و خبر داده کافه امت خود را بلکه جمله خلایق را که رسیدن بآن شهر یا بخانه مملو از علم حکمت و بهره مندی یا فتن از آن و وصول بهشت حضرت یزدان ممکن نیست الا بسبب آنحضرت و داخل شدن دران شهر و دران خانه از دیگران امکان ندارد و هر شهر و خانه را دریست و در این خانه و این شهر اوست و اشاره فرموده بقول حق تعالی که و اتوا البیوت من ابوابها یعنی هر کدام که خواهید بخانه درآئید اول بیابید که در خانه کدام و کجا است و بخانهها از درها درآئید که هر خانه را دریست چنانچه کسی از غیر در بخانه درآید اگرچه از مال و متاع آنخانه او را نفعی نرسد دزد و سارق میگویند و شخصی هم که از غیر در این خانه درآید و علم و حکمت و مسائل دینی و معارف یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید یا اخذ کند سارق و عاصی است و از آن علم و معرفت بهره مندی نخواهد یافت و از جملهٔ دزدان و عاصیان خواهد بود و مخلصان و مریدان ابوبکر و عمر چون دیده اند که این حدیث در صحت و شهرت بجای رسیده که ناخن دران بند نمیتوان کرد یکبار رفته اند و پنبه برین جامه زده اند و گفته اند و ابوبکر محرابها و چون دیده اند که محراب در خانه دخلی ندارد و بی نسبت است و محراب در مسجد میباشد وضع حدیث دیگر کرده اند و حدیث فردوس نام نهاده اند انا مدینة العلم و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها یعنی منم مدینه و ابی بکر پیخ و بن آن شهر است و عمر دیوار است و عثمان سقفهای آن و علی در مدینه است و بعد از ان باین هم راضی نشده بی دیانتی را بطاق بلند نهاده گفته اند که ضرورت آن کلام من لا اساس فی الحیطان والسقف اعلی من الباب یعنی بدیهی است که هر یک از پی و دیوار و سقف بلند تر از در است و بر هر که اندک فهمیدگی دارد پوشیده نیست که این کلام فرسنگها از فصاحت دور است و درین حدیث سخن از بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ علم و حکمت است و پی دیوار و سقف را در ان مدخلی نیست و شهر سقف نمیدارد و اساس در مدینه مستعمل نشده و اما در عرب مثل است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت یعنی هر گاه حیا و شرم نداری هر چه خواهی بکن و هر نا معقول که دلت خواهد بگو و صاحب کشف الغمه از حافظ ابونعیم

از ابونعیم در

از ترمذی در صفت امیر المؤمنین ع نقل کرده که رسول خدا فرموده که انا مدینة العلم و علی بابها و از بغوی در صحاح روایت نموده که گفت انا دار الحکمة و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیات الباب و خوارزمی در مناقب از ابی البختری نقل نموده که او گفت روزی امیر المؤمنین ع دیدم در مسجد کوفه پیراهن رسول خدا در عمامه آن سرور و شمشیر آن بر کمر و انگشتری آن ید الله در انگشت هدایت اثر اشارت بسینه بی کینه خود نموده فرمود سلونی قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقنی رسول الله زقا من غیر وحی اوحی فوالله لو ثنیت لی وسادة فجلست علیها لافتیت لاهل التوریة بتوراتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوراة والانجیل فیقول صدق علی قد افتاکم بما انزل فی و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون جوانح جمع جانحه است و ضلع ما بین تراب است که میان دو پستان باشد و جم بمعنی بسیار است و سفط ظرف را گویند و لعاب آب دهن است و زق چسپنه دان مرغ بچه است یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید بدرستی که میانه دو بال و دو پهلو یعنی سینه من علم بسیار است و این گنجینه و ظرف علم است و این برکت لعاب دهن مبارک رسول خدا است و این علمی است که آن عالم علم لدنی چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد بکام جان من رسانیده و مرا چشانیده بی آنکه وحی بمن آید بخدا قسم که اگر مسندی برای من بگسترانند و بر آن بنشینم هر آینه فتوی دهم اهل توریة را بتورات ایشان و اهل انجیل را بانجیل ایشان تا آنکه توریة و انجیل بزبان آیند و بگویند راست گفته است علی ع و فتوی داده است بآن روشنی که حقتعالی ما را فرستاده است و شما تلاوت می کنید کتاب خدا را و بکنه آن نمیرسید اگر معنی آن میدیدید تصدیق بقول او مینمودید و در کشف الغمه از ابو الطفیل نقل کرده است که حاضر بودم در وقتی که امیر المؤمنین ع خطبه میخواند و میفرمود سلونی فوالله لا تسئلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیة الا انا اعلم اللیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل یعنی سؤال کنید از من بخدا قسم که هیچ چیز سؤال نکنید از من الا آنکه خبر دهم شما را و هر چه پرسید بگویم و سؤال کنید از من از کتاب خدا که بخدا قسم که هیچ آیه نیست که ندانم که آن در شب فرود آمده یا در روز و در کوه نازل شده یا در دشت و در زمین هموار یا ناهموار و در بعض روایات سلونی عما دون العرش واقع شده یعنی سؤال کنید از من از هر آن چیزی که پایین تر از عرش اعظم است که از عرش و بالای عرش موافق حوصله و شنیدن سامعین نیست حاصل که شخص که مکرر سلونی گوید با کسی که اقیلونی گوید یعنی اقاله کنید و بیعت مرا فسخ کنید که من خود را قابل این مرتبه نمیدانم و شما مرا بزور باین کار داشته اید هر دو در یک مرتبه و یک درجه میباشند و دیگر کسی که گوید چهار کتاب خدا را اگر خواهید از برای شما تفسیر و تاویل نمایم با کسی که گوید همه زنها در خانها مسائل واجبه ضروریه را از من بهتر میدانند باهم برابر داشتن و آن فرد پایکان و جاهلان را قابل خلافت و جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کم از آن نیست که مسلمه کذاب را لایق مرتبه نبوت و مسند پیغمبری دانند حدیث دیگر آنکه در جمع بین الصحاح الستة مذکور است که رسول الله فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار که آنحضرت را دعا کرد برحمت و گفت رحمت کند حقتعالی علی را و بعد از آن فرمود که بار خدایا حق را بگردان با او بهر طریق که او بگردد و هر گاه حق همیشه با کسی باشد و بهر طرف که میل کند حق بآن طرف میل کند یقین که اقتدا باو واجب خواهد بود و اطاعت او لازم و جمهور اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آنکه پیغمبر دو بار کرد گفت سیکون فی امتی بعدی هناة و اختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا و یبرء بعضهم من بعض یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و انت اذ ذاک مع الحق و الحق معک ان علیا لن یدلک و لن یخرجک من هدی یا عمار من تقلد سیفا اعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین من در من تقلد سیفا اعان به عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین من نار فاذا رایت ذالک فعلیک بهذا الذی من یمینی یعنی علیا فان سلک الناس کلهم وادیا و سلک علیا وادیا فاسلک وادی علی و خل الناس طرا یا عمار ان علیا لا یزال علی هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی و طاعتی من طاعة الله هناة و اهیه امر عظیم است و در جمع

منور است و وشاح بضم و کسر مراد در و مروارید است و جواهر که بر رشته کشند. و عقد سازند بجهة حمایل یعنی زود باشد در امت
من بعد از انکه من از میان بروم امری عظیم روی نماید و مناقشات بهم رسد و اختلاف روی نماید تا انکه کار بشمشیر کشد و یکدیگر را
می کشته باشند و جدائی از هم بارزو می طلبیده باشند یا عمار ترا خواهند کشت گروهی که یاغی درگاه الله و از دین برگشته باشند
و در انحال تو با حق باشی و حق با تو یا عمار بدانکه علی ترا دلالت بچیزی بد و آنچه خیر تو در ان نباشد نخواهد کرد و ترا از راه راست
و هرچه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد اگر خواهی گمراه نشوی پیروی او را از دست نگذاری یا عمار بدانکه کسی که حمایل
کند شمشیر را به نیت آنکه علی را مدد نماید حقتعالی در روز قیامت دو عقد از در و مروارید بهشت حمایل او نماید و شخصی که تیغ را بر کمر
بندد بقصد انکه با علی جنگ کند خدایتعالی دو حمایل از دانهای آتش در گردن او آویزد در روز جزا یا عمار هرگاه بینی تو امروز را
یعنی روزیرا که گروهی با علی مجادله داشته باشند پس زنهار که تو با این شخص باشی که در طرف راست منست و آن علیست یا عمار
اگر به بینی که مردمان همه براهی میروند و علی تنها براهی زنهار بآن راه برو که علی میرود یا عمار بدان بدرستی که علی همیشه براه راست
بوده و خواهد بود و هدایت کننده اوست یا عمار بدانکه فرمان برداری علی فرمان برداری منست و فرمان برداری من فرمان برداری
حقتعالی است و روایت کرده است احمد بن موسی ابن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عایشه که او گفت از رسول خدا شنیدم
که فرمود الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی همیشه حق با علیست و علی با حق است و از هم جدا نم
دارند و جدا نمیشوند تا انکه در کنار حوض کوثر بمن رسند و مرا به بینند و مراد از حق هر چیزیست که انحق باشد و یکی از ان قرآنست و
چون درین حدیث واقع شده که لن یفترقا و لن از برای نفی دوام است در مستقبل نزد اهل عربیه پس واجبست که هرچه حق باشد
از قرآن و غیر آن همه با علی باشد و از او جدا نشود و هرگاه حق همیشه با او باشد و از او جدا نشود امامت او ثابت خواهد بود و
امامت غیر او باطل و یکی از مخالفین گفته است که این دلیل امامت خلفای ثلثه است بجهة انکه حق با علی بود و علی با ایشان بود
و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان میکرد پس خدا هم با ایشان باشد و جواب انکه مراد اینست که در مدینه بودن قبول است ولیکن
تابع کسی نبود و اگر مشکلی می افتاد حل آن مینمود و اگر طلب نصیحتی میکردند انچه حق بود بجا می آورد و بمدارا و مماشات چون در مدینه ساکن
بود با اهل نفاق بسر میکرد و این دلیل بر آن نمیشود که تابع ایشان بوده باشد و یا بر ظلمهائی که کرده اند در ان و یا از ایشان راضی
بوده باشد و ظاهر است که ایشان را بر انحضرت غلبه بود و حق انحضرت را غصب نموده بودند چنانچه بعد ازین انشاء الله تع بتفصیل
بیان خواهد شد و عمار خود چنانچه رسول خدا فرموده بود در صفین بدرجه شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت جمعی که این
حدیث را شنیده بودند نزد معاویه و عمرو عاص رفتند که پس معلوم شد که فئة باغیه مائیم که عمار را کشته ایم معاویه و عمرو عاص خود را
و قوم خود را تسلی دادند که هرکه باعث کشته شدن او شده آنست که او را بجنگ آورده او عمار را کشته است و چون اینحکایت
بمعاویه رسید گفت پس بنابرین پیغمبر خدا حمزه را کشته است حدیث دیگر انکه در جمع بین الصحیحین و در سنن ترمذی
مذکور است و خطیب دمشقی در کتاب خود آورده و در اکثر کتب مخالف و مؤالف مسطور است در مسجد خوابیدن و ردا از دوش
او افتادن و گرد بر روی مبارکش نشستن و پاک کردن رسول خدا بدست مبارک خود آنرا و مکرر فرمودن که اجلس یا
ابا تراب چنانچه در فصل دوم در بیان اسامی و کنیای انحضرت گذشت و اگر این از جملهٔ فضایل آنسرور نمی بود موجب
امتیاز و افتخار نمیشد بآن کنیت شهرت نمی یافت و انحضرت باین فخر نمیکرد و دوست و دشمن درباب مناقب ذکر نمیکردند
حدیث دیگر انکه علامه حلی در کتاب نهج الحق از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته که چندین طریق از رسول خدا
روایت نموده اند و آن اینست که ان رسول الله حمل علیا حتی کسر الاصنام من فوق الکعبة و انه لا یجوز
علی الصراط الا من کان معه کتاب لولایة علی و انه ردت علیه الشمس بعد ما غابت حیث کان
النبی ص نائما علی حجرة و دعا له فردها لیصلی علی العصر فردت له و انه انزل الله الیه سطل
علیه مندیل و فیه ماء فتوضأ للصلوة والحق بصلوة النبی ص و ان منادیا من السماء نادی
یوم احد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و روی انه نادی به المنادی یوم بدر ایضا
و مخفی نماند که این حدیث مشتمل است بر پنج فضیلت و منقبت که هرکدام دلیلی است جداگانه و حجتی است علیحده اول آنکه

رسول خدا او را بدوش مبارک برداشت تا آنکه بتها را از بالاخانهٔ مبارکه بزیر انداخته همه را در هم شکست دوم از پل صراط گذشتن
کسی را رخصت نیست مگر کسانی که نوشته و براتی از ولایت و محبت علی داشته باشد سیم رد شدن آفتاب بجهة آنحضرت
بعد از آنکه فرو رفته بود چرا که پیغمبر خدا سر در کنار او گذاشته بخواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود و چون بیدار شده و دانست که
علی نماز نکرده دعا فرمود و بروایتی امیر المؤمنین خود دعا فرمود و آفتاب برگشت تا او نماز عصر را ادا نمود و بعد از آن آفتاب
فرو رفت چهارم آنکه یک صبحی محتاج بوضو شده بود و آب حاضر نبود حق تعالی فرو فرستاد بسوی او سطلی و بر سر آن مندیلی
بود و در آن سطل آبی بود از بهشت پس وضو از برای نماز ساخت و دست و رو را بمندیل خشک نمود و آن سطل بآسمان رفت
و او خود را بنماز رسانید پنجم آنکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و جمیع مردم شنیدند
و از رسول خدا پرسیدند فرمود ملکی است بحکم خدا این ندا میکند و بروایتی دیگر آنکه همین منادی در روز بدر نیز این ندا کرده بود
این مجمل معنی حدیث بود مفصل هر یک آنکه اولا قصهٔ بت شکنی در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت پناه از طواف خانهٔ
کعبه فارغ شده متوجه شکستن بتان شد که مشرکان در نواحی خانه چیده بودند و قدمهای آن اشکال را در زمین محکم گردانیده
بودند به بن نیزهٔ که پیغمبر خدا بدست مبارک داشت آنها را بزمین می انداخت و میفرمود جاء الحق و زهق الباطل
و آن بتان را با آنکه بسرب و قلعی و گچ و آهک بزمین چسبانیده بودند باشارهٔ آنحضرت بر قفا می افتادند و از ابن عباس
مرویست که اشاره بطرف روی هر بتی که میفرمود بقفا می افتادند و اشاره بقفای هر کدام که میفرمود برو در می افتاد
و بروایتی آنکه سر آن نیزه را بر چشم بتان میمالانید تا کفار بدانند که از آنها نفعی و ضرری متصور نیست و چون بعضی از بتان را
در موضع بلندی نصب کرده بودند چنانکه دست کسی بآنها نمیرسید امیر المؤمنین ع بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک
بر کتف من گذاشته آنها را فرو افکنید آنحضرت فرمود که یا علی ترا طاقت حمل ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و از
این ثواب بهره مند شو امیر المؤمنین ع امتثالا للامره پای بر دوش آنحضرت نهاده بتان را بر زمین می انداخت درین حال از او
پرسید که یا علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنین می بینم که حجابها مکشوف شده و گویا سرم بساق عرش رسیده و بهر چه
دست دراز کنم بدستم می آید فرمود یا علی حال تو خوش که کار خدا میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و بروایتی آنکه گفت یا علی
رسیدی بآنچه می خواستی گفت آری بخدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر خواهم دست بآسمان رسانم میتوانم پس همه
بتان را بزمین انداخت و در نزدیکی میزاب از جهة شفقت بر رسول خدا و رعایت ادب خود را بزمین انداخت و تبسمی فرمود
و چون حضرت از وجه تبسم پرسید گفت از آن می خندم که خود را از چنان بلندی بزمین انداختم و المی بمن نرسید و حضرت رسول
الله فرمود چگونه الم بتو رسد که محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و یکی از شعرای عرب ظاهرا که حسان ابن ثابت باشد
این معنی را بنظم آورده و شعرش اینست که قیل لی قل لعلی مدحا ذکره یخمد نارا مؤصده قلت لا اقدم
فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع
الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده و این معنی که پای
آنحضرت بر جای ید قدرت بود بمبالغهای شاعرانه حمل باید نمود که نقل سخن پیغمبر خدا نموده و موافق نفس الامر است و تحقیق چنانچه
عرفا و محققان یعنی شناسندگان رتبهٔ امیر المؤمنین ع بیان نموده اند اینست که در شب معراج چون محب و محبوب را ملاقات
معنوی تحقیق یافت و در منزل قاب قوسین او ادنی و خلوت خانهٔ خاص باختصاص مکالمه بادای راز و نیاز مخصوص گشت
دهشتی و هیبتی زیاده از حد روی نمود و حرارتی بی اندازه از آن حادث شد که اگر دست رحمت الهی در آن وقت غیر متناهی بر
کتف آنحضرت نرسیدی شدت آن حدت را طاقت و تاب نیاوردی و چون کتف آنحضرت محل اثر ید قدرت الهی گردید آن
حرارت ناشیه از هیبت و دهشت از برکت فیضان رحمت ربانی و توجهات الطاف رحمانی قطرات امطار سحاب قدرت کامله
و عنایات شامله سبحانی زایل گشته احساس برودت نمود و در هنگام شکستن بتان وقتی که حضرت امیر المؤمنین ع متوجه شکستن
بتها شده پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاد حسب اتفاق پای مبارک وی بر همان موضع واقع شد که دست رحمت الهی مس
آن کرده بود و حسان با وجود آنکه صفحهٔ اعتقادش مرقوم رقم نفاق و شقاق است و در زمرهٔ آن جماعتست که با معاویه

بوده اند و با ایشان محشور خواهد شد ان قسم جواهر را در رشته نظم کشیده و علمای طرفین در کتب خود درج نموده اند چه او در انشاء
این عبارت نهایت مداحی با علیه عذر تقصیر جمع کرده که ذاتی که طبقه از عقلا و کثیری از عرفا در مرات ملاحظه ایشان آن ذات
بصورت ربوبیت متصور گشته بچه عنوان پیرامون مدحت ذات احدی صفت او توان گردید و هرچه در مدح او گفته شود که تا
مرتبه ربوبیت است در برابر مرتبه معبودی آن مدح بیقدر مینماید و نقل این مراتب نیز از سید کاینات از جمله اموریست که تا
از جانب الله مامور بآن نشده باشد ارتکاب کشف ان نکرده باشد والحق این کرامتی است عظیم که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را
باین قسم شرفی امتیاز و اختصاص بخشد و ثانی که گذشتن از صراط است اهل سنت از انس روایت کرده اند که او گفت
از رسول خدا شنیدم که فرمود اذا کان یوم القیمه و نصب الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه
کتاب ولایة علی ابن ابی طالب یعنی هرگاه روز قیامت قایم شود و پل صراط را بر کنار جهنم نصب کنند نمی توانند از ان بگذرند
مگر کسی که با او نوشته و رخصت نامه از ولایت و دوستی امیر المومنین باشد و ایضا روایت کرده اند از حامد داود از ابن عباس
که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی ابن
ابی طالب یعنی علی روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و نمیتوانند داخل بهشت شود مگر آنکه رخصت از علی ابن ابیطالب
داشته باشد و اینحکایت خود مشهور است که حارث همدانی گفت مرا از دو چیز واهمه و ترس تمام است یکی در وقت جان دادن
دیگری از پل صراط گذشتن آنحضرت فرمود که خاطر جمعدار که نمیرود کسی از عالم خواه مومن و دوستدار من و خواه منافق و دشمن
من الا آنکه در وقت جان دادن مرا می بیند و از پل صراط من دوستان خود را می گذرانم و من آتش دوزخ را میگویم این را
بگذار که دوست نیست و دوستان خود را از آب حوض کوثر که خیال کنی تو که از یخ سرد تر و از عسل شیرین تر است در از روز
از تشنگی خلاص میکنم و بقولی در صورت نظم باینمعانی تکلم فرموده یا حار همدان من یمت یرنی من مومن
او منافق قبلا یعرفنی طرفه واعرفه بعینه واسمه وما فعلا وانت عند الصراط معترضی فلا تخف
عثرة ولا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا اسقیک من بارد علی
ظماء تخاله فی الحلاوة العسلا ونیز موید مطلوبست که این معنی را قاضی میر حسین شافعی در شرح دیوان آورده و این
مختصر بیت ازان واما ثالث که رد الشمس است امیر امام عبادی در کتاب مراسم الدین و ابن فواک در کتاب فصول
و ابن مغازلی در مناقب و صاحب کتاب اعتماد که از فقهای حنابله است و ابن ابی الحدید معتزلی و غیرهم نقل کرده اند بتفصیلش
آنکه چون حضرت رسالت پناه از خیبر مراجعت فرمود بطرف وادی القری میل نمود در صهبا وقت نماز عصر سر مبارک در
کنار امیر المومنین نهاده بود که آثار وحی ظاهر شد و زمان نزول وحی ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد چون وحی منجلی شد آنحضرت
پرسید که یا علی نماز عصر کرده بودی گفت نه یا رسول الله پس حضرت دست بدعا برداشته که الهی اگر در طاعت تو و طاعت
رسول تو بوده آفتاب را برگردان از برای او تا نماز عصر بگذارد و اسماء بنت عمیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب غروب
کرده بود دیدیم که طالع شد و بر زمین تافت چنانکه همه کس دیدند و علی نماز بگذارد و در بعضی روایات آنکه حضرت سر خود در
کنار امیر المومنین نهاده بخواب رفت و چون بیدار شد دانست که علی نماز نکرده دعا کرد و آفتاب برگشت و بعد از نماز
غروب نمود و بعضی نقل نموده اند که امیر المومنین خود دعا فرمود غرض که هیچکس در رد شمس خلافی ندارد تفاوتی که هست اینست
که بعضی گفته اند که پیغمبر دعا فرمود و بعضی بر آنند که امیر المومنین و آیا بجهة نزول وحی بوده یا بجهة خواب پیغمبر بهر تقدیر رد
شمس بجهة امیر المومنین واقع شد و طحاوی که از اکابر علمای حنیفه است گفته است و روات اینحدیث همه ثقاتند و از
احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت است منقولست که اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ اینحدیث تغافل نمایند چرا که از
علامات نبوتست و مشهور است که در انبیای سابق از برای یوشع ابن نون رد شمس شده و در وقتی که حضرت امیر المومنین
بطرف نهروان میرفت در اثناء راه هم بدعای آنحضرت رد شمس وقوع یافت و این بر این وجه بود که لشکر آنحضرت بزمین شوره
بوم افتادند و تا از آنجا بیرون رفتن آفتاب غروب نمود و حضرت علی دعا کرد تا آفتاب برگشت و نماز ادا نمود و بعد از آن آفتاب
غروب نمود و ابن فهد رحمه الله در عدة الداعی این روایت را نقل نموده بلکه در اکثر کتب حدیث و تواریخ مذکور شده است

دعبل بن علی بن عیسی ارمنی علیه الرحمه در کشف الغمه از سید اسمعیل حمیری شعری نقل کرده در باب رد شمس مشعر بر آنکه آفتاب بجهة آنحضرت برگشته و آن شعر اینست ردت علیه الشمس لما فاته العصر ثم هوت هوی الکوکب وعلیه قد ردت ببابل مرة اخری وما ردت لخلق معرب الا لیوشع اوله من بعده ولردها تاویل امر معجب واما چهارم حکایت سطل و مندیل را بچندین طریق از روات اهل سنت از انس ابن مالک روایت کرده اند و بر ینوجه نقل نموده اند که صبحی بود که ابوبکر و عمر بدر خانه رسول خدا حاضر شدند رسول خدا با هر دو گفت که بروید بدر خانهٔ علی که من نیز از عقب شما می آیم که آنچه امشب برو واقع شده بشنوید انس گوید من نیز همراه بودم و چون رسیدیم و دعا رسانیدیم علی از خانه بیرون آمده گفت خیر است مگر چیزی حادث شده است ابو بکر گفت خیر است درین حرف بودند که پیغمبر خدا رسید گفت یا علی آنچه امشب بر تو واقع شد از برای ایشان نقل کن گفت یا رسول الله از نقل آن شرم میدارم آنحضرت فرمود ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستی که حق تعالی را از کلمهٔ راست بدنمی آید شما هم در اظهار هر چه حق و راست باشد شرم نکنید پس علی فرمود که مرا احتیاج بغسل شد و آب حاضر نبود حسن را از پی آب براهی فرستادم و حسین را براه دیگر و ایشان دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا بنماز نرسم ناگاه دیدم سقف خانه شگافته شد و سطلی پائین آمد مندیلی بر سر آن مندیل را برداشته سطل را پر آب دیدم از آن آب غسل کردم و بهمان مندیل بدن را خشک کردم پس از آن سطل با مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم بعد از آن حضرت رسالت پناه فرمود آن آب کوثر بود و آنکه ابرا آورد جبرئیل بود و مندیل از استبرق بهشت بود و سطل از سطلهای جنت بود که کیست مثل تو یا علی درین شب و حال آنکه جبرئیل خادم تو بود و این حدیث را بسیاری از مخالف و موالف نقل کرده اند و تفاوتی که هست درینست که در بعضی روایات وضو ساختن و در بعضی غسل کردن واقع شده و خلاف دیگر نیست و میتواند بود که دوبار واقع شده باشد و این حدیث را مثلی هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است و آن اینست که روزی جبرئیل نازل شد طشتی و آفتابهٔ از بهشت آورده برسول خدا گفت حق تعالی امر فرموده که شما باین آفتابه دست علی را بشوئید و چون خبر داد وی گفت من باین خدمت اولی ام از شما یا رسول الله آنحضرت فرمود اینک جبرئیل حاضر است و خبر میدهد که امر خدا چنین است پس علی راضی شده رسول خدا آب میریخت و او دست می شست ولیکن آب در طشت نمی بود پس امیر المؤمنین گفت یا رسول الله این همه آب که ریختی در طشت اثری نیست فرمود یا علی ملائکه آن آب را بجهة تبرک از یکدیگر می ربایند واما حکایت پنجم آنکه مقدمهٔ لافتی تا باخر قبل ازین بتفصیل مذکور شده و در ندا کردن ملک در روز احد وکسی را حرف نیست و خوارزمی و دارقطنی و ابن حجر و ابن ابی الحدید و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل کرده اند و بسیاری از شعرای عرب آنرا بنظم آورده اند واما ندا کردن جبرئیل و یا رضوان و یا هر دوی ایشان در روز بدر بعضی از مخالفین شبهه کرده اند و انکار آن نموده گفته اند که آن شمشیر از منبهٔ حجاج بود و در روز بدر در لشکر کفار با آن تیغ با مسلمانان جنگ میکرد تا کشته شد و بعد از آن بدست رسول آخر الزمان آمده چون میتواند بود که تیغی که هنوز در دست او بوده باشد ملک ندا کند لا سیف الا ذو الفقار جواب آنکه اولا آنکه خوارزمی در کتاب مناقب بسند خود از جابر بن عبد الله نقل کرده که در روز بدر از رسول خدا شنیدم که میفرمود هذا رضوان ملک من ملائکة الله ینادی لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی یعنی این رضوان ملکی است از ملکهای خدا ندا میکند که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی ثانیا آنکه شمشیری که در و بندها باشد مانند بندها که در پشت است آنرا ذو الفقار میگویند یعنی صاحب بندها و آن لازم نیست که البته یک شمشیر باشد شاید که چندین شمشیر اینچنان باشد و بعد از آنکه تسلیم کنیم که یک شمشیر بود که ذو الفقار نام داشت و از آن کافر در دست او بوده منافاتی ندارد چرا که عدد کشته های امیر المؤمنین در آن روز از سی و شش نفر کمتر نیست باتفاق همه کس و بیشتر هم گفته اند و منبه نیز از آنهاست که در دست آنحضرت کشته شده شاید در اول جنگ کشته شده باشد و تیغش بدست علی آمده باشد و باقی کفار را با آن تیغ کشته باشد و در آن زمان که با آن تیغ حرب میکرد ملک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات مخالفین آمده که ذو الفقار از آسمان نازل شده و نزد ما این صحیح است و ابن ابی الحدید در قصیدهٔ مشهورش بآن اشاره نموده و شعرش اینست وحبث الومیض العشعشانی فانه من المصدر الاعلی تبارک مصدرا فلیس سواع بعد ذا معظم ولا للات سجود لها مقفرا یعنی ای برق تیغ تابنده او که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تابید نه سواع را کسی تعظیم کرد و نه شخصی مثل لات پیشانی بر زمین نهاد سواع و لات نام بتهای

بنا نی است که کفار تعظیم آنها میکردند و یکی از اکابر در شرح این قصیده گفته و میض برق است آنرا استعاره کرده بنور قدرت
و شعشعانی یعنی پهن شدن و منبسط گشتن و مصدر موضع صدور است که بمعنی رجوع باشد و مراد از اعلی علو شانست نه بلندی جهت
و تبارک بمعنی بارکت و برکت نمود و زیادتی است مراد آنکه مکان شریفی که فخر کرده بآن سدرة المنتهی است و فایز شده بر و نور
از حضرت الهی که آن پشت مبارک رسول است که قدم گاه علی شده و ملایک را محل تعجب گشته و شرف از ان زیاده پیدا شده و تا
آنحضرت در آنوقت آن بتان را شکست دیگر کسی تعظیم آنها نکرده یکی از معاندین اهل سنت انکار آمدن ذو الفقار از آسمان
در اخبار صحیحه واقع شده و این را عجب نباید داشت که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ از آسمان چیزها مثل قرآن و مرغ بریان
و میوهٔ بهشت و طعام جنت آمده و تو نیز میدانی که تیغ را نیز همان حکم است و حال آن تیغ علی بود نه غیر او و شیخ عبد الجلیل
رازی در جواب گفته که دروغ زن طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام مخطی نامند و آن ناصبیان
چه میگویند که می شاید خدا پیغمبر را بدوزخ برد و امام را جایز الخطا میدانند و چون ذو الفقار از آسمان بیاید شیعیان آن را معجز
رسول خدا خوانند نه معجزه علی و درین تعجبی نیست چرا که از جهت عیسی مائده از آسمان آمد و از برای پیغمبر طعام بهشت اگر شمشیر
بیاید عجب نباشد عجب آنست که و اعظان شما چون درهٔ عمر را وصف میکنند یکی میگوید که از پوست ناقه صالح بود و دیگری میگوید
که از کبش ابراهیم بود و دیگر از پوست گوسفند شعیبش میدانند نمیدانم که در ان سه هزار سال آن پوست را که نگاه میداشت
تا درهٔ او شود از کجا آن پوست و این روا نباشد که تیغی که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی کشاده کشد و قطعهای کفر را
گشاید و قواعد اسلام را ممهد گرداند خدا تیغ از آسمان بمصطفی فرستد تا او بداماد و پسر عم خود دهد دست آن را بباید داشت و انکار
این نباید کرد حدیث دیگر آنکه در مسند احمد حنبل مذکور است و در مناقب خوارزمی مسطور و در اسناد اهل حدیث مشهور است
که رسول خدا فرمود که ان منکم من یقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله
قال لا قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا و لکنه خاصف النعل و کان علی یخصف نعل رسول الله فی
الحجرة عند فاطمة یعنی رسول خدا خطاب باصحاب فرمود که از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با گروهی بر تاویل قرآن چنانچه
من قتال کردم به تنزیل قرآن پس از ان میانه ابو بکر پرسید که آنکس من باشم رسول الله گفت نه بعد از ان عمر گفت یا رسول الله آنکس
من باشم فرمود نه و لیکن آنکه من میگویم خاصف نعلست یعنی آنکس که نعل را پینه میکند و اتفاقا در آنوقت امیر المومنین در حجرهٔ
فاطمه نعلین رسول خدا را که محتاج پینه زدن شده بود پینه میزد و در بعض از روایات تتمهٔ این حدیث و در صحاح مسلم و در جمع
بین الصحاح الستة حدیثی جداست و بسند جداگانه نقل شده که از رسول خدا مرویست و خوارزمی باسناد خود از امیر المومنین
نقل نموده که جمعی از قریش در رحبه جمع شدند و هر کدام حرفی میزدند تا آنکه رسول را غضبناک ساختند و آثار غضب در بشره مبارکش
ظاهر شد پس گفت لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه بالایمان یضرب
رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله هو ابو بکر قال لا فقیل عمر قال لا و لکنه خاصف النعل فی الحجرة یا
فی الحجرة خاصف النعل یعنی باید که باز ایستید ای گروه قریش از این ازارها و گفتگوها و اگر ممنوع نشوید هر آینه برانگیزد خدا
بر شما مردی از یاران من که دل او مطمئن و محکم شده باشد در ایمان بحدی که شکی و شبهه در خدا و رسول و روز قیامت نداشته باشد
و گردنهای شما را می زده باشد در راه خدا و چون حضرت رسول این کلام را تمام کرد شخصی پرسید که یا رسول الله آنکس ابی بکر خواهد
بود فرمود نه دیگری گفت پس عمر خواهد بود گفت نه و لیکن خاصف نعل است در حجره یا باین روش فرمود که آنکسی که در حجره
خصف نعل میکند و اتفاقا نعلین رسول خدا پاره شده بود و حضرت ولایت پناه امیر المومنین بمرمت آن مشغول بود در
حجرهٔ فاطمه و هنوز بآن مشغول بود که این خبر باو رسید و در صحت این حدیث کسی را حرفی نیست بین الفریقین مشهور و معتبر است
و قرآن را ظاهری و باطنی است ظاهرش تفسیر است و باطنش تاویل حضرت رسالت نظر بظاهر قرآن با کفار جهاد می نمود چه کفار
در آنوقت بموجب ما انزل الله علی بشر من شیء میگفتند یعنی نفرستاده حق تعالی بر بشری هیچ چیز از آیات و احکام پس متعین شد
قتال با ایشان تا ایمان آورند و حضرت رسول خدا بقتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج بدین اسلام در آمدند و اهل بغی
و خوارج چون تاویل قران کردند و بآن تاویل مدعی خلافت از برای خود بودند و بطایق مشتبهات خود بجبری که موجب ضلالت

از نهج هدایت بود قرآن را از مدلول خود گردانیده امیر المؤمنین ع هم نسبت تاویل با ایشان قتال کرد و شافعی گفته لو لم یقاتل
امیر المؤمنین البغاة ما کنا نعلم کیفیة القتال معهم یعنی اگر امیر المؤمنین ع با اهل بغی قتال نمیکرد کسی از ما نمیدانست
که با ایشان چگونه قتال باید کرد و درین دو حدیث اشارتی است روشن و نصی صریحیست بر امامت مولی ما و چون حضرت رسول
خدا فرمود لیبعثن الله علیکم رجلا یعنی هر آینه بر انگیزد و بفرستد حق تعالی کسی را و بعد ازان فرمود آنکس خاصف النعل است
پس ظاهر شد که فرستاده خداست و ولایت از جانب الله است و آنچه رسول خدا خبر داده بموجب وما ینطق عن
الهوی از پیش خود نگفته بلکه بفرموده خدا گفته است و دیگر آنکه فرمود یضرب رقابکم علی الدین یعنی گردنهای شما را
در راه دین خواهد زد و گردن زدن در راه دین بعد از رسول خدا مخصوص امام است و دیگری را نمیرسد که این کار تواند کرد و آن خاصف
نعل است و باز فرمود یقاتل علی تاویله کما قاتلت علی تنزیله و کاف از برای تشبیه است یعنی قتال او هم چو قتال من با
و این مقتضی مثلیت و شبیه بودن برسول است پس او مثل و مشابه رسول است در ولایت این امر بلی رسول را تولیت این امر نظر
بظاهر قرآنست و او را نظر بباطن و هرکه منکر تاویل باشد چنانست که منکر تنزیل بوده چه هر دو صورت قتال در راه دین است
و اول با رسول رب العالمین بود و آخر با وصی و امام و جانشین پس ظاهر شد که مراد آنحضرت ازین دو حدیث امامت امیر المؤمنین
است نه چیزی دیگر و سید حمیری با دعیدی و غیرهما از شعرا این معنی را بنظم آورده و یکی را درین معنی چند بیت لطیف است و یک بیت
ازان اینست اذ قال احمد ان خاصف نعله یقاتل بتاویل القران حدیث دیگر آنکه احمد حنبل در مسند آورده
که رسول ص روزی امام حسن را بدستی و امام حسین را بدست دیگر گرفته بود و فرمود که من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما
فی درجتی یوم القیمة یعنی هرکه دوست دارد مرا و هرکه دوست دارد این هر دو را و دوست دارد پدر این هر دو را و دوست دارد
مادر این هر دو را با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت و هرکه با آنحضرت در درجه او باشد از آتش دوزخ البته دور خواهد
بود این مضمون را بنظم آورده اند لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمة المصطفی والمرتضی و ابناهما و الفاطمة
و این بیت ببرکت این پنج نام قطع ازانکه باعث نجات از آتش دوزخست بهر مطلب که بخوانند باجابت مقرونست و ایضا
در مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحیحین و در جمع بین الصحاح الستة مذکور است که رسول خدا روزی خطاب با امیر المؤمنین ع
کرده فرمود لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق یعنی یا علی دوست نمیدارد ترا مگر کسی که مؤمن باشد
یعنی اقرار بدل و زبان و تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن نمیدارد ترا مگر آنکه منافق باشد یعنی دلش با زبان
یکی نباشد بزبان کلمه گوید لیکن در دل از خدا و رسول بیگانه باشد و منافق بقول خدا از رحمت الهی دور و بلعن الهی ابدا گرفتار
و در کتاب کلینی مسطور است که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر عصا بدست گرفته در کوچهای مدینه می گشت و میگفت علی خیر
البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی ابن ابیطالب فمن ابی فلینظر
فی شان امه معنیش آنکه جابر فرمود که حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از کل بشر بهتر است و هرکه از قبول
این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با گروه انصار نموده میگفت ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را پرورش
دهید بمحبت امیر المؤمنین ع و بزیور دوستی آنحضرت دلهای ایشان را مجلی و مزین گردانید و هر کدام از اولاد شما از محبت آنحضرت سر
باز زند تحقیق حال مادرش کنید که آن تصور البته از جانب مادر اوست و منافقان زمان آنحضرت جمعی بودند که اولا بطوع
و رغبت با خلفای ثلثه بیعت نمودند و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص
و مغیره ابن شعبه و ابو هریره و ابو موسی اشعری و ابو اعور السلمی و سعد بن ابی وقاص و حسان ابن ثابت و اولاد عمر ابن خطاب
و عبد الله ابن زبیر و مروان حکم و غیرها و ارباب سیر نقل کرده اند که ابو دلف عجلی که از امراء نامدار است غلوی او در
تشیع بمرتبه بود که روزی در مجلسی میگفت که هرکه در تشیع غلو ندارد ولد الزنا است پسرش با مصاحبان گفت من در تشیع
غلو ندارم و چون این خبر باو رسید گفت الله اکبر راست میگوید من مادر او را خریده ام استبرا نموده با او مباشرت کردم
و حرامزادگی او ازانست و از ام سلمه مرویست که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود لا یحب علیا منافق و لا
یبغضه مؤمن و مسلم و ترمذی و نسائی که از اکابر محدثین اهل سنت اند از زر بن حبیش که از اکابر تابعین است

نقل

نقل کرده اند که او گفت از علی ابن ابی طالب شنیدم که گفت والذی فلق الحبة و برئ النسمة انه لعهد النبی ص الی
ان لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق یعنی قسم با آن کسی که شگافت و رویانید دانه را و آفرید آدمی را که عهد
کرد نبی امی با من و معهود است میانه من و آن پیغمبری که از مکه بود چه مکه را ام القری گویند یعنی مادر شهرها و قریه ها و آنحضرت
منسوب بانجاست که دوست نمیدارد مرا مگر کسی که مؤمن باشد و دشمن نمیدارد مرا مگر کسی که منافق باشد و اگر عارف معارف
احوال اصحاب مودت و ارباب شقاق را بزیادتی احتیاج باشد بواقعهٔ لیلة العقبه و ظهور نفاق جمعی که ایشان را از اصحاب میشمارند
رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند و آن حکایت انشاء الله تعالی بیان خواهد شد حدیث دیگر آنکه ابو بکر احمد بن مردویه
که نزد اهل چهار مذهب قول او حجت است روایت کرده حدیثی از ابی ذر رحمه الله تعالی که او گفت روزی بخدمت رسول
خدا رفتم و گفتم یا رسول الله من احب اصحابک الیک فان کان امر کنا معه وان کانت بائسه ما کنا من دونه فقال هذا علی
اقدمکم مسلما و السلام یعنی کیست دوست ترین اصحاب بسوی تو اگر روزی کاری افتد ما نیز با او شریک باشیم و ظاهرا
مراد از این فوت آنحضرت باشد یعنی اگر واقعهٔ ناگزیر واقع شود با او باشیم پس آنحضرت در جواب فرمود که آن علی است
و دوست تر است از همه کس نزد من که او پیش از همه کس اسلام آورد و پیش از جمیع شما مطیع و منقاد بوده فرمان برداری
خدا و رسول نمود و بلوازم آن از مأمورات و منهیات اشتغال فرموده و درین سؤال و جواب قراین واضحه بر آنکه مراد سؤال
کننده و جواب دهنده نیست الا خلافت چه اول پرسیدن که دوست ترین اصحاب تو کیست و بعد از ان گفتن که اگر امری
باشد با او باشیم و اگر حادثهٔ افتد از او جدا و دور نباشیم و جواب آنحضرت اول بطریق اشاره که اینست علی پس فرمود که اقدمکم
بجای دلیل است برین مدعا یعنی او راست اهلیت تقدیم بر جمیع امت اینها همه قرینه است بلکه صریحست بر آنکه غیر از آنحضرت
کسی شایستهٔ جانشینی نیست اما از اهل عناد دور نیست که گویند بایستی پیغمبر در جواب ایشان بگوید که امیر بعد از من فلان نیست
تا نص صریح باشد و بعد از آنکه می گفت همان احتمال داشت که بگویند که شاید مرادش امارت لشکر یا امیر جمعی باشد حضرت الله تعالی
زبان و دهان ناصبیان را گنگ و بسته و دل و جان بی انصافان و معاندان امیر مؤمنان را شکسته و خسته گرداناد بحق النبی و
آله الامجاد حدیث دیگر آنکه احمد حنبل در مسند خود بچندین طریق نقل نموده که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود من اذا
علیا فقد اذانی ایها الناس من اذا علیا بعث یوم القیمة یهودیا او نصرانیا یعنی هر که ایذا و آزار کند علی را
و برنجاند او را بدرستی که ایذا و آزار کرده است مرا و چنانست که مرا رنجانیده و بموجب لحمک لحمی و دمک دمی و نفسک
نفسی که نیز پیغمبر صلعم مکرر خطاب بآنحضرت فرموده چه مکرر مذکور شد که تا رسول خدا از جانب الله شاه ولایت پناه را بشرفی سرافراز
نیافته بحکم و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی اظهار آن نفرموده و بحکم آیهٔ مبارکهٔ مباهله و اشارهٔ پیغمبر بآن حدیث
مذکور آنکس را که نفس او نفس رسول و خون او خون رسول و گوشت او گوشت رسول باشد ایذا کند یقین که ایذا و آزار رسول خدا
کرده خواهد بود و بعد از آن پیغمبر خدا فرمودای گروه مردمان هر که ایذا و اهانتی رساند علی ع را برانگیخته میشود در روز قیامت یهودی
یا نصرانی و حشرش با آن طایفه خواهد شد و ازین حدیث مشخص میشود که آن طور کسی داخل در امت پیغمبر آخر الزمان نخواهد بود که
انبیای سابقه آن همه آرزو میکرده اند که از امت او باشند و در حدیث قدسی آمده که حضرت عزت جل شانه میفرماید که هر که
دشمنی با دوستان من کند همانست که با من دشمنی کرده است و هرگاه دشمنی با یکی از دوستان خدا آن ثمره دهد دشمنی با سید
اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمهٔ زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید الشهدا که از پیغمبر بهتر و بهترین سید و سرور دوستان خدایند
چه نتیجه خواهد داد و چگونه ثمره خواهد داشت و چون دوستی علی موجب داخل شدن بهشت و دشمنی او موجب دخول دوزخست اقتدا
باو واجب و تابع او شدن بر همه کس لازم و تقدیم غیر برو موجب اهانت و ازار است و آزار او آزار خدا و رسولست و دیگر آنکه ثابت
شد که دوستی او موجب نجاتست و دشمنی او باعث هلاک و طریق دوستی و فرمان برداری او امر اوست و ترک مناهی او پس
هرگاه کسی بعد از رسول خدا دیگری را بر او مقدم دارد [illegible]ن برداری او نکرده از طریقهٔ دوستی او بدر رفته در سلک دشمنان
و موذیان او منتظم شده و از طریق نجات بدر رفته و گمراه گشته پس تقدیم آنحضرت عقلا و سمعا واجب باشد و قاضی میر حسین
در شرح دیوان از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده که در واقعه دیدم که رسول خدا در موضعی ایستاده و علی ع در پهلوی او

باع مرد

پس رفتم و با علی مصافحه کردم بخاطرم رسید که در کتب احادیث دیده و شنیده ام که هرکه با علی مصافحه کند داخل بهشت شود دیر رسیدم
که یا علی این حدیث صحیح است یا نه آنحضرت فرمود صدق رسول الله هرکه با من مصافحه کند داخل جنت میشود و ایضا
نقل کرده اند که از شافعی پرسیدند که در شان علی چه می گوئی گفت در شان کسی چه می توان گفت که او را سه چیز جمع شده باشد
که از برای هیچ فردی از افراد بنی آدم این جمعیت دست نداده چه او بخشش با وجود فقر و درویشی داشت و شجاعت و دلیری را
با رای و تدبیر و علم را با عمل و این بیت خواند انا عبد الفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتم الی متی
یعنی من بنده آن جوانم که نازل شده است در شان او سوره مبارکه هل اتی بسبب جودی که کرد تا کی پنهان توانم داشت
و هر چند ظاهر است که خواب را انجم کبری ساخته و مدعایش آنکه خود را از اهل بهشت وانماید آخر بالع حدیث خود ثابت
که پیغمبر خدا فرمود که من صافح علیا دخل الجنة و شافعی اگرچه مخالف است و دشمن باری اعتراف دارد که بنده
و غلام امیر المومنین است و بان حضرت محبت ورزیدن درجه ایست علیا و مرتبه ایست اسنی که ادعای آن مینماید و با آن
نازش دارد پس سروری که مخالفان بمناقب او اقرار دارند بعد از پیغمبر خدا بخلافت و امامت اولی خواهد بود از جمعی که دوستان
ایشان مثالب و معایب از ایشان وانمایند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی حدیث دیگر آنکه در مسند احمد
حنبل آورده که ابو بکر و عمر خطبه کردند از رسول خدا فاطمه را طلبیدند آنحضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از ان علی او را خطبه نمود
و پیغمبر قبول فرمود و او را بعلی تزویج کرد و در بعضی روایات است که چون ایشان فاطمه را خطبه نمودند آنحضرت فرمود که انی انتظر
امر الله فیه یعنی من در تزویج او انتظار امر الهی میکشم و هر چه حق تعالی امر نماید بآن عمل خواهم نمود و در سن سیدة النساء در حین تزویج
خلاف کرده اند بعضی گویند پانزده ساله بود و بعضی کمتر گفته اند و اصح اقوال آنست که در انوقت ده ساله بود چه هشت ساله با
پدر بزرگوار در مکه بود و سال دوم از هجرت تزویج واقع شد و آنکه در جواب آنها فرمود کوچک است می شاید که دو بار خطبه کرده و آنجواب
شنیده باشند و میتواند بود که چون ابو بکر و عمر در سن شیوخیت و پیری خطبه کردند و عادت جاری شده که در زن و شوهری رعایت
حال فرزندان میکنند نسبت بایشان فرموده باشد که کوچک است و شما بزرگ سالید و پر عمر و سن زن و شوهر میباید که نزدیک هم باشد
بهر تقدیر ندادند و بعلی تزویج کردند و این حال نیز صریحست در افضلیت آنحضرت و آن نکاح در ماه رجب بود و از صحیح بخاری ظاهر میشود
که در ماه صفر بود و چون آنحضرت خواستگاری فاطمه نمود رسول خدا فرمود که مرحبا و اهلا از مال دنیا چیزی نزد تو هست گفت
زرهی و اسبی دارم حضرت رسالت فرمود تو را اسب ضرور است زره را بفروش زره را بچهارصد و هشتاد درهم بعثمان فروخت
و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورد آنحضرت مشتی از ان بلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را بام سلمه داد که در جهاز فاطمه صرف
کند در این اثنا جبرئیل امین نازل شده امر الهی آورد که فاطمه را بزنی بعلی بده پیغمبر خدا اصحاب را طلبیده خطبه بلیغ مشتمل بر حمد
و ثنای الهی و ترغیب بنکاح خوانده فرمود که خداوند تبارک و تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی بدهم و من او را بزنی بمهر چهارصد
مثقال نقره بعلی دادم ای علی راضی شدی گفت راضی شدم و بروایتی آنکه علی را امر فرمود که خطبه بخواند و آنحضرت نیز خطبه
خواند و بعد از ان پیغمبر در حق ایشان دعا فرموده گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما
کثیرا طیبا پس امر فرمود که خوان خرما حاضر کردند و اصحاب خوردند و از یکدیگر می ربودند و آن سنت شد و چون نماز خفتن ادا فرمود
فاطمه را با ام سلمه بخانه علی فرستاد و خود از عقب رفته ساعتی نشست و از کوزه ایشان آب خورد و دعا بران خواند و امر فرمود
که از آن آب وضو بسازند و بخورند و مقداری از ان آب بایشان پاشیده اراده بیرون کرد فاطمه بگریه درآمد حضرت رسالت
پناه فرمود که ای فاطمه تو را بکسی داده ام که اسلام او از همه پیش و خلق او از همه بهتر و علم و عرفان او بخدا و رسول از همه بیشتر است
و اگر او را مالی نیست بهترین اهل بیت منست بخدا قسم که تزویج کردم ترا بکسی که سید دنیا و آخرتست و عبارت آنحضرت اینست
ایم الله الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و سید فی الآخرة و انه فی الآخرة لمن
الصالحین و بروایتی آنکه در آخر فرمود بعلک لا یقاس علیه احد من الناس یعنی شوهر تو شوهریست که او را
بدیگری از مردمان قیاس نمیتوان کرد و از اکابر اهل سنت جمعی دیگر در کتابهای خود ذکر کرده اند باین عبارت که اکابر
اصحاب فاطمه را خواستگاری نمودند و حضرت رسالت پناه هرکدام را بروشی عذرخواهی کرد و او را بعلی داده در سوره

مبارکه الرحمن مرج البحرین یلتقیان را از ابن عباس بعلی و فاطمه تفسیر نموده اند و برزخ را برسول خدا و لؤلؤ و مرجان را
بحسن و حسین سلام الله علیهم چنانکه قبل ازین گذشت و از امام جعفر صادق ع مرویست که فاطمه را نزد الله تعالی نه نام است
فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از آن جهت او را فاطمه گفته اند که چنانچه فرزندان را از شیر
باز میگیرند او را از شر و بدی باز گرفته اند پس آنحضرت فرمود که هرگاه او را امیر المؤمنین ع خواستگاری نمیکرد او را کفوی نبود تا
روز قیامت از زمان آدم صفی ع تا هر که آخرین فرزندان او باشد و قشیری که از معاندین اهل بیت است و نزد اهل سنت و جمهور
الطایفه ثقه و مأمونست نقل کرده که رسول خدا فرمود که فاطمة بهجة قلبی وابناها ثمرة فوادی وبعلها نور بصری
والائمة من ولدها امناء ربی وحبل ممدود بینه وبین خلقه من اعتصم بهم نجی ومن تخلف عنهم
هوی یعنی فاطمه روح و باعث زندگی دل منست و هر دو پسر او میوه دل منند و شوهر او روشنی چشم منست و امامان که از نسل او بهم
خواهند رسید امینان پروردگار منند و ریسمانی اند کشیده شده میان آفریدگار و آفریدگان او و هر که چنگ زند بایشان و متوسل
بایشان شود نجات می یابد و هر که از ایشان دوری جوید و بخلاف راهی که ایشان میروند برود هلاک میشود و ناچیز میگردد و ثعلبی
که از مفسران اهل سنت است در تفسیر قول حق تع که فرموده واعتصموا بحبل الله جمیعا باسناد مختلف از رسول خدا نقل کرده
که آنحضرت فرمود که یا ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما
اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء والارض وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض یعنی ای گروه مردمان بدرستی که گذاشتم در میان شما امتان دو چیز بزرگی و دو خلیفه که اگر پیروی این هر دو کنید و تابع
این هر دو شوید گمراه نشوید بعد از من و یکی از این دو بزرگتر از آن دیگر است و آن دو چیز یکی کتاب خداست که آن ریسمانیست کشیده
شده در میان آسمان و زمین که هر که چنگ در وی زند گمراه نمیشود و یکی عترت من که اهل بیت منند هر که پیروی ایشان نماید از بادیه
هلاک بمعموره نجات برسد و این هر دو از هم جدا نمیشوند و از یکدیگر دور نمیشوند تا روزی که در کنار حوض کوثر بمن رسند و در جمع
بین الصحیحین از رسول خدا روایت نموده که آنحضرت فرمود که انما انا بشر اوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب
وانا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به واهل بیتی
اذکرکم الله فی اهل بیتی خیرا یعنی بدرستی که من یکی از آدمیانم و نزدیک شده که رسول حق تع بطلب من آید که دوست را
بدوست رساند و من اجابت کنم و بجانب دوست پرواز کنم و من میگذارم در میان شما امت که جن و انس اید دو چیز نفیس بزرگ
مصون از حوادث را که حق تع حافظ است آن هر دو را و یکی از آن دو کتاب الله است و در وست هدایت و نور باید که متمسک بآن
شوید و بآن راه یابید و آنرا باعث نجات خود دانید و یکی دیگر از آن دو اهل بیت منند و عترت من بیاد دهد حق تع شما را در اهل بیت
من خیر و خوبی که از ایشان غافل نشوید و به نیکی یاد نمائید و احمد حنبل در مسند خود از ابوسعید خدری نقل کرده که رسول خدا فرمود
انی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین واحدهما اکبر من الاخر کتاب الله
حبل ممدود من السماء والارض وعترتی اهل بیتی الا وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستیکه
من گذاشتم در میان شما آن چیزی را که اگر تمسک بآن جوئید و چنگ در آن زنید هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز نفیس است
که یکی از آن دو بزرگتر از دیگریست یکی کتاب خداست که ریسمان کشیده شده است از آسمان تا زمین و یکی عترت من که اهل بیت منند
و بدرستی که این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه وارد شوند بمن در کنار حوض کوثر و ایضا احمد حنبل در مسند از جابر بن عبدالله انصاری
نقل کرده که گفت روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی در برابرش آمد پس آنحضرت فرمود که یا علی نزدیک بیا ای و من
نزدیکتر شو بعد از آن فرمود که یا علی خلقت انا وانت من شجرة واحدة انا اصلها وانت فرعها والحسن
والحسین اغصانها من تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة یعنی یا علی آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن
منم و شاخ بلند آن توئی و حسن و حسین شاخها اند که از آن شاخ بهم رسیده اند هر که چنگ بشاخی از آن درخت زند و متوسل بآن شود حق تع
او را داخل میکند در بهشت حدیث دیگر آنکه مسند احمد حنبل مزین بآن شده اینست که رسول خدا فرمود که النجوم
امان لاهل السماء فاذا ذهبت ذهبوا واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهبت اهل بیتی ذهب اهل الارض

وصدر الائمه موفق ابن احمد بن مکی نیز این حدیث را بهمین طریق روایت نموده وظاهر معنی حدیث اینست که ستارگان امانند مر اهل آسمان را
پس هرگاه ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت واهل بیت من امانند مر اهل زمین را روزی که اهل بیت من بلند در
زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد چنانچه بسبب وجود ستارگان خدا یتعالی آسمانرا نگاه داشته که بر زمین فرود نیاید
واهلبیت من بجهت آنکه محض لطف نامتناهی الهی اند بلند داشته شده است زمین که بجنبش واضطراب در نمی آید واهل خود را بوزر
ووبال ونکال ضلال گرفتار نمیسازد وچون بقول رسول رب العالمین وجود ایشان باعث امن وامانست پس اگر بحسب ظاهر
از منصب خود که خلافت وامامتست بسبب خلاف وعناد معاندان ممنوع باشند ویا مدتی پنهان ومستور گردند بجهة مصلحتی
که آنرا حق تعالی میداند همان اثر بر وجود ایشان مترتب است والحال انتفاع خلق باثر وجود فایض الجود امام وقت وزمان علیه
صلوات الله الملک المنان مانند انتفاع آفتابست در روز ابر هرگاه حضرت رسول خدا فرموده باشد که اهلبیت من باعث
امن وامان وموجب بقای بنی نوع انسان واستقامت زمین وزمانند وامیر المؤمنین ع از باقی اهل بیت در همه چیز زیادتی دا
باشد اینمعنی در اثبات امامت آنحضرت بلا فاصله اتم واکمل خواهد بود واز برای مدعای ما همین یک فضیلت کافیست ودر
ثبوت مطلوب دلیلی وافیست وبیماران محبت او را شربتی شافیست واگرچه در کتب احادیث مخالف وموالف حدیث صریحه
داله بر امامت آنحضرت بسیار هست رعایة للاختصار بهمین قدر اکتفا نمود وخواجه نصیر الدین در متن تجرید اشاره به بعضی از این
احادیث نموده وبرهان الزام معاندین فرموده وگفته العصمة والتنصیص مختصان بامیر المؤمنین ع مخاطبا
لاصحابه سلموا علی علی بامیر المؤمنین وانت الخلیفة من بعدی وحدیث الغدیر المتواتر ولقوله
انت خلیفتی ووصیی من بعدی وقاضی دینی یعنی عصمت ونص هردو مخصوص بآنحضرتست ودیگر از اصحاب را نبود بغیر
آنحضرت که معصوم باشند یا نصی در شان او واقع شده واز جمله نصوص آنحضرت یکی آنکه پیغمبر خطاب باصحاب نموده فرمود که بر علی ع
بلفظ امیر المؤمنین سلام کنید ویکی آنکه با او گفت که تو خلیفه ووصی منی بعد از من ودیگر آنکه مردم را در روز غدیر جمع نمود منبر ساخت و
خطبه خواند وفرمود که الست اولی بکم من انفسکم چون بلی گفتند فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه تا باخر وچون پیغمبر
خدا بحکم آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم اولی بتصرف مؤمنانست از نفسهای ایشان در جمیع امور ودر جای دیگر
موافق آیه مبارکه خطاب رب الارباب صادر شده که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول که
مبادا در هر دو صورت غبار ملال بر آئینه خاطر انور نشیند پس نظر بخطاب مستطاب جناب رسالت پناه وتلفظ بلفظ من کنت
مولاه الی آخره حضرت امیر المؤمنین ع بعد از رسول مختار بلکه در حال حیات آنسرور مصداق است آنچه را که مختص رسول خدا بوده
سوای نبوت بنص آیه مبارکه مباهله واحادیث معتبره اوله پس شخص را که در خدمتش بلند حرف زدن ویا نجوی نمودن خلاف فرموده
وتمرد فرمان الهی باشد چگونه خواهد بود حال کسانی که غصب حقوق او نموده باشند وپیروان ایشان از این جاده ضلالت بکدام
منزل خواهند رسید حدیث دیگر حدیث منزلتست که مانند حدیث غدیر متواتر است که پیغمبر خدا خطاب بآنحضرت فرموده
گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی ویکی دیگر آنکه فرمود تو خلیفه ووصی منی بعد از من وتوئی قاضی دین من ودر حدیث دیگر بکسر
بکسر دال است یعنی حکم کننده در دین من بعد از من وچون هریک از این احادیث مفصلا ومشروحا ذکر شده در اعاده آن شروع نمیرود وملا
علی قوشچی حرفی که در برابر این ادله گفته اینست که هریک از این احادیث را خبر آحاد شمرده ومنع تواتر کرده ومبین شد که بشهادت علمای ایشان
منع آن مکابره است ودر صحت هیچیک از آن حرف نیست واز جمله نصوص قرآنی که خواجه بآن اشاره نموده یکی آیه انما ولیکم الله
ویکی آیه کونوا مع الصادقین ویکی آیه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم وتفسیر هر یک گذشت واین فصل در
مقام صورت اتمام یافت والله اعلم بالصواب فصل پنجم در ادله داله بر امامت آنحضرت ع که استنباط آن از احوال
ظاهری وباطنی وبدنی ونفسی او شده وآن اگرچه بسیار است بجهة اختصار به دوازده فضیلت اکتفا می نماید چه اخطب خوارزمی در مناقب
از جمهور نقل کرده که از عبد الله عباس رحمة الله روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود لو ان الریاض اقلام
والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضایل علی ابن ابیطالب ع یعنی اگر درختان قلم باشند ودریاها
مرکب وجنیان حساب کننده وآدمیان نویسنده نمیتوانند شمردن فضایل وکمالات علی ع را وکسی که رسول خدا در شان او چنین فرموده

چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن لیکن بجهت حجت همان عدد مذکور نقل کرده میشود فضیلت اول علم است وشکی درین
نیست که جمیع خلق در جمیع علوم عیال آنحضرت شد خواه در احکام شرعیه و قضایای نقلیه و خواه در علوم یقینیه و معارف حقیقیه زیرا که
او در غایت ذکا و زیرکی و فهم بود و حرص یاد گرفتن داشت و او را همچو رسول خدا معلمی و استادی بود و شب و روز در خدمت آنحضرت
بسر میبرد و یکساعت و یک لحظه از آنحضرت جدا نبود نه در روز و نه در شب و رسول را کمال شفقت و محبت با او بود و میل تمام بیاد
گرفتن او داشت و نهایت سعی و جد بجای آوری آورد تا آنکه بمرتبه رسید که آنحضرت فرمود انا مدینة العلم و علی بابها
و بار دیگر در حق او فرمود اقضاکم علی یعنی در میان شما که اصحابید کسی نیست که در علم مثل علی باشد و در دین آن حکمها که علی میکند
که تواند کرد بلکه او داناترین همه بود براجرای احکام الهی و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید انجا محملش نیست اگرچه جمیع علوم
منتهی بآنحضرت میشود چه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظراند و همه مردمان از ایشان یاد گرفته اند شاگرد واصل ابن
عطااند و او شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاگرد محمد بن حنیفه است و او از پدر یاد گرفته است و اما اشعریه نسبت تعلیم بابو الحسن
اشعری میرسانند و او شاگرد ابو علی جبائی است و او یکی از تلامذهٔ مشایخ معتزله است و مذکور شد که علم معتزله از آنحضرت است و اما امامیه
و زیدیه خود ظاهر است که تمسک شان بعلم حضرات ائمه میرسد و علم ایشان از علم آنحضرت و اصحاب ابی حنیفه مثل ابو یوسف و احمد بن حنبل
از شافعی فرا گرفته پس علم او هم بابی حنیفه بر میگردد و ابو حنیفه و مالک از امام جعفر صادق و علم امام جعفر بآنحضرت منتهی میشود و در
صحابه از ابن عباس فقیه تری نبوده و او شاگرد امیر المؤمنین است و علم تفسیر قرآن را مردم از هر راه بابن عباس میرسانند و او از
حضرت امیر شنیده و کسی با او گفت که نسبت علم تو با پسر عمت یعنی علی در چه مرتبه است در جواب گفت که هم چنان است که یک قطره
به بحر محیط و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است و منبعش آنحضرت است که شبلی و بایزید بسطامی و جنید و سری سقطی و معروف کرخی همه
شاگردان و خادمان ائمه بودند و فرقه صوفیان تا امروز در هر طایفه و صاحب خانقاهی و دیری و مرشدی که بوده بآنحضرت میرسد
و اما علم نحو و عربیت همه علمای زمان معترفند و میدانند که از انشاء اوست و ابی الاسود دیلمی جامع آنست و او از آنحضرت مجمل شنیده
و تفصیل او بتدریج زیاد شد و اما علم کلام خود اصل همه از کلام اوست و از خطبهای او تا اینجا مجملی از کلام ابن ابی الحدید است اما باید
دانست و بعضی از سنیان بنابر آنکه خواسته اند که صوفیه را صاحب مرتبه وانمایند ایشان را از روی شاگردی و خدمت کاری بامامان
منصوب ساخته اند و بعد ازین در مجلس بیان خواهد شد که سلسله صوفیه بابو هاشم کوفی منتهی می شوند و او تابع معاویه و بظاهر جبری و در
باطن مانند معاویه ملحد و دهری بود و جمعی از متاخرین شیعه گول سنیان را خورده اند و صوفیه را از اهل حق پنداشته و ندانسته که بر
فرض که ایشان شاگردان و خادمان ائمه باشند خوبی ایشان ازین بیرون نمی آید که اگر ازین خوبی ایشان بیرون آید لازم می آید که اصحاب
معتزله و اشاعره و ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل و تابعان ایشان همه نیکان و رستگاران باشند زیرا که نسبت شاگردی ایشان بامامان
علیهم السلام ثابت است و یقین است که جمیع صحابه در مسایل و احکام رجوع باو می نمودند و حل مشکلات همه او میکرد و هرگز او را بغیر از
رسول خدا بدیگری احتیاج نیفتاده که چیزی استفاده نماید یا بپرسد و از ابن عباس مرویست که شبی در خدمت آنحضرت بود و از اول شب
تا طلوع صبح در باب بسم الله سخن میگفت و تمام نشد و در علم فصاحت و بلاغت خود جمیع فصحا و بلغا کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت
کلام خالق میدانند و در صحیح مسلم مسطور است که آنحضرت فرمود که سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض
یعنی سؤال کنید از من راهها و کوچهای آسمان را پس بدرستی که با آنها داناترم از راههای زمین و ایضا فرمود که رسول خدا تعلیم کرد
بمن هزار باب علم و من از هر بابی هزار باب دیگر استنباط و استخراج نمودم و ایضا مشهور است که بر زبان معجز بیان گذرانیده که لو
شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و در بعضی از نسخ است که من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر خواهم
آنقدر تفسیر و تاویل و نکته و فواید بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحة الکتاب بیان نمایم که اگر کتابها و دفترها از آن ترتیب دهند هفتاد شتر را
از آن گران بار توان ساخت و میانه متاخرین از فرق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج خلافی مذکور نشده در اینکه جمیع علوم بانواعها
از آنحضرت ماخوذ شده و در کتاب مناقب خوارزمی بسند خود از عبد الله ابن مسعود روایت نموده که گفت قال رسول الله صلعم قسمت
الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزء واحد یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان را قسمت نمودند بده قسم پس
نه حصه کرده شد بعلی نه جزء و یک جزء را بجمیع مردمان دادند و هم در مناقب از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده که گفت از رسول خدا

شنیدم که فرمود اعلم امتی بعدی علی ابن ابیطالب یعنی داناترین امت من بعد از من علی ابن ابی طالبست و هم در مناقب
در حدیث دیگر اقضی امتی واقع شده یعنی حاکم ترین اوست و ابن طلحه شافعی در کتاب خود از بیهقی که از جملهٔ اکابر اهل سنت است
از حضرت رسول خدا روایت نموده که فرمود من اراد ان ینظر الی ادم فی علمه والی نوح فی تقوائه والی ابراهیم
فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابیطالب یعنی هرگاه خواهد کسی که نظر کند
بآدم صفی و مراد اینست که آدم بر دیگر انبیا بسبب علم رجحان یافته و دیگری در علم مثل او نبوده اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت علم
آدم معلوم وی گردد بعلم امیر المؤمنین که مثل علم آدم است رجوع نماید و معنی تتمه حدیث آنکه اگر کسی خواهد که حقیقت تقوی نوح نبی را
که بهترین صفات او بود و بآن از زمرهٔ انبیا ممتاز است بداند بتقوی علی نظر کند که مثل آنست و همچنین خلت ابراهیم و هیبت موسی
و عبادت عیسی که هر یک از انبیاء مذکوره به یکی از این صفات مخصوص اند علی جامع جمیع صفات مذکوره است و هم بطریق دیگر از ابی
الحمراء نقل نموده که رسول خدا فرمود که الی نوح فی فهمه والی یحیی ابن ذکریا فی زهده والی موسی فی بطشه والی
ابراهیم فی صلبه و در کشف الغمه بچند طریق نقل شده و در مناقب نیز بدستور روایت مذکوره با بعضی از روایات در کتاب فردوس
برین وجه مذکور شده که من ینظر الی اسرافیل فی رفعته والی میکائیل فی درجته والی جبرئیل فی عظمته
والی ادم فی هیبته والی نوح فی صبره والی ابراهیم فی سخاوته والی سلیمان فی ملکه والی موسی
شجاعته والی عیسی فی سیاحته والی محمد فی شرفه و منزلته فلینظر الی علی بن ابیطالب و مضامین مذکوره
مفید آنست که آنحضرت جامع جمیع صفات ممکنه است بر وجهی که هر صفتی از وی مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیا پس باید که از حیثیت
جامعیت افضل از زمرهٔ مقدسهٔ نبویه باشد و از حدیث روز خندق همین مستفاد میشود و صاحب مواقف استبعاد نموده که بنا برین حدیث
لازم می آید که علی افضل انبیا باشد چه هرگاه با هر یک از انبیا در فضیلت مخصوصه با آن نبی مساوی باشد و اختصاص بفضایل دیگران
داشته باشد لازم می آید که افضل از همه انبیا باشد و این خلاف اجماع است و بعد از آنکه در طریق دوست و دشمن روایتی مبین بعبارت
مخصوصهٔ متصله بحضرت رسالت پناه نقل شده باشد معنی متواتر غیر از این نیست استبعاد نمودن این هر دو فاضل اعتراض بر کلام رسول
خدا کردنست و با پیغمبر خدا مجادله نمودنست و خلاف اجماعی که افاده نموده بنا بر قاعدهٔ مقررهٔ ایشان است که چون در اثبات و نفی آن
عاجز می شوند دست باجماع میزنند کدام اجماع و چه اجماع و کی شد این اجماع و چون منعقد شد این اجماع بلی خلاف قول او درین مدت مدید
اجماع فرقهٔ امامیه است و آنچه بنص و اجماع و روایات متواتره اثبات نموده اند که آن افضلیت بامیر المؤمنین است از جمیع خلق الله بغیر
از رسول خدا از نا مفسده نام نهاده و مادهٔ استبعاد کرده اند و از احادیث گذشته بوضوح پیوست که آنحضرت اعلم از کل است و هر که
اعلم است بخلافت و امامت اولی است فضیلت دوم زهد است و هیچکس را خلاف نیست در آنکه آنحضرت زاهدترین
اهل زمان خود بوده و خود فرموده که دنیا را سه طلاق گفته ام و از عمر بن عبد العزیز مرویست که گفت ما علمنا احدا کان فی هذه
الامة بعد النبی ازهد من علی ابن ابیطالب و مشهور است که شخصی سوید بن عقله نام بخدمت امیر المؤمنین آمده دید که کاسه
از دوغ شتر که تغیر در بوی و طعم او بهم رسیده بود با قرصی از نان جو که آرد آنرا نه بیخته بودند و پوستهای جو در روی نان ظاهر بود خشک
شده نزد آنحضرتست و بزحمت تمام آنرا می شکند و با آن دوغ تناول میکند سوید گوید مرا تکلیف فرمود گفتم روزه دارم فرمود از رسول
خدا شنیدم که فرمود که اگر کسی بطعامی میل داشته و روزه او را از خوردن طعام مانع آید بر حق تعالی لازم است که او را از طعام و شراب
بهشت بخوراند و بیاشاماند پس من بکنیزک آنحضرت که فضه نام داشت و آنجا حاضر بود گفتم ای فضه از خدا نمیترسی که این آرد را پاک نموده
نخاله از او جدا نکرده [illegible] نان [illegible] گفت فدای او باد مادر و پدر من او مرا امر فرمود که با نخاله بپزم و از پاک کردن نهی فرمود و در حدیث دیگر
وارد شده که هرگز از نان جو سه روز پی در پی سیر نخورد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و ملا علی قوشچی در شرح تجرید از عبد الله رافع نقل کرده
که روزی بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که وقت افطار کیسه سر بمهر حاضر کردند و در آنجا آرد جو بود و بآن افطار میفرمود گفتم یا امیر کیسه را چرا
مهر فرموده اید گفت از برای آنکه حسنین روغنی یا شیرینی مبادا داخل کنند از آنجهة مهر میکنم و نعلینش از لیف خرما بود و جامه را گاهی بپوست
و گاهی بلیف خرما پینه میزد و دو جامه را بچهار ده درهم می خرید یکی را بقنبر میداد و یکی را خود می پوشید و اگر احیانا آستین جامه از دست
درازتر بود یا بکارد یا به تیشه جدا میکرد و میفرمود که این زیادتی بکار دیگری می آید و سر آستین را بهمان نحو که بود میگذاشت و عمر عزیز

توازان میداشت که صرف دوختن سرآستین نماید و نان خورش آنحضرت سرکه بود یا نمک و اگر برایشان زیاده نمودی از سبز نیهای که بهای زمین و از گوشت مکرر نخوردی و اگر هم خوردی بسیار کم خوردی و فرمودی که شکم خود را مقبرهٔ حیوانات مسازید و غلاف شمشیر از لیف بود و جامه را کوتاه پوشیدی و در شب القدر پینه زدی که گفتی از راقع شرمنده شدم و اخطب الخطباء خوارزم از عمار یاسر روایت کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود یا علی بدرستی که حق تعالی زینت داده ترا بزینتی که هیچ بنده را بانچنان زینتی مزین نساخته که آن دوست ترست در نزد حق تعالی مر تورا از جمیع دنیا اول آنکه ترا دشمن کردانیده با دنیا و دوست کردانیده ترا با فقرا و راضی ساخته بمتابعت تو و امام بودن تو ایشان را یا علی خوشا حال کسی که دوست دارد تورا و تصدیق مراتب تو کند و وای بر کسی که دشمن دارد تورا و تکذیب کند سزاوار است که حق تعالی روز قیامت او را در مقام کذابین بدارد و بعذاب الطایفه معذب کرداند و در مناقب خوارزمی مذکورست که عدی ابن ثابت گفت در خدمت امیر المؤمنین ع بودم شخصی از برای آنحضرت پالوده آورده آنسرور را باز تناول نمودن آن فرمود که چیزی که رسول خدا از ان نخورده باشد دوست نمیدارم که ازان بخورم و ایضاً دران کتاب مسطورست که شخصی گفت که بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که تنبانی پوشیده بسیار کوتاه فرمود بهترین جامها آنست که عورت را بپوشاند و سرما و گرما را دفع سازد و هم او نقل کرده که آنحضرت را دیدم در بازار که شمشیری در دست داشت و میفروخت و میفرمود من یشتری منی سیفی هذا فلو کان عندی اربعة دراهم اشتری به ازارا ما بعته یعنی کیست که بخرد از من شمشیر مرا که با قیمت همین و اگر در نزد من چهار درهم می بود که زیر جامه می خریدم این شمشیر را نمیفروختم و هم از آنحضرت مرویست که فرمود ترک دنیا را بجهة آنکه ثباتی ندارد و تعب بسیار در جمع آوردنش هست و شریکانش خسیسند ترک الدنیا لقلة بقائها و کثرة عنائها و خسة شرکائها و در خطاب بدنیا فرموده که یا دنیا یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها یعنی ای دنیا ای دنیا دیگران را فریب ده که من فریب تو نمیخورم تورا سه بار طلاق گفته ام و امید بازگشت نمانده است مرا بسوی تو فضیلت سیم عبادتست چه آنحضرت اعبد ناس بود و عبادت هیچکس بعبادت آنحضرت نمیرسیده صایم النهار و قایم اللیل بود و شبانروزی هزار رکعت نماز کردی حتی در لیلة الهریر از ان نماز ها چیزی از او فوت نشده و از ابن عباس مرویست که گفت در روز حرب دیدم که آنحضرت در آسمان نظر میکند گفتم چه می بینید یا امیر المؤمنین ع فرمود که می بینم که ظهر داخل شده که نماز کنیم با وی گفتم درین قسم وقتی گفت ما با ایشان مقاتله بجهة نماز میکنیم چرا خود در اول وقت از عبادت الهی غافل شویم و دیگر آنکه پیشانی آنحضرت از بسیاری سجود هم چون زانوی شتر پینه کرده بود و از کلام معجز نظام آنحضرتست که فرمود والله عبدتک خوفا من نارک ولا شوقا الی جنتک ولکن رأیتک اهلا للعبادة وعبدتک یعنی عبادت نکنم یا الهی از جهة آنکه از آتش دوزخ تو می ترسم و نه از برای آنکه بهشت تو را مشتاقم و طمع دران دارم لیکن ترا یافتم که سزاوار پرستش و مستحق عبادتی ازان جهت عبادت تو میکنم و معنی قربا الی الله اینست که بغیر از عبادت هیچ چیز منظور بنده نباشد و این در غایت اشکال است و از جملهٔ عبادتهای آنحضرت یکی آنست که از کسب دست مبارک هزار بنده خرید و آزاد کرد و در هنگامی که در شعب مکه بودند مزدوری میکرد و اوقات چندین کس که یکی از ایشان رسول خدا بود میگذرانید چه از دشمنی کفار قریش کار بر ایشان تنگ شده بود و از ممر دیگر وجه معیشت بدست نمی آید و مشهورست که امام چهارم زین العابدین ع اعبد زمان خود بود و از بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا را بر زمین نهاده بود همگی پینه کرده بود و ازین جهت ذو الثفنات میگفتند یعنی صاحب پینها و مع هذا هرگاه بصحیفه که دران عبادت امیر المؤمنین ع را نوشته بودند نگاه میکرد آه میکشید و تاسف می خورد و میگفت انی لی عبادة علی ع یعنی کجاست مرا عبادت مثل عبادت علی ع و از امام هفتم امام موسی کاظم ع مرویست که فرمود آیه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در شان امیر المؤمنین ع نازل شده حاصل که پرستش الهی را آنحضرت بر طاقی گذاشته بود که دست عابدان جهان بآن نمیرسد و از تحمل آن عاجز اند اعم از ملائکه و انسان از مقربان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت اعرف بود بجلال قدس و جمال ملکوت و مشتاقترین همه خلق بود بوصول عالم جبروت و آن قربی که او را میدا بود دیگری را نبود و آن زحمتی که او در عبادت حق تعالی طاقت داشت هیچکس نداشت فضیلت چهارم آنحضرت حلم است و حلم آنحضرت بمرتبه بود که ابن ملجم علیه اللعنه با آنکه آنحضرت را چنان ضربتی زده بود امام حسن ع را وصیت فرمود که آن ملعون را یک ضرب بیش نزنند و گوش و بینی او را نبرند و از طعام و شرابی که آنحضرت میل میفرمود باو بدهند و بیش ازان با آنکه میدانست که

از او چه بظهور خواهد آمد از عطایائی که بدیگران میکرد او را محروم می ساخت و ملا علی قوشچی در شرح تجرید میگوید که در حرب معاویه سبقت گرفتند لشکر او بر کناره فرات و آب را از لشکر علی ع منع کردند بامر معاویه و چون لشکر ایشان را از آب دور کردند خواستند که آب را منع کنند آنحضرت راضی نشده و لشکر را از آن منع نهی فرمود و در روز جمل چون مروان را گرفتند با آنکه عداوت او را با خود میدانست و میفرمود که بعد از من از او بامت چها خواهد رسید و بقصد آنحضرت لعین شقی شمشیر کین بر کمر بسته بود و در فتنه انگیزی تقصیر نکرده با اینها همه او را گذاشت و حلم بکار برد و ایضا عبد الله زبیر که در آن روز نسبت بآنحضرت بی ادبیها کرده بود و پدرش را که از حرب پشیمان شده بود تحریص بقتال کرده و هر چه لایق بحال خودش بود نسبت بآنحضرت در آن روز بفعل آورده و گفته معهذا حلم ورزید و از او عفو نمود و درگذرانید و اهل بصره با آنکه شمشیر بر روی او کشیده بودند و دشنامها و بی ادبیها کرده حکم فرمود که کسی متعرض مال و اولاد ایشان نشود و با عایشه کمال مهربانی نموده زنان همراه او کرده و بمدینه اش رسانید و چون بر سعید بن العاص که با او از بدی و بدذاتی چیزی نمانده بود که بفعل نیاورده باشد دست یافت عفو نمود و مطلقا مواخذه اش نفرمود و در عوض دشنام دعا و بجای غضب حلم بکار میفرمود چنانچه خود فرموده یا رب زدنی الیوم حلما فانی ادی الحلم لم یندم علیه حلیم یعنی یا الهی زیاده ساز حلم مرا که من میدانم که هیچکس از حلم و بردباری پشیمانی نکشیده است و حکایت آن کبری که خیو بر روی مبارکش انداخت مشهور است و احتیاج بیان نیست فضیلت پنجم جود و کرم است و در باب آنحضرت دوست و دشمن را اتفاق است بر آنکه سخی ترین خلق الله او بود چنانچه مکرر مال و ما یحتاج خود را در راه خدا داد که هیچ باقی نگذاشت و بدست مبارک خود باغی ساخته بود که مبلغهای کلی حاصل آن بود تمام را بفقرا میرسانید و شمه از این صفت است نزول آیه انما ولیکم الله که قبل از این مذکور شد و از جمله سخاوتهای آنحضرت خود بنفس بذل جان عزیز است که در شب غار بر فراش رسول الله بجهة خوشنودی خدا ایمن خوابید و خود را فدای رسول او کرد آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان او نازل شد یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را و جان عزیز را بذل در راه خدا میکند و آن بغیر از جناب امیر المؤمنین ع دیگری نبود چنانکه گذشت و مشهور است که باغی در مدینه داشت که همه کس را آرزوی آن بود و آن را بده هزار دینار فروخت و جمیع از او در مسجد بفقرا و مساکین بخش نموده بخانه آمد در حالتی که وجه چاشتی از آن نمانده بود فاطمه علیها السلام گفت تو میدانی که حسنین دو روز است چیزی نخورده اند و من و تو نیز همان حال داریم از این باغ مرا یکرطل آرد جو نصیب نبود فرمود جماعتی که ذل سوال در چهره ایشان مشاهده نمودم است کرد مانع آمد که از آن چیزی بخانه آورم و چون این صفت در آنحضرت کالشمس است دوست و دشمن همه کتابها از آن پر کرده اند و بقول آنکه مشتی نمونه خروار است بهمین اکتفا نمود فضیلت ششم شجاعتست و اجماع کافه ناس است که امیر المؤمنین ع شجاع ترین خلق الله بود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید که پادشاهان فرنگ و روم صورت آنحضرت را در عبادتخانهای خود کشیده اند و می کشند و بشمشیری که حمایل میکنند نام او را نقش مینمایند و ملوک دیلم صورت او را در سینه خود بواسطه فتح و نصرت و تیمن و تبرک می کشیده اند و در شمشیر پسر ملکشاه صورت آنحضرت بوده است و فلاسفه با آنکه معاندین دین ما اند و اهل ذمه با آنکه منکر نبوت بوده اند همه او را بجهة این صفت دوست داشته اند و میدارند و تعظیم نام و صورت آنحضرت میکنند و کفار بهر مذهبی که باشند از نام او استمداد میجویند و از کتب مبسوطه مشهور است که هرگاه کفار در روزهای جنگ علی را میدیدند بعضی ببعضی وصیت میکردند چه آنکه دیگر امید نجات نداشتند و اگر بعد از جنگ خود را زنده میدیدند تعجب میکردند و بعد از حکایت خیبر و ندای لاسیف از آسمان و حدیث خندق ظاهر است دیگر اینمطلب را احتیاج بدلیل و بینه و برهانی نخواهد بود فضیلت هفتم استجابت دعاست و مستجاب بودن دعای آنحضرت چه رسول خدا در روز مباهله گفت که من دعا میکنم و تو آمین بگو و رد شمس که دو نوبت دعا کرد و آفتاب برگشت و در این هیچکس را شکی و ریبی نیست و دیگر دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاد شود و باز از زیادتی شکوه کردند دعا کرد تا کم شد و بر انس بن مالک چون کتمان شهادت کرد دعا کرد که مرضی پیدا کند که پنهان نتواند کرد مبروص شد و یکی از بنی امیه با آنحضرت در گفتگو بی ادبانه سر کرده بود با او گفت اخسأ و این لفظیست که بر سگ اطلاق میکنند فی الحال او صورت سگ بهم رسانید و آخر چون زن و فرزندش جزع میکردند باز دعا فرمود تا بصورت اول باز گشت و دعا کرد بسر ابن ارطاه را که دیوانه شود و بعلت جنون گرفتار شد و اگر چه اینها نسبت بحالات آنحضرت سهلست اما چون با دیگری نبود دلیل افضلیت است مرقوم شد فضیلت هشتم خبر دادن از غیبست

وخبر دادن آنحضرت از غیب اگرچه از حد و حصر بیرونست لیکن بدو سه از اخبار نمودن آنحضرت که مشهورتر است زینت بخش این کتاب
میشود اوّل آنکه متوجه صفین بودند تشنگی بر حیوانات ایشان غلبه نمود آنحضرت دیری دید و از راهب آن دیر طلب آب فرمود راهب
گفت تا آب سه فرسخست و هر ماه از برای من اندک آبی می آورند اگر بشما دهم خود تلف میشوم حضرت امیرالمؤمنینؑ از راه بالا رفته
اطراف را ملاحظه فرمود زمینی را نشان داد که بکنند چون کندند سنگی عظیم پیدا شد فرمود سنگ را بردارید و آب بخورید خلقی کثیر
برآن مجتمع شدند که سنگ را حرکت دهند نتوانستند و در ضرایح گفته که خواستند سنگ را حرکت دهند نتوانستند سیصد کس بودند
و عدد لشکریان نود هزار و چون همه عاجز آمدند خود از اسب فرود آمده بسر پنجه خیبر گشا آن سنگ را حرکت داده برداشت و بدور افکند
از زیر آن چشمهٔ آبی پیدا شد که آبش از عسل شیرین تر و از یخ سرد تر و از برف سفید تر بود و تمامی سیراب شدند و حیوانات را نیز سیراب
کردند و مشکها را پر کردند و باز امر فرمود که سنگ را بجای خود نهند چون مقدور آن لشکر نبود بنفس نفیس خود متوجه شده سنگ را
بجای خود نهاد و خاک بران ریختند و چون از صفین مراجعت فرمودند یارانی که همراه بودند هرچند جستند و تفحص آن کردند نیافتند
و راهب از دیر فرود آمده پرسید که این شخص نبی است گفتند نه وصی نبی است پس بخدمت آنحضرت شتافته در دست آنحضرت
مسلمان شده گفت از پدران بما رسیده بود که در حوالی این دیر آبیست و از آن نشان ندهد الا نبی یا وصی نبی و پدر من در آرزوی
دیدن این سرور مدتها درین دیر بسر برده و این دولت نصیب من شد پس در خدمت آنحضرت بصفین رفت و شهادت یافت و اینحدیث
در کشف الغمه و کتاب مناقب و دیگر کتب بطریق مختلف مذکور است دوم آنکه بعد از رسول خدا امیرالمؤمنینؑ ندا کرد که هر کرا
بر رسول خدا دینی و امانتی باشد بیاید و هر که می آمد و طلب میکرد از عرض یا غیر آن گوشه مصلای خود را بر میداشت اگر حق میبود
موافق طلب او در زیر مصلا بود بان شخص میداد و الا فلا و چون خبر فاش شد عمر با ابی بکر گفت ما را نیز درین باب فکری باید کرد که
نام ما پست شد و بعد از مشورت نمودن باهم قرار دادند که ایشان نیز ندا کنند و منادی ایشان نیز ندا کرد و چون خبر بامیرالمؤمنینؑ
رسید فرمود که زود باشد که از این عمل پشیمان شوند پس روز دیگر اعرابی آمد و از جانشین رسول خدا خبر پرسید نشانش بابی
بکر دادند اعرابی از او پرسید که تو وصی رسول خدا و خلیفه اوئی گفت بلی چه می خواهی گفت هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن شده
بود که بمن بدهد حواله کن که بمن بدهند پرسید که چه ناقه و چرا ضامن شده بود گفت اگر تو خلیفه پیغمبر میبودی میدانستی که چه ناقه و چرا
ضامن شده بود که هشتاد ناقهٔ سرخ موی سیاه چشم بمن بدهد باید داد یا ترک این دعوی باید نمود ابوبکر بعمر گفت در جواب فکری کن عمر
گفت اعراب جاهلانند از او طلب گواه کن چون از او گواه طلبید اعرابی گفت آیا مثل من کسی بر پیغمبر گواه میتواند گرفت والله والله
ما انت بوصیّ رسول الله ولا خلیفته یعنی بخدا قسم بخدا قسم که تو وصی و خلیفه رسول خدا نیستی و از آن مجلس دل آزرده و غمناک
بیرون آمد سلمان فارسی بآن اعرابی رسید گفت بیا تا ترا بوصی رسول خدا نشان دهم و چون بخدمت آنسرور رسید گفت انت وصیّ
رسول الله یعنی توئی وصی رسول خدا آنحضرت فرمود بلی ما تشاء یعنی بلی من وصی رسول خدایم چه میخواهی اعرابی سخن خود را اعاده
نمود آنحضرت فرمود اسلمت انت و اهلك یعنی مسلمان شدهٔ تو و اهلبیت و خویشان تو اعرابی چون این سخن بشنید در پای آن
حضرت افتاده می بوسید و میگفت شهادت میدهم که تو وصی و خلیفهٔ رسول خدائی چه میانهٔ من و رسول خدا این شرط شده بود و ما همه
مسلمان شده ایم پس آنحضرت امام حسنؑ را طلبیده گفت با سلمان برو بفلان وادی و ندا کن و بگو یا صالح چون بشنید بگو که امیرالمؤمنینؑ
فرمود که هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن شده باین اعرابی تسلیم نمای و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند و آنحضرت
ندا فرمود در جواب شنیده که السّمع والطّاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم در حالیکه مهار ناقه از سنگ بیرون آمد حضرت امام حسنؑ
آنرا گرفت و بدست اعرابی داد و شتران بهمان هیأت بیرون می آمدند تا هشتاد عدد تمام شد و اعرابی تمام آنرا بتصرف در آورده راه
قبیله پیش گرفت سیم آنکه در کتاب ضرایح آورده که شخصی بخدمت آنحضرت آمده گفت من از دوستان شمایم آنجناب فرمود
دروغ میگوئی مخنث و دیوس و ولد الزنا و آنکه مادرش در حالتی که در حیض بوده باو حامله شده ما را دوست نمیدارد بعد از چند روز
قضیه صفین پیش آمد و در آن ایام آنمرد با معاویه بود و در آنجا کشته شده بجهنم رفت چهارم آنکه ابن طلحه شامی در کتاب خود نقل
کرده از صاحب تاریخ فتوح شام که چون خوارج عزم جزم کردند که با امیرالمؤمنینؑ قتال نمایند آنحضرت متوجه نهروان گردید سواری
از راه رسیده بآنحضرت گفت یا امیرالمؤمنینؑ خوارج از قصد شما خبر یافته از نهر عبور نمودند و روی بانهزام آوردند آنحضرت فرمود که

تو دیدی که ایشان عبور کردند گفت بلی آنسرور فرمود که بآن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده که ایشان عبور نکردند و بقصر بنت کسری
نخواهند رسید که تمام بدست من و لشکر من مقتول گردند الا کمتر از ده کس و چون بکنار نهر رسیدند چنانچه آنحضرت خبر داده بظهور
رسید پنجم آنکه از جندب بن عبد الله روایت کنند که او گفت با حضرت علیؑ بودم در حرب جمل و صفین و چون در خدمت حضرت امیر متوجه
نهروان شدیم شیطان مرا وسوسه میکرد و شکی در دلم افتاد که این جماعه همه صلحا و اتقیا و قرا و زهاد و عباد‌اند با ایشان قتال کردن مشکل است
صبحی با نیزه و مطهرهٔ آب از لشکر دور شدم و نیزه را بر زمین زدم و سپر را سایه بان کردم و نشستم متفکر بودم که ناگاه علیؑ را گذر بر من
افتاد پرسید آب با تو هست گفتم بلی مطهره را برداشت و طهارت ساخت و در زیر سپر من نشست ناگاه دیدم سواری می آید و احوال آنحضرت
می پرسد فرمود اشاره کن که بیاید اشاره کردم سوار آمد و گفت یا امیرؑ قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند فرمود که عبور نکردند آن مرد
گفت والله که عبور کردند باز فرمود که عبور نکردند درین اثنا دیگری آمد و گفت قوم از نهر گذشتند فرمود والله که نگذشتند گفت والله که
نیامدم تا رایات ایشان را در آنجانب ندیدم فرمود نگذشتند و اینجانب محل ریختن خونهای ایشانست پس برخواست و من هم برخواستم
و با خود گفتم که الحمد لله که حق تعالی مرا بحال این مرد بینا گردانیده یا دلیر است بر خلاف واقع گفتن و یا آنچه میگوید از روی حجت و دلیل
میگوید یا امریست که رسول خدا باو خبر داده بار خدایا این عهدیست که بتو می سپارم که فردا در قیامت از من سوال کنی که اگر من
قوم را یافتم که عبور کرده اند اول کسی که با او قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند در خدمتش بجان و دل کوشم پس بکنار نهر رسیدیم
دیدم که رایات بحال خود است پس آنحضرت قفای مرا گرفت و بکشید و گفت ای برادر راستی کار من و حال من بر تو روشن شد گفتم بلی
یا امیر المؤمنینؑ فرمود الحال تو میدانی پس در معرکه رفتم و چندی از خوارج را کشتم و کوشش کردیم تا فارغ شدیم و این خبر در میان
نقلهٔ اخبار شایعست ششم آنکه ابن شهر آشوب مازندرانی در کتاب خود ایراد نموده که چون امیر المؤمنینؑ بکوفه رسید جوانی
از اصحاب آنحضرت رغبت بنکاح کرده زنی را تزویج نمود روزی آنحضرت نماز صبح گذارده شخصی را گفت برو بفلان موضع که آنجا
مسجدیست و بر یکجانب آن مسجد خانه ایست که مردی و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند هر دو را بنزد من آور آن مرد رفته همه را آورد آنحضرت
با ایشان خطاب نموده فرمود که بچه سبب امشب نزاع شما دراز کشید جوان گفت یا امیر المؤمنینؑ من زن را خواستم و تزویج کردم و چون
با او خلوت کردم در نفس خود نفرتی یافتم که مرا از نزدیکی او مانع شده و اگر توانائی میداشتم هم در شب او را بیرون میکردم پس بر من
غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امر شما شرف صدور یافت بخدمت آمدیم آنحضرت فرمود بحضار مجلس که بعضی از سخنان باشد
که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حضار برخواستند تمام بیرون رفتند و غیر از آن هر دو دیگری در آنجا نماند آنحضرت
با زن گفت این جوان را میشناسی گفت نه فرمود که من خبر کنم ترا چنانچه او را بشناسی اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی گفت نه یا
امیر المؤمنینؑ فرمود که تو دختر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی بود که بهم میل و رغبت داشتید گفت بلی فرمود که پدر تو ترا
از او منع میکرد و ترا بوی نداده او را از جوار خود اخراج نمود گفت بلی فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی بقضای حاجت او ترا
گرفت و باکراه با تو نزدیکی کرد و تو از او بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادرت و مادرت عاقبت اطلاع یافت و بعد از آن از پدر
پنهان میداشتید و چون وضع حمل تو نزدیک شد مادرت ترا از خانه بیرون برد و ترا وضع حمل نمود در فلان جا و آن کودک چون
متولد شد در جامه پیچیدید و در خارج آنجای که آنجا قضای حاجت میکردند گذاشتید سگی آمده او را بوئید و تو ترسیدی که او را
بخورد سنگی انداختی آن سنگ بر سر آن طفل آمده شکست تو و مادرت بر سر او رفتید و مادرت از جامهٔ خود پاره جدا کرد و سر او را بست
و بعد از آن او را گذاشتید و راه را گرفتید و رفتید و دیگر ندانستید که حال او چه شد دختر چون آن اخبار را از آنحضرت شنید ساکت شد
آنحضرت فرمود بحق تکلم کن گفت بلی والله یا امیر المؤمنینؑ که این امر را بغیر من و مادر من کسی ندانست آنحضرت فرمود که حضرت ذو الجلال
مطلع ساخت مرا برین احوال و دیگر فرمود که چون شما او را گذاشتید در صباح آنشب فلان کس و فلان آمدند و او را برده تربیت کرده
تا بزرگ شد و با ایشان بکوفه آمد و این مرد است که ترا خواهست اکنون این پسر تست و بجوان گفت سرت بگشا چون بگشود اثر شکستگی
بر سر او ظاهر بود آنگاه فرمود پسر تست حق تعالی نگاه داشت او را از آنچه حرام بود برو پس فرمود که فرزند خود را بگیر و برو که میان شما
نکاح صورت ندارد هفتم آنکه آنحضرتؑ خبر داد از شهادت میثم تمار و قنبر غلام خود و کمیل ابن زیاد رحمهم الله را باینکه حجاج لعنه الله هر کدام را
بچه طریق شهید خواهد کرد هشتم آنکه در کشف الغمه مذکور است که چون بصحرای کربلا رسید در وقتی که از سفر مراجعت فرمود ایستاده

زار زار میگریست چون از سبب آن پرسیدند فرمود که این زمین کربلاست وجمعی درین مکان کشته شوند که بیحساب داخل بهشت شوند و محل
خیمه و جنگ و جای شهادت همه را نشان داد و بر ایشان گریست و از گریهٔ آنحضرت رفقای آنحضرت نیز بهای های گریستند پس روانه شد
و هیچکس تاویل قول آنحضرت را نمیدانست تا آنکه واقعهٔ هایله شاه شهیدان ابا عبدالله الحسین صلوات الله علیه روی داد و در آنوقت هر که
از آن همراهان مانده بود دانست که مراد آنحضرت این بوده است هفدهم آنکه خبر دادن عمارت بغداد و مدت پادشاهی بنی عباس و احوال
ایشان و ابتداء آمدن مغول و انتهای احوال بنی عباس و لهذا چون هلاکو خان بغداد را محاصره نمود اهل حله آمدند و بوید فتح دادند و آنچه
آنحضرت فرموده بود بعرض هلاکو رسانیده خط امان گرفتند و تفصیل این خبر در محل خود مذکور است مناقشه و بعضی از معاندین در مقام
گفته اند که بموجب نص قرانی که وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی السموات والارض و آیه دیگر که ان الله
عنده علم الساعة و دیگر آیات داله بر اینمعنی علم غیب مخصوص بخدا تعالیست و جایز نباشد که گویند کسی غیر از حق تعالی از غیب خبر داده چنانچه
در حدیث نبوی صلعم از آن وارد شده و آنچه شما بعلی ع نسبت میدهید موهم اینست که از غیب خبر داده باشد جواب آنکه حضرت الله
بر غیب خود مگر آنکس را که بپسندد از رسول و فرستادهٔ خود تا معجزهٔ وی باشد و هر چه امیرالمؤمنین ع و سایر ائمه معصومین از آن خبر میدادند
از جانب پیغمبر بود و اطلاع پیغمبر از مغیبات بواسطهٔ بشر است و اطلاع اوصیا بواسطهٔ آنحضرت سبحان الله اهلبیت پیغمبر که بواسطهٔ آن سرور
از غیب خبر داده باشند منکر آن شدن و نسبت اطلاع بر علوم غیبیه بصوفیه که مخالفان اهلبیت پیغمبر اند دادن آیا چه سبب داشته
باشد و اینمعنی را سبب دیگر نخواهد بود بغیر عداوت اهلبیت علیهم السلام طرفه آنست که معاندان از برای عمر که نمیدانست که کدام دست
دزد را باید برید و مجنون یا حامله را رجم میتوان کرد اثبات دانستن غیب کرده اند و گفته اند بر حال ساریه مطلع بود و انکار خبر دادن
امیرالمؤمنین ع از غیب مینمایند با آنکه قایلند که لو کشف الغطاء کلام آنحضرت است و او را صادق میدانند و قبول دارند که سلونی
عن طرق السماء و سلونی عما دون العرش فرموده و در آن صادق بود اما هرگاه عناد و عداوت اهلبیت بر ایشان غلبه کرد
و تعصب مخالفان در دل جمعی از ایشان جوش زد این معانی را فراموش میکنند مجملا از خبر دادن امیرالمؤمنین ع مخالف و مؤالف در کتب
خود آنقدر ذکر کرده اند که از حیز حد و حصر بیرونست و این کتاب گنجایش بیش از آنچه مذکور شد ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد بکتب مبسوط رجوع
نماید فضیلت هجدهم جهاد است دوست و دشمن را اتفاق است که استحکام بنای دین مصطفوی بشمشیر آبدار دشمن شکار
مرتضوی است حتی آنکه ملائکه کرام تعجب مینمودند از ثبات قدم او در معارک و انداختن خود را در مهالک چه غزای بدر که آنرا داهیه
عظیمی گویند اول حربی بود که مسلمانان بآن مبتلا شدند هم چو نوفل ابن خویلد که چون حضرت رسالت ص او را دید فرمود اللهم اکفنی
نوفلا یعنی بار خدایا شر نوفل را از ما باز دار و چون حضرت امیرالمؤمنین ع او را بقتل آورد آنحضرت فرمود الحمد لله الذی اجاب
دعوتی فیه یعنی حمد مر خدای را که دعای مرا در حق او باجابت رسانید و همچو ولید ابن عتبه و عاص و چند تن دیگر را که از صنادید و مبارزان
قریش و در میان عرب بشجاعت مشهور بودند بقتل میرسانید تا عدد کشتگان بسی و شش رسید و عدد کشتگان همه که مسلمانان بامداد ملائکه
بقتل رسانیده بودند برابر عدد کشتگان آنحضرت بود و بقولی از آن حضرت بیشتر بوده و در غزای احد که جمیع مسلمانان راه فرار در پیش گرفتند
و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد ص کشته شد و در میان بغیر از آن شیر بیشهٔ شجاعت و پردلی امیرالمؤمنین ع کسی دیگر نماند و فوج فوج که بقصد
کشتن رسول خدا می آمدند آنحضرت شکست میداد و ملک از آسمان ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار بگوش مردم میرسانید
و جبرئیل ع آمده برسول خدا گفت ملائکه متعجب آمده اند از مواساتی که علی با تو کرد رسول خدا فرمود که ما یمنعه عن ذلک هو منی
وانا منه و آنحضرت در آن روز پای مردی قایم کرد تا کفار بهزیمت شدند و در غزای خندق که کفار از سه طرف مدینه آمدند چنانچه حق
فرموده اذ جاءوکم من فوقکم تا باخر آیه و مسلمانان کمال ترس و وهم داشتند عمرو بن عبدود را کشت و پشت ایشان را شکست
و مرویست که ربیعه سعدی بخدمت حذیفه یمانی رفت و گفت یا ابا عبدالله اگر ما از علی ع چیزی نقل میکنیم اهل بصره میگویند که شما در دوستی
علی افراط میکنید هیچ حدیثی در خاطرت هست که من آنرا نقل کنم تا زبان ایشان کوتاه شود حذیفه گفت بآن خدائی که جان من بدست
قدرت اوست اگر عمل تمام امت محمد را جمع کنند و در پلهٔ ترازوی بگذارند و جنگ علی را در روز خندق در پلهٔ دیگر البته عمل علی زیادتی
خواهد نمود پس ربیعه گفت این را کی از ما می شنوند حذیفه گفت چون نشنوند حال آنکه من و ابو بکر و عمر و جمیع صحابهٔ پیغمبر حاضر بودیم که عمرو
مبارز طلبید و همه لشکر پیغمبر سرها بزیر افکنده بودیم و قدرت جواب نداشتیم بغیر از علی ع که برابر او رفت و او را بدوزخ فرستاد و الله

که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر خود فتح بدست قلعه کشای آنحضرت واقع شد که مثل مرحب دلاور را کشت
و چنان در را کند که هشتاد کس حرکتش میدادند و در غزای حنین که مسلمانان بکثرت و بسیاری لشکر قوی دل بودند چنان شکستی بمسلمانان افتاد
که بغیر نه کس از بنی هاشم دیگری با رسول خدا نماند و حضرت امیر المؤمنین ع جمعی کثیر از شجاعان کفار را بقتل رسانید که یکی از ایشان ابوجرول
نام داشت و از سرداران ایشان بود و بغیر او چهل مبارز دیگر از سرداران ایشان را مقتول ساخت بغیر از تابعان ایشان تا فتح روی نمود
حق تعا این آیه فرستاد که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین یعنی بعد از آنکه همه گریخته بودند الله تعا آرام و اطمینان
برسول خدا و مؤمنین فرستاد و مؤمنان را در آیه مذکوره مراد امیر المؤمنین است که بسبب او آن فتح شد و همچنین در غزای بنی المصطلق
که مالک و هر دو پسر او که شجاع مشهور بودند و چند کس دیگر به تیغ آنحضرت کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی در جنگ
جمل که دو رئیس ایشان که طلحه و زبیر بودند نکث که عهد و بیعت کرده بودند و بنا برین بناکثین مشهور شدند و در جنگ قاسطین که
معاویه و لشکر او بنده چه قاسط بمعنی ظالمست که چنان ظلمی بر آل محمد صلعم روا داشتند و از حق عدول نمودند و بآن نام مسمی شدند چنانکه
حق تعا فرموده واما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی اما ستمکاران پس باشند آتش دوزخ را هیمه که بدیشان افروخته
شود و در جنگ مارقین که مراد خوارج اند و مرق و مروق بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بنحوی که تیر از کمان
بیرون رود بیرون رفتند ایشان را مارقین گفته اند و از آنچه از آنحضرت بظهور آمده درین سه واقعه از شجاعت و پردلی اکثر
علما کتابها ترتیب داده و تفصیل هر قتال در محل خود مسطور است و از ابوبکر انباری مرویست که او در کتاب خود آورده که روزی
عمر در مسجد نشسته بود و جمعی بر او گرد آمده بودند حرف علی ع بمیان آمد یکی از آن جماعه بخوش آمد گفت او بخود مغرور و معجب است عمر او را
منع کرده گفت کسی او را باین صفت نسبت کرده است والله که اگر شمشیر او نبودی عمود اسلام استحکام نمی یافت و او حاکم ترین امت است
و در دین سبقت او راست و صاحب شرف و بزرگی در دین اوست چون آن شخص این مقدمات از عمر شنید گفت پس چرا او را مقدم نداشتید
گفت یکی بجهة کمی سن و دیگری آنکه بنی عبد المطلب او را دوست میداشتند و بین الفریقین مشهور است که شکستی که در روز حنین بلشکر
اسلام رسید از رهگذر عین و شومیت چشم بد بود و لیکن باعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین یعنی چشم زننده ابوبکر بود و بعضی
از اهل سنت نسبت بدیگری میدهند چه لشکر ظفر اثر حضرت رسول صلعم را بعضی ده هزار مرد و بعضی بیشتر گفته اند که دوازده هزار یا شانزده
هزار باشد و چون ابوبکر آن لشکر را با آن حدت و شوکت بدید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی ما امروز از کمی لشکر مغلوب
نخواهیم شد و چون این خبر بحضرت رسالت پناه رسید نه پسندید و چون او از بسیاری لشکر تعجب نموده چشم او باعث چنان چشم
زخمی شد که لشکر به تنگنا رسیدند و بدفعات میگذشتند و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفته جمعیت ایشان را
بنحوی متفرق ساختند که با رسول خدا بغیر از نه کس نماند چنانکه حق تعا فرموده که و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین که آن نام وادی است میان مکه و طایف
و رسول خدا در آنجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود تعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما چیزی را از صولت دشمن
و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با کشادگی و فراخی که داشت پس پشت بدشمن کردید و برگشتید از حرب در حالتی که هزیمت کنندگان
بودید چنانچه گذشت و امیر المؤمنین ع پای ثبات فشرد تا فتح روی نمود لهذا یکی از فصحا گفته که کان ابوبکر الذی عانهم
و علی ایمانهم یعنی ابوبکر آنچنان کسیست که چشم رسانید بلشکر اسلام که همه گریختند و پشت دادند و علی آنچنان صفدریست که
بعد از چنان چشم و چنان شکست پای ثبات و مردانگی در معرکه کارزار فشرد و اعانت و یاری فرمود تا فتح میسر شد و ابن ابی الحدید
معتزلی نیز اعتقادش اینست که عاین ابوبکر بوده و در قصیده اشاره بآن نموده گفته است که واعجب انسانا من القوم
کثرة فلم یغن شیئا ثم هرول مدبرا وضاقت علیه الارض من رحبها والنص حکم لا یدافع بالمرا
یعنی تعجب آورد یک آدمی را از این شجاعت بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت
هروله در حالتی که پشت داده بود و هروله سر انگشتان پای بر زمین رسانیدن و به تندی رفتن است و تنگ شد بر وی زمین با وجود
فراخی و نص الهی را حکمی است که دفع نمیشود به مجادله و مراد از نص آیه یوم حنین است و مراد از مرا بهمزه ممدوده مجادله است
و قصر شن درین بیت بجهة شعر است و قرینه بر اینکه مراد ابوبکر است ابیات سابقه و لاحقه است و اگر کسی گوید که گریختگان

بسیار بودند

بسبب ربود و ابن ابی الحدید چرا ابو بکر را بذکر مخصوص ساخته جواب آنکه رو بر آنان کرده که او را افضل از امیر المؤمنین ع میدانند و مناقب
ظاهره مشهوره امیر المؤمنین ع را و مثالب یقینهٔ باهرهٔ ابی بکر را بنظم آورده تا افضلیت درجه ظهور یابد و ملا علی قوشچی نیز باعتقاد
ابن ابی الحدید است چه در شرح تجرید گفته وقد ساء النبی فی عشرة الاف فتعجب ابو بکر من کثرتهم وقال لن
نغلب الیوم لقلة فانهزموا باجمعهم یعنی بتحقیق که راهی شد و شروع بسیر کرد و رسول خدا با ده هزار کس از مسلمانان
پس تعجب کرد ابو بکر از بسیاری لشکر او و گفت مغلوب نخواهیم شد ما امروز بسبب کمی لشکر پس انهزام یافتند بتمامی و چنان گریخته
میرفتند که رو به پس نمیکردند فضیلت دهم نسب شریف آنحضرتست که کسی در شرافت نسب بآنحضرت ع نمیتواند رسید چنانچه
خود فرموده که نحن اهل البیت لایقاس بنا احد یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب قیاس بما نتوان کرد و جاحظ
از متعصبان اهل سنت است و عداوت علی ع را جزو ایمان میداند درین قول تصدیق آنحضرت کرده و گفته چون قیاس توان کرد
با ایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا یکی از ایشان است و مراد از اطیبان که در حدیث واقع شده علی و فاطمه است و شیعیان
حسن و حسین اند و شهیدان حمزه عم آنحضرت و جعفر ذو الجناحین است که برادر مرتضی علی ع است و سید الوری عبد المطلب
و ساقی الحجیج عباس است و همه از ایشانند و مراد از مهاجر کسانی که با ایشان از مکه بمدینه رفته باشند و مراد از انصار طایفه
که مددکاری و یاری ایشان نموده صدیق کسی است که تصدیق ایشان کرده باشد و فاروق آنکه در میان حق و باطل ایشان
فرق کرده باشد و حواری دوستان ایشانست ذو الشهادتین آنکه شهادت از برای ایشان داده و هیچ چیز در دنیا نیست
مگر آنکه در ایشان و یا از ایشان و یا از برای ایشان باشد و رسول خدا فرموده که من دو چیز را در میان شما گذاشته میروم یکی
کتاب خداست که ریسمانیست کشیده از زمین تا آسمان هر که چنگ در آن زند رستگار میشود دوم عترت و ذریت من و لطیف
خبیر مرا خبر داده که این هر دو از هم جدا نمیشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و اگر ایشان چون دیگران می بودند عمر بن خطاب
در وقتی که اراده دامادی داشت نمیگفت که از رسول خدا شنیدم که فرمود کل سبب و نسب منقطع یوم القیمة
الا حسبی و نسبی یعنی هر سببی و نسبی که باشد بریده می شود و برطرف میگردد در روز قیامت مگر حسب و نسب من و اگر ما
اراده کنیم که از مقالات کریمه و مناقب سنیه و حالات شریفه علی ابن ابیطالب ع بیان نمائیم طومارها پر شود و عمرها بآخر رسد و
هنوز بیان آن نشده باشد چه مولد و منشائش کریمست و اصل و نسبش صحیحست و علم و عملش بسیار است و از پیش بیشتر است با
زبان فصیح و بیان بلیغ و کلام عجیب و رسول حبیب خلقتش با خلقش مساویست و ظاهرش با باطن موافق نوش با کهنه همان
و گذشته اش با آینده هم عنان تا اینجا کلام جاحظ است و بجهت آنکه چون قبل ازین او را بدشمنی ذکر نمود مبادا حمل بتعصب
و عناد نمایند از جمله چیزهائی که از او بظهور رسیده قلیلی را ذکر مینماید یکی آنست که در زمان مامون خلیفه با امید آنکه تقربی بهم رساند اظهار
نمود که امامت بوراثت است و وارث پیغمبر عباس عم آنحضرت بود و علی را نمیرسد که طلب خلافت نماید و اگر چه واضع این اعتقاد ابو مسلم
بوده پس اگر آنچه او در مدح آنحضرت گفته است بموجب یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم بزبان گفته و دلش از آن بیخبر
بوده حق تعالی کلمه حق بر زبانش جاری کرده تا روز قیامت بر او حجت باشد و اگر از بابت معاویه است که با خواص اصحاب خود که می نشست
مداحی حضرت امیر مینمود و یک یک صفات کمال آنحضرت را میشمرد و چون بعوام میرسید امر بحرب و قتل آنحضرت میکرد و بر سر منبرها
حکم بسب و لعن آنحضرت مینمود هر دو اقتدا بشیطان کرده خواهند شد زیرا که مخالفان خود نقل میکنند که شیطان تسبیح و تقدیس
حق تعالی میکرد و سجده آدم را ترک نمیداشت بمخالفت امر خدا و لعن و طرد راضی شد ملعون و مطرود گشته این عمل را انجام
نماد اللهم العنه والعن من تبعه لعنا ابدا تا سرمدا تا احمد غزالی مانند برادرش محمد غزالی که از بزرگان صوفیه
و از مریدان خاص شیطانست مکرر شیطان را بر سر منبرها میگفته که هر که توحید را از شیطان یاد نگیرد زندیقست و در تصانیف
اهل سنت مذکور است که عند الروافض محب علی من کان یبغض الصحابة یعنی نزد روافض دوست علی ع
کسی است که دشمن صحابه رسول ص باشد و آنچه ایشان یافته اند غلط است چرا که رافضیان محب علی ع کسی را میدانند که دشمن باشد
با آن صحابه که حق ایشانرا غصب کرده و ایشانرا از حق خود محروم کرده و ظلم و ستم بر اهلبیت رسول خدا روا داشته عقل سلیم
و طبع مستقیم این را منکر نیست چه محبت دوست با محبت دشمن جمع نمیشود چنانچه محقق فرموده لو اعداوی

ثم توعم انی صدّ بنك ان الرای عنك لعاذب و مشهور است که شخصی بمرتضی علی ع گفت انا احبك و اتولی عثمان
فقال ع اما الان فانت اعور و اما ان تعمی و اما ان تبصر یعنی من ترا دوست میدارم و با عثمان نیز محبت دارم فرمود که الحال
اعوری یا بینائی اختیار کن یا کوری و چنانچه اجتماع نقیضین محال است در یکدل محبت کسی که دشمن او باشد محال است پس اولی آنست
که اهل ایمان و برادران مسلمان از خدا یکی و از رسول یکی اکتفا نمایند و چشم امداد و اعانت در روز محشر از او داشته باشند و از دو دلی
و دو بینی بگذرند و دعوای دو محبت ضد هم که با هم راست نمی آید نکنند و السلام چنانچه در نسب کسی با آنحضرت نمیتواند رسید در اولاد
و زوجیت نیز کسی باو نمیرسد چه فاطمه زهرا که سیدهٔ نساء عالمیانست زوجهٔ اوست و از ابن عباس مرویست که چون فاطمه ع بخانهٔ
امیر المومنین ع میرفت رسول خدا در پیش و جبرئیل امین در دست راست و میکائیل در دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر میرفتند
تسبیح و تقدیس حق تعا میکردند تا صبح و هرگاه ابن عباس را اینحدیث از خاتم الانبیا بگوش رسیده و خود شنیده باشد البته
دیگران از صحابه که دعوای اختصاص و همنشینی و هم مجلسی و هم نشینی آنسرور کرده اند شنیده اند و معهذا چنانچه صاحب ملل و نحل
از نظام نقل کرده و دیگران نیز در کتابهای دیگر آورده اند که آتش بر در خانه فاطمه زدند و در بر شکم او کوفتند و استخوانهای پهلویش را
شکستند و جنین ساقط ساختند و از حسن و حسین و علی ع و عباس که در آنخانه بودند شرم نکردند و از خدا و رسول او در روز قیامت نیندیشیدند
پس هر که اندک عقلی دارد و از سر تعصب میگذرد انصاف میدهد که با این افعال دعوای مسلمانی کردن مشکل است و این امور را با ایمان
و اسلام و جانشینی رسول خدا جمع نمودن خالی از اشکال نیست و سبطین که حسنین باشند علیهما السلام اشرف ناسند بعد از رسول خدا
و اخطب خارزمی در مناقب از ابن مسعود روایت کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب
اهل الجنة یعنی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و ایضاً از براء بن عازب نقل کرده که از رسول خدا صلعم شنیدم در حالتی
که حسن ع را بر دوش داشت میگفت اللهم انی احبه فاحبه یعنی خدایا من دوست دارم این را تو هم دوستش دار و از اسامه
ابن زید روایت نموده که پیغمبر خدا فرمود در حالتی که آن هر دو گوشوارهٔ عرش را بر زانوی مبارک داشت که هذان ابنای و ابنا
ابنتی اللهم انك تعلم انی احبهما فاحبهما ثلثا یعنی این هر دو پسران من و پسران دختر منند خدایا تو میدانی که من اینها را
دوست میدارم تو نیز این هر دو را دوست دار و این کلمه را سه بار پی در پی گفت و من میشنیدم و از جابر بن عبدالله انصاری مرویست
که گفت بخدمت رسول خدا رفته بودم دیدم که حسن و حسین علیهما السلم را بر دوش داشت و میگفت نعم الجامل جاملکما و نعم
العدلان انتما یعنی خوش بارکشیست باربردارندهٔ شما و بهترین باریست دو بار او که شمائید و صاحب کتاب نهایة الطالب
حنبلی بسند خود از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول خدا بودم در حالتی که حسین ع را بر ران راست و ابراهیم پسرش را بر ران
چپ داشت و گاهی آنرا و گاهی این را می بوسید که جبرئیل نازل شد و گفت حق تعا ترا سلام میرساند و میفرماید که این هر دو را با تو
نمیگذارم یکی را فدای دیگری کن پس بهر کدام که نگاه کرد گریست و فرمود مادر ابراهیم کنیز است اگر ابراهیم برود غیر از من کسی اندوهگین
نمیشود و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی که گوشت و پوست و خون منست اگر او برود فاطمه و علی ع محزون شوند پس گزیدم حزن
خود را بر حزن ایشان و ابراهیم را فدای حسین ع کردم پس ابراهیم بعد از سه روز فوت شد و بعد از آن هر وقت که حسین ع را میدید میگفت
فدیت من فدیته بابراهیم ابنی یعنی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم و در صحیح مسلم در تفسیر قول حق تعا که فما
بکت علیهم السماء و الارض گفته که گریهٔ آسمان آنست که پیش از واقعهٔ حضرت امام حسین این سرخی نبوده است و در مسند
احمد حنبل آورده که کسی که در ماتم حسین ع بگرید اگر چه یکقطره باشد بهشت او را واجب شود و بعد از او امام جعفر صادق ع که اعلم و ازهد
زمان خود بوده و از هر چه خبر داده البته وقوع یافته لهذا صادقش میگفتند و بعد از او امام موسی ع و بعد از او امام رضا ع و بعد
از او امام محمد تقی و بعد از او امام علی نقی و بعد از او امام حسن عسکری هر کدام در وقت خود اعلم و ازهد و افضل مردمان بودند و حضرت
صاحب عصر و زمان صلوات الله و سلامه علیه و هیچکس در هیچ صفت کمال سبقت بر ایشان نگرفته است و هیچ احدی در هیچ صفتی
با ایشان برابری نتوانست و نمیتواند نمود و میان موالف و مخالف اتفاقست که بفضل و زهد و تقوی و علم و دیگر صفات کمال
احدی را با ایشان نسبت نمیتوان نمود پس چنانچه حضرت امیر المومنین ع در نسب شریف ممتاز است در زوجه و اولاد نیز ممتاز است

وزنانچه

وچنانچه نه شجاعت و علم و زهد و جهاد کسی باو میرسد و در نسب و اولاد هم شخصی را با او برابری ممکن نیست پس تقدیم غیر برو تقدیم
مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح باشد فضیلت پانزدهم فضیلت محبت آنحضرت است خوارزمی در مناقب
خود نقل کرده از انس ابن مالک و احمد حنبل در مسند خود از حذیفه یمانی که رسول خدا فرمود حب علی حسنة لا یضر معها
سیئة و بغض علی سیئة لا تنفع معها حسنة یعنی محبت علی حسنه ایست که با آن هیچ سیئه و گناهی مضرت
به بنده نمیرساند و بغض و عداوت و دشمنی آنحضرت گناهی است که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع بآن شخص نمیرساند و ایضا
درین دو کتاب مسطور است که لو اجتمع الناس علی حب علی ابن ابیطالب لم یخلق الله النار یعنی اگر جمع میشدند
مردمان بر محبت علی بن ابیطالب حق تعالی دوزخ را خلق نمیکرد و ایضا نقل کرده اند که مردی بسلمان فارسی گفت چه محبت بسیار است
تو را بعلی ابن ابیطالب گفت بلی شنیدم از رسول خدا که گفت من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی
یعنی کسی که دوست دارد علی را پس بدرستی که مرا دوست داشته است و هر که دشمن دارد علی را پس بتحقیق که مرا دشمن داشته است
و ایضا در مناقب خوارزمی منقولست که بسند خود از عبدالله عمر نقل کرده که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که من احب
علیا قبل الله منه صلواته و صیامه و استجاب دعاءه الا و من مات علی حب ال محمد فانا کفیله بالجنة
مع الانبیاء الا و من ابغض ال محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه ایس من رحمة الله یعنی کسی که دوست دارد علی را
قبول میکند حق تعالی از او نماز او را و روزهٔ او را و مستجاب میگرداند دعای او را بدانید که هر که او را دوست دارد عطا میکند حق تعالی بهر رکعتی
که در دین او ست شهری در بهشت بدانید هر که بمیرد بدوستی آل محمد پس بدرستی که من ضامنم او را بدخول بهشت با پیغمبران بدانید
که هر که دشمن دارد آل محمد را می آید در روز قیامت و حال آنکه در میان دو چشم او نوشته باشد که این مرد از رحمت الهی دور است
و ناامید است نعوذ بالله منه و قبل ازین نیز در بیان محبت آل محمد در تفسیر قل لا اسئلکم علیه اجرا تا آخر آیه گذشت که
محبت آل رسول اجر و مزد رسالتست و در کتاب جمع بین الصحاح الستة از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا صلعم فرمود که
احبوا الله تعالی لما یغذوکم به من نعمه و لما هو اهله و احبونی لحب الله تعالی و احبوا اهل بیتی لحبی یعنی دوست دارید
حق تعالی را بجهة نعمتهای او که بشما رسیده از وجود و حیات و لوازم آن و از برای آنکه او سزاوار دوستی است و اهلیت و استحقاق
دوست داشتن دارد و دوست دارید مرا بجهة دوستی حق تعالی که فرستاده او یم و چون او مرا دوست میدارد شما هم مرا دوست
دارید و دوست دارید اهلبیت مرا به دوستی من که هر که اهلبیت مرا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد
خدا را دوست داشته و ایضا در جمع بین الصحاح الستة از سلمه ابن وحید قشیری روایت کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که
خطاب بعلی میفرمود لا یبالی من مات و هو یبغضک مات یهودیا او نصرانیا یعنی باک ندارد و پروایش نیست
آنکه بمیرد و دشمن تو داشته باشد تو را بر دین یهودیان بمیرد یا بر دین نصرانیان در روز قیامت حشرش با اینها باشد یا با انها و ایضا
دران کتاب از انس ابن مالک نقل کرده که گفت رسول خدا فرمود کذب من زعم انه یبغضک و یحبنی یعنی یا علی دروغ
میگوید کسی که گمان دارد که او تو را دشمن میدارد و مرا دوست میدارد که دوستی من با دشمنی تو جمع نمیشود و البته کسی که با تو دشمن
با من هم دشمن است و ایضا دران کتاب از ابن عباس نقل نموده که پیغمبر خدا بعلی خطاب نموده که انت سید من فی الدنیا
و سید من فی الاخرة من احبک فقد احبنی و من احبنی احب الله عز و جل و عدوک عدوی و عدوی
عدو الله و ویل لمن یبغضک یعنی تو یا علی بهتر و بزرگتر آنکسانی که در دنیا اند و بهتر آنانی که در آخرت اند آنکه ترا دوست
دارد پس بتحقیق که مرا دوست داشته و آنکه دوست دارد مرا دوست داشته است حق تعالی را و دشمن تو دشمن منست و دشمن
من دشمن خداست وای بر آنکسی که دشمن دارد تو را و ایضا در همان کتاب از ابا هریره نقل کرده که گفت پیغمبر خدا و دید جناب
فاطمه را با علی و حسن و حسین و چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم یعنی من
بجنگم با کسی که با شما بجنگ است و بصلحم با کسی که با شما بصلح است و در مناقب خوارزمی مسطور است بروایت جابر بن عبدالله انصاری
که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود جبرئیل از جانب رب العزت آمد و رق سبزی از درخت آس آورد که بسفیدی بران نوشته
شده بود که انی افترضت محبة علی ابن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی بدرستی که من واجب کرده ام

دوستی علی ابن ابیطالب را بخلق پس بر تست که برسانی این پیغام را از جانب من به بندگان من و ایضا در مناقب خوارزمی از رسول خدا مرویست که در حالتی که علی را مخاطب ساخته بود فرمود که یا علی اگر بندهٔ از بندگان عبادت کند خدا را بقدر آنچه نوح در قوم خود بعبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل کوه احد طلا باشد و در راه خدا بتمام همه از ابفقرا و مساکین برساند و آن قدر عمرش دراز شود که هزار حج پیاده کند و بعد از اینها در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود و اینها ترا ای علی دوست نداشته باشد بوی بهشت بمشام او نخواهد رسید و داخل بهشت نخواهد شد و ایضا در مناقب ذکر کرده که امام عطیه روایت کرده که در وقتی که علی علیه السلام بغزا رفته بود رسول خدا را دیدم دست بدعا بجانب آسمان برداشته میگفت اللهم لا تمتنی حتی توقفی علیا یعنی الهی مرا نمیرانی تا آنکه برسانی بمن علی را و به بینم او را بعد از آن تو میدانی و ایضا در مناقب مذکور است که عبد الله ابن مسعود روایت کرده که رسول خدا فرمود که اول کسی از ملائکه آسمان که علی را برادر گرفت اسرافیل بود و بعد از آن میکائیل و بعد از آن جبرئیل و اول ملکهائی که علی را دوست داشته اند از اهل آسمان حمله عرش بودند بعد از آن رضوان خازن بهشت پس او ملک الموت بدرستیکه ملک الموت بر دوستان علی رحم میکند چنانچه بر انبیا و پیغمبران رحم میکرده و در کشف الغمه و مناقب از عایشه مرویست که از او پرسیدند که دوست ترین مردمان نزد رسول خدا که بود گفت علی پس سایل پرسید که از زنان گفت فاطمه علیها

فضیلت دوازدهم آنکه صاحب حوض و لوا و صراط آنحضرتست و اذن بدخول جنت او میدهد و حکم برفتن دوزخ او میفرماید و خوارزمی از ابن عباس روایت نموده و قبل از این هم گذشت که بر کنار حوض آنحضرت خواهد بود و جبرئیل را امر خواهد شد که بر در بهشت بنشیند و تا برات دوستی علی نباشد کسی را داخل بهشت نکند و از جابر بن ثمره روایتست که پرسید یا رسول الله صاحب لوای تو در آخرت کیست فرمود که صاحب لوائی فی الاخرة صاحب لوائی فی الدنیا علی ابن ابیطالب یعنی صاحب لوای من در آخرت همان صاحب لوای منست در دنیا که علی بن ابیطالبست و از عبد الله بن انس مرویست که رسول خدا فرمود از صراط گذشتن ممکن نیست تا با آنشخص نوشتهٔ دوستی علی ابن ابیطالب و ولایت او نباشد و بدلایل مذکوره خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره نموده و فرموده و لکثرة سخائه یعنی آنحضرت افضل از غیر است از جهة بسیاری سخای او چنانچه مشهور است که مسکین و محتاج را بر نفس خود و عیال اختیار مینمود و اعبدهم یعنی از جهة آنکه عبادت او هم بیشتر بود و شمهٔ از آن گذشت و اعلمهم یعنی علم او از دیگران زیاده بود و بعضی از آن مذکور شد و لاخباره بالغیب یعنی از جهت خبر دادن او بغیب چنانچه در نهروان باز کشته شدن ذی الثدیه خبر داد و چون نیافتند او را در میان کشتگان فرمود که من هرگز دروغ نگفته ام تا چون تفحص نمودند یافتند که بر پشت شانه پستانی داشت مانند پستان زنان و موئی چند بر آن روئیده بود و در ماه مبارک رمضان از شهید کشتن خود خبر داد در روزی بر منبر بود کسی گفت که خالد بن عرفطه کشته شد فرمود که والله کشته نشده و قاید در راه نمای لشکر ضلالت خواهد بود که بجنگ حسین ع روند و لوای ایشان را حبیب ابن حمار خواهد داشت پس شخصی از زیر منبر گفت من حبیبم و آن کار نکنم فرمود اگر نکنی بهتر باشد اما خواهی کرد و آخر چنان شد هم خالد راه نما بود و هم حبیب صاحب لوا و لاستجابة دعائه یعنی از جهت مستجاب بودن دعای او چنانچه از پیش گذشت و ظهور المعجزات عنه یعنی از جهة ظاهر شدن معجزات از او و بعضی از آنها گذشت و وجوب محبته یعنی از جهت وجوب محبت او چنانچه از احادیث و آیه ذی القربی بیان او شد و تمیزه بالکمالات النفسانیة و البدنیة و الخارجیة یعنی و از جهت امتیاز آنحضرت از سایر مردمان بکمالات نفسانی چون علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کمالات بدنی همچو زیادتی قوت که از کندن در از خیبر و برداشتن سنگ از سر چاه ظهور یافت و هزار رکعت نماز گذاردن در روزهٔ تابستانی گرفتن و کمالات خارجی همچو پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین بودن و پیش از همه کس ایمان آوردن و بعد از آنچه اجمالا گفته بتفصیل بیان نموده و فرموده و اشرفهم خلقا و اطلقهم وجها یعنی خلق نیکو و کشادگی روی آنحضرت بمرتبه بود که حد بشر حتی آنکه نسبتش کردند بدعابه بعضی گفتند مزاح کننده است و صعصعه ابن صوحان در مدح او گفته که او در میان ما چنان بود که گویا یکی از ماست و معهذا در روی او نگاه نتوانستیم کرد و اقدمهم ایمانا یعنی پیش از همه کس ایمان برسول خدا آورده بود چنانکه حضرت رسالت پناه فرمود که بعثت یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلثا یعنی من در روز دوشنبه مبعوث شدم و علی در روز سه شنبه من

ایمان آورده وافصحهم لسانا یعنی از همه امت فصیح تر بود وکتاب مستطاب نهج البلاغه در همین گواه بس است واسدّهم رأیا
یعنی از روی رای وتدبیر از همه کس در پیش بود ودر حروب وفتوح حکم او مطاع بود وبمشورت او هر گز لشکر بجائی نفرستادند واکثرهم
حرصًا علی اقامة حدود الله یعنی بیشتر از همه کس بود حرص واهتمام او در اینکه حدود دین الٰهی وشریعت رسالت پناهی را بجای
آورد ودران مسامحه اصلا ننموده واحفظهم لکتاب الله العزیز یعنی حافظ ترین خلق واصحاب بود مصحف مجید را چه قرّا سند
قراءت خود را بآنحضرت میرسانند واختصاصه بالقرابة والاخوة والنصرة یعنی آنحضرت مخصوص بود بخویشی رسول الله
وبرادری آنحضرت ویاری ومددکاری او وبعضی ازان درضمن تفسیر آیات واحادیث سمت ذکر یافت ومساواته للانبیاء یعنی
ومساوی بودن او با انبیا را چنانچه در حدیث من اراد ان ینظر الی آدم تا آخر بیان آن شد ولانتفاء سبق کفره یعنی
آنحضرت طرفة العینی کافر نبوده وکفر او را در نیافته ولکثرة الانتفاع به یعنی از جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از او چه یقین است
که نفعی که از او باهل ایمان رسید از هیچکس نرسید مناقشه وملا علی قوشجی بعد از شرح مجموع این دلایل بجوابی که اهل سنت را در برابر
این ادله است خود کشی نموده وتکلم کرده وگفته که کسی را حرفی نیست در اینکه مناقب او عام است وفضایل او بسیار است واو موصوف است
بکمالات ومخصوص است بکرامات اما اینها دلالت نمیکند بر افضلیت چه اتفاق اهل سنت است اتفاقی که بجای اجماع است بر افضلیت
ابی بکر وبعد از او بر افضلیت عمر ودلیل برهمین از کتاب وحدیث وعلامات ظاهر میشود واما کتاب قول حق تعالی که وسیجنبها الاتقی
الذی یؤتی ماله یتزکّی وما لاحد عنده من نعمة تجزی چه جمهور اهل سنت واکثر اهل ملت بر آنند که این آیه در شان
ابابکر نازل شده والاتقی که درین آیه است بمعنی اکرم است بدلیل قول حق تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که
گرامی ترین شما نزد الله تعالی آنکسی است که تقوی او بیشتر باشد وافضل بمعنی اکرم است ومیخواهیم بافضل الاکرم ومراد باکرم میشود که
امیر المؤمنین ع باشد زیرا که رسول خدا را نزد امیر المؤمنین ع نعمت تربیت بوده چه معنی آیه اینست که زود باشد که دور گنیم از آتش آن
پرهیزکار را که میدهد مال خود را بپاکی ونیک نامی نه بریا وسمعه وهیچکس را نزد او نعمتی نبود وبر ومنتی نداشت که مکافات کرده
شود ولیکن این نفقه برای رضای حق تعالی کرد پس زود باشد که خوشنود گردد وبرسد بثوابی که موعود است وبر ابی بکر کسی منتی نداشت
پس هرچه کرده برای خدا کرده اما چون رسول خدا را بر امیر المؤمنین ع حق تربیت بود وما لاحد عنده من نعمة تجزی در شان
او راست نمی آید واما حدیث که دلالت بر افضلیت ابی بکر وعمر دارد چندین حدیث است یکی اقتدوا بالذین من بعدی
ابوبکر وعمر یعنی اقتدا کنید باین دو کس که بعد از منند ابی بکر وعمر وپیغمبر همه کس را خطاب کرده که اقتدا بایشان کنند وحدیث دیگر آنکه
ابوبکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة یعنی این دو کس بهترین کهلهای اهل بهشتند وکهل کسی را گویند که میانه سی وپنجاه باشد
وحدیث دیگر آنکه لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا لکن هو شریکی فی دینی وصاحبی الذی
معی فی الغار وخلیفتی فی امتی یعنی اگر من دوستی بغیر از خدا میگرفتم ابابکر را دوست میگرفتم ولیکن او شریک منست در
دین ویار غار منست وخلیفه من است در امت من وحدیث دیگر که این مثل ابی بکر کذبنی الناس وهو صدقنی وامن بی وزوجنی
ابنته وجهزنی بماله وواسانی بنفسه وجاهد معی ساعة الخوف یعنی کجاست مثل ابی بکر که مردم همه تکذیب من کردند واو تصدیق من
نمود وبمن ایمان آورده ودخترش را بزنی بمن داد وبمال خود مرا همراهی کرد وبامن بنفس خود مواسات نمود وجهاد کرد بامن در وقت
خوف وترس وحدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده میگوید که گفتم یا رسول الله کدام یک از زنان دوست ترند بنزد تو گفت عایشه
گفتم از مردمان گفت ابوها یعنی پدر او گفتم بعد از او گفت عمر خطاب وحدیث دیگر که رسول گفت که اگر بعد از من رسولی می بود
هر آینه عمر می بود وحدیث دیگر که عمر وابابکر را دید گفت هذان السمع والبصر یعنی این هر دو گوش وچشم اند واما آثار یعنی
آنچه در خبرها وارد شده که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی آنکه ابن عمر گفت که من باکسی حرف میزدم در حضور رسول خدا که
آیا بعد از او که افضل باشد شنید وگفت ابوبکر پس عمر پس عثمان واز محمد بن حنیفه مرویست که گفت پدرم را گفتم که کدام یک از مردمان
افضل اند بعد از پیغمبر گفت ابوبکر گفتم بعد از او گفت عمر وترسیدم که بگوید بعد از او که بهتر است بگوید عثمان گفتم بعد از عمر تو گفت
لا انا رجل من المسلمین یعنی نه من بعد از او بهتر نیستم من مردیم از مسلمانان وایضا امیر المؤمنین ع گفته است که خیر الناس
بعد النبیین ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابوبکر است پس عمر پس ازان خدا بهتر میداند

واما امارات یعنی علامات که دلالت میکند بر افضلیت ایشان فتحهای پی درپی و یکی تالیف قلوب مردمان و یکی مقهور شدن
اهل رده و یکی پاک شدن عرب از کفر و فتح شام و اطراف ان و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابوبکر
و در ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک عجم و قوی شدن ضعفا در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن
کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف با تقوی و ورع و اتفاق بر نصرت دین و مهاجرت با رسول خدا و دختر دادن باو
و داماد بودن او و حیا و شرم چنانچه رسول خدا گفته الا یستحیی ممن استحیی منه ملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم از انکه ملائکه
آسمان از او شرم میکنند و حدیث دیگر گفت عثمان برادر من و رفیق منست در بهشت و حدیث دیگر که گفت عثمان بحساب میرود و از
این آیه و احادیث و آثار و علامات افضلیت هر سه ظاهر میشود پس ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان واجب و دلایل خواجه نصیر
و غیر ایشان باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد جواب از ذهر یات انشاء الله تعالی بی شایبه تعصب و تکلف و عناد
گفته میشود اما آیه وسیجنبها شارح طوالع از واحدی روایت کرده و او بسند خود از عکرمه و با ابن عباس میرساند که
ایشان گفته اند که در عهد رسول خدا فقیری خانه داشت و شاخ درخت خرمائی از یهودی غنی در خانه او بود و صاحب خرما بان درخت
میرفت و خرما میچید گاهی یک و دوئی می افتاد و طفلان فقیر بر میداشتند آن یهودی از ایشان میگرفت تا انکه اگر در دهن انداخته بودند
از دهن ایشان بیرون می آورد آن فقیر بخدمت رسول خدا شکوه نمود آنحضرت آنمرد را طلبیده فرمود که آن درخت بمن بخش و من ضامن
شوم که در بهشت بتو نخلی بازان بدهم آن بدبخت گفت من نخل بسیار دارم اما هیچیک نخل را از این دوست تر ندارم و بکسی نمی بخشم
پس آن بی سعادت رفت شخصی از رسول خدا سؤال کرد که اگر آن نخل را من صاحب شوم و بشما دهم آن نخلی را که در بهشت وعده فرمودید
بمن عطا خواهید فرمود حضرت فرمود بلی آن شخص بدر خانه آنمرد رفت و گفت مرا در مدینه چندین نخل هست بیا آن نخل را بمن عوض
کن و بعد از ان ابرام و لجاجت آن نخل را از آن مرد بچهل نخل خرید و جمعی را طلبید که بران سودا گواه باشید و بخدمت رسول خدا
آمد و گفت یا رسول الله ان نخل از ان من شد و من بشما بخشیدم حضرت رسول خدا آن فقیر را طلبیده آن نخل را باو عطا فرمود و گفت
الحال درخت مال تست خاطر جمع دار و حق تعالی سوره واللیل را که مشتمل است برین مقدمه بجهت این امر فرستاد و از عطا منقولست
که اسم انکه آن نخله را خریده بود دحداح انصاری بود و مراد ازین آیه که اما من اعطی واتقی اوست و اما من بخل واستغنی
صاحب درختست که سمره صیب نام داشت و ایضا لا یصلیها الا الاشقی صاحب درختست و سیجنبها الاتقی ابو
دحداح انصاری است و گویند رسول خدا آن بستان که ابو دحداح در عوض نخل داده بود گذار فرمود گفت درختانی که در بوستان
بهشت از ابو دحداح است ازین بهتر است و هرگاه چنین باشد دعوای اتفاق که ملا علی بجای اجماع گفته است وجهی ندارد و
ایضا اکثر مفسرین گفته اند که مراد به اتقی علی ابن ابی طالبست ع و همان سید در شرح طوالع گفته است و از ان چیزی که مؤید
آنست که مراد باتقی علی بن ابیطالبست ع چنانچه حق تعالی در سوره مبارکه هل اتی میفرماید و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و
یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا و ایضا اگر آیه در شان ابوبکر نازل شده بودی
در روز سقیفه چرا انرا دلیل خود نمی ساخت و متمسک بحدیث الائمة من قریش میشد که دلالت بر تعیین نکند و اگر آیه مخصوص باو
می بود بخاری در صحیح خود نقل کرده که عایشه گفت ما انزل فینا شیئا من القران الا ایة نزل فی عذری یعنی نازل نشد
در شان ما هیچ آیه که رفع تهمت از من کرد یعنی آیه افک و اما آنچه گفته که مراد باتقی نمیشود که علی باشد چرا که مراد از صفت اتقی
آنست که جزا داده نخواهد شد بازاء نعمتی که نزد اوست و رسول را بر علی ع حق تربیت بود جوابش اینکه چنانچه ارشاد باسلام و
راهنمائی بدین مبین داخل در نعمتی نیست که مستحق جزائی باشد از خلق چه آن محض رضای حق تعالی است تربیت رسول خدا نیز امیر را
ازان بابت است زیرا که تربیت آنحضرت علی ع را از برای غرضی نبود و احسان او در حق علی بجهت عوضی نه بلکه از محض رضای و خشنودی
حق تعالی بود با انکه اتقی هم بمعنی تقی جایز است و صیغه افعل در غیر تفضیل نیز مستعمل است چنانچه طرفه شاعر گفته تمنی رجال
ان اموت وان امت فتلک سبیل فیها باوحد مراد باوحد که افعل است تفضیل است و اگر در اتقی اراده تفضیل
کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی نیز باشد و این باطلست پس لازم نیاید ازان افضلیت و مراد بقولی که حق تعالی فرموده
ان اکرمکم عند الله اتقکم آنست که گرامی ترین شما نزد اله تعالی اتقی و افضل از جمیع مؤمنان میباشد و آن پیغمبر است

که اگر کسی گوید مراد انفی تفضیل است و تقی از بعضی مؤمنان گوئیم که علیؑ داخل آن بعض باشد و جواب از احادیثی که نقل کرده آ
حدیثی معتبر می باشد که متفق علیه فریقین باشد و هر حدیثی که متفق علیه فریقین نیست اعتباری ندارد و آنچه در شان امیر المومنین
در باب فضایل او نقل شده و خود می گوئی که ما را دران حرف نیست از انست که متفق علیه فریقین است پس انکار ان چون توانی کرد.
آنچه در باب فضایل شیوخ ثلثه روایت نموده متفق علیه نیست و شیعه از قبول ندارد و معهذا آنچه در فضایل ایشان نقل کرده معارض
است بهان که خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل نموده اند واذا تعارضات فطا و معهذا حدیث اقتدوا بالذین من
بعدی ابی بکر و عمر برو چندین قدح وارد است یکی آنکه در علم اصول مقرر است که سکوت در معرض بیان افاده حصر
میکند و چون درینجا نام علی و عثمان مذکور نشد پس لازم می آید که آن هر دو امام نباشند و اقتدا بایشان درست نباشد و حال آنکه شما
هر دو را امام میدانید و اقتدا بهر دو میکنید دوم آنکه خود حدیث دیگر روایت میکنید اگرچه آن نیز مثل این موضوعست
و آن اینست که پیغمبر میگوید گفت که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من مثل ستارگانند که همه روشنند
و روشنائی بخشند و بهر کدام از ایشان که اقتدا میکنید راه می یابید و اینحدیث افاده میکند که بغیر ازین دو ستان بهر یک از
اصحاب نیز اقتدا توان کرد سیوم آنکه مخالفت بسیار میانه اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد پس لازم می آید که مردمان
مامور باشند که عمل بچیزها نمایند که نقیض همند و مخالف یکدیگرند و لایق بحال پیغمبر خدا نیست که امر بمختلفات فرماید مثل آنکه ابوبکر
نص کرد بر امامت عمر و عمر امامت را بشوری انداخت و عمر خالد بن ولید را حد فرمود بقتل مالک ابن نویره و ابوبکر اباکرد و گفت
او سیف الله است و ابوبکر متعه حج و نکاح متعه را حلال دانست و عمر گفت من هر دو را حرام کردم و عقوبت میکنم کسی را که
آن دو کار بکند و ابوبکر امضاء قباله فدک نمود و بفاطمهؑ داد و عمر باز گرفت و بدرید و ابوبکر نماز تراویح را فرمود تنها بگذارند و عمر
حکم کرد که بجماعت ادا کنند و امثال اینها که متناقض اند و اقتدا بهر یکی خلاف اقتدا است بدیگری و چنانچه در قرآن اختلاف نیست
باید که در کلام هر یک ازاینها که بقرآن عمل کرده اند هم اختلاف نباشد چهارم آنکه اگر مسلم داریم که اینحدیث موضوع نیست
و صحیح است میباید که نص بر امامت هر دو باشد و بعد از رحلت پیغمبر خدا نزاع در میانه صحابه واقع نشود در تعیین امام و یکی میل
بابی بکر و یکی میل بعلی نکنند و انصار نگویند بمهاجرین که منا امیر و منکم امیر یعنی ما را امیری باشد و شما را امیری و اگر اینحدیث
صحیح میبود ابی بکر را احتیاج نمی شد که گوید حدیث است که الائمة من قریش بلکه میگفت ای انصار رسول خدا شما را امر کرده است
که اقتدا بما کنید چرا مخالفت رسول خدا میکنید و یقین است که اگر این حدیث میبود ابوبکر و عمر متمسک بحجت دیگر نمیشدند و چون
بحجت دیگر متمسک شدند علم یقینی بهم رسید که موضوعست پنجم آنکه ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که بعضی
اینحدیث را برفع خوانده اند باینطریق که اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر و عمر یعنی اقتدوا ایها الناس و ابوبکر
و عمر باللذین من بعدی کتاب الله و عترتی و بعضی بنصب خوانده اند پس معنیش این خواهد بود که اقتدوا باللذین
من بعدی کتاب الله و عترتی و یا ابابکر و یا عمر و بنا برین آن دو نیز چون دیگران مأمور باقتدا خواهند بود و آن دو
چیز که بعد از رسول است کتاب الله است و عترت ششم آنکه در اسناد اینحدیث خلل است چه در طریق عبد الملک ابن ربعی است
و او از اجلاف شام و محاربان صفین و دشمن امیر است و متظاهر بفسق بود و بعد از او ربعی ابن خراش که نزد اهل سنت از
جمله نواصب است و متهم است بعداوت شیخین و بعد ازان بحفصه دختر عمر میرسانند و او بجهة دشمنی با امیر المومنین و خوش
آمد عایشه و جر نفع بجهة پدرش از اعتماد بیرونست جواب حدیث بگو که ابوبکر و عمر سید کهول اهل الجنة قطع نظر
ازانکه موضوعست صاحب کتاب استغاثه که از حزب ایشانست گفته است که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده اند که آن
حدیث این را باطل میکند آن اینست که روایت کرده و دعوای اجماع فریقین برآن نموده که رسول صلعم فرمود اهل الجنة
یدخلون الجنة جرد امرد مکحلین یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده روی و امرد
و مکحل یعنی سرمه در چشم کشیده باشند یا شبیه بآن و هرگاه چنین باشد پس کهل نخواهد بود تا این هر دو سید و بهتر آن جماعة باشند
چنانچه کمان ایشان است پس آیا امامت و ریاست ابوبکر و عمر بر کهلان خواهد بود نه بر جوانان و پیران یا برهمه خواهد بود اگر گویند
بر کهلانست نه بر غیر کهلان قیست پس فضیحت ایشان ظاهر میشود و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است گوئیم که سبب در کلام

عرب بمعنی رئیس است و نیست در ریاست بهتر از امامت مرتبه پس هرگاه امام باشند بر کهل و غیر کهل پس رئیس بر همه خواهند بود و
رئیس بر همه که باشند سید همه باشند پس سید را کهول گفتن بیفایده باشد و نقصان در مرتبه ایشانست که پیغمبر کسی را که سید است
بر همه سید بر کهل گفته باشد و تا اینجا کلام صاحب استغاثه است و بعضی گفته اند مراد حضرت اینست که ایشان سید کهلها باشند
که داخل بهشت شده باشند و حال آنکه ایشان خود روایت کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول خدا فرموده الحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة شباب کلهم و انه لا یدخلها العجوزة یعنی اهل بهشت همه جوانند پیران و عجوزگان داخل
بهشت نمیشوند که حق تعالی فرموده انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی آنجا جوانان شوند و به بهشت داخل شوند پس اگر
مسلم داریم که حدیث موضوع نیست می تواند بود که پیغمبر خدا از الجنت بهشت دنیا را قصد فرموده باشد که الدنیا سجن المؤمن
وجنة الکافر و صاحب کامل بهائی گفته که چون دیده اند که اهل قبیله اتفاق دارند بر آنکه حدیث الحسن والحسین سیدا
شباب اهل الجنة من الاولین والآخرین وابوهما خیر منهما صحیح است اراده ایراد نقض آن نموده اینحدیث را
وضع کرده اند و الا در بهشت پیران نباشند و هر که در بهشت رود حسن و حسین بهترین ایشان باشند والسلام جواب اینحدیث
موضوعۀ ایشان که لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا است که حق تعالی میفرماید الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین و این دلیلست که میان متقیان دوستی و خلت است اگر ابوبکر متقی بودی رسول خدا او را بخلت گرفتی
و جای دیگر میگوید والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض بحدیث خصم ابوبکر مؤمن نبوده اگر مؤمن بودی بنص قرآن رسول
خدا او را دوست میداشتی و باز میگوید لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین بگمان خصم معلوم میشود
که رسول خدا ابوبکر را بدوستی نگرفته بود چه عالمیان یا دوست رسول اند یا دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا دشمنی اما حدیثی
که پیغمبر در شان علی میگوید که یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله باعتقاد دوست و دشمن از این قسم نیست و
حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار بیانش آنکه چون ابوبکر از رهبانان و احبار شنیده بود که آنحضرت بر اقطار ارض
مستولی خواهد شد بطمع جاه و منصب همراه بوده و منتظر که بچند احوال بکجا منجر خواهد شد از صدق نیت و خلوص طویت نبود و
اما مصاحبت غار محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ خود نقل کرده که ابوبکر بخدمت علی آمده از حال رسول خدا خبر گرفت علی
فرمود که اگر ترا با او کاری هست خود را برسان که متوجه غار ثور شد و ابوبکر بسرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول
از دویدن او گمان برد که مگر یکی از کفار است و خواست که تندتر براه برود نعلینش پاره شد و انگشت بزرگ پای مبارکش بر سنگ آمده
بشکافت و خون بسیار رفت و ابوبکر باو رسیده از خوف آنکه مبادا اظهار سرزنش کند بهمراهیش راضی شد چنانچه متنبی که از شعرای
عرب است گفته و یستصحب الانسان من لا یحبه یعنی گاه هست که بضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می افتد
تا وقت صبح بغار رسیدند و یکی از اکابر گفته اول دم یسفك رسول الله بعد الهجرة الجنایة ابی بکر و امر فرمود رسول
خدا امیر المؤمنین را که بجای او بخوابد و بترسید از پسران قحافه که مبادا او را بکفار نشان دهد و بگوید که محمد بکجا رفت از این جهت همراهش
بردو متوجه غار شد و ناقلان اینحدیث همه از اهل سنت اند و با آنکه در غار چندین معجزات از حضرت رسول خدا بچشم خود دید چندان جزع و
اضطراب کرد که بشرح در نیاید و اظهار ترس و گریه اش بجائی رسید که حضرت او را مکرر نهی فرمود و مطلقا تنیدن عنکبوت و آشیانه ساختن
مرغ و نازل شدن آیه باعث وثوق و اطمینانش نشد و لهذا الشیخ مفید قدس سره در بعضی از افاداتش فرموده هر جا که حق تعالی انزال
سکینه نمود با آنحضرت از اهل ایمان کسان بودند بغیر از سکینه که در غار نازل شد که آن به تنهائی بر آنحضرت بود پس اگر ابمرد مؤمن می بود نزاع
آن بود که چون همراه بود شریک باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نسازد و آن اینست که علمای اهل سنت در دفع گفتگوی شیخ مفید دست و پا
زده اند یکی گفته چون پیغمبر مطمئن بود سکینه بر ابوبکر نازل شد دیگری گفته چون ابوبکر ایمن و مطمئن بود شریکش نساخت و شیخ برین جوابها خنده
رد کرده حاصل که مصاحبت غار از برای ابی بکر باعث فضیلتی نیست و فخر بآن نتوان کرد جواب حدیث موضوعۀ دیگر که در مرتبه
از برای ابی بکر چیزی اثبات کرده اند آنست که میگویند پیغمبر فرمود که کجاست مثل ابی بکر مردم مرا تکذیب کردند و او مرا تصدیق
کرده و ایمان بمن آورده و دختر بمن داد درین سه چیز او را بر اصحاب دیگر چه زیادتیست و از اینها فضیلتی او را بر صحابه دیگر لازم نمی آید چه هر که
که ایمان آورده در وقتی بود که دیگران تکذیب رسول خدا میکردند و در ایمان آوردن او اگر راست باشد دیگران نیز ایمان آورده اند افضلیت او

افضیلت

از چه راه است واگر او دختر داد و پدر زن رسول خدا بود آنحضرت را هیچده زن بود و همه پدران داشتند یکی هم او باشد چه افضلیت و یکی از آنها
تجهیز ما لست رسول خدا را محلی و مکانی بغیر از مکه و مدینه نبود قطع نظر از انکه ابو بکر خیاط و ملای مکتب بود و کمال فلاکت داشت
آیا این مال را پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت رسول خدا کدام لشکر در مکه بجائی
فرستاد و یا کدام خدم و حشم و عیال داشت که محتاج بمال ابو بکر شود و حال انکه همچو خدیجه کبری زنی داشت که بمالداری و توانگری او
در میان قریش دیگری نبود و همه روزه مال خود را صرف آنحضرت میکرد و از برای او داشت و مال ابو بکر در برابر مال او چه می نمود و اگر
این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود خود در همه تواریخ مذکور است که ابو بکر شتری بچهار صد درهم در وقت رفتن بمدینه خریده بود تا
رسول خدا چهار صد درم آنرا نداد بران سوار نشد و در مدینه ابو بکر خود محتاج بیاری و مدد انصار بود و احتیاج مهاجرین بانصار
و امداد ایشان مهاجرین را خود مشهور است و نیز دختر ابو بکر اسما بمزدوری معاش میکرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و حاجی ابن جرعان
بود چرا این صدقه به پدر و دختر خود نمیداد و این رحم بصله رحم خود نمیکرد اول رعایت صله رحم بایستی کرد و اما مواسات بنفس و جهاد در
ساعت خوف اگر از پیغمبر دفع آزاری در مدتی که در مکه بودند و یا دفع دشمنی در ایامی که در مدینه بودند کرده باشد بدست و یا بزبان و بسیف
یا بسنان اگر همه یکبار باشد باید که در تاریخ مذکور باشد اگرچه بدروغ باشد بلی در باب بلال میگویند که او را از کفار خرید و از عذاب
خلاصی داد اما صاحب استیعاب در ترجمه بلال از عبد الله بن مسعود نقل کرده که بلال مسلمان شده بود با ابو بکر و عمار و مقداد
و سه کس دیگر پس کفار ریسمان در گردنش کرده میگردانیدند و او صبر میکرد و این روایت دلالت برانکه بلال را قبل از اسلام خریده
باشد و بلال بواسطه اسلام در بلا افتاده باشد و ابو بکر قدرت بر خلاصش نداشته باشد چنانچه دیگر مریدان او با و لبسته اند که مسلمانان را
فدا میداد و خلاص میکرد هرگاه راست بود چرا صهیب رومی و مقداد و عمار و عبد الله مسعود را خلاص نمینمود **جواب اینجا بیت وضع**
انکه میگویند که عمرو عاص پرسید که از زنان کرا دوست داری گفت عایشه را گفت از مردان گفت پدر او را اینحدیث خود باطلست نظر
بحدیث طیر چه مخالفان خود از انس بن مالک روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود
علی علیه السلام حاضر آمد بتفصیلی که گذشت و اگر آن حدیث که افضلیت ابی بکر وضع کرده اند صدق بودی عایشه با ابو بکر حاضر شدی و باز معارض است
با حدیثی که خود روایت نموده اند که از عایشه پرسیدند که دوست ترین خلقان نزد رسول خدا که بود گفت فاطمه علیها السلام گفتند از مردان گفت شوهر
او و این نیز گذشت و معهذا از غیرت و حمیت نیست و از مردی دور است که کسی نزد فاسق و فاجری چون عمرو عاص گوید که من زن خود را
دوست میدارم با آنکه رسول خدا همیشه از عایشه و حفصه در آزار بود چنانچه حق تعالی بآنحضرت عتاب فرمود که **یا ایها النبی لم تحرم**
ما احل الله لک یعنی ای پیغمبر چرا حرام میکنی بر خود چیزیرا که حق تعالی بر تو حلال کرده است رسول خود را منع فرمود که رضای ایشان در کار نیست
و آنحضرت از ایشان عزلت فرموده بود و سوره نور بدین معنی گواه بس است که آنحضرت از منافقان بسبب عایشه سخنان موحش شنیده کسی که قرآن
تلاوت نماید و تفسیر مطالعه کند میباید که آنحضرت از دست عایشه و حفصه چه غصه‌ها خورده و صبر نموده و حق تعالی میفرماید که **ان من ازواجکم**
واولادکم عدوا لکم فاحذروهم و از زنان حذر فرموده و در مرض موت پیغمبر چون بی اجازت آنسرور پدر را مقدم داشت در
نماز رسول خدا را دلگیر ساخت و فرمود که **انکن لصویحبات یوسف** و صاحبات یوسف آنان بودند که حق تعالی در شان ایشان
فرموده که **ان کیدکن عظیم** بدرستی که مکر و کید شما زنان عظیم است و بسیار است مگر عایشه را بجهة آن دوست تر داشته باشد که محاربه بود
میدانست که لشکر خواهد کشید و در بصره با امیر المؤمنین علیه السلام جنگ خواهد کرد و مگر پدر او را بجهة آن از همه کس دوست تر داشته که میدانست بر اولاد
و اهلبیت او ظلم خواهد کرد و حق ایشان را غصب خواهد نمود و بی رخصت او در خانه او نهصد سال خواهد خوابید و بخلاف قول حق تعالی که فرموده است
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم عمل خواهد کرد یعنی بی رخصت نبی در خانه‌های او داخل نشوید و بعد از این هر دو عمر خطاب را
دوست میداشته بهمین اسباب و جهات که مذکور شد و هزار سبب دیگر عنقریب انشاء الله تعالی مذکور شود **جواب حدیث دیگر** که میگویند
پیغمبر گفت اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث میشد و اگر مرا رسول نمیکردند او را رسالت میدادند و حدیث دیگر که هرگز آمدن جبرئیل
دیر نشد که من گمان نکرده باشم که البته بعمر نازل شده و بروایتی دیگر میگویند که هرگز وحی از من تاخیر نکرد الا انکه گمان کردم که وحی بعمر نازل
شده **جواب** اینهمه مفتریات انکه در کتب ایشان مذکور است که دو کرت از حذیفه یمانی پرسید که چون تو منافقان را میشناسی بگو من از
منافقانم یا نه که من در همین معنی شک دارم کسی که در اسلام خود بشک باشد چگونه شاید که بوی وحی نازل شود و شریک خاتم الانبیا باشد پس اگر

نبوده

چنین بوده عمر رسول خدا را و رسول خدا عمر را بزرگترین دشمنی باشند چه قصارای مراتب و بلندترین درجات درجهٔ نبوتست و این درجه بدین عظیمی بسبب
محمد از عمر فوت شده و از اینجانب نیز هرگاه در نزول وحی تاخیر شده باشد رسول متالم و متاسف گشته خواهد بود و بر عمر خشم گرفته و هر روز
ده بار رسول خدا و عمر که دشمنند با یکدیگر یکدیگر را می دیده اند و با آنکه نزدیک به پیری بود که از خدمت لات و عزی محروم شد آیا این درجه را چه
مرتبه یافته باشد گویا این که سنیان بسته اند که زهره زنی بود فاحشه و آخر باسمان رفت و کوکبی درخشنده شد از برای تقویت ایمنی و نیز
در میان دوستان و مریدان عمر مقرر است که خلاف آنچه علم خدا بآن تعلق یافته محال است پس خدا ایتم در ازل عمر را رسول دانست یا نه
اگر دانست و نشد خلاف آنچه خدا دانسته و علم خدا بآن تعلق یافته ظاهر شده باشد و این محال است و اگر ندانست وقوعش محال باشد
و رسول خدا از محال خبر داده باشد و این نیز محال دیگر است وایضا حق تعالی فرموده که وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ
وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَى یعنی ما گرفتیم از پیغمبران میثاق پس چون میشود که از عمر عهد و میثاق نگرفته بوی وحی فرستد
و اگر عهد و میثاق گرفته بود چرا نفرستاد مگر واضع این حدیث و قایلانش که ملا علی یکی از ایشان است حضرت الله تعالی را خالف میثاق و وعده
میدانند و اما حدیث سمع و بصر با آنکه فریاد میکند که من از احادیث موضوعه ام چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است
کسی را صاحب چشم و گوش میتوان گفت که در دیدن و یا شنیدن او کار چشم و یا گوش این شخص کند و گفته اند که خدم و عبید بمنزلهٔ اعضا
که از یکی شغل دست و از یکی کار زبان آید عمری که تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بود که هر چه پیغمبر خدا میکرد و میگفت عمر میگفت
چرا چنین کردی و یا بگری که ... رایش موافق رای رسول بود و جنگ گاهی را باخر نرسانید که از غیر گریختگان و یا از حاضران باشد این را
سمع و آن را بصر یا بر عکس توان گفت بهیچ وجه مناسبت ندارد و جای دیگر که استعمال چشم و گوش میکنند آنست که پدری فرزند خود را و
یا استادی شاگرد رشید خود را یا عاشقی و محبی معشوق و محبوب خود را چشم و گوش گویند عمر فظ غلیظ پنجاه ساله و ابابکر پیر مبهوت
شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحا و از بلاغت بلغا بغرسنگها دور است و این معنی جز این نیست و صاحب انصاف میداند
و قبول میکند و چنانچه واضع این حدیث و قایلانش که یکی ملا علیست پیغمبر را دشمن امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام میدانند
و میگویند که چون پیغمبر میدانست که ایشان برین چهار تن ظلمها خواهند نمود بنا برین ایشان را عزیز داشته چشم و گوش خود میگفت
آن چیز دیگر است و حال آنکه اگر کسی را عزیز دارند چشم گویند دور نیست اما هرگز از برای عزیز داشتن کسی را گوش نگفته اند و این معنی از کلام
فصحا از زمین تا آسمان دور است الا معنی اول که گویند کار چشم و گوش از ایشان می آمد و آن را خود بیان کردیم که برخلاف واقعست و اما
آثاری که ملا علی قرینهٔ افضلیت ساخته یکی حدیث عبد الله عمر است و یکی حکایت محمد حنیفه و یکی قول امیرالمؤمنین
که بهترین مردمان ابوبکر است پس خدا میداند که اگر حدیث عبد الله عمر راست بودی عمر حذیفه را قسم ندادی و نگفتی که من از منافقانم
یا نه و اگر بهترین مردمان ابوبکر است صحیح می بود ابوبکر نمیگفت که مرا شیطانیست که از راهم می برد و فریبم میدهد و کسی که رسول خدا
او را آن مژده دهد شیطان او را چون فریب میدهد و اگر الخرف را که ملایکه از عثمان شرم میکنند بوی راستی بودی سیصد تن از اصحاب
بر قتل او چون اتفاق میکردند و اگر حکایت محمد حنیفه افترایی بود چرا در وقتی که ابوبکر بر منبر بود امام حسن و امام حسین دامن او کشیده
می گفتند بجای پدر ما بر خیز چرا رفته و نشسته و چرا حضرت امیرالمؤمنین چنانچه زعم شماست تا شش ماه از بیعت تقاعد میکرد
و مذهب شیعه خود اینست که هرگز حضرت امیرالمؤمنین بیعت نکرد و امام بلافاصله او بود با دیگران چه بیعت کند مگر آنکه از روی تقیه
باشد و اگر آن قول که بر علی افترا کرده اند راست می بود چرا در چندین خطبه از ایشان شکایت میکرد و اگر در هیچ خطبه و هیچ جا از
ایشان شکایت نکرده باشد همان خطبهٔ شقشقیه در شکایت بس است و اگر المنقول قول علی بودی نفرمودی لو لا قرب عهد
النَّاس بالکفر لجاهدتهم یعنی اگر نه آن بودی که مردمان قریب العهد بکفر اند هر آینه با ایشان جهاد میکردم ولیکن میترسم که
بکفر برگردند و بغیر از صبر چاره ندارم و اگر آن سخن که بر امیرالمؤمنین بسته اند راست بودی ابوبکر خود بر سر منبر نگفتی لست بخیرکم
و علیٌ فیکم چه هرگاه امیرالمؤمنین او را خیر الناس گفته باشد خود نفی خیریت از خود نمیکرد اما امارات و علامات که ملا علی
دعوی کرده یکی فتح بلادیست که در زمان شیخین شده جوابش آنست که پیغمبر خدا خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات رو خواهد
داد و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلافت هر که بود و بسرداری هر که باشد می شد بعد از رحلت رسول خدا خلفای ثلثه هیچ یک حرکت نکرد
و بجائی نرفتند که ایشان را دخلی باشد لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر مژدهٔ فتح شنیده میرفتند و فتح میکردند ایشان را چه افضلیت

وجهی نکرد

وجمع نمودن قرآن یکی از مطاعن عثمانست نه از فضایل او و بیان آن خواهد آمد وتقوی وورع او نیز معلوم خواهد شد واتفاق
در نصرت ومهاجرت که ملا علی گفته که از عثمان بفعل آمد اگر راست است که غرضش دنیا نبوده مهاجرین همه شریکند چه فضیلت ملی
افضلیت او بان دو دختر نیست که از خواهر خدیجه کبری بودند مادرشان نبود وخدیجه بزرگ کرده بود که عثمان یکی را کشت و با یکی سلوک
بنحوی میکرد که موجب دلگیری رسول خدا بود وحیا وشرمی که دعوی کرده آن نیز در میان مطاعن او ونقیضش ظاهر میشود انشاء الله تعالی
واگر شما سنیان از شرم میبود نام شرم وحیا بر عثمان نمی نهادید این حیا وشرم از گریختن وبعد از سه روز پیدا شدن بود یا از آنکه با یهودی
دعوی داشت یهودی بمحاکمه رسول خدا راضی بود واو قبول نکرده نزد حاکم یهود رفت که رفع محاکمه کند یا از آن بود که رانده رسول
خدا را برگردانیده وزیر خود کردانید و یا آنکه ابوذر غفاری را از شهر اخراج کرد وعمار را نقدر زد که چهار نماز از او فوت شد و یا از آن بود
که حکام او همه فاسق بودند وخمار وملائکه آسمان نظر باین افعال از او شرم میکرده اند در رفیق بودن او و رسول خدا او در بهشت وحدیث
دیگر بیحساب به بهشت میرود احتیاج بجواب ندارد هر که را افعال واحوالش چنین باشد چون بی حساب بهشت نرود و چرا رفیق پیغمبر
نباشد در بهشت هرگاه تو بمحبت او بیحساب بهشت خواهی رفت او خود اولی است ولت خوش که اثبات فضیلت کردی ودلیل
از قرآن وحدیث موضوعه راضی شده از این عالم احادیث بسیار است که طمطراقش بسیار است و پیش از نست که نقل کرده عجبست
که از آنها غافل شده اول آنکه روایت کرده اند که رسول خدا گفت لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از
آسمان عذابی وبلائی نازل میشد نجات نمییافت بغیر از عمر بن خطاب و بنابرین اگر عذاب نازل شدی ابابکر وعثمان هلاک شدندی و
نقل کرده اند که عمر میگفت یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی کاشکی من موئی میبودم در سینه ابی بکر پس ابی بکر باین
درجه اولی بودی از برای عمر نقل کرده اند که رسول صلعم فرمود ان الشیطان یفر من ظل عمر و ایشان خود میگویند که شیطان وسوسه
آدم کرد چنانچه در قرآنست که فوسوس الیه الشیطان ووسوسه موسی کرد که فرمود هذا من عمل الشیطان ومیگویند
هیچ رسول نبود که شیطان او را وسوسه نکرد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان
فی امنیته بر جمله انبیا وسوسه شیطان را روا میدارند با آنکه هیچ رسولی هرگز بت نپرستیده وعمر با آنکه مدتها بت پرست بوده
شیطان از او میگریخته اما اگر بحقیقت در نگرند این حدیث را که وضع کرده اند که سعد وقاص گفت رسول خدا خطاب بعمر بن خطاب
کرد وگفت والذی نفسی بیده ما لقیک شیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی قسم بانکه نفس من بدست
اوست که ملاقات نمیکند شیطان ترا در راهی که تو در راه دیگر ومضمون حدیث تعلق حکم است که هر راهی که عمر در ایام حیات رفته باشد
پس اگر صحیح باشد لازم می آید که آنچه رد کذشته است از کفر همه حق باشد اما ظاهر است که شیطان چون او را در راهی میدید براه دیگر میرفت
یعنی هر راهی که عمر میرود خاطر شیطان از آن راه حسب الواقع جمع می شده واحتیاج برفتن آن راهش نمیماند بلکه بیقین میداند که او
کارسازی مردم آن راه را بهتر از او کرده خواهد بود چنانچه مشهور است که شیطان وقتی بخدمت حضرت رسالت پناه آمد گفت یا رسول الله
من اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود آنحضرت فرمود که میشود که بروی در سر قبر آدم سجده کنی و بزیارت قبر او مشرف شوی شیطان
عزم را جزم کرد که بزیارت قبر آدم رود باین قصد از خدمت آنحضرت مرخص شده بیرون آمد عمر را در راه دید وآنچه گذشته بود از برای او
نقل کرد عمر گفت وای بر تو ای شیطان بامر خدا آدم با آن حسن وجمال را سجده نکردی وامروز راضی میشوی که بحکم رسول او بخاک آدم
سجده کنی عجب است از غیرت وحمیت تو پس شیطان پشیمان شده براهی که عمرش امر نموده روانه شد وشاعری در این مقام گفته ان کان
ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت شیطانا یعنی شیطان تمام مردم را در ضلالت انداخت وا ز راه بدر برد
ای عمر تو شیطان را از راه بردی وگمراه کردی وایضا نواصب میگویند که رسول خدا گفت که جبرئیل گفت که حق تعالی فرمود که سلام من با بی بکر
برسان وبگو بدرستی من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی آن مفتری که این حدیث کرده آیا نمیداند است که حق تعالی عالم بخفیات است اگر
ابو بکر از او راضی باشد واگر نباشد که او میداند ونیز بنا بر مذهب او حق تعالی اگر تقدیر رضای باو کرده باشد پس توقعش واجب باشد و
الا ممتنع و واجب تعالی از محال بپرسد ونیز بمذهب خصم خدا مالک الملک است می شاید که در وقت مرگ این رضا باز گیرد ولعن وسخط بوی دهد و
این معنی از حق تعالی احسن بود چه حسن وقبح عقلی پیش ایشان اعتباری ندارد وایضا ایشان روایت کرده اند که بریده نقل کرد که رسول خدا
از غزائی باز گشت زنی پیش آمده گفت یا رسول الله من نذر کرده ام که اگر تو بسلامت باز آئی دف بزنم وسرود بگویم رسول خدا گفت اگر

نذر کرده بزن والا ترک کن زن شروع کرده دف میزد و سرود میگفت ابوبکر درآمد و علی درآمد و عثمان درآمد و زن همان دف میزد چون عمر
پیدا شد دف را پنهان کرد پس رسول خدا گفت شیطان از تو میترسد ای عمر که این زن در حضور من و همه یاران دف میزد و چون ترا دید
دف را پنهان کرد جواب آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که بحضور عمر مردم ترک عبادت کنند
و اگر معصیت بود رسول خدا منع آن اولی است و چون میتواند بود که رسول خدا و اصحاب او رضا بمعصیت دهند با آنکه قوت بر ترک
آن داشته باشند و شیطان که از خدا نترسد و از همه پیغمبران نترسد بقول ایشان و هیچ پیغمبری نماند که وسوسه اش نکرد و از عمر ترسید آیا
عمر این مرتبه از کجا یافته باشد که لهو و لعب بر رسول خدا روا باشد و او را جایز نباشد و ایضاً از سعد وقاص روایت کرده اند که جمعی کثیر
از زنان قریش نزد رسول الله بودند و آواز ها کشیده و سرود می سرائیدند که عمر رخصت طلبیده که درآید فی الحال زنان گریختند و بها
پنهان کردند و چون عمر داخل شد رسول الله خندید پس عمر گفت ای دشمنان نفس خود از من میترسید و از رسول خدا نمیترسید گفتند بلی تو افظ
و اغلظی رسول خدا گفت بخدائی که نفس من در دست اوست که شیطان در هیچ راهی تو را نمی بیند که راه دیگر اختیار نکند و حق تعالی رسول را
فرموده که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و جای دیگر فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا
تجهروا له بالقول معنی آیه اول آنکه بگو بزنان مؤمنه که چشمها را از نامحرم بپوشید و در آیه ثانی خطاب عام فرموده که آواز در حضور رسول
خدا بلند نکنند آیا این آیات را بمردم نرسانیده بود و یا رسانیده و بخلاف امر حق تعالی بازنان بحکایات و سرود مشغول بود بهر تقدیر بنا بر این
ایشان را اعتقاد است که بایستی پیغمبر کار رسالت را بعمر گذاشتی تا بر وفق رضای خدا عمل کردی و کار دین را نظام و رونق میدادی بلکه
مانند ابلیس که بعد از تمرد از فرمان و ابا از سجده آدم در مقام معارضه با جناب رب الارباب گفته انا خیر منه ایشان نیز همان عقیده اند
که عمر بمرتبه نبوت اولی بوده و همچنین اگر رفع صوت زنان طاعت بوده بحضور عمر عبادتی بر طرف شده باشد و اگر عصیان بوده
پس رسول خدا منع آن اولی بود و از عمر و نیز در قران واقع شده که فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید و در هیچ جا نفرموده که از عمر بترسید
چون است که با حضور رسول خدا که خود بشیر و نذیر است زنان از خدا و رسول او نترسیده از عمر ترسیده اند و همچنین آنچه میگویند که زنان بعمر
گفتند که انت افظ و اغلظ یعنی تو سخت دل و درشت خوئی نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت صفت فاسقانست و کافران
نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی میدهد که عمر مؤمن نبوده زیرا که رسول خدا فرموده که المؤمن الف و مألوف و جناب الهی
فرموده فبما رحمة من الله لنت لهم و اینجا افظ و اغلظ ظاهر شده و ایضاً از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشیه رقص میکرد
و خلق بسیار جمع شدند رسول خدا برخواست و تماشا میکرد مرا گفت تو را بابازی میل نیست من برخواستم و دست بر دوش رسول
نهادم و تفرج میکردم رسول خدا سه نوبت گفت ای عایشه آیا سیر نشدی من میگفتم نه و مدعای من آن بود که منزلت خود را نزد رسول الله
بدانم ناگاه عمر درآمد و خلق جمله برمیدند و منصرف شدند رسول خدا گفت من نظر میکنم بسوی شیاطین جن و انس همه از عمر میگریزند اگر
انصاف باشد کدام عاقل روا دارد که کسی زن خود را بگوید بیا نظاره معصیت کن و بمعصیت مشغول شو قطع نظر از مراتب نبوت
والله که اگر این حدیث را نسبت دهند بفاسقی جلفی که از ارازل ناس جلف تر و زشت تر باشد خوشش نیاید و حال آنکه رسول خدا
فرموده که ان سعد الغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منا و من غیرته حرم الفواحش یعنی بدرستی که سعد غیور است و غیرت
من از او بیشتر است و خدا از ما غیور تر است و از غیوری اوست که بدیها حرام کرده است و ایضاً نواصب روایت کرده اند
که رسول خدا گفت عمر سراج اهل الجنة و صاحب کتاب اشعاثه گفته است که ما نیافتیم در قرآن عزیز که از برای اهل جنت
چراغی نام برده باشند بلی این مذکور است که حق تعالی گردانیده رسول خود را چراغ از برای مؤمنان در هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان
پس از اینکه عمر چراغ اهل جنت است اراده کرده اند که تعلیم و ارشاد اهل بهشت خواهد کرد و اهل جنت را حاجتی بتعلیم نیست و در آنجا
تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد انبیا و رسولان بارشاد و هدایت سزاوار ترند از عمر مگر آنکه گویند عمر در بهشت از انبیا و رسل اعلم و دانا تر
خواهد بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر سراج اهل بهشت و مراد از سراج چیزی نیست که روشنی بدهد از قبیل آفتاب
و ماه که دفع تاریکی کند آیا این روشنی و صاحب وجه و ملاحت روی و زیادتی بر حسن روی انبیا و رسل خواهد کرد تا آخر منافات
دارد با آنکه خود روایت کرده اند که بقبیح منظری و زشت روئی او کسی نبود و همیشه گره بر ابرو داشت و عبوس بر روی ظاهر بود
و معهذا لازم می آید که سراج ابوبکر و عثمان هم باشد و مریدان او و مریدان این هر دو مشکل که باین راضی شوند یا آنکه مراد از سراج

معنی دیگر هیچکس از اهل لغت نقل نکرده اند و ایضاً روایت کرده اند که رسول خدا گفت که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه او را دو وزیر بوده
و مراد دو وزیر از اهل آسمانست و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیر که از اهل آسمانند یکی جبرئیل است و یکی میکائیل و اما آن دو وزیر که از
اهل زمینند یکی ابوبکر است و یکی عمر جواب آنکه مخالفان خود روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که انّ وزیری و اخی
و خیر من اترکه من بعدی و مقضی دینی و منجز وعدی علی ابن ابیطالب ع و روایت دیگر که هم خود نقل کرده اند که
پیغمبر خدا گفت اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی ابن ابیطالب ع کذب حدیث
موضوع عنده و درین باب شیعه را احادیث بسیار است اما این دو حدیث مجمع علیه است و بروایات ایشان ثابت شده چون این دو حدیث
صحیح است پس آن احادیث موضوع باشد و ایضاً روایت کرده اند که رسول خدا گفت لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم
غیره یعنی سزاوار نیست در قومی که ابوبکر باشد غیر او امامت کند با آنکه خود روایت کرده اند که رسول خدا گفت صلّوا خلف کل
برّ و فاجر یعنی نماز کنید در پی سر هر که بایستد خواه نیکوکار و خواه فاجر و فاسق و بدکار و نیز روایت کرده اند که فرمود اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل هیچیک از اصحاب را به تنهائی بر دیگری نیست پس تخصیص از جمله مفتریات باشد و
این عام است پس باید که رسول خدا اقتدا باو کرده باشد حق تعالی فرموده اتأمرون الناس بالبرّ و تنسون انفسکم یعنی آیا امر
میکنید مردمان را به نیکی کردن و خود فراموش میکنید و ظاهر است که قبیح است که کسی مردمان را بچیزی امر کند و خود نکند و ایضاً نواصب
روایت کرده اند که رسول خدا گفت که چون مرا باسمان بردند و بهر آسمان که گذشتم نام ابوبکر را نوشته دیدم باین عبارت چنانکه ایشان
نقل میکنند که لما عرج بی الی السماء ما مررت بسماء الا وجدت مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله زوج ابنته
ابوبکر یا عمر هم دختر برسول خدا داده بود بایستی نام او هم نوشته باشد یا در آسمان نام این نوشته بود در دیگر آسمان بایست نام او نوشته
باشند و یا آنکه باشتباه رفته نام عمر را بجای نام ابوبکر لازم بود نوشتن چرا که عمری که بزعم ایشان در مرتبه نبوت و سراج اهل جنت
باشد و ابوبکر نه او باین مرتبه اولی است و واضع این حدیث نمیدانم از عمر اگر رنجی داشت بعثمان چرا بی التفات بود و این خود جنگ گاه احد بود
که گریخته باشد و حاضر نباشد بایستی او را بهر حال نام در آسمان بنویسند او خود بدو دختر داماد بود آن واضع آیا در روز قیامت جواب
عثمان چه خواهد گفت که از کسی که ملائکه شرم میکنند نکرد و در تعریف با بجا افترا به پیغمبر خدا نموده و در تعریف او این طور افترائی نموده
و ایضاً روایت کرده اند که علی گفت من فضّلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حدّ المفتری یعنی اگر کسی تفضیل دهد مرا بر ابی بکر
و عمر او را حد میزنم آن حدی که از برای افترا کنندگان مقرر شده است و اما آنچه خود از ابن مسعود روایت کرده اند گویا فراموش
نموده اند که رسول فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین آدمیان است و کسی که منکر بهتری او باشد بتحقیق کافر است و چون
حدیث اول روایت مدعی است و انکار خصم و حدیث دوم روایت مخالفانست و تصدیق خصم پس دوم صادقست و اول کاذب و مثل آن
حدیث صادق خود در شان علی ع چندین حدیث روایت کرده اند مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که همه معارض است با احادیث موضوع
و چون مشهور است که دروغگو را حافظه نمی باشد خود آنچه پیشتر نقل نموده اند فراموش و با احادیث موضوعه ضد آن مبادر و متکلم
میکردند و دیگر آنچه موجب حد است همه را در شرع شمرده اند و حصر کرده اند تفضیل کسی را بر کسی موجب حد ننوشته اند و نشمرده و ظاهر بحث
آن باشد که کسی را با کسی باید سنجید که طرف نسبت هم تواند بود گفتن که علی بهتر از ابوبکر است چنانست که گوئی آفتاب از ظلمت روشن تر است
و یا نافه آهوی ختن خوشبوتر از پشکل شتر و سرگین خر است و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجه آنحضرتست بلکه بسخریه
و استهزا نزدیکست شاید گفته باشند که حد مفتری میزنم و ایضاً بر امیر المومنین ع افترا کرده اند که گفت خیر هذه الامة بعد نبیها
ابوبکر و عمر اگر این راست بودی یکبار اسامه و یکبار عمرو عاص را حضرت رسول خدا بر ایشان امیر نکردی و سوره برائت را باز نستدی و کسی که چهل سال
سجده لات و عزی کرده باشد چون خیر الامة تواند شد و اگر لابد خیر الامة بایستی عباس باین مرتبه اولی بودی که هم عم رسول خدا بود و هم
قرشی و هم هاشمی و اگر ابوبکر خیر الامة بودی نمیگفت انّ لی شیطانا یعترینی و دیگر آنکه اگر خیر الامة بودندی بر خاندان رسالت و طهارت
ظلم روا نداشتندی و در عیون اخبار الرضا در نقل مجلسی که مأمون با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب کامل بهائی
و دیگر کتب معتبره از این احادیث موضوعه که علامت وضع و رکاکت از آن لایحست در بیان بر فضیلت خلفا دلیل گفته اند بسیار است
بلکه در شان عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهة عداوت اهل بیت علیهم السلام درهم

بافته اند و وضع نموده اند و زرهای حرام از ایشان گرفته و دین را بدنیا فروخته اند چنانچه مشهور است که ابو هریره بر استری سوار و غلام
همراه زیر ایوانی که عایشه با زنان چند در آنجا نشسته بودند میگذشت عایشه پرسید که این کیست گفتند ابو هریره گفت ابو هریره که بدشه
که باین نحو کند ابو هریره شنید گفت ای بی بی معذورم دار که تا چندین حدیث دروغ بر پدر تو نبستم باین استر و باین طریق سوار نشدم
حاصل که عمر عزیز از آن شریف تر است که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود و از آنچه مذکور شد هم قیاس حال
بواقی میتوان کرد بهمین اکتفا شد والسلم فصل ششم در مطاعنی که اهل سنت در حق خلفای ثلثه نقل کرده اند
که منافی منصب امامت و خلافت است و نقل آیاتی که بآن عمل نکرده اند اول آنکه خود را خلیفه رسول خدا نام کرده اند و باطراف و جواب
نوشتند با آنکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر خدا از دنیا رفته بی وصیت و هیچکس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر به بیعت عمر خطاب
و رضای چهار دیگر بود و امامت عمر بوصیت ابو بکر به تنهائی و امامت عثمان بحیله و مکری که عمر کرده و آنرا شوری نام نهاده بود پس اولی
آن باشد که چون عمر ابو بکر را خلیفه کرده بود ابو بکر خود را خلیفه عمر نام کند و عمر را چون ابی بکر خلیفه کرده بود عمر خود را خلیفه ابی بکر نام
نهند و مشهور حالیفتین است که چون ابی بکر باسامه نوشت که من ابی بکر خلیفة رسول الله الی اسامه ابن زید اسامه
بروا انکار کرد و بعضی از سنیان اعتراض کرده اند که امیر المؤمنین ع ابی بکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله میگفته است و باین نام خطاب
بایشان میکرده اگر این نام کذب بودی امیر المؤمنین ع باین نام بایشان خطاب نکردی جواب آنست که خلیفه در لغت کسی را گویند که در پی کسی
باشد یا بجای او به نشیند و اگر چه بغصب باشد و باین معنی بر هر حاکمی که بعد از دیگری متصدی امر حکومت شود اطلاق میکنند چنانچه عبد الله زبیر
و حکام بنی امیه و عباسیه را میگفتند و خلیفه که باین معنی او را خلیفه گویند این لفظ خلیفه دلالت بر قربی و فضیلتی از جانب احدیت جل شانه
و رسول او از برای ایشان ندارد و آن معنی که دلالت بر فضیلت و قرب و منزلت میکند آنست که شخصی که خلیفه خدا و رسول باشد و بتعیین
خدا و رسول باشد و بتعیین خدا و رسول او معین شده باشد چنانچه حق تعالی در شان آدم ع فرموده که انا جعلناك فی الارض خلیفة
و در شان داود ع فرموده که انا جعلناك خلیفة و در شان رسول خدا فرمود لیستخلفنهم فی الارض و خطاب حضرت امیر المؤمنین
ایشان را اگر واقعی باشد بمعنی اولست معلوم نیست که ایشان را باین نام خطاب کرده باشد مگر نادر چنانچه بلفظ امیر المؤمنین هم میگویند
که آنحضرت ایشان را مخاطب میساخته اگر این نیز راست باشد مراد معنی خواهد بود که بر متقلبان نیز صادق می آید و معنی علمی که امام بحق نایب
رسول از جانب الله معین شده را باینمعنی امیر المؤمنین ع میگویند دوم از مطاعنی که خلفای ثلثه هر سه در آن شریکند تخلف از جیش اسامه است
که پیغمبر خدا اسامه را امیر کرده جمعی کثیر را امر کرده بود که بهمراهی او بغزای شام روند از جمله مامورین و کسانیکه مقرر شده بودند که در آن سفر در
ملازمت اسامه باشند آن سه تن بودند و مکرر حضرت رسالت پناه ایشان را حکم بیرون رفتن از مدینه کرد و فرمود جهزوا جیش
اسامة لعن الله من تخلف عنه و ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انگاشتند و چون بموجب آیه وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی امر آنحضرت وحی است پس تخلف ایشان رد وحی باشد و رد وحی کفر است پس هر سه کافر باشند و کافر
لایق و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست و دیگر انکار کردن آنچه دانی که پیغمبر خدا امر بآن کرده است خصوصا
در امور دینیه کفر است باتفاق فریقین و صاحب مواقف تصریح بآن کرده است و ایشان تخلف امیری و متابعت اسامه کردند پس
کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است نه لایق خلافت و امامت و دیگر آنکه رد کلام آنحضرت است البته و ایذای آنحضرت موجب
مستحق بودن لعن است بدلیل قول حق تعالی که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة پس هیچکس از ایشان
صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر آنحضرت ایشان را تابع اسامه ساخته بود بجهة اتمام امری پس تا انکار صورت نیابد ایشان را
محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشند خلافتی که حکم کردن بر جمیع مکلفانست
صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابی بکر پیش از صورت یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود و رئیس الاشاعره
محمد بن الکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل آنجا که ذکر اختلافات کرده گفته الخلاف الثانی فی مرضه انه قال جهزوا جیش
اسامة لعن الله من تخلف عنه فقال قوم یجب علینا امتثال امره فقال قوم قد اشتد مرض النبی فلا یسع قلوبنا
ینظر الیس یکون من امره یعنی خلاف دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید لعن و دوری از رحمت الهی بر کسی که بر گردد
و تخلف کند پس بعضی گفته اند فرمان برداری اسامه بر ما واجبست و بعضی گفته اند مرض رسول خدا صعب است صبر کنیم و به بینیم که حالش بکجا

میکشد پس اگر کسی را درین باب دغدغه باشد آن کتب را مطالعه نماید تا بخاطرش نگذرد که شیعه پیش خود گفته اند یا چیزی بآن افزوده اند
واین روایت چنانچه از شهرت بجائی رسیده که انکار آن نمی توان کرد و در قوت هم بحدیست که بهیچوجه دفع کردنش صورت ندارد
و میر جمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند و ابن ابی الحدید در قصیده مشهورش
در مدح امیر المومنین ع و تعرض بابی بکر گفته **و لا کان فی بعث بن زید مؤمرا علیه فاضحی لابن زید مؤمرا** یعنی و نبود
امیر المومنین ع در فرستادن اسامه بن زید مامور که بعد ازان امیر شده باشد بحکم خود و خلاف قول رسول خدا کرده باشد پس استدلال
انهائی که میگویند ابوبکر در جیش اسامه داخل نبود بجهة آنکه مامور بنماز شد باطل باشد بشهادت اقوال گذشته و با آنکه نقل کرده اند که پنهان
بشهر آمد که ببیند که بیماری آنحضرت بکجا میرسد و با آنکه دخترش بی رخصت رسول خدا او را بنماز امر کرده بود و لهذا چون حضرت آگاه
شد بیرون رفته او را دور کرده خود به پیشنمازی مردم مشغول شد سیم از جمله مطاعنی که شیوخ ثلثه در آن شریکند منع فدک است
از فاطمه زهرا و او را از میراث رسول خدا منع کردن و محروم ساختن خالص کلام آنکه فدک دهی است که رسول خدا در وقت نزول آیه
وات ذالقربی حقه بفاطمه ع بخشیده بود و فاطمه ع آنرا در ایام حیات سید کاینات متصرف شده و نیز در وفات آنحضرت در دست
وکلای سیده نساء بود و چون ابوبکر غصب حقوق مرتضوی نموده و بر مسند خلافت رسول خدا متمکن شد بموجب الاکرام بالاتمام
وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود غرضش آنکه اهلبیت رسالت پریشان و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند و جمعیت ایشان
از هم بپاشد و چون فاطمه ع اظهار فرمود که حضرت رسول الله آنرا بمن بخشیده بود ابوبکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه
حضرت امیر المومنین ع و حسنین و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابوبکر تصدیق نکرد و گفت که علی شوهر تست و غرضش در گواهی جر نفعست
و همچنین حسنین فرزندان تواند ایشان نیز بدستور و گواهی دو زن کافی نیست اما چون ازواج حضرت دعوی حجره کردند از ایشان گواه
و بینه نخواست و تصدیق نمود و شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء مذکور ساخته که ابوبکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نموده خالصه
خود ساخت و بعد ازان هم نسبت باو عمل نمود و ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب طرایف از بعضی اعیان مخالفین نقل کرده که چون فاطمه
در باب رد فدک با ابی بکر سخن گفت و فرمود که پدرم آنرا بمن بخشیده ابوبکر گفت مرا گمان آن بود که بعلت میراث تو متصرف شده
و من از او شنیدم که فرمود **نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة** چون پیش از وفات بتو بخشیده تو را
ازان منع نمیکنم و کاغذی نوشته بوی داد و عمر در راه رسید و کاغذ را از دست او گرفت و پاره نمود و اما اگر دعوی ابی بکر راست باشد
لازم می آید که پیغمبر تبلیغ رسالت نکرده باشد و حال آنکه بر عالمیان مبعوث بود خصوصا بر اهل بیت و عشایر و اقارب خود و این خود
کی امکان دارد که حق تعالی باو خطاب فرموده باشد که **فانذر عشیرتک الاقربین** و آنحضرت بایشان اظهار نکند و نگوید که ما را
میراث نمیباشد و آنچه میماند صدقه است تا اهل بیت او بعد از او طلب چیزی نکنند که بر ایشان حرام باشد و در این صورت ظلم بر اهلبیت خود
کرده که اعلام نفرموده که شما را شرعا جایز نیست طلب میراث من کردن و بعد ازان که با ابی بکر گفته باشد و بدیگران نه ایقاع فتنه کرده
باشد در میان خلق و هر گاه باهلبیت نگفته و با ابی بکر گفته بآنحضرت و اهلبیت خیانت کرده باشد و اگر باهلبیت گفته و ایشان قبول نکرده
باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیه تطهیر خدا بعصمت و طهارت ایشان گواهی داده و میگویند که ابوبکر چون منع
فدک از حضرت فاطمه زهرا نمود فاطمه ع گفت **یا ابن ابی قحافه انرث اباک ولا ارث ابی** یعنی ای پسر ابی قحافه آیا تو میراث از پدرت
میبری و من از پدرم میراث نمیبرم گفت من از پدرت شنیدم که میفرمود پیغمبران را میراث نمیباشد و حال آنکه خدا تعالی در قرآن مجید در چندین
جا حکایت میراث پیغمبران را میفرماید یکی آنکه **و ورث سلیمان داود** یعنی میراث برد سلیمان از داود و در شان زکریا میگوید که
او دعا کرد که **فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب** یعنی خدایا عطا کن از جانب خود کسی را یعنی فرزندی
که میراث برد از من و از آل یعقوب و دیگر آیات داله برین معنی بسیار است و فاطمه ع اینها را بر او حجت ساخت و فایده نکرد و از بهر آنکه حجت بر او
تمام شود و امیر المومنین ع و عباس نزد ابوبکر رفتند و عباس بر علی ع دعوی کرد ابی بکر گفت ای عباس یاد داری که پیغمبر خدا در بدو اسلام
چهل کس از اولاد هاشم طلبیده ضیافت نمود و بعد ازان گفت کیست که درین کار معاونت من نماید و وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من
باشد و سه نوبت این سخن را مکرر فرمود الا علی هیچکس جواب نگفت و هر نوبت که رسول خدا این سخن میفرمود علی میگفت انا و از بهر آن
یا رسول الله بار سیم رسول خدا فرمود **اجلس فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی** عباس گفت

ای ابی بکر تو یاد داری گفت بلی یاد دارم عباس گفت پس تو بر وظلم کرده در ارث و وصایت و خلافت که حق او بود بغیر حق گرفته در مشهور
تو غاصب وظالمی ابو بکر گفت نحوهما عنی یعنی دور کنید اینها را از من که مرا فریب دادند و با من خدعه کردند بعد از ان عباس باو گفت که
تو نگفتی که رسول الله را میراث نباشد و آنچه از او بماند صدقه است و باین سبب فدک را از فاطمه ع نگرفتی و اکنون بمیراث حکم کردی پس
ابو بکر خجل شده و دیگر حرف نزد و در کتاب نزهة الکرام از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه بسندی که از او متصل است با بن عباس
نقل میکند که روزی بخانه ابو بکر رفتم عمر بن خطاب وطلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف در آنجا بودند و دربان را حکم کرده که کسی را بی رخصت
اذن دخول ندهد من بعد از رخصت داخل شدم و بصحبت مشغول شدیم ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخطط از بافته یمن پوشیده
و ردای عدنی در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا و عصائی از چوب سنو خط در دست گرفته سلام کرد جوابش دادیم ابو بکر گفت ای شیخ
بنشین تکیه بر عصا نموده گفت من قصد حج کردم و مرا همسایه ایست بمن گفت تو بحج میروی باشد که آنشخص را دریابی که خلیفه رسول است
انعامی فرما و پیغام من باو برسان تا تورا ثوابی باشد گفتم پیغام تو چیست تا برسانم گفت بگو که من زنی ضعیفم و مرا پدری بود که یاری میداد
و رعایت احوال من میکرد پس پدرم وفات یافت و مزرعه بمن گذاشت که وجه معاش من و فرزندان من از ان بود امیر آن شهر مزرعه را
از من بستد و یکی از عمال خود را بر آن گماشت تا دخل آنرا بگیرد و برساند و از ان هیچ بمن و فرزندان من نمیدهد ابو بکر گفت کرامت مباد
آن غاصب فاجر را عمر گفت ای خلیفه رسول خدا کسی بفرست تا ظالم فاجر را بخواری و فضیحت رساند در میان خلق و بسزای خود برساند
پس دیدم که پیر بازگشت و گفت نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم ممن یظلم بنت رسول الله یعنی پناه میبرم بخدا از
دشمنی و عداوت خدا که باشد ظالم تر و فاجر تر از انکه بر دختر رسول خدا ظلم کند و از ان خانه بیرون رفت ابو بکر گفت پیر را باز گردانید
و کسی بطلب او فرستاد پیر را ندید برگشت در بار را عتاب کردند گفت هیچکس را ندیدم که در آمده باشد یا بیرون رفته باشد پس ابو بکر
بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در وادی جن بیشتر ازین و عظیم تر دیده ام و شیطان بسیار و قتها مردم را بخیالها می افکند درین
سخن بودند که باواز بلند میخواند شعر یا من تحلی بامر لا یلیق به اعدله علی الیمن المیامین انجعل الخضر ابلیسا
لقد وهبت بك الذاهب من بين المضلين فتب الى الله مما قد ركبت الى النبی ودع
ظلم النبيين نحن الشهود وقد دلت على فدك بنت النبی وكيلا غير مفتين فالله يعلم ان الحق حقهم لا حق
تيم ولا حق العديين وقد شهدت اخاهم وصنبه للعالم الاضيع القوم بالدين لا تظلمن اخاهم اباحسن
اذا اخصه الله من بين الوصيين خص النبی عليا يوم كفرتم بالعلم والحلم والقران والدين پس ابو بکر گفت
یا ابن عباس مجلس ما امانتست باید که این حکایت را بکسی نگوئی گفتم چنین باشد در سخن بودیم که شخصی آمد و گفت امیر المؤمنین تو را میخواند
چون بخدمتش رفتم و نظرش بر من افتاد تبسم فرمود و گفت یا ابن عباس از ان ابیات چیزی بیاد داری گفتم دارم ولیکن از من عهد
گرفته اند که باز نگویم فرمود من قصه را با تو بگویم گفتم یا امیر المؤمنین ع ما شش کس بودیم و از آنها کسی نزد شما نیامد فرمود آن پیر خضر بود و
بنزد من آمد و آن قصه را با من گفت چنانچه رفته بود و آن شعر را بخواند بی تفاوت و من تا عثمان کشته نشد با کسی الحکایت را نگفتم
و ابو بکر در مرض موت میگفت ای کاشکی که سه کار نکردمی فدک را از فاطمه زهرا نگرفته بودمی و از لشکر اسامه تخلف نکردمی و خالد بن ولید را
بقتل مالک ابن نویره نفرستادمی و آن حکایت در مطاعن خاصه ابی بکر بتفصیل می آید حاصل که از جمله ثبوت مخالفت نمودن حکم خدا
و رسول از روی عناد و انکار شریعت محمدی که متضمن کفر است و سبب خروج از دایره ایمان که خلفای ثلثه در ان شریکند چهارم
آنست که در کتب و رسایل اهل سنت در همه جا مسطور است که حضرت رسول خدا فرمود که اللهم ادر الحق مع علی حیث دار
و در روایت دیگر آنکه الحق مع علی وعلی مع الحق حیث ما دار و اخطب خارزمی از ابن عباس از حضرت رسالت پناه روایت
نموده که ان الله نصب عليا بينه وبين خلقه فمن عرفه كان مؤمنا ومن انكره كان كافرا ومن ساواه
بغيره كان مشركا ومن جاء بولايته كان فايزا و ایضاً خوارزمی از رسول خدا نقل کرده که فرمود من اطاع عليا
فقد اطاعنی ومن انكره فقد انكرنی مضمون این روایت هم آنکه قول و فعل و نوشته و کرده آنحضرت بتمامی موافق
حق و صدق بوده و حق هرگز از او جدا نبوده و گفته و شهادت او همیشه موافق رضای خدا و رسول بوده و منکر وی منکر رسول

و منکر ایشان در دایرهٔ کفر داخل و از دایرهٔ ایمان خارج و هر کس او را مساوی و مانند خلایق داند از جملهٔ مشرکین باشد و هر گاه کسی را حال و رتبه چنین باشد گواهی او را اگر کسی بعلت آنکه بواسطه جر نفع است که او را از جادهٔ حق و صدق دور و حق را از او دور دانسته و انکار وی نموده و او را نیز چون سایر ناس که احتمال کذب و خلاف در مادهٔ ایشان جاریست خیال کرده خواهد بود و هر که او را باین قسم داند بی دغدغه مخالف کتاب و سنت و خارج از دایرهٔ قایلین ملت و شریعت باشد و همچنین حضرت حق تعالی چون در آیهٔ تطهیر تصریح فرموده که فاطمه و حسنین علیهم السلام مطهر و مبرا از آلایش صوری و معنوی باید که هیچ جهه کذب و افترا و مخالفت رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جاری نشده احوال و اعمال ایشان مطابق امر و اشارهٔ ربانیه باشد پس از فاطمه زهرا بینه طلبیدن و قول حسنین را حمل بر جلب نفع نمودن مستلزم تکذیب حضرت اله است و اسناد خلاف واقع بحق جل و علا کردن و قدم در دایرهٔ کفر گذاشتن باشد پس ابوبکر بجهه وضع حدیث نحن معاشر الانبیاء که بی دغدغه ساختهٔ او بود و عمر بسبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمه زهرا و عثمان ملعون بواسطهٔ آنکه چون نوبت باو رسید بقول و فعل ایشان راضی شده دخل فدک را در مصرفی که ایشان قرار داده بودند خرج میکرد و دلگیری که داشت این بود که اصل این بدعت چرا از او نشده و این ثواب از او فوت شده هر سه درین شر یکند و فی الحقیقه این طعنت یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک است که بغیر از هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت هیچ محلی دیگر ندارد و بجز غضب جبار و خلود نار اثری بران مترتب نمیشود و لهذا مشهور است که امیر المومنین ع بابی بکر گفت که اگر جمعی باعتقاد تو مسلمان باشند و نسبت فاحشگی بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد گفت حکم من اینکه اقامه حد برو خواهم نمود که درینصورت از دین خدا و رسول برگشته و از خدا و رسول تبرا نموده باشی گفت چرا فرمود بجهه آنکه حق تعالی او را از همه عیوب پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده است که او طاهره و مطهره است و تو نسبت عصیان باو داده و او را مثل آنها که جایز الخطا اند سزاوار حد شرعی و تادیب دانسته و او را چون سایر زنان عالم که معصوم نباشند تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده و درینصورت و از این جهه از زمرهٔ مسلمانان بیرون رفته در زمرهٔ کفره و مشرکین داخل گشته و طرفه آنست که جمعی از معصومین و مقربین درگاه حضرت رب العالمین ادای شهادت بجهه آن معصومهٔ مطهره نمودند در دیوان ابی بکر و عمر اعتباری نیافت و دعوای فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان اعتباری نداشته باطل بوده و مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز جلب نفع و اقبال جر منفعت را در عمل ابی بکر راه ندادند و بگفتهٔ او عمل نمودند و در جزو پنجم صحیح بخاری و جزو سیم صحیح مسلم نوشته شده که فاطمه ع بدین سبب از ابوبکر رنجیده تا زنده بود با ابی بکر حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر برو نماز نکنند و امیر المومنین ع بوصیت او عمل نموده چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان ندادند و هر چند جستند نیافتند و چون نوبت خلافت بعمر عبد العزیز رسید فدک را باولاد فاطمه زهرا رد نمود و منافقانی که دران زمان بودند گفتند رد کردن تو فدک را اعتراض است بر شیخین و طعن است بر ایشان بستم و ظلم گفت شما میدانید که فاطمه ع دختر رسول خدا بود و دروغ برا و روا نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین و ام ایمن و ام اسلمه که همه راست گو بودند و فاطمه ع بر هر چه دعوی کند صادق القول است هر چند گواه نداشته باشد من فدک را باولاد او رد میکنم و بدین سبب تقرب میجویم بخدا و رسول خدا امید دارم که در روز قیامت آن برگزیدگان خدا مرا شفاعت کنند و بعضی گفته اند که فدک را بامام محمد باقر ع رد نمود پس جمعی باو گفتند طعنت علی الشیخین یعنی در باب پس دادن فدک بامام محمد باقر ع طعن کردی بشیخین در جواب گفت هما طعنا علی نفسهما یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک درهای طعن بر روی خود گشودند و بعد از آنکه کسی که مسلم دارد که شرعا فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت کجا رفت هر گاه ایشان را رسد که بمجرد نام خلافت بخود بستن فدک را خالصه خود سازند چه میشد که از روی مروت و احسان این ده را باو وا میگذاشتند و خاطرش را نمی آزردند با آنکه خود همراه پیغمبر بودند و دیدند که در واقعهٔ بدر چون خلاصی کفار بفدیه قرار گرفت زینب بجهه خلاصی شوهر خود ابو العاص عقد مرواریدی با مایکه ضم کرده بود فرستاد و آن عقد مرواریدی بود که خدیجه آنرا بزینب بخشیده بود و چون حضرت رسالت را چشم بران افتاد متاثر شد از مسلمانان التماس کرده از ایشان پس فرستاد با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی بودند آن مروت نمودند و از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند و نمیشد که ایشان هم نسبت پیغمبر عمل کنند و این مروت بجا آورند و این محاکمه را بروز قیامت که خدا حاکم و جناب فاطمه بلکه پدرش هم خصم باشند نیندازند مناقشه ملا سعد الدین شارح مقاصد را مریدی ابی بکر بران داشته که درین باب جانی بکند و دست و پالی

بزند لهذا گفته که اگر فاطمه را در فدک حقی میبود چرا امیرالمؤمنین ع در ایام خلافت از آن تصرف نمی نمود از چندین جواب ظاهر اغافل شده
جواب اول آنکه غرض تهمت که بر عالمیان روشن شود که گواهی او از برای جر نفع نبود چنانچه شیخین نافهمیده انگاشته بر مردمان بد فهمانیده
بودند دوم آنکه از اهلبیت مشهور است که در چندین واقعه گفته اند که چیزی که از ما بظلم گرفته باشند ما را بآن رجوعی نیست سیوم
آنکه نخواست که چیزی که سبب رنجش و آزردگی حضرت فاطمه زهرا شده سبب خوشحالی و سرور اولاد او شود چهارم آنکه در ایام
خلافت امیرالمؤمنین ع اکثر مردم معتقد اعمال شیخین بودند و کرده و گفته ایشان را موافق حق میدانستند و کار کردن که دلالت بر
فساد و خلافت ایشان داشته باشد از پیش نمیرفت چنانچه مشهور است که مردم را امیرالمؤمنین ع از نماز تراویح منع فرمود که بدعت
است فریاد برآوردند که واعمراه واعمراه ما را از نماز منع میکنند و در مدت خلافت آنحضرت همیشه بجنگ و غصه منافقان و ناکثین و قاسطین
و مارقین که همه ایشان معتقد سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همیشه از قلت اعوان و انصار شکایت میفرمود پنجم آنکه مشهور است
که عقیل ابن ابیطالب خانه رسول خدا را بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی بآنحضرت گفت که الحال بخانه خود نزول فرمائید حضرت فرمود
که مگر عقیل خانه بجهة ما گذاشته است ما از آن اهل بیتیم که مالی را که بظلم و غصب از ما گرفتند دیگر رجوع بآن نمیکنیم مناقشه و ملا علی قوشجی هم
بموافقت یاران خود در مقام جواب درآمده و گفته که حاکم را نمیرسد که بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر خود
گواه نباشد بعلم خود حکم میکند جواب اول آنکه یک مرد نبود حسن و حسین نیز همراه بودند و یک زن نیز نبود بلکه ام ایمن و ام سلمه بودند چنانچه
در مواقف مذکور است و بیک گواه و یک سوگند مالی ثابت نمیشود که او را مدعی علیه و منازع به بوده باشد و فدک مالی بود که حضرت خیر النساء
متصرف آن بود و کسی منازعتی نداشت پس منع او از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول شاهدان او نکردن با وجود نص الهی از قرآن
مجید در باب میراث انبیاء و وضع حدیث نمودن بر خلاف حق و معارضه با جناب الهی و مخصوص ستم بر اهلبیت رسالت پناهی باشد و توضیح
که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد ابوبکر علم یقینی داشت که مدعی راست میگوید مگر ملا علی این حکایت مشهور را نشنیده که روزی حضرت رسول
خدا بر اعرابی دعوا میکرد و او منکر بود خزیمه گواهی داد از او پرسیدند که چون علم یافتی و گواهی دادی و حال آنکه در آنوقت حاضر نبودی گفت
هرگاه او از آسمان و بهشت خبر میدهد و ما تصدیق میکنیم بجهة آنکه علم بعصمت او داریم پس در امثال این امور چون علم بصدق او نداشته باشیم
پس چون علم بصدق او داریم بهمان علم گواهی دادم و از آنجهت او را ذی الشهادتین مسمی شد امیرالمؤمنین ع و حسنین و فاطمه که بمقتضای آیه
تطهیر و غیر آن از آیات مثل آیه وکونوا مع الصادقین که بقول مفسرین در شان ایشان نازل شده معصوم اند در افعال و اقوال را
صادق ندانستن در گواهی در راستگوئی کمتر از خزیمه خواهند بود پس باقی نماند از مخالفت الا عناد و مکابره و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون پنجم از جمله مطاعنی که شیوخ ثلثه هر سه در آن شریکند فرار از زحف است و مخالفت قول حق تعالی و عهد رسول نمودن
چه حق تعالی جمیع امت محمد را امر فرموده که وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده یعنی ای بندگان من و ای امت محمد ص جهاد کنید
در راه حق تعالی چنانچه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیه دیگر میفرماید ولقد کانوا عاهدوا الله من قبل
لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا یعنی بدرستی که بودند این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی جل ذکره پیش از این که در
جنگ پشت ندهند و نگریزند و عهد خدا پرسیده شده یعنی از آن سوال خواهند کرد و بر نقض و وفای آن جزا خواهند داد و خلفای ثلثه
از احد و حنین با وجود آنکه تماشائی بودند بآن رسوائی گریختند که پیش از این مذکور شد و در خیبر و در ذات السلاسل که سرداری لشکر داشتند هم
مخفی نیست که بچه سان گریختند و ابن ابی الحدید در بیتی از قصیده اش مذکور ساخته و آن بیت اینست ولیس تنکر فی حنین فراره
وفی احد قد فروا فاد خیبرا یعنی تعجبی نیست اگر در حنین ابی بکر گریخت در احد و خیبر گریخته بود و در احد عمر از گریختن قبیح تر کرد
که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای ان محمدا قد مات در داد ابوبکر و عمر صبر نکردند که روز بشب رسد و ببینند چه میشود
فی الحال بدر خانه عبدالله بن ابی سلول منافق رفته بدست و پای او افتادند که شفاعت اسلام ظاهری ایشان پیش ابوسفیان بکند و عذر
گناه ایشان بخواهد و ابوسفیان ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را نیز در این قضیه داخل میدانند و بعضی میگویند
چون بعد از سه روز پیدا شد در رفتن بخدمت آن منافق همراه نبود ششم از جمله مطاعنی که هر سه در آن شریکند آنکه در وقت احتضار و غسل
و کفن و دفن و نماز رسول خدا با آنکه تخلف از جیش اسامه نموده و در مدینه بودند حاضر نیامده پیغمبر خود را گذاشته رفتند بسقیفه بنی ساعده
که امر خلافت و جانشینی را صورت دهند و کدام طعن بآن برابر تواند شد که در جهان روز سیاهی و وقت بدی و هنگام تباهی زمره اصحاب

غسل و دفن سید اولین و آخرین را که واجب عینی بود و بر همه لازم و رسوم تعزیه اولاد رسول را که از اتم امور معتبره بود گذاشته در سقیفه جمع شوند
که خلافت ابی بکر را صورت دهند و این عمل بغیر از عداوت اهلبیت و پیروی هوای نفس و حبّ جاه و منصب محملی دیگر ندارد هفتم از جمله
مطاعنی که شمرکنند باز گرفتن خمس و انفال از اهلبیت طاهرینست که چون ابوبکر خلیفه شد بفرموده عمر خطاب آنچه از معاش عایشه و حفصه مقرر
بود دو چندان ساخت و آنچه از برای حسن و حسین و سایر اهلبیت مقرر بود قلم قطع در کشید که در وجه لشکر و سپاه که بجهاد میباید فرستاد ضرورت
و محمد بفهمیده کرده است و خداوند نسته گفته است که واعلموا انّما غنمتم من شئ فانّ لله خمسه وللرّسول ولذی القربی
و هر روز مبلغی معین از بیت المال بجهة خود مقرر ساختند و عمر در روزی که مرد هشتاد هزار درهم از مال بیت المال در گردنش بود حاصل
که بیت المال از پنج ممر بیرون نبود خمس و زکوات و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارثی نداشته باشد خمس حق بنی هاشم بود نه حق ابوبکر و عمر
و بجهة زکوات هشت صنف حق تعالی تعیین نموده و ایشان از هیچکدام نبودند و جزیه بمذهب شیعه و سنی حق مستحقین است که زکوات را
مستحق بودند و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث کسی که وارثی ندارد حق فقرا و مساکین
عالم است ایشان از کدام یک بودند که در مال بیت المال را تصرف نمودند و اگر گویند که خلیفه بودند و سعی درین کار میکردند و حق السعی
میگرفتند یا اجرت از بیت المال در کتاب الٰهی و سنت رسالت پناهی هیچ نصّی وارد هست بر اینکه خلیفه را اجرتی باید داد و چون
اجرت از مال مسلمانان بگیرد پس اجیر و مزدور ایشان باشند نه خلیفه و امام و چون در کتاب و سنت اجرتی معین نیست و ایشان بجهة خود
اجرت معین کرده اند پس بدعتی کرده و سنتی وضع نموده باشند و نقل کرده اند که رسول خدا فرموده که من سنّ فی الاسلام
سنة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ینقص العامل بها شیئا من وزره یعنی هر که
بدعتی کند و سنتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول مقرر نشده باشد پس بر وست وزر و وبال آن بدعت و سنت و گناه هر که آن
سنت را بجای آورد تا روز قیامت و آن نیز در گردن اوست و بی آنکه از گناه عمل کننده بآن بدعت چیزی کم شود و عمل کننده بآن
بدعت زره اوزر او کم نمیتواند کرد و چون هر سه درین بدعت شریکند پس از مطاعن هر سه باشد مناقشه و بعضی از معاندان گفته اند
از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود چیزی بر مشاهره ایشان افزودند
و امام را جایز است که زیاده کند مشاهره هر کرا که خواهد و معاش عمر در ریاضت کشیدن او و خورش و پوشش او همه کس را معلوم بود پس
چون هشتاد هزار درهم خرج کند و در گردنش بماند پس شاید که در مصلحتی خرج نموده باشد جواب آنست که پیغمبر خدا نظر بحال و خرج روز بروز
هر یک از زنان او وجهی موافق حال ایشان مقرر فرموده بود و بعد از آن بر خرج ایشان چیزی نیفزود و زیاد بر آنکه رسول خدا فرموده باشد
صرف کردن خلاف امر او خواهد بود و اما اینکه امام جایز است که بر مشاهره شخصی بیفزاید آن وقتی است که سببی داشته باشد مثل جهاد نمودن
تا این نحو زیاد کردنی و میان این دو فرق باید کرد و اما آنکه عمر عمر و زندگانی بفقر و درویشی میگذرانید حق است چنانچه گفته اند ترك الدّنیا
للدّنیا عیش او عیش فقرا بود و اما مصرف مال دنیا همین خوردن و مردن نیست گاهی بجهت احتیاط و گاهی بواسطه اهل و عیال و گاهی
بجهة اغراض دیگر جمع میکنند و نگه میدارند و اگر بجهة مصلحت خلافت کرده بودی در ذمه اش نمیماند و عجب آنست که خمس اهلبیت را قلم میکشند
که از آن واجب تری هست و از عایشه و حفصه را زیاد میکنند که غنیمت زیاد بود تا بحدی که هر سال این دو زن را ده هزار درهم میدادند
و حال آنکه در وقتی که غنایم خیبر را قسمت میکردند ازواج طاهرات را توقع بود که پیغمبر چیزی بآن زیاده بر نفقه و کسوه بدهد این آیه
آمد که یا ایّها النبیّ قل لازواجك ان کنتنّ تردن الحیوة الدّنیا و زینتها فتعالین امتّعکنّ و اسرّحکنّ سراحا
جمیلا یعنی ای نبی بگو زنان خود را که اگر شما دار آرایش دنیا و جامهای فاخره و پیرایه نیکو میخواهید بیائید که بدهم شما را متعه طلاق چنانکه
مطلقه را دهند و شما را برغبت رها کنم و شخصی متعه میدارد بغیر از مهر چیزی باو میدهد در رخصتش میکند من نیز شما را آنچنان کنم و چون خدا
رسول خود را رخصت نفرمود که بغیر از نفقه و کسوه چیزی بزنان خود بدهد ایشان ده هزار درهم دهیدان از چه وجه بخشان که باعتقاد
ایشان معقول است درهم می بخشند و هیچ قبح آن را نمی یابند خدا ایشان را انصاف دهاد و اما این عمل که خمسی که خدا ایشان را از برای اهلبیت قرار داده است
برطرف میکنند چشم رحمت از او و نظر شفاعت از رسول او دارند و هر که از روی انصاف درین معنی تامل میکند بیقین میداند که ایشان منافق
بودند و اعتقاد بخدا و روز جزا نداشتند هشتم از جمله مطاعنی که ابوبکر و عمر در آن شریکند اینست که ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی در تفسیرش
که آنرا از دوازده تفسیر اهل سنت استخراج نموده آورده است که از انس ابن مالک نقل کرده اند که گفت در خدمت رسول خدا نشسته بودیم

سخن از شخصی در میان آمد که نماز و روزه و زکوات و تصدق بسیار از او بفعل می آید حضرت رسول خدا فرمود که او را می شناسم ناگاه دیدم آنمرد از طرفی پیدا شد و بطرف دیگر میرفت یاران گفتند یا رسول الله اینست که حرف او گفته شد چون چشم آنحضرت بر او افتاد ابوبکر را فرمود که این شمشیر مرا بگیر و برو این مرد را بکش که از لشکر شیاطین است پس ابوبکر رفت و بعد از لمحه باز آمده گفت یا رسول الله او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم که هرگز او را نکشم که بنماز مشغول است پس آنحضرت اشاره بعمر فرمود که تو بگیر شمشیر را و برو او را بکش که از او فتنه بسیار بهم میرسد عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد و گفت یا رسول الله او را دیدم که در سجود بود با خود گفتم که والله نخواهم کشت کسی را که در سجود باشد پس پیغمبر رو بحضرت امیرالمؤمنین ع کرده و فرمود که یا امیر اگر او را دریابی خواهی کشت و اگر او را بکشی در میان امت من خلاف نخواهد بود امیرالمؤمنین چون رفت او را ندید پس برگشت و گفت یا رسول الله ندیدم او را فرمود یا ابوالحسن بدرستی که امت موسی بعد از او هفتاد و یک فرقه شدند یکی از آن ناجی اند یعنی رستگار و هفتاد دیگر در آتش اند و امت عیسی ع بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند یکی از آن ناجی اند و باقی هالک و زود باشد که امت من هفتاد و سه گروه باشند یکی از آن صاحب نجات باشند و باقی گرفتار بعذاب پس امیرالمؤمنین ع پرسید که یا رسول الله ما الفرقة الناجیة یعنی کدام اند آن فرقه ناجیه آنحضرت فرمود که المتمسك بما انت علیه و اصحابك یعنی آن کسانی راه و طریق تو و اصحاب تو را داشته باشند در حال جبرئیل ع نازل شد و این آیه آورد که ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله یعنی دامن در چیده اند از هر خیر تا گمراه گردانند مردم را از راه حق و آنمرد اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن عباس مرویست که آنمرد را امیرالمؤمنین ع در روز جنگ نهروان بکشت و بذو الثدیه مشهور است و در شان اوست که له فی الدنیا خزی و نذیقه یوم القیمة عذاب الحریق یعنی او راست در دنیا خواری و میچشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده ابدی بجهة آنکه با علی حرب نمود از جمله خوارج نهروان و دشمنان امیرالمؤمنین ع بود حاصل که ابوبکر و عمر از پیغمبر خدا می شنوند که اگر این مرد بماند امت را بضلالت می افکند و ایشان را امر بکشتن او میفرمایند گویا از او نشنیده اند که گفته من گفته خداست و از قرآن آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی را نخوانده اند و نشنیده اند میبروند و بر میگردند که در سجده بود و یا نماز میکرد و مخالفت قول رسول را تجویز مینمایند و کشتن این قسم سگی را تجویز نمیکنند و هر چند ابوبکر هم این غلط کرده اما رسوائی در مخالفت عمر بیشتر است که دو بار از پیغمبر بشنود و همان عذر ابی بکر را دو فرمائی عذر نشنود و از خدا شرم نکند و اینکه دلشان یاری نداد که بقتلش اقدام نمایند ظاهرا آن آشنائی معنویست که روح را میشناسد و اگر دیگری هم میکشت یقین که آزرده میشدند چه در فکر ضلالت و بدعت بودند و آنمرد خود سر گروه اهل بدع بود و اهل چهار مذهب همه این مخالفت را روایت نموده و این حکایت را نقل کرده اند و عثمان نیز در مدت دوازده سال خلافت یقین است که مکرر این نقل را شنیده و آن شخص را دیده و کشتن آن شخص بخاطرش خطور نکرده و قدم بر قدم شیخین داشته اگر این خدمت باو رجوع میشد البته عذرش همان عذر بود و در مخالفت رسول از ایشان بیشتر کوشش مینمود پس این طعن را از مطاعن او هم میتوان شمرد تا او هم از این فیض بی بهره نباشد و در حدیث آمده که رسول خدا فرمود لکل صاحب ذنب توبة الا صاحب البدع انا بریٔ منهم و هم منی براء یعنی هر کاری و گناه کاری را توبه هست بغیر از کسانیکه بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من دور و توبه صاحب بدعت درجه قبول نمی یابد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مردی عیالمند پریشانی بود و شیطان او را وسوسه کرد و بدعتی چند بهم رسانیده بدین سبب جمعی کثیر بدو گرویدند و صاحب سامان شد و زر و مال بسیار بهم رسانید و آخر چون بفکر افتاد و از کرده پشیمان شد وحی به پیغمبر آنزمان رسید که تا این مرد بر آن جماعت رد حق نکند و آنمردم بر راه راست دعوت نماید و از راه باطل برنگرداند توبه او مقبول نشود پس آنمرد مجلسی ساخت و آن جماعت را بحق دعوت نمود هر چند گفت که قبل از این آنچه گفته بودم تمام غلط بود کسی از او نشنیده همه گفتند آنچه اول گفتی درست است و ما از آن برنمیگردیم و او چندان تضرع و زاری کرد که جان بداد و فایده نکرد و در قیامت عقوبت آن جمعی را که بضلالت انداخته خواهد یافت و هر یک از خلفای ثلثه بدعتها بهم رسانیده اند و بدعت هر یک که مخصوص باو است عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی نهم از مطاعن مشترکه میان هر سه اینکه باهم مشورت کردند که علی را باید کشت تا کار ضلالت بالا گیرد و این قرعه بنام خالد بن ولید برآمد که او را سیف الله میگفتند و اشجع قومش میشمردند و او پیش نبردند و شرمنده شدند و آن قصه مشهور است چنانکه از بیان مستغنی است و بهمین دو سه کلمه اکتفا مینماید و بتفصیل آن نمی پردازد دهم آنکه هیچ یک از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و عمار یاسر و غیر هم و بنی هاشم کلهم با ایشان بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس ابن سعد که از اکابر انصار بودند سر به بیعت ایشان فرود نیاوردند

یازدهم از مطاعن که هرسه دران اینکه درهای مسجد راکه حضرت رسول الله بفرموده حقتعم بخانهای ایشان مسدود فرمود چون خلیفه شدند
درها را باز کردند و مخالفت خدا و رسول او را سهل ترین امور انگاشتند و از مواخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند
و باین عمل فخر و مباهات نمودند که ما این قسم کارها می توانیم کرد و چنانچه این طعنی است که هرسه دران شریکند میتوان گفت که در برایشان بستن
هم طعنی بود که هرسه دران شریک بودند اگر مستحق طعن نمیبودند در برایشان بسته نمیشد دوازدهم از مطاعنی که هرسه دران شریکند عبادت
لات و عزی است که هرکدام سی سال چهل سال بعبادت بت مشغول بودند و پیشانی پیش بت برزمین نهادند و زنار برمیان و بت درگردن
و خاک کفر در پیشانی داشتند سیزدهم انکه پرورش هرسه از شراب و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام چهل سالشان ازاین
دو چیز نفیس بود و مغز استخوان ایشان ازآن قوت گرفته بود دیگر انکه عقد نکاح مادر و پدر ایشان در ایام جاهلیت شده بود بطریق کفار آن زمان
و ازان نحو نکاحی که بسفاح شبیه است بهم رسیده بودند چهاردهم آنکه مدت مدید در مکه باعتقاد مریدان خود مسلمان شده بودند و نفاق
می کردند کاری میکردند و کفار را از خود راضی داشتند نه همراه رسول بشعب رفتند و نه با جعفر طیار و دیگران بحبشه رفتند و نه در آزاری که اهل
اسلام از کفار میکشیدند شریک شدند و نه یکبار دفع آزاری و اهانتی از اهل اسلام کردند بلکه بظاهر نیز با کفار شراکت میکردند و همان نفاق
بود که جبلی و طبیعی شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانچه بعضی ازان رقمزده کلک بیان خواهد شد پانزدهم انکه از سلاح
و میراث رسول خدا چیزی نزد ایشان نبود و بر ایمان ایشان اهل اسلام اتفاق ننمودند بعضی از مسلمانان اعتقاد بر ایشان داشتند و ایمان
ایشان متفق علیه امت نبود و نیست شانزدهم انکه هیچگونه قرابتی و نزدیکی برسول خدا نداشتند و بدروغ دعوای خویشی کردند
هفدهم انکه اذان و اقامت که سنت مؤکده بود بیست و سه سال هر روز پنج بار میگفت و ایشان میشنیدند و جبرئیل از جانب الله تعالی
بندگان خدا را بآن امور ساخته بود ازان دو فقره کم کردند و یک فقره برآن افزودند چنانچه خواهد آمد هیجدهم انکه دست بر سینه
نهادن را بجهة احیای سنت یهود در میان امت پیدا کرده گذاشتند و ازدواج یهود را از خود شاد کردند و روح حضرت رسول را از خود آزرده
نمودند نوزدهم انکه سنت قنوت و رفع یدین راکه از سنتهای موکده نماز بود برطرف کردند و بسیاری از امت را ازاین فیض محروم
ساختند و انچه مذکور شد هرسه درهمه شریکند یا بمشورت یکدیگر کردند و یا یکی کرده و دو دیگر بان رضا دادند و انکار نکردند و در ایام خلافت
هرسه این بدعتها مستمر بوده و در هیچ مذهبی ازاین چهار مذهب منکر هیچیک ازینها نشده اند و در جمیع کتب خود نقل کرده اند و کسی منکر انها
نیست بلکه اکثر بدعتها هنوز در میان است و بآن عمل میشود و انچه بعد ازاین مذکور میشود مطاعنی است که هریک بآن مخصوص بوده
و هریک را غرضی بوده که حکم بآن کرده و یا مصلحت دنیای خود را دران دیده فصل هفتم در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند در
باب ابی بکر اول متفق علیه است و یقین است و کسی منکر این نیست که ابوبکر بر منبر گفت انّ شیطانا یعترینی فان استقمت
فاعینونی وان عصیت فاجتنبونی وان رغت فقوّمونی یعنی بدرستی که مرا شیطانی است که فریب میدهد مرا اگر در کاری
یا براهی براست روم اعانتم کنید و اگر براه غلط و کج روم مرا براه راست آرید چگونه امامت و پیشوائی تواند کرد کسی که خواهد مرشد و راهنمای
جمیع مردم باشد و از دیگران راه راست طلبد و مدد جوید و گوید که شیطان مرا میفریبد پس او درین گفتن یا صادق بود یا کاذب و بهر تقدیر صلاحیت
امامت نداشت و ملا علی جوابی گفته که این گفتن از باب تواضع بوده و هضم نفس و این غلطست او اعتراف کرده باغواء و جدا نبودن از
شیطان و مسلط بودن شیطان براو و اینها دخلی بتواضع ندارد دوم انکه ابوبکر مکرر بر منبر میگفت اقیلونی فلست بخیرکم
و علیّ فیکم یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمایید که نیستم من بهتر از شما و حال انکه علیؑ در میان شماست و درین گفتگو نیز یا راست گوست
و یا دروغ گو و بهر تقدیر قابل امامت نیست و ملا علی قوشچی این گفتن را نیز حمل بر تواضع نموده غلط است که چون اکثر باد میگفت که با وجود
علیؑ تو لایق امامت نیستی پس اگر غرض هضم نفس و تواضع می بود بایستی بگوید که هریک از شما بهتر از منید و تخصیص خیریت بعلیؑ نکند چنانچه
عمر گفت که للانصار فی هذا الامر شیءٌ یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را درین امر شراکتی و دخلی هست
یا نه و معنی این گفتگو اینست که شک دارم از آنچه شده در امر امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک او ازان ناشی شده که در روز سقیفه
انصار گفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را بحدیث الزام داد که پیغمبر فرموده که الائمة من قریش و اگر این حدیث را سخن
او دعی بود و حقیقتی میداشت چرا او را شک بهم میرسید ولیکن چون در آن حال حکومتی نمانده بود و می بایست مرد اینها بخاطرش میرسید
سیوم انکه در وقت مردن میگفت که یا لیتنی ترکت بیت فاطمهؑ لم اکشفه و لیتنی فی ظله بنی ساعدة کنت ضربت

یدی علی ید احدی الرجلین فکان هو الامیر وکنت انا الوزیر یعنی کاشکی بودم من انرا ترک کرده بودم خانه فاطمه را او
کشف آن نمیکردم و در خانه او را باز نمیکردم و بپر حضت بار فقا بخانه او داخل نمیشدم و در سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از ان
دو زده بودم و او امیر می بود و من وزیر و اینحدیث را ابن قتیبه از کتاب سمانه و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران از اهل سنت
نقل کرده اند و مراد از ان دو کس عمر خطاب است و ابو عبیده جراح و از کلام او ظاهر می شود که اعتقادش آن بود که مستحق خلافت بغیر
ازاین دو کس نیست اول بد کرده که متصدی امر خلافت شده و الحال پشیمانست اما سود ندارد چه در حال مرض موت میگفت کاشکی
متصدی امر خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت کردنش در ثانی الحال دال است بر انکه از دلش حب ریاست بدر نرفته است و این
مرتبه حکومت را که مزه از ا چشیده است در دلش کره است که چرا وزر و وبال وزرا را هم ندارم چه اکثر اوقات وزرا امیر نیز در گردن
وزیر است و چون در وقت مردن اعمال و افعال اینکس مجسم میشود و یک یک در نظرش می آیند ان عمل هم که امر بکشودن در خانه فاطمه است
در نظرش جلوه کرده بی تابانه گفته کاشکی این کار نمیکردم و پشیمانی وقت بی خشنودی خصم فائده ندارد چهارم انکه امر بسوختن در خانه
فاطمه زهرا نمود هر چند که عمر خطاب هم دران شریک و بلکه شریک غالبست از برای بیعت چنانچه در فصل سیم گذشت و طبری در تاریخش ذکر نموده
که عمر میگفت والله لاحرقن علیکم او لتخرجن للبیعة یعنی بخدا قسم که این خانه را بر شما می سوزانم و یا بجهه بیعت بیرون می آئید و واقدی
گفته که از جمله رفقای ایشان اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم و زید ابن اسلم بود و او میگفت که من پشته هیمه بر دوش داشتم و ابن عبد ربه که از اعیان
اهل سنت است گفته که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند که ابو بکر بعمر گفت ان ابیا فقاتلهما یعنی اگر در آمدن ابا نمایند با ایشان مقاتله
کن پس از ان آتش آوردند و بر در خانه زدند و فاطمه بعمر گفت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا و ولدی قال نعم یعنی ای پسر خطاب
آیا آمده که بسوزانی خانه ما را و بسوزانی پسران مرا در جواب گفت بلی تا اینجا کلام عبد ربه است که مصنف کتاب محاسن است و در کتاب انفاس
نقل کرده اند که آنخانه که قصد سوختنش کردند خانه پیغمبر ایشان است که بدختر خود داده بود و این پسرانی که میگفت بلی میسوزانم یکی حسن است
که خود در جمیع کتابها نقل کرده اند که پیغمبر خدا روزی بر منبر بود و حسن طفل بود و در پای منبر ایستاده نظر رسول خدا بر او افتاد بپائین آمده آن
جنابرا بدوش مبارک گرفته بر منبر بر آمد و خطبه را تمام نمود و یکی حسین است که ابراهیم پسر خود را پیغمبر خدا فدای او کرد و جمعی که در آن خانه بودند
یکی عباس عم آنحضرت است که در وقتی که هنوز اسلام نیاورده بود آنحضرت تاب شنیدن ناله او نداشت و یکی فاطمه زهرا بود که آنحضرت فرموده
الفاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی این از جمله احادیثی است که پیغمبر خدا در شان او فرموده و خود ناقل اند و اکثر ناقلانی که مذکور
شدند حرفشان در نقل آن حکایت معتبر است شهرستانی از نظام معتزلی نقل کرده و محمد بن جریر شافعی و صاحب تاریخ کبیر و نووی در کتاب تهذیب
الاسماء و نسائی و بغوی و محمد بن حمید رازی و بخاری و مسلم در صحاح و حافظ ابو بکر در خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نوشته اند و بعضی از ایشان
گفته اند که آنخانه و خانه پیغمبر و مسجد آن حضرت و خانه ازواج همه متصل بودند بهم و همه از چوب و نی و علف بود اگر آتش میزدند همه میسوخت چون
میشد که اصحاب این فکر نکنند و بیم آن نداشته باشند که همه بخواهد سوخت و حال آنکه مسجد و قبر پیغمبر دران میان باشد دوم انکه اشراف
بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثر ایشان در انوقت در آنخانه بودند چون میشد که شمشیر نکشند و جمعی را نکشند سیم انکه مهاجر و انصار
چون ساکت شدند و هیچ نگفتند و بآن انقیاد و حجتی که با رسول الله و اهلبیت آنحضرت داشتند چهارم انکه این دلالت بر عجز علی میکند و
هرگاه کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن او و فرزندان او را خواهند بسوزانند و قادر بر رفع آن نباشد امامت او صحیح نخواهد
بود و اگر قادر بوده دفع مضرت از نفس واجبست پس ترک واجب کرده باشد پنجم انکه این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست پس
بایستی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت همچو آنها باشد ششم آنکه تا فاطمه در قید حیات بود بنی هاشم با بو بکر بیعت نکردند و ابو بکر
ایشان را تکلیف نکرد و بمجلس او آمد و شد میکردند و بعد از فوت فاطمه علی بمجلس ابو بکر آمد و بیعت کرد چنانچه در اخبار واقعست پس این خبر را
صحتی نباشد جواب این حرفها اول آنکه خانه فاطمه در میان خانها بود و آن قسم اتصالی که از سوختن آن سوختن آنها لازم آید نداشت
چنانچه روایت کرده اند و شاید که آن فکر را هم کرده باشند و کسان گماشته که اگر کار بانجا رسید بآب و خاک دفع کنند بالنکه کسانی که از
بضعه رسول و اولاد او که پارهای جگر رسول بودند و خود از او شنیده بودند و غایت محبت او را نسبت بایشان میدانستند پروا نکنند
و باک از سوختن ایشان ندارند از سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت و واقعه تازه کردند در بردن کاغذ فدک و منع آن کمتر از ان
نبود با انکه گفته ایم طعن درین اراده ایست که کرده بودند و اشراف بنی هاشم و اعیان قریش را اگر علی منع نمیکرد در شمشیر کشیدن تقصیر

میکردند ولیکن امیرالمؤمنین ع ایشانرا بصبر امر میفرمود و میگفت که پیغمبر مرا ازین واقعه خبر داده و بصبر امر فرموده اگر کار بانجا میرسید
به تقصیر از خود راضی نبودند و مهاجر و انصار بعضی کین قدیمی و بعضی غصهٔ قتل خویشان داشتند و بعضی دین بدنیا فروختند و بعضی تا رسول اﷲ
میدیدند اظهار محبت میکردند و چون از چشم رفت از دل هم رفت و انصار خود در روز اول رنجیدند و سعد بن عباده که از رئیس و سرکردهٔ
ایشان بود بیعت بابی بکر نکرد تا کشته شد باین جهة خود را بکنار کشیده بودند و حضرت امیرالمؤمنین ع را قدرت بر همه کاری بود و عاجز نبود ولیکن
پاس وصیت رسول خدا داشت چنانچه مفصلا خواهد آمد انشاء اللّه تع و این که شهرت اینحکایت در مرتبهٔ آنها نیست وجهش اینست که واقع
نشد و الا همچو آنها شهرت میکرد و با آنکه محض این اراده که کردند که مذکور شد بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و ما بعضی از آنرا ذکر
کردیم و در میان شیعه خود شهرتش کم از شهرت کشتن عثمان و واقعهٔ کربلا نیست اگر بعضی از مخالفان را صرفه نکند که در میان عوام خود
این خبر را شهرت دهند و از برای آنکه ابی بکر و عمر را رسوا نکنند این خبر را از عوام پنهان دارند دور نیست و اینکه بنی هاشم بعد از فاطمه
بیعت کردند و پیش از آن ابوبکر ایشان را تکلیف به بیعت نکرد و [illegible] ایشان بمجلس او و بیعت علی با او بعد از فاطمه ع همه محض دعوا است
نه مجمع علیه فریقین است و نه در کتابهای صحاح ایشان مذکور و آنچه مجمع علیه فریقین است انشاء اللّه تع عنقریب مذکور خواهد شد پنجم
از جملهٔ مطاعن ابی بکر آنکه موجب طعن بر عمر هم میباشد اینکه مخالفت قوانین ملت سید المرسلین نموده وصیت کرد که او را در حجرهٔ مطهرهٔ
نبویه دفن نمودند و بمحل دیگر نبرند چون عمر هم قایم مقام و جانشین و سالک مسالک او بود او نیز این بیحیائی و بی ادبی را خوش کرده
ببدعت ابوبکر عمل نموده و از خدا و رسول او شرم نکرده از مؤاخذه روز جزا مطلقا اندیشه نکردند و آیهٔ یا ایها الذین امنوا لا
تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم را نشنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را تاویل نمودند و هیچ
این فکر نکردند که آن حجره یا بر ملکیت انحضرت صلوات اللّه علیه باقی بوده و بورثه منتقل شده یا داخل صدقات است و انتقال باهل اسلام
یافته چنانچه زعم ایشانست در تقدیر اول چون حجرهٔ مطهره در میان ورثه مشترک بوده و او بی اذن ایشان بقهر و عصیان دران تصرف کرده
وصیت نموده بچیزی که مخالفت دین مبین نبویست و بر وجه اباحت متصرف ملک غیر شدن عین زندقه و مخالفت خدا و رسول باشد در
اختیار شق ثانی که میانه اهل اسلام مشترک بوده باشد همان مفسده را که در صورت اول داشت میدارد و بعضی از جهال مخالفین از روی
جدل گفته اند که چون عایشه و حفصه دران حجره شریک بودند در حصه که بعایشه و حفصه میرسید ایشان را دفن کرده اند نمیدانم نمیدانستند یا
تجاهل نمودند که این دعوی اولا مخالفت ادعائیست که ابوبکر کرد و میراث فدک را از فاطمه زهرا منع نمود و گفت پیغمبران را میراث نمیباشد
و حدیث وضع و نقل کرد و غصب حقوق سیده نسا را باین جهة صورت داد و اگرچه ملکیت و وارثیت ثابت است و زنان میراث از انحضرت
میبرند و منع جناب فاطمهٔ زهرا از میراث بمحض عنادی بود که با اهلبیت داشته است لیکن حصهٔ ایشان از آن حجره انقدر نمی شد که محل دفن
هر یک از ایشان باشد چه انحضرت را نه زن بود و همه دران شریک بودند و مجموع حجره چهار گز در چهار گز بیش نبود پس همان مفسده بحال خود
باشد و در غیر اذن و رضای مالک از راه غصب و قهر و غلبه و عصیان مدفون شدند و خانهٔ که رسول خدا خاصه خود کرده بود آنرا گورستان
ساختند و چنانچه او را در حال حیات رنجه میداشتند در حین ممات نیز بوجود و جسم خود در رنج پسندیدند و بی رخصت او در خانهٔ او داخل
شدند و پیغمبر را که حق تعالی بجهة تعظیم منع فرموده بود عموم ناس را که در حضور او آواز بلند کنند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
پیل و کلنگ در پیش مرقد مقدس او بر زمین زنند و خاک باطراف پاشند و انواع بی ادبیها بعمل آرند و از خدا و صاحب آن قبر شرم نکنند و بهر تقدیر
خصومت اهلبیت رسالت احاطهٔ ظاهر و باطن ایشان نموده بود ابوبکر و عمر را دران مکان پر منقصت خدا و رسول وجای داده و جگر گوشهٔ
مصطفی و نور دیدهٔ مرتضی و فرزند فاطمهٔ زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل موروثی صوری و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساخته سالک مسالک
اظهار کینهٔ دیرینه شدند و بعنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم دو روزه دنیا بعذاب ابدی راضی گشتند و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون ششم از جملهٔ مطاعن ابوبکر کشتن مالک ابن نویره است که یکی از بزرگان قبایل عرب بود و تفصیل این قصه آنکه چون
ابوبکر خلیفه شد مالک مزبور با ابوبکر بیعت نکرد و بملازمت او راضی نشد روز جمعه که ابوبکر بر منبر رسول خدا بخطبه خواندن مشغول بود مالک
خطاب بابی بکر نمود که خدا و رسول او دیگری را جانشین کرده بود شما را میبایست که تاملی درین کار بکنید ابوبکر او را درشت گفت و او دلگیر شده
با قوم و قبیلهٔ خود از مدینه بدر رفت و در صحرائی رحل اقامت انداخت ابوبکر و عمر دران باب مشورتها نمودند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین
کرده فرستادند که از او و قوم او زکوات بگیرند ایشان گفتند ما بنوعی که در زمان رسول خدا زکوات میدادیم اگر گویید ما خود زکوة را بجهت

علی ابن ابیطالب علیه السلام میبریم که وصی رسول و امام مسلمانان اوست چنانچه ما از رسول خدا شنیده ایم تا بهر که باید داد آنحضرت بعد از آن ایشان
گفتند اینک راه انتقام بدست افتاد زکوة نداده ایشان را در مدینه شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع زکوة شده و مرتد شده اند خالد و ولید را
که میدانستند که از قدیم الایام با او دشمن است با صد سوار بر سر او فرستادند که مالک را با مردان قبیله او بکشند و قبیله او را غارت کنند و زنان
و فرزندان ایشان را اسیر کنند چون او بقبیله ایشان رسید آنها از خانهای خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و بانگ نماز گفتند و با هم نماز
کردند و هر سواری بخانه یکی مهمان شد چون شب در آمد بعنوانی که خالد مقرر کرده بود هر یک از ایشان مهماندار خود را بکشتند و زن و فرزندان را
اسیر کردند و چون این قسم ظلمی از هیچ کافری بر مسلمانان وقوع نیافته بود با وجود غلظت عمر ابوبکر را سرزنش میکرد که پاس ظاهر شرع را باید داشت
و بقصاص خالد حکم باید نمود ابی بکر میگفت خالد سیف الله است او را قصاص نباید کرد و در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که چون جماعه
مالک را گرفته نزد خالد آوردند هر چند فریاد میکردند که ما مسلمانیم کشتن ما در دین اسلام جایز نیست خالد میگفت مصلحت خلیفه در کشتن شماست
ابو قتاده که از جمله رفقای خالد بود گفت پیش خدا گواهی میدهم که این قوم مسلمان بودند چه در وقتی که ما در محوطه ایشان فرود آمدیم اینها اظهار
اسلام کردند و با ما نماز کردند ابو قتاده گوید هر چند او را منع کردم که کشتن این قبیله بی سببی صورت شرعی ندارد از من نشنید و شعرای عرب در
میان صادره از خالد خصوصا مباشرت او با زن مالک که بحسن مشهور بود قصیده ها گفته اند و در اظهار کفر او و بیرون رفتن او از اسلام مبالغها
نموده اند و در تاریخ طبری مذکور است که همیشه عمر را کشتن خالد بخاطرش میگذشت تا خلیفه شد روزی با او گفت یا خالد تو آنی که مالک را بی گناه
بکشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من و او عداوت قدیمی بود او را بجهة خود کشتم اما بجهة رضای تو سعد بن عباده را کشتم و عمر چون این سخن
بشنید از تقصیر او بگذشت و گفت انت سیف الله حقا اگر رنجی و زحمتی بدل ما رسانیدی بقتل مالک اما مرهم بر آن نهادی بقتل سعد و بوسه بر
چشمش زد و بعضی گویند ابوبکر او را باین لقب شهرت داد چنانکه گذشت و بهر تقدیر خالد این لقب را بسبب قتل مومنان یافت و در بعضی
از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت بعمر رسید زنان قبیله حنیفه را بشوهران سابق ایشان که مانده بودند رد کرد اکثر حامله بودند
مجملا چون مدار ایشان بر پیروی هوای نفس بود و هر چه می خواستند میکردند و آن را دین و ملت نام مینهادند و از جمله اسیران بنی حنیفه مادر
محمد بن حنیفه بود که او را چون اسیران دیگر بمسجد رسول الله در آوردند چون چشمش بر ضریح منور مطهر آنحضرت افتاد گریه و افغان کرد و شرایط
زیارت بجای آورده گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول او که تو باشی آورده ایم و محبت تو و اهلبیت تو با آب و خاک خود سرشتیم اما اینجماعت
بروشی که کفار فرنگ و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند یا رسول الله در روز قیامت تو داد ما از این ظالمان بخواه و انتقام ما از ایشان بکش
پس حضار مجلس زبان بمطایبه گشودند و با او خطاب کردند که زنان را از شوهری که متکفل امور ایشان باشد ناچار است تو هم از این میان کسی را
انتخاب کن حنیفه گفت شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت من آنچه در آنوقت بر زبان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد یاران گفتگوها
او را حمل بر هذیان کرده هر کس حرفی میگفت که در این اثنا حضرت امیر المومنین علیه السلام که عالم امور غیب بود در رسید و یکی از حضار گفتگوی او را با آنحضرت
نقل نموده آنحضرت گفت ای حنیفه چون مادر ترا وضع حمل نزدیک شد میگفت بار خدایا وضع این مولود را بر من آسان گردان اگر خواهی
نگاه دار و اگر خواهی هلاکش کن و چون متولد شدی در ساعت زبان باداء کلمتین شهادتین گشودی و بمادر گفتی که بهلاک من چرا راضی
شده و حال آنکه عنقریب سید ولد آدم مرا بحباله نکاح خود در خواهد آورد و از او سیدی مرا حاصل خواهد شد و مادرت چون آن کلمات را از تو شنید
فرمود تا آن سخنان را بر قطعه از نحاس نقش نمودند و در آن زمین نقش کرده دفن نمودند در وقتی که ترا اسیر میکردند همگی همت تو مصروف بضبط
آن قطعه نحاس بود تا آنکه آنرا بیرون آورده در بازوی خود بستی و چون بمبالغه عثمان و جمعی از حضار آن قطعه را از بازوی او گشودند و ملاحظه
نمودند بهمان عبارت که آنحضرت فرموده بود آن قطعه را منقوش دیدند پس حضرت امیر علیه السلام او را بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که
در سفری بود آمد و او برادر را وکیل ساخته حضرت امیر او را بحباله نکاح او در آورد و مریدان ابی بکر این حکایت را یکی از فتوحات و ماده شجاعت
او میدانند و از اعمال حسنه او می شمارند و در روز قیامت هر کسی را بجزای کردار خود خواهند رسانید ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
هشتم از جمله مطاعن او آنکه با وجود پدرش ابی قحافه بیعت نکرد و در زمانی که ابوبکر را خلیفه کردند در طایف بود و باتفاق مورخین فریقین ابو قحافه
بپسر خود نوشت که این نامه ایست از خلیفه رسول خدا ابوبکر بدانکه مردمان مرا بجهة کبر سن و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه
رسول الله و نه خلیفه خدا و اگر ترا بجهة کبر سن خلیفه کرده اند من پدر و اسن از تو پس بایستی که مرا خلیفه کنند تو بر خلاف قول خدا بر پدر خود
و بر خلق خلیفه شده تو خود که این امر حق غیر تست اگر حق را بصاحب حق که علی ابن ابیطالب است علیه السلام واگذاری ترا بهتر باشد بواسطه آنکه نواز

عهده این امر بیرون نمی آئی و کتابت که نوشته سخت احمقانه است اگر تو این امر را به برکت رسول خدا یافته اهل بیتش بآن سزاوارترند و اگر
بشرف یافته من از تو شریف ترم و اسلم بعد از انکه کتابت را خواندند پدر آزرده شد و آن نامه را بآتش سوخت و این طعنی است که آنرا
به طعن حساب میتوان نمود بیعت نمودن پدرش باو و امیر شدن او بر پدرش و سوختن نامهٔ پدرش اگر خواهی حساب کن و اگر خواهی
سه و اگر خواهی پنج دوی دیگر آنکه یکی خود را خلیفهٔ رسول خدا نوشت و یکی دروغ بر رسول خدا بست و از همه طعنی بزرگتر آنکه نامه که سوخت
مشتمل بر نام خدا و رسول او بود و الله و رسوله اعلم هشتم از جملهٔ مطاعن ابی بکر آنکه عمر در وقت خلافت او مکرر میگفت کانت بیعة
ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن بابی بکر ناگهانی و از روی خطا
و بی تامل واقع شد نه آنکه تدبیری و فکری در آن کرده باشند نگهدارد خدا بکرم خود مسلمانرا از شر و بدی آن بیعت پس اگر بعد از این
کسی برگردد بچیزی که مثل آن بیعت و شنیدن باشد بکشید آنکس را و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری مسطور است و از جملهٔ احادیث متفق
علیه است و از این سخن که عمر میگفت لازم می آید که خطای او و خطای ابی بکر بشراکت باشد چه مرتکب شده اند یکی از این دو تن چیزیرا
که موجب قتل است و از جملهٔ مضحکات است تاویلی که ملا علی قوشچی کرده کلام عمر را گفته است که مراد عمر آنست که نگهدارد حق تعالی مسلمانانرا
از شر خلافی که نزد خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود و اگر کسی برگردد بآن قسم مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید این نحو تاویلی
مگر همان او تواند کرد یا ملحدی از ملحدان نهم از جملهٔ مطاعن ابی بکر آنکه محفلی ساخت با عمر و جمعی دیگر که بزعم سنیان غم دین میخوردند
فکر کردند که چون موذن حَیَّ عَلیٰ خَیرِ العَمَل میگوید مردمانرا بخاطر میرسد که نماز بهترین عملها است همه کارها را ترک نموده روی بنماز
می آورند مبادا که بجهاد نروند که نماز بهتر است پس این لفظ را از اذان و اقامه باید انداخت و بعوض آن در نماز صبح باید گفت
الصلوٰة خیر من النوم این سنت از ایشان مانده است و ثوابش بروح ایشان میرسد و این حدیث را حمیدی در جمع بین
الصحیحین ذکر نموده و غیر او نیز در کتابهای خود نقل نموده اند و دیگر در ایام خلافت خود گفت مرا غسل پا و مسح گوش و سر و گردن
خوشتر می آید و عمر هم تصدیق نمود حکم کردند که بجای مسح پا پاها را بشویند و بجای مسح پیشانی سر و گردن را مسح نمایند و این بدعت
هم از او مانده و یکی از مطاعن او شد و مسح بر خفین نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علما این بدعت را نسبت بعمر داده اند دهم
از جملهٔ مطاعنی که هر دو در آن شریکند آنکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را گمان این نبود که این کار با
علی ابن ابیطالب بنظام آید و او چنین محروم شود این خود درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن میداند باید کاری
کرد که اظهار قرآن نتواند نمود و بر ما زیادتی نداشته باشد پس منادی کردند که هر که آیتی یا سورهٔ دارد باید که حاضر کند و دو گواه
بیاورد و یا سوگند بخورد که آن را تغییر و تبدیل نکرده است مردم آیه و سوره می آوردند و سوگند میخوردند و یا گواه میگذرانیدند
آیه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون را فراموش کرده بودند و آیه لئن اجتمعت الانس والجن را گویا
نشنیده بودند بلی امامی و پیشوائی که جهلش باین مرتبه نباشد از برای مرتبه خلافت ارجمند و پسندیده ارباب خلاف نیست و بکار
نمی آید یازدهم از جملهٔ مطاعن او آنکه چون اجلش نزدیک رسید و دانست که میمیرد خواست که بار گناه خود را بسر باری که
بر آن بیفزاید سبک گرداند عمر را طلبید و خلافت را باو تفویض نمود و خلق را جبراً قهراً به بیعت او امر نمود و صحابهٔ اخیار هر چند
او را نصیحت باو گفتند که تو بناحق درین کار شروع کردی و بر تو گذشت اکنون این ظلم را روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار
ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است بهیچوجه قبول نکرد که و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و
الانس دوازدهم آنکه باتفاق نماز بی تشهد صحیح نیست و چون سلام دادن نماز آخر شد ایشان بمشورت هم این عبارت را
ساختند که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته والسلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تا مردمان نماز بی شهادتین میکرده باشند چنانچه آمین را در الحمد
سنت کردند تا لفظی که از نماز نباشد داخل کرده باشند و غرض از اینها همه این بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند و در
واقع آنچه توانستند کرد تقصیر نکردند سیزدهم از مطاعن او آنکه از حسن بصری که از محبت او خالی نبود نقل کرده اند که ابوبکر
بر منبر گفت طاعتی علیکم ما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی و ان ملت
فاعتزلونی یعنی فرمان برداری شما بجهة فرمان برداری منست خدا را پس اگر گناه کنم و طاعت حق تعالی نکنم شما نیز اطاعت من

نکنید و اگر به بینید که براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و براه کج افتم از من کناره کنید اثبات جواز گناه بخود
کرد و رعیت را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود پس بگمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه
و چون در او تجویز خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را بر او اعتماد باقی ماند و چون واثق باشند بر متابعت افعال و اقوال
او بلی هر کس خود را بهتر می شناسد چهاردهم از مطاعن او معزول شدنست از بردن سوره براءة چنانچه مذکور شده هر گاه
بموجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره یا بعضی از سوره را بجمعی رساند و رسول خدا او را بحکم آسمانی از آن معزول
کند چگونه لایق امامت عموم ناس باشد که متضمن ادای جمیع احکام شرعیه است بر جمیع امت از انصاف نباید گذشت پانزدهم آنکه جناب
رسول خدا عمرو عاص را بر او و عمر والی گردانید تا بین باشد بر آنکه هر دو برعیت بودن اولی اند و الا عمرو عاص را بالای رتبه بر ایشان والی کردانیدن روا
و در بن طعن هر دو شریکند شانزدهم از مطاعن ابی بکر بیعت نکردن بلال است با او و هر چند تهدید کرد فایده نداد و هر چند التماس نمود
که بانگ بگوید نگفت هفدهم آنکه اشعث بن قیس مرتد شده بود و از دین برگشته بلشکر کفار داخل شده بود خالد بن ولید او را در جنگ
گاه بگرفت و نزد ابی بکر فرستاد اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود ابو بکر با خود فکر کرد که اشعث از اکابر عرب است داد و بیداد او را چندین ماه
خدمتگار بود اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را بزنی با او داده گفت اگر در جاهلیت بودی این فخر ما را میسر نشدی و از صنع ابن خوله قصیده
درین باب گفته که یک بیتش اینست اکان ثواب النکث احیا نفسه وکان ثواب الکفر تزویج البکر یعنی بجزای مرتد
شدن او را زنده گذاشتی و بجای کافر شدن خواهر بکر را با او حواله نمودی امام وقت و خلیفه رسول خدا چنین باید هیجدهم از جمله مطاعن
او آنکه فجاءه سلمی را تکلیف بیعت نمود او قبول نکرد حکم کرد که آن مؤمن را در آتش انداختند و آن مومن در میان آتش کلمه توحید تکرار میکرد
تا بدرجه شهادت رسید و حال آنکه از رسول خدا شنیده بود که میفرمود لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست که کسی
باتش عذاب کنند بغیر از خدا که صاحب آتش است نوزدهم از مطاعن او آنکه در کتاب فعلت فلانتم مسطور است که محمد ابی بکر گفت پدرم
در وقت نزع در حضور من و خواهر من عائشه و برادرم عبد الرحمن و عمر خطاب میگفت که محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا بدوزخ نوید میدهند
و صحیفه در دست محمد است که عهدهای ما در آنجا ثبت است و آنرا بر من میخوانند و میگوید مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای
ابو حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است عمر گفت انه لیهذی یعنی بدرستی که او هذیان میگوید این راز را با کسی نگوئید تا بنی هاشم شماتت نکنند
پدرم چشم باز کرده گفت ای عمر هذیان نمیگویم نه من در غار با محمد بودم او گفت در حبشه سفینه جعفر را می بینم که در دریا جاریست من گفتم یا
رسول الله من نیز میخواهم به بینم او دست بر چشم من مالید من هم بدیدم و بعد از آن در مدینه آن قصه را با تو بگفتم تو در جواب گفتی که او ساحر است
چنانچه بخاطر من گذشته بود اکنون بر من روشن شد بسبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهلبیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود و
بدی عاقبت بر من محقق شد عمر بخندید و گفت هذیان میگوید برخواسته با برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من
گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت نمیگذارند گفتم چه تابوت گفت تابوت نمی بینی تابوتیست
در زیر همه طبقات دوزخ دوازده کس را می بینم یکی از آن منم و دیگری عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابن حذیفه و ابو عبیده جراح
و شش تن دیگر و جای آن عمیق است و از شدت حرارت آن دوزخ تابیده میشود گفتم یا ابتی تهذی یعنی ای پدر تو هذیان میگوئی
گفت والله ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی فبئس القرین
یعنی بخدا قسم که هذیان نمیگویم لعنت خدای بر پسر صهاک حبشیه که او باز داشت مرا از ذکر بعد از آنکه بما آمده بود یعنی قرآن و راهنمائی آن
مرا محروم ساخت پس روی بر زمین نهاد و واویلاه و واثبوراه میگفت تا تسلیم شد پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت
من آنچه شنیده بودم گفتم عمر گفت هذیان گفته است الا زنهار که این راز را پنهان دار و با علی بلکه با هیچکس اظهار مکن که موجب شماتت
میشود و ابو غسان مالک ابن اسمعیل مهدی روایت کرده است که محمد ابا بکر گفت که در وقت نزع پدرم را به بدترین حالی دیدم با او
گفتم ای پدر تو را به بدترین حالی می بینم گفت ای پسر کس را بر من ظلمه عمده نیست اگر او مرا حلال کند امید نجات هست گفتم آن مرد کیست
گفت علی ابن ابیطالب است گفتم اگر خواهی نزد او بروم و التماس بحلی نمایم گفت برو پس نزد امیر المومنین ع رفتم گفتم پدرم به بدترین حالست
و بدی عاقبت را بجهت ظلمی میداند که بر تو کرده است و حقی که از شما انتزاع نموده و من ضامن شده ام که التماس او را از شما بکنم که او را
بحل کنی فرمود که امیرک یا محمد به پدرت بگو که نزد مردمان اعتراف کند که امامت حق او نبود و بنا حق انتزاع نموده تا من او را بحل کنم

عهدهٔ این امر بیرون نمی آئی وکتابت که نوشته سخت احمقانه است اگر تو این امر را به برکت رسول خدا یافته اهل پیش بآن سزاوار ترند و اگر
بشرف یافته من از تو شریف ترم و اسلم بعد از انکه کتابت را خواندند پدر ازرده شد و آن نامه را بآتش سوخت و این طعنی است که آنرا
به طعن حساب میتوان نمود بیعت نمودن پدرش باو و امیر شدن او بر پدرش و سوختن نامهٔ پدرش اگر خواهی حساب کن و اگر خواهی
سه و اگر خواهی پنج و دوی دیگر انکه یکی خود را خلیفهٔ رسول خدا نوشت و یکی دروغ بر رسول خدا بست و از همه طعنی بزرگتر آنکه نامه که بسوخت
مشتمل بر نام خدا و رسول او بود و الله و رسوله اعلم هشتم از جمله مطاعن ابی بکر آنکه عمر در وقت خلافت او مکرر میکفت کانت بیعة
ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد ها الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن با ابی بکر ناکهانی و از روی خطا
و بی تامل واقع شد نه آنکه تدبیری و فکری در ان کرده باشند نکهدارد خدا بکرم خود مسلمانانرا از شر و بدی آن بیعت پس اگر بعد از این
کسی برگردد بچیزی که مثل آن بیعت و مانند آن باشد بکشید آنکس را و اینحدیث در صحیح مسلم و بخاری مسطور است و از جملهٔ احادیث متفق
علیه است و از این سخن که عمر میکفته لازم می آید که خطای او و خطای ابی بکر بشراکت باشد چه مرتکب شده اند یکی از این دو تن چیزیرا
که موجب قتل است و از جملهٔ مضحکات است تاویلی که ملا علی قوشچی کرده کلام عمر را کفته است که مراد عمر آنست که نکهدارد حق تعالی مسلمانانرا
از شر خلافی که نزد خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود و اگر کسی برگردد بآن قسم مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید این نحو تاویلی
مگر همان او تواند کرد یا ملحدی از ملحدان نهم از جملهٔ مطاعن ابی بکر آنکه محفلی ساخت با عمر و جمعی دیگر که بزعم سنیان غم دین میخوردند
فکر کردند که چون موذن حَیَّ عَلیٰ خَیرِ العَمَل میکوید مردمانرا بخاطر میرسد که نماز بهترین عملها است همه کارها را ترک نموده روی بنماز
می آورند مبادا که بجهاد نروند که نماز بهتر است پس این لفظ را از اذان و اقامه باید انداخت و بعوض آن در نماز صبح باید کفت
الصلوة خیر من النوم این سنت از ایشان مانده است و ثوابش بروح ایشان میرسد و این حدیث را حمیدی در جمع بین
الصحیحین ذکر نموده و غیر او نیز در کتابهای خود نقل نموده اند و دیگر دزد در ایام خلافت خود کفت مرا غسل پاها و مسح کوش و سر و کردن
خوشتر می آید و عمر هم تصدیق نمود حکم کردند که بجای مسح پاها پاها را بشویند و بجای مسح پیشانی سر و کردن را مسح نمایند و این بدعت
هم از او ماند و یکی از مطاعن او شد و مسح بر خفین نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علما این بدعت را نسبت بعمر داده اند دهم
از جملهٔ مطاعنی که هر دو در ان شریکند آنکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد روزی بایکدیگر کفتند که ما را کمان این نبود که این کار با
علی ابن ابیطالب بنظام آید و او چنین محروم شود و این خود درست شد اما قران در دست اوست و او علم قرآن میداند باید کاری
کرد که اظهار قرآن نتواند نمود و بر ما زیادتی نداشته باشد پس منادی کردند که هر که آیتی یا سورهٔ دارد باید که حاضر کند و دو کواه
بیاورد و یا سوکند بخورد که آن را تغییر و تبدیل نکرده است مردم آیه و سوره می آوردند و سوکند میخوردند و یا کواه میکذرانیدند
آیه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون را فراموش کرده بودند و آیه لئن اجتمعت الانس والجن را کویا
نشنیده بودند بلی امامی و پیشوائی که جهلش باین مرتبه باشد از برای مرتبه خلافت ارجمند و پسندیده ارباب خلاف نیست و بکار
نمی آید یازدهم از جملهٔ مطاعن او آنکه چون اجلش نزدیک رسید و دانست که میمیرد خواست که بار کناه خود را ببر باری که
بران بیفزاید سبک کرداند عمر را بخواند و خلافت را باو تفویض نمود و خلق را جبرا قهرا به بیعت او امر نمود و صحابهٔ اخیار هر چند
او را از روی نصیحت باو کفتند که تو بنا حق درین کار شروع کردی و بر تو کذشت الکنون این ظلم را روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار
ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است بهیچوجه قبول نکرد که ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و
الانس دوازدهم آنکه باتفاق نماز بی تشهد صحیح نیست و چون سلام دادن نماز آخر شد ایشان بمشورت هم این عبارت را
ساختند که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته والسلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تا مردمان نماز بی شهادتین میکرده باشند چنانچه آمین را در الحمد
سنت کردند تا لفظی که از نماز نباشد داخل کرده باشند و غرض از اینها همه این بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند و در
واقع آنچه توانستند کرد تقصیر نکردند سیزدهم از مطاعن او آنکه از حسن بصری که از محبت او خالی نبود نقل کرده اند که ابو بکر
بر منبر کفت اطیعونی علیکم ما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی و ان ملت
فاعتزلونی یعنی فرمان برداری شما بجهة فرمان برداری منست خدا را پس اگر کناه کنم و اطاعت حق تعالی نکنم شما نیز اطاعت مرا

نمیند و اگر به بینید که براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و براه کج افتم از من کناره کنید اثبات جواز گناه نمود
کرد و رعیت را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود پس بگمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه
و چون در او تجویز خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را بر او اعتماد باقی ماند و چون واثق باشند بر متابعت افعال و اقوال
او بلی هر کس خود را بهتر می شناسد **چهاردهم** از مطاعن او معزول شدنست از بردن سوره براءة چنانچه مذکور شده که او
بموجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره یا بعضی از سوره را بجمعی رساند و رسول خدا او را بحکم آسمانی از آن معزول
کند چگونه لایق امامت عموم ناس باشد که متضمن ادای جمیع احکام شرعیه است بر جمیع امت از انصاف نباید گذشت **پانزدهم** آنکه جناب
رسول خدا عمرو عاص را بر او و عمر والی گردانید تا بین باشد بر آنکه هر دو برعیت بودن اولی اند و الا عمرو عاص را بالا رتبه بر ایشان والی نمیگردانید
و درین طعن هر دو شریکند **شانزدهم** از مطاعن ابی بکر بیعت نکردن بلال است با او هر چند تهدید کرد فایده نداد و هر چند التماس نمود
که بانک بگوید نگفت **هفدهم** آنکه اشعث بن قیس مرتد شده بود و از دین برگشته بلشکر کفار داخل شده بود خالد بن ولید او را در جنگ
گاه بگرفت و نزد ابی بکر فرستاد اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود ابوبکر با خود فکر کرد که اشعث از اکابر عرب است و پدر او را چندین ماه
خدمتگار بود اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را بزنی با او داده گفت اگر در جاهلیت بودی این فخر مارا میسر نشدی و صنیع ابن خولیه قصیده
درین باب گفته که یک بیتش اینست **اکان ثواب النکث احیا نفسه وکان ثواب الکفر تزویج البکر** یعنی بجزای مرتد
شدن او را زنده گذاشتی و بجای کافر شدن خواهر بکر را با او حواله نمودی امام وقت و خلیفه رسول خدا چنین باید **هیجدهم** از جمله مطاعن
او آنکه فجاءه سلمی را بتکلیف بیعت نمود او قبول نکرد حکم کرد که آن مؤمن را در آتش انداختند و آن مومن در میان آتش کلمه توحید تکرار میکرد
تا بدرجه شهادت رسید و حال آنکه از رسول خدا شنیده بود که میفرمود **لا یعذب بالنار الا رب النار** یعنی سزاوار نیست که کسی
باتش عذاب کند بغیر از خدا که صاحب آتش است **نوزدهم** از مطاعن او آنکه در کتاب فعلت فلا تلم مسطور است که محمد ابی بکر گفت پدرم
در وقت نزع در حضور من و خواهر من عایشه و برادرم عبد الرحمن و عمر خطاب میگفت که محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا بدوزخ نوید میدهند
و صحیفه در دست محمد است که عهدهای ما در آنجا ثبت است و آنرا بر من میخوانند و میگوید مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای
ابو حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است عمر گفت **انه لیهذی** یعنی بدرستی که او هذیان میگوید این راز را با کسی نگوئید تا بنی هاشم شماتت نکنند
پدرم چشم باز کرده گفت ای عمر هذیان نمیگویم نه من در غار با محمد بودم او گفت در حبشیه سفینه جعفر را می بینم که در دریا جاریست من گفتم یا
رسول الله من نیز میخواهم به بینم او دست بر چشم من مالید من هم بدیدم و بعد از ان در مدینه آن قصه را با تو بگفتم تو در جواب گفتی که او ساحر است
چنانچه بخاطر من گذشته بود اکنون بر من روشن شد سبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل البیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود و
بدی عاقبت بر من محقق شد عمر بخندید و گفت هذیان میگوید برخواسته با برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من
گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت نمیگذارند گفتم چه تابوت گفت تابوت نمی بینی تابوت
در زیر همه طبقات دوزخ دوازده کس را می بینم یکی از آن منم و دیگری عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابن حذیفه و ابو عبیده جراح
و شش تن دیگر و جای آن عمیق است و از شدت حرارت آن دوزخ تابیده میشود گفتم **یا ابتی تهذی** یعنی ای پدر من هذیان میگوئی
گفت **والله ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی فبئس القرین**
یعنی بخدا قسم که هذیان نمیگویم لعنت خدای بر پسر صهاک حبشیه که او باز داشت مرا از ذکر بعد از انکه بما آمده بود یعنی قرآن و راهنمائی آن
مرا محروم ساخت پس روی بر زمین نهاد و واویلا و واثباه میگفت تا تسلیم شد پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت
من آنچه شنیده بودم گفتم عمر گفت هذیان گفته است امان زنهار که این راز را پنهان دار و با علی بلکه با هیچکس اظهار مکن که موجب شماتت
میشود و ابو غسان مالک ابن اسمعیل مهدی روایت کرده است که محمد ابی بکر گفت که در وقت نزع پدرم را به بدترین حالی دیدم با او
گفتم ای پدر تورا به بدترین حالی می بینم گفت ای پسر کسی را بر من ظلمه عمده ایست اگر او مرا حلال کند امید نجات هست گفتم آن مرد کیست
گفت علی ابن ابیطالب گفتم اگر خواهی نزد او بروم و التماس بحلی نمایم گفت برو پس نزد امیر المومنین رفتم گفتم پدرم به بدترین حالت
و بدی عاقبت را بجهت ظلمی میداند که بر تو کرده است و حقی که از شما انتزاع نموده و من ضامن شده ام که التماس او را از شما بکنم که او را
بحل کنی فرمود که امن الک یا محمد به پدرت بگو که نزد مردمان اعتراف کند که امامت حق او نبود و بناحق انتزاع نموده تا من او را بحل کنم

پس من

پیش من نزد پدر رفتم و ماجرا را گفتم گفت اگر این بگویم مردم مرا تا قیامت لعن کنند و این آیه بخواند و جاءت سکرة الموت
بالحق ذلک ما کنت منه تحید پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه در خانه او مرا کاری نبودی و کاشکی فجاءه سلمی را باتش نسوخته
بودمی و کاشکی خواهر خود را باشعث ابن قیس نداده بودمی پس ویل و ویل میکرد تا جان بداد بیست و سیم از مطاعن او آنکه مطلقا علم باحکام
شریعت نداشت چنانچه حکم کرد به بریدن دست چپ شخصی که چیزی دزدیده بود و از عمر نیز این طور حکمی صادر شده و کمال جهل او هم
باحکام شریعت درین مسئله ظهور یافت و از ابی بکر پرسیدند که کلاله چیست ندانست که کلاله میتی را گویند که او را پدر و فرزند نباشد
که از او میراث برند و ایضا جده میتی از او پرسید که از میراث چه چیز بمن میرسد گفت نمی یابم در کلام خدا و رسول او که تو را حقی باشد تا آنکه
مغیره ابن شعبه و محمد بن مسلمه باو گفتند رسول الله جده را سدس میداد و هر بار که آن در علم قاصر غلطی میکرد میگفت ان اصبت فمن
الله وان اخطاءت فمن الشیطان یعنی اگر در حکمی از روی اتفاق تیری بر نشانه خورد و درست گویم از جانب الله است و اگر خطا
کنم از جانب شیطانست مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا کرد و صحابه او را خبردار میکردند و چون مشتی نمونه خرواریست
بهمین قدر از عدم دانش او اکتفا نمود بیست و یکم از مطاعن او اینکه مخالفت رسول خدا نمود در نصب کردن خلیفه باعتقاد
ایشان و چنانکه ایشان خود میگویند که رسول خدا خلیفه تعیین نفرمود با آنکه آنحضرت مصلحت میدید و کسی را لایق امر میدانست
خلیفه میکرد با آنکه آن حضرت تعیین نفرموده و نکرده پس خلیفه کردن ابو بکر عمر را خلاف کرده رسول است بیست و دوم
آنکه خلاف رسول خدا کرد در متولی ساختن کسی که رسول خدا او را عزل کرده بود چه ابو بکر عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد و حضرت
رسول خدا او را تولیت صدقات داده معزول ساخت و اگر قابلیت آن میداشت معزول نمیشد و هرگاه تولیت صدقات ازو
نیاید امر خلافت بطریق اولی از او نخواهد آمد و ابو بکر خلافت را باو مسلم داشت و خلاف رسول کرد بیست سیم آنکه بر منبر رسول
خدا رفت که خطبه بخواند حسنین صلوات الله علیهما آمدند و گفتند این مقام ماست تو را اهلیت و قابلیت آن نیست که درین مقام
نشینی او را دامنش گرفته از منبر بزیر کشیدند بیست و چهارم آنکه حضرت جبرئیل اناری از بهشت آورده بود و او حاضر بود و حصه
از آن طلبید چون بجز اهل بهشت کسی را رخصت نیست که از میوه بهشت بخورد تغافل نموده باو ندادند بیست و پنجم از مطاعن او
اینکه چون بمرد بیست هزار دینار از مال بیت المال در ذمه داشت بیست و ششم از مطاعن او که با همه طعنها برابر است اینکه
چون بحکم او آتش بردند که خانه فاطمه زهرا را بسوزانند دیدند که در بسته است که فاطمه در پشت در نشسته است حکم بردن او کرد و عمر در شکمش زد
و غلام تازیانه بر کتفش زد که از آن جهت فرزندش ساقط شد و اثر آن مدتی بماند و بهمان سبب بیمار شده رحلت یافت و این همه بحکم او بود
و اهل سنت هیچیک منکر مطاعن مذکوره نیستند لیکن بعضی در صدد جواب شده اند مثل ملا علی قوشچی جوابهای بیمزه سنج گفته اند خدا
انصافشان دهاد فصل هشتم در مطاعنی که عمر بن خطاب باو مخصوص است و مجمع علیه فریقین است
و در جمیع کتابهای مذکوره مسطور است و هیچکس را دران شبهه نیست و اگر مطاعن او از حیز تقریر و تحریر بیرون است
و آنچه مذکور میشود از هزار یکیست و از بسیار اندکیست اول آنکه مجمع علیه فریقین است و هیچکس منکر آن نیست و در صحاح الستة
مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول اشتداد یافت جمعی کثیر از اصحاب بعیادت آنحضرت رفتند از انجمله یکی عمر بن
خطاب بود حضرت رسالت فرمود ائتونی بدوات و بیضاء لاکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی دوات و کاغذ
بیاورید تا از برای شما بنویسم چیزی که بسبب آن بعد از من گمراه نشوید چون قبل از آن بساعتی بیرون رفته بود و بر پایه منبر نشسته و
مردمان را وعظ فرموده و در باب اهلبیت و اطاعت ایشان و تمسک بقول و فعل و مراعات و معاهده روز غدیر وصیت نموده بود
خواست که بتاکید آن چیزی بنویسد که موجب هدایت قوم باشد و چون عمر دانست که نوشته مجدده مخالف آن وعظ و نصیحت
نخواهد بود بلکه تصریح و تاکید در امر مذکور است مانع شده گفت دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله یعنی بگذارید
این مرد را بدرستیکه هرزه و هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است و مرویست که بعضی از اصحاب خواستند که دوات و قلم بیاورند به
سبب ممانعت عمر در میان ایشان نزاع واقع شد بعضی گفته اند که کاغذ آوردند عمر پاره کرد حاصل که نزاع نزد من درین حالت خوب
نیست و همه را از آن خانه بیرون کردند و قاضی میر حسین در شرح دیوان گفته اول فتنه که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر خدا در مرض
موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی و عمر مانع شد و فتنه بلند کرده تا آنکه حضرت رسالت فرمود قوموا

عنی

عنی لا ینبغی النزاع عندی وغزالی ناصبی گفته که حضرت فرمود ائتونی بدوات وقرطاس لا کتب ولتنزیل عنکم مشکل
الامر بعدی واذکر لکم من المستحق لها بعدی یعنی دوات وکاغذ بیارید تا بنویسیم چیزی که رفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت
بعد از من کیست عمر گفت دعوا الرجل حسبنا کتاب الله بعضی با عمر موافقت نمودند و برخی اراده آوردن دوات وکاغذ کردند و نزاع
گرم شد و با وجود آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی آواز ها بلند کردند تا آنحضرت فرمود قوموا واخرجوا لا ینبغی التنازع
لدی و مرویست که ابن عباس هرگاه این حکایت کردی و این شکایت نمودی زار زار گریستی وگفتی ان الرزیة ما حاله بین
رسول الله وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب یعنی بدرستی که مصیبت همه آن مصیبت بود که مانع و حایل شدند میان حضرت
رسول الله و میان نوشتن آن حاصل کلام آنکه طعن بر عمر در باب از وجوه متعدده ثابت است که بعضی منجر بکفر است اولا آنکه بموجب
آیه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی شک نیست که اراده نبوی مسبوق باراده الهی بوده پس تمکین اراده کتابت نبوی
نکردن تمکین اوامر و نواهی الهی نکردنست وکفر را بغیر از این معنی نیست بلکه اشد مراتب کفر است دوم آنکه وصیت خواه واجب
باشد و خواه سنت و خواه مباح امری از امور دینیه است و مانع رسول خدا در امری از امور دینیه شدن بغیر از آنکه از روی نفاق و
کفر است محلی ندارد سیوم آنکه قبل ازین مذکور شد که این نزاع که آنحضرت غضبناک شده روی خود را از ایشان گردانید وگفت از پیش
من برخیزید و رنجانیدن خداست وآن کفر است چهارم آنکه نسبت هذیان برسول خدا خصوصا در امور شرعیه بمنزله انست هذیان
بجناب حضرت کبریای باریست واین نسبت موجب کفر است و زندقه پنجم آنکه نسبت هذیان بهر شخصی که باشد البته موجب اهانت
وکسر حرمت اوست پس بحضرت رسول الله یقین که عین نفاق و محض کفر است ششم آنکه ابوبکر در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را
خلیفه گردانید هذیان نبود کتاب خدا در آنوقت هم در میان بود مردمان چرا کافی نبود پس البته مرتبه ابوبکر را از مرتبه رسول خدا بهتر میدانست
واین ارفع درجات و مراتب کفر است ویکی از شعرا این معنی را بنظم آورده گفته است وصی النبی فقال قایلهم قد ضل
یهجر سید البشر ورووا ابابکر اصاب فلم یهجر وقد اوصی الی عمر هفتم آنکه تمکین امر آنحضرت در حال بیماری نکردن
مستلزم نفی رسالت آنحضرتست چه اگر آنحضرت بر نبوت باقیست تفاوتی میان صحت و بیماری او نیست و منع وی از اجرای احکام
شرایعت کفر است واگر مراد او نفی نبوتست در حال بیماری این معنی اشد از اولست و بهر تقدیر لزوم کفر و زندقه او ظاهر و باهر است
واگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان میدانستند پس چون در مشکوة حدیث نقل شده است که بعد از دوات وکاغذ طلبیدن
و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسول را آنحضرت ایشانرا به چیز دیگر امر فرمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود از جزیره عرب و
دو دیگر در آن سه چیز اطاعت نمودند وآنها هذیان نبود پس معلوم است که حسبنا کتاب الله که عمر گفت غرضش تذویر و تلبیس بود
که آن وصیت نامه برقم نیاید تا مبادا قصه روز غدیر تاکید یابد والا چون کلام حق تعالی مشتمل بر مجمل و مأول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و
متجاوز و مشترک و ناسخ و منسوخ همه کس را کی قدرت استنباط حقایق احکام الهی است و هر کس را کجا کشف دقایق آن ممکن است که
عمر گوید ما را کتاب خدا کافیست و با وجود آن احتیاج براه نما و پیشوا نداریم چنانچه قطب الدین انصاری شیرازی شافعی در یکی از مکاتیب
خود نوشته که راه را بی راهنما نمیتوان رفت وگفتن که چون کتاب الله و سنت رسول الله در میانست بمرشد چه حاجتست بآن ماند که مریض
گوید که چون کتابهای طب هست ما را باطبا رجوع نیست واین سخن خطاست چرا که هر کس را فهم کتب طب میسر نیست و استنباط از آن نمیتواند
نمود پس مراجعت باهل استنباط باید ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم
کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه امیر المؤمنین ع
فرمود انا کلام الله الناطق وهذا الصامت تا اینجا کلام شیرازیست و دیگر آنکه اکثر احکام شریعت از احادیث نبوی مستنبط است
چه آیات احکام الهی پانصد آیه است و ظاهر است که تا حال علما و مجتهدین استنباط کرده اند چه مقدار است و بکجا رسیده پس عمر
چگونه تواند گفت که در همه احکام شرعیه ما را کتاب الله بس است بان علم و آن قدرت استنباط که داشت که خود میگفت که همه زنان در خانها
فقیه تر اند از من بلی کتاب الله او را بس است خصمی که منتقم باشد از او در روز قیامت چه رسول خدا میفرماید که دو چیز در میان شما گذاشته
میروم یکی کتاب الله ویکی عترت و اهلبیت من که اگر متمسک باین هر دو شوید هرگز گمراه نشوید و عمر را کتاب تنها بس است واگر راست
پرسی از آنوقت تا روز آخر هر فسادی و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت بهم رسیده و خواهد رسید سبب و علت همه آن بوده
داران نیم

واران منع حاصل شده وانچه در تاویل آن عبارت از اتباع و اشیاع او منقولست مانند شبهات ابلیس موجب اضلال عقول ضعیفه میتواند شد یهدی الله لنوره من یشاء ومن لم یجعل الله له نورا فماله من نور دوم از مطاعن او انکه در پیدا شتن بجدی بود که نمیدانست که موت پیغمبر روا هست یانه با انکه حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که چون حضرت رسول خدا از دار فنا بعالم بقا رحلت نمود عمر نزد ابو بکر رفت وگفت میترسم که محمد نمرده باشد وحیله کرده باشد تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست ویا انکه چون موسی غایب شده باشد وباز آید هرکه مخالفت او نموده وعصیان ورزیده باشد بسیاست رساند پس هرکه گوید رسول مرده من او را احد میزنم ابو بکر چون سخن او را شنید او را نیز شکی در دل بهم رسید ومردم را در اضطراب افکند علی ع چون اختلاف شنید مردم را حاضر کرد وفرمود ایقوم نه حق تع در حال حیات رسول الله باو فرموده که انک میت وانهم میتون مات رسول الله مردم از انجناب قبول کردند وموت رسول مردمان را یقین شد عمر گفت گویا من هرگز این آیه را نشنیده بودم پس عمر ابو بکر گفت البدار البدار قبل البوار عمر شتاب بطلب خلافت واز مردم بیعت بستان پیش از انکه علی وبنی هاشم از تعزیت فارغ شوند وباین کار پردازند وانوقت خلافت ما را میسر نشود پس عمر جمعی را فریب داده بعضی را بطمع امارت وبعضی را بوعدهٔ تولیت ولایت وپارهٔ را بطمع مال از راه برده رو بسقیفهٔ بنی ساعده نهادند وبکار خود مشغول شدند وبعد از سه روز بر سر قبر رسول خدا رفتند وبر قبر او نماز کردند سیم از جملهٔ مطاعن او انکه رواة ثقات نقل کرده اند که مکرر در نبوت رسول خدا شک کرده واز انجمله حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف باین کرده ومرویست که گفت ماشککت فی نبوة محمد قط کشکی یوم الحدیبیه یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری ونبوت محمد چنان شکی که در روز حدیبیه کردم ووجه شکش آن بود که حضرت فرموده بود که مکه را فتح میکنیم ودر انسال فتح مکه میسر نشده بصلح قرار دادند واو با خود گفت که اگر او پیغمبر بود بصلح راضی نمیشد وبخدمت رسول خدا آمد که فرمودی که بمکه خواهیم رفت وطواف خواهیم کرد انحضرت فرمود که من هیچ گفته بودم که امسال خواهد بود وفتح گفت نه وباین راضی نشده نزد ابی بکر رفت وگفت این مرد پیغمبر است گفت بلی گفت پس ما بر حقیم چرا باین خفت راضی میشود گفت او تابع امر خداست پس ابی بکر گفت من هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از انروز که مسلمان شده ام تا امروز ومشهور است که ملا قطب الدین علامهٔ شیرازی هر وقت که پریشان میشد بشهری میرفت ومیگفت از منیم مسلمان میشوم وباین بهانه مبلغی زر از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را در انحال دید گفت تو چه طور کافری که هرگز مسلمان نخواهی شد چهارم از جملهٔ مطاعن او انکه ثقات علمای او وجمعی که نزد نواصب ثقه اند روایت کرده اند حتی صاحب کشاف در تفسیرش وحمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که روزی عمر خطاب خطبه میخواند گفت هرکه بر مهر زنی ملاقات کند واز چهار صد درم زیاده مهر نماید او را حد میزنم وانچه بر چهار صد درم افزوده باشد داخل بیت المال میکنیم پیر زنی برخواسته گفت ای عمر کلام تو اولی بقبولست یا کلام الله تع عمر گفت کلام الله تع پیر زن گفت حق تع در قرآن مجید فرموده که وان اتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال معنی آیه اینست که اگر داده باشید زنان را مال بسیار بجهة کابین فرا مگیرید از انچه داده اید چیزی ومعنی قول عمر اینست که جمیع شما فقیه ترو دانا ترا از عمرید حتی پیر زنان در خانها ویا زنان مخدره در حجلها وبعضی از مریدان عمر باین نحو عذر گفته اند که مراد عمر اینست که پیروی سنت کنند در کمی مهر اگرچه بحسب شرع جایز هست مهر بسیار اما ترکش اولی است نظر بحال مردمان ودر انچه گفته است فقیه تر یعنی تواضع کرده است واین عذر خطاست چرا که جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن بجهة امر سنت چه واپس گرفتن مال و داخل بیت المال کردن مشروع نیست وروایات هم منافات دارد چه مرویست که منع کرد وحرام ساخت آن زن گفت چیزی را از ما منع میکنی که حلال ساخته است از احق تع در کتاب خود وحقی که بر زبانش جاری شده آنرا تواضع نام کرده اند پنجم از مطاعن او انکه حکم کرد بسنگسار کردن زنی که حامله بود وبار دیگر حکم نمود برجم دیوانه واول را حمیدی در جمع بین الصحیحین وثانی را احمد بن حنبل از حسن بصری نقل نموده وحضرت امیر المومنین ع از هر دو بار او را منع فرموده که اگر زن گناه کار باشد ترا با طفلی که در شکم او هست چه کار ودیوانه را که حق تع مکلف نساخته وقلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل وهشیار شود وی در هر مرتبه گفت لولا علی لهلک عمر واین حکایت دلالت تمام دارد بر کمی علم وقلت معرفت او وبیخبری از مسایل شرعی عذر بدتر از گناه ملا علی انکه شاید او خبر از حمل وجنون نداشته باشد ششم از مطاعن او انکه گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله وانا انهی واعاقب علیهما یعنی دو متعه بود در زمان رسول الله

و من ازان دو متعه نهی میکنم و اگر کسی یکی ازان دو متعه مرتکب شود عقوبت مینمایم یکی ازان دو متعه زنست و یکی متعه حج و در بعضی از نسخها
آنکه ثلث کن علی عهد رسول الله انا انهی عنهن واحرمهن واعاقب علیهن متعة النساء ومتعة الحج وحی علی
خیر العمل و محقق است و مسلمانان را اتفاقست بانکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول خدا بان عمل میکرده اند
و در زمان ابوبکر و در پاره از عهد عمر نیز بود و بعد ازان عمر نهی کرده مشهور است که سنی و شیعه را در مسئله متعه نزاع بود سنی از شیعه
پرسید که ترا بر حلیت متعه دلیل چیست شیعه گفت دلیل من قول عمر خطابست که در همه جا نقل کرده اند که او گفت کانتا فی زمن
رسول الله وانا احرمهما کدام دلیل به ازین است که آدمی گوید در زمان پیغمبر بود و پس بفرموده خدا و رسول خدا حلال بوده باشد
و میگفته من حرام کردم باو باید گفت که تو سر خود را بر دیوار زدی تو خدا و رسول خدا نیستی بتو چه نسبت دارد که حرام کنی و چرا حرام میکنی
سنی بهمین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول بودن که از جانب خدا بحلال و حرام امر و نهی میفرماید اولیست از
متابعت عمری که خلافتش بمهربانی ابوبکر صورت یافته و قایم شده بر خلاف رضای خدا و رسول و احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران
ابن الحصین که او گفت نازل شد متعه در کتاب خدا و ما عمل میکردیم بان تا رسول خدا بود و جمیع صحابه عمل بان میکردند و نشنیدیم که قرآن
نسخ ان کرده باشد یا رسول الله منع آن کرده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رحلت نمود و در صحیح ترمذی مذکور است که از عبد الله عمر
پرسیدند چه میگوئی در متعه نسا گفت البته حلال است و آن سؤال کننده از اهل شام بود گفت پدر تو نهی کرده است مردم را ازان
عبد الله گفت پدرم نهی کرده است و رسول خدا امر فرموده من گفته پدر را ترک خواهم کرد و گفته رسول خدا را تابعم و شارح مقاصد و صاحب
بدایه فقه که حنفی مذهب است نقل کرده که مالک را مذهب اینست که متعه حلال است و عمل بان هم میکردند و میگفتند که چیزیرا که در کتب و تواریخ
و احادیث مذکور است که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمة ابن اکوع و مغیرة ابن شعبه و جمعی کثیر
از اصحاب و تابعین التفاتی بسخن عمر نکرده اند و فتوی میدادند که متعه حلال است و عمل بانهم میکردند و میگفتند که چیزیرا که ما از رسول خدا
شنیده باشیم و تا در حیات بود نقیض آن ازو نشنیدیم چون بقول عمر ازان برگردیم و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است که حضرت امیر المؤمنین
فرمود که لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی عمر اگر نهی نمیکرد متعه را هرگز عمل زنا واقع نمیشد مگر بدبخت و شقی را و بعضی الا شفی
خوانده بفا و یک نقطه یعنی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جار الله علامه در کتاب مترجم الاخبار نقل کرده و یافعی در تاریخش حکایتی نقل کرده
مجملش آنکه مامون خلیفه مذاکره بتحلیل متعه و یحیی ابن اکثم قاضی بخدمتش او رفته گفت متعه زناست و تو امر بتحلیل آن کرده گفت از کجا
بدانیم گفت ازانکه خدا تعالی فرموده که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر
ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون متعه ملک یمین است مامون گفت نه گفت پس زوجه است که میراث
میبرد و فرزند باو ملحق میشود گفت نه گفت پس هر که از جامع شرایط زوجه و ملک یمین بمتعه تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود و دیگر آنکه زهری
از عبد الله و حسن پسران محمد حنفیه روایت میکند که ایشان از جد خود امیر المؤمنین ع روایت میکنند که گفت پیغمبر خدا مرا امر کرد که نهی کنم از متعه
و بعد ازان امر بتحلیل آن نمود پس مامون پشیمان شده استغفار کرد و پوشیده نیست که هر که اطلاعی بر فضیلت مامون دارد و مهارت
او را در فنون علم خصوصا مسایل ضروریه دانسته باشد میداند که او بمجرد شنیدن این سخنان سست از یحیی مردود مطعون از تحلیل متعه
پشیمان نمیشود بلی اگر بجهت تقیه یا تالیف قلوب از ندائی که کرده پشیمان شده باشد شاید که آیه اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بیدین
ندارد زیرا که متعه در زوجه داخلست و بانکه میراث نمیبرد از زوجه بودن بدر نمیرود چون ناشزه و صاحب کشاف در تفسیر همین آیه
گفته است که زوجه نیست بلکه تابع صفاتیست زاید بر زوجیت مثل انکه مخالفت امر شوهر نکند و در باب میراث ناشزه و کتابیه نیز
از جهت مخالفت میراث نمیبرند و فضیلت متعه بر ایشان متابعت امر شوهر است و حدیث زهری را علما صحیح نمیدانند و او را دروغ
گو میدانند و در رجال ذکر کرده اند مع هذا معارضه مینماید مثل حدیثی که از عبد الله عمر نقل شده و چنانچه در صحیحین از جابر بن عبد الله انصاری
نقل کرده که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول خدا و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر خطاب نهی کرد و در جمع بین الصحیحین از چند طریق نقل
کرده اند که متعه مباح بود در ایام رسول خدا و در عهد ابوبکر و در بعضی از ایام عمر و او حرام کرد و هفتم از مطاعن او آنکه روزی از کوچه
میگذشت بجهت نهی از منکر از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را از عمل نامشروع منع کند و چون صاحب خانه او را دید گفت
ای خلیفه وقت اگر ما یک گناه کردیم تو سه گناه کردی و اگر از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده

اگر قبول نداری بشنو تا بگویم اول تجسس کرده وحق تعالی فرموده ولا تجسسوا یعنی تجسس عیوب مردم مکنید که حق تعالی عیب پوش است
دوم آنکه حق تعالی فرموده که ولیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها
یعنی خوب نیست از پشت خانهها داخل خانهٔ مردم شدن و نیکی آنست که از خدا بپرهیزید و از در خانهٔ مردم درآئید و تو از در نیامده از دیوار
آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده چیزی بجا نیاوردی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده ان بعض الظن اثم و تو گمان بد در حق مردم و در حق
امی پرسی و دیگر فرموده که ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده بندگان را که بر حضرت
بخانهٔ کسی داخل نشوید که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا وتسلموا علی اهلها اگر این خانهٔ تست بگو و اگر دعوی الست
میکنی انیس و دوست از بام خانه در نمی آید وحق تعالی فرموده هرگاه داخل خانهٔ کسی شوید بر اهل آنخانه سلام کنید که در سلام سلامتی است و ترکش
در عرف قبیح است و در هیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضعی نباشد و تو سلام نکردی و دیگر امر بمعروف و نهی از منکر را مراتبی است در اول
بآن شخص بد میشوند پس از آن بزبان می آورند پس پیغام میکنند پس از آن میزنند و بعد از آن میکشند و تو اول بکشتن من آمده و دیگر آنکه
تو جانشین رسول خدائی تو را تمکین در کار است شب گردی چیز دیگر است و جانشینی رسول خدا چیزی دیگر پس عمر خجل شده از آن شخص
عذر خواست و مریدان عمر جواب گفته اند که خلیفه در کار خدا بیتاب بود و صبر نداشت و میخواست که مساهله در دین واقع شود و اجتهاد دیش
برین قرار گرفت و مجتهد مصاب است و خجالتش از آن جهت بود که آنچه را نموده بود نفس واقعی نبود و ندانسته اند که اجتهاد در فعل حرام
و در کاری که مخالفت با کتاب خدا و سنت رسول داشته باشد نمیباشد و خجالتش از آن جهت بود که چندین گناه و قباحت کرده
بود که هیچکدام را عذر نداشت هشتم از مطاعن او آنکه عطائی که رسول خدا بفرمودهٔ الهی از برای امت قرار داده بود بر هم زد
و بعضی را تفضیل داد و حال آنکه رسول خدا همه را برابر میداد و عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد
و اینها نیست الا بدعت و مخالفت امر خدا و رسول و مریدان او یکبار جواب گفته اند که مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و یکبار گفته اند
که رسول الله هم در جنگ حنین بود بعضی را صد شتر داد و نمیدانند که اجتهاد در جائیست که نص از خدا و رسول بر آن نباشد غنیمت
و عطا منصوص من الله و رسوله است و عطائی که در حنین فرمودند از بابت زیادتی بعض بر بعض نبود بلکه جمعی از صنادید قریش را
بجهت محبت و تالیف قلوب ایشان باکرامی مخصوص ساخت و آن را قیاس باین نمیتوان کرد نهم از مطاعن او آنکه بدعتی چند در دین
نبوی احداث نموده از آنجمله نماز تراویح و نماز ضحی است چنانچه حمیدی از مسند ابو هریره نقل کرده و گفته اتفاقست بر صحت این
حدیث و آنچنان بود که در شبی از شبهای رمضان المبارک بمسجد آمده دید که مردم بنماز نافله مشغول اند فرمود که نافله را بجماعت
بگذارند و شبی دیگر دید که چراغها روشن است و صفها بسته اند و تراویح بجماعت میگذارند گفت بدعة نعم البدعة یعنی بدعتیست
که بهم رسیده و خوب بدعتست و حال آنکه رسول الله فرموده والصلوة باللیل فی شهر رمضان من النافلة جماعة
بدعة وصلوة الضحی بدعة وکل بدعة ضلالة وکل ضلالة سبیلها الی النار و یکی دیگر آنکه خراج بر زمینها قرار داد
و بفرمود که تا در عراق مساحت زمینها کردند بهر جریب زمین یکدینار مقرر کرد و در مصر و نواحی آن بهر جریب یکدینار چنانچه در زمان
جاهلیت بوده است مقرر نمود و آیت صدقات و حدیث رسول را رد کرد و سنت زکوة باطل شد نزد عامهٔ جهانیان و جملهٔ جهانیان
خوار شدند و اینهمه مظالم در گردن او ماند تا روز قیامت و یکی دیگر آنکه قرار داد که در سفر مردم روزه بدارند و نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف
قول خدا و رسول و بدعتست دهم از مطاعن او آنکه حجر الاسود را چنانکه صاحب کامل ذکر کرده از آنجا که رسول خدا گذاشته بود نقل کرد
و بموضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست و ظاهر الفظ اسود از سهو کاتب اضافه نوشته شده و مراد حجر است که مقام
ابراهیم است چه عمر آنرا تغییر داد و آن محل طعن است و این عمل یا ناشی از آنست که افعال رسول خدا را صحیح نداند و یا طریقهٔ جاهلیت را
دوست داشته باشد و بهر تقدیر مخالفت کرده رسول خدا مخالفت فرمودهٔ الهی است و معنی کفر همین است
یازدهم از مطاعن او آنکه غزالی در کتاب اسرار العقائد گفته است که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول میدانست با بی که در ظهر
و کوزه نصرانیان بود وضو میساخت و آنرا پاک میدانست با آنکه شنیده بود که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده که انما المشرکون نجس
و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول اوست و از مطهره کفار وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلام و تقویت دین
کفر است خصوصا شخصی را که مردم خلیفه رسول خدا و مقتدا دانند و افعال و اعمال او را سند سازند که تابع آن شوند و اهل سنت در

نیابان جز

کتابهای خود این نحو چیزها مینویسند و غرض معلوم نیست دوازدهم از مطاعن او آنکه گواهی مملوک را رد کرد و حکم نمود که در شرع
شهادت ایشان را قبول نکنند هرچند که بعضی از بندگان باشند که شهادت ایشان از آزاد مقبول‌تر باشد و دیگر آنکه حکم نمود که کشتی‌ها که
از مصر برنج و گندم وغیره می‌آورد تردد نکنند تا اعراب شتران را کرایه دهند هم مانع رزق کشتی‌بانان شد و هم باعث گرانی حبوبات سیزدهم
از مطاعن او آنکه عباس را بخدمت امیرالمؤمنین ع فرستاد بخواستگاری ام کلثوم آن حضرت قبول نکرده پس بعباس گفت علی از
من ننگ دارد بخدا که در قتل او سعی نمایم خبر بآنحضرت داد فرمود که کشته شدن حسابی دیگر است و دختر بوی دادن حسابی دیگر من دختر بوی
ندهم پس عمر بعباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شو تا آنچه بگذرد بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت ایها
الناس ههنا رجل من اصحاب رسول الله قد زنی و هو محصن اطلع امیرالمؤمنین وحده فما انتم قائلون
یعنی ای مردمان بدرستی که مردی از اصحاب رسول خدا زنا کرده بزنی و حال آنکه آن مرد زن دارد و امیرالمؤمنین عمر بتنهائی بران اطلاع
یافته است شما چه میگوئید از چهار جانب مسجد آواز برآمد که امیرالمؤمنین را بگواه احتیاج نیست اگر بفرماید آن زانی را بکشیم پس از منبر زیر
آمده بعباس گفت اگر دختر بمن ندهد آنچه گفتم بکنم پس عباس بخدمت امیرالمؤمنین ع آمده حال باز گفت آنحضرت فرمود که من پیش از گفتن
شما دانستم ولیکن انکار نکنم عباس گفت او بی شرم و ستیزه کار است اگر تو نکنی من بضرورت خواهم کرد تا خصومت برطرف شود و چنان
پندارم که این دختر بنود پس عباس بعمر گفت اگر علی این کار نکند من میکنم پس عمر مردمان را حاضر کرده گفت عباس عم علیست بوکالت دختر بمن
میدهد و اکثر مجتهدین خصوصاً سید مرتضی را اعتقاد آنست که اجنه بصورت دختر بخانه عمر فرستادند و آن دختر بخانه عمر نرفت و بقول
خصم اگر رفته باشد هم چه ضرر بشأن حضرت امیرالمؤمنین ع میرساند چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود بکفار میگفت هؤلاء بناتی هن اطهر
لکم فاتقوا الله یا آنکه چه انتفاع بحال عمر خواهد رسانید که آسیه زن فرعون تا زمان وفات بحالت اول بود و از نیکوئی اعمال و افعال او
مطلق بکفر و ظلم و طغیان فرعون فائده نرسید بلکه مکرر بجناب الهی عرض مینمود چنانچه حق تعالی ازان خبر میدهد که رب ابن لی عندک بیتا
فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله عندالله تم چهاردهم از مطاعن او آنکه بنحویکه از پیش گذشت در آنوقت که حکم به بستن درهای
خانهائی که بمسجد بود عباس التماس نمود که ناودانی از بام خانه او بمسجد باشد روزی عمر در وقت خلافتش از آنجا میگذشت آبی ازان ناودان
ترشح کرد او در غضب شده حکم بکندن آن ناودان کرد باوجود آنکه پیغمبر خدا در وقت ساختن آن ناودان فرموده بود که هرکه این را بکند عم
مرا آزرده سازد و از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب این حدیث را بیاد او آوردند فائده نکرد و چیزی به بهای او نداد عباس بخانه امیرالمؤمنین
رفت آزرده و گریان و حضرت امیر ع چون عم خود را دلگیر دید بمسجد آمده آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را نصب کرد و قسم برسول خدا خورد که هرکه
این را بکند او را بذوالفقار بدو پاره میکنم عباس گفت خوشا حال کسی که چون تو پسر برادری داشته باشد و بعد ازان دیگر کسی نگاه بآن ناودان
نتوانست کردن اما عمر دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی را دریافت پانزدهم از مطاعن او آنکه حکم کرد در حد
شرب خمر بصد چوب در حال مستی و حال آنکه این حد هشتاد است و تا مست بحال خود نیاید و هشیار نشود حد نباید زد و این هم از جمله مطاعن
و دلیل بر نادانی و بی معرفتی است و ملا علی قوشچی از روی مریدی در نیابت جسم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمیشود عذر
بدتر از گناه همین معنی دارد شانزدهم از مطاعن او آنکه در وقت مردن خلافت را بشوری قرار داد و آنچنانست که بنحویکه سنت زمان
جاهلیت بود گفت هریک ازین شش تن که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن ابن عوف باشند خلیفه شوند اما هریک
ازین شش تن را عیبی هست که با مرتبه امامت منافات دارد و ازین جهة تفویض این امر بیکی از ایشان نمیکنم اما عثمان خویشان خود را دوست
میدارد و تمام بیت المال را بایشان خواهد داد و ایشان را بر مردم مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد نمود اما طلحه متکلف
و مسرف است و کثیر الجماع است و خلافت را مرد فطن متامل در کار است و زبیر اگرچه شجاعست اما تند خوست و امامت را رفق و مدارا
باید و سعد وقاص ترسنده و بد دلست و مفتن و خلافت را از حرب و ضرب ناگزیر است و فتنه انگیزی با امامت راست نیاید اما
عبدالرحمن ضعیف رایست و خویشتن دار و خلافت را رای درست و قوی میباید و علی مزاح دوست و خلافت را جد تمام ضروراست
پس گفت آه و افسوس که ابوعبیده جراح و یا سالم مولای ابوحذیفه زنده نیست که آن هر دو لایق این کار بودند و اگر یکی ازان دو زنده
بودندی تفویض این امر بدو نمودمی پس حیله دیگر اندیشیده گفت اگر عثمان و علی در امری اجتماع نمایند قول قول ایشانست و اگر ازین
شش تن سه کس بسه کس مجتمع شوند در هر سه کسی که عبدالرحمن باشد تابع حکم آنها باشید و غرض آن بود که میدانست که علی و عثمان

نفاق کنند

اتفاق نمیکنند و عبدالرحمن از عثمان بدیگری میل نمیکند بجهة دامادی و مصاهرت و گفت اگر سه روز بگذرد و راضی نشوند چهار کس بجا
نی و یکی از ایشان اباء نماید و راضی نشود و بیعت ننماید گردنش بزنند و اگر دو کس اباء نمایند هر دو را بکشند پس ابوطلحه انصاری و سردار
لشکر را گفت این جمع را تا سه روز مهلت است اگر روز چهارم یکی از اینها را بخلافت نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشید و چون
علم یقینی داشت که عبدالرحمن علی را دشمن است و با عثمان محبت دارد برای او واگذاشت و اندیشه کرد که اگر خلافت را بعثمان
واگذارد مردم او را ملامت کنند حیلهٔ نمود که نزد عوام مستحق ملامت نشود و امیرالمؤمنین ع را محروم ساخته خلق را در ضلالت
گذاشته باشد با آنکه باعتراف خودش حضرت امیرالمؤمنین سزاوار امر خلافت بود و نسبت مزاح کردن بآنحضرت تهمت بود چه در
آنحال که این وصیت نمود حضرت امیر از آن مجلس بیرون رفت عمر روی بحاضران کرده گفت والله انی اعلم مکان الرجل
ان ولیتموه امرکم یحملکم علی المحجة البیضاء یعنی بخدا قسم که من میدانم مقام و رتبهٔ این مرد را اگر تولیت امر شما را باو رجوع
نمایم همه را براه راست دلالت کند پس یکی از حضار گفت فما یمنعک فیه یعنی هرگاه او را چنین میدانی چه مانعست ترا که این امر را
باو رجوع نمیکنی گفت اکره ان احملها حیا و میتا یعنی مکروه میدارم و خوشم نمی آید که در زندگی و مردگی من او امام و خلیفه باشد و در
روایتی آنکه گفت لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة والخلافة یعنی بنی هاشم را نبوت بس است پیغمبری و خلافت هر دو بایشان نمیرسد
گویند ولید بن عقبه گفت ای عمر تو خلیفه را از ما بهتر میشناسی آیا عثمان لایق این کار باشد عمر از روی تعرض گفت محبت او را با خویشان و
دوستی او را با مال نمی بینی گفت طلحه مستحق این امر باشد گفت اول زمینی که پیغمبر خدا باو بخشیده بود در مهر یهودیه برقرار کرد گفت علی ع را چون
می بینی گفت لا یستخلفون ولو انکم استخلفوه لاقامتکم علی الحق وان کرهتم یعنی او را خلیفه نمیکنید و اگر میکردید شما را
براه راست می آورد و اگر چه شما را خوش نیاید و مکروه طبع شما باشد غرض آنکه عمر امیرالمؤمنین ع را مستحق امامت و خلافت میدانست
و علم یقینی داشت که او مردم را براه راست می آورد و معترف بود که دیگران مستحق خلافت نیستند و او را با دیگران شریک میکرد از این
از روی حیله و مدعایش آن بود که آنحضرت کشته شود و ایضا محقق است و میگفت لا یجمع النبوة والخلافة فی اهل بیت
واحد یعنی جمع نمیشود نبوت و خلافت و نبوت در یک خانه جمع میشود که ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله
فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکم والنبوة وآتیناهم ملکا عظیما و اگر کسی نیک تامل کند میداند که عمر درین عمل
تا بچه حد عصبیت و تقلید بکار برده چه اول هر یک از ایشان را بصفت قبیح نسبت داده و خلافت را بعد از آن بکسی تفویض نموده که مجموعه
صفات قبیحه است اول حصر کرده در شش کس و بعد از آن بتعیین عبدالرحمن قرار داده پس حکم کرد بکشتن همه اگر از بیعت یک کس
تاخیر نمایند ایشان را باجتهاد تکلیف کرده و مکلف ساخته که البته باید در سه روز این اجتهاد تمام شود شاید مانعی بهمرسد در زمان
اجتهاد زیاد و کمی واقع شود چون مستحق قتل میشوند و بمخالفت عبدالرحمن چرا واجب القتل میکردند حاشا که شیطان در تمام عمر در کاری اینقدر
فکر دقیق کرده باشد و معهذا مخالفت رسول الله نموده چرا که آنحضرت تعیین امام را مفوض باختیار مردم نساخت و بمشورت قرار نداد
و باعتقاد شیعه امیرالمؤمنین ع را امام و جانشین فرمود و بزعم اهل سنت هیچکس را وصی و جانشین و خلیفه نکرد پس کرده عمر باعتقاد شیعه
و سنی خلاف کرده رسول خدا باشد و هم با ابی بکر مخالفت نموده چه ابی بکر خلافت را بیک کس که عمر باشد قرار داده و او بشومی اغراض
نفسی که داشت خلافت را بشوری انداخت در میان شش کس تا باید مرتکب این همه مکر و حیله در یک مجلس کرد و هم مدح و هم مذمتشان
نموده اول گفت رسول از دنیا رفت و از این شش تن راضی بود پس از برای هر یک عیبی چند که نزد خدا و رسول او مذموم است ثابت کرد
بجهت تاخیر بیعت و کشتن و ریختن خون همه را مباح ساخت و حال آنکه جایز است و امکان دارد که چیزی سانح شود و امری حادث
گردد که تاخیر بیعت واجب آید پس چون حکم توان کرد بمانعی نیز و اگر تاخیر نمایند کی شرعا قتل لازم می آید پس نیست این حکم الا استخفاف
در دین و هتک حرمت شرع حضرت سید المرسلین هفدهم از مطاعن او آنکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او
شمرده و گفته که تعطیل حد خدا ایضا نموده چه مغیره ابن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی دهند چون سه کس گواهی دادند
و چهارم را تعلیم کرد که گواهی بدهد چون چهارمین ... او از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده اید و درین عمل
سه امر قبیح از او بظهور آمد یکی معطل ساختن امر الله و حد نزدن بر مغیره فاسق منافق با آنکه حسب الشرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود
دیگر آنکه آن سه کس را که گواهی داده بودند بیگناه حد زد دیگر آنکه مانع گواهی مرد چهارم شد پس هر کس که دست از تعصب باطل بردارد میداند

که تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیرهٔ فاسق مردود را بر رضای خدا و رسول او اختیار کردن و وضع حد در غیر موضعش نمودن دلیلی است
روشن بر آنکه عمر مثل مغیره منافق بود و اعتقاد بدین نداشت و بعد از آن تا زنده بود عمر هرگاه مغیره را میدید میگفت میترسم بواسطهٔ تو
سنگی از آسمان بر سر من فرود آید و این یا از آن جهة بود که مردمان گمان کنند که او اعتقاد بخداوند عالمیان دارد و یا آنکه در خاطرش میگذشته شبهة
که شاید این دین حق باشد از روی شک نه بطریق جزم و قاضی القضاة که از اهل سنت است جواب گفته که عمر نخواست که مغیره در میان
مردم رسوا گردد حیله کرد که حد را از او بگرداند و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که آیا جایز است که بجهة آنکه یک کس رسوا نشود
همه کس را رسوا کنند و سه کس را حد زنند که یک کس را از حد خلاص کنند و حدی که خدا و رسول واجب گردانیده اند بحیله رفع کنند و سه تن را
بی گناه حد بزنند عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضاة است اما چگونه منکر میتوانند شد در اکثر تواریخ معتبره این خبر مذکور است و از
طرفین در کتب احادیث مسطور و جواب بهتر از این ندارند هیجدهم از مطاعن عمر آنکه حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا
ذکر کرده که در حال احتضار و وقت نزع میگفت لیتنی کنت کبشا من القوم فسمنونی ثم جاءهم احب قومهم الیهم فذبحونی
وجعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا واکلونی فاکون عذرة ولا اکون بشرا یعنی من کاش گوسفندی بودمی از قبیله مرا
فربه میکردند تا آنکه کسی که او را از همه کس دوست تر میداشتند بنزد ایشان می آمد مرا ذبح می نمودند و نصف مرا بریان میکردند و نصف
مرا خشک میکردند که وقت دیگر بخورند و عذره یعنی نجاست میشدم و آدمی نبودم که بر من باز خواستی باشد و از من حساب روز گذشته
خواهند و این کلام او که در آنحال بر زبانش آمده نزدیکست بآنچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید بلکه همان معنی است که کفار چون نظر
بحال و عاقبت خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک می بودیم و آدمی نمی بودیم که و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه از
قول کافر زشت تر است و این قول نیز منافات بنفاقش ندارد زیرا که در حالت احتضار محتضر را آنچه برای او مهیا شده باو مینمایند
و او اطلاع بهم میرساند و عبدالله پسرش میگفته است که پدرم را در حالت احتضار بحالی که از آن بدتر نباشد دیدم فرستادم و از علیؑ
التماس نمودم که نزد او حاضر شود چون علیؑ آمد پدرم گفت التماس دارم که مرا حلال کنی گفت دو مرد عادل را طلب و نزد ایشان اقرار
کن که بر من تعدی کردی و بناحق مرتکب این امر شدی تا ترا حلال کنم دیدم که روی بدیوار کرد و ساعتی ساکت شد پس متوجه حضرت
علیؑ شد و باز از او طلب حلالی جست و او همان حرف را اعاده کرد و پدرم جواب نگفت بعد از آن علیؑ برخاست و از آن خانه بیرون
رفت پس جمعی از یاران آمده پدرم را به بهشت بشارت میدادند چنان آهی کشید که نزدیک بود که روحش با آن برآید پس گفت لو
ان لی ملاء الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت به من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین پر از زر می بود فدا می نمودم
و بفقرا میدادم از خوف آنچه می بینم و این کلام مضمون آیه است که حق تعالی فرموده ولو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و
مثله معه لافتدوا به من سوء الحساب یعنی اگر باشد از برای آنانی که ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه در زمین است از زر و نقره و
مال و منال و باز مثل آن از ایشان باشد هر آینه فدا خواهد کردن از جهة باز خواست و حساب روز قیامت در تواریخ مسطور است که در
آنوقت که ابولؤلؤ او را زخم زده بود عثمان آمده سرش را در کنار گرفت و گفت بشارت باد ترا به بهشت آهی کشید و گفت دعنی و ویلی
و ویلی من النار یعنی رها کن مرا وای بر من وای بر من از آتش دوزخ وای بر من از آتشی که افروخته می بینم پس آهی کشید و گفت الان
لو کانت الدنیا لی افتدیت بها من النار و لم اره یعنی الحال اگر میبود تمام دنیا از من البته فدا میکردم همه را تا مگر از آتش
دوزخ خلاص میشدم و در وقت مردن آه و اویلا میگفت و آنچه در مردن ابی بکر بی خودی و هذیانش نام میکرد خود صد برابر آن میگفت
تا بابی بکر ملحق شد نوزدهم از مطاعن او آنکه واجب ساخت بیعت ابوبکر را بر جمیع خلایق بی آنکه خدا و رسول واجب
گردانیده باشند یا امر بآن نموده باشند آیا او مصلحت بندگان خدا را اعلم از خدا و رسول بود یا آنکه خدا و رسول او را نایب خود
ساخته بودند که ابوبکر را امام کند یا آنکه امت بتمامی تفویض امر خود باو نموده بودند و او را بر خود حاکم ساخته که هر که را خواهد بر ایشان
سرکرده و سردار سازد که جد و جهدش درین امر تا بحدی که حکم بسوختن خانه جماعتی که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته
بود و در بر شکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی مبارک او زدند تا شاید که جبرا و قهرا علیؑ را به بیعت ابی بکر درآورد و حال آنکه محمد رسول الله
که اشرف انبیا و خاتم المرسلین بود و شریعت او از تمام شریعتها تمام تر بود از یهود و نصاری بجزیه راضی و قانع شد بحکم خدا و نگفت که
متابعت من بر شما جبرا و قهرا واجبست و عقوبت نکرد کسی از آنها را و حکم بسوختن ایشان نفرمود و آتش بر در خانهٔ هیچ یهودی و نصرانی

نفر مود که بزنند و دشمنان اہلبیت رسالت را اگر مدعا جد و اہتمام در ایذا و اہانت دوستان خدا نمی بود از مہاجر و انصار مثل
سلمان و ابوذر و مقداد و اسامۂ ابن زید و غیر ہم بودند که بیعت نکردند چرا آتش بر در خانہ احدی از ایشان نزدند و این حکومت را
مخصوص باولاد رسول ساختند و اہل سنت باآنکه مسئلہ امامت را از اصول عقاید نمیدانند تجویز اوامر او نمودہ اند و تاویل آنچه
مذکور شد کرده اند و رضای او را برضای خدا و رسول اختیار کرده اند اللّٰہم احشرہم معہم یوم النشور واحشر محب علیؑ
معہ یا رب غفور بیستم از مطاعن او آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار یاسر آورده که مردی در خلافت عمر بنزد
او آمده گفت من جنب شده ام و آبی نبود نمیدانم که مرا چه باید کرد پس عمر گفت هرگاه آب نیابی نماز مکن عمار یاسر حاضر بود گفت
ای عمر تورا یاد نیست که در فلان سفر مرا و تورا هم بحسب اتفاق احتیاج بغسل شده بود و آب نبود تو نماز نکردی و من چون گمان کردم
که تیمم بجای غسل را باید همۂ بدن بخاک رسانید غلطیده و نماز کردم و چون بخدمت حضرت رسالت پناه آمدیم به تبسم فرمود که یا عمار در
تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زنند و بهر دو کف دست پیشانی را و بعد ازان بشکم دست چپ پشت دست راست
و بشکم دست راست پشت دست چپ را مسح نمایند و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر
امر میکنی نقل این حدیث بکنم عمر گفت نولیك ما تولیت یعنی واگذاشتم تورا بآنچه میخواهی و باآنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده و ان
لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا و از رسول خدا مدتها شنیده باشد که اگر آب نباشد تیمم عوض آبست و در سفر و حضر
همراه پیغمبر خدا بوده باشند و بعد ازان که خود را امیرالمؤمنین گویند و مقتدای خلق دانند اینچنین فتوی ها دهند پس این امر خالی ازان
نیست که دانسته گفته و غرضش خرابی دین مبین بوده و یا ندانسته فتوی داده و از کمال جهل و غفلت او بوده ازین دو شق یکی البته
لازم می آید مریدان او هر شقی را که خواهند اختیار نمایند بیست و یکم از جمله مطاعن او آنکه عبد ربه در کتاب عقد آورده که
عمر بن خطاب عمرو عاص را عامل مصر گردانیده او را خبر دادند که عمرو مال بسیار جمع کرده کس فرستاد که ازو بگیرند پس عمرو عاص گفت قبح الله
زمانا عمل فیه عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب والله انی لاعرفه یحمل علی راسه حزمة من حطب وعلی ابیه مثلها
یعنی زشت گرداناد حق تعالی زمانی را که باید عمرو عاص عامل عمر بن خطاب باشد بخدا قسم که من دیده ام که عمر و پدرش هر کدام پشتۂ هیزم
داشتند و میفروختند و ابن ابی الحدید بعبارتی نقل نموده که ترجمه اش اینست که لعنت بر روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم بخدا قسم
که من دیده ام که بر یک عبای کهنۂ خشن پوشیده بودند که بزانو ایشان نمیرسید و بر گردن هر یک از ایشان پشتۂ هیمه بود و عاص
پدر من در جامهای ابریشمی و ناز و نعمت غرق بود و الحال خلیفه است و مرا عامل او باید بود و ایضا همین ابن ربه در جلد دوم از همان
کتاب نقل کرده که عمر در وقت خلافتش براهی میرفت زنی از زنان قریش او را دید گفت ای عمر بایست چون عمر ایستاد آن زن گفت مدتی
ما تورا عمر نمیدانستیم و ترا بتصغیر نام می بردند چنانکه گویند مردک و کاوک و خرک و بزک و سگک بعد ازان عمر شدی و مدتها عمر بودی حالا امیرالمؤمنین
شدی و تورا باین نام میخوانند ای پسر خطاب از خدا نمیترسی در حال مردمان بعدالت نظر کن که عنقریب نه تو مانده و نه این حکومت بیست و
دوم از مطاعن او آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق از مسند عبدالله ابن عباس نقل کرده اند که طلاق در عهد رسول خدا
و در مدت خلافت ابو بکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر باین طریق بود که در مجلسی که سه لفظ طلاق میگفتند یکی حساب میشد بعد ازان
عمر گفت این کار بر مردمان دراز میشود سه طلاق را در یک مجلس قرار داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده و بهمین که شخصی
بگوید بزن خود که انت طالق ثلاث طلقات یا آنکه سه بار بگوید انتِ طالق سه طلاق واقع میشود بیست و سیم آنکه دو زن را
بر سر طفلی نزاع بود و چون او را خلیفه رسول الله می پنداشتند بنزد او رفتند که در میان ایشان محاکمه کند فکر بسیار کرد هیچ راه بدر نتوانست
یافت آن زنها را بخدمت امیرالمؤمنینؑ دلالت کردند آنحضرت اول زنها را نصیحت کرد آنکه دران دعوی دروغگو بود براست نگفت
قنبر را فرمود که اره بیار پرسیدند که اره را بهر چه میطلبی یا امیرالمؤمنینؑ فرمود که طفل را بدو نیم کرده هر نیمی را بزنی دهم چون این کلمه شنیدند
یکزن گفت راضی شدم دیگری گفت الله الله یا امیرالمؤمنین اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و باو بخشیدم حضرت فرمود
الله اکبر این فرزند این زنست اگر ازو میبود بر طفلش ترحم میکرد و بقتلش راضی نمیشد پس آن زن دیگر اعتراف نمود و هر دو امیرالمؤمنینؑ را
دعا میکردند و میرفتند بیست و چهارم از مطاعن او آنکه قدامة ابن مطعون شراب خورده بود و یرا بنزد او بردند خواست که
حدش بزند قدامه این آیه بخواند که لیس علی الذین امنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست بر آنانکه ایمان

آورده اند

آورده اند و عمل صالح کردند حرجی دگرفت کبری در آن چیزی که خورده اند و چون عمر این آیه از او شنید از حد زدن او بگذشت و چون این خبر
بحضرت امیر المؤمنین ع رسید فرمود لیس قدامه من اهل هذه الآیة یعنی او از آن جمعی نیست که این آیه در شان ایشان نازل شده باشد
او شایستهٔ حد است چه در وقتی که آیهٔ تحریم خمر نازل شده بعضی از اصحاب گفتند یا رسول الله برادران ما که شرب خمر میکردند در حال اسلام و حال
شربت مرگ چشیده اند آیا چون خواهد بود این آیه که قدامه خواند نازل شد و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بروی جاری کند اما ندانست
که حدش چند است پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هشتاد تازیانه است بحکم خدا از آنجهت که چون کسی شرب خمر کرد عقلش میرود و چون
عقل رفت هرزه میگوید و افترا میکند و آن خود حد شرعیست بیست و پنجم از مطاعن او آنکه مسائل میراث را تغییر و تبدیل کرد و در
نکاح بدعت نهاد و گفت لا نکاح الا بولی و شاهدین و عداوت امیر المؤمنین ع را مع اهل بیت ع بدعت و سنت کرد با آنکه باعتراف
اهل سنت در هفتاد و دو موضع و در هفتاد و دو مسئله مشکل درمانده و لولا علی لهلک عمر گفت که تفصیل و تبیین هر یک را اگر پیش
نهاد خاطر کنیم کتابی علیحده باید نوشت و چون فضلای متقدم از شیعه و سنی مطاعن خلفای ثلثه را خصوصاً مطاعن عمر را در تصانیف خود
ذکر کرده اند حتی خواجه نصیر در متن تجرید و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة اسوة بهم و اقتداء علیهم بذکر این چند طعن از مطاعن
بسیار که از کتب طرفین انتخاب نموده بود جرات نمود تا باعث ملال خاطر خوانندگان نشود و از نقل اکثر ایشان در گذشت و اگر کسی را
میل دیدن آنها باشد بکتب قوم رجوع نماید و اکنون پارهٔ از مطاعن عثمان نوشتن لازم است تا او را از ما گله نباشد و این کتاب از فیض
یاد کردن بعضی از افعال ذمیمهٔ او نیز خالی نباشد فصل نهم در ذکر مطاعنی که باعتراف دوست و دشمن عثمان با آن
مخصوص است و در بیان آن از کتب احادیث و تواریخ و تفاسیر مذکور و مسطور است اول از مطاعن
عثمان آنکه باعث جمیع فسادها و فتنه ها شده تولیت امور مسلمانان را بخویشان فاسق فاجر بیدین خود حواله نموده چنانچه عمر نیز
نسبت با او این گمان را برده بود چه مناسب مقام است و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه اول ولید بن عقبه را که حق تعالی در قرآن
مجید فاسق خوانده بجهة شرب خمر و آیهٔ افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون در شان او نازل شده امام و پیشنماز
خلایق گردانید و او چنانچه در بیشتر تاریخها نوشته اند یک صبحی بجای دو رکعت نماز چهار رکعت گذارد و روبه پس کرده گفت دماغی
دارم اگر خواهید زیاده کنم نماز را و چند نماز دیگر بگذارم ماموین گفتند بس است نماز ما هرگز باین کیفیت نبوده ثانیا آنکه سعید بن
عاص را حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی را از حد برد و ظلمش تا حدی رسید که مردم از ستم و جور او بتنگ آمده از کوفه اش اخراج
کردند ثالثا عبد الله عامر را والی عراق گردانید و از او نیز انواع فسق و فجور و ظلم و تعدی بظهور رسید رابعا عبد الله ابن ابی سرح را
بمصر فرستاد و مصریان طاقت ظلم و ستم او نیاورده بشکایت آمدند خامسا معاویه را بشام نامزد کرده از او انواع بیدینی و معصیت
سرزد و خلاف رضای خدا و خلق را مرتکب شد سادسا بیت المال را که آن دو پیش قدم او از حلال و حرام مملو ساخته گذاشته
و مظلمهٔ آن را با خود برده بودند در کشور تمامی را به بنی امیه بخش کرد و جمیع مسلمانان را محروم ساخت و رسم جباران اکاسره را پیش گرفت
غلامان ترکی و رومی و خطائی و طویلهای اسب و اشتر از مال بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جائی میرسید به بنی اعمام خود یعنی بنی امیه قسمت
میکرد و اسراف را بجائی رسانید که یکروز چهار صد هزار دینار بیت المال را بچهار نفر از خویشان خود داد و ایتام مهاجر و انصار از گرسنگی
می مردند و بقوت لایموت با ایشان مضایقه می نمود و اگر از اصحاب رسول خدا کسی او را نصیحت میکرد چون بگروه بنی امیه و فوج غلامان مستظهر
بود گوش نمیکرد و چیزی بنهای وعظ و نصیحت هیچکس نمیداد و ممالک را با ولایت بر اقارب و عشایر خود قسمت نموده دیگری را بهیچوجه در امری
از امور دخل نمیداد تا کار بآنجا رسید که انشاء الله تعالی از آن شمهٔ نوشته خواهد شد دوم از مطاعن او آنکه حکم ابن عاص که طرید
و راندهٔ رسول خدا بود و آنحضرت او را دور کرده بود و همچنین پسر او مروان که او نیز راندهٔ رسول خدا بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده
و فرموده بود که هر دو را طلبیده دو هزار درهم بجهة خرج راه ایشان فرستاده ایشان را استقبال کرد و برسیدن ایشان بشاشت
و سرور بسیار اظهار نمود و گفت برغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند من شما را استرجاع نمودم و مروان را صاحب رای و تدبیر
و وزیر و مشیر خود گردانیده در تعظیم و احترام او ذرهٔ فرو گذاشت نکرد و در میان قبر مقدس منور آنحضرت آن ملعون را جای داد و در روز
اول صد هزار دینار از غنیمت افریقیه باو عطا نمود و در روز دیگر صد هزار دینار بحکم ابن عاص داد و این حکایت از سه وجه دلیلست بر
کفر او اول آنکه فرمودهٔ رسول خدا بحسب و ما ینطق عن الهوی ماخوذ از فرموده الهیست و پیغمبر باشارهٔ ربانی آن دو ملعون را

از مدینه دور کرده رانیده بود و مخالفت آنحضرت مخالفت الهی است پس باین مخالفت عثمان عین کفر و محض الحاد است دوم شکر نمودن و بشاشت کردن و گفتن برغم آنکه شما را مطرود کرده بود شما را طلبیدم کفر صریح و عین زندقه است سیم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی گروهی را که میگروند بخدا و رسول و بروز بازپسین که ایشان مودت ورزند و دوست دارند کسی را که خلاف کند با حق تعالی و رسول او و اگرچه باشند آن مخالفت کنندگان خدا و رسول پدران یا پسران یا برادران یا خویشان ایشان و مؤمنان باید کافران و منافقان را دوست ندارند و معلوم است که دوستی و یگانگی ظاهری و باطنی زیاده ازاین نمیباشد که خلاف فرموده خدا و رسول او نموده دشمنان دین را که بطرد رسول الله شهرت یافته باشند تعظیم و تکریم نماید و اموال مسلمانان را بایشان دهد و شکر برنعمتی نموده اظهار فرح و سرور کند ظاهرا کفر و الحاد را بغیر ازاینها معنی دیگر نباشد و ارتکاب این اعمال ازین مرد دلیلست برآنکه ایمان بخدا و روز جزا نداشته الا مرتکب این قسم امور نمیشد **سیم از مطاعن او** آنکه غلامان ترکی و رومی و خطائی را بر مسلمانان مسلط ساخت بمرتبه که دست تعدی بر عالمیان دراز کردند و صحراها را قورق کرد و غلامان را بنواحی عراق فرستاد و جمعی دیگر را بحجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علفزارها را در قید تصرف درآوردند و ملک خدا با آن وسعت را بیچارگان تنگ ساختند و حکم عثمان باطراف و جوانب رفت که هرکه خواهد حیوانات و بهایم خود را در کوهی یا دشتی بچراند هرکه باشد و هرکجا باشد باید که بیاید علف یا علفزار را از من یا وکلاء من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج طوعا و کرها میرفتند و علفزار کوهها و صحراها را ازاو یا وکلای او میخریدند و مردمان در آن زمان از روی زمان جاهلیت میکردند و میگفتند که دران زمان باوجود کفر این قورقها و گرفت گیرها نبود و این بدعت او قرینه بدعت عمر بود که زکوة را برطرف کرد و خراج بر زمینها نهاد تا از آنجا که واجب نبود میگرفتند و آنجا که واجب بود ترک میکردند و تا عثمان از سر بندگان خدا دفع نشد شدت قورق و تعدی غلامان او برطرف نشد بلکه هنوز بدعت دراهمای تعدیات او در اکثر بلاد شایع و ثواب آن یوما فیوما بموجب **الدال علی الخیر کفاعله** بروح او میرسد و مریدان او با دعوی فضل و علم در جواب ورد این مطاعن گفته اند که عثمان بظن عدالت و صلاح این جماعت را بحکومت آن دیار میفرستاد و مالها که بآنها عطا نمود همه از خاصه خودش بود و صحراها را قورق کرد تا چهارپایان صدقات در آنجا بچرند و فربه شوند و مصلحت فقرا منظورش بود و طریدان رسول خدا را که طلبید رخصت از پیغمبر حاصل نموده بود و بابی بکر و عمر هم گفته بود چون یک کس بود آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکرده چون نوبت باو رسید مجتهد را میرسد که عمل بعلم خود کند و مروان و پدرش را باذن رسول خدا طلبید و غلامان او هرچه میکردند از باب امر معروف و نهی از منکر بوده این جوابها قابل جواب نیست چه اوقات ازان شریفتر است که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها و جواب این جوابها شود **چهارم از مطاعن عثمان** آنکه عبدالله مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بکشت و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قراءت قرآن را بروش زید بن ثابت قرار دهد و منادی ندا کرد که صحایف قرآن نزد هرکه باشد بیاورد و اگر کسی ابا کند جبرا و قهرا بگیرند و عبدالله مسعود مصحفی داشت و مکروه میداشت که طریق خود را تغییر دهد و تصرف دران کند و ازان ترتیب بیندازد چون میدانست که مدعای عثمان تبدیل ترتیب قرائت چنانکه در قرآن او بفعل می آمد چون عثمان کس فرستاد و مصحف او را طلب نمود او مصحف خود را نداد پس عثمان خود بخانه او رفت و عبدالله عذر گفت عثمان مصحف او را بجبر از خانه او بیرون آورد و بقول دیگر آیات ازآنجا اخراج و نسخه ازان برداشت آن مصحف را نیز چون دیگر مصحفها بسوخت و خبر باو دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت میداند و در مسجد نشسته احادیث نقل میکند و نسبت بتو کنایه میگوید این سخن را بهانه ساخته فرمود که ابن مسعود را چندان زدند که بعد از سه روز این جهان را بدرود کرد و چون خبر بعایشه گفته گفت **اقتلوا حراق المصاحف** یعنی بکشید این سوزنده مصحفها را و گویند قرآنی که در میانست از بقیه مصحف عبدالله است و نگذاشت که دیگری اطلاع از مصحف او بهم رساند و بعضی گویند مروان ابن حکم و زیاد ابن سمره که کاتب وی بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه برداشتند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در دیگی نهاده بشست و بعد ازان در آتش نهاده بسوخت تا احدی را بران مصاحف اطلاع نیفتد **ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم** و ابن ابی الحدید نقل نموده که ابن مسعود بعمار یاسر وصیت کرد که عثمان بر جنازه او نماز نکند عمار با جمعی برو نماز کرده دفنش کردند و چون خبر بعثمان رسید بر سر قبرش آمده بعمار خطاب

کرد که ترا چه چیز بر این باز داشت که ما را اعلام نکردی عمار گفت مرا همچنین وصیت کرده بود و عثمان از عمار آزرده شد اینهم مزید علت کینه او شد
تا با عمار نیز کرد چنانچه مذکور خواهد شد و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و علامه در منهاج الکرامه نقل کرده اند که چون خبر شدت
شدت مرض عبدالله بعثمان رسید بعیادت او رفته بر بالینش نشست پرسید که چه چیز است شکوه تو و از چه چیز در آزاری گفت
شکوه من از گناه من است گفت دلت چه میخواهد و چه آرزو داری گفت آرزوئی بغیر رحمت الهی ندارم گفت میخواهی از جهه تو طبیب
بطلبم گفت مرا طبیب بیمار کرده گفت میخواهی عطائی که از تو باز گرفته بودم بگویم که بدهند گفت منع کردی عطا را از من در آنوقت
که مرا حاجت بود در وقتی عطا میکنی که از آن مستغنیم گفت اگر ترا آن احتیاج نباشد شاید که فرزندان ترا بکار آید گفت رزق فرزندان
و همگی با خداست اگر خواهد میرساند گفت یا ابا عبدالله از برای من استغفار کن و از خدا تعالی طلب مغفرتش کن گفت از الله تعالی
مسئلت نموده و میخواهم که در قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از بالین او برخواسته بیرون آمد و او بجوار رحمت الهی پیوست
و اکثر علما و اهل سیر نقل کرده اند که قبل از این آزار و اهانت بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود بجرم اینکه چرا ابوذر نماز کردی و در
دفنش مدد نمودی و حال آنکه مغضوب من بود اگر کسی نیک تامل کند هیچ طعنی برابری باین نمیکند پنجم از مطاعن او آنکه آزار و اهانت
بعمار رسانید و این حکایت چنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند چنان بود که چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد
گذشت جمعی از اصحاب رسول خدا فراهم آمدند و گفتند اول آنست که او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و
ترک آن عمل بکند فهو المراد و الا فکر دیگر باید کرد و هر چه عثمان بر خلاف سنت و وفق صواب کرده بود در کاغذی درج کردند و خواستند
نزد او رفته کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت دیدند که ما از او مکرر شنیده ایم که گفت رسول خدا در شان عمار فرموده که ایمان
مخلوطست با گوشت و خون عمار و ایضا آنحضرت میفرمود که بهشت مشتاق سه کس است علی و عمار و سلمان و بفضل و بزرگی عمار
اعتراف دارد اولی آنست که این نوشته را عمار باو رساند پس بتکلیف اصحاب رسول الله عمار آن کاغذ را بدر خانه او برده وقتی رسید
که از دهلیز خانه بیرون می آمد چشمش بعمار افتاد گفت یا ابا الیقظان کاری داری گفت مرا کاری نیست ولیکن جمعی از اصحاب رسول
فراهم آمده چیزی نوشته اند و میخواهند که مطالعه کنی چون کاغذ را از عمار گرفت و سطری چند از آن بخواند در خشم شد و کاغذ
بر زمین انداخت عمار گفت کاغذ اصحاب رسول صلعم را چرا انداختی بایست مطالعه کنی و در آن تامل کنی و مرا نیز که خواه خود بدان
عثمان گفت دروغ میگوئی غلامان را امر کرد که عمار را بزنند و از هر طرف چندان چوب و مشت بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد و خود
بر سر عمار آمده لگدی چند بر شکم عمار زد و بسبب آن عمار بعلت فتق گرفتار شده بیهوش گشت اقربای او خبردار شده او را از آنجا بردند
از چاشت تا آنکه نصف بیشتر از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون بهوش باز آمد برخواست و وضو کرده
نمازها را قضا کرده و این عمل هم زیادتی رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی از این عمل استدلال نمودند که عثمان بر باطل و ملعونست چه
هرگاه عمار از ممدوحین و مقبولان حضرت رسالت پناه باشد و این قسم ظلمی نسبت باو از عثمان واقع شود یقین عثمان ظالم است
و ظالم بموجب فرموده خدا که الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق امامت ششم از مطاعن او آنکه رنجانید و اخراج
نمود ابا ذر را و آن چنانست که اهل سیر نقل کرده اند که روزی مبلغی کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت
کنند بحسب اتفاق ابوذر نیز بمهمی بآن مجلس حاضر بود و عثمان با ابوذر گفت هیچ میدانی که این زر چیست گفت نه گفت چند هزار دینار است
و انتظار میبرم که مثل آن نیز بیاورند و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت مرا زلست ولیکن بیاد داری که یک صبحی بخدمت رسول خدا
رفتیم دلگیر و تنگدل بود و هیچکس جرات نکرد که از وجه ملال بپرسد و در وقت پسین که بخدمت آنحضرت رفتیم خوشوقت و خوشحال بود
پس سبب دلگیری صبح و خوشحالی پسین را از آنحضرت پرسیدیم فرمود صبح بیت المال را جمع قسمت نمودم چهار دینار مانده و مستحق حاضر
نبود که باو تسلیم نمایم از آن جهه محزون بودم و لحظه قبل ازین بمصرف رسانیدم بسبب آن مسرور و خوشحالم پس عثمان متوجه کعب
الاحبار شده گفت یا کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال بمستحق رساند و بعضی را حفظ نماید تا بمرور ایام بهر که مصلحت
داند صرف نماید کعب گفت حرجی و اثمی نیست ابوذر گفت یا کعب تو احکام شریعت را میدانی و آیه الذین یکنزون الذهب والفضة را
تا باخر باد خواند که معنیش آنست که آنهائی که طلا و نقره را نگه میدارند و در راه خدا انفاق نمیکنند ایشان را بعذاب الیم بشارت ده
پس عثمان با ابی ذر گفت اینمرتبه بجهه مصاحبت رسول از تو عفو کردم اگر بار دیگر در حضور من اینچنین جرات کنی و اینچنین سخنی گوئی

تورا خواهم کشت ابوذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا خبر داده که چون آن عاصیان بسه رسند قرآن را برای
خود تاویل نمایند و دین را تباه کنند و ترا که ابوذری از بلاد و معموری اخراج نمایند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که این حدیث از پیغمبر
شنیده اید حجة خاطر عثمان تکذیب او نمودند عثمان گفت علی را حاضر کنید تا از او تحقیق نمایم که ابوذر صادقست یا کاذب و چون
حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد گفت یا ابالحسن آنچه ابوذر میگوید تو از رسول خدا شنیده آنحضرت فرمود که من از رسول خدا شنیده ام
که گفت ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی احد اصدق لهجة من ابی ذر جمعی که از اصحاب حاضر بودند تصدیق
حضرت امیرالمؤمنین ع کردند ابی ذر بگریست و گفت الحمد لله که من دروغگو نیستم عثمان گفت یا ابی ذر بحق رسول الله بگو که کجا میخواهی که
اقامت نمائی و از کجا کراهت داری گفت در حرمین میخواهم که ساکن باشم و بعبادت حق تعالی قیام نمایم اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا
از حرمین محروم خواهند کرد و نخواهند گذاشت که ترا در یکی از این دو حرم مقام کنی و بربذه بدر خواهند فرستاد و تو آنجا زندگانی
بتنهائی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها بعرصه قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون
از دار دنیا بعالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا در غزوه تبوک مرا برین احوال
مطلع ساخته بود پس عثمان بفرمود تا ابوذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند و بربذه فرستاد و منادی او ندا کرد
که کسی او را مشایعت نکند و کسی بحال او التفات ننماید پس ابوذر را چنانکه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار کردند و شخصی را بر او موکل
کردند که بربذه اش رساند لیکن در حین اخراج امیرالمؤمنین ع و عبدالله عباس و عمار و مقداد مشایعتش نمودند و چند فرسخ با او همراهی
کردند هریک او را بثواب جزیل بشارت میدادند و تسلی خاطر و دل غمگین او می نمودند و بصبر و شکرش وصیت میکردند بعد از آن همراهان
بسیار گریستند و او را وداع کردند و او با دختری که داشت در ربذه که رباطیست در بیابانی بنهایت مهیب و مسکن و ماوای وحوش است
و از هر طرف تا آبادانی بیست و پنج فرسخ راهست مقیم شدند و مدتها در آنجا ساکن بودند و بآن آب شور که در آن مقام بود و علف صحرا
زندگانی میگذرانیدند تا مریض شد و در حین نزع دخترش میگریست و میگفت من درین صحرای تنها و بی مددگار و بی کس چگونه تجهیز و
تکفین تو نمایم گفت ای دختر دل فارغ دار که پیغمبر خدا مرا خبر داده است که بعد از مرگ من قافله از عراق میرسد و از آن میان مردی عزیز
بحله نفیس مرا کفن خواهد کرد پس برحمت الهی پیوست دخترش منتظر بود که قافله از عراق رسید و دختر ابوذر بر سر راه رفته گفت ابوذر
غفاری مصاحب رسول خدا از دنیای غدار برحمت خدای غفار واصل شد مردم قافله چون نام ابوذر شنیدند از مرکبان فرود آمدند
و بگریه افتادند و مردی از جمله تجار از میان هزار حله که در بار داشت حله فاخری انتخاب نموده ابوذر را تکفین نموده باحترام تمام او را
دفن نمودند و بعضی روایت کرده اند که زنش با غلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا انجماعت که میرسند شما را بر
دفن من مدد نمایند ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند گفتند صدق رسول الله من از آنحضرت شنیدم که گفت ابوذر تنها زندگانی کند
و تنها میرد و تنها محشور شود و بر او نماز کردند و دفنش نمودند و بعضی روایت کرده اند که هنوز در حالت نزع بود که قافله رسیدند
و مالک اشتر در آن میان بود و چون ببالینش آمدند ابوذر گفت بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده که جمعی از دوستان خدا مرا
دفن خواهند کرد پس روی بآن جمع کرده گفت کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته اید از آن میان یک کس گفت من
اینحال دارم گفت تو مرا در جامه خود کفن کن پس آن جمع بتکفین او قیام نمودند ابن مسعود رسیده نماز بر او گذارد و در دفنش
مدد نمود و باز ماندگان او را بشهر بردند و او به بهشت رفت و آنکه بر او ظلم کرد روز قیامت جوابش باید گفت **هفتم از مطاعن عثمان**
آنکه عبدالله بن سعید بن عاص را والی مصر گردانید و آن فاسق فاجر شارب الخمر ظالم تعدی بسیار بر مردم می نمود تا اهالی مصر از ظلم او
بیطاقت شده جمعی بشکایت بمدینه نزد عثمان رفته و التماس عزل او نمودند التفاتی بایشان نکرد طایفه دیگر بمدینه رفته در حینی
که عثمان بر منبر بود و اتفاق نموده گفتند یا خود را از خلافت عزل کن یا عمال و حکام ما را تبدیل کن که مسلمانان از دست تعدی حکام تو بیطاقت
شده اند و کار بجان و کارد باستخوان رسیده بعد از گفت و شنید بسیار مقرر شد که محمد بن ابی بکر بمصر رود و میان مردم مصر و عبدالله ناظر
باشد و ظلم و تعدی او را رفع نماید و محمد مذکور در وقتی که بوداع امیرالمؤمنین ع آمده بود آنحضرت با او گفت از این سفر بر حذر باش که متعلقان
عثمان قصد قتل تو دارند و مشکل که تو بمصر داخل شوی عنقریب برگردی و چون محمد و رفقا در راه باحتیاط میرفتند روزی جمازه سواری را
دیدند بر هیئات گریختگان از او پرسیدند که چه کسی و کجا میروی چون جوابهای پریشان میگفت او را از شتر فرود آوردند و تفحص نمودند

در میان اسباب او کتابتی یافتند نوشته بود که من عثمان الی عبد الله اذا اتاک محمد فقتله و قر علی عملک و حبس المتظلمین
حتی یاتیک رایی یعنی کتابتی است از عثمان بجانب عبد الله بن سعد چون محمد ابی بکر بتو رسد او را بکش و حکم او را باطل دان و بر حکومت
خود باش و متظلمان را حبس کن تا من بگویم که چه کنی پس محمد و مردم مصر بر گشتند و بمدینه رفتند و کتابت را بعثمان نمودند گفت مهر هست
اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام و بروایتی دیگر آنکه محمد و یاران بمدینه رسیدند عثمان بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چگوئی در حق کسی
که دعوی اسلام کند و امامت مردم نماید و بی جرمی قصد کشتن برادر مسلمان کند عثمان گفت قتل آنکس واجبست پس آن کتابت را بر
ملا بخواند عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروان را بما تسلیم کن گفت من هرگز این کار نکنم پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند
عثمان خود را از منبر بزیر انداخت و بخانه گریخت و در خانه را به بستند ایشان خانه او را احصار کردند و آب از او منع کردند و آخر صحابه رسول الله
از مهاجر و انصار بخانه او ریختند و باتفاق او را کشتند و میگفتند او را کشتیم در حالی که کافر بود و بعد از سه روز بگورستان یهود لاشش
دفن کردند و معاویه در ایام حکومت آن موضع را بگورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه نزد سنیان اجماع روز سقیفه حجت است
و این اجماع باطل و حال آنکه در آن اجماع سه کس بودند و درین اجماع سیصد تن از اصحاب رسول خدا بیشتر بودند هشتم از مطاعن
او آنکه تعطیل حدی نمود که بر عبد الله بن عمر خطاب واجب شده بود که عبد الله هرمزان را کشت بعلت آنکه او هم عجمی است و در عجمیت
با بولولو شریک بود و حال آنکه او را در کشتن عمر دخلی نبود و با آنکه امیر المؤمنین ع او را گفت که هرمزان مسلمانی بود که بغیر حق کشته شد
و عبد الله را بقصاص او باید کشت یا فدیه باید گرفت عثمان تغافل کرد نه اجرای قتل او کرد و نه فدیه قرار نمود و ورثه هرمزان از شیراز بمدینه
آمدند و طلب خون کردند و کسی بفریاد شان نرسید با آنکه عمر هنوز زنده بود که عبد الله هرمزان را کشت عمر گفت مرا ابولولو کشته است
شما عبد الله را بدست صاحب خون بدهید و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند که بوصیت او عمل کنند عثمان تغافل کردند از این قسم
طعن تعطیل حدود الله عثمان را بسیار است چه ولید هم شراب خورد و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرد و همچنین
سعید بن عاص را چون مست بود نزد عثمان آوردند و در باب حد هر دو تغافل کرد و اگر اهل سنت و جماعت ترک حدود الله را طعن
میشمارند خود ماهی و هفته نگذشت که عثمان و غلامان و عمال او استحقاق حد بهم نرسانیده باشند و عثمان ترک حدود الله ننموده
باشد مگر آنکه علمای اهل سنت ترک حدود الله را طعن ندانند و وجهی درین باب نسازند و اما حد را امام میزند و زننده حد باید که واجب الحد
نباشد خلیفه که سیصد تن از اصحاب رسول خدا با اهل مصر و کوفه و بصره در قتل او متفق شوند و تجویز نماز بر و نکنند و تجویز دفن او
در مقبره مسلمانان ننمایند و با اکابر صحابه آنها کند که شنیدید و با شرایع و احکام او استهزا کند که عنقریب خواهی شنید اگر حد زند
کسی را بر گناه خود چیزی افزوده خواهد بود و از این وجه و از این جواب گویا اهل سنت غافل شده اند یا صرفه درین جواب نمی بینند
نهم از مطاعن او آنکه جرات او بر مخالفت احکام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی تا بحدی بود که در صحیح مسلم نقل
کرده اند که مردی زنی خواست و چون ششماهه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمان مذکور شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون
حضرت امیر المؤمنین ع مطلع شده منع فرموده بعثمان گفت حق تعالی در قرآن مجید فرموده که وفصاله فی عامین و جای دیگر فرموده
که وحمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است و چون دو سال که مدت شیر خوردن باشد از سی
ماه بدر کنی ششماه بجهت حمل میماند پس هرگاه که حق تعالی مدت حمل را ششماه گفته باشد تو چرا بنده خدا را رجم میفرمائی چون عثمان از حضرت
امیر المؤمنین ع این دلیل را شنید گفت ما عند عثمان الا ان بعث الیها فرجمت یعنی چیزی که پیش عثمان بهم میرسد این است
که حکم برجم کند و بگوید زن را سنگسار کنند او را با اینها چه کار است هر چند که جمع کننده قرآن باشد و در او نوشته باشد که ومن یقتل
مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما یعنی هر که بکشد
مؤمنی را عمدا پس جزای عمل او دوزخست که همیشه در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از رحمت او و مهیا است از برای او عذابی بزرگ
و جای دیگر دیده باشد که ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی آنها که حکم نکنند بچیزی که حق تعالی فرو فرستاده
پس ایشان کافرانند و جای دیگر خوانده باشد که فاولئک هم الظالمون و جای دیگر بنظر آورده باشد که فاولئک هم الفاسقون
و معهذا حکم بخلاف فرستاده خدا کند و خود را جانشین رسول او و امام ناس داند دهم از مطاعن او آنکه در جمع بین الصحیحین
نقل شده است که امیر المؤمنین ع تمتع بجای آورد پس عثمان بآنحضرت گفت من مردم را از تمتع منع و نهی کرده ام تو آنرا بفعل می آوری

انحضرت در جواب فرمود که هرگز سنت الهی را بگفته کسی ترک نخواهم کرد و هم در جمع بین الصحیحین آورده که رسول خدا در منی و عرفات نماز را دو
رکعت میکرد و شیخین هم موافقت رسول را در این امر منظور داشتند و عثمان در اول خلافتش متابعت کرد و چون دید که حکومتش
استقرار یافت اگر بدعتی کند و یا تغییر حکمی نماید از پش میرود تمام مقرر داشت و قصر را برطرف نمود و عبد الله عمر هم میگفت که ما با
رسول خدا و در خلافت ابابکر و عمر در منی نماز را دو رکعت میکردیم بعد از ان با عثمان بحکم او چهار رکعت گذاردیم و حمیدی در جمع
بین الصحیحین از چند طریق آورده که رسول خدا همیشه در سفر نماز را قصر میفرمود عثمان تغییر و تبدیل شریعت نموده حکم کرد که کسی قصر نکند و ثعلبی در تفسیرش
ذکر کرده است که از عثمان مرویست که گفت در قول حق تعالی آنجا که میگوید ان هذان لساحران هذین است و این غلطی است
که عرب درست خواهند کرد چون قرآن بزبان ایشان است پس کسی باو گفت که چون میدانی که غلط است چرا درست میکنی و تغییر نمیدهی
گفت بگذارید بحال خود باشد که این غلطیست که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمیگرداند و علامه حلی در نهج المرشدین این گفتگو را
از مطاعن او شمرده و بعضی از فضلای اهل سنت جواب گفته اند که چون عثمان را واجب بود متابعت صورت خط قرآن نمودن
تصحیح آن نکرد چون در قرآن چنین دید بحال خود گذاشت و شیخ علی طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان چندین جواب گفته یکی آنکه آن
لغت بموافقت لغت جمعی از اعراب است و حفص ان هذان خوانده است و ابو عمرو ان هذین و بنا برین دو قرائت خود هیچ
حرفی نیست و تتمه کلام درینمقام حواله بتفاسیر کلام ملک علام است یازدهم از مطاعن او آنکه در صحیح مسلم مسطور است که مردی
مداحی عثمان کرده بود و بروی میخواند مقداد حاضر بود بدو زانو در آمده سنگریزه که آنجا ریخته بود برمیداشت و بر روی او میزد و مقداد
مردی عظیم الشان و بزرگ منزلت بود و در شان او احادیث از حضرت رسول الله مرویست و این عمل مقداد دلیل است بر آنکه عثمان مستحق مدح
نبود و او را لایق آن ندانست که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه مدح یکدیگر میکردند دوازدهم از مطاعن او آنکه جراتش
برآزار رسول خدا و مخالفت فرمان الهی تا بحدی بود که حمیدی در تفسیر خود از قول حق تعالی که خبر داده و فرموده که ولا ان تنکحوا ازواجه
من بعده ابدا یعنی جایز نیست احدی را بعد از پیغمبر خدا که زنان او را در قید نکاح آورد و زنان او بر امت حرام مؤبد است و در جای
دیگر میفرماید و ازواجه امهاتهم آورده اند که سدی که یکی از رواة حدیث و از مفسرین سنیست نقل نموده که چون حضرت رسول خدا
ام سلمه را بعقد نکاح در آورد عثمان بطلحه گفت چرا محمد زنان ما را بعقد نکاح در می آورد و ما نتوانیم که زنان او را بخواهیم والله که چون بمیرد
ما زنان او را قرعه خواهیم زد من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من نیز عایشه را میخواهم بعد از آن گفتگو حق تعالی این آیه نازل ساخت
که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة و رسول خود را از گفتگوی ایشان آگاه گردانید و از طریق حرف
زدن عثمان و طلحه معلوم است که کراهت داشته اند از انکه رسول خدا زنان ایشان را عقد میکرده است و در خاطر داشته اند که انتقام
از او بکشند و این صریحست در ایذا و اهانت آنحضرت و آیه که حق تعالی بعد از ان فرستاده نیز دلیلست برین و این دو کس که نقل اینحکایت
کرده اند یکی رئیس مفسرین و یکی رئیس محدثین اهل سنت اند و در بغداد مثلیست که یداک اوکتا و فوک نفخ یعنی دو دست تو مشک
بسته بود و دهن تو آن را پر باد کرده بود و این چنانست که گویند که شخصی مشکی را پر باد کرد و دهنش را بست که شنا کند چون بمیان دجله رسید
دهن مشک واشده غرق شده و در ان هنگام شخصی این سخن گفت و مثل شد بنا برین اهل سنت باید از دیگران نرنجند که خود این حکایتها را
در کتابهای خود مینویسند سیزدهم از مطاعن او آنکه چون رسول خدا فتح بنی النضیر نمود عثمان بخدمت امیر المؤمنین ع رفته گفت
رسول خدا اموال اینجماعت را بر مسلمانان قسمت میکند و فلانه زمین ایشان معطل است پا آن زمین را از آنحضرت بطلب اگر بتو دهد مرا
شریک گردان و اگر بمن عطا کند ترا شریک خود کنم و باز عثمان پشیمان شده و پیش دستی کرده بخدمت رسول خدا رفت و آن زمین را
طلبید پیغمبر آن زمین را باو عطا فرمود و از قول خود برگشته بشراکت امیر المؤمنین ع فرمود پا تا از رسول خدا بپرسیم عثمان گفت من بمحاکمه
رسول خدا راضی نیستم یکی از اصحاب از وجه عدم رضا پرسید گفت علی ابن عم اوست میترسیم از برای او حکم کند حق تعالی این آیه نازل ساخت
که واذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون تا آنجا که اولئک هم الظالمون یعنی هرگاه ایشانرا
میخوانند بسوی خدا و رسول که محاکمه کنند از ان اعراض میکنند و چون عثمان شنید که این آیه نازل شده است بناچار راضی شده
امیر المؤمنین ع را شریک ساخت و اینحکایت را نیز سدی که از علمای اهل سنت است نقل کرده در تفسیر این آیه که و یقولون امنا
بالله و بالرسول تا آخر آیه ظاهر آیت انست اجماعتی میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و در حالیکه خودها نیز داری خدا

ورسول میکنیم وبخلاف آن عمل مینمایند وبرمناسبت آن اینحکایت را نقل کرده اند واینحکایت نیز مثل حکایت سابق است چهاردهم

از مطاعن او آنکه سدّی در تفسیر قول الله تعالی که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم

اولیاء بعض آورده که در روز جنگ احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان بطلحه گفت که من بشام میروم آنجا دوستی یهودی دارم تا از

او امان بگیرم که مبادا یهودان برما مسلط شوند وطلحه باو گفت من نیز خود را بشام میبرم آنجا دوستی یهودی دارم تا از او امان بگیرم که مبادا

یهودان برما مسلط شوند وطلحه باو گفت من نیز خود را با ایشان میرسانم که آنجا صدیقی از نصاری دارم تا در امان او درآیم که مبادا نصاری

بر اهل اسلام تسلط یابند وسدی بعد از نقل اینحکایت تکلم باین عبارت نموده که اراد احدهما ان یهود والاخر ان یتنصر یعنی از این دو شخص

یکی اراده داشت که یهودی شود ودیگری میخواست که بدین نصاری درآید پس حق تعالی این آیه را نازل ساخت که ویقول الذین امنوا اهؤلاء

الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی آن کسانی که میگویند ایمان بخدا ورسول او داریم وقسم بخدا ورسول

میخورند که ما با شما وکتاب او ایمان داریم وباشمائیم بجهة نفاقی که ورزیده اند وشبهه که ایشان را بهم رسیده در امر اسلام واراده که نموده اند در رفتن

بجانب شام اعمال ایشان ساقط شد واگر عملی داشتند که امید آن بود که باعث رضا وخشنودی خدا ورسول خدا میشد هبا گشت واثری

ازان نماند وابن طاوس در کتاب طرایف میگوید که اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفای ثلث خصوصا عثمان ابن عفان اطلاع یابد در

تفسیر وتواریخ که یکی را ثقفی نوشته ودیگری را واقدی نظر کند بدان کتاب را مطالعه نماید تا بداند که ایشان با وجود تعصب در آن مذهب بتقصیر او

خود راضی نشده اند وانقدر کلمات حق بر زبان ایشان جاری شده که فوق آن متصور نیست پانزدهم از مطاعن او آنکه ابن ابی الحدید

در شرح نهج البلاغه آورده وگفته این طعنه است اجمالی لیکن از احوال صحابه رسول خدا ظاهر میشود که جمیع از عثمان بیزار ودلگیر بوده اند

وتصدیق مطاعن او میکردند چون او را بعد از قتل سه روز نگذاشتند نه خود دفن کردند ونه گذاشتند که دیگری دفن کند ومردمی که از شهرها

آمده که قصد قتل او داشتند ومنع نکردند بلکه ایشان را معاونت ومدد نمودند وچون منع آب از او کردند اصحاب مانع نشدند وخانه را که حصار

خود کرده بود مردمان از در وبام میل بآنخانه داشتند صحابه پیغمبر در مقام دفع ومنع او در نیامدند نه قولاً ونه فعلاً واگر بآنچه در حق او واقع

شده اصحاب رسول خدا راضی نمیبودند وقوع نمی یافت وجوابهائی که اهل سنت درین مقام گفته اند قابل نوشتن ومتوجه جواب شدن

نیست واقوی دلیل بر آنچه مذکور شده اینکه از حضرت امیرالمؤمنین پرسیدند که عثمان را که کشته فرمود که اهل القتل وانا معه یعنی خدا

او را کشته ومنهم با خدا یعنی بودم وچنانچه خدا او را واجب القتل میدانست ومنهم او را واجب القتل میدانستم واین لفظ را بچندین طریق

از آنحضرت علمای ایشان نقل کرده اند وواقدی وغیر او روایت کرده اند که اهل مدینه نمیگذاشتند که کسی بر وی نماز کند یا دفن کند ودر شب

سیم که مردان با دو سه کس دیگر اراده دفن عثمان کردند سنگها بر ایشان انداختند وچون دیدند که در مقبره مسلمانان نمیتوانند او را دفن

کرده ودر مقبره یهودان در کودی انداختند وخاک بروی ریختند وانقدر رحم نمیتوانستند کرد تا امیرالمؤمنین ع مردمان را منع فرمود ودر روضة

الاحباب مسطور است که او را بر روی تختی انداخته میکشیدند وسرش بر آن تخته میخورد توق توق میکرد تا بآنجا کشش کردند وبعضی از اهل سنت نقل

کرده اند که در حین قتل عثمان حضرت امیرالمؤمنین اولاد کرام خود را بمعاونت عثمان فرستاد پس راضی بقتل او نبوده است جواب آنست

که هرگاه این قول راست میباشد ترحمی بر اطفال وزنانی که در خانه او بوده اند فرموده اند نه آنکه عثمان را مستحق معاونت دانسته باشند

شانزدهم از جمله مطاعن او آنکه غایب شد وگریخت در واقعه بدر واز غزوه احد که سه روز ناپیدا بود وچون پیدا شد حضرت رسول خدا

فرمود که خوش رفتی عریضی کردی هفدهم از مطاعن او پنهان بودن از بیعة الرضوان که خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره بآن

نموده ودر مطاعن او میگوید ومنها انه لم یحضر المشاهد الثلثه وغاب عنها عن بدر واحد وبیعة الرضوان

یعنی از جمله مطاعن او است که حاضر نبوده درین مشاهد سه گانه وغیبت اختیار نموده در جنگ بدر وغزوه احد ودر بیعة الرضوان یعنی

بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد ومطاعن عثمان زیاده از انست که به تحریر درآید غایتش آنکه تتبع آثار علما ومصنفین نموده آنچه

بالفعل بنظر قاصر درآمده قلیلی ازان نوشته شده واگر کسی را ذوق شنیدن بیشتر ازین باشد باید که بکتب تواریخ رجوع نماید فصل دهم

در آیات واحادیثی که اهل سنت ومفسران ومحدثان ایشان در حق صحابه ودر مثالب معاویه وبنی امیه

لعنهم الله روایت نموده اند اول در بیان آنکه روز قیامت جمعی کثیر از اصحاب رسول خدا بجهة بدعتی چند که بعد از

آنحضرت احداث نموده اند ومخالفتها که کرده اند از صحبت ودیدن ورسیدن بخدمتش محروم خواهند بود واز حوض کوثر بی نصیب خواهند گشت

در مناقب خوارزمی و مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحیحین حمیدی و غیرها مسطور است و مضمون همه نزدیک است مثل آنکه سهل ابن سعد نقل کرده و متفق علیه است که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب و من شرب لم یظماء ابدا و لیردن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم و در بعضی نسخها زیاده بر این هم این عبارت را نقل کرده اند که فقول انهم من امتی فیقال انک لا تدری بما احدثوا فاقول سحقا سحقا من تبدل بعدی یعنی پیش از همه کس بکنار حوض کوثر خواهم رسید و آن حوضیست که بر آن هر که وارد شود از آن آب بیاشامد و هر که از آن آب آشامید بعد از آن هرگز تشنه نشود و در آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشانرا بشناسم و ایشان مرا بشناسند اما میان من و ایشان حایلی بهم رسد که بمن نتوانند رسید پس من خواهم گفت که اینها امتان منند چرا بمن نمیتوانند رسید پس من خواهم گفت که اینها امتان منند چرا بمن نمیتوانند رسید جواب خواهد آمد که تو نمیدانی که بعد از تو چها کرده اند و چه بدعتها احداث نموده اند پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق تعالی هر که تغییر و تبدیل در ملت و دین من روا داشته و بدعت بفعل آورده و دیگر مثل آنکه از انس ابن مالک نقل نموده اند و متفق علیه است که گفت شنیدم که آنحضرت فرمود که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی اذا رایتهم و رفعوا الی رؤسهم اختلجوا فلاقولن ان ربی اصحابی فلیقالن لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی البته وارد خواهند شد بر حوض جمعی مردمان از آنانی که صحابه من بوده باشند و ادراک صحبت من نموده که چون من ایشانرا به بینم سرها بطرف من بردارند و بجانب من کشند یکبار از من غایب شوند چنانکه گویا پرواز کردند و ناپیدا شدند پس گویم ای پروردگار من اینها اصحاب من بودند چرا از صحبت من محروم شدند پس خطاب از حضرت عزت در رسد که ای محمد نمیدانی که اینها بعد از تو چها کرده اند و چه بدعتها بهم رسانیده اند و چه گمراهی بر امت تو روا داشته اند و دیگر آنکه از ابی هریره نقل کرده اند و نزد ایشان از احادیث متفق علیه است که گفت رسول خدا فرمود که روز قیامت گروهی از امت من برابر من آیند و چون من ایشانرا بشناسم مردی در میان من و آنگروه حایل شود و گوید زود باشید ای گروه و بشتابید و تعجیل ایشانرا می برده باشد پس من میگویم بکجا می برید این گروه را گوید والله بسوی آتش دوزخ من گویم بچه سبب و چه کرده اند گوید بدرستی که این گروه بعد از تو از دین برگشته اند و مرتد شده اند و بعد از آن گروه دیگر پیدا شوند و باز بطریق اول مردی بهم رسد و همان گفت و شنید میان من و او واقع شود و همه را بسوی آتش برد و گمان ندارم که از آنها کسی خلاص شود و احدی از او جدا تواند گردید و بدوزخ داخل شوند بجهة برگشتن از دین من و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا و در کشف الغمه و صحاح سته و غیر آن از کتب مشهوره احادیث بسیار بهمین مضمون نقل شده و بجهة اختصار بهمین سه حدیث اکتفا نمود و ایضا در جمع بین الصحیحین مسطور است و متفق علیه است و از مسند ابی سعید خدری روایت نموده که رسول خدا فرمود که لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود و النصاری قال فمن لنا یعنی هر آینه تابع خواهید شد شما ای امت من طرز و طریقه آن امتانی که پیش از شما بوده اند وجب بوجب و گز بگز تا بمرتبه که اگر امت سابق در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون آن حضرت صلوات الله علیه این کلام را ادا فرمود حاضران گفتند یا رسول الله از امت سابق بعضی یهودی و بعضی نصاری بوده اند که گمراه شده اند آنحضرت فرمود که امت مرا نیز چه بالغست که گمراه شوند و چنانچه آنحضرت فرموده بود بعد از او اکثر امت از دین بیگانه شدند و بکفر اصلی برگشتند و مرتد شدند و ضلالت را بر هدایت اختیار کردند و درین مرحله تعجب نیست چه حق تعالی در قرآن مجید از واقعه حنین خبر داده و میگوید و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین که بشگفت آورد شما را بسیاری شما و آن بسیاری شما فایده نداد و زمین با آن فراخی بر شما تنگ شد و همه یکبار پشت بدشمن کردید با آنکه دو هزار نفس بوده اند بلکه زیاده بر آن و اکثر اهل تواریخ گفته اند دوازده هزار و بعضی گفته اند که یازده هزار کس بودند با پیغمبر خدا نماند بغیر هفت کس که یکی امیر المومنین علیه السلام بوده یکی عباس و پسرش فضل و پسرش اسامة ابن زید و سه کس دیگر و رسول خدا را بکفار تسلیم کردند نه عار فرار و نه عذاب نار را سنجیدند و آوردند و دنیا را بر آخرت گزیدند نه از خدا شرمی و نه از خلق آزرمی نمودند و پیغمبری که میدانستند که ایشانرا می بیند که میگریزند او را و نیز پروائی نداشتند و حق تعالی در سوره جمعه از ایشان خبر میدهد که و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما یعنی هرگاه شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دیدند که بازی گری چوبی بدهلش زد و یا زنگی را حرکت داد جمیعا روی باو کردند و از پی خریدن متاع یا تماشا کردن رفتند و ترا تنها گذاشتند و خدا و رسول خدا و مسجد و نماز را چنان فراموش کردند که گویا هرگز چیزی از آن نشنیده اند پس هرگاه در زمان

حیات آنحضرت با او باین طریق سلوک میکرده باشند که در هنگام عبادت خداوند از واجب واقتدا با آنحضرت آنحضرت را گذارند وبجز دیدن
متاع وتماشای بازی روند وانچنان تصور کنند که دیگر آنحضرت را نخواهند دید اگر در حال ممات او که علم یقینی دارند که دیگر او را نخواهند دید
مخالفت او نمایند واز پی هوای نفس روند وطلب جاه ومنصب دنیا کنند تعجبی ندارد وبعید نخواهد بود وعجب است که مردم حکایت موسی و
هرون علیهما السلام را شنیده ودر قرآن وبغیر قرآن چندین جا خوانده وتلاوت نموده اند که موسی ع برادری مثل هرون را در میان قوم گذاشته
بمناجات پروردگار رفته بوعدهٔ آوردن احکام الهی وبعضی که سامری نموده از راه بیرون رفتند واز منع هرون ممنوع نشدند ومعجزات وخوارق
عادات چندین ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز فرعونی ورود نیل ندیده ویدبیضا وعصائی نبوده ونشنیده اند وگوساله
پرستی را بر خدا پرستی اختیار کردن وچون حکایت مرتد شدن امت را می شنیدند بعید می شمردند وتعجب می نمودند که چون میتواند بود که امت
او بعد از او مرتد شوند وبغیر از پنج کس ویا هفت کس بر اسلام وایمان خود باقی نمانند آیا تعجب واستبعاد کدام یک از این دو فقره گوساله پرستی
ویا از روی حکومت ومنصب ومال ومنال دنیا کدام در سبب ارتداد قوی تر تواند بود ومنع هرون که پیغمبر خدا بود یا منع مرتضی علیه السلام که وصی
وامام بود اثرش بیشتر ومانع ارتداد بهتر تواند شد واگر کسی تأمل کند واز سلوکی که این طایفه با آن رحمت عالمیان میکرده اند باخبر شود میداند
که گروهی که با پیغمبر خود در حال حیات باین روش سلوک میکرده اند وبسر می برده اند اگر بعد از او از دین او برگردند استبعادی ندارد چنانچه
حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند انس ابن مالک از متفق علیه آورده که چون در روز حنین از برکت تیغ صاعقه کردار علی مرتضی لشکر کفار
شکست خوردند وگریختگان برگشتند ومال کفار را جمع کردند ورسول خدا اموال طایفه امواترا بر مردم قسمت میکرد جماعتی از قریش را بجهة
تالیف قلوب ورعایت حرمت ایشان صد شتر عطا فرمود انصار با هم نشسته جمعی گفتند که یغفر الله للرسول یعطی قریشا و
یترکنا وسیوفنا یقطر من دمائهم یعنی خدا ببخشد رسولش را که بقریش چنین عطا میکند وما را فراموش کرده است وحال آنکه از
شمشیرهای ما خون ایشان میچکد وجمعی دیگر گفتند نعم اذا کانت شدة فنحن ندعی ویعطی الغنائم غیرنا یعنی بلی هرگاه محنت و
تعب وجنگ وتردد باشد ما را میخوانند وچون وقت بخش کردن غنیمت شد بدیگران میدهد وایضاً حمیدی نقل کرده که در روز فتح مکه
چون منادی رسول خدا ندا کرد که هر که سلاح از خود دور کند ایمن است وهر که در خانه خود رود ودر خانه بر روی خود بندد ایمن است
انصار بعضی میگفتند اما الرجل فقد اخذته رأفة بعشیرته ورغبة فی قرابته ویا میگفتند اما الرجل فادرکته
رغبة فی قومه ورأفة بعشیرته یعنی این مرد را امروز یافته است دل گرمی با قوم وقرابت ومهربانی با خویش واقربا وبا آنکه از او
شنیده بودند که هرچه میکند بفرمودهٔ خدا است وهوای نفس را در کارهای او دخل نیست وفراموش کرده بودند واما سلوک مهاجر با آنحضرت
بنحوی بود که یکروز بعایشه خطاب فرمود که اگر نه آن بودی که قوم بکفر وشرک نزدیک اند ومن میترسم که دلهای ایشان از اسلام برگردد هر آینه
خانه یعنی کعبه را خراب می نمودم وموافق اساسی که ابراهیم گذاشته بود وبنائی که او کرده بود بنا میکردم واز برای آن دو در قرار میدادم دری
شرقی ودری غربی وهرگاه آنحضرت با آنکه خاتم النبیین ورحمة للعالمین است از ایشان در خوف باشد که مبادا این قسم کاری که نه نقصان بدین
ونه بدنیای ایشان دارد بجهة آن از دین برگردند اگر بعد از او با اهلبیت او که اقارب واعمام این جماعت بتیغ ایشان گرفتار ودر اصل بعذاب کشته اند
مخالفت نمایند وسازکاری با دشمنان ایشان کنند دور نخواهد بود چه تصور انتفاع وفرمان فرمائی دنیوی نیز منظور است چنانچه در جمع
بین الصحیحین در مسند مسیب ابن حزن نقل کرده است که جد من چون بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم آمد آنحضرت از او پرسید که چه نام داری
گفت حزن فرمود که تو سهلی وحزن نیستی او گفت که من تغیر نخواهم کرد نامی را که پدرم مرا بآن نام خوانده باشد وتا زنده بود بهمان نام مشهور
بود واین مردی خواهد که صحابه باشد در تغیر نامی که نه نقصان بدین او دارد ونه بدنیای او مخالفت رسول خدا را تجویز مینماید وبآن خوشحال است
اگر معامله رود که احتمال نفع دنیوی داشته باشد پیروی امعاطه نخواهد نمود مینماید ومنت دار هم هست وایضاً حمیدی در مسند
حذیفه بن الیمان نقل کرده که زید ابن زید گفته که نزد حذیفه بودم که مردی گفت کاشکی من در زمان رسول خدا می بودم ودر خدمت آنحضرت
با دشمنان او قتال میکردم حذیفه گفت می ترسم که اگر تو هم در آن زمان می بودی تو نیز مثل ما سلوک مینمودی وهمچو ما عمل میکردی چه در واقعه احزاب
شبی بادی بود ورسول خدا میخواست که از دشمن خبر یابد فرمود هیچ مردی باشد که خبری از قوم بیاورد ودر روز قیامت با من باشد
پس ما ساکت شدیم وجواب ندادیم بار دیگر آنحضرت فرمود که هر که خبر از قوم بمن رساند حق تعالی بگرداند روز قیامت او را با من ودر درجه
من هیچکس از ما جواب نگفت پس فرمود یا حذیفه قم وچون نام من برده بود چارهٔ جز از جواب نداشتم جواب دادم فرمود خبری از قوم

پهاردکار بابیشان مدار چون براه افتادم گمان کردم که مگر درحمام رفتم و خبری که بود بآنحضرت رسانیدم پس مرا پوشیده بلباس و خود بنماز مشغول
شد و من بخواب رفتم تا صبح که آنحضرت مرا بجهة نماز بیدار کرد و هرگاه خود گواهی میدهد بر خود که تقصیر در امور او میکرده اند و از مطالبی که
داشته اعراض نموده نموده اند و در حیات او دنیا را بر آخرت اختیار میکرده اند اگر بعد از او مخالفت او و یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه
استبعاد دارد خصوص با آنکه در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بود و در آن وقت حکومتها و منصبها بهم رسیده و توقع داشتند که به یک مخالفت
که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند کی خدا و رسول را بیاد می آورند و ابن عبد ربه و حسن ابن عبد الله و ابن مسعود و ابن ابی الحدید
که شهرت از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه های خود شکوه بسیار از خلفای ثلثه نموده هر که نهج البلاغه را
دیده باشد خصوصاً خطبه شقشقیه را میداند که آنحضرت چه مقدار الم و محنت از ایشان کشیده و صبر نموده و کذب و دروغ بر آنحضرت
بسته اند نیست چه حق تعالی او را بپاکی در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی خوانده که انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه و پیغمبر خود را فرموده
که در مباهله از او استعانت و مدد جوید و حدیث علی مع الحق والحق مع علی یدور حیث ما دار نیز گذشت پس او محق است
و هر چه فرموده صدق است و او مستحق خلافت بوده است و این هر سه او را از حق او منع نموده اند و در آنجمع که سابقاً ذکر یافت داخل شده
بلکه سرکرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود و ایضاً ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر نموده است که
قال رسول الله لعلی بن ابیطالب ان الامة ستغدر بک بعدی یعنی راوی گفته که از رسول خدا شنیدم که بعلی ع میگفت که امت
من بعد از من با تو غدر خواهند کرد از روی مکر و فریب و بیوفائی و عهد شکنی با تو سلوک خواهند کرد و هم در ان کتاب از ابی بکر احمد بن
موسی حافظ نقل کرده اند که او بسند خود از ابن عباس روایت مینماید که ابن عباس گفت با رسول خدا بودم که بسیر باغستان مدینه رفته
بود و بچندین باغ گذشتیم پیغمبر خدا بهر باغی که میگذشت علی ع میگفت چه باغ خوشیست آنحضرت میفرمود باغ تو در بهشت بهتر از اینست
تا در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد و میگریست علی ع پرسید که یا رسول الله چرا میگریید و سبب گریه چیست فرمود بدان سبب گریه
میکنم که در سینه جمعی کینه تو هست و تا من هستم اظهار نمیکنند و منتظر اند که مرا در میان نبینند و آنوقت کینه های خود را با تو آشکار کنند
و هرگاه علمای ایشان این روایتها را نقل کنند پس چرا از صاحبان آن اعمال بر نمیگردند و اگر بدروغ می نویسند پس اعتماد و اعتبار بهیچیک
از گفتگوهای ایشان نمیماند و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند که هرگاه خلفای ثلثه غصب حق آنحضرت و خلاف فرموده حق تعالی کرده اند چنانچه
با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کرد و لشکر کشیده مکرر محاربه نمود چرا با ایشان جنگ نکرد و بلکه بعضی از عوام شیعه را هم اینمعنی بخاطر میرسد و نمیدانند
که مشهور است که در وقت خلافت آنحضرت در زمانی که در کوفه اقامت داشتند بآنحضرت رسانیدند که جمعی از مردمان می نشینند و
میگویند که و ما باله لم ینازع ابی بکر و عمر و عثمان کما نازع طلحه و زبیر یعنی او را چه شده بود که نزاع نکرد با ابی بکر و عمر
و عثمان چنانکه با طلحه و زبیر کرد پس آنحضرت فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند بر منبر رفته خطبه بلیغ بخواند و بعد از حمد الهی و درود
حضرت رسالت پناهی فرمود که ای مردمان من رسید که جمعی چنین و چنین میگویند که مرا در آنچه بر سر گذشته اقتدا نموده ام بهفت
پیغمبر که پیش از این بوده اند هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل را ناچار باشد که با امت خود باین روش سلوک نمایند اگر من که
وصی و جانشین رسولم بهمان طرز و طریق عمل نموده باشم معذور خواهم بود اول نوح نبی ع که حق تعالی در قرآن مجید خبر میدهد که رب
انی مغلوب فانتصر یعنی نوح ع بخواند آفریدگار خود را که مغلوب شده ام و مقاومت نمیتوانم نمود با قوم پس تو انتقام بکش از ایشان
از برای من هرگاه کسی گوید که مغلوب نبود تکذیب قرآن کرده باشید و اگر قبول دارید که مغلوب بود من معذورتر باشم دوم
ابراهیم خلیل ع که حق تعالی میفرماید که میگفت و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم از شما و از آن چیزی
که میخوانید و می پرستید بجز خدا یعنی که بتان باشند و میخوانم خدای خود را و به یکتائی میپرستم و مؤلف گوید که در تفسیر بحر النجور آورده که ابراهیم
از خوف کفار بابل را گذاشته بکوهستان فارس آمده هفت سال در اطراف آنکوه بسر میبرد تا آنکه نمرود از بابل رفته درین نوبت جابر از آن شکست
و آتش برو سرد شد القصه حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که پس اگر شما گوئید که ابراهیم بی آنکه از کفار مکروهی ببیند کناره میگرفت دروغ گفته باشید
و اگر میدانید که از آن قوم مکروهات دیده از ایشان کناره میگرد پس من که وصیم معذورتر خواهم بود سیم لوط پیغمبر ع که حق تعالی فرموده
که او میگفت لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید یعنی بعد از آنکه با آن قوم میگفت که از اعمال بد باز ایستید و ترک فواحش
کنید و ایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا در دفع شما قوتی می بود که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل می یافتم

که بعد ایشان

که بد دایشان دفع و منع شما کنم آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آنقوم داشت یا نه اگر گویند داشت تکذیب قرآن کرده باشید و اگر گویند نداشت
منکه وصیم معذورترم چهارم یوسف ع که میگفت رب السجن احب الی مما یدعوننی یعنی ای پروردگار من زندان دوست
تراست بمن از آنچه میخوانند زنان مرا بسوی آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان هرگاه او پیغمبر زندان را از قول ایشان دوست
تر دارد و در دفع مکروه متعذر باشد پس من که وصیم اعذر خواهم بود پنجم موسی ع که میگفت ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی
ربی حکما و جعلنی من المرسلین یعنی پس گریختم از آنقوم بجهة ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید بمن پروردگار من و علم و گردانید
مرا از رسولان اگر قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است پس وصی معذورتر باشد ششم هرون ع که چون موسی از او آزرده شد
گفت قال ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی گفت ای برادر قوم مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند
هرگاه پیغمبر خدا را کشتن نزدیک توانند ساخت پس من اعذر خواهم بود هفتم پیغمبر خدا محمد مصطفی ص که از کفار قریش فرار نموده بغار رفت
و سه روز آنجا پنهان بود و بمدینه توجه فرمود اگر گویند بی ترسی و واهمی گریخت کافر شده باشند و اگر دانند که از ایشان می ترسیده چه
قصد قتلش داشتند و بجز فرار چاره نبود پس من که وصیم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدل کرده باشم مرا معذور باید داشت و ترک
چون و چرا باید کرد و چون امیرالمؤمنین ع این فصول را بر ایشان خواند همه یکبار گفتند صدقت یا امیرالمؤمنین ع راست فرمودید و حق با شماست
و هرچه کردید عین مصلحت بوده و آن جمعی که اعتراض میکنند نمیگویند که در حالی که رسول خدا با کفار که صلح میکرد از روز خود علی ع و جمیع صحابه
همراه بودند چرا جنگ نمیکردند هرگاه آنروز پیغمبر و امیرالمؤمنین ع و جمیع صحابه مصلحت در صلح دیدند اگر امیرالمؤمنین ع به تنهائی جنگ نکرده
باشد چه میشود هر وجهی که آنجا از برای پیغمبر توان گفت در اینجا از برای امیرالمؤمنین ع که البته وصی و جانشین او بوده و از او اشجع نبود
میتوان گفت در اینجا از برای امیرالمؤمنین ع که البته وصی و جانشین او بوده و از او اشجع نبود می توان گفت که تنها و بی یار و مددکار بوده
و لهذا روزی از روزها که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت میگذشت حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود لو کان حمزة و جعفر
حیا لما طمع فی هذا الامر احد ولکنی قد ابتلیت بجلفین جافیین عباس و عقیل یعنی اگر حمزه عم من و جعفر طیار برادر
من زنده می بودند هیچکس طمع درین کار و منصب نمیکرد چه آن هردو یار و مددکار و رفیق موافق و غمگسار بودند و مردم از ایشان حساب
بودند ولیکن آن هردو از میان رفتند و من مبتلا شده ام بدو جلف جاف یعنی دو کس پست و پای خشک مغز بجای حمزه عباس
و بجای جعفر عقیل که هیچ گونه مددی و همراهی از این دو متصور نیست چرا که غیرت و حمیت حمزه و محبتش با نبی و وصی او بمرتبه بود که هنوز
شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشت و شنید که ابوجهل نسبت بحضرت رسالت پناه بی ادبی کرده بقولی بخانه نرفته بر سر ابوجهل
رفت و بکمانی که در دست داشت سر ابوجهل را شکست و جعفر را آن شرف و رتبه بود که در آنروز که از حبشه برگشته بخدمت حضرت
رسول خدا آمد آنحضرت فرمود نمیدانم سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر طیار و در جزو اول این
کتاب سمت گذارش یافت که عقیل مثل مرتضی علی ع برادری را گذاشته بطمع دنیا بشام رفت بدیدن معاویه و عباس لا یضر ولا ینفع
بود اگر مضرتی نمیرساند مددی و معاونتی هم از او نمی آمد و ایضاً بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده اند که آنجا که نقل واقعه سقیفه
بنی ساعده میکنند که ان بنی هاشم کانوا فی الخلافة تبعا لعلی ابن ابیطالب ع و مجتمعین علی استخفا فهم
تفقد سر علیهم وانه ما بایع احد منهم ابابکر حتی اضطر علی علی البیعة کرها ولعدم الناصر یعنی بدرستی که بنی هاشم
بالتمام در خلافت پیرو علی ع بودند و او را مستحق امامت و پیشوائی میدانستند و هیچیک با بی بکر بیعت نکردند تا وقتی که علی ع مضطر شد
و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت بیعت کند و یا آنکه چون یاری و مددکاری نداشت خلافت را با ایشان واگذاشت و ابن طاوس در
درکتاب طرایف بعد از نقل این عبارت میگوید فای ذنب للشیعة ان اعتقد و اضلال المتقدمین و قد شهد
لهم علماؤهم واعترفوا لهم بمثل ذلک یعنی چه گناه باشد شیعیان را اگر اعتقاد کنند که گمراه شده اند متقدمین و حال آنکه علمای
ایشان در کتابهای خود گواهی میدهند و اعتراف مینمایند باین قسم چیزها و ایضاً در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر بشام
رفته بود و عباس همراه بود خران شام عمر را تواضع میکردند و امیرالمؤمنین میخواندند عباس گفت او امیرالمؤمنین نیست برا و باین
روش و این نام سلام نکنید که من اولی ام از او باین نام عمر بشنید و برنجید و با وی گفت الا اخبرک بمن هو احق بها منی و
منک هو الرجل خلفناه بالمدینة یعنی میخواهی که خبر دهم ترا که باین نام و باین کار سزاوارتر از من و تست کیست عباس

بیاره کار بایشان مدار چون براه افتادم گمان کردم که مگر در حمام رفتم و خبری که بود بآنحضرت رسانیدم پس مرا پوشید بلباس و خود بنماز مشغول
شد و من بخواب رفتم تا صبح که آنحضرت مرا بجهت نماز بیدار کرد و هرگاه خود گواهی میدهد بر خود که تقصیر در امور او میکرده اند و از مطالبی که
داشته اعراض بحو نرمی نموده اند و در حیات او دنیا را بر آخرت اختیار میکرده اند اگر بعد از او مخالفت او و یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه
استبعاد دارد و حال آنکه در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بود و درینوقت حکومتها و منصبها بهم رسیده و توقع داشتند که به یک مخالفت
که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند کی خدا و رسول را بیاد می آورند و ابن عبد ربه و حسن ابن عبد الله و ابن مسعود بن ابی الحدید
که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه های خود شکوه بسیار از خلفای ثلثه نموده هر که نهج البلاغه را
دیده باشد خصوصاً خطبه شقشقیه را میداند که آنحضرت چه مقدار الم و محنت از ایشان کشیده و صبر نموده و کذب و دروغ بر آنحضرت
لده امیست چه حق تع او را بپاکی در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی خوانده که انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه و پیغمبر خود را فرموده
که در مباحثه از او استعانت و مدد جوید و حدیث علیٌ مع الحق و الحق مع علیٍّ یدور حیثما دار نیز گذشت پس او محقق است
و هر چه فرموده صدق است و او مستحق خلافت بوده است و این هر سه او را از حق او منع نموده اند و در آنجمع که سابقاً ذکر یافت داخل شده
بلکه سرکرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود و ایضاً ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر نموده است که
قال رسول الله لعلی بن ابیطالب ع ان الامة ستغدر بک بعدی یعنی راوی گفته که از رسول خدا شنیدم که بعلی ع میگفت که امت
من بعد از من با تو غدر خواهند کرد از روی مکر و فریب و بیوفائی و عهدشکنی با تو سلوک خواهند کرد و هم در آن کتاب از ابی بکر احمد بن
موسی حافظ نقل کرده اند که او بسند خود از ابن عباس روایت مینماید که ابن عباس گفت با رسول خدا بودم که بسیر باغستان مدینه رفته
بودیم و بهیچ باغ نگذشتیم پیغمبر خدا هر باغی که میگذشت علی ع میگفت چه باغ خوشیست آنحضرت میفرمود باغ تو در بهشت بهتر از اینست
تا در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد و میگریست علی ع پرسید که یا رسول الله چرا میگریید و سبب گریه چیست فرمود بدان سبب گریه
میکنم که در سینه جمعی کینه تو هست و تا من هستم اظهار نمیکنند و منتظرند که مرا در میان نبینند و آنوقت کینه های خود را با تو آشکار کنند
و هرگاه علمای ایشان این روایتها را نقل کنند پس چرا از صاحبان آن اعمال بر نمیگردند و اگر بدروغ می نویسند پس اعتماد و اعتبار بهیچیک
از گفتگوهای ایشان نمیماند و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند که هرگاه خلفای ثلثه غصب حق آنحضرت و خلاف فرموده حق تع کرده اند چنانچه
با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کرد و لشکر کشیده مکرر محاربه نمود چرا با ایشان جنگ نکرد و بلکه بعضی از عوام شیعه را هم اینمعنی بخاطر میرسد و نمیدانند
که مشهور است که در وقت خلافت آنحضرت در زمانی که در کوفه اقامت داشتند بآنحضرت رسانیدند که جمعی از مردمان می نشینند و
میگویند که و ما باله لم ینازع ابی بکر و عمر و عثمان کما نازع طلحة و زبیر یعنی او را چه شده بود که نزاع نکرد با ابی بکر و عمر
و عثمان چنانکه با طلحه و زبیر کرد پس آنحضرت فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند بر منبر رفته خطبه بلیغ بخواندند و بعد از حمد الهی و درود
حضرت رسالت پناهی فرمود که ای مردمان من رسید که جمعی چنین و چنین میگویند که مرا در آنچه بر سر گذشته اقتدا نموده ام بهفت
پیغمبر که پیش از این بوده اند هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل را ناچار باشد که با امت خود باین روش سلوک نمایند اگر من که
وصی و جانشین رسولم بهمان طرز و طریق عمل نموده باشم معذورتر خواهم بود اول نوح نبی ع که حق تع در قرآن مجید خبر میدهد که رب
انی مغلوب فانتصر یعنی نوح ع بخواند آفریدگار خود را که مغلوب شده ام و مقاومت نمیتوانم نمود با قوم پس تو انتقام بکش از ایشان
از برای من هرگاه کسی گوید که مغلوب نبود تکذیب قرآن کرده باشید و اگر قبول دارید که مغلوب بود من معذورتر باشم دوم
ابراهیم خلیل ع که حق تع میفرماید که میگفت و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم از شما و از آنچه
که میخوانید و می پرستید بجز خدا یعنی که بتان باشند و میخوانم خدای خود را و به یکتائی میپرستم و مؤلف گوید که در تفسیر بحر النجور آورده که ابراهیم
از خوف کفار بابل را گذاشته بکوهستان فارس آمده هفت سال در اطراف آن کوه بسر میبرد تا آنکه نمرود باز ببابل رفته درین نوبت بتان را شکست
و آتش بر او سرد شد القصه حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که پس اگر شما گوئید که ابراهیم بی آنکه از کفار مکروهی ببیند کناره میگرفت دروغ گفته باشید
و اگر میدانید که از آن قوم مکروهات دیده از ایشان کناره میگرد پس من که وصیم معذورتر خواهم بود سیم لوط پیغمبر ع که حق تع فرموده
که او میگفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید یعنی بعد از آنکه بآن قوم میگفت که از افعال بد باز ایستید و ترک فواحش
کنید و ایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا در دفع شما قوتی می بود که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل می یافتم

که ابدا

که بد دلیشان دفع و منع شما کنم آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم داشت یا نه اگر گویید داشت تکذیب قرآن کرده باشید و اگر گویید نداشت
منکه وصیم معذور ترم چهارم یوسف ع که میگفت رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه یعنی ای پروردگار من زندان دوست
تر است بمن از آنچه میخوانند زنان مرا بسوی آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان هرگاه او پیغمبر زندان را از قول ایشان دوست
تر دارد و در دفع مکر زنان متعذر باشد پس من که وصیم اعذر خواهم بود پنجم موسی ع که میگفت ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی
ربی حکما و جعلنی من المرسلین یعنی پس گریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید بمن پروردگار من و علم کرد
مرا از رسولان اگر قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است پس وصی معذور تر باشد ششم هرون ع که چون موسی از او آزرده شد
گفت قال ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی گفت ای برادر قوم مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند
هرگاه پیغمبر خدا از کشتن نزدیک توانند ساخت پس من اعذر خواهم بود هفتم پیغمبر خدا محمد مصطفی ص که از کفار قریش فرار نموده بغار رفت
و سه روز آنجا پنهان بود و بمدینه توجه فرمود اگر گویید بی ترسی و وهمی گریخت کافر شده باشید و اگر دانید که از ایشان می ترسیده چه
قصد قتلش داشتند و بجز فرار چاره نبود پس من که وصیم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدل کرده باشم مرا معذور باید داشت و ترک
چون و چرا باید کرد و چون امیر المؤمنین ع این فصول را بر ایشان خواند همه یکبار گفتند صدقت یا امیر المؤمنین ع راست فرمودید و حق با شماست
و هرچه کردید عین مصلحت بوده و آن جمعی که اعتراض میکنند میگویند که در سالی که رسول خدا با کفار مکه صلح میکرد از روز خود علی و جمیع صحابه
همراه بودند چرا جنگ نمیکردند هرگاه آن روز پیغمبر و امیر المؤمنین ع و جمیع صحابه مصلحت در صلح دیدند اگر امیر المؤمنین ع به تنهائی جنگ نکرده
باشد چه میشود هر وجهی که آنجا از برای پیغمبر توان گفت در اینجا از برای امیر المؤمنین ع که البته وصی و جانشین او بوده و از او اشجع نبود
میتوان گفت در اینجا از برای امیر المؤمنین ع که البته وصی و جانشین او بوده و از او اشجع نبود می توان گفت که تنها و بی یار و مددکار بوده
و لهذا روزی از روزها که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت میگذشت حضرت امیر المؤمنین ع فرمود لو کان حمزة و جعفر
حیا لما طمع فی هذا الامر احد ولکنی قد ابتلیت بجلفین جافین عباس و عقیل یعنی اگر حمزه عم من و جعفر طیار برادر
من زنده می بودند هیچکس طمع درین کار و منصب نمیکرد چه آن هردو یار و مددکار و رفیق موافق و غمگسار بودند و مردم از ایشان حساب
بودند ولیکن آن هردو از میان رفتند و من مبتلا شده ام بدو جلف جاف یعنی دو کس بدست و پای خشک مغز بجای حمزه عباس
و بجای جعفر عقیل که هیچ گونه مددی و همراهی از این دو متصور نیست چرا که غیرت و حمیت حمزه و محبتش با نبی و وصی او بمرتبه بود که هنوز
شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشت و شنید که ابو جهل نسبت بحضرت رسالت پناه بی ادبی کرده بوی بخانه نرفته بر سر ابو جهل
رفت و بکمانی که در دست داشت سر ابو جهل را شکست و جعفر را آن شرف و رتبه بود که در آن روز که از حبشه برگشته بخدمت حضرت
رسول خدا آمد آنحضرت فرمود نمیدانم سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر طیار و در جزو اول این
کتاب سمت گذارش یافت که عقیل مثل مرتضی علی برادری را گذاشته بطمع دنیا بشام رفت بدیدن معاویه و عباس لا یضر و لا ینفع
بود اگر مضرتی نمیرساند مددی و معاونتی هم از او نمی آمد و ایضا بخاری و مسلم هردو در صحیح خود آورده اند که آنجا که نقل واقعه سقیفه
بنی ساعده میکنند که ان بنی هاشم کانوا فی الخلافة تبعا لعلی ابن ابیطالب ع و مجتمعین علی استخفاف فی
تقدمهم علیهم و انه ما بایع احد منهم ابابکر حتی اضطر علی علی البیعة کرها و لعدم الناصر یعنی بدرستی که بنی هاشم
بالتمام در خلافت پیرو علی ع بودند و او را مستحق امامت و پیشوائی میدانستند و هیچیک با ابی بکر بیعت نکردند تا وقتی که علی مضطر شد
و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت بیعت کند و یا آنکه چون یاری و مددکاری نداشت خلافت را بایشان واگذاشت و ابن طاوس در
در کتاب طرایف بعد از نقل این عبارت میگوید فای ذنب للشیعة ان اعتقدوا ضلال المتقدمین وقد شهد
لهم علماءهم و اعترفوا لهم بمثل ذلک یعنی چه گناه باشد شیعیان را اگر اعتقاد کنند که گمراه شده اند متقدمین و حال آنکه علمای
ایشان در کتابهای خود گواهی میدهند و اعتراف مینمایند باین قسم چیزها و ایضا در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر بشام
رفته بود و عباس همراه بود خران شام عمر را تواضع میکردند و امیر المؤمنین میخواندند و عباس گفت او امیر المؤمنین نیست برادر باین
روش و این نام سلام نکنید که من اولی ام از او باین نام عمر بشنید و برنجید و با وی گفت الا اخبرک بمن هو احق بها منی و
منک هو الرجل خلفناه بالمدینه یعنی میخواهی که خبر دهم ترا که باین نام و باین کار سزاوار تر از من و تست کیست عباس

کفت آری کفت آمردیست که او را در مدینه کذاشتیم یعنی علیؑ پس عباس کفت هرگاه چنین است چرا تو و صاحب تو با او چنین کردید
کفت افضل او را می‌شناسیم و بآن اقرار داریم ولیکن او را مقدم نساختیم از آنکه قریش کینهٔ او را داشتند ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند
و این کار از دست ما برود و تقدیم ما در تاخیر او بسبب این بود و بیعت ابوبکر خود چیزی ناکهانی بود خدا از شر آن نکاه داشت و جواب حرف
عمر آنست که انقدر که کینه از علیؑ در دلهای قریش بود صد چندان از رسول خدا در دلهای ایشان بود پس بایستی بنا بر قول عمر رسول خدا را نیز
برسالت تمکین ندهند و ابوجهل یا ابوسفیان را مقدم دارند که کفار محبت ایشان را بیشتر داشتند و چون خدا و رسول و علی را بقتال
کفار امر فرموده بودند بایستی مردمان از خدا و رسول برنجند کر نمیدانند که عداوت با او عداوت با خدا و رسولست و آنکه کفت ترسیدیم
که عرب بر او جمع نشوند خود اعراب بر معاویه و یزید جمع شدند پس بایست هرکدام از پدر و پسر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود باشند
و بیعت ابوبکر ناکهانی نبود بلکه تو ای عمر او را مقدم داشتی تا او هم تو را مقدم دارد و حکومت از دست نرود و ایضا ابن فهد از مجتهدین
شیعه رضوان الله علیهم در کتاب عدة الداعی نقل کرده و ابن طاوس میکوید که کتابیست از تصانیف مأمون خلیفهٔ عباسی و تاریخ
تصنیف آن کتاب در سال دویست و پنجاه و یک بود و آن کتاب را اعلام نام کرده در ان کتاب دیدم که از حکم بن مروان از حبیب
ابن صلت نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسئله مشکل شده بود بر میخواست و می‌نشست و بهیچوجه راه بدر شدن نمیتوانست
یافت پس روی بمهاجر و انصار کرده کفت شما را درینباب چه بخاطر میرسد ایشان در جواب کفتند که توئی امیر المؤمنین و مشکلهای
ما همه از پیش تو حل میشود ما چه بکوئیم عمر غضبناک شده کفت ای جمع از خدا بترسید و از او بپرهیزید و آنچه راستست بکوئید بخدا قسم
که ما و شما همه میدانیم که حل این مشکل از که میشود و دانا باین مسایل کیست یاران کفتند کویا غرض تو علی ابن ابیطالبست عمر کفت
بغیر از او کر دیکری هست و کمان دارید مثل او ئی کفتند پس او را طلب کن کفت او نفس پیغمبر و بهترین آل هاشم و معدن علم او بجای نمیرود
بلکه مردم را ضرور است که بخدمت او بروند اکر کاری میکنید مرا بخدمت او برید پس حضار مجلس بخدمت انحضرت رفتند دیدند بیلی در دست
دارد و ازاری کوتاه پوشیده به تعمیر دیوار خانه مشغولست و این آیه میخواند که ایحسب الانسان ان یترک سدًا الم یک نطفة
من منی یمنی یعنی آیا می‌پندارند آدمیان آنکه فرو کذاشته باشید مهمل و معطل که در دنیا مکلف و در عقبی مبعوث نکردد آیا آدمی نبوده است
قطرهٔ آبی ریخته شده در رحم و مردمان از کریهٔ او بکریه درآمدند و بعد از لحظه ساکن شد و یاران ساکن شدند و عمر آن مسئله را از انحضرت سؤال
کرد و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد کفت یا علی حقتعالی تو را برکزیده بود بجهة راهنمائی خلق تعیین کرده ولیکن قوم تو از ان سر باز زدند
و نکذاشتند که حق بحقدار برسد پس حضرت فرمود ای عمر روز قیامت روزیست که هر چیزی در آنروز مشخص میشود هر کسی کشتهٔ خود را میدرود
و وعده کاه همه آنجاست و بجزای خود میرسند پس عمر از آنجا بیرون آمده رنک و رویش سیاه و تیره شده بود ابن طاوس بعد از نقل این حکایت
فرموده که از اینجا روشن میشود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب میدانستند که سزاوار امامت و پیشوائی انحضرتست و بر او ظلم رفته
و او مظلوم است و دیکران ظالمند و تهدید انحضرت عمر را هم بقیامت اشاره باینمعنی بود و عمر هم دانست و فهمید ولیکن از سر حکومت
کذشتن و حق را بحقدار تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل و دنیا فریبنده و نعیم جنت را ارباب حق و یقین دریابنده و یکی از این
دو نقد است و یکی نسیه و اهل دنیا این نقد را از دست نمیدهند که آن نسیه را اختیار کنند کذشتن از این نقد و دریافتن آن نسیه
و طمع از حق دیکران بریدن و حق را بصاحب حق رسانیدن کار مردم دیندار است نه کار پرستندکان درهم و دینار و دوستان
دنیای غدار و ایضا از حضرت شاه ولایت مرویست که در زمان خلفای ثلثه مکرر میفرمود که ببیک علی الاسلام من کان
باکیا و قد ترکت ارکانه و معالمه یعنی بکرید بر اسلام هر که کرینده است چه ارکان اسلام و مسایل و قواعد آن از میان رفت
و مردم ترک آن کردند و پوشیده نیست که در زمان طغیان امت و غصب خلافت و جرات نمودن در نشستن بجای خاتم النبیین و ارکان اسلام
که تصریح ترک آن نموده مراد روزه و نماز و سایر مسایل فروع نیست بلکه مراد از ترک ارکان ترک وصیت های رسول خدا و ترک آیات بینات
نازله من عند الله است و ترک اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم نصوصی که وارد شده در امر خلفای منصوب به از جانب خدا و رسول که
ترک آن موجب ترک ایمان و اسلام است و میشود که مراد معنی اعم باشد که شامل حکم بترک ضروریات دینیه و افعال و فروع ملیه است
چه علم بقواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوطست و اطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای صادقین و ائمهٔ طاهرین
علیهم السلام پس هر که سر باز زند از این اطاعت و انحراف جوید از این متابعت از عهده تکالیف شرعیه بیرون نیامده در هدم اسلام

سعی نموده خواهد بود و ایضاً از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که فرمود لا نبالی الناصب صلّی ام زنا یعنی میان
نماز گذاردن و زنا کردن ناصبی هیچ فرقی نیست خواه باین مشغول و خواه بآن اشتغال داشته باشند پس بهتر آنست که مخالفان
اهلبیت ع تضییع نکنند و رنج بیهوده در نماز کردن و روزه گرفتن نبرند و از جمله آنچه در حق جمعی از صحابه نواصب روایت کرده‌اند
و قبول دارند که صحیح است و واقع شده **حکایت عقبه است** و اصحاب عقبه چنانچه بیهقی در تاریخ خود آورده و مسلم روایت
کرده و حکم بصحت آن نموده که چهارده نفر از رؤسای منافقین را اراده فاسد بران قرار یافت که در شب ظلمانی بقصد فرو نشاندن
چراغ نبوت بر عقبه که در راه تبوک واقعست قرار گیرند و منتظر قدوم سرور کائنات باشند تا وقتی که آن سید عالمیان برسد بخبری
که شتر آنحضرت را رم دهند حیله جوئی نمایند که شاید آن شتر حضرت رسالت پناه را بیندازند و ایشان باز احیای رسوم جاهلیت نموده هر کس را
خواهند بحکومت بردارند و هرچه در دل دارند بفعل آورند و آنحضرت ص باوجود آنکه علم بمکر و حیله ایشان داشت ملتفت بمنع کید ایشان نشده صبر
صبر بر سر کشیده و زره تحمل در بر کرده بحذیفه یمانی و عمار یاسر اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته و دیگری شتر را براند و منافقان را چون یقین
شد که نزدیکست که آنسرور ببالای عقبه برآید دبه‌هائی را که پر از سنگ کرده بودند حرکت دادند و در غلطانیدند و در آن شب ظلمانی چون آن
صداها در کوه پیچید آن ناقه مبارک از آن صدا در غلطیدن دبه‌ها در زیر دست و پا اضطراب بهم رسید نزدیک بآن شد که ثبات قدم و تمکین
قوایم را فراموش نموده و رام بودن را برم کردن بدل کند که شتربان احسان ازلی و ساربان عنایت لم یزلی آن ناقه میمونه را ببشارت عالی
و اشارت لاریبی تسکین داد که اسکنی یا مبارکه و اضطراب ناقه باطمینان بدل شد و چون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند پرده
بی شرمی بر روی بیحیائی کشیده بازوهای بسته و چشمهای گشوده پیش آمدند که شاید شتر را بقوت دست و حرکت پا از کوه بیندازند و در آنحالت
حضرت رسالت پناه بانگ بر ایشان زده حذیفه و عمار هر دو شمشیر کشیده روی بآن جمع بی آزرم کردند و در این اثنا برقی بروشنی آفتاب سر از
گریبان عقبه برآورده منافقان بآنکه رسوا شده از ترس آنکه مبادا رسوا شوند روی بگریز نهادند و آنحضرت بحذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی
حذیفه گفت یا رسول الله روهای ایشان بسته بود پس فرمود که ایشان جماعتی‌اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود پس نامهای ایشان
و پدران ایشان را بحذیفه و عمار گفت حذیفه گفت آیا چه در خاطر داشتند آنحضرت فرمود میخواستند که شتر مرا رم دهند که مرا بیندازند و شاید
که مرا باین حیله بقتل رسانند حذیفه گفت یا رسول الله چرا بعشیره و قبیله ایشان نفرستیم که سرهای ایشان را بریده بنزد تو فرستند آنحضرت در جواب فرمود
که مرا خوش نمی‌آید که عرب گویند محمد ص برفاقت جمعی با دشمنان مقاتله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم را بقتل آورد پس دست بدعا برداشته
فرمود که الهی این جمع را بزحمت دبیله گرفتار کن حذیفه پرسید که دبیله چیست فرمود که شعله ایست از آتش که در دلهای ایشان افتد و بآن هلاک
شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را فرمود که این راز را پنهان دارید تا آن جمع رسوا نشوند و ایضاً بیهقی از مسلم و او از ابو الطفیل نقل کرده
که روزی یکی از اصحاب عقبه با حذیفه گفت ترا بخدا سوگند میدهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کس بودند و حذیفه مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس
گفتند چون ترا قسم میدهد بگو گفت بخدا قسم و برسول او که چهارده نفر بودند و اگر تو هم از ایشان بودی پانزده حساب کنم آنمرد گفت بخدا قسم که
دوازده تن از ایشان دشمن خدا و رسول بودند و سه کس را از نیت ایشان خبر نبود در نزد حضرت رسول خدا زبان بعذر گشودند و عذر ایشان قبول شد
و ایضاً مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که او از حضرت رسالت پناه ص نقل کرده که آنحضرت فرمود که اصحاب من دوازده تن منافق بودند که بوی
جنت بمشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل نشوند تا زمانی که شتر از سوراخ سوزن بدر رود و ایضاً صاحب کشاف در تفسیر آیه و لقد
ابتغوا الفتنة میگوید عن جریج انه قال وقفوا لرسول الله على الثنية ليلة العقبة اثنا عشر رجلا ليفتكوا به و در تفسیر
آیه و هموا بما لم ينالوا گفته است وهو الفتك برسول الله و ذلك عند مرجعه من تبوك توافق خمسة عشر رجلا منهم
على ان يدفعوا راحلته الى الوادى اذا تسنم العقبة بالليل فاخذ عمار بن ياسر بخطام ناقته يقودها و حذيفة
يسوقها فبينا هما كذلك اذ سمع حذيفة فعقعقة السلاح فالتفت فاذا هم قوم ملثمون فقال اليكم اعداء الله
فهربوا یعنی دوازده کس و بقولی پانزده نامرد بر پشت عقبه در بلندی توقف کردند بجهة غدر و مکری که با رسول خدا در خاطر داشتند
و این در وقتی بود که از غزوه تبوک برگشته بودند و قصد آن نمودند که آنحضرت را از راحله اش بیندازند پس عمار ناقه را می‌کشید و حذیفه شتر را
می‌راند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت شنید ملتفت شد جمعی را دید که رویهای خود را بسته‌اند بانگ بر ایشان زد آن جمع بگریختند
و مرویست که حضرت رسالت پناه ص گاهی که فضایل و افعال و خصال صحابه را بیان میفرمود میگفت که داناترین اصحاب بحال منافقان

حذیفه است و از این جهت اصحاب آنحضرت در شان حذیفه میگفتند که حذیفه صاحب سر است که آنرا بغیر از او از اصحاب دیگری نمیدانند
و ایضاً صاحب کتاب استیعاب از مفضل ابن عمر روایت کرده که چون از غزوه تبوک برگشتند منافقان را بخاطر رسید که چون مرتضی علی
همراه نیست فرصت غنیمت است و دفع کردن محمد بی علی آسانتر است و در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آن میان مبالغه عمر
درین کار بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب مینمود که تا علی ملحق باو نشده است فرصت غنیمت دانسته انتقام خویشان از او باید کشید
و اگر نه چنانچه ما را فریب داد و از دین خود برآورد و تابع خود ساخت تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از او مذلت تابعیت
ایشان نیز میباید کشید و چون تیر مراد شان بهدف اجابت نرسید این کینه نیز سربار کینههای دیگر شده با دلهای پر نفاق میگذرانیدند
تا آنکه ابو بکر خلیفه شد در آنوقت عمر در مقام مؤاخذه شده خواست که انتقام مساعی جمیله که در خدمت حضرت رسول خدا از
حذیفه بفعل آمده از او بکشد ابو بکر او را از آن مانع آمده گفت سکوت در باره او اولیست و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبید
در مقام اعتراض و انتقام درآمده گفت شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگوئی که ایشان دربانان جهنم اند تازه
خود را طلبید و خواست که بلند کرده بر حذیفه زند حذیفه گفت ساکن باش ای عمر که تو نیز از دربانان جهنمی و منافقان را منع خواهی کرد
از دخول در آن چون عمر مصلحت را در غلظت ندید تبسم نموده شروع در خوش آمد حذیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل او نیز در آنهنگام
که حاضر بودند کرد و لیکن در آخر کار عثمان انتقام همه را از او کشید و ارواح منافقین را از خود شاد ساخت و ایضاً بخاری در تفسیر آیه
انّ المنافقین فی الدّرک الاسفل من النّار آورده که روزی حذیفه بمجلس عبد الله عمر آمد و سلام کرد عبد الله تعظیم بجای
نیاورد حذیفه با او خطاب نموده که نفاق در جمعی که باعتقاد بعضی از مردم بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما بوده باشد عجبی نیست
و اسود که ناقل این حدیث است گوید من مقارن آن خواندم که انّ المنافقین فی الدّرک الاسفل من النّار عبد الله تبسم
کرد و حذیفه بطرف دیگر رفت و بنشست و چون عبد الله و اصحابش متفرق شدند حذیفه سنگریزه بطرف من انداخت و مرا پیش خود
طلبید و گفت ای اسود عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه فهمید که من چه گفتم و کلام حذیفه را اشعار بنام نفاق عبد الله و پدرش
و دیگران نیز هست و ایضاً از امام جعفر صادق مرویست که منافقان را در عهد رسول خدا نمیشناختند مگر ببغض و دشمنی علی ابن ابیطالب
و نمیشناخت کسی ایشانرا بغیر از حذیفه و در کتاب سواد و بیاض که از کتب اهل سنت است و در ذکر طبقات مشایخ نوشته اند مذکور است
که چون حضرت رسالت فرمود که اعرفکم بالمنافقین حذیفه عمر دو بار نزد او رفته و دو بار او را طلبیده پرسید که رسول خدا
تو را از احوال منافقین خبر داده بود بگو من از ایشانم یا نه حذیفه میگفت ماکنت لافشو سرّ رسول الله یعنی من نیستم آنکه افشا
نمایم سر رسول خدا را چه آنحضرت مرا امر فرموده که آنرا بکسی نگویم حاصل کلام آنکه واقعه لیلة العقبه در میان علمای امامیه از آن مشهور
تر است که در آن شکی و شبههٔ باشد و در شرح دعای صنمی قریش نیز مذکور است و علمای سنی نیز نقل کرده اند چنانچه از آن مشروح گشت
و از جمله آنچه در شان اصحاب واقع شده آنست حدیثیست که در جمع بین الصحیحین بسند ابو هریره از احادیث متفق علیه
از رسول خدا نقل کرده اند که فرموده مثلی کمثل رجل استوقد نارا فلمّا اضاءت ما حوله فجعلت الفراش من
الدّواب الی النّار یعقرن فیها و جعل یحجزهنّ و یغلبونه فیقتحمن و یغلبنه فیقتحمن فیها قال و ذلک
مثلی و مثلکم انا آخذ بحجزکم هلمّوا علی النّار فتغلبونی فیقتحمون فیها یعنی حال من و کار من بحال و کار شخصی مانَد
که آتشی برفروزد و چون آتش زبانه کشد و حوالی خود را و حوالی آتش را روشن کند از هر طرف پروانهها و کرمها و جانورها پی در پی خود را
در آن آتش اندازند و در میان یکدیگر آیند و آنمرد مانع باشد برو غلبه کنند و در آن آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست که من
شما را از آتش منع میکنم و کمرگاه شما را گرفته میکشم که از آن دور شوید و شما بر من غلبه کرده خود را در آن آتش می اندازید تا هلاک شوید چنانچه در همان کتاب
جمع بین الصحیحین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند انس ابن مالک از زهری منقول است که او گفت روزی در دمشق بدیدن انس ابن مالک
رفتم دیدم زار زار میگرید گفتم تو را چه چیز میگریاند گفت از آن میگریم که نمی بینم از آن چیزها که در عهد رسول الله دیده بودم مگر همین نمازی
که آنهم ضایع شده است و از حال خود برگشته و ایضاً در جمع بین الصحیحین در حدیث دهم از مسند ثوبان مولای رسول الله نقل کرده که
آنحضرت فرموده که انّما اخاف علی امّتی بالمشرکین و حتّی یعبد القوم من امّتی الاوثان یعنی میترسم برامت خود که باشند

چون امتان که راه را گم کرده باشند بسبب امامان و پیشوایان گمراه که چون شمشیر بر ایشان نهند بر ندارند تا روز قیامت و قیامت قایم نشود
مگر بعد از انکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و بسیاری به بت پرستی برگشته باشند و ایضا حمیدی در جمع بین الصحیحین
در مسند عایشه از عبدالله ابن عمرو عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل کرده که روزی رسول خدا فرمود که اذا فتحت علیکم
خزائن الفارس والروم ای قوم انتم یعنی ای اصحاب هرگاه خزاین فارس و روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهد
بود حال شما و چه سان قومی خواهید بود پس از آن میان عبدالرحمن ابن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه خدا ما را امر
نموده و فرموده پس حضرت رسول خدا فرمود تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی چنانچه
من امر نموده ام نخواهید بود بلکه برغبت تمام پیش خواهید رفت و اول کار شما مسارعت بخیرات خواهد بود و انتهای آن
بسیئات خواهد کشید پس بر یکدیگر حسدها خواهید برد و چون حسودان با هم بسر خواهید برد پس پشت بر یکدیگر کرده از هم دوری
خواهید گزید پس با هم دشمن خواهید شد و آنچه دشمنان با هم کنند با مال و عرض هم خواهید کرد و از جمله صحابه یکی خالد بن ولید است
که سنیان ببعض عداوتی که او را با امیرالمومنین ع بود و ایشان را هست او را سیف الله میخوانند و حضرت رسالت پناه چندین مرتبه دست
مبارک بدرگاه الهی برداشته فرموده است که اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد بن ولید یعنی خدایا پناه میگیرم بتو و بری
و بیزاری میجویم از آنچه خالد ولید کرده و سببش آن بود که بنی خذیمه که قبیله بودند در حوالی یلملم جا داشته و خبر اسلام ایشان برسول خدا
رسیده بود و پیغمبر خدا خالد را با جمعی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که باحتیاط برود و از ایشان خبر بپرد اگر اشعار اسلام در
ایشان بهبیند زکوة مال ایشانرا جمع نموده بیارد و الا ایشانرا باسلام دعوت کن و چون خالد نزدیکی قبیله ایشان رسید کس فرستاده
تفحص نمود آمد و خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون خالد از دور پیدا شد و ایشانرا با طایفه
از اعراب عداوتی بود بجهه احتیاط با سلاح از خانهای خود بیرون آمده بودند و چون خالد از ایشان پرسید که چرا با سلاح بیرون
آمده اید گفتند از خوف آنکه مبادا جماعه دشمنان باشند خالد عذر ایشان نه پسندید و گفت سلاح از خود دور کنید آن بیگناهان بجهه
آنکه او را فرستاده رسول خدا میدانستند سلاحها به نهادند و بروایتی آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه در جواب گفتند
که صبانا صبانا و نگفتند اسلمنا و معنی صبانا آنست که از دینی بدینی نقل کرده ایم بهر تقدیر چون از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت
بدست اینقوم کشته شده بود در سالت رسول خدا و سفارش آنحضرت و مسلمانی آن جمع بیگناه و شرمندگی دنیا و عذاب آخرت را زیر پا
و رحم را بر یکطرف نهاده زنان و اطفال آن قبیله را اسیر کرد و تیغ بیداد در ان طایفه نهادند و اکثر ایشانرا بکشت و قلیلی از ایشان مانده
که در دست مهاجر و انصار گرفتار بودند که ایشان میگفتند ما صبر میکنیم تا به بینیم چه میشود یکی از ان قبیله که بوسیله کاری اسیر نشده بود خود را
به پیغمبر رسانیده از ایمان آن طایفه و بنای مسجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود رسید کاینات را خبر داد و حضرت بر ایشان گریسته و این
کلام را که نقل کرده شد مکرر ادا فرمود و بعد از چند روز مال بسیار با امیرالمومنین ع داده فرستاد که دیت کشتگان را بوارث ایشان برساند و رضای
آنجماعه را حاصل کند و حضرت امیرالمومنین ع آمده دیت همه را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان که از میان رفته بود بالتمام بایشان رسانید
و هنوز از آنچه سرور عالم فرستاده مانده بود بایشان داد که هرگاه غایب و محتاجی که حاضر نبوده و از او چیزی رفته بعد از حضور باو رسانند
و چون خاطر شریف بالکلیه جمع فرموده بخدمت حضرت رسول ص آمد و خاطر آنحضرت را جمع ساخت و ایضا از جمله صحابه طلحه و زبیرند که سنیان
هر دو را از جمله عشره مبشره میدانند شارح بخاری از ابو عبدالله روایت کرده که در روز حرب جمل امیرالمومنین ع زبیر را آواز داده نزد خود خواند
و چون نزدیک رسید فرمود که یاد داری که در فلان روز در فلان موضع رسول خدا با تو گفت علی را دوست میداری تو گفتی چون دوست
ندارم برادر منست بعد از ان پیغمبر گفت که اما انك ستقاتل علیا و انت ظالم له یعنی بدرستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال
آنکه تو ظلم کننده باشی چون زبیر را این سخن بیاد آمده ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت چیزی بیاد من دادی که مدتی کاری بود که
فراموش کرده بودم و ابن جرموز از عقبش روانه شد در وادی سباع بقتلش آورد و از آنحضرت چشم جایزه داشت و سنیان روایت
کرده اند که آنحضرت گفت از رسول خدا شنیدم که گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار پس ابن جرموز از این غصه خود را هم کشت
و بعضی گویند بخوارج نهروان ملحق شد و در آنجا بجهنم رفت و این سگ بیاری عایشه چندکس از اصحاب امیرالمومنین ع را کشته بود و چون روز
آخر دید که فتح از این جانبست بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی کند نه آنکه در کشتن زبیر ثوابی داشته باشد و در روایات شیعه نیز ذمت کرده

وقاتل او هردو در روز خند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بر طلب خون عثمان تحریص کرد و باعث
چندین فتنه و فساد شد و حضرت امیر با وگفت زن رسول خدارا شهر بشهر میکردانی و زن خود را در خانه گذاشته لعنت خدای بر تو
باد معهذا متنبه نشده مردم را بجنگ ترغیب مینمود و میگفت ای بندگان خدا صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد مروان
ملعون بغلامش گفت بخدا قسم که هیچکس بر کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را سپر خود ساخته تیر زهر آلود بطلحه انداخت تیر بطلحه
خورده بیهوش شد و چون بهوش آمد دید که خون از وی روانست و کارش سخت شده بغلامش گفت مرا بجائی برسان غلامش
گفت نمیدانم ترا بکجا توانم رسانید گفت سبحان الله خون هیچ قریشی را ضایع تر از خون خود نمی بینم مگر این تیریست که از جانب الله
بمن رسیده و ناله میکرد تا دمیکه بجائیکه الحال قبر اوست بمرد حاصل که طلحه و زبیر هردو بعد از آنکه با امیر المؤمنین بیعت کرده بودند چون حکومت
بصره و مصر و بروایتی حکومت بصره و کوفه را میخواستند و این دیرتر دست بهم میداد نقض عهد کردند و بیعت را شکستند و باعث وبال
خون چندین هزار کس کشته و بجهنم رفتند و مصاحبت چندین ساله رسول خدا و ثواب عبادت و جهادی که داشتند بباد فنا دادند و مشهور است
که طلحه و زبیر شبی بخدمت حضرت امیر المؤمنین رفتند که از وی حکومت ولایتی طلب کنند فرمود من ولایت بکسی میدهم که بر امانت و دیانت
او واثق باشم و شما بداده خدا راضی نمیشوید و زیادتی طلب میکنید گفتند ما همیشه محترم و صاحب جاه و منصب بوده ایم چون حضرت دید که ایشان
میل بصحبت دارند قنبر را گفت این چراغ را برگیر و چراغ دیگر بیار پرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود فرمود پیش از آمدن شما بنوشتن
بیت المال مشغول بودم و بچراغ بیت المال آن حساب میکردم و می نوشتم و الحال با شما چونکه صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال
میسوخته باشد و چون هردو از آنجا بیرون آمدند گفتند که باین طریق که این مرد براه شرع میرود با این زهد و صلاح که او دارد هرگز ولایت
بما نمیدهد فکر دیگر باید کرد روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتند که بزیارت مکه میرویم رخصت میخواهیم امیر المؤمنین فرمود که والله غرض شما زیارت
نیست سوگند بسیار خوردند بیرون آمده بمکه رفتند و عایشه را از راه بردند و کارشان بآنجا رسید که مذکور گردید و ایضاً مرویست که در
روز جمل زبیر را بخاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت یا علی نه من از جمله عشره مبشره ام و عشره مبشره همه از اهل بهشتند حضرت امیر المؤمنین از او پرسید
که آن ده کس کیانند زبیر شروع کرد و نه کس را شمرد و امیر المؤمنین را نام نبرد آنحضرت فرمود که تو ده کس گفتی و نه شمردی بار دیگر که شمرد حضرت را
نیز داخل کرد پس از آن حضرت امیر المؤمنین باو گفت من داخلم گفت بلی گفت تو گواهی میدهی که من از اینهایم گفت بلی گفت تو گواهی میدهی
که من از اهل بهشتم گفت بلی آنحضرت فرمود بخدا قسم و خدا را گواه میگیرم و گواهی میدهم که من از پیغمبر شنیدم که تو از اهل دوزخی و ایضاً
در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل که ابوبکر نام داشت گفت که دران روز چون دیدم که جمعی دور هودج عایشه را گرفته و میدانستم
که او زن رسول خدا است ترددی بخاطرم بهم رسید چون بیادم آمد که روزی در خدمت رسول خدا مذکور شد که بر اهل فارس زنی
حاکم است آنحضرت فرمود لن یفلح الله قوماً ولوا امرهم امرأة یعنی هرگز فلاح و رستکاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور
ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم و آن کلمه عجب نفعی دران روز بمن رسانید و ایضاً از جمله آنهائی که با آنکه ادراک صحبت رسول
خدا کرده اند بسبب دشمنی امیر المؤمنین در شمار دورخیانند و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم و مهجور اند یکی عایشه است و دیگری
حفصه که از اول اسلام تا بوقت مرگ اقتدا به پدران خود نموده سودای دشمنی حضرت امیر المؤمنین می پختند و مشق عداوت
آنحضرت میکردند و باین سبب چندین مرتبه رسول خدا را آزرده کردند و دلگیر ساختند چنانچه یکبار افشای راز آنحضرت کردند و آن در
ضمن حکایت روز عید غدیر مذکور شد و با یکدیگر بجهة آنکه آنحضرت در خانه زینب عسل خورده بود عایشه و حفصه با هم ساختند و اتفاق
نمودند که بگوئیم که بوی بد از دهن تو می آید و هر یک آمده آنچه با هم قرار داده بودند گفتند و آنحضرت عسل را بر خود حرام کرد و با این جهة
آن بود که آنحضرت با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و آن هردو نیک زن واقف شده شروع بلجاجت کردند تا از شر حسد
و لجاجت ایشان لعنهما الله پیغمبر ماریه را بر خود حرام ساخت و علی اختلاف الروایتین آیه آمد که چرا چیزی را که خدا بر تو حلال ساخته است تو
بر خود حرام میکردی آنحضرت سوگند یاد نمود که یکماه از زنان عزلت گیرد مجملاً آن دو بیوه دان بدر باین حد که درت نیز بآن سر در رسانید
و ایضاً بخاری در احادیث صحیحه از رسول نقل کرده که آنحضرت فرمود که الفتنة تخرج من هنا من حیث یطلع قرن
الشیطان یعنی فتنه بیرون می آید از اینجا و از آن مکان که بیرون می آیند و طالع میشوند پیروان شیطان و اتباع او و اشاره بخانه
عایشه فرمود و ایضاً ابن مسکویه و ابونعیم و ابن قتیبه و ابن ابی الحدید و غیرهم نقل نموده اند که چون عایشه با طلحه و زبیر در وقت رفتن

بطرف بصره وارد مجاب شدند فریاد سکان ان موضع شنیدند عایشه پرسید که این موضع چه نام دارد چون لفظ مجاب شنید از رفتن
به بصره پشیمان شده کفت من خود از رسول خدا شنیدم که فرمود که یکی از زنان من با علی حرب خواهند کرد بغیر حق و چون بمجاب رسد
سکان آنجا بفریاد خواهند آمد جهد کن ای عایشه که آن زن تو نباشی طلحه و زبیر و عبد الله زبیر پنجاه کس بهم رسانیدند و همه کواهی دادند
که آنموضع مجاب نیست و از برکشتن پشیمانش کردند و در وقت راهی شدن شتر بزرک بسته آوردند که بران سوار شد و آن شتر عسکر نام
داشت چون نام عسکر شنید پشیمان شد کفت رسول خدا مرا خبر داده بود که یا عایشه نکهدار خود را از آنکه بر شتر عسکر نام سوار شده
بحرب علی روی طلحه و زبیر نام شتر را بکردانیدند و لباس شتر را تغییر داده فراپش آوردند و چون عزم جزم نمودند مالک اشتر نامه باو نوشت
که از خدا بترس که خدا فرموده است رسول را که درخانه ساکن باشند بدنامی بر رسول خدا میپسند عیب باشد که زن او در میان لشکر
رود و حرب کند جواب کفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند **وایضا** محمد بن اسحق از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده
که عایشه کفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه تا آنکه بروزی پیغمبر خدا ذکر خدیجه میکرد من کفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه میبری و یاد
او میکنی کویا بر روی زمین بغیر او کسی نبوده است پس پیغمبر خدا از من آزرده شده فرمود که از پیش من برخیز و من بکوشه رفتم بعد از آنکه
شفاعت من کردند و کفتند طفل است و عقلی ندارد از او عفو کنید من بخدمتش آمدم فرمود ای عایشه خدیجه در وقتی ایمان آورد که قوم من
همه کافر بودند و از مال او نفع بسیار بمن رسید و از او مرا حق تعالی فرزندان داد و از شما فرزندی نصیب من نشد و او اول کسی است از زنان
که با من نماز کرده و انیس من بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشته ام و تصدیق من کرده در حالتی که همه تکذیب من میکرده اند
و او یقین از اهل بهشت است **وایضا** غزالی در کتاب نکاح در مذمت عایشه چندین چیز نقل کرده یکی آنکه روزی ابو بکر بدیدن دخترش
رفت و شنید که رسول خدا از او دلکیر است کفت آنچه در میان شما کذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم پس رسول خدا بعایشه کفت
تکلمین او نتکلم یعنی تو حرف میزنی یا من در جواب کفت بل تکلم **ولا تقل الا حقا** یعنی تو حرف زن و مکو بغیر راست آیا میداند است
که پیغمبر بغیر از راست میکوید در جواب رسول خدا چنین حرف باید زد و یا آیه **ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله**
فی الدنیا و الاخرة بکوشش نرسیده بود و یا آیه **ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض** بکوش او نشنیده بود و اکر اینوقت
اول سن او بود و جنون جوانی او را از بعض چیزها غافل میساخت در آنوقت که کمال عقل داشت و میخواست که لشکر کشی و سرداری میکرده
باشد نمیدانست که خدای تعالی بازنان پیغمبر خطاب کرده و فرموده که **وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة** و واجب است
که زنان آنحضرت در خانه بنشینند و زینتی که در ایام جاهلیت میکرده اند نکنند نه آنکه سوار شوند و پوست پلنک بر شتر بپوشانند و زره
بر بالای پوست فرو کذارند و بقصد جنک پیدا در و برادر پیغمبر خدا از مکه به بصره روند و برامام زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و
عرب و عجم با امامتش قایل و بخلافتش متفق باشند خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند شرمش باد که هیچ مردی راضی
نیست که زن او باین صفت سوار شود و باشد و او خود زن پیغمبر بود و بدین صفت خود را پسندید و از خدا و رسول شرم نکرد **وایضا**
مشهور است و در کتب معتبره مسطور که زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه آمد و کفت یا ام المؤمنین چه میفرمائی در حق مادری که فرزند
خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد عایشه جواب داد که آن زن کافر است چرا که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که **ومن**
قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر که بکشد کسی مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است که مخلد در و باشد پس
آن زن کفت **فما تقولین فی امرأة قتلت ستة عشر الفا من اولاد المؤمنین** یعنی چه میکوئی در حق مادری که بکشد شانزده
هزار نفر فرزند را از اولاد مؤمنان و مسلمانان چون عایشه فهمید که غرضش چیست کفت دور کنید این دشمن خدا را از نزد من **وایضا**
متواتر است که روزی بر استری سوار شده بود و جماعت بنی امیه را بران داشته که مانع شوند و امام حسن ع را از زیارت رسول خدا
محروم سازند که کمانش آن بود که امام حسین ع میخواهد برادر را در آنجا دفن کند ابن عباس کفت **تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت**
لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت و تابوت آنحضرت را تیر باران کردند ابن عباس و جمعی کثیر بهزار زحمت آن فتنه را
فرو نشانیدند **وایضا** مشهور است که چون امیر المؤمنین ع متوجه بصره شد در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه در اینوقت نامه
بحفصه نوشت که علی در فلانجا فرود آمده نه زهره پیش آمدن دارد و نه میتواند که برکردد و این عبارت اوست که **ان تقدم نحروان**
تأخر عقر و چون نامه بحفصه رسید زنان مغنیه را طلبید و مضمون نامه عایشه را نظم کردند و میخواندند و دف میزدند و سرود میکشیدند ام کلثوم

روی پوسیده در خانه حفصه شد و آن شعرها را شنید و روی خود بگشود حفصه خجل شده عذر خواهی نموده شروع بجوش آمد ام کلثوم
گفت ظلم تو و عایشه بر پدران شما هر دو بر خاندان ما قدیمیست و امروزی نیست و چنانچه تو و عایشه امروز در قصد قتل پدر من داید پدران
شما قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی شر ایشان را کفایت کرده آیه و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین
در آن باب فرستاد این بگفت و بخانه خود آمد و ایضاً عامر بن طفیل گوید از علی ع شنیدم که گفت رسول خدا را شنیدم اهل جمل
و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد و چون فتح روی نمود بخدمت عایشه رفتم و از او پرسیدم گفت چنانچه علی ع شنید من
نیز شنیدم لیکن من از اهل حمص هستم و بغایت خجل شد و ایضاً از امام جعفر صادق ع مرویست که حضرت رسول خدا فرمود که دختر شعیب
صفورا بعد از موسی بر وصی موسی یوشع ابن نون خروج کرد و یوشع او را باسیری بگرفت و بجهت حرمت موسی او را اخلاص داد و من
نیز از ان ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله کند و اسیر شود این خبر بزنان آنحضرت رسید همه نیز در آنحضرت
حاضر شدند و هر یک گفتند چنین چیزی شنیدیم دعا کن که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج خواهد کرد پس آنحضرت فرمود که من شما را وصیت
بپرهیزکاری و نشستن بخانه و ترک نمودن زنان جاهلیت که بحق آن خدائی که مرا بحق بخلق فرستاده که جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعون
بر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند در ان حال حضرت امیر المؤمنین ع رسید و چون رسول خدا او را دید فرمود یا علی انک
المظلوم بعدی من حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله و من فارقک فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله و ایضاً
از جمله اصحاب یکی ابو موسی اشعریست و او نیز از جمله دشمنان امیر المؤمنین ع است و مشهور است که چون ترغیب و تحریص کرد بخدمت امیر المؤمنین
و مردم دل بر معاونت او نهاده بودند که ابو موسی لعین بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه بجوئید که از رسول ص شنیدم که بعد
از من فتنها ظاهر شود در ان مروید بدانید ای مردمان علی ع شما را بکشتن برادران مومن میطلبد و نزدیک شد که مردم را برگرداند
که عمار یاسر برخواست و گفت یا ابا موسی سر فتنها تو بودی و من گواهی میدهم که رسول خدا فرمود که یا علی بعد از من با ناکثان
و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و چهل تن اند که برین حدیث گواهند و مستحق خلافت بغیر از علی نبوده و نیست و دشمنان لایق آن نبوده
که کسی خون او را طلب کند و حال آنکه بر مسلمانان ظلم میکرد و مال بیت المال را بسیار تلف کرد و توبه ناکرده بمرد پس گفت یا ابا موسی صاحب
عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت خدا را گواهی میطلبم که رسول خدا بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی ابن حاتم و چند
کس دیگر مردم را وعظ و نصیحت میکردند ابو موسی دیگر برخواست که حرف زند مالک اشتر نفر نمود تا او را کشیده از مسجد بیرون کردند و ایضاً
از جمله بدکیشیهای او آنکه چون بعد از واقعه عثمان مردمان با امیر المؤمنین بیعت نمودند و آنحضرت جمیع عمال عثمان را بسبب جور و ستمی که بر
خلق اثر کرده بودند از منصبهای عزل نموده بود و ابو موسی را بشفاعت مالک عزل نفرموده و او را بحال خود گذاشت بموجب آنکه نعمه
جزای هیکل بدی است در وقتی که دو لشکر بحکمین راضی شدند و او را حکم کردند فریب عمرو عاص را خورده انگشتری از انگشت بیرون آورد
و گفت من علی را از خلافت بیرون کردم چنانکه این انگشتری را از انگشت بیرون کردم عمرو عاص برخواسته گفت من معاویه را بخلافت
مقرر داشتم و چون فهمید که عمرو عاص او را فریب داد از شرمندگی راه مکه پیش گرفت و در آنجا متوطن شد و ایضاً از جمله اصحاب
یکی ابوهریره است و از جمله کسانیست که دین بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول شد و بان در میان مردم مشهور شد چنانچه خود بعایشه
گفت تا چندین حدیث بر پدر تو بستم بر این استر سوار نشدم و فخر رازی در اربعین ذکر کرده که چون عایشه بر ابوهریره انکار کرد
گفت تا من تغییر نکردم هیچ قصد حدیث که در شان علی ع بود و از برای پدر تو آنها را روایت نکردم برین استر سوار نشدم و تا زنده
بود از برای خلفای ثلثه و معاویه حدیث وضع میکرد و اوقات میگذرانید و ایضاً از جمله اصحاب که در میان سنیان بزهد و صلاح
شهرت دارد عبد الله عمر است که بعد از زخم خوردن پدرش هرمزان را بی گناه کشت و ایضاً نزد معویه رفته با او بیعت کرد و در واقعه
صفین همراه معاویه بود و از جمله قاسطین است که بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردمی که با معویه بیعت کردند گمراه شدند
بشومی او و عمرو عاص بود و براه نمائی این هر دو شقی بدوزخ رفتند و چون این هر دو شقی را با او دیدن یاد کردیم
و بهمراهی فقدر دینی نشده سردار سواران لشکر معاویه شد و ضبط میمنه لشکر نکبت اثر بعهده او بود و با آن نیز اکتفا ننمود
روزی بمیدان آمد و محمد حنفیه را بمبارزت طلبید امیر المؤمنین ع بنفس نفیس متوجه میدان بود چون نگاهش بان حضرت

افتاد و تاب دیدن ذوالفقار نیاورده فی الحال فرار بر قرار اختیار کرد و ایضاً روزی دیگر جوانی را در میدان بدید هوس مردی و مردانگی نمود و چون نزدیک آنجوان رسید فهمید که مالک اشتر است گفت اگر میدانستم که توئی هرگز این هوس نمیکردم رخصت بده که برگردم مالک گفت اگر از عار نمی اندیشی برو گفت اگر مردم گویند که فرّ خزاه الله یعنی گریخت خدا جزا ایش بدهد بهتر از آنست که گویند قتل رحمه الله یعنی کشته شد خدا ایش بیامرزد و ایضاً که چون حضرت امیرالمؤمنین ع بجانب بصره توجه میفرمود عبدالله مزبور اهل مدینه را از خدمت و ملازمت آنحضرت منع میکرد و مانند پدرش با حضرت امیرالمؤمنین ع غایت دشمنی داشت و ایضاً از جمله عملهای او آنکه چون حجاج ملعون بر عبدالله زبیر دست یافت او را بردار کرد عبدالله عمر شب بخانه حجاج رفت حجاج پرسید که بچه کار آمده گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام جاهلیت است دست بده که با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان عبدالملک مروانی پس حجاج پای خود را دراز کرده گفت دست من از بیعت تو ننگ دارد تو آنی که با علی ابن ابیطالب ع بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او را میدانستی و امشب آمده که بنیابت حجاج فاسق با عبدالملک مروان بیعت نمائی والله که ترا بانجا نیاورده مگر آنکه بر چوبست یعنی ابن زبیر و ایضاً از جمله اصحاب که طعن و لعن او از جمله ضروریات بلکه آنکه سرکرده و سردار ملاعین است معاویه ابن ابی سفیانست و اگرچه مطاعن او از حیز شمار بیرونست حتی جمهور اهل سنت از مثالب او آنمقدار در کتابهای خود نوشته اند که قلم این فقیر از عهده تحریر آن خصوصاً درین مختصر نتواند برآمد ولیکن تا نویسنده و خواننده این رساله از این ثواب نیز محروم نباشند بقدر نقل قلیلی از مطاعن او نیز مبادرت مینماید و برخی از آنچه در حق او و پسر لعینش واقع شده شروع میکند از آنجمله حدیثی است مشهور که حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که رسول خدا ص بعمار یاسر فرمود که ویح عمار یقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و ویح کلمه ایست که عرب در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال میکنند و در حین تعجب و در حال مدح نیز میگویند یعنی میفرماید چه عجبست و یا از روی ترحم و شفقت بر وی میگوید وای بر عمار که خواهند کشت او را جماعتی که از اهل بغی و تعدی باشند و او ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را باتش دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول خدا بود چون واقعه صفین روی نمود عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در آن واقعه هایله بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بمعاویه رسید گفت آنکه او را بجنگ ما آورده کشته است ابن عباس گفت بنابرین حمزه را پیغمبر خدا کشته باشد و این حکایت قبل ازین نیز مذکور شد و ایضاً از جمله مطاعن او آنکه وجوب لعن او را دلالت تمام دارد آنست که بر امام زمان خروج کرد و با آنحضرت مخاصمه و منازعه آغاز نمود و بسیاری از عوام الناس را در شک و شبهه انداخت و باعث کشتن چندین هزار کس از مسلمانان شد و دران جنگ بسیاری از صحابه رسول خدا کشته شدند و از ابتدای مقابله و مقاتله او تا انتهای آن با حضرت امیرالمؤمنین ع هشتاد و دو جنگ بود و این دلیلی است قوی بر نفاق او که اگر منافق نمیبود و اعتقاد بخدا و روز جزا میداشت هرگز این عمل نمیکرد و این طرفه است که سنیان او را درین باب مصاب میدانند و میگویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صایب باشد دو ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب خدا ایشان را نیز چرا بدهد که چه مهربانی را نسبت بآن منافق بر عجب طاق بلندی گذاشته اند و بطرفه جائی رسانیده اند کسی که هشتاد و دو جنگ با امام زمان کند آنرا همه اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند و حافظ ابرو شافعی در تاریخ خود گفته عجب تر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد هم میدانند و بعضی از ایشان تغافل و تجاهل است و این آخر کلام حافظ ابرو ست و گویا ازین جهت که او با مرتضی علی ع این حربها کرده بود و عمر بن خطاب را این طور حربها میسر نشده بود در وقتی که بمدینه رفته بود روزی بر منبر در اثنای آنکه خطبه میخواند گفت من بخلافت سزاوارترم از عمر بن خطاب و ایضاً حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل نموده و گفته که از عبدالله بن عمر بن خطاب منقولست که چون معاویه بمدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم می آمدند و بر او بخلافت سلام میکردند من بدیدن همشیره خود حفصه رفتم دیدم که گیسوی خود را شانه میزد گفتم میدانی و می بینی که کار بکجا رسید معاویه که دخلی درین کار نداشته خلیفه شده و من که پدرم خلیفه بود بهیچوجه دخلی درین امر نداده نمیدهد و بیکار و بی دخل شده ام پس حفصه گفت چون مردم همه در مسجد حاضر اند تو هم برو که من میدانم که مردم انتظار تو می برند و چشم براه تو دارند و میترسم که اگر نروی باعث تفرقه و پریشانی قوم باشد و بهم شده مرا بان مجمع فرستاد معاویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند و چون دید که جمعیت کم شده و مردمی که نامی داشتند رفتند و از مردم فرومایه اندکی مانده اند بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فنحن

احق بالامر منه و من ابیه یعنی هرکس اراده دارد و میخواهد که در مهم خلافت حرف زند باید که گردنی بلند کند و شاخی نماید تا ببینیم که چه خواهد گفت و باید که براند که من درین کار و مهم سزاوار ترم از او و از پدر او و من چون فهمیدم که با من دارد و غرضش انست که مبادا من اراده داشته باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم گفتگو بدرازا خواهد کشید خود را نگهداشتم و هیچ نگفتم و صبر کردم و ایضاً علامه حلی در نهج المسترشدین گفته است که اگر معاویه درین دعوی صادق بود عمر بن خطاب خطا کرده که از او سزاوارتری بوده و او متحمل این امر شده و باین امر قیام نموده و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بود در برابر مرقد مقدس رسول خدا لب بدروغ ولاف گزاف و دعوی چیزی که او را دران حقی نبوده گشوده است و کاذب ظالمست و ظالم بموجب الا لعنة الله علی الظالمین مستحق دوری از رحمت خداست نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبدالله عمر بعد از انکه با معاویه همراهی نمود از اسلام بدر رفته و معاویه را بعد از انکه تخت حکومت متمکن ساخته بفکر خلافت افتاد دنش بسیار نگین است و ایضاً از اعمال قبیحه معاویه واجب اللعن انکه دانست بر وجوب لعن او و از جمیع اعمال و افعالش قبیح تر و بدتر بود انکه با وجود ایاتی که حق تعالی در شان جناب امیرالمؤمنین ع در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی انکه رسول خدا امر فرموده که از او و دعای او در مباهله استعانت جویند و احادیثی که در حق آنحضرت از رسول خدا واقع شده و برادری او رسول خدا را با قرب و منزلت و فضل و کمال او و آن ملعون همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها استغفرالله سب آنحضرت میکرده باشند و مردمان را بان امر نمود و بر ترک آن زجر و سیاست میفرمود و این قاعده بد و قانون منکر هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا انکه عمر عبدالعزیز بهزار حیله آنرا برطرف کرد چنانچه در کتب و تواریخ مسطورست و لعن و سبی که بدلایل عقلی و نقلی معویه خود مستحق آن بود بدیگران حواله میکرد چه بر هر مؤمنی واجبست بدلایلی که مذکور میشود و علما در کتابهای خود ثبت کرده اند که معاویه را واجب اللعن دانند اول آنکه از اطاعت امیرالمؤمنین ع که بر همه کس واجب بود ابا نمود و بر و خروج کرد دوم انکه شمشیر بروی آنحضرت کشید که دوست و دشمن را شک در امامت او نیست و با او مقابله و مقاتله نمود سیم حق آنحضرت را غصب کرد و نام او را بر خود نهاد و بغیر حق بر جای او قرار گرفت چهارم انکار امامت آنحضرت نمود پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت شناخت ششم فضل و کمال آنحضرت را پنهان داشتن و کتمان کردن هفتم قاعده لعنتی که خود محل آن بود و استحقاق آن هیچکس را از متعلقان امیرالمؤمنین پیش از او نبود بر سر منبرها مقرر داشت هشتم بهتان بر امیرالمؤمنین ع کردن بخون عثمان و طلب آن کردن و مردم را بران داشت و مصر بود نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان کرد و او را بر عرض و مال خلق الله مسلط ساختن دهم حسن بن علی را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا شدن یازدهم وصیت بقتل حسین ع کردن ۱۱ شماتت بر قتل و موت امیرالمؤمنین ع نمودن و بان مسرور بودن و از ایات داله بر انکه لعن معاویه واجبست یکی انکه الا لعنة الله علی الظالمین است چه غاصب و ظالم است و حق اهلبیت رسول را صاحبی نمود دیگر و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین است چه مفتری و کاذب بود بدعوای امامت و خلافت دیگر آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است چه یقینست که درین آیه و اتی هدایه اولی الامر امیرالمؤمنین ع است چه اولی الامر عطف است بر الله و بر رسول پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجبست اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که خلاف او را تمکین نکند و خلاف او کند و از فرمان سر بپیچد کافر و مستحق لعنت است و معاویه خلاف علی ع ورزیده و باینهم اکتفا نموده با آن جناب جنگها کرد پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد و یکی انکه حق تعالی فرموده که زین لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل و جای دیگر فرموده و اضل فرعون قومه و ما هدی و چنانچه فرعون بجهة دعوی باطلی که نمود ملعونست معاویه نیز بجهة دعوی باطلی که در امامت و خلافت نموده و دران کاذب بوده مستحق لعنت شده و درینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسول خدا فرموده معاویه فرعون هذه الامة و او را چون فرعون این امت خوانده است بنابرین بدو جهة مستحق لعن میشود و یکی دیگر که در آیه مبارکه مباهله بطریق عموم فرموده است فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یا ایها تا دعا کنیم و مباهله نمائیم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او گردد و یکی حق تعالی در آیه ملاعنه میفرماید والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین و ظاهرست که ازین آیه نیز مستفاد میگردد که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغگو ست و کدام دروغ باین میرسد که ان کافر ملعون چون از عراق بشام برگشته بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا با من گفته بود که زود باشد

که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آن وقت زمین مقدس مدینه را اختیار مکن نه شمار او زمین شما را اختیار کردم روز دیگر بمنبر
رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که هذا کتاب کتبه امیر المؤمنین معاویه صاحب وحی الله الذی
بعث محمدا نبیا وکان امیا لا یقرء ولا یکتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتبا امینا وکان الوحی ینزل علی محمد
وانا اکتبه وهو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی و بین الله احد من خلقه یعنی این کتابیست که امیر المؤمنین معاویه که صاحب
وحی الهی است نوشته آن خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون امی بود خواندن و نوشتن نمیدانست اختیار نمود از
خویشان خود وزیر امینی را و چون وحی بر وی نازل میشد من می نوشتم و او نمیدانست که من مینویسم و میان من و خدا واسطه نبود و چون
خواند آن نوشته را تمام حاضران مجلس گفتند صدقت یا امیر المؤمنین راست گفتی ای امیر مؤمنان و ناقل این قصه ابن ابی الحدید است
که از مشاهیر علمای سنی است وایضا در آیه افک که حق تعالی فرموده است که ان الذین یرمون المحصنات الغافلات
المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب عظیم و افک در اینجا آنست که امیر المؤمنین را بخون عثمان متهم کردند
با آنکه خود ایشان در خون شریک بودند وایضا حق تعالی فرموده که ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد
ما بیناه الی آخره و معاویه کتمان فضایل و مناقب حضرت امیر المؤمنین از آیات و احادیث نمود و از اهل شام مخفی داشت و همه را
بضلالت انداخت و ایشان را کلهم پیش از خود بجهنم فرستاد وایضا حق تعالی فرموده که ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه یعنی کسی که مؤمنی را عمدا بکشد مستحق لعن و عذاب الهی است و همیشه در جهنم
بوده باشد پس چگونه باشد حال کسی که یکی از مقتولان او حسن بن علی باشد و چهل هزار تن از مهاجر و انصار را بکشد وایضا فرموده
انما السبیل علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و باتفاق امت
او باغی بود پس مستحق عذاب الیم و عقاب عظیم باشد و اما احادیث داله بر وجوب لعن معاویه نیز بسیار است از جمله یکی آنکه
حضرت رسالت پناه فرموده من اعان علی قتل امرء مسلم ولو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته
آیس من رحمة الله یعنی کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن مرد مسلمانی و اگر بچیزی از کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهد
کرد که این مرد نومید است از رحمت خدا و هرگاه کسی در کشتن کسی اعانت نماید یأس از رحمت خدا سرنوشت خود پس صاحب مقدار
خون آیا بر پیشانی خود چه نوشته خواهد یافت و دیگر او را چه امید خواهد بود چنانچه مشهور است که عبد الله نیشابوری حکایت کرد که مرا
با حمیدی قحطبه کاری بود بدیدن او رفتم در ماه مبارک رمضان چون نشستم دیدم که طشتی و آفتابه آوردند و من هر دو دست بشستیم و طعامی
حاضر کردند چون لقمه چند بخوردم مرا یاد آمد که رمضانست دست کشیدم وجه پرسید گفتم که رمضانست و من از فراموشی چند لقمه خوردم
و در تو اثر کوفتی نمی بینم و در سفر نیز نیستی سبب روزه نگرفتن چیست شروع بگریه کرد و آنقدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان
شدم چون خوان برداشت گفت یا عبد الله من از رحمت خدا مأیوسم و میدانم که نماز و روزه من عبث است و من مخلد در نار و
عذاب مستقر جبار گرفتار خواهم بود چه وقتی که هرون الرشید علیه اللعنه بطوس رسید مرا بخواند چون بخدمتش رسیدم شمشیری دیدم
پیش وی نهاده سلام کردم گفت اطاعت تو امیر المؤمنین را بچه مرتبه است گفتم بنفس و مال و زن و فرزند تبسمی کرد و مرا رخصت
داد چون بخانه آمدم مرا بتعجیل بردند اینمرتبه دل از حیات برگرفتم چون مرا دید باز همان سخن آمد این مرتبه گفتم بنفس و مال و زنان و فرزند و
دین و ایمان بخندید و آن شمشیر را بدست من داد و گفت با این خادم برو و هرچه وی گوید چنان کن آن خادم مرا بخانه برد که در میان
آن خانه چاهی بود عمیق و سه حجره بود درها بسته درها را بگشود در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه زهرا بودند از پیر و کهل و جوان
یک یک را بیرون آورد که گردن بزن و در این چاه انداز چون سه تن مانده بودند پیر مردی را بیرون آورد آن پیر من گفت ای روسیاه
شقی شرم نداری که این جمع را کشتی که همه از خاندان امامت و رسالت اند فردای قیامت چون جواب خدا و مصطفی خواهی داد من
از این سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد آن خادم گفت عاصی امیر المؤمنین شدی من از سر خوف کار آن سه تن را نیز
باختم ای عبد الله حال من چون چنین باشد روزه و نماز مرا چه سود کند بغیر آنکه در جهنم ابد الآبدین باید برد چه علاج و دیگر یکی
از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه آنکه رسول خدا فرمود که من اخاف اهل المدینة ظلما اخافه الله وعلیه لعنة الله و
غضبه الی یوم القیمة ولا تقبل الله له صرفا ولا عدلا یعنی هر که بترساند اهل مدینه را و ترسانیدنی که از روی ظلم و ستم باشد

پس برا دوست لعنت الٰهی و دوری از رحمت بی‌غایت حضرت حق تعالی و محرومی از شفاعت حضرت رسالت پناهی و بر دست غضب و سخط جبار حقیقی و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره از آن شخص نه توبه و گریه و پشیمانی را نه هدیه و فدیه و قربانی را معاویه بشر بن ارطاة لعنتی فاسق کافر را بمدینه فرستاد که به نیابت او از اهل مدینه بیعت بستاند و مردم مدینه بنحوی از آن ملعون میترسیدند که ام سلمه رضی الله عنها با آنکه میگفت هذه بیعة ضلاله یعنی این بیعتی است که عین گمراهی و موجب روسیاهی است از ترس به پسر خود عمر بن ابی سلمه گفت برو و بیعت کن و او را رخصت کرد که بیعت کند از ترس آنکه مبادا اگر تعلل کند بقتل رسد آن ظالم ملعون به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبدالله را حاضر کنید الا همه را میکشم و جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت بکند ام سلمه گفت یا جابر برو و بیعت کن که من پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند نشنیده که پیغمبر خدا فرموده است که الضرورات تبیح المحظورات که ام ترسیده و ترسانیدن آیا ازین بیشتر تواند بود و ایضا ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلعم فرموده لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان یکدل و یکجهت می‌شدند بر دوستی امیرالمومنین ع هرآینه خدا دوزخ نمی‌آفرید و احادیثی که افادهٔ این معنی میکند بسیار است و این دلیلی است بس روشن که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را دشمنی مثل معاویه نبود و دشمنی هیچ دشمنی بدشمنی معاویه لعنه الله نمیرسد و آن محنت که آنحضرت از معاویه و بنی امیه کشید در حین حیات و حالت ممات از هیچکس از هیچ طبقه نکشید و از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه حدیث عمار است در روز آخر چون بمیدان رفت گفت انا اول مخاصم یوم القیمه بین یدی الله عز و جل یعنی من اول کسیم در روز قیامت نزد الله تعالی بخصومت و دشمنی قدر است خواهم کرد و در آنوقت عمار هشتاد و چهار سال داشت و ضعیف شده بود معهذا اشجاعتی در آن روز از او بظهور آمد که از جوانان شجاع آمده باشد چون بدرجه شهادت رسید حضرت امیرالمومنین ع متوجه دفن او شده فرمود که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از احادیث داله بر این مطلب حدیثی است که در صدر الائمه موفق ابن احمد یکی از علمای اهل سنت است باسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که او گفت از رسول خدا شنیدم که گفت علیکم بعلی بن ابیطالب فانه مولیکم فاحبوه و عالمکم فالزموه فانه قائدکم الی الجنة فعززوه فاذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی ع الا بما امرنی ربی جلت عظمته یعنی بر شما است ای امت من که از جال علی ابن ابیطالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید بدرستی که او مولای شما است پس باید که او را دوست دارید و بزرگ شما است باید که ملازم او باشید و از او مسائل فرا گیرید او ست که شما را به بهشت میبرد او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را بچیزی و کاری امر نماید فرمان برداری او نمائید و باید که او را دوست دارید بسبب دوستی من او را عزیز و گرامی دارید بجهة کرامت و عزت من و آنچه من گفتم بشما در شان علی ع نگفتم الا آنچه پروردگار من مرا امر نمود جلت عظمته و هرگاه رسول باشد چنین بعضی در شان آنحضرت مکرر واقع شده باشد هر که کتمان آن کند و او را چنانچه رسول خدا فرموده بمردم نشناساند و خلاف آن بر خلق ظاهر سازد کتمان حق کرده و خلاف ارادهٔ رسول خدا بعمل آورده بیزاری از چنین شخصی واجب است و لعن کردن بر او و تابعان او لازم و ایضا نموده که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده که رسول خدا در هفت موضع معاویه را لعن کرده اول روزی که از مدینه بیرون میرفت دویم یوم البدر یعنی روزی که بجنگ بدر میرفت سیم روز احد چهارم روزی که هدی را قریش منع کردند که بمحل خود رسد و بصلح قرار شد پنجم روز غطفان ششم روز عقبه هفتم

و ایضا ابن قاسم روایت کرده که امام حسن ع ... روزی این مواطن را به معویه شمرده و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه معویه ملعون است از ازل الی ابد یکی آنکه صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول خدا فرمود یطلع علیکم رجلا من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد بعد از لمحه معاویه پیدا شد دیگر آنکه عبدالله بن عمرو عاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول خدا بودم که فرمود لیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی باید که مردی بر شما پیدا شود که بمیرد بر دین و ملت من ناگاه معاویه رسید. دیگر آنکه صاحب مصابیح روایت نموده که پیغمبر خدا فرمود یموت معاویه علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین و ملت من و آخر در ساعت مردن صلیب در گردن مرد چنانچه احنف بن قیس گفته که من از امیرالمومنین ع شنیدم که فرمود معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل من خلید که آیا چگونه تواند بود پس بحسب اتفاق بسفر شام رفتم

شنیدم که معویه رنجور است بعیادت وی رفتم دیدم که روی بدیوار خوابیده است دست بر سینه وی نهادم دستم بر بی خورد
که از کثرت دنش او بیخته بود چون رو بطرف من کرد مرا گریان دید گفت من امروز بهترم گفتم گریه من از آنست که از علی بن ابیطالب ع شنیدم که
فرمود معاویه بت در گردن خواهد مرد پس گفت ای حنیف چه عجب داری طبیب مرا باین امر کرده و گفته بت منست در گردن بماند بر گردن نقص
میکند من از آنجا بیرون آمدم هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آواز مردن معاویه از هر طرف برآمد و یکی آنکه قاضی القضاة هم
نقل کرده که معاویه مرد در حالتی که از بسنم توقع شفاعت داشت و یکی آنکه ناموفی در کتاب خود آورده که از متقدمین و متاخرین
کسی را درین خلافی نیست و همه متفقند بر آنکه معاویه بت در گردن از دنیا رفت و یکی آنکه احمد بن حسن بیهقی نیز که از علمای
اهل سنت است در کتاب فضایل صحابه ایراد کرده از نصر بن عامر که او گفت من روزی در مدینه بمسجد رسول خدا رفتم شنیدم که جماعت حاضرین
همه با هم در حرفند و میگویند نعوذ بالله من غضب الله وغضب الرسول یعنی پناه بخدا میبریم از غضب الهی و غضب رسالت
پناهی پرسیدم که ای یاران چه واقع شده گفتند که رسول خدا بر منبر خطبه میفرمود دران اثنا معاویه برخواست و دست ابو سفیان را
گرفته از مسجد بدر رفتند پس رسول خدا را چشم بر ایشان افتاد فرمود که لعن الله القاید والمقبود و ویل لامتی من معاویه
ذی الاستاه و بروایتی دیگر آمده است که دست یزید را گرفته بیرون رفته بهر تقدیر معنیش آنکه لعن و دوری از رحمت الهی
بر کشنده و کشیده شده است و وای بر امت من از معاویه که ذی الاشباه یعنی صاحب کفل بزرگست و در کامل گفته است که این
لفظ را از برای شخصی گویند که مال مردم را بغیر حق تصرف کند و بصاحبش رد نکند و نیت پس دادن مال بصاحب مال نداشته باشد
و یکی آنکه بیهقی از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول خدا نشسته بود که ابو سفیان بگذشت بر شتری سواره و معاویه
و برادری از برادرانش و بروایتی از برادران یزید همراه بود و یکی شتر را می کشید و یکی شتر را می راند رسول ص گفت لعن القاید
والراکب والسایق یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مباد بیهقی ایضا روایت کرده که رسول خدا
در روز احد در نماز صبح ابو سفیان را لعنت کرد و علی ع در قنوت نماز معاویه را لعن کرد و ایضا عبد الله بن حرب گوید من در مسجد
رسول خدا بودم و رسول خدا بر منبر بود و ابو سفیان درد چشم داشت و معاویه دست او را گرفته میکشید رسول خدا فرمود لعن
الله التابع والمتبوع و ایضا از او منقولست که رسول خدا بجهت کاری شخصی را بطلب معاویه فرستاد جواب آمد که طعام
می خورد دو بار دیگر طلبید همین جواب آمد فرمود اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن تا زنده بود هر چند میخورد سیر نمیشد و
ایضا از عبد الله بن عباس نیز مرویست و مسلم در صحیحش آورده که عبد الله بن عباس گفت با طفلان ببازی مشغول بودیم که رسول خدا
رسید و من از خوف در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید که برو و معاویه را طلب کن من رفتم و خبر گرفته آمدم که بخوردن مشغولست
پس آنحضرت فرمود که لن یشبع الله بطنه یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نکناد و ایضا در روایت آمده که حضرت رسالت پناه همیشه
معاویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق ابن الطلیق اللعین ابن اللعین طلیق آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت رسالت
پناه ص مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد لهذا ایشان را طلقا نام شده بود و معاویه و پدرش ازان جمله بودند
و در مدت بعثت رسول خدا مشرک بودند و مسلمان ظاهری او پنجاه پیش ازان بود که آنحضرت از دنیا رحلت نماید و چون پدرش پیش
از او باسلام ظاهری مشرف شد و معاویه ملعون خود همیشه استخفاف بشرع می نمود و در روز فتح مکه در مکه بوده شنید که پدرش اسلام
آورده نوشت که از دین خود بدین محمد ص نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت این عرب از لات و عزی بر گشت
و پدرش را سرزنشها نمود و پدر را نیز هجو کرد و حکم رسول خدا عز صدور یافت که هر که او را ببیند بکشد و خونش هدر باشد وی پیش از
فتح مکه گریخت و از هیچکس و هیچ جا ایمن نبود عاقبت خود را بعباس رسانید بدست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت
حضرت رسالت پناه رفته شفاعتش نمود پیغمبر خدا او را بخشید و باز بشفاعت او کاتب رسایل شد و آنچه اهل سنت او را کاتب
وحی میگویند غلط است صریح چرا که او بعد از آن مسلمان شد که آیه دال بر هدایه الیوم اکملت لکم دینکم نزول فرموده و اگر
فرض کنیم که پیشتر مسلمان شده باشد آن مرتبه نیز نداشت که او را کاتب وحی نمایند و اگر معاویه کاتب وحی میبود اهل سنت آن را
فضیلتی میدانستند و در کتب معتبره خود روایت میکردند و از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون بمکه گریخت [illegible]
قبول نکرد و هر دو از یک عالم بودند و ایضا در خبر است که مردی گفت بمدینه رسول خدا رفتم که بشرف اسلام برسم [illegible]
رسول خدا

که رسول خدا میفرماید ابعثه فی الدرک الاسفل من النار نمرود ابن کنعان وشداد ابن عاد وفرعون ورجل
یبایع بعدی بباب بابل ولولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه یعنی چهار کس در مرتبه پایین
تر دوزخ اند که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر است نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل بیعت خواهد گرفت
واگر نه آن بودی که فرعون دعوی خدائی کرد این مرد در درجه پایین تر از او است و عذابش بیش از او و چون امیر المؤمنین ع بجوار رحمت
حق رسید من عزم عراق کردم و چون بدر بابل رسیدم معاویه را دیدم که بر منبر بود و از مردم بیعت میگرفت معلوم شد که آن جهنمی
معاویه بوده و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تع فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و او از جمله منافقان
بوده وایضاً از امام چهارم علی ابن الحسین زین العابدین ع مرویست که شخصی از آنحضرت پرسید که چه حال داری یا ابن رسول الله
فرمود که آنحال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنان ایشان را خدمت میفرمودند و بدانکه
هشتاد سال که زمان دولت بنی امیه بود حال شیعیان مرتضی علی ع بعنوانی بود که هیچ زبانی را یارای شرح آن نیست و هیچ گوشی را تاب
شنیدن آن نه و شاید چندین هزار کس بتهمت دوستی اهلبیت کشته شده باشد تا بدوستان و شیعیان چه رسد و آن همه بشومی و بد
طینتی و خیانت معاویه شد چگونه شرح اعمال و افعال او توان داد چه یکی از اکابر فرموده است که یزید سیئة من سیئات المعاویه
وحقا درست گفته است که از بدیهای او یکی یزید است وایضاً حسام الدین حنفی گفته است که آنچه یزید پلید با امام حسین ع کرده است
از نتیجه افعال معاویه بود و او تمهید مقدمات آن کرده بود و مردم را بر ظلم اولاد علی ع دلیر ساخته و امام حسن ع را او زهر داد و در حضرت
قتل امام حسین ع او نموده بود و درخت عداوت اهلبیت را او در دلها نشانده و بعد از او این ثمره آورده که هر کس از بنی امیه که دست
یافت نسبت باولاد و شیعه امیر المؤمنین ع ستم و ظلم را از حد گذرانید و چون کار بدست بنی عباس افتاد صد و بیست هزار تن از اولاد
امیر المؤمنین ع کشتند و از شیعه آنقدر بقتل رسانیدند که از حد شمار گذشت و سبب اینهمه ستم معاویه بود و باعث استیلای او
دیگر فتنها و فسادهای عالم که از زمان وفات سید کاینات تا امروز و از امروز تا بروز قیامت واقع شده و خواهد شد عمر است
وایضاً ابو یوسف ابن ابراهیم مصاحب ابی حنیفه در مجلس درس خود میگفته است و در کتاب حاویة الالفاظ از او بعینه نوشته است
که معاویه اول کسی بود که قاید و رهنمای فئه باغیه شد و اول کسی که خلافت را بخلاف و شمشیر گرفت و اول کسی که بخلاف حکم رسول الله
حکم کرد در آنکه جناب رسول خدا فرموده است که الولد للفراش و معاویه بجهة خاطر زیاد این مخالفت نمود و اول کسی بود که مسلمانان
کشت که نه بر کفر برگشته بودند بعد از اسلام و نه زنا کرده بودند بعد از احسان و اول کسی که سر مسلمانان را بهدیه فرستاد و اول کسی که در
اسلام بر تخت نشست و تشبیه باکاسره و فراعنه نمود و اول کسی که با مشرکان باخذ جزیه صلح کرد و اول کسی که بت فروختن و بت فروشی را
بر مزاد نهاد و اول کسی که اسیر مسلمانان را بفروخت و اول کسی که بی اجازت صحابه بمقام رسول خدا نشست و اول کسی بود که خلافت را
بمیراث نهاد و حوالت به پسر کرد و اما آنکه گفته اند که اول کسی بود که قاید فئه باغیه شد اشاره بحرب صفین است و قتل عمار است و کفران
وطایفه از اهل سنت و بعضی از علمای ایشان هم برین رفته اند چنانچه مامون گفته که بر بغات نماز نمیتوان کرد خواه بمیرند و خواه کشته شوند
خاصه آن باغی که بر بهترین کسانی که بر روی زمین بود خروج کرده باشد که آن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع است و این بعینه الفاظ مامون است
پس معاویه کافر مرده باشد و سزاوار آن نبوده که بر او نماز کنند و اما اینکه گفته است که خلافت را بخلاف و شمشیر گرفت قول ثالث است
و مذهب معاویه است و باتفاق طریقه او دیده و حق تع فرموده که لا ینال عهدی الظالمین و اما اینکه گفته غنیمت بخشید یعنی موجب
فرموده حق تع که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول تا آخر آیه غنیمت از خدا و رسول و ذو القربی او
انها نیست که درین آیه ذکر یافته نه آنکه بطریق ایام جاهلیت بهر که خواهند دهند و خیانت نمایند و بخلاف حکم حق جل ذکره عمل کنند و صاحب
کامل درینمقام فرموده که برغم ابو یوسف رسول الله را میراث بوده که طعن او بر معاویه وارد آمد عجب که چون بحث در فاطمه و فدک میرود
نحن معاشر الانبیاء را حجت میسازند و حق فاطمه را از فاطمه باز میگیرند و دفع چندین آیه از قرآن میکنند و چون با معاویه خصومت
افتاد اثبات میراث از جهت رسول مینمایند با آنکه معاویه اقتدا باصحاب کرده که ایشان نیز همین کردند بلکه شنیع تر و بیش تا هیچ فرقی نیست
میانه معاویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست بعینه و اما آنکه صاحب حاویه گفته که معاویه اول کسی است که بخلاف حکم رسول خدا حکم
کرد آنکه ابو سفیان دعوی کرد که زیاد فرزند اوست رسول خدا پرسید که از سفاح یا از نکاح رسول خدا فرمود که الولد للفراش

والعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زناکننده را بسنگ حواله کنید یعنی رجمش باید کرد معاویه حکم رسول خدا را باطل کرد و زیاد حرام
زاده را بر پدر خویش بست صدق الله جل ذکره خداوند عالمیان فرموده الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات بلی چون
او نیز حرامزاده بود میلش به برادر حرامزاده بود که گفته اند جنسیت علت ضم است و در مثل آمده که کل طایر یطیر مع شکله زیاد ملعون را
که ویرا زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول شود نگفتند و عایشه او را زیاد بن امه نام کرد و بدان مشهور شد
مصنف کامل گفته بخلاف حکم خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه نیست رسول مروان را از شهر براند و عثمان بخواند و رسول خدا
ابوذر را بخواند عثمان براند و حق تعالی فدک را بفاطمه داد و فرمود که وذی القربی حقه ابوبکر باز استد حق تعالی فرمود قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی عداوت عمر با علی از همه چیز مشهورتر است غرض که در استحقاق لعن معاویه و استدلال بکفر
و نفاق او را شرکا بسیار است او تنها نیست و مراد از آنکه گفته است که معاویه اول کسی است که مسلمانان را بکشت آنست که حجر بن
عدی که سر شیعیان بود در کوفه و کمال زهد و صلاح و اعتقاد درست داشت و معروف باین صفات بود ابوموسی اشعری را
فرمود که محضری بنویسد و بگواهی جماعتی از دین بیگانه برساند که حجر با دوستان و موالیان او چنین و چنین کرده و جمعی هم دین
بدنیا فروخته از برای رضاجوئی و خاطر داری معاویه بران تهمت نامه خط نهادند و معاویه باین بهانه حجر را با پانصد کس از شیعیان
بکشت اللهم العنه والعن من توقف علی لعنه و مراد از سری که بهدیه فرستاد سر عمرو بن حمق انصاری است که رسول
خدا او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نپسندیده ام و حق نبرده ام و او از شیعیان
خاص امیرالمؤمنین ع بود و در جمیع حروب در خدمت آنحضرت بود و بعد از واقعه حجر بن عدی از کوفه گریخت و بموصل رفت و آنجا
بدست دشمنان اهلبیت شهید شده سر او را نزد معاویه فرستاد و مشهور است که وقتی امیرالمؤمنین ع او را برسالت نزد معاویه
فرستاد معاویه جامهای مغربی و اقمشه نفیس و مال بسیار بجهت او فرستاد قبول نکرد و گفت پنج درهم دارم تا بکوفه رسیدن مرا
کفاف است خوشا حال او که با وجود مرتبه شهادت تشبهی در روز قیامت بسید الشهدا ابا عبدالله الحسین و یحیی بن
زکریا علیهم صلوات الله دارد اما اینکه گفته است که معاویه صلح کرد با کفار بی جزیه اشاره است بآنکه حق تعالی در آیه قاتلوا الذین
لا یؤمنون بالله تا باخر آیه ما قبل فرموده است که کفار را با جزیه صلح و بی جزیه خلاف فرموده خدا و رسول است اما کافر کافر را دوست
میدارند و خدا و رسول را دشمن و اینکه گفته است که بت فروشی را بر مزاد نهاد اشاره بحکایت مشهور است که رکن الاسلام روایت
کرده است از مشایخ خود تا بصاحب مصابیح و او از ابی بن وایل نقل کرده که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته بودم سفینه
میگذشت پرسیدم که چیست و بکجا میرود گفتند متاع سفینه تمام بت است که معاویه بطرف هند میفرستد که در آنجا بفروشند
مسروق گفت حالی از آن نیست که اعمال بد این مرد را شیطان در نظر او زینت داده که این طور عملی را خوب میداند و یا آنکه یکبارگی از
آخرت مأیوس شده و به دنیا مشغول است و اول صفت مشرکانست که افمن زین له سوء عمله و دوم بیان حال کافرانست
که قد یئسوا من الاخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور و اما آنکه گفته است که بجای رسول خدا نشست برضای صحابه
اشاره بخوابی است که حضرت رسول خدا دیده بود که جمعی بصورت بوزینگان بر منبر بالا میروند و بزیر می آیند چنانچه بوزینگان بجای
بالا رفته و بزیر آیند و بعد از آنکه رسول خدا این خواب دید تا روز رحلت هرگز نخندید و آیه وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا
فتنة للناس اشاره بآنست و سوره انا انزلناه درین باب آمده است و شب قدر که حق تعالی برسول خود و ائمه معصومین علیهم السلام
عطا فرموده بهتر از هزار ماه است در برابر حکومت این ملاعین که هزار کم پنجاه ماه بود و شجره ملعونه که در قرآن واقع شده مراد بنی امیه است
و ایضا صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا فرموده اذا رأیتم معاویه علی منبری فاقتلوه
یعنی ای بندگان خدا ای امت من هرگاه به بینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید و چون در امر آنحضرت تغافل و تهاون جایز داشتند
حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشیدند آنچه کشیدند و نه همین یک حدیث وارد است بلکه موالف و مخالف چندین حدیث باین مضمون
نقل کرده ایضا از محمود بن لبید نقل شده که گفت رسول خدا فرمود هذا الامر بعدی فمن اراد ذکر منکم وهو یرید فلیبعجه
بطنه یعنی معاویه زود باشد که اراده خلافت کند کسی که او را ادراک کند و بداند که او اراده این کار دارد باید که شکمش را بشکافد
آنکه رسول خدا هرگز امر بچنین مراتب درباره هیچیک بغیر معاویه نفرموده چون او بدترین خلایق است و ملعون ترین ملاعین است

بشکم در بدن او امر نموده اکرم لو بزند رسول الله بدترین خلقان بمیود آن رحمت عالمیان صلوات الله علیه چندین مرتبه او را نفرین میکرد چه حق تعالی
آنحضرت را بعلی خلق عظیم وصف نموده ازبسکه رنج و ستم از مردم میدید و صبر میکرد و دعا و شکر میکرد و در تفسیر این آیه گفته اند آنحضرت
هرچند از کفار آزار میکشید میگفت اللهم اغفر لقومی و مشهور است که در احد دندان مبارکش را بسنگ شکسته در حال آنکه میگفت
اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون هرگاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا بیامرز که نادانند و معاویه را نفرین میکند ظاهر میشود
که او را امید فلاحی بدرگاه حضرت باری نیست و از کفار بدتر است و ایضاً روایات در طعن آن منافق بسیار است مثل آنکه بعضی از
اهل سنت نقل کرده اند که پیغمبر خدا فرمود اذا رأیتم معاویة یطلب الملک فاضربوا عنقه و بموجب آیه کریمه و ما ینطق
عن الهوی امر آنحضرت امر خداست و هر نفرین که پیغمبر خدا او را کرده باذن خداست و دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت
پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست و ایضاً آنچه از او نقل شده که گفته اول کسی که غارت کرد در اسلام آن ملعون یعنی معاویه بود
مرادش آنست که ضحاک بن قیس را با سه هزار کس معاویه فرستاده بود که در هر جا هر کرا در اطاعت امیرالمؤمنین ع یابند قتل و غارت کنند
آن ملعون مال بسیار غارت کرده و بسیاری از شیعیان کشته شدند و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و اول کسی بود
که شرب نبیذ را علانیه مرتکب شد و ساز و سرود را بآن ملحق ساخت و گاه گاه میل بگل خوردن هم میکرد و حکم بإباحتش مینمود و اول کسی که کتابت
مکر و تدبیر میکرد نوشت او بود که چندین نوشتهای تزویر و مکر و دروغ نوشت تا قیس ابن سعد بدان سبب از حکومت مصر معزول
شد و چون تفصیل آن طولی دارد رجوع آن بکتب تواریخ است و چون میشد که از او این اعمال و احوال بظهور نرسد با آن مادر و پدر
که او داشت چنانچه شیخ زاهد حافظ ابو اسماعیل ابن عجلی که از مشاهیر اهل سنت است و محدث ایشانست در کتاب مثالب
بنی امیه آورده که هند با مسافر بن عمرو بن امیه در ساخت و چندین سال مسافر با او زنا میکرد و او را وعده میداد که ترا زن خواهم
کرد تا آنکه حامله شد و فرزندشش باکی رسید مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و بحیره رفت بخدمت نعمان بن منذر و
هند را بوعده بسیار بها بو سفیان دادند و هم در حین عقد بخانه ابو سفیانش فرستادند و چون سه ماه در خانه ابو سفیان بود آن فاسق ولد الحرام یعنی
معاویه تیره سرانجام بوجود آمد و ابو المنذر هشام ابن محمد الشایب در کتاب مثالب گفته که چهار کس در معاویه دعوی داشتند که از
ماست یکی عمار بن ولید بن مغیره مخزومی و یکی مسافر بن عمرو و یکی ابو سفیان و شخصی دیگر و هند از صحبت سیاهان محظوظ تر بود و چندین
بار فرزند سیاه بار آورد و در همان روز بکشت و مادر هند را علمی بود در ذی المجاز آن علم را بر بام خانه میزد چه در آنوقت زنان
فواحش را بآن علم میشناختند و در اصل بنی امیه از قریش نبودند چه مشهور است که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او رومی بوده و اولاد
آنکه چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد کرده بفرزندی برداشت و از وی فرزندان که جمله ملاعین بودند بوجود آمدند و اکثر علما
بر آنند که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنی امیه اند و این را از مطاعن عثمان نیز شمرده اند اگر کسی گوید که در تواریخ مذکور است
که عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس پس چگونه شاید که او غلام باشد گوئیم عادت عرب بود که چون غلامی را آزاد کنند
آن غلام را بنام آن شخص خوانند که او را آزاد کرده باشد چنانکه رسول خدا زید بن حارث را آزاد کرد و عرب او را زید بن محمد میخواندند
و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه رومی اند مراد از غلبت الروم ایشانند چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند
و ایشان غالب و مراد بغلبه روم اینست و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده فرموده ما لها من قرار چه ملک ایشان قرار
نداشت و بهزار ماه نرسید و بعد از آنکه اندک زمانی پادشاهی کرده بودند همه برطرف شدند و ایضاً کسی از صادق آل محمد جعفر بن
محمد الصادق ع پرسید که شما شب قدر را می شناسید آنحضرت فرمود چون نشناسیم و حال آنکه آنشب را از برای ما پیدا کرده اند و در آنشب
ما را بر تخت کرامت مینشانند و ارواح انبیاء و ملائکه کرام یکیک به تهنیت ما می آیند و احترام بجا می آورند تا صبح شود و ما را
آنشب بهتر از ملک بنی امیه باشد و اضعاف آنچه ایشان را حاصل شده در مدت ملک و پادشاهی ما را در هر شب حاصل میشود
و چون مشخص شد که بنی امیه رومی اند نه قریشی پس امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل باشد چه بزعم ایشان رسول خدا گفته
الائمة من قریش و ایشان قریشی نبودند و معاویه خود از مؤلفة قلوب بود و در بعثت پیغمبر خدا مشرک و مکذب وحی بود
و نافی بدین خدا لیکن اهل سنت قبایحی را که از معاویه بظهور رسیده بلکه از جمیع بنی امیه خواه ریختن خون مسلمانان باشد
و خواه ناسزائی که نسبت بحضرت امیرالمؤمنین ع گفتند و خواه غیر اینها از فضایح مذکوره و غیر مذکوره تمام پسندیده میشمارند و جمیع را

موجب قدح ونقص خلافت بنی امیه ونقصان مرتبه ایشان نمیدهند حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر
یکی از ایشان را بلعبتی یا بغربی یاد کنند بکشتنش فتوی میدهند واین بنا بر آنست که اگر نفی اسلام این جماعه کنند منافات بحسب
مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت است به بیعت همه یک کس باشد چرا که بر هر یک از معاویه و یزید و مروان
پیش از ابابکر وعمر وعثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که آنها نیز امام نباشند و لازم آید که نماز جمعه که باعتقاد
سنیان بی حضرت ایشان منعقد نمیشود باطل باشد و لازم آید که اگر اینها امام و پیشوا نباشند در مدت حکومت آن ملاعین که
قریب بصد سال بود همه عقدها و نکاحها باطل باشد چنانچه ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته که ما یزید را لعنتی میدانیم و
اینکه علما تجویز لعن برو نمیکنند بجهة آنست که مبادا ببالا سرایت کند در بنجا نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت میکند ببالا تجویز نکرده اند
ونمیکنند وبا اینها همه اهل سنت معاویه را خال المؤمنین نام کرده اند بجهة آنکه خواهر او ام حبیبه دختر ابوسفیان یکی از زنان
رسول خدا بود و معلوم است که پیغمبر را نه زن بود پس واجبست که برادران زنان همه خال المؤمنین باشند واز انجمله محمد
ابی بکر برادر عایشه بود چرا او را خال المؤمنین نمیگویند وعبد الله عمر برادر حفصه بود بایستی که او را هم خال المؤمنین میگفتند
واگر باین سبب خویشان زنان را با مؤمنان رعایت خویشی ضرور بودی پس بایستی که یکی عم مؤمنان بودی ویکی جد ویکی فلان
بلی کاری که از معویه بظهور آمد اگر مؤمنی میکرد ثواب بسیاری می یافت آنست که عایشه را بچاه انداخت وصاحب کتاب اوایل
الاشتباه نقل کرده که روزی معاویه بر منبر رسول خدا بود و بیعت از برای یزید میگرفت عایشه سر از روزن حجره اش بیرون
آورد وگفت ای معویه پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت نگرفتند گفت نه گفت پس تو درین کار اقتدا بکه کرده
معاویه خجل شد واز منبر بزیر آمد وی بعد از دو سه روز کس فرستاد والتماس کرد که تو ام المؤمنینی اگر بدیدن من آئی باعث فخر من
شود و شرط میکنم که برادران تو را هر کدام منصبی که تو بفرمائی فرمان کنم چون عایشه بدیدنش رفت چاهی را پر از آهک کرده بود وفرشی
گسترده و برروی آن کرسی گذاشته او را تکلیف نشستن بران کرسی کرد نشستن و فرو رفتنش یکی بود در انحال گفت ای عایشه همنوبه
خامی باش تا پخته شوی و وعدهٔ ما و تو در چاه ویل است و در آنجا صحبت خواهیم کرد واین واقعه در آخر شهر ذی حجه سال پنجاه و هشت
از هجرت روی نمود و در روایتی آنکه چون چشمش ضعیف بود بر خری سوار شده بدیدن معاویه رفت و خر را بر روی بساط معاویه
راند و خر خود را بر روی فرشهای قیمتی معاویه دید بر یکی رید ویکی را شاشید مروان حکم را عرق حمیت در حرکت آمده از ان حمار آزرده
گشت گفت مرا طاقت این قدر تحمل نیست اشاره بخدام کرد تا خر را با سوار در چاهی که در کنج خانه بود انداختند نهایت روایت
اول صحیح است وبهر تقدیر بر آن واقعه دران چند روز کسی علم و وقوف نیافت مگر حضرت امام حسین ع که پیش از وقوع این واقعه خبر
داده بود وابن عباس چون خبر گم شدن عایشه پرسید آنحضرت خبردارش گردانید وایضاً از اعمال قبیحه معاویه آنکه بیعت
گرفت از مردم جهة یزید با آنکه از فسق و فجور آن مطلع بود و او را از خود بر تر و ظالم تر میدانست ومشهور است که در آخر مرض
روزی که بوی جهنم بمشامش رسیده بود مردمان را جمع نموده خطبه خواند وگفت یا ایها الناس من زرع فقد استحصد
وانی قد ولیتکم ولن یلیکم احد بعدی الا من هو شر منی کما کان من قبلی من هو خیر منی یعنی ای
مردمان هر که هر چه کارد بدرود و من بر شما یزید را حاکم ساختم وهیچکس حکومت شما را نخواهد کرد مگر آنکه از من بدتر باشد چنانچه پیش از من
هیچکس دست از خلافت نداشت وبجهة سفر آخرت بناچار این امر را واگذاشت که از من بهتر نبود واز برای یزید هر که در عراق
وشام وحجاز بود بیعت گرفت وبا یزید گفت ضحاک بن قیس که با من بیعت کرده بود و به بیعت تو در نیامده و هر چند سعی کردم به بیعت
راضی نشد وحیلهٔ بخاطرم رسیده وگمانم اینست که علاج منحصر دران باشد چون از تجهیز وتکفین من فارغ گردی بطریق التماس با او
بگو که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او را بخاک بسپارید وچون از ان مهم فارغ شود وخواهد که از قبر بیرون آید شمشیر کشیده
بگو بیعت بامن میکنی والا ترا نیز در پهلوی او میخوابانم اگر بیعت کند فهو المراد والا گردنش بزن و درین باب کاهلی مکن وچون ضحاک
بن قیس گول یزید را خورد و بگور رفت آن ملعون را خوابانید وخواست که از ان گور بیرون آید شمشیر کشیده گفت با من بیعت میکنی
والا گردنت زده در پهلوی او ترا می خوابانم وچون ضحاک دید که یزید بجد است لگدی چند محکم بر سر معاویه زد وگفت بخدا قسم که این
حرام زاده را هرگز این حیله بخاطر نمیرسید البته تو او را تعلیم کردهٔ واز مکرها و تدبیرهای تو است که لعنت خدای بر تو باد که در مردن

هم دست از مکر و حیله بر میداری و لاعلاج دست بدست یزید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید علیه اللعنه بعد از آنکه از امر
پدر فارغ شد بر منبر رفت و گفت پدرم مرا وصیت کرده است که از آل ابو تراب با حذر باش و این مقدمه واقعه کربلا بود و روز بروز
تعدی و ظلم بنی امیه زیاده میشد تا بحدی رسید که مردم مرگ و قیامت را تمنا میکردند تا وقتی که بعمر عبد العزیز رسید وی اوضاع پسندیده
پیش گرفت و دران باب کوشش او بحدی رسید که او را مؤمن آل فرعون میگفتند و مشهور است که شخصی روزی در پیش او حکایت
میکرد و گفت امیر المؤمنین یزید چنین گفت و یا چنان کرد بفرمود تا او را برهنه کردند و بدست خود بیست تازیانه بروزد و باقی
بنی امیه قدم بر قدم یزید داشتند و یزید بنصیحت پدر کار میکرد و پدرش دست نشان عمر خطاب بود و دستور العمل مواعظ و
نصایح او بود چنانچه در کتاب شفعت علائم در آخر جلد ثالث آورده که چون خبر شهادت امام حسین ع بمدینه رسید عبد الله عمر آزرده
شد و متوجه دمشق شد که برود و یزید را تنبیه نماید در آنوقت که از مدینه بیرون آمد بهر منزلی که میرسید اظهار فسق و کفر یزید میکرد
و مردم را از محبت او بر میگردانید و مردم همه او را چون پسر خلیفه میدانستند از او قبول میکردند تا بدمشق رسید و قران تحسین واقع
شد و عبد الله عمر فصلی در مناقب امام حسین ع بگفت و شروع بملامت یزید کرد و یزید او را بخلوتی برد و گفت خط پدر خود را می شناسی
گفت بلی صندوقچه بیرون آورد و مکتوبی دران میان بود و پارهٔ حریری بران پیچیده چون بدستش داد و عبد الله مطالعه نمود پدرش
نوشته بود که این عهدیست از عمر بن خطاب بمعاویه ابن ابی سفیان بدان ای معاویه که محمد بیامد و بمکر و حیله و سحر ما را از عبادت
لات و عزی و هبل باز داشت و او در سحر بر موسی و بنی اسرائیل غالب بود و بر ایشان زیادتی داشت و من بر همانم که بودم و ترک لات و
عزی و هبل نکرده ام و نکنم چون محمد از میان رفت من چهل کس را بر انگیختم که گواهی دادند بآنکه محمد گفته الائمة من قریش و علی را از
خلافت معزول کردم و خلق را به بیعت ابی بکر در آوردم و ایشان را در متابعت او محکم داشتم و بظاهر اظهار سنت و دین و پیروی
شریعت محمد کردم اما باطنا همانم که در جاهلیت بودم و باولاد محمد هرچه مقدور بود کردم و تا زنده ام میکنم و تو که معاویه نصیحت میکنم
که تا مقدور است که باید بر ایشان التفات نکنی بلکه بجز کشتن راضی نشوی و اگر نتوانی که خاندان محمد را یکبارگی از میان برداری
باید که از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او ترا مسلمان دانند و بر تو خروج نکنند و در باطن بآنچه ترا دست رس باشد دفع آن
میکرده باشی زنهار که محبت لات از دل بدر نکنی و آن مکتوب را چون عبد الله سه بار مطالعه نمود یزید نامهٔ دیگر بدستش داد و بعد از ان دیگری
تا آنکه قریب پنجاه کتاب همه از این نمط که به بسط عظیم عمر نوشته بود چون عبد الله آن نوشتها را دید خاموش شد و گفت پدرم هرگز
این راز را با من در میان نیاورده و درین باب با من سخن نگفت و اگر من دانستمی هرگز ترا ملامت نکردمی و عذر بسیاری خواست و
یزید عطای بسیار نسبت باو فرمود و او با عطا و جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از ان بهر منزلی و مجلسی که رسید گفت ما قاله
یزید الا الصدق و لعله لو ددت انی مشارک له فی فعله یعنی یزید بغیر از راست نگفت و بجز عدالت از او بفعل نیامد
و من دوست میدارم که در کار و کردار او شریک می بودم و مرا شبهه افتاده بود و ایضاً بلاذری نقل کرده که چون امام حسین ع شهید
شد عبد الله عمر باو نوشت که من عبد الله عمر الی یزید ابن معاویه اما بعد لقد عظمت الرزیه و جلت المصیبه
و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین ع و از این قسم کلمات درج نمود و معنی این کلمات آنست که این
نوشته ایست از من که غلامم بجانب فلان اما بعد اعلام آنکه بزرگ واقعهٔ روی نمود که بسبب تو این قسم بزرگی با آن نحو جماعتی هلاک
شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها بود پیدا شد و این طور حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثها عظیم
و عجیب تر بود از روزی که بر حسین ع گذشت و مثل آن روز روزی نبود و نخواهد بود و هیچ میدانی که چه کرده و از تو چه عمل بظهور آمده
پس یزید در جواب نوشت که اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت مجدده و فروش ممهده و وسائد منضده
فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان کان الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا و استبد و استاثر
بالحق علی اهله یعنی بدان ای احمق که ما را از روی دنیا و زینت دنیا بود و رسیدیم بخانهای بلند و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس گسترانیده
و مخدها و بالشها بر زبر یکدیگر گذاشته و آنچه از لوازم اینها باشد از برای ما آماده و مهیا شده پس اگر اینها حق ما بود و دیگران
میخواستند اینها را از دست ما بدر آرند ما بر سر حق خود جنگ و جدل کرده باشیم درینصورت کسی را بر ما حرفی و اعتراضی نیست و اگر
این حق دیگران بود و ما بجور و ستم از دست ایشان گرفتیم و بنا حق حق اهل حق را صاحب شدیم پدر تو اول کسی است که این عمل را سنت

نهاده واین ظلم را بانی شده واینها همه میوه آن درختی است که او کاشته وحاصل تخمیست که او پاشیده هو لقب بدبیت که او برخود بسته وبیجا
وبی تقریب این را بهم رسانیده وبدکرده که خود را امیرالمومنین لقب کرده واین مخصوص دیگری بود واین نام برخود گذاشتن اختیار نمود پس
تورا اعتراض بر پدر باید کرد نه بمن حاصل کلام اینکه از ابتداء خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه بالتمام از برای دنیا وحکومت بود نام
خدا ورسول بر زبان میراندند وبمصلحت اظهار مسلمانی میکردند واز شرع ودین بیگانه بودند الا معاویه ویزید وعمر عبد العزیز واکثر ملحدان مانند
ابو هاشم کوفی وغیر او در زمان ایشان وضع مذاهب باطله ومسلمانیرا گریزگاه خود میساختند واین طریقه در زمان خلفای بنی عباس نیز مستمر
گردید وبعد از آن تا باین زمان استمرار یافته چنانکه در بیشتر اهل عصر بغیر از نام از مسلمانی چیزی نمیتوان یافت وایضاً عبد الله عباس نقل
میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم ومردم پراکنده شدند وبغیر از معاویه وابو سفیان کسی در مسجد نماند ومن در عقب ستونی نشسته
بودم شنیدم که ابو سفیان بمعاویه میگوید که به بین در مسجد کسی مانده است یا نه ابو سفیان در آنوقت کور شده بود وچیزی نمیدید معاویه
چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص نمود ومرا ندید آنگاه ابو سفیان گفت یا بنی اوصیک بدین الاباء والاجداد وابائی
ودین محمد فانه سبب فقرنا ولا یسطوت قول محمد من البعث والنشور یعنی ای پسر که من ترا وصیت میکنم بدین آباء
واجدادت باید که دین پدرت را از دست ندهی واز دین محمد پرهیز کنی پس بدرستی که این دین بسبب فقر ودرویشی باشد وبواسطه این
این دین مال واسباب ما کم شده واز بزرگی بدرویشی رسید زنهار که ترا ترسی وباکی از آنچه محمد از بهشت ودوزخ میگوید نباشد که اینها
حرفست واعتباری ندارد وچون نصیحت او باتمام رسید گفت ذلک رائی یا ابتاه یعنی همین که فرمودی رای واعتقاد منست ای
پدر مشفق مهربان خاطر شریف جمعدار که مرا نیز عقیده اینست وبدانکه تدارک آنچه تو نتوانستی کرد من خواهم کرد وتقصیری نخواهم نمود یقینیکه
گناه تمام بنی امیه با گناه معاویه برابری نمیکند وعذاب همه ایشان بعذاب او نمیرسد جهة آنکه سخت دلی وستمکاری فرعون هم باو نمیرسید و
مکر شیطان را با مکر او نمیتوان سنجید ومعهذا مانند عمرو عاص وزیری ومشیری داشت که چون عازم جنگ امیرالمومنین ع شد از آنان دو کس
لعنهم الله همه متفق الکلمه بودند ومیگفتند که این کار تمام نمیشود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر وحیله او نیز همچو تو فرید عصر ووحید دهر است
گفت میترسم که دعوت مرا اجابت نکند گفتند که باید بمالش ترغیب کنی پس معاویه نامه باو نوشت ودر طلب وی التماس چند حرف درج
کرد که من ولی عثمانم وعثمان خلیفه رسول بود وبظلم کشته شد ومومنان را باین سبب دل سوخته است وبر همه کس طلب خون او واجب است
ودر آخر همه باین عبارت نوشت که انا ادعوک الی الحظ الاجزل من الثواب والنصیب الاوفر من حسن المآب
بقتال من آوی قتلة عثمان یعنی من ترا میخوانم بحصه بزرگتر از ثواب وقسمتی وافرتر وبیشتر از ثواب همه کس وچون نامه بمطالعه
عمرو عاص رسید پوچی چند نوشت وچنانچه او خود را خلیفه رسول خدا ص نوشته بود وصاحب رسول ص خوانده وبعد از اینها نوشت
که آنچه تو مرا بآن میخوانی که طوق اسلام را از گردن خود بیرون کنم وبا تو در گمراهی شریک باشم از من نمی آید زیرا که کاریست بسیار
بزرگ شمشیر بروی مرتضی علی ع کشیدن که برادر رسول خدا ووارث وقاضی دین اوست وزوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است
وپدر سبطین است که دو جوانان اهل جنت اند وخود قسیم نار وجنت وساقی حوض کوثر است پس با او چگونه قتال توان نمود وآنکه
گفته که خلیفه عثمانم عثمان کی ترا خلیفه خود کرده واگر هم کرده باشد هرگاه عثمان کشته شد ومردم بدیگری بیعت کردند خلافت تو نیز
برطرف شد وآنچه نسبت بامیرالمومنین ع داده از حسد بر عثمان وشریک بودن او در قتل وی عین بهتانست وای بر تو ای معاویه که
علی را باین نحو چیزها نسبت داده نمیدانی که او بر همه کس سابق است ودر هجرت مقدم واوست که جان خود را فدای رسول نمود و
بر جای او خوابید ورسول خدا در شان او گفته که هو منی وانا منه ودر روز غدیر فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه ودر روز
خیبر فرموده لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله ودر خوردن مرغ بریان فرمود که اللهم
ائتنی باحب خلقک وچون علی را دید گفت والی والی یعنی چنانچه علی نزد خدا دوستر است نزد من هم دوستر است ودر بعضی
نسخها الی الی است بی حرف عطف یعنی بیا نزد من واز هر دو حرف کمال محبت نبی نسبت بعلی ع فهمیده می شود ودر شان او فرموده
انا مدینة العلم وعلی بابها ودر فلان روز فلان فرمود ودر فلان موضع فلان وبعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب آن
حضرت واقع شده نوشته بود که ای معاویه تو نیز میدانی که آیات قرآنی آنقدر در شان علی ع واظهار فضایل او نازل شده که حساب ندارد
ودر آنها کسی با او شریک نیست مثل آیه یوفون بالنذر وآیه انما ولیکم الله وآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا ودر فلان

وفلان آیه

و فلان آیه ما و تو میدانیم که پیغمبر خدا فرمود که کسی که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است و دوست ترا حق تعالی داخل بهشت میکرداند و دشمن ترا البته در دوزخ پس با وجود این مراتب که علی ابن ابیطالب را نزد خدا و رسول حاصل است چون فریب تو بخورد کسی که او را از عقل و دین بهره باشد چون بهشت را از دست تواند داد و بدوزخ راضی تواند شد چون کتابت او بمعاویه رسید باز نامهٔ نوشت و مال بسیار بر او عرض کرد چون دید راضی نمیشود حکومت و امارت بر او عرض کرد چون سخن باینجا رسید آن روز را عمرو عاص بهزار فکر فاسد بشب رسانید و شب را بهزار فکر باطل بروز آورد و در صبحش غلامی را که وردان نام داشت و عاقل و کاردان بود طلبید و با او مشورت کرد غلام گفت معاویه ترا بدنیا میفریبد و دنیا چیزی نیست که با کسی وفا کرده است و در دست هیچ آفریده نمیماند و با علی آخرتست که نعیم جاودان و آخر شدن ندارد و پسرش عبدالله نیز بران امر واقف شده پدر را نصیحت کرد اما چون از محبت جاه دنیا چشم دلش کور و گوش جانش کر شده بود نصایح در او اثر نمیکرد تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار نمود و جل حریت دنیا دوستی را بر سگ نفس هوا پرستی بسته راه خدمت معاویه که شاهراه جهنم بود پیش گرفت و چون بسر دوراه که بعراق و شام میروند رسید باز وردان و پسرش آمده گفتند که این راه شام است و انتهایش آتش دوزخ و این راه عراقست که سالک را به بهشت میرساند پس فکر کن که کدام را اختیار میکنی و هرچند پسر و غلامش براه آخرت میخواندند نفس و شیطان براه دنیایش میراندند و او نیز عنان اختیار بدست شیطان داده تا بمحبت دنیاش گردانید و بحکم افرایت من اتخذ الهه هویه بهوای نفس فریفته شده خدا و رسول را از خود رنجانیده ابلیس و لشکرش را خوشنود گردانید ذلك هو الخسران المبین و چون شیطان او را بطرف شام روانه ساخت گویا باو گفت که ای برادر این راهیست که راست بجهنم میرود زنهار زنهار که این جاده را که مادهٔ نقد راحت دنیا و عذاب و عقوبت نسیهٔ آخرتست از دست ندهی و چون قران نحسین واقع شد و آن دو دین بدنیا فروخته یکدیگر را ملاقات کردند حیلها در کار یکدیگر کردند و در آخر کار عمرو عاص بمعاویه گفت آنقدر نمیدانی که علی را در امر حرب هیچکس را نیست و او مستحق خلافت و امامت است و ظلم صریحست با او درین باب در افتادن معاویه گفت بلی ولیکن ما طلب خون عثمان میکنیم عمرو عاص گفت واویلا در آن وقت که عثمان را محاصره کردند بتو پناه آورد و از تو استمداد نمود و تو تغافل نکردی و من او را بآنحال نگذاشتم و نگریختم گفت الحال اینها را بگذار و بیعت کن گفت والله که دین خود را بتو نخواهم داد تا از دنیای خود چیزی بمن ندهی پس حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد و آخر حال کار عمرو عاص بآنجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره کرده بر سر نیزها بست و بتدبیر و گفته او بسیار مصحف شامیان بر سر نیزها کردند که اکثر را چون فرصت بستن بر سنان نبود نیزه بر مصحف میزدند که از طرف دیگر سر سنان بدر میرفت و خوارج را عمرو عاص باین عمل فریب داد تا دست از جنگ کشیدند و بتحکیم راضی شدند و چون ابوموسی فریب عمرو عاص را خورد آن طایفه بر امام زمان خروج کردند و چند هزار کس در یک روز بجهنم انتقال نمودند و اگرچه عمرو عاص یکچند بحکومت مشعوف بود اما بسی بر نیامد که پشیمان شد و پشیمان شدنش سود ندارد با آنکه در جواب معاویه آن آیات و احادیث که در شان امیرالمؤمنین ع نازل و وارد شده بود مینوشت و یکیک مناقب آنحضرت را می شمرد آخر کارش بآنجا رسید که بجهة آنکه معاویه را راضی کند آهنگ محاربهٔ امیرالمؤمنین ع نمود و چون چشمش بر آنحضرت افتاد روی بگریز نهاد آنحضرت او را به نیزه از اسب در گردانید چون دید که امیرالمؤمنین ع نزدیک شد که بیک ضربت او را بدو پاره کند بدیهتهً بعملی که شیطان را در حیرت انداخت حیله جوئی کرده کشف عورت نموده و آنحضرت روی مبارک را بطرف دیگر گردانید و او ترسان و لرزان خود را ازان مهلکه بدر انداخت و چون چشم معاویه بر او افتاد بخندید و گفت مرحبا که نیک گوهری بر آب زدی گفت مخند که اگر باین طریق که من آن شیر بیشهٔ شجاعت را دیدم تو میدیدی الحال اطفال تو یتیم شده بودند و مالت کل بتاراج رفته بود گفت حق است لیکن من هروقت که ترا می بینم این حجت بیادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت هر که را این حالت پیش آید از عار و ننگ نمی اندیشد گفت بلی لیکن رسوائی بدان عقب دارد و کدام عار از چنین عار بدتر باشد و بشر بن ارطاة نیز مکرر بر عمرو عاص میخندید و او را بران عمل سرزنش میکرد تا آنکه روزی امیرالمؤمنین ع لباس را تبدیل نموده در میدان بشر آهنگ محاربه نمود و در اثنائی که آنحضرت بر او حمله کرد و فهمید که آن سوار کیست او نیز خود را از مرکب در انداخت و مرگ را معاینه دید لاعلاج نسبت بعمرو عاص عمل نموده امیرالمؤمنین ع از او نیز رو گردانید و مجال سکان گریخت و از هر طرف فریاد برآمد که یا امیرالمؤمنین آن ملعون بشر است مهلتش نباید داد فرمود که بگذارید برود که لعنت خدای بر او باد و معاویه چون او را دید دلداریش نمود که بر تو چیزی نیست شریک در

اینواقعه داری در اینوقت جوانی از کوفیان بمیدان آمده بیتی چند باینمضمون خواند که ای اهل شام چه بیشرم مردمید شما عمدا ازار یمنی بود
و هر روز یکی از شما برهنه ساختن عورت را شعار خود کرده برشما کار آسان شد بلی مثل است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت و
ایضا اهل سنت التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت علیهم السلام را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده خوب
وانمایند در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین در آمده از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده اند که فرمود اخواننا بغوا علینا یعنی
برادران ما بودند که یاغی شدند بر ما و هرگاه آنحضرت آنطایفه را برادر خوانده باشد ایشانرا بد نمیتوان گفت جواب آنکه این روایات
از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیریکه صحت داشته باشد دلالتی بر نجات آنطایفه ندارد چه حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید بسیار
از کفار را برادران پیغمبران خوانده است یکی آنکه فرموده والی عاد اخاهم هودا و یکی دیگر فرموده است والی ثمود اخاهم صالحا
دیگر آنکه واذکر اخا عاد هود و صالح پیغمبر بودند و عاد و ثمود کافر و شک نیست که کافر در عذاب ابدیست اگرچه خدا تعالی
برادر صالح و هود خوانده باشد و خارجی دوزخیست اگرچه علی برادرش گفته باشد چنانچه ایمان اگر کفر در عقب نباشد بکار می آید اخوا
اگر بغوا علینا در دنبال نباشد باعث نجات تواند بود و در اینمقام نقل صحیحی که از مجتهد قدسی ضمیر و متکلم تحریر استادنا
وشیخنا استاد و شیخ آنطایفه شیخ مفید قدس سره مشهور است و آنرا بدو طریق نقل نموده اند یکی آنکه روزی شیخ بمجلس
علی ابن موسی رمانی وارد شده بود اتفاقا یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه میفرمائی گفت خبر غار درایت
و خبر غدیر روایت یعنی آن یقینی است و این ظنی است و از روایت حاصل نمیشود آنچه از درایت حاصل میشود و چون حضار از مجلس
بیرون رفتند شیخ پرسید که چه میگوئی در شان کسی که با امام خروج کند و با او حرب نماید گفت آنکس کافر است و بعد از آن گفت نه
فاسق است گفت در شان علی ابن ابیطالب ع چه میگوئی گفت او امام عادلست گفت پس در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه میفرمائی گفت
ایشان توبه کردند شیخ فرمود که خبر حرب درایت و حدیث توبه روایت رمانی گفت مگر در آنوقت که سوال کردند حاضر بودی
گفت بلی گفت قول تو وارد و مسلم است و او را بمفید ملقب ساخت طریق دیگر آنکه روزی شیخ قدس سره در مجلس قاضی عبد الجبار معتزلی
حاضر شد و اتفاقا جمعی از علمای چهار مذهب حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیده بود و اما بخدمتش نرسیده و شیخ در صف نعال
نشسته بود و بعد از لمحه گفت ای حضرت قاضی اگر رخصت باشد سوالی نمایم قاضی گفت بپرس گفت خبر من کنت مولاه فعلی مولاه
صحت دارد یا علمای شیعه برهم بافته اند قاضی گفت البته صحیح است گفت مراد از مولی چه باشد گفت اولی شیخ گفت پس
اینهمه خلاف و خصومت در میان چراست قاضی گفت ای برادر آن خبر روایت و خلافت ابوبکر درایت و مردم عاقل ترک درایت
از بهر روایت نکنند شیخ آن مسئله را واگذاشت و پرسید که دران خبر که پیغمبر خدا ص با علی ع گفته است یا علی حربک حربی و سلمک سلمی
چه میفرمائی قاضی گفت لا بد این حدیث است شیخ گفت پس بنابر قول شما اصحاب جمل کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر شنیده
که ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها القاضی خبر حرب درایت و حدیث توبه روایت و شما در حدیث فرمودید که عقلا درایت را
بروایت از دست نمیدهند قاضی ساعتی سر در پیش افکنده و بعد از آن سر برآورده پرسید که شما چه کسید و نزد که درس میخوانید گفت
من محمد بن نعمان الحارثیم قاضی برخواست و دست شیخ را گرفته بجای خود نشانید و عذر خواست و گفت انت المفید حقا
افاده کننده در حقیقت توئی یا شیخ علمای مجلس در همهمه و سرگوشی افتادند و بعضی از قاضی برنجیدند قاضی گفت ای علمای دین اینمرد
مرا ملزم ساخت و من در جواب او فرو ماندم اگر شما را جوابی هست بفرمائید تا برخیزد بجای خود در رود و بعد از آن خبر بسلطان
عز الدوله دیلمی رسیده او التماس قدوم شیخ نموده ماجرا را از او بواسطه شنیده مرکب خاص و قلاده و سر افسار زرین و سراپا
خلعت خاص و صد دینار زر خلیفتی که هر دیناری ده دینار باشد با غلامی و کنیزی انعام فرموده هر روز مبلغی از گوشت و برنج و نان
مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آنروز بلقب مفید ملقب شد و این قصه مشهور گشت و چون حضرت صاحب الزمان ع
شیخ مفید را باین لقب ملقب ساخته بود این امر باعث آن شد که شیخ عالیشان در میان خاصه و عامه شهرت کند و ایضا از جمله
مهربانیهای اهل سنت بدشمنان خاندان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما اینکه بجبر قایل شدند و مذهب جبر را رواج دادند میگویند
فعل بنده اختیاریش نیست هرچه میشود همه فعل خداست و حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین رفته است حجتش آنست که چون دیده اند
که بعضی از صحابه و تابعین بجهة محبت دنیا بر اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین ظلمها کرده اند

وستمها روا داشته اند و حق ایشان را از ایشان باز داشته اند و بظلم و تعدی و طغیان و عصیان بخون اهل بیت و اولاد و عظام و
سادات کرام فتوی داده اند و عوام الناس را بر استخفاف ایشان جرات داده و سفها را بر ایشان دلیر ساخته اند با وجود آنکه مبادا عقلا
و صلحا بسبب این افعال و اعمال ایشان را ملامت کنند و زبان بطعن و نفرین ایشان بگشایند در رواج مذهب جبر کوشیدند و
احیای مذهب زمان جاهلیت کردند چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بودند و چون حق تعالی جل ذکره بکرم بی پایان
خویش دنیا را بوجود حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه زیب و زینت داد و قرآن عزیز را بر آنحضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت
رسالت پناه و کتب شریف الهی آن مذهب از میان رفت و نام جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین باز بهزار زحمت
و حیله مقاصد دنیویه و اشباه ایشان را بهم رسانید بموجب آنکه گفته اند العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه
امویان ایشان احیای مذهب جبر کردند و اهل زمان را بوساطت جیفه دنیوی تابع خود ساختند و روز بروز کار جبر و تشبیه بالا گرفت
و غرض ایشان از رواج دادن این مذهب آنکه مردمان چون شقاوت همه اشقیا را باراده حق تعالی دانند زبان طعن و لعن از
مقتدایان ایشان کوتاه خواهند کرد و قوی ترین شبهه که عوام ایشان بآن گمراه شده اند آنست که در بعضی عبارتها دیده اند
که خدا تعالی فاعل خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر چیزی چند است که بحسب ظاهر مضرتی داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و
طاعون نعوذ بالله منه هر چند که هر یک از اینها متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل ما بآن نرسد چنانچه حکما گفته اند که هرچه موجود است
یا خیر محض است و یا خیر او غالبست بر شر و حق تعالی حکیم و قادر و فیاض مطلق است و بخل بر او روا نیست و هر جزوی از اجزای عالم
در حد ذات خود بر احسن اوضاع است حاصل کلام آنکه چون رسول خدا از دنیا رفت اکثر امت بحکم فان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع کردند و باغوای شیطان اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساخته عوام الناس را که در ان
نزدیکی از بتخانها بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهه نداشتند از روی مکر و حیله با خود متفق ساختند و در شان خود و خلفای سلف
از زبان حضرت رسول خدا احادیث افترا نموده بر طبق آن قسمهای دروغ خوردند و عوام الناس بنابر حسن ظنی که بآن منقلبان
داشتند مغرور شدند و باهل بیت التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهه بکثرت استعمال حجت شد و حجت بقلب استعمال
حکم شبهه پیدا کرد بعد از ان جمعی که راه بحق یافته بودند از تقلید آن گروه پشیمان شده بتقیه روزگار میگذرانیدند و اظهار حق کما ینبغی
نمیتوانستند کرد لیکن چون حق تعالی وعده فرموده که این دین را بموجب لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون بر جمیع
ادیان غالب سازد آنچه از احادیث موضوعه بود فسادش ظاهر شد و روز بروز مذهب حق اثنا عشریه بیشتر رواج و رونق یافت
تا آنکه بهمت و توجه پادشاهان صفویه زاد الله شوکتهم و اجلالهم و بزور بازوی غلامان حیدری و حجت و دلیل علمای جعفری کثرهم الله تعالی
این مذهب حق قوت گرفت و میگیرد تا وقتی که بمقتضای مصلحت صاحب الامر ع ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت چنانچه باید و شاید
پاک و پاکیزه گرداند اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله و ایضاً از کجبحثیهای اهل سنت نسبت بدشمنان اهل بیت نبوت آنکه بنا شایستی و منکری
که از ایشان سرزده باشد از ایشان رغبت نمیگردانند و آنرا سهل میدانند و از مقتدایان خود بر نمیگردند و اگر امامی یا خلیفه از امامان و خلفای
ایشان در بعضی اوقات مرتکب قبیحی شده باشند یا شوند آنرا نقص در خلافت و پیشوائی او نمیدانند بلکه اگر در اصل آن خلیفه خطائی
نیز واقع شده باشد آنرا نقصان حال او نمیشمارند بلکه در تصانیف و کتب خود اصل و نسب او را چنانکه بوده است بیان مینمایند
و اکثر ایشان مذاق ملا میرزا جان شیرازی را دارند چنانکه مشهور است که ملای مذکور به بخارا رفت و آنجا بتدریس مشغول شد و مخدوم
زاده او مشرب بود پسران آنمحل را خوش کرده با جامره و اوباش آنجا صحبت میداشت شاگردان آخوند رعایت استاد شاگردی
نموده مکرر بکنایه آخوند را اخبار مینمودند که شاید مخدوم زاده خود را منع کند آخوند تغافل میگذرانید تا آخر بیطاقت شده صبر را کنار
گذاشتند و صریحا بآخوند گفتند که فلانی فلان پسر شما را هر روز بباغی و هر شب بوطاقی میبرد و چنین و چنان میکنند آخوند تبسمی فرموده
گفت عجبست از شما که با دعوی عقل و شعور باین قسم چیزها درمانده اید و بعد از آنکه آنچه میگوئید وقوع داشته باشد بنفس ناطقه او
چه نقصان میرسد و اگر بعضی آن مذاق ندارند و نمیخواهند که خلل در مسئله جبر بهم رسد و نقصانی بدین و مذهب ایشان راه یابد و ایضاً
مشهور است و در کتب تواریخ مسطور است که مردی جبری بخانه خود رفت مرد بیگانه را دید که با دختر او بعمل شنیع مشغول است شمشیر کشید
که دختر خود را پاره پاره سازد زنش پیش دوید و شمشیر را از دستش گرفته گفت شرم نداری که دین و مذهب خود را گذاشته مذهب

صاحب عباد رافضی را خوش کرده مردی مسلمان و دختری بیگناه را میرنجانی و خود را بچه میداری مرد گفت الحمد لله که حق تعالی مرا
چنین زنی مستند دان کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بیگناه را در گردن گیرم دو باکرده رفقه شریک شوم چون عصمت را
در امامت شرط نمیدانند بلکه عدم عصمت را مصحح خلافت میدانند و دلیل عصمت نبی و ولی هردو نمیبینند و هر یک از خلفا مدتها
مدید عمر را در شرب خمر و عبادت بت بسر برده اند بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح شنیعه از هر یک بوقوع
آمده و اگر عصمت شرط باشد لابد باید که بر مقتدایان خود انکار کنند آنگاه خلل در مریدی و اخلاص ایشان بهم رسد پس لاعلاج
تا خلفا را معذور دارند و ایضا بعضی از اکابر اهل سنت بجهة توشه آخرت خود کتاب تخطیه الانبیا نوشته اند و از برای
هر پیغمبری چند گناه اثبات کرده اند و بران مطلب دلایل گفته اند و هرگاه پیغمبران را گناه و خطا جایز داشته باشند امامان و
جانشینان بطریق اولی باید که معصوم نباشند بلکه گناه کار باشند و لهذا میگویند نماز در پس هر فاسق و فاجر جایز است
و با وجود مرتضی علی معصوم و مطهر امامت ابی بکر چهل سال بت پرست و پنجاه ساله شارب الخمر نزد ایشان صحیحست بلکه نماز
در پی او درست تر است و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که حق تعالی بطهارت ایشان گواهی داده و آیه در عصمت
و پاکی ایشان فرستاده نماز در پی سر معاویه و یزید صحیح است بلکه اصح و میگویند که پیغمبر خدا فرموده که صلوا خلف کل بر
و فاجر و هرگاه گناهی و خطائی که امام و پیشوا خود مرتکب آن شود نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد اگر مادر یا دختر یا جده
یا خواهر گناهی کرده باشند و خطائی از ایشان سرزده باشد عمدا یا سهوا سرا یا علانیه بامامت و پیشوائی او چه نقصان دارد و بنفس
ناطقه اش چه نقصان میرسد می باید که کار ریاست و حکومت را برونق و رواج تواند داشت و امت را از خود راضی تواند کرد
و ایضا بنابرین ما نمیدانی از چندین طریق و غیر او نیز از خاص و عام در بیان نسب عمر نوشته اند که عبد المطلب کنیزکی داشت
حبشی صهاک نام که بعضی از شتران او را بصحرا میچرانید روزی غلامی نفیل نام در چراگاه با او نزدیکی کرده حبشیه از او حامله شد
و در همان وادی پسری از او متولد شد او را خطاب نام نهاده سر بقعر صحرا آورد و آن پسر را غم خواری بهم رسیده او را از شیر
شتر پرورش داد و چون او بزرگ شده بسر حد بلوغ رسید بحسب اتفاق نظرش بر سرین مادر افتاد شفقت مادر فرزندی بسبب شد
مادر را خدمتی بسزا رسانید زان ام غیلان بیابان عصیان از جویبار زناکاری دیگر باره آبیاری یافت و بار دیگر بارور شد بعد
از انقضای مدت حمل دختری بوجود آمد و مادر از ترس موالی دختر را در پاره صوفی که حقیقة هر تاری از آن حبل المتین منسوبان
این عبارت و متمسک روشنائی اصحاب مخالفت بوده پیچیده در نیستانی انداخت اتفاقا هشام بن مغیره ابن ولید را گذار بر آن
نیستان افتاده گریه آن ناپاک زاده را شنید ترحم بخاطر او رسیده او را بخانه برده باهل خود سپرد و سفارش تربیت او نموده حنتمه
نامش کرد و آن دختر را چون پرستاران نیکو بود شیر شتر وافر داشت زود ترقی یافت با چشم شهلا و قامت رعنا در اندک زمانی
بسر حد دلبری رسید روزی بحسب اتفاق خطاب را چشم بر وافتاد اظهار عشق او نمود و او را از هشام بنکاح طلبید و بعد از قران
نحسین اثر مایه ظلم و اعتصاب و خمیر مایه بدعت و ارتیاب یعنی عمر بن خطاب عالم را بوجود مردود خود ملوث گردانید و بنابر آنچه مذکور
شد باید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد حلال بوده باشد و لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است
درین مقام گفته من کان جدہ خاله و والده وامه اخته و عمه اجدر من ان یبغض الوصی وان یجحد
یوم الغدیر بیعته یعنی کسی که جد و خال او پدر او باشند و مادر او خواهر و عمه او باشند سزاوار است که با وصی بحق و امام مطلق
دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد با آنکه خود گفته باشد بخ بخ یا ابا الحسن صرت مولای و مولی
کل مؤمن و مؤمنه و مرویست که چون عبد المطلب بر مقدمات وقوف یافته خطاب را هردو گوش و میان هردو چشم او را
داغ کرد و صهاک را از مکه اخراج نمود و او آخر در طایف بمرد مخذوم کره ایشان آخر حلال زادگی خود را ظاهر گردانید و انتقام داغ
کردن پدر را از اولاد عبد المطلب کشید و فدک را از فاطمه و خمس را از سایر اولاد عبد المطلب منع نموده ایشان را بداغ پریشانی
مبتلا ساخت و تلافی و تدارک با آقازاده های خود نمود و باعتقاد نواصب این مراتب را هیچ نقصان امامت و پیشوائی او نمیدانند
بلکه جای فخر است چرا که از فرزندان آدم دیگری باین حسب و نسب نبوده و نخواهد بود و هیچ گونه هیچ مولودی را دعوی تشبیه باو
نیرسد مگر معاویه لعین و با عمرو عاص پیدین و ایضا صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی

از غریبان بود

ازغربان بود عبد الله بن جدعان اورا خرید وچون دید که بدکاره است اورا آزاد کرد وابولهب وامیه وهشام بن مغیره وابوسفیان
وعاص ابن وایل همه دریک طهر بران ملعونه وارد شدند ودرین میانه نطفه عمرو عاص متکون شد وچون تولد یافت هریک دعوی میکردند
که از منست وچون عاص گاهی نفقه میداد گفت از عاص است اما شباهت با بوسفیان بیشتر داشت لهذا ابوسفیان خطاب
بعمرو عاص کرده گفته بود ابوك سفیان لاشك قد بدت لنا فیك منه بینات الشمایل یعنی اگرچه مادرت ترا
بعمرو عاص نسبت داده اما بیشک تو از ابوسفیانی که شکل وشمایل تو باو بیشتر میماند اگرچه بعضی صفات مذمومه اش بهریک از
آنها نیز مشابهت داشت البسته آن مجموعه خوبیها از هریک ازان پنج کس بهره داشته باشد چون شجره وجودش سرسبزی از آب
جویبار سفاح ایشان یافته وایضاً صاحب کشاف معاویه را بچهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت عمرو بن مسافر وعمارة بن
ولید وصباح بن معن ودر معاویه نیز هریک ازان چهار کس دعوی میکردند وهند هم بجهة غرضی اورا بابی سفیان نسبت داد وهمچنین
هشام بن محمد سایب که از علمای ایشانست در نسب طلحه گفته که مادرش از جمله فواحش بود بر سر طلحه میان عبد الله ابن عثمان
تیمی وابوسفیان نزاع شد وصفیه مادرش طلحه را بعبد الله ملحق ساخته گفت ابوسفیان بخیل است واو کریم است نخواستم که
به بخیل منسوب شود ومادر یزید با غلامی از غلامان معاویه درساخت ویزید ناپاک بهم رسید ومادر عبد الله زیاد سمیه نام داشت
وبزنا مشهور بود وابن زیاد را پدری مشخص نبود ومعاویه اورا بزیاد بسبب بجهة غرضی که ذکر آن طولی دارد وزیاد را بابی سفیان نسبت
میداد چنانچه گذشت وعمر بن سعد را به بنی عذره نسبت میدهند واو پسر سعد نیست ووقتی سعد وقاص بمعاویه گفت من از تو
سزاوارترم بخلافت معاویه گفت اگر بنی عذره نباشند این دعوی را از تو قبول کنند وهمچنین ولید فاسق ومروان مطرود وخالد
ولید پلید وهریک از ملاعین که با امیر المؤمنین ع واولاد آنحضرت دشمنی داشتند البته حرام زاده بودند وعلمای انساب خواه شیعه
وخواه سنی بیان نسب هریک از ایشان کرده اند شیعه بجهة آنکه سبب عداوت ایشانرا باز نمایند وسنی بجهة آنکه میبایست حق تعالی حق را
بر زبان ایشان جاری گرداند تا روز قیامت حجت باشد وایضاً ابن ابی الحدید نقل کرده است که معاویه لعین سمره بن جندب را
صد هزار دینار داد تا آیه ومن الناس من یعجبك قوله فی الحیوة الدنیا را درشان امیر المؤمنین ع نقل کند بعد ازان صد هزار
دیگر داد تا آیه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله را درشان ابن ملجم نقل کند قبول نکرد صد هزار دیگر داد باز نگرفت
وچون چهار صد هزار رسید قبول کرد وچون روایت نمود بغیر از لعن که بر او ومعاویه کردند فائده دیگر مترتب نشد وعلمای اهل سنت با آنکه
از تقلید ... نشده ... دفع مضرتی توهم کنند آیات واحادیث را موافق مطلوب درشان آنحضرت نقل مینمایند ودرشان مقتدایان
خود که دشمنی با ... سنی در بیان نسب ایشان چیزی چند بر زبان ایشان جاری میشود ودر کتب خود ذکر میکنند که یکی از آنها را بهزار قسم
از شیعه قبول نکنند ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء وایضاً ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده واز ثقه روایت
کرده که یکی از فضلای بغداد را شاگردی بود متوجه نجف اشرف شد وچون برگشت وبخدمت استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی
وچه شنیدی ... ... من مشکلت واین سفر میکردم چون سبب پرسید گفت روز غدیر بود که بنجف رسیدم جمعی کثیر را دیدم
که نسبت بخلفای راشدین چیزی چند میگفتند که هیچ گوشی طاقت شنیدن آن نیست کاش گذارم بآن مقام نمیکردم وآنها را
نمیشنیدم استاد چون از او این سخنان را شنید گفت آنها را چه گناه والله که آنها را بر آن گفتگو دلیر ساخته ورخصت نداده مگر صاحب
آن قبر یعنی علی ابن ابیطالب شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت والله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود هرگاه تو او
امام بحق میدانی پس رخصت دادن او آن جمع را در گفتن آن سخنان حق باشد و... از خلفای بیزار باید بود واگر خلفا برحق بودند پس
... ... آن قبر ... ... استاد بفکر رفت وبعد از ساعتی سر برآورد وگفت ... در بخطا باشم اگر جواب از برای آنحرف
... باشم از آنجا برخواسته بدرون خانه رفت راوی ... استاد وشاگرد ... از علمای حنابله بودند ولیکن استاد مقدم در پیش حنبلیان
... ... مشهور ... وایضاً این فقیر در راه مکه معظمه زادها الله تعظیماً خود رساله از تصانیف اهل سنت دربار
... ... صاحب ... در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلای اهل سنت از فاضلتر از خود پرسید که اطاعت او واجبست بر
... اورا ... ... پرسید که اگر او شمارا بمعصیت دست دهد وبخدمت او برسیم ... ... آن
... گفتگوی است که ولید فاسق علیه اللعنه را با امام حسن ع بود وآن همنست که ابن ابی الحدید نقل نموده که معلعیادت

آن ملعون یعنی ولید پلید میفرستند مرض موتش که در شان بر در خانه امام حسن ع افتاد آنحضرت را تکلیف رفاقت خود و عیادت او نمودند
امام حسن ع از جهة دفع مظنه و مضرت در فتن اجتماع شد آن بد طینت چون امام حسن ع را دید گفت هرگاه بود حقی از من بود ابراء ذمه اش
کردم الاید بر تو را که ابراء ذمه اش میکنیم و چون تواند بود که ابراء ذمه اش کند که امیرالمؤمنین ع فرموده ان الله عز و جل اخذ
میثاق کل مؤمن علی حبی و میثاق کل منافق علی بغضی یعنی بدرستیکه حق تعالی عهد و پیمان گرفت از هر که مؤمن باشد
بآنکه مرا دوست دارد و همچنین با هر منافقی که مرا دوست ندارد بلکه دشمن دارد بنابرین اگر شمشیرها بر روی مؤمن زنند و تیغها بر
روی او کشند و خواهند که از دوستی من برگردد امکان ندارد و دوستی مرا بدشمنی بدل نمیکنند و اگر تمام دنیا را بمنافق دهند
و خواهند که او را دوست من سازند و از دشمنی من برگردانند راضی نمیشود و نخواهد شد و رسول خدا روزی خطاب بآنحضرت کرد
فرمود که یا علی لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا مؤمن یعنی ای علی دشمن نمیدارد ترا مگر آنکه منافق باشد و دوست نمیدارد
ترا مگر آنکه مؤمن باشد و شیخ ابوالقاسم بلخی و بسیاری از ارباب احادیث و اخبار و جمعی کثیر از صحابه نقل نموده اند که ما منافقان را
در عهد رسول خدا نمی شناختیم مگر ببغض و دشمنی علی بن ابیطالب ع تا اینجا کلام ابن ابی الحدید است **فصل پانزدهم در بیان
بعضی از معجزات و خوارق عادات و قضایا و احکام صادره امیرالمؤمنین ع از حین ولادت تا هنگام رحلت**
بقول اکثر اشاعره و جمعی از متاخرین شیعه معجزه امریست خارق عادت مقرون بدعوای نبوت و کرامات بدعوی مقرون نمیباشد
و نزد اکثر معتزله و قدمای شیعه فرق در میان معجزه و کرامات نیست و خوارق عادات و معجزات و کرامات نزد معتزله مخصوص
پیغمبران و نزد متقدمین شیعه مخصوص پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشان است و آصف بن برخیا که تخت بلقیس را در یکساعت
از شهر سبا بمجلس سلیمان رسانید خلیفه سلیمان بود لازم نیست که معجزات و کرامات مقارن دعوی باشد لهذا علمای ما هر چیز را از خوارق
عادات که قبل از دعوت بلکه پیش از ولادت و بعد از وفات از پیغمبران و امامان ظاهر شد معجزه گفته اند و آنکه میوه زمستانی را
در تابستان و میوه تابستانی را در زمستان که نزد مادر عیسی ع حاضر میشد معجزه عیسی ع بود و نجات یافتن از بعضی بلیات از قبیل
معجزات نیست و هر معجزه که الله تعالی بجمیع پیغمبران و اوصیای سلف و خلفای ایشان داده بود به پیغمبر ما و خلفای آنحضرت صلوات الله
علیهم اجمعین داده بود و بسیار معجزه و فضیلتی بود که بحضرت سید المرسلین و ائمه معصومین ع کرامت فرموده بود که بغیر از ایشان نداده بود
خصوصا حضرت امیرالمؤمنین ع را خوارق عادات و معجزات و خصایص بسیار بود که دیگر پیغمبران را نبود چه قرب و منزلت و رتبه که آنحضرت را
در درگاه الهی بود هیچیک از اولوا العزم از ابو البشر آدم ع تا خاتم نداشت و هیچکس از مقربان بارگاه احدیت بآن نرسید از آنجمله در حین ولادت
آنحضرت چندین معجزه از او بظهور آمده که عقول عقلا از ادراک آن عاجز است یکی از آنجمله آنکه در کتاب مستطاب روضة الواعظین
که مثل آن کمتر کتاب تصنیف شده مسطور است باسناد از جابر بن عبدالله انصاری علیه رحمة الله الملک الباری که او فرموده در
خدمت حضرت خاتم النبیین ص بودم بخاطرم رسید که از میلاد با سعادت امیرالمؤمنین ع سؤال نمایم چون پرسیدم پیغمبر خدا ص فرمود که آه
سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافته بر سنت سنیه و طریقه مرضیه عیسی ابن مریم چنانچه عیسی ع در حین ولادت بکلام
معجز بیان متکلم شده بود از علی ع نیز آن معجزه بظهور آمد ای جابر بدانکه حضرت ایزد بیچون جل ذکره مرا و علی ع در طرف حجب قرار گرفتیم
و از صلب او بصلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب عبدالله و علی ع در صلب ابی طالب در آمدیم و حق تعالی
مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون کلام حضرت رسالت پناه باینمقام رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی ع در شکم
مادر قرار گیرد درویشی بی تدبیری روی توجه بمحراب عبادت آورده و غیر خدا را فراموش کرده و در آمیزش بر خلق بسته و از تعلقات
دنیوی دست شسته نام وی مثرم و بزاهدین مشهور و حرف زهد و عبادتش در السنه و افواه مذکور صد و نود سال از عمرش گذشته
در آنوقت نیز از عبادت ملول نگشته و هرگز در آنمدت حاجتی از حق تعالی نخواسته روزی در مناجات گفت الهی از اولیاء و مقربان درگاه
خود یکی را بمن نما دعایش مستجاب شد ابوطالب را سفر یمن در پیش آمده بزیارت وی رفت مثرم را چون چشم بر جمال با کمال او افتاد پرسید
از کجائی ابوطالب گفت از تهامه فرمود از مکه گفت آری از کدام قبیله گفت از بنی هاشم از جا برخواست و روی او را بوسه داد گفت الحمد لله که خدا
بیمنت دعای مرا رد نکرد و یکی از مجاوران حرم خود را بمن نمود پس پرسید که نام شما چیست گفت ابوطالب مثرم گفت بشارت باد ترا
که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که ولی خدا و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان و هادی مسلمانان باشد باید که چون

آن گوهر پاک قدم در عرصهٔ خاک نهد سلام من باو برسانی و بگوئی که آن پیر فقیر در دست شما بود و گواهی بوحدانیت الله و رسالت محمد
رسول خدا و بامامت شما داد و اقرار نمود و گفت شهادت میدهم که وصی پیغمبری و باو نبوت تمام شد و بتو ولایت هویدا گردد و او خاتم
نبوت باشد و تو فاتح ولایت باشی ابوطالب رض ازین خبر بعجب اثر رقت دست داده پرسید که نام آن فرزند گرامی چه باشد گفت نامش
علی و لقبش مرتضی ابوطالب گفت برهانی واضح و دلیلی لایح میخواهم که خاطرم قرار گیرد و دلم اطمینان پذیرد یعنی بیقین میدانم که آن
گوهر گرامی امسال از صدف غیب بعالم شهود قدم میگذارد مثرم گفت چه میخواهی بخواه تا از حضرت الله درخواهم و ترا صدق کلام من
معلوم گردد ابوطالب گفت ایشیخ میخواهم که درین ساعت از میوه های بهشت نزد ما حاضر شود مثرم دست نیاز بدرگاه بی نیاز
برداشت هنوز دعای او تمام نشده بود طبقی حاضر شد مملو از خرما و انگور و انار بهشت ابوطالب از آن میوها یک انار تناول نمود
و مثرم را وداع کرده با خوشحالی تمام متوجه منزل شد و گفته اند فرود آمدن آن مائده جنت یکی از جمله معجزات شاه ولایت است و بعضی
بر منند که مثرم از خلفای اوصیای عیسی ع بود بهر تقدیر چون ابوطالب بمکه معظمه رسید در همان ایام بتقدیر ربانی آن نطفهٔ
گرامی از صلب پاک او برحم پاک فاطمهٔ بنت اسد نقل کرده مقارن آنحال زلزلهٔ عظیم در مکه بهم رسید و آن حالت با دهشت
طولی بهم رسانیده و کار بجائی رسید که صنادید قریش بفغان آمده بعد از فزع بسیار علاج را منحصر دران دیدند که بتهای خود را
بکوههای ابوقبیس برند که از آله خود رفع ان وهمه عظیمه را طلب نمایند تا بان وسیله از آن مهلکه نجات یابند و چون آن
بتان را بر فراز کوه بردند ابوقبیس بنحوی در تزلزل آمده که بسیاری از سنگهایش از هم جدا شده فرو ریخت و آن بتان سرنگون
شده بر روی در افتادند پس اکابر قریش پیشتر از پیشتر مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و بیقراری مشغول گشته آنگاه ابوطالب
ابوقبیس را بمقدم شریف خود زینت داده بی خوف و رعب فرمود ای قریش حادثه دست داده و حضرت حق تعالی امروز شخصی را
بوجود آورده که اگر طاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را سزاوار مسند خلافت و امامت ندانید ازین مهلکه خلاصی نیابید
و در تهامه اقامت نتوانید کرد قریش همه یکبار گفتند ما تورا منقاد و مطیعیم و از صواب دید تو بدر نیستیم و امید نجات ازین مهلکه
بدعای تو داریم ابوطالب روی بقبلهٔ دعا آورده از باریتعالی فرج ایشانرا استدعا نموده گفت الهی اسئلک بالمحمدیة
المحمودة والعلویة العالیة والفاطمیة البیضاء ان تفضلت علی تهامة بالرافة والرحمة فی الحال زمین
ساکن شد و زلزله برطرف شد و خاطر قریش تسکین یافت پس رسول خدا فرمود که بحق معبودی که دانه در زمین شگافته و
گیاه را از او رویانیده و نطفه را حالی بحالی گردانیده و آدمی را از آن خلق کرده که هرگاه واقعه صعب روی نمود ساکنان مکه
دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته کلمات مذکوره را بر زبان می آوردند فی الحال اثر اجابت ظاهر میشد و هر مهمی که بود
باسانتر وجهی کفایت میشد با آنکه مطلق علم معنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت و حقیت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آنحضرت
رسید و دران شب روشنی آسمان و انوار ستارگان زاید شده اهل مکه گفتند امشب تازه حادثه روی نموده و امری غریب بظهور
آمده خواهد بود و دران شب ابوطالب رض در کوچهای مکهٔ معظمه دیدند که میگردد و میگوید ای مردمان بشارت باد شما را که امشب از مکمن
غیب بامر ملک لاریب شخصی بعالم شهود آمده که شهسوار میدان خلافت و امامت و قاضی محکمهٔ ولایت و جامع صفات رضیه
و مستجمع صفات مرضیه و متجلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی و ناصر دین مبین و قامع ابطال مشرکین است و مبین مناهج
حق و یقین است و وصی رسول رب العالمین باشد و تعداد صفات و تذکار کمالات آنحضرت مینمود تا صبح طالع شد و بعد از آن
چهل روز تا ابوطالب از مکه غایب شد و کسی نمیدانست که کجاست و چرا غایبست جابر بن عبدالله گوید پرسیدم یا رسول الله سبب غیبت
ابوطالب از مکه چه بود فرمود که نزد مثرم رفته بود تا او را نوید دهد بتولد علی ع ای جابر بدانکه چون مثرم مژده فرزند با بوطالب داد
باو گفت چون آن مولود سعادت ورود بعرصهٔ وجود پای نهاد مرا دریاب در غار لکام جبل که در حوالی شام است خواه مرده باشم
و خواه زنده و ابوطالب بنابر وصیت مثرم بآن کوه رفت و دران غاری که دران کوه بود مثرم را دید که داعی حق را لبیک اجابت
گفته است کفن کرده شده و روی بقبله خوابیده و دو مار نزد او حاضرند چون ماران ابوطالب را دیده پنهان گشتند ابوطالب نزد
مثرم آمده گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت حضرت ذو الجلال مثرم زنده شد و برخاست
و دست بر روی خود فرود آورده گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده

ورسوله واشهد ان علیاً ولی الله والامام بعد نبی الله ابوطالب مژده ولادت شاه ولایت پناه بمشرم رسانید

مشرم گفت ای ابوطالب التماس دارم که آثار و علامات آنشب را باکیفیت ولادت آنحضرت بتفصیل بیان فرمائی ابوطالب علامات

آنشب را که چون روز روشن بود بیان فرمود گفت چون از آنشب ثلثی گذشت دیدم که اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر گردید و رنگش

متغیر شد من کلمات بر و خواندم از حضرت عزت سهولت ولادت بچه او مسئلت نمودم پس فاطمه را آرام و آسایش بهم رسید آنگاه

باو گفتم اگر خواهی جمعی زنان را حاضر سازم که درین امر مدد تو باشند گفت رضا از تست که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی

شنیدم که کسی میگوید که یا ابوطالب در احضار زنان توقف نما که دست نجس مشرکان ببدن طاهر سرور مؤمنان نرسد و بعد از لحظه دیدم

که چهار زن حاضر شدند جامهای حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر بمشام من میرسید و باتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند

اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا وَلِيَّةَ اللهِ فاطمه جواب ایشان داده بعد از آن بر دور او قرار گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود و چون نشسته

با فاطمه بمصاحبت و موانست و گفتگو مشغول شده مددی که بایدمینمودند تا علی متولد شد من بیتابانه نزد او رفتم دیدم که روی مبارکش

چون خورشید در لمعانست از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرده و بفصاحت بیان و طلاقت زبان گفت اشهد

ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله واشهد انی ولی الله ووصی رسول الله

و بمحمد یختم النبوة و بی یتم الوصایة و انا امیر المؤمنین و در آنحال بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی و امامت

و خلافت خود گواهی داده فرمود که محمد خاتم نبوتست و من وصایتم و مروج شریعت و آفتاب برج هدایت منم امیر کافه مؤمنان و مقتدای

عامه مسلمانان مرا بعد از استماع ان کلمات تعجبی روی داد دیدم که یکی از آن زنان او را برداشته در کنار خود جای داد چون علی را

نظر بر او افتاد گفت السلام علیک یا اماه آن زن گفت علیک السلام یا بنی پس گفت پدر چه حال دارد آن زن گفت پرورده نعماء الهی و

مستغرق آلاء غیر متناهی است چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست دادم گفتم ای فرزند من پدر تو نیستم گفت پدر منی

ولیکن ما همه از صلب آدم آمده ایم این مادر بزرگوار من و تو صفیة الله حواست من چون این جواب شنیدم از حوا شرمنده شده در

کنجی خزیدم پس زنی دیگر متوجه شده او را از حوا گرفت چون چشمش بر او افتاد گفت السلام علیک یا اختی آن زن گفت علیک السلام

یا اخی و علی از او احوال عم پرسید گفت فرحان و شادمانست و ترا سلام میرساند باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که ای

فرزند ارجمند این کدام خواهرست و عم تو کیست گفت این مادر عیسی است مریم و عیسی عم منست که آیه ویکلم فی المهد صبیا

مبین حال اوست پس آن زن فرزندم را حضانت نموده ظرف نقره که زن دیگر داشت از او گرفته علی را بمشک اذفری که در آن

ظرف بود مطیب ساخت پس زن دیگر پیش آمده جامه پاکیزه در او پوشید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی قرة العین مرا بعد از ختنه

کردن این جامه پاکیزه میپوشانید آن زن مرا مخاطب ساخته گفت این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و ادراک

الم تیغ نکند مگر بدست زندیقی که مغضوب خدا و رسول اوست و آتش دوزخ مشتاق ملعونست گفتم او چه کس باشد من متالم گردیدم

و زنان از نظر من غایب شدند در خاطرم گذشت که کاش مرا معرفتی بحال آن دو زن دیگر بهم میرسید فرزندم علی بر ما فی الضمیر من ملهم

شده گفت ای پدر زن سیم آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی ابن عمران ای پدر مشرم را از وقایع مذکوره خبردار گردان

و نور ولایت مرا باو برسان که درین انتظار در جبل لکام در آن غار است و من او را گذاشته آمدم که تورا نوید دهم مشرم را گریه دست

داد و سجده شکر بجای آورد و رو بقبله خوابیده گفت سلام من باو برسان و مرا بجامه بپوشان و برحمت الهی رفت و ابوطالب

سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید مشرم یکبار دیگر حیات یافته با او در سخن آید صورت نیافت و آن دو مار غایب شده حاضر

شدند و بر و سلام کردند و گفتند خود را بعلی که ولی خداست برسان که تو اولی و احقی و محافظت و صیانت او از دیگران ابوطالب از ایشان

پرسید که شما کیستید و درین غار از پی چیستید گفتند ما اعمال صالحه مشرم زاهدیم که حق تعالی ما را با مصورت کرده و تا قیامت بمحافظت مشرم امر

فرموده و در روز قیامت دلیل و راهنمای او خواهیم بود به بهشت پس ابوطالب متوجه مکه معظمه گردیده به تربیت نور دیده خود

قیام می نمود ای جابر مبادا که در افشای این راز کوشی که از اسرار مکنونه است و علوم مخزونه است جابر گوید که بعد از استماع این حکایات

پر مسرت گفتم یا رسول الله بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر بود و توفیق اسلام در نیافت حضرت فرمود یا جابر سخن آن جماعت

نسبت بابی طالب کذب و بهتان است و پروردگار عالمیان اعلم است بعقاید و ضمایر بندگان و من چون در شب معراج از

هفت آسمان گذشتم و بعرش رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از پروردگار طلب کردم خطاب عزت رسید که یا محمد یکی نور جد
تو عبد المطلب و یکی نور عم تو ابو طالب و یکی نور پدر تو عبد الله و یکی نور طالب برادر علی ابن ابی طالب است گفتم الهی بچه عمل ایشان باین
مرتبه رفیع رسیده اند ندا آمد که بری بودن از کفر و کتمان کردن ایمان و صبر ایشان جفائی را که از مشرکان میدیدند تا اینجا ترجمه حدیث است
که صاحب روضة الواعظین نقل نموده بی تفاوت اما فقیر کثیر التقصیر احمد اردبیلی در بعضی از کتب قدمای علمای امامیه این روایت را
بالفاظ دیگرها و اندک اختلافی دیده و آن اختلاف بوجود آمدن آن ولی حضرت ذو المنن است در اندرون خانه کعبه و آن اصح و اشهر است
و چون نسخه آن در وقت تحریر این کتاب حاضر نبود بهمین روایت اکتفا نمود و ایضاً صاحب کلینی از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
نقل نموده که فرمود نازل شد جبرئیل بر رسول خدا و گفت یا محمد ان ربک یقرأک السلام و یقول انی حرمت النار
علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر کفلک فالصلب صلب ابیک عبد الله بن عبد المطلب والبطن
الذی حملک فامنة بنت وهب واما حجر کفلک فحجر ابی طالب وفی الروایة فاطمة بنت اسد یعنی ای محمد
پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید که بدرستیکه من حرام گردانیدم آتش را بر پشتی که ترا از آن بیرون آمدی و شکمی که ترا نگاه داشته
و پرورده و دوشی که ترا کشیده و تربیت نموده مراد از آن کنار ابو طالب است و در روایتی مراد از حجره فاطمه بنت اسد است که او بجای
مادر مهربان پرورش و پرستاری آنحضرت میکرده است و صاحب روضه قدس سره بعد از نقل این حدیث روایت کرده و فرموده
که از ثقات مرویست که فاطمه بنت اسد در شبی که تولد حضرت رسالت پناه وقوع یافته نزد آمنه حاضر بوده و هر چه مشاهده آمنه شد
از غرایب و عجایب بنظر او نیز در آمد صبح که ابو طالب از طواف بیت الله مراجعت نمود فاطمه بعرض او رسانید که امشب چندان عجایب
و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است آمنه را فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش دنیا و ما فیها روشنی یافت
و من از بسیاری ضیا در خانهای حجر را که شهریست در اقصای یمن برای العین دیدم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود
بیان کرد ابو طالب خوشحال شده گفت ای فاطمه ترا بقدرت کامله الهی مثل این حالتی در پیش هست و حق تعالی ترا نیز بعد از سی سال فرزندی
کرامت خواهد کرد که جهان را بنور وجود منور گرداند و عجایبی که امشب دیدهٔ در آن وقت نیز ملاحظه خواهی نمود فاطمه بعد از شنیدن این
خبر مسرت اثر منتظر آن زمان و آن حالت می بود تا وقتی که بنابر مصلحت الهی آنحضرت بمنصه ظهور رسید والحمد لله رب العالمین و ایضاً
مولف در همان کتاب روضة الواعظین از مجاهد از ابو سعید خدری و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی کثیر از صحابه کبار و شیعیان
حیدر کرار آثار حزن و ملال در چهره های ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب ساخته گفتند فدیناک بالآباء والامهات
یا رسول الله از جمعی معاندان چیزی چند میشنویم نسبت به برادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما میگردد و اعتقاد ایشان این است
که سبقت ایمان علی باعث مرتبه و منزلت او نیست که علی در آنحال بصفت طفولیت موصوف بوده و اسلام اطفال سبب کمال
و شرف ایشان نمیشود پس رسول خدا بعد از استماع این کلام درربان علو شان و سمو مکان امیر المومنین و اظهار آنکه آنحضرت
مثل پیغمبران رسل در ابتدای حال متصف بکمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده و رفع توهم القوم فرموده که سوگند
میدهم شما را که در کتب سابقه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم رسید پدرش فرمود تا مادرش را از ترس نمرود
بکریزانند و در وقت غروب بکنار نهر خراب ابراهیم متولد شد فی الفور دست بر روی خود کشید و شهادت لا اله الا الله را مکرر گردانید
چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود بسرعت متوجه مادر شده باو ملحق گشت و در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی را متوجه و ملاحظه
مینمود و حق تعالی در سوره انعام خبر داده و میگوید وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و شما را سوگند میدهم
که نشنیده اید که چون فرعون ملعون بجهة شدت طغیان و دفع موسی ابن عمران زنان حامله را شکم میدرید و اطفال را میکشت در حینی
که موسی متولد شد فی الفور بقدرت حق تعالی حرف زد و مادر را تعلیم نمود که مرا بصندوقی نهاده بندهای او را محکم کن و بدریا انداز تا از
جبر و ستم فرعون در امان باشی و ترس بخود راه مده مادر گفت ای فرزند و نور دیده میترسم که غرق شوی و از این دریا بکنار نرسی
موسی فرمود که دغدغه مدار که پروردگار من مرا بتو خواهد رسانید و مادر موسی بطریق تعلیم او را در صندوقی نهاده بدریا افکند بعد از
هفت ماه و بروایت اصح بعد از هفتاد روز بمادر رسید و در آن مدت شیر از پستان عنایت الهی می نوشید و نشنیده اید که عیسی بن
مریم در وقتی که متولد شد جزع مادر خود را دیده مادر را تسکین داده فرمود که ای مادر بحکم الهی رضا بده و اندوهگین مباش و بسخنان

واهیه مردم امتش مندمشو حضرت الله تعالی در انوقت انجیل را برو نازل ساخت ونبوت باو عطا فرمود واورا باقامت صلوة و
ایتاء زکوة امر نمود در روز دویم از ولادتش باجمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمده وگفت انی عبد الله اتانی
الکتاب ومیدانید که رتبه من از انبیای سابق رفیعتر است وقرب ومنزلت من نزد حق تعالی بیشتر ومراد علی را از یکنور خلق نموده در
صلب آدم وبعد از آن در اصلاب بعضی دیگر از انبیا بتسبیح مشغول بوده از صلبی بصلبی منتقل شدیم تا بعبد المطلب رسیدیم وهمیشه
نور ما در جبین پدران ما نمایان بوده واواز ذکر ما بگوش مادران وپدران ما میرسید تا آنکه نور بدو نیم شد نصفی بصلب عبد الله و
نصفی بصلب ابو طالب منتقل شد وهرگاه پدر وعم من در مجلس قریش حاضر میشدند آن نور ایشان ظاهر بود وروح الامین در وقت
تولد علی بامر رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی ترا سلام میرساند ومیگوید الحال ظهور نبوت ترا هنگام رسید
که ناصر وبرادر ووزیر وخلیفه تو بدنیا می آید بعد از این بشارت حمل بر فاطمه بنت اسد نازل شد بعد از تولد امیر المؤمنین باز جبرئیل
نازل شده فرمود که علی را فراگیر چون دست بطرف پرده که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی بر روی دست من آمد دست بر
گوشش راست نهاده بوحدانیت حضرت عزت ورسالت من اقرار داد وصحفی که حضرت عزت بآدم فرستاده بود وشیث نبی آنرا
تلاوت مینمود وباحکام آن اقامت میفرمود بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث نبی حاضر میشد البته اقرار میکرد که علی از من بهتر میخواند
بعد از آن تورات موسی وانجیل عیسی را بنوعی تلاوت مینمود که اگر موسی وعیسی علیهما السلام از وی میشنیدند البته اعتراف مینمودند که علی
از ایشان بهتر میداند وخوشتر میخواند وبعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نموده بروشی که الحال تلاوت مینمایم در آن وقت
بر من خواند که هنوز یکآیه بر من نازل نشده بود پس میان من واو مکالمه که در میان انبیا واوصیا می باشد بوقوع پیوست وبعد
از وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده وهیچ گوشی نشنیده بحالت طفولیت رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت هرگاه در بدو ولادت
علی بصاحبت اینحال باشد چرا شما از اقوال واهیه اهل ضلال محزون میشوید واز مزخرفات ایشان متأثر میگردید بخدا قسم که من از همه
انبیا فاضلترم ووصی من از همه اوصیا اکمل است ودر حینی که آدم نام من وعلی وفاطمه وحسن وحسین را در ساق عرش دید ودر نظرش
عظیم نمود گفت الهی جمعی که نزد تو گرامی تر از من باشند خلق نموده خطاب رب الارباب رسید که ای آدم اگر غرض از ایجاد این صاحبان
این نامهائی بود آسمان وزمین وملائکه مقرب وانبیای مرسل را نمی آفریدیم وترا که بنده برگزیده منی خلق نمیکردم وچون آدم صفی بوسوسه
ابلیس شقی ارتکاب خلاف اولی کرده از ثمره شجره تناول نمود ولشکر بلا وابتلا بوی رو نهاده تاج از سرش افتاد چندانکه توبه وانابت
نموده بمعرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل اورا گفت از آن نامها که بر ساق عرش دیده بودی مگر فراموش نمودی آدم متنبه شده آنرا شفیع
ساخته بدعا قاضی الحاجات آغاز مناجات نموده گفت الهی بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین وجاه ومنزلت ایشان که توبه مرا بشرف
اجابت ارزانی فرمائی حق تعالی توبه اورا قبول فرموده چنانچه در قرآن مجید فرموده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه خطاب
آمد که ای آدم بشارت باد ترا که صاحب نامها را از ذریت کرام واولاد عظام تو گردانیدم وادم شکر الهی را بتقدیم رسانیده بر ملائکه
اعلی مباهات نموده بدانید که این مرتبه رفیعه ودرجه منیعه از فضل وشرف ماست بر سایر انبیا ورسل وبسبب تفضل الهی است نسبت
بما واهل ما پس سلمان با رفقای خود از نزد پیغمبر خدا بیرون آمده شکر الهی را بتقدیم رسانیدند ودانستند که بسبب محبت ایشان فایز وستگار
وبهشت از دوستان ایشانست صاحب کتاب کافی کلینی یعنی محمد بن یعقوب از امام جعفر صادق نقل کرده که آیه ولقد عهدنا الی
ادم من قبل کلمات را مقارن بود محمد وعلی وفاطمه والحسن والحسین والائمه علیهم السلام وآیه مذکوره بذکر ایشان موشح ارباب
عناد باخراج این شعله افروز غضب الهی گردیدند وبعضی از محققین از اقدام عثمان بر سوختن از کتاب الهی که مشتمل باین قسم آیات وسایر
بود کفر اورا اثبات نموده اند وگفته اند مثل این افعال سر نمیزند الا از کافری ومعاندی واز معجزات مشهوره آنحضرت
یکی حدیث بساط است که بحدیث عمامه در بعضی کتب مذکور است ولیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت وجماعت نقل
کرده اند وبنظر این قاصر رسیده آنکه بطریق مختلفه از انس ابن مالک روایت نموده اند که او گفت اهدی لرسول الله بساط
من خندف فقال یا انس ابسط فبسطه ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا امرهم بالجلوس علی البساط
ثم دعا علینا فنا جاه طیبه ثم رجع علی فجلس علی البساط قال یا ریح احملنا الریح فاذا البساط یدف لنا
دفا ثم قال یا ریح ضعینا ثم قال تدرون فی ای ارض ومکان انتم قلنا لا قال هذا موضع الکهف والرقیم

قوموا فسلموا على اخوانكم فقمنا رجل فسلمنا عليهم فلم يردوا علينا فقام علي فقال السلام عليكم يا
معاشر الصديقين والشهداء قالوا وعليك السلام ورحمة الله وبركاته قال فقلت ما بالهم لم يردوا
علينا فقال ما بالكم لم تردوا على اخواني فقالوا انا نحن معاشر الصديقين والشهداء لا نكلم بعد الموت
الا الانبياء والاوصياء ثم قال يا ريح احملينا فحملتنا بدف بناد قا فقال يا ريح ضعينا فاذا نحن بالطبرة
قال فقال على ندرك النبي صلی في اخر ركعة فطوينا واتينا واذا النبي صلی يقراء في اخر ركعة ام حسبت ان اصحاب
الكهف والرقيم كانوا من اياتنا عجبا ثعلبی نیز که از علمای اهل سنت است همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده و در آخر
حدیث او همین زیادتی هست که فصاروا الی رقدتهم الی اخر الزمان عند خروج المهدی ع يسلم عليهم نسیحهم الله
عز وجل ثم يرجعون الى رقدتهم فلا يقومون يوم القيامة یعنی انس کفت هدیه آوردند از جهة رسول خدا فرشی از یک قبیله
و بانس کفت آنرا پهن کن انس کوید چون آن بساط را کسترانیدم فرمود ان ده کس را بخوان پس من آنها را طلبیدم و چون آمدند امر نمود
ایشان را بر نشستن بران بساط پس بخواند علی ع را زمانی طویل با و راز کفت پس علی ع آمد و بران بساط قرار کرفت و باد را امر نمود که ما را
بردار پس باد ما را برداشت و آن بساط به تندی تمام میرفت تا آنکه باد کفت ما را بر زمین کذار چون بر زمین رسیدیم از ما پرسید
که هیچ میدانید که در کدام زمین و کدام مکانید شما ما کفتیم نمیدانیم فرمود این محل کهف و رقیم است و این جائیست که اصحاب کهف
خوابیده اند پس برخیزید و بر ایشان سلام کنید پس ما یک یک برخواستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچ یکی از ما جواب نشنید پس
پس علی ع برخواست و کفت السلام علیك یا معاشر الصدیقین والشهداء پس شنیدم که یکبار همه کفتند و علیك
السلام ورحمة الله وبركاته انس کوید پس من کفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ندادند و رد سلام بر ما نکردند حضرت امیر المؤمنین
باز متوجه ایشان شده کفت چه بود شما را که رد سلام بر برادران ما نکردید پس ایشان در جواب کفتند که ما کروه راست کویان و شهیدانیم
و ما مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم ننمائیم مکر با پیغمبری یا وصی پیغمبری و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار باد ما را برداشت
و بهمان جلدی و تندی بساط را می برد تا آنکه باد را امر نمود که بساط را بر زمین کذار چون بر زمین آمدیم خود را در زمین مدینه یافتیم پس علی ع کفت
ما رسول خدا را در آخر رکعت نماز خواهیم یافت پس چون آمدیم دیدیم که رسول خدا در آخر رکعت نماز است و قرائت سوره کهف را
بانجا رسانیده که ام حسبت ان اصحاب الکهف تا آخر آیه و ثعلبی نیز همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده باین زیادتی که پس اصحاب
کهف بحال خوابیده اند و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که حضرت مهدی هادی ظهور کند آنحضرت بر ایشان سلام کند و حق تعالی
ایشان را زنده کند و جواب سلام او را خواهند داد و باز تا روز قیامت خواهند خوابید و چون همه خلقان محشور شوند ایشان از خواب
بیدار کشته بعرصات خواهند آمد و ایضا باسناد صحیح از ابی جعده مرویست که در بصره حاضر شدم مجلسی که انس ابن مالک نقل احادیث
می نمود دیدم که مردی برخواسته کفت یا انس و یا صاحب رسول الله این برصی که در تو مشاهده میکنم از چیست و حال آنکه پدر من از
رسول خدا نقل میکرد که مؤمنان ببرص و جذام مبتلا نمی شوند پس انس سر در پیش افکنده اشک از چشم او روان شد و بعد از آن
سر برآورد و کفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده چون این حرف کفت مردمان همه از جوانب برخواسته نزد او حاضر شده
کفتند یا انس آنچه تو کفتی از برای ما بیان کن انس کفت از این در کذرید فائده نکرد هرچند التماس نمودند ابرام بیشتر کردند چون دید فائده
نمیکند کفت بر جای خود بنشینید تا بکویم و حدیثی که سبب این برص است بیان کنم چون مردمان بجای خود قرار کرفتند کفت بشنوید
و بدانید که بهدیه آوردند از برای رسول خدا بساطی که از ابریشم بود از جانب مشرق از دهی که آنرا جندق کویند پس رسول خدا مرا
فرستاده حکم کرد که ده تن را طلب نمایم یاران حاضر شدند علی ابن ابی طالب ع امر فرمود که ایشان را برین بساط بنشان و بر اصحاب کهف را
زیارت نموده باز ای دمرا فرمود که ای انس تو نیز برو و هرچه به بینی مرا از آن خبر ده بعد از آن ملتفت شده بعلی ع و کفت باد را امر کن تا شما را
برداشته ببرد علی ع بباد خطاب نموده کفت یا ریح احملنا یعنی ای باد ما را بردار چون باد بساط را برداشته بهوا برد علی ع کفت
سیروا علی برکة الله و ما خود را در هوا بسیار میدیدیم و از مکانی بمکانی میکذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد را کفت یا ریح ضعینا
یعنی ای باد ما را بر زمین قرار کرفتیم کفت هیچ میدانید که در کدام زمین نشسته اید ما کفتیم خدا و رسول و وصی او بهتر میدانند کفت اینمکان
اصحاب کهف است برخیزید و بر اصحاب رسول خدا تا بر ایشان سلام کنیم پس با او رفتیم تا بجوابکاه ایشان رسیدیم اول ابی بکر و عمر سلام

بردند بحکم

کردند هیچکس جواب نداد پس طلحه و زبیر سلام کردند و هرکدام میکفتند السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم پس من پیش رفته کفتم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته انا انس خادم رسول الله یا اصحاب الکهف هیچیک از ما جواب نشنید
پس ازان علی ابن ابی طالب ع برخواسته کفت السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم الذی کانوا من آیات الله عجبا
پس همه یکبار کفتند وعلیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته و چون اصحاب را بخاطر میرسید که ایا چرا
مارا جواب سلام ندادند و حال انکه جواب سلام واجبست علی پرسید که یا اصحاب کهف چرا جواب سلام اصحاب رسول خدا را
نکفتید و رد سلام ایشان نکردید بیکزبان کفتند یا خلیفه رسول الله انا فتیة امنوا بربهم و زادهم الله هدی ولیس لنا اذن نبود
السلام الا علی نبی او وصی نبی وانت وصی خاتم النبیین وانت سید الوصیین پس کفت ایا شنیدید ای اصحاب
رسول الله همه کفتند بلی یا امیر المؤمنین پس کفت برجا و مکان خود قرار کیرید و ما برکشته هرکسی بر روی بساط برجای خود قرار کرفتیم پس کفت
یا ریح احملنا و باد بهمان روش مارا بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود دیکر باره امر فرمود که یا ریح ضعنا پس باد ما را
فرود آورد بر زمینی که بغیر زعفران و کیاهی که آن را شیح میکویند یعنی درمنه ترکی دیکر چیزی نداشت و آب دران نبود از هیچ طرف ما کفتیم
یا امیر المؤمنین ع وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو کنیم پس آنحضرت برخواست و نکاهی بران زمین کرده نزدیک بما سر پائی
بر زمین زد دیدیم که چشمه آبی پیدا شد فرمود اینک آنچه میخواستید و چون نزدیک چشمه رفتیم آبی در نهایت شیرینی و خوشمزکی ازان
آب خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اکر این نمیبود جبرئیل ع از برای شما از بهشت آب وضو می آورد نماز کردیم و او تا نصف شب بنماز
و عبادت مشغول بود پس کفت برجاهای خود بنشینید که نماز صبح را یا یکرکعت آن نماز را با رسول خدا خواهید دریافت باد ما را بهوا برده
سیر میفرمود تا آنکه در وقت نماز صبح بمسجد مدینه رسیدیم و رکعت دوم نماز را رکعت اول کرفته نماز را تمام کردیم و چون از تعقیب فارغ
شدیم رسول خدا بمن التفات نموده فرمود یا انس تو میکوئی یا من بکویم آنچه دیدی و شنیدی کفتم یا رسول الله حدیث از دهن شما شیرین
تر است پس ابتدا نموده از اول تا آخر آنچه بر ما کذشته بود بنحوی بیان فرمود که کوئی با ما بوده است و چون حکایت را تمام کرد فرمود یا انس
در وقتی که ابن عم من از تو کواهی طلبد کواهی خواهی داد کفتم بلی یا رسول الله و چون آنحضرت رحلت نمود ابو بکر بقهر و عدوان متولی امر خلافت
شد امیر المؤمنین ع حاضر شده در حضور جمعی کثیر کفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن و کواهی که رسول خدا بآن امر فرموده
بود بده من کفتم یا علی ع پیری مرا دریافته و همه چیز را فراموش کرده ام کفت اکر مداهنه نمائی و بخاطر داشته باشی و بعد از آن که پیغمبر خدا فرموده
کتمان شهادت کرده باشی حق تعالی سفیدی در روی تو و آتشی در جوف تو و کوری در چشم تو پیدا آرد که پنهان نتوانی داشت و من ازان مجلس
برنخواستم الا بان سه مرض کرفتار شدم و الحال قادر بروزه ماه مبارک رمضان نیستم و طعام در معده من قرار نمیکیرد و تا این حال بود تا مرد
و عجب تر آنکه شنیده شد والعهدة علی الراوی که اولاد او نیز مبروص میباشند نعوذ بالله منه و ایضا احادیث بساط برو نیکی
که علمای امامیه کثرهم الله ذکر نموده اند یکی انست که در کتاب مجمع الروائق که ظاهرا از مصنفات صدوق یعنی ابن بابویه
قدس سره باشد و چون حدیث طولانیست و معهذا عربی ناخواننده ملال نکیرد ترجمه آن را لفظا باللفظ مینویسد روایت میکند ابن بابویه
بسند خود از سلمان رضی الله عنه که کفت نشسته بودم نزد سید و مولای خود امیر المؤمنین ع در آنوقت که مردمان بیعت با عمر خطاب کرده
بودند حضرت امام حسن ع و محمد بن حنیفه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز در خدمت آنحضرت بودند و از هر جا سخنان میکذشت
امام حسن ع متوجه پدر بزرکوار شده کفت یا امیر المؤمنین ع حضرت ملک ودود سلیمان بن داود ع را سلطنتی داده بود آیا ازان عطیه حصه و نصیبی
بسید اوصیا رسیده باشد شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود که بآن معبودی که دانه خشک را در زمین سبز میکرداند و بآن قادری که آدم را
از خاک تیره آفرید قسم که آنچه خدا بعم به پدر تو داده بهیچیکی از اوصیای ماضی نداده و بعد ازین هیچکس باین کرامت فایز نخواهد شد
پس امام حسن ع و حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین ع میخواهیم که شمه از آنچه حضرت واهب العطیات بشما موهبت نموده مشاهده کنیم
و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان ما کردد سید اوصیا صلوات الله علیه فرمود حبا و کرامة یعنی چنان
کنم که شما میخواهید و چیزی از چیزهائی که حضرت عزت بمن کرامت فرموده بر شما ظاهر سازم پس برخواسته دو رکعت نماز کرد و کلمه چند
بر زبان معجز بیان کذرانید که هیچیک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و ازان جا بمیان خانه دست مبارک بجانب مغرب دراز کرده بعد
از لمحه دست بر آورد بر کف دست مبارکش دو پاره ابر دیدیم سلمان کوید که ما همه ازان دو پاره ابر شنیدیم که هر یک چون از کف

جدا شد گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انك وصی نبی کریم من شك فیك هلك و من
تمسك بك فقد سلك سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر
برگزیده هر که شك آورد در وصایت و خلافت تو هلاك شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس دیدم آن دو پاره
ابر چون دو قالیچه پهن شدند در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن ابر بوی مشك اذفر بدماغ اهل ایمان میرسید پس فرمود برخیزید
بر یك بساط بنشینید همه برخواسته بر یك بساط نشستیم و آنحضرت به تنهائی بر ابر دیگر پس کلمه چند تکلم نمود که هیچکس نفهمید و اشاره
بابر کرد که ای ابر بجانب مغرب روانه شو که ناگاه بادی بزیر آن دو ابر در آمده ابر را باهستگی تمام برداشته بهوا برد و ما در یکوقت چون
بآنحضرت نگاه کردیم که دو جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بند آن از یاقوت ابدار بود در پای داشت و
انگشتری از زمرد او بدید سفید براق که روشنی آن چشم را خیره میساخت در انگشتش بود و بکرسی از نور نشسته بود امام حسن ع گفت ای پدر بزرگوار
همه مخلوقات سلیمان ع را بجهة انگشتری اطاعت مینمودند شما را بچه سبب منقادند فرمود که یا ولدی انا وجه الله و انا عین
الله و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله یؤتی منه و
انا حجة الله علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سدی ذو القرنین و انا جعلها
له یعنی ای نور دیده منم وجه الله و عین الله و لسان الله و ولی الله و منم آن نوری که فرو ننشیند و منم آن دری که از آن در بخدا توان رسید
و منم حجت خدا بر خلق و منم گنج خدا در زمین و منم قسمت کننده بهشت و دوزخ و منم سدی که ذو القرنین بسته و منم که دو قرن را از
بلای اسکندر قرار داده بودم که بآن مشهور شده بود و میخواهی که خاتم سلیمان نبی ع را بتو بنمایم دست در بغل کرده انگشتری بیرون
آورد از طلای احمر نگینش از یاقوت سرخ و فرمود ای فرزند این خاتم سلیمان است و نامهای ماست که بر و نقش کرده اند سلمان
گوید تعجب حضار زیاده شد بحدیکه گویا از وی استشناخت شدند پس فرمود مثل اینها عجب نیست بخدا سوگند که بنمایم آنچه پیش از من ندیده باشید
پس امام حسن ع گفت آرزوی ما آنست که سد ذو القرنین را بما بنمائی پس آنحضرت باد را امر فرمود که ما را بطرفی که فرزندم حسن ع میخواهد
ببر مقارن آن آوازی چون آواز رعد بما رسید ما را برداشته بهوا برد امیر المؤمنین ع بر کرسی زر نشسته از پی ما می آمد تا باد ما را بکوهی بلند
برد درختی عظیم بر آن کوه بود خشك شده و برگهایش ریخته یکی از ما گفت یا امیر المؤمنین ع این درخت را چه رسیده که اوراقش از هم
ریخته آنحضرت فرمود که از او بپرسید تا حال خود بگوید امام حسن ع پیشی نموده از آن درخت سوال کرد که مالك ایها الشجرة و
اخبرهم بخبرك یعنی ای درخت بفرمان الهی جواب ایشان بگو سلمان گوید بخدا قسم که آن درخت متکلم شده گفت لبیك لبیك
یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا و خطاب با امام حسن ع نموده که یا ابا محمد هر شب وقت سحر پدرت بنزد من می آمد دو
رکعت نماز میگذارد و بتسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی مشغول میشد و میرفت و در آمدن و رفتن بر کرسی از نور در میان ابر سفید می بود
که از آن بوی مشك اذفر بمشام من میرسید و من از استشمام روح افزای آنحضرت و آن نور سرسبز و با طراوت میبودم اکنون چهل
شب شد که تشریف ارزانی نفرموده از مفارقت پدرت حال بدین مرتبه رسیده اگر از او استدعا کنی لطف خود از من مهجور
دور ندارد و آمدن او مرا بحال خود باز می آورد پس شاه ولایت بنزد آن درخت رفته دو رکعت نماز گذارده دست مبارک بر آن درخت
مالید سلمان گوید بخدا سوگند که از آن درخت تا دمشت قائمه برخواست و فی الفور سبز شد بحدی که برگ و میوه بر آورد پس آنحضرت
بر کرسی خود قرار گرفت باد ما را برداشته بلند شد بحدی که دنیا در نظر ما بمقدار سپری مینمود و در هوا فرشته دیدیم که سر او در زیر قرص
آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یك دست او در مشرق و یکی در مغرب بود آنحضرت را پرسیدیم که این کیست فرمود که این فرشته ایست
که بحکم خدا من او را درین موضع نصب کرده ام و بتاریکی شب و روشنی روز موکل ساخته ام و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس
باد برد ما را بنزد قوم یاجوج و ماجوج رسانیده و آنحضرت با بر خطاب نمود که اهبطی هذا الجبل یعنی ای ابر در زیر این کوه فرود
آی و آن کوهی بود بلند و ظلمانی که گویا شبی بود سیاه و بوی دود از آنجا بمشام میرسید یاجوج و ماجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب
نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم یکی را طول قامت بیست گز و صنفی قد شان صد گز و عرض هشتاد گز و صنفی دیگر گوشش را لحاف و گوش
دیگر را توشك خود کرده بودند و یکی از ما از احوال پرسید آنحضرت فرمود که حاکم این جمیع تا محصور منم و همه آنها در حکم منند پس باد حرکت کرده
و باد ما را برداشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود و فرشته بشکل آدمی بر او موکل چون آن فرشته را

چشم بر ما افتاد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین ع پس از آن رخصت از آنحضرت طلبیدیم که مطلب خود را عرض کنیم آنحضرت فرمود من تو را
چه میخواهی یا تو میگوئی فرشته گفت شما بفرمائید یا امیر المؤمنین ع فرمود که رخصت زیارت برادر و مصاحبت میخواهی رخصت دادم پس
فرشته گفت بسم الله الرحمن الرحیم و راهی شد بعد از آن درختی دیگر دیدیم چون درخت اول و بهمان طریق جواب و سؤال واقع شد
درخت گفت از ثلث اول هر شب امیر المؤمنین ع نزد من می آمد پس از نماز و تسبیح و تقدیس بر ابری سوار شده میرفت و من سبز
و خرم میبودم چهل روز است که فیض قدوم خود را از من باز گرفته تنم گداخته و اوراقم ریخته از مفارقت اوست امام حسن ع
التماس نمود حضرت امیر المؤمنین ع دست مبارک بر آن درخت کشیده درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین فی الامة المبارکة الطیبة و وصی رسول الله رب العالمین من
تمسک بک نجا و من تخلف عنک هوی پس آن درخت سبز و خرم شد و طراوت یافت اما ساعتی در زیر آن آرام گرفته
پرسیدیم که یا امیر المؤمنین ع آن فرشته بکجا رفت فرمود که دیروز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته که بر آن موکل است رخصت
زیارت این فرشته طلبیده بود امروز این رفت که تدارک آن نماید یکی از یاران گفت که ملائکه باذن شما از محل و مکان خود
حرکت میکنند فرمود بحق خدائی که آسمان را بی ستون بر افراشته که هیچیک از ملائکه بی رخصت من از جای خود حرکت نمیکنند و بی اذن
من بقدر نفسی از جا جنبش نمینمایند مگر آنکه حضرت عزت ببرق غضب خود ایشان را بسوزد و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او فرزندم
حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم آل محمد است اینحال دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقربین را حد نباشد که یک
نفس بی اراده ایشان بر آورد پس یکی نام فرشته که موکل قاف است پرسید فرمود برخائیل نام دارد من گفتم یا امیر المؤمنین ع
نه ما دیروز در خدمت شما بسر میبردیم کدام وقت و محل نزول اجلال در آن کوه شده بود فرمود چشم خود را بپوشانید پوشاندیم
پس امر بگشودن نمود چون چشم گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتیم هذا شیء عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار
منست که شما را طاقت بر اطلاع آن نیست و معهذا من بنده ایم که در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان میباشم
اگر اندکی از آنچه من میدانم بدانی دلهای شما تاب شنیدن آن نیاورد بدانید که اسم حق تعالی هفتاد و سه حرف است نزد آصف بن
برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم بر هم زدن نزد سلیمان ع حاضر ساخت یکحرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف است یکحرف در علم غیب است
که مخصوص بذات اوست که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت مرا هر که شناخت و منکر شد هر که منکر شد پس آنگاه ابر را
امر نمود که ما را بباغی رسانید که در خرمی و سبزی با روضه جنان برابری مینمود و در آنجا جوانی را در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم
گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست گفت برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر امیر
المؤمنین ع یعنی امیر المؤمنین ع افتاد بی تابانه پیش آمد و سینه بی کینه آنحضرت را بوسه داد و گریه کنان بشکوه آمد و آنحضرت او را تسلی
میداد پرسیدم که چرا گریه میکند فرمود از او بپرسید امام حسن ع گفت ایها العبد الصالح چه چیز تو را میگریاند فرمود که پدرت هر روز
وقت طلوع صبح نزد من می آمد و باهم نماز میکردیم باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز ده روز شد که تشریف
نیاورده چون او را ندیدم طاقتم نماند گفتیم یا امیر المؤمنین ع این عجب است که ما هر روز صبح در خدمت شما بسر میبردیم پس چگونه
بی اطلاع ما اینجا آمده و با حضرت صالح نماز گذارده فرمود که میخواهید که حضرت سلیمان ع را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین ع
ما را آرزوی اینست پس شاه ولایت روانه شد و ما در خدمتش به بستانی رسیدیم که کس مانند آن ندیده و نشنیده آبهای جاری
و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار چون آن مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد دور او را گرفته پر میزدند و طواف میکردند و در میان
بستان تختی فیروزه دیدیم و جوانی بر آن خوابیده و دستها بر سینه نهاده و دو مار بر بالای سر و پایین پای او قرار گرفته چون ماران
آنحضرت را دیدند در قدم او غلطیدند گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود که سلیمان و انگشتری را از انگشت خود بیرون آورده
در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم فی الحال سلیمان برخاسته گفت اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله و لو کره المشرکون و اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سئلت الله تعالی
به و بمحبته و بمحبة اهل بیته ما اتانی الله الملک یعنی گواهی میدهم که خدائی که سزاوار پرستش است یکی است

واو را شریک نیست و بدرستیکه محمد بندهٔ اوست و فرستادهٔ او و او را فرستاده براهنمائی و اظهار کردن دین حق که هر دین غیر دین
غیر دین او باطلست و دین او ناسخ همه دینهاست اگرچه مشرکان از همین کراهیت داشته باشند و گواهی میدهم که توئی وصی
و جانشین رسول خدا بحق و توئی راه نمایندهٔ راه یافتگان و توئی انکه بوسیلهٔ تو سوال کردم من از حق تعالی و بمحبت تو داد خدای تعالی
بمن آنچه داد از ملک و پادشاهی که مثل آن بهیچیک از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت ترا شفیع نمیساختم آن سلطنت و
بزرگی بر من عطا نمیفرمود پس زمانی انسرور نزد سلیمان بنشست و ما بپای بوس آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم پس سلیمان را
وداع نموده برخواست و سلیمان بحال خود برگشت ما پرسیدیم که یا امیرالمؤمنین ع شما را علمی بانچه در عقب کوه قاف است پیدا شده
فرمود که خلاق عالم و موجود نمایندهٔ بنی آدم در عقب کوه قاف چهل عالم آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیاست و علم من بماورای
قاف همچون علم منست بحال این دنیا و آنچه در دنیاست و بعد از رسول خدا منم حافظ و نگهدارندهٔ عالمها و همچنین بعد از من
اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من داناترم براههائی که در آسمانهاست
از راههائی که در زمین است و مائیم مخزون مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی که چون خدا را بآن بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب
آن نامهائی که بر عرش و کرسی نوشته است و مائیم قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ از ما تعلیم گرفته اند ملائکه آسمانها تسبیح و
تهلیل و تقدیس و تکبیر و توحید الهی را و مائیم کلماتی که چون آدم صفی تلقی بآن نموده توبه اش قبول شد و من میدانم این امور
عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم که اگر ببرگ زیتون بان چیزی بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و طراوتش میل بژمردگی
نکند و تاریکی شب و روشنی روز از برکت نامهای ماست و اسماء سامیهٔ ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت
یافت و زمین بآن مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع
شد و بر جبههٔ اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة والروح گردید و چون کلام معجز نظامش باینمقام
رسید فرمود چشمهای خود را بپوشانید پوشیدیم باز فرمود بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای
رفیع و مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی پس فرمود که این گروه از بقیهٔ قوم عاد اند که هنوز
در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت اند و ایمان برب الارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من بامر
خلاق بیچون قلع و قمع مساکن ایشان نموده باین مکان نقل نمودم تا شما ایشان را در اینجا به بینید و بران مطلع شوید و من
داعیهٔ آن دارم که باین گروه مقاتله کنم پس قوم را بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی و ولایت خود دعوت نموده ایشان ابا
نمودند و مکرر بایمان و اسلام ایشان را خواند همان امتناع ورزیدند پس بر ایشان حمله کرد و آنها بر و حمله نمودند بسیاری از ایشان را بکشت
و چون خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمده دست مبارک بر سینهٔ ما مالید خوف از ما زایل شده بار دیگر باواز بلند ایشان را بایمان
و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند میخواند که ما نمی فهمیدیم و ما را چنان مشاهده میشد که این
برق و صاعقه از دهن مبارک انحضرت بر می آید و چنان صداهای هولناک بدید آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین می افتد و کوهها
از هم میریزد تا انکه یک متنفس از ایشان نماند و چون از مجادلهٔ آنقوم فارغ شد رعد و برق برطرف شد استدعا نمودیم که یا امیرالمؤمنین
ما را بوطن خود برسان که زیاده برین طاقت مشاهدهٔ اینها نیست پس حضرت آن ابر را طلبید ما بران ابر سوار شدیم انحضرت متکلم
بکلامی شد ما را باد بهوا برد و بجائی رسانید که دنیا را بقدر درهمی میدیدیم و بعد از لمحه خود را در منزل امیرالمؤمنین ع دیدیم در همان
مکان که مسافر شده بودیم چون فرود آمده نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم که اذان ظهر میگفت و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی
شده بودیم چون درین پنج ساعت پنجاه ساله راه طی شده بود و چون ما را متعجب دید فرمود بدان خدائی که نفس من بید قدرت
اوست که اگر خواهید شما را در همهٔ آسمانها و زمینها بگردانم و بران قادرم و این همه قدرت عظیمه باذن خالق البریه یافته ام
و منم ولی و وصی انحضرت در حین حیات و زمان رحلت ولیکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله من
غصب حقك وجحدك واعرض عنك وضاعف عليه العذاب الاليم و این روایت را باندک تغییری در کتاب
منهج التحقیق الی سواد الطریق در بحث افضلیت امیرالمؤمنین ع بر جمیع انبیا و رسل نقل نموده اند و ایضا صاحب کتاب
لسان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل امین در خدمت سید کائنات ص بصحبت مشغول بود که امیرالمؤمنین ع پیدا شد و چون

جبرئیل آنحضرت را دیده برخاسته شرایط تعظیم بجای آورد پس حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم
گفت چون نکنم که او را بر من حق عظیم است که حق تعلیم باشد آنحضرت پرسید که چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتی که خالق بیچون مرا خلق
کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چه من در جواب متحیر بودم و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر
بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور مرا تعلیم نمود گفت بگو که تو پروردگار جلیلی و نام تو جمیل است و من بندهٔ ذلیلم و نام من
جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس حضرت از او پرسید که مدت عمر تو چند است گفت یا رسول الله بسیار است لیکن ستاره
که در سی هزار سال یکبار طالع میشود و من آن ستاره را سی هزار بار دیده ام و از اینجهت آنحضرت فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا یعنی اگر کشف حجاب شود از این جسد خاکی و مرا مرتبهٔ وصول بعالم نور بهم رسد یقین من زیاده نمی شود و بر علم من چیزی
نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب تعالی و صفات ثبوتی و سلبی او بمرتبه عین الیقین
رسیده است و بدرجه ترقی نموده که دیگری را وقوف بران مرتبه میسر نیست و ایضا در کتاب روضه که از کتب معتبره اهل
حدیث است بسند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت امیرالمومنین ع بودم و جمعی کثیر در دور آنحضرت بودند که
از در مسجد مردی بلند مقطع درآمد و شمشیر حمایل کرده بود و خدم و عبید در پی او بودند مردمان از هر طرف گردنها بلند کردند و چشمها
بر دوختند و منتظر بودند که معلوم شود که این مرد کیست و بچه کار آمده آنمرد بزبان فصیح گفت کدام است از شما که متولد شده است
در حرم و مشهور است بکرم و خلیفه رسول است و زوج بتول است غالب هر غالب و فرزند ابی طالب است و قاتل ابطال عرب است و [illegible]
و کربت و عیبهٔ علوم نبوت است و معدن حلم و فتوت است و حجة الله و وصی رسول الله است و همچنین تعداد صفات آنحضرت چنانچه باید
شاید نمود پس امیرالمومنین ع سر برآورده و فرمود که چیست ترا یا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکه بن یحیی بن صلت بن [illegible] بن اشعث
بن سمیع و بجلی هر مطلبی که داری بگو و هر چه میخواهی بخواه پس آنمرد گفت بمن رسیده که تو جانشین رسول خدائی و حلال مشکلاتی و من [illegible]
از جانب قبیله عقیمه که شصت هزار خانه وار اند و فرستاده اند با من جوانی که کشته شده است و اختلاف در میان قوم بهم رسیده است
در قاتل او و اینک آنجوان در تابوت است بر در این مسجد اگر تو او را زنده کنی که کشندهٔ خود را نشان دهد و فساد از این قوم برطرف
شود من با این قوم همه اسلام می آوریم و الا بر راهی که آمده ایم میرویم و بر کفر و دین خود ثابت خواهیم بود و حال آنکه [illegible]
تیغ بر یکدیگر نهند تا کار شان بکجا رسد میثم گوید پس آنحضرت امر فرمود بمن که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوچهای کوفه ندا کن که
هر که میخواهد نظر کند بآنچه خدا بعلی ابن ابیطالب که برادر رسول است و وصی او عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر
او سوار شدم و در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند حضرت امیرالمومنین ع بآنمرد خطاب نمود که تو نیز با همراهان خود این
تابوت را نیز در محل حاضر آیید و آنحضرت با عمامه و جامه رسول خدا حاضر شده فرمود که سر تابوت را کشودند جوانی مخضب خوش روی
خوش موی در او بود حضرت امیرالمومنین ع از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته گفت چهل روز گذشته شام در بستر خویش
خوابیده بود صبح او را کشته یافتند که سرش را از گوش تا گوش بریده بودند و پنجاه کس طالب خون او اند و امیدوارند که باعجاز
شما زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از خاطرها برود پس حضرت امام ع فرمود که قاتل او عم اوست چرا که دختر او را
خواسته بود و او را گذاشته عم او از این غصه او را کشته است اعرابی گفت یا ولی الله تا مردم از این پسر آنچه فرمودید نشنوند [illegible]
از میان ایشان برطرف نمیشود بعد از آن امیرالمومنین ع برخاسته حمد و ثنای الهی بجای آورده صلوات بر رسول خدا فرستاده گفت
که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی ابن ابیطالب ع نبود که بعد از هفت روز پاره او را بر مرده زدند بحکم خدا آن مرده زنده
شد من پاره از اعضای خود را برین مرده میزنم بیقین که عضوی از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع اعضای آن بقره است و [illegible]
آمده سر پای مبارک را بر آنجوان زده فرمود یا مدرکه ابن حنظله بن یحیی برخیز میثم گوید فی الحال دیدم که جوانی همچو آفتاب برخاسته
گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام والمنفرد بالفضل والانعام آنحضرت پرسید که من قتلك یا غلام
یعنی ای پسر ترا که کشته است پسر در جواب گفت قتلنی عمی حارث بن حسان یعنی مرا عم من حارث کشته است پس امیرالمومنین
گفت بآن پسر که برو میان قوم خود و ایشان را خبر ده پسر گفت یا مولا مرا دیگر کاری بقوم و قبیله نیست میترسم که مرا بار دیگر بکشند
و از خدمت شما محروم بمانم و نتوانم دیگر پابوس مولای خود رسید یا مولی میروم پس آنحضرت رو بجانب آنمرد کرده فرمود که

بردی بہ

برو بجانب قوم خود و اخبار کن ایشانرا بانچه دیدی و شنیدی امرد نیز کفت لا و الله لا فارقك یعنی نمیروم بخدا قسم ای مولای
من و بعد از این از شما جدائی نمیکنم بلکه در خدمت میباشم تا وقتی که اجل موعود برسد و از رحمت حق تعالی دور باد کسی که حق بر و ظاهر
شود تابع و پیرو حق نشود و آن هر دو تن با خدم و عبیدی که همراه داشتند در خدمت امیر المؤمنین ع بسر میبردند تا در سفر صفین
پیش آمدند و دران سفر بمرتبهٔ شهادت فایز شدند اما بعد از انکه خدمت و ملازمت امیر اختیار کردند خبر بقبیلهٔ خود فرستادند و آن
اعجاز باعث هدایت آن قوم نیز شد ولیکن اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام حرفی در شان انحضرت میگفتند بعضی هدایت
یافتند و بعضی بضلالت افتادند و ایضاً دران کتاب مسطور و مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع چون از صفین برگشت
در اثنای راه به بیابانی رسیدند و تشنگی بر آدمی و حیوانات که دران لشکر بودند غلبه کرد زبانها از غلبهٔ عطش از دهنها بیرون
افتاد و مردمان شکوه نزد وارث نبوت آوردند پس انحضرت ع بر اطراف اندشت نظر کرده در یک طرف سنگی عظیم دید که افتاده
بود مرکب همایون را بانصوب رانده بان سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح بانحضرت
سلام کرد و چنین گفت السلام علیك یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله الماء تحتی یعنی ای جانشین رسول
خدا آب در زیر منست پس صد کس از صاحبان قوت متوجه کندن انسنگ شدند بهیچ وجه بر حرکت دادن حجرهٔ عظیم قادر نگشتند
و چون حضرت دید که بجای آن صد نفر اگر صد هزار کس باشند سنگ بقرار سنگی از ان مکان دور شد بقدرت الهی آبی ظاهر گردید از
عسل شیرین تر و از برف سرد تر مردمان هجوم نموده سیراب شدند و چهار پایان را سیراب و مشکها را پر آب کردند و چون انحضرت دید
که خلق از آب مستغنی شدند خطاب بسنگ نمود که ای سنگ بجای خود قرار گیر ابن عباس گوید که دیدم آنسنگ بطریق گوهی
در میدان غلطیدن گرفت و آمده بر جای خود قرار یافت و مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیدند و از انجا راهی شدند و باید دانست
که این اعجاز دیگر است و حکایت راهب معجزهٔ دیگر و امثال این معجزات از انحضرت بسیار بظهور رسیده و ایضاً دران کتاب
مستطاب مسطور است و در السنهٔ علما مذکور و در میان خلق مشهور که بسند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که این هر دو
گفتند که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مؤمنان امیر المؤمنین ع بودیم که از در مسجد غوغای عظیم
برخواست خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر زمانید انحضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول مسجد
داده ذو الفقار را از خانه بیار عمار گوید قوم را خبر دادم و ذو الفقار که هفت من و دو ثلث من بسنگ مکه بود از خانهٔ انحضرت
طلبیده آوردم از غلاف کشیده بنزد انحضرت گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمعیت نمودند چنانچه جای
جنبیدن کسی نبود و با آن گروه هودجی بود و دران میان زنی میگریست و میگفت یا غیاث المستغیثین یا کنز
الراغبین یا ذا القوة المتین یا محیی العظام وهی رمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له الیك
توجهت و بولیتك توسلت و بخلیفة الرسول قصدت فبیض وجهی و فرج غمی ای کس بیکسان و ای دستگیر
درماندگان پناه بتو و بولی تو آورده ام مرا روسفید گردان و چون بپابوس امام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بعد از سلام
بهای های گریسته گفت یا مولی و یا امام المتقین الیك اتیت و ایاك قصدت فاکشف ما بی فانك قادر و عالم
بما کان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان و ای حلال مشکلات درماندگان بدرگاه تو آمده ام که
حل مشکل من نمائی و زنگ غم از چهرهٔ من غمزده بزدائی که ترا قدرت بر آن هست و علم داری بانچه شده و میشود تا روز قیامت
بعد از ان پیرمتحنی قامتی از بر غم دو تا شده پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین و یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین هذا
الجاریة ابنتی قد خطبوها منکوب العرب منی وقد نکس راسی بین العرب فضحتنی فی رحالی لانها عاتق
حامل وقد بقیت حائرا فی امری فاکشف عنی هذه النقمة فان الامام برحمة الامة و هذا غصة عظیم
لیرا مثلها و لا اعظم منها گفت یا امیر المؤمنین ع یا غمزدای غمزدگان این دختر منست و پادشاه زادگان عرب او را میخواستند و مرا
در میان قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عشیره با انکه بخوبی مشهور بودم مرا فضیحت نموده چه ظاهر میشود که حمل دارد و من حیران مانده ام
یا امیر المؤمنین ع یا غمزدای غمزدگان این دختر منست این غم را از دل من دور کن که تو امام زمانی و امت را امید داری تو ئی این قصه ای
غریب و غصه ایست مثل آن ندیده و نشنیده ام پس امیر المؤمنین ع بان دختر خطاب نموده که چه میگوئی در انچه پدرت میگوید دختر

کفت یا مولای من آنچه پدرم میگوید که دختر من حامله است و عاق منست و مرا رسوا کرده همه صدقست اما بحق تو که مولای منی و معتمد
جمیع خلقی که از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم براستی من داری مرا ازین
شرمندگی نجات ده پس آنحضرت ذو الفقار بدست مبارک گرفته بر منبر برآمد و کفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا فرمود که کسی برود و دایهٔ کوفه را بیاورد و امر فرمود که خیمهٔ برکوشه بزنند چون دایه رسید بدایه امر نمود که
ببین که این دختر حامله است یا نه بعد از لحظهٔ دایه آمد و کفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارک بآن پیر کرده فرمود که تو از
فلان ده نیستی که از توابع دمشق است کفت بلی شیخ فرمود که در کوههای شما برف بسیار است کفت بلی یا ولی الله فرمود از شما کیست که پارهٔ
از آن برف بیاورد پیر کفت از اینجا تا محل برف بسیار راه است فرمود که دویست و پنجاه فرسخ است کفتند بلی حق است فرمود نظر کنید
بآنچه حق تعالی به بندهٔ خود عطا نموده از علم و بدانید که این علم ربانیست که بودیعت نهاده اند خدا و رسول پس بر سر منبر دست خیبر کشا
دراز کرد و لب مبارک بجنبانید و چون دست بجانب خود کشید دیدیم که قطعهٔ از برف در دست دارد و آب از آن میچکید فریاد
از اهل مسجد برآمد فرمود که ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد که آن کوه را با برف اینجا حاضر کند میتواند کرد پس دایه را امر
فرمود که این برف و دختر را به بردران خیمه و او را برروی آن بنشان و طشتی در زیر او بگذار که کرمی از او جدا خواهد شد که وزن آن پنجاه
هفت درهم و دو دانگ است دایه کفت سمعا و طاعة دایه او را با برف برد و بفرموده عمل نمود چون کرم افتاد وزن کردند بقدر ذرهٔ
از آنچه آنحضرت فرموده بود زیاد و کم نبود بعد از آن بآن پیر خطاب نموده که دختر خود را کرفته برو که او خیانت نکرده و حال او
بدینمنوالست که روزی در جوی آبی در آمده بود در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک در آنوقت در شکم او در آمده و بهمت قد
میبالیده تا بآنقدر شده بود پس آن پیر کفت شهادت میدهم بآنکه تو عالمی بآنچه در ارحام است و بهرچه در خاطر و ضمایر مردمان میکذرد و مردم
همه یکبار بدعا و ثنای آنحضرت مشغول شدند و جمعی التماس نمودند که مدتی شد که حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و بارندگی
برطرف شده و خلق از بی آبی بفغان آمده اند و برنج و سختی گرفتار شده اند و تو وارث علم نبوتی از حق تعالی درخواه که بر ما کناه کاران
بخشاید پس آنحضرت دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره بآسمان نمود فی الحال بقدرت کاملهٔ الهی ابر پیدا شد و
پهن شده و چندان بارید که صحرای کوفه دریا شد و خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب تا بحدی که میخواستیم آمد بعد از این
از خرابی بنا ما میترسیم باز لب مبارک جنبانید باران برطرف شد و یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شاک و منافق بلعنت ابدی
گردیدند **وایضاً** از اخبار و احادیث مسطوره دران کتاب از ابو سعید خدری روایت نموده که روزی در ابطح در خدمت رسول
خدا بودم با جمعی کثیر از اصحاب و مسلمانان با آنحضرت بصحبت مشغول بودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دیدم نزدیک میشد
تا آنکه در برابر روی رسول خدا قرار گرفت و از میان گرد آوازی آمد و کسی میگفت السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین
و آنحضرت جواب سلام آن شخص را داده پرسید که کیستی جواب داد که قوم من بر من جور کرده اند و ستم نموده آنجوار و علف خوار مرا از
دست من گرفته اند و من پناه بشما آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم امید دارم که شخصی را با من بفرستید که
میان ما و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا عهد میکنم که آن شخص را بسلامت بشما رسانم پس حضرت رسول کفت که تو کیستی و قوم
تو کیانند کفت من عرفطه بن شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما بآسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها میدادیم و
چون حق تعالی شما را برگزید و بر خلق فرستاد ما از آنحالت ممنوع گشتیم و ایمان برسالت و نبوت شما آورده تصدیق شما نمودیم و مسلمان
شدیم ولیکن جمعی از قوم ما از جای در آمده و بغض و عداوت پیش گرفته اند و از ما در عدد زیاده اند و ما را قوت مقاومت و برابری
با ایشان نیست و امیدوار بشفقت شمائیم که رحمت عالمیانید پس حضرت رسول خدا فرمود که بی پرده شو یعنی ظاهر ساز خود را تا ترا
بدان صورت و هیأت که مخلوق شده به بینیم سمعا و طاعة کفته پرده از رخ برداشته از میان غبار شخصی دیدیم که بیرون آمد با سری
دراز و چشمی در میان سر با حدقهای کوچک و دندانها چون دندان سباع و تمام بدنش پر از مو همچو موئی که بر اندام خرس میباشد
حضرت رسول خدا از او عهد و میثاق کرفت که هرکه را با او بفرستد بسلامت باز کرداند و بابی بکر ملتفت شده فرمود برخیز و با
برادرت عرفطه برو و قوم او را به بین و خبر بگیر که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان بانصاف حکم کرده بیا ابو بکر پرسید که یا
رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام محل و مکان میباشند آنحضرت فرمود که در زیر زمین ابو بکر کفت من کجا طاقت آن دارم

که بزیر [illegible]

که بزیر زمین بروم وچگونه حکم توانم کرد میانه ایشان وحال انکه زبان ایشانرا نمیدانم وکلام ایشانرا نمی فهمم پس حضرت رسول خدا توجه بجانب عمر کرده همان فرمود که بابی بکر فرموده وهمان جواب بعینه شنید پس نظر بجانب یمین وشمال کرده فرمود کجاست قرة العین من کجاست زداینده هم من وکجاست برطرف کننده غم من کجاست زوج ابنه و پدر دو فرزند من کجاست مروج دین من وقاضی دین من پس علیؑ جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت ایستاده ام و بهرچه امر فرمائی فرمان بردارم وانچه فرمان باشد بجا آورم فرمود که یا علیؑ برو با عرفطه وخبر از قومش بگیر وحکم کن میان او وقومش بحق گفت سمعاً وطاعة یا رسول الله پس عرفطه برخواست وامیر المؤمنینؑ شمشیر خود در احمایل فرموده همراه شد ابو سعید خدری وسلمان فارسی وجمعی از اصحاب از پی او رفتند که به بینند که آنحضرت چه میکند وبکجا میرود چون آنحضرت میان صفا و مروه رسید آنجماعة دیدند که زمین شق شد وعرفطه فرو رفت وحضرت امیر المؤمنینؑ بیاران ملتفت شده فرمود برگردید که خدا بتعالی شما را اجر عظیم دهاد واز پی عرفطه بزمین فرو رفت وزمین بهم آمد ویاران با حسرت وندامت وگریه وزاری برگشتند ودر فکر که آیا علی را چه پیش آید روز دیگر رسول خدا نماز صبح کرده اصحاب بگرد آنحضرت در آمدند وبصحبت مشغول شدند وآفتاب بلند شد وبزوال هم رسید خبری از علیؑ نیامد نماز ظهر را هم ادا نمودند خبری نرسید محبان علی آزرده دل وصاحب ملال ومنافقان بایکدیگر در گفت وشنید وخوشحال که چنان حیله کردند وعلیؑ را بردند که هلاک کنند وما را از فخر نمودن محمد بعلیؑ خلاص نمودند واز او ما را وارهانیدند نماز عصر را هم گذاردند علیؑ پیدا نشد رسول خدا بصفا آمده بنشست وبحرف و حکایت علیؑ وآمدن نیامدن او مشغول شد ومنافقان شماتت اظهار نمودند وبهلاک او جزم کردند ودوست ودشمن بملالت وفرح میگذرانیدند تا قریب بغروب آفتاب که یکبار رهمان زمین شگافته شد عرفطه از پیش وعلیؑ از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد دوستان تکبیر گفتند ورسول خدا جسته علیؑ را در بر گرفت ومیان هر دو چشمش را بوسه داد وفرمود یا علیؑ تا اینوقت ترا چه چیز از ما غایب ساخته بود گفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم ایشانرا به یکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند اول بشهادت ان لا اله الا الله ومحمد رسول الله خواندم ابا نمودند ثانیاً گفتم بجزیه راضی شوند نشدند ثالثاً فرمودم که با عرفطه مصالحه نمایند مرعی ومیاه یکروز از ایشان ویکروز از عرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر در ایشان نهادم وبسیاری از ایشانرا بکشتم چون کمتری ماندند فریاد الامان برداشتند من گفتم امان با ایمانست بالضروره ایمان آوردند بخدا ورسالت رسول خدا وعرفطه را با ایشان صلح دادم وهمه دست برادری بیکدیگر دادند وخلاف از میان برخواست وتا این زمان در این شغل مشغول بودم پس عرفطه پیش آمد وگفت یا رسول الله خدا بتعالی ترا از اسلام خیر وخوبی جزا دهاد وابن عم تورا نیز بخیر وخوبی جزا باد بان یاری که با ما کرده است که زبان از ادای شکر آن قاصر است که اگر او با ما این لطف نمینمود اسلام از میان ما میرفت بلکه اثری از ما نمی ماند وایضاً دران کتاب از ابن عباس مرویست که صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول خدا بودیم وآنحضرت پشت مبارک بمحراب داده مقداد وحذیفه وابا ذر وسلمان وجمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که غوغا شد وآواز مهیب چند بگوشش میرسید که کسی را شنیدن آن طاقت نبود پس آنحضرت فرمود با حذیفه وسلمان که خبر بگیرید که چه واقعه روی داده واین غوغا چیست هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزهای خطی وکلاههای دراز مکلل بدر وجواهر وصورتهای عجیب بر سر نیزه هر یک کیسه از لؤلؤ آویخته ومقدم ایشان پسریست که بر عارض موی ندارد وگوئی چون ماه بدر است که طالع شده فریاد میکند که البدار البدار الحذر الحذر الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس رسول خدا آنقوم را طلبید وحذیفه را امر نمود که برو بحجره فاطمهؑ کاشف کرب وبنده علام الغیوب وهژبر غیور وعالم صبور انکه نامش مذکور است در تورات وانجیل وزبور یعنی علی ابن ابیطالبؑ را طلب کن حذیفه گوید چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود ای حذیفه آمده که خبر دهی از قومی که من علم دارم باحوال ایشان از روزی که خلق شده اند ومهمی که از پی آن آمده اند پس ثنای او گفته در خدمتش بمسجد آمدیم چون مردم او را دیدند برخواستند رسول خدا فرمود که بنشینید آنجوان برخواست وگفت کدام است از شما که شکننده بتان ومعدن ایمانست وصبر دکشنده ابطال وشجاعانست ونصرت دهنده دین نبی بر سایر ادیانست وبسیاری از صفات آنحضرت را برشمرد حضرت رسول خدا فرمود که یا علی جواب این پسر را که وصف تو از روی اخلاص ویقین صافی مینماید برآور وبار غم از دلش بردار پس حضرت امیر المؤمنینؑ

ملتفت بجانب آن پسر شده گفت ای پسر نزد من آی که بتوفیق حضرت رب العالمین حاجت تورا برمی آورم و همت بردفع
آلامت میگمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینهٔ نجات و برآرندهٔ حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم دردی که در دل
داری بگو و هرچه میجوئی بجو پسر چون آن مژده شنید گفت مرا برادری هست که از صید و شکار محظوظ بود و همبر ازان ابتدا
روزی در صحرا گاوان وحشی دیده از پی آنها دوانیده یکی از آنها را به تیر زده مقارن آن نصف بدنش مفلوج شده و زبانش از گفتن
باز مانده و کارش بایما و اشاره افتاده است و بما رسیده که دفع این قسم امراض و آلام بتوجه شما میشود اکنون اگر برادر من
ازاین محنت فراغ یافت قوم و قبیله و اقربا و عشیرهٔ من که هشتاد هزار تن‌اند با اسبان رهوار و دست و بازوی کارزار و
بجود و کرم معروف و از باقی ماندگان قوم عاد اند ایمان می‌آورند و خود را از اهل اسلام میشمارند و از مواشی و انعام و خدم و عبید
و صامت و ناطق آنقدر هست که زبان از ادای شکر آن عاجز است و همه نثار در راه کسی است که ما را ممد و ناصر است پس امیرالمؤمنین
با وی گفت کجاست برادرت ای عجاج بن جلاجل بن ابی الصعب بن سعید بن ممتع بن علاق بن وهب بن صعب بادی پسر چون
نسب خود را شنید تعجب نموده گفت اینک در هودجی است و همین دم با خویشان میرسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان
برمیگردند و بدین ابن عم تو درمی آیند در این سخن بودند که پیرزنی شتر را بر در مسجد رسانیده و شتر را خوابانیده پسر گفت
محمل برادر منست امیرالمؤمنین ع بنزد محمل رفته پسری خوش موی دید پسر را چون چشم بر آنحضرت افتاده زار زار بگریست باواز
حزین و دل اندوهگین گفت الیکم المشتکی والمنجلی یا اهل مدینة المصطفی پناه بشما آورده ایم و شکوه خود را بشما
میگوئیم ای اهل مدینه رسول رب العالمین حضرت امیرالمؤمنین ع او را دلداری نموده تسکین داد و فرمود بعد ازین مترس و باکی مدار
و خاطر خود را جمع دار که بدها گذشت و غمها بشادی مبدل گشت امر نمود تا منادی ندا کند که مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع شوند
تا امر عجیبی که هرگز مثل آن ندیده اند مشاهده نمایند حذیفه گوید که در آن وقت که خلق مدینه در بقیع جمع آمده بودند امیرالمؤمنین ع
حاضر شد و چون قریب بغروب رسید دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر علی ع رو بآن آتش کرده میان آتشی که کمتر
بود داخل شده ناپدید شد و آن دو آتش بهم رسیدند چنانچه دو لشکر بهم میزدند و دود و صاعقه بلند شد و صداهای مهیب چون
صدای رعد از آتش برمی آمد و مردم در ترس و خوف و رعب بودند و اضطراب تمام بدلها رسید و دمبدم صدای رعد و صاعقه
زیاده میشد و هیچکس نمیدانست که چه میشود و چه واقعه روی خواهد داد و تمام شب این صحبت واقع بود تا صبح شد مردمان
از علی ع مایوس شدند و مردمان منافق جزم بهلاک او کردند که ناگاه آتشها نشست و دودها برطرف شد و از آن رعد و برق
اثری نماند امیرالمؤمنین ع حاضر شد و سری در دست داشت که طول آن زیاده از انگشت بود چشمی در میان پیشانی آن سر
بود امیرالمؤمنین ع موی آن سر را در دست داشت آن مو از بابت موی سباع بود بنزد محمل آن جوان رفت و فرمود که برخیز بر حضرت
حق تعالی که بر تو بعد ازین کوفتی و المی نخواهد بود پس پسر برخاسته دستها و پاهایش صحیح و سالم شد و در حرکت آمد و در پای مبارک
آنحضرت افتاده می بوسید و میگفت دست دراز کن تا بدست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر از
او خدائی نیست و محمد رسول خداست و تو ولی و وصی مصطفی میباشی پس آن دو پسر و هرکه با ایشان آمده بودند بتمامی مسلمان
شدند و مردمان مبهوت شده بودند در آن سر و خلقت آن متعجب و متحیر شده جمعی آنحضرت را قسم دادند که بخدا تورا قسم
میدهیم که بفرمائی که این سر کیست و این قصه چیست پس آنحضرت فرمود که این سر عمرو بن خیل بن لاقیس بن ابلیس لعین است
او را دوازده هزار جنی پیرو و مطیع بودند من با ایشان مقاتله نمودم و باسلام ایشان دعوت کردم چون قبول نمیکردند با آن اسمی
که موسی بن عمران بر عصا خواند اژدها شد و بر بحر خواند دوازده چشمه شد تا از هر چشمه جمعی بکنار رسیدند با ایشان عمل نمودم و همه را
بکشتم که یکی نماند و ایضا در همان کتاب بسند صحیح از عمار یاسر نقل کرده که گفت در خدمت امیرالمؤمنین ع بودم که از کوفه بیرون
رفت عبورش بدهی افتاد که آن را نخیله میگفتند در دو فرسخی کوفه بود یکبار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند توئی علی ابن ابیطالب
فرمود بلی منم گفتند در حوالی این ده سنگی است و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است و مدتهاست که پدران
ما و ما آنرا می طلبیم و نمی یابیم و در کتاب ماهست و یقین میدانیم که در آن خلاف نیست اما از ما و از علم ما پنهانست اگر تو امام زمانی
و بدرستی و راستی وصی رسولی آنرا بما نشان میدهی پس آنحضرت فرمود که همراه من باشید و راه پیش گرفت و میرفت تا در عقب شهر

میرفتیم و آن جماعت یهود از پی ما می آمدند تا از آن ده پاره دور شدیم تلی از ریگ پیدا شد آنحضرت در آنجا ایستاد و فرمود رود مکی
که بر بساط سلیمان بودیم و بدینجا رسیدیم آن سنگ در اینجا بود و در زیر این تل ریگست یهود گفتند ما را بالفعل قدرت بر داشتن
این تل نیست پس آنحضرت لب مبارک را حرکت داد بادی بهم رسید فرمود ای باد بر حضرت علی بن ابیطالب این تل ریگ را
از این مکان دور کن دیدیم که آن باد بر هم پیچیده سد عظیم شده بود که آن ریگ در اطراف بیابان پهن شده زمینی هموار
و سنگی عظیم پیدا شد امیر المؤمنین ع فرمود اینست آن سنگی که شما جویای آنید یهودان گفتند اگر این آن سنگ میبود
نام انبیا بران نقش میبایست آنحضرت فرمود که نام انبیا به طرفی که بر زمین است نقش است سنگ را بگردانید
تا نامها را ببینید چون اهل ده همگی جمع آمده بودند دویدند بجاها دیلها و کلنگها آورده قریب بهزار کس دور آنرا خالی کردند
قادر بر تحریک آن نشدند پس قوم را امر نمود تا از سنگ کناره گرفتند بعد از آن دست خیبر گیر دراز کرده بی زحمتی از آن روبر
روی دیگر گردانید پس یهودان دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم
بران نقش بود پس همه یکبار در پای آنحضرت افتادند و گفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه گفتند اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمداً رسول الله و انک ولی الله و خلیفة رسول الله علی قومه و وصیه من بعده و گفتند گواهی میدهیم که هر که
ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد توئی آن ولی و وصی که در توراة و انجیل
خوانده ایم و اهل آن ده تمام بشرف اسلام مشرف شدند و ایضاً از ابی هریره منقولست که صبحی با رسول خدا نماز کرده
بودیم آنجناب پشت مبارک بمحراب داده و روی باصحاب آورده در صحبت بود که مردی از انصار رسیده پیش آمد و گفت
یا رسول الله گذار من بر در خانه فلان شخص افتاد که سگی دارد و آن سگ سر راه بر من گرفته جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخت
و مرا از نماز صبح در خدمت شما محروم ساخت روز دیگر بهمان طریق شکوه از آن سگ نموده جامه دریده و ساق مجروح بآن
حضرت نمود و از رسیدن بنماز متألم بود پس رسول خدا برخواسته متوجه خانه آن شخص شده فرمود سگ عقور را قتل واجبست
چون بدر آنخانه رسید انس پیش رفته در را کوفت صاحب خانه بیرون آمده گفت یا رسول الله چه چیز شما را اینجا نزد من آورده و
حال آنکه من بر دین شما نیستم و اگر بمن رجوعی بود مرا میبایست طلب فرمائید که بخدمت آیم من که باشم که شما تصدیع کشیده بخانه
من آئید حضرت رسول خدا فرمود تو را سگی درنده هست و هر روز یکی را مجروح میسازد و جامه میدرد آن سگ را بیار تا بکشیم
که قتل سگ درنده واجبست پس آنمرد بدرون خانه دویده ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون آورد چون چشم
آن سگ بحضرت رسول خدا افتاده بقدرت الهی بزبان آمده گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز شما را باینجا آورده و سبب
قتل من چیست حضرت فرمود که دیروز فلان و امروز فلان را جامه دریده و پایهای ایشان را مجروح ساخته و از نماز محروم کرده
آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا کاری بمؤمنان نیست و این دو شخص از جمله منافقان و دشمنان امیر المؤمنین ع اند و چون
بخانه خود میروند ابن عم تو را ناسزا میگویند و سب میکنند و اگر ایشان چنین نمی بودند متعرض ایشان نمیشدم ولیکن مرا اخوت
غیرت و حمیت اهل محبت بران میدارد که دشمنان او را بقدر امکان ایذا کنم و اهانت برسانم و چون رسول خدا این کلمات را
از آن حیوان که دشمن بداز منافقانست شنید بصاحب سگ سفارشش نموده که مشفقانه با آن سگ سلوک نماید و خواست
که برگردد آن مرد بدست و پای آنحضرت افتاد و گفت یا رسول الله هرگاه حکم من شهادت برسالت تو داده باشد من کم از سگی
باشم اگر ایمان بتو نیاورم دست بده تا مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول و فرستاده اوئی و ابن عم
تو ولی خدا و وصی مصطفی است هر که با او بد باشد صد مرتبه از سگ کمتر است و جای او در وسط جهنم است و آن مرد توفیق
اسلام یافت و جمیع آنهائی که در خانه او بودند مسلمان شدند و ایضاً در کتاب روضه بسند صحیح از منقذ بن ابقع اسدی
مرویست که گفت شبی در خدمت امیر المؤمنین ع بودم و آن شب نیمه شعبان بود و آنحضرت بر استری سوار و بجبه مهمی متوجه بر
در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که وضو سازد من عنان استر را داشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرده مضطرب
شده من از نگاهداشتن او عاجز شدم آنحضرت پرسید که چه میشود گفتم استر را چیزی بنظر آمده بیتاب شده است نگاه کرده
فرمود سبعی است برب کعبه پس ذو الفقار برداشته گامی چند پیش نهاده نعره بر آن سبع زد چون شیر صدای آنحضرت را

شنید و پیش آمد مانند بندگان گناه کار سر در پیش انداخت آنسرور دست مبارک دراز کرده موی گردنش را گرفت و فرمود که تو
بیدا ذکه من و بنده اسره و ابو الاشبال و حیدرم قصد اسیر من کرده شیر متکلم شده بزبان فصیح گفت یا امیر المؤمنین و یا خیر الناس
و یا وارث علم النبیین مدت روز است که شکاری بدست من نیامده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده بود سیاهی شما
از دور دیدم و گرسنگی دیده با خود گفتم بروم شاید که مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد ولیکن خدا تعالی بر وحوش
و سباع گوشت دوستان تو و عترت ترا حرام گردانیده است و بر دشمنان شما سگانی که سگان ایشان تسلط داده آنحضرت
دست بر پشت آن شیر می کشید و او ذلیلانه حرف میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع گرسنگی بر من زور آورده امام
دست بر آورده گفت اللهم ائته برزق بمحمد و آله مقارن آن دیدم چیزی نزد آن شیر حاضر آمد و بخوردن مشغول شد و چون فارغ
گشت آنحضرت پرسید که ماوی و مسکن تو کجا است جواب داد که در کنار رود نیل پرسید که پس درین مکان چه میکنی گفت یا ولی الله
بقصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شدم و در آنجا مرا بکوفه نشان دادند و این همه بازماطی کردم بامید پای بوسی تو
و الحال رخصت برگشتن میخواهم که دو پسر و زنی از خویشان دارم و از من بیخبرند چون اذن یافت گفت یا امیر المؤمنین در این شب
بقادسیه میروم که سنان بن وابل شامی که از دشمنان تست و در جنگ صفین گریخته بود حقتعالی او را طعمه من ساخته بود
که از گوشت او توشه راه کنم و قوتی سازم تا قوت و حرکت داشته باشم و آنحضرت او را دعا کرده راهی شد من متعجب و حیران مانده بودم
آنحضرت مرا متحیر دیده فرمود ای منقذ از اینحال تعجب نمودی بدان خدای که دانه را میرویاند و خلق را می آفریند اگر آنچه از معجزات
که رسول الله مرا تعلیم نموده ظاهر سازم البته خلق بضلالت می افتند پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ شد در خدمتش متوجه
قادسیه شدیم و مؤذن بانگ نماز صبح میگفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان وابل را شیری برد بعد از لمحه کله
سر و ساقهای پا و بعضی از استخوان او را آوردند که من دیدم و من آنچه شنیده بودم از برای مردم نقل کردم و مردم دویدند خاک
قدم آنحضرت را میبوسیدند و بر چهره میمالیدند و استشفاع مینمودند پس آنحضرت برخاسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت
حضرت رسالت پناهی را بتقدیم رسانید و فرمود که ای مردمان ما را دوست نمیدارد مردی که داخل دوزخ شود و ما را دشمن
نمیدارد کسی که بهشت تواند رسید و قسیم جنت و نارم یک جماعتی را بطرف راست میفرستم که جنت است و آن دوستان
منند و طایفه را بجانب چپ حکم میکنم که دوزخست و آنها دشمنان منند و من در روز قیامت با جهنم خطاب خواهم کرد که این از من
و آن از تو شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهد گذشت پس مردمان برخواستند
همه یکبار و یکزبان گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه یعنی حمد خدا یرا که ترا فضیلت و زیادتی داده است بر
بسیاری از خلق خود و آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم
فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو الفضل
العظیم و این آیه واقع هدایه در آخر سوره آل عمران در غزوه بدر صغری در شان آنحضرت نازل شده و تفسیرش چون طولی
دارد حواله بکتب تفسیر است و ایضا از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه مذکوره در کتب معتبره تواریخ و احادیث حدیثی است
که از حضرت رسالت پناه ص مرویست که فرمود روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرمائی داخل مسجد
شد و من گفتم این شخص میباید که از فرزندان آدم نباشد اصحاب گفتند یا رسول الله بغیر از اولاد آدم کسی میباشد گفتند بلی
و این یکی از آنهاست پس نزدیک آمده سلام داد و جواب شنید رسول خدا از او پرسید که تو کیستی گفت من هام بن هیم بن لاقیس بن
ابلیسم گفت میان تو و ابلیس دو واسطه است گفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در حزب کفار داخل تا آنکه
در دست نوح ع مسلمان شدم و تائب گشتم و بعد از آن بخدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صحف نازله برادریس
نبی یافتم و بخدمت پدرت ابراهیم ع رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در آتش انیس او بودم و بعد از آن بخدمت اسمعیل و اسحق
و یعقوب رسیدم و در چاه و زندان با یوسف ع بودم و بخدمت برادرت موسی رسیدم و توریة را خواندم و یوشع بن نون و داود
نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت طالوت نمودم و بصحبت سلیمان و آصف بن برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی را خدمت
کردم و جمیع پیغمبران خصوصا عیسی ع همه ترا سلام رسانیده اند پس آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل و برادرم عیسی سلام د

در رحمت و برکات الهی باد مادام که آسمان و زمین باشد بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه ای هایم
گفت حاجت من آنست که امت را امر فرمائی که اطاعت و فرمان برداری وصی تو نمایند و از مخالفت فرمان او نهی فرمائی که من
از کتب امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیده ام پس آنحضرت فرمود که ای هایم تو وصی مرا میشناسی گفت یا رسول الله چنانچه در کتب الهی
خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که حضار مجلس را ملاحظه نمای و ببین که درین مجلس هست یا نه
پس هایم بر اطراف و جوانب نظر کرده گفت یا رسول الله او درین مجلس نیست حضرت رسالت پناه صلعم سلمان را امر فرمود که علی بن
ابی طالب ع را بطلب و از هایم پرسید که یا هایم بگو که وصی آدم که بود گفت شیث گفت وصی شیث که بود گفت انوش و وصی
انوش قینان و وصی او مهلائیل و بعد از آن نبی مرسل ادریس ع بود پرسید که وصی ادریس ع که بود گفت متوشلح و وصی او
لمک و بعد از او دراز ترین انبیا در عمر و بیشتر پیغمبران در شکر و عظیم ترین همه در اجر پدر تو نوح ع و وصی او سام و ارفخشد و وصی
او غابر و وصی او شالح و وصی او فالج و بعد از آن سروع و بعد از او ارعو و ناحور و تارخ بترتیب وصی بودند و از صلب او
ابراهیم خلیل الرحمن بوجود آمد و بعد از آن حضرت اسمعیل و قیدار و بیت و اسحق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و داود
و سلیمان و آصف بن برخیا بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی ع رسید و یک یک را آنحضرت میپرسید که وصی او که بود
میگفت فلان و فلان تا بآنحضرت رسید پس آنحضرت فرمود که نام وصی مرا در هیچیک از کتابهای آسمانی دیده گفت بآنخدائی که ترا
براستی بخلق فرستاده که نام تو در توراة مید مید است و نام وصی تو الیا و اسم تو در انجیل حمیاطا است و نام وصی تو فارقلیطا است
یعنی حبیب پروردگار و در زبور نام تو ماج ماج است یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو حیدرا است یعنی فاروق اعظم پیغمبر فرمود
که وصی مرا بچه میشناسی گفت بصفت او و چنین خوانده ام که او معتدل قامه است و گرد روی و پهن سینه و بزرگ چشم و ستبر ران
و باریک ساق و عظیم البطن و سوی المنکبین چون وصف آنحضرت را بدینجا رسانید از برابر آنحضرت پیدا شد هایم گفت بابی
انت و امی یا رسول الله هذا والله وصیك پدر و مادرم فدای تو باد اینست وصی تو که می آید زنهار وصیت کن امت خود را
که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانچه امتان گذشته بمخالفت اوصیا بهلاکت رسیدند پیغمبر فرمود که من مکرر امت
خود را وصیت نموده ام و آنچه میبایست گفته ام اگر حاجت دیگر داری بگو گفت دوست دارم که بمن چیزی از قرآن تعلیم فرمائی و
از دین و شریعت خود و مسایل ضروری چیزی بمن یاد دهید تا از نماز و عبادت بهره مندی یابم و برخواسته تعظیم و تکریم ولی الله بجا آورد
پس حضرت رسالت پناه صلعم امیرالمؤمنین ع را امر فرمود که آنچه آرزو کرده است برای او از قرآن یاد آورده آنحضرت فاتحه و توحید و معوذتین
و آیة الکرسی و بعضی از سوره آل عمران و پاره از اعراف و انعام و بعضی از سوره های کوچک باو یاد داد و رخصت از رسول خدا گرفته حضرت
امیرالمؤمنین ع را گفت که در کتاب دیده ام که سر مبارک تو اصلع است گفت بلی و پیش سر مبارک باو نمود پس هایم حضرت رسول خدا
و صاحب سیف الله را وداع کرده رفت و باز در لیلة الهریر بخدمت آنحضرت بوده غایب شد و اصبغ بن نباته گوید که بعد از آن از احوال
او پرسیدم امیرالمؤمنین ع فرمود که هایم کشته شده رحمة الله و او را دعا کرد و بسند صحیح از حضرت امام حسن عسکری ع مرویست که
آنحضرت از آبا کرام خود از حسین بن علی ع روایت نموده که در صفین اژدری آمده بر امیرالمؤمنین ع سلام کرد و گفت یا ولی الله چهار صد سالست
که در اینمکان تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر حق تعالی مشغولیم و عبادت او میکنیم امام حسین ع فرمود که پدرم باو گفت که درینمکان که طعام و شرابی
نیست درینمدت چون زندگانی کرده گفت ای مولای من بآن خدائی که ابن عم تو را برسالت بخلق فرستاده و ترا وصی او گردانیده
که هرگاه که گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده ام سیر شده ام و هر وقت تشنه شده ام دشمنان ترا نفرین نموده ام رفع تشنگی من
شده و این بیت خواند یا ایها الناس عماد دنیا النجم العلی ان ما استخبت عنه واضح الامر جلی خیر ما خلق
الله من بعد النبیین علی و به قاد الموالی و به ضل القوی و باسناد صحیح مرویست که در حین حیات رسول
خدا حبری از احبار یهود آمده گفت یا رسول الله قوم فرستاده اند که از موسی بن عمران بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود
برو و بگوئیم که هفت شتر سرخ موی سیه چشم از کوی مدینه بیرون آر اگر بدعای او شتران مذکور از کوه بیرون آمدند بوی ایمان
آورید و تابع دین و ملت او شوید که او سید انبیاست و وصی او سید اوصیاست و مثل برادر من هارون است پس رسول خدا
فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده و دو رکعت نماز گذارده و بکلام خفی تکلم نموده کوه

بحرکت آمده و شکافته شده و مردمان صدای شتران شنیدند یهودی کفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ اللهِ
وَاَنَّ جَمِيعَ مَا جِئْتَ بِهِ صِدْقًا وَعَدْلًا یا رسول الله مهلت ده مرا تا بنزد قوم روم و ایشان را بیارم تا خود به بینند و ایمان آرند
و بوعده خود وفا نمایند و از رسول خدا مرخص شده بنزد قوم رفت و ایشان را خبر داد که قوم استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون
بمدینه رسیدند آب رنگی در مدینه ندیدند و وحی منقطع شده و روشنائی بتاریکی مبدل کشته و ابوبکر بجای رسول خدا نشسته مراجعت نمودند
و آن حبر کفت به پیغمبر خدا موسی خبر داده است که وصی او مثل برادر من هرونست پس صبر کنید تا وصی او را به بینم شاید که مطلب شما
از او ساخته شود و از وصی او خبر کرفته بنزد ابی بکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفهٔ رسولی کفت بلی شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب
شما چیست کفتند اگر خلیفهٔ رسولی عدد و عدت ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی چرا بغیر حق بر جای او نشسته پس ابوبکر برخواست
و نشست و در کار خود حیران شد و نمیدانست که چه کند و چه بکوید و یهود بهم نگاه کردند و از آمدن راه دور و دراز پشیمان شدند یکی از
دوستان امیر المؤمنین حاضر بود کفت ای قوم همراه من بیائید تا وصی رسول خدا را بشما نمایم و همه آن قوم خوشوقت شده بهمراهی
آن شخص بخدمت امیر المؤمنین مشرف شدند و او را حزین واندوهگین یافتند آنحضرت فرمود شتران خود را میخواهید کفتند بلی آنحضرت
فرمود که بیائید ایشان را بهمان مکان برده کریست و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول الله که در این مقام نماز کرده و اعجاز نمودی
او نیز دو رکعت نماز کرده و دعا فرموده فی الفور کوه بهمان طریق حرکت کرده شق شده و هفت شتر بهمان هیئت که ذکر کرده شد بیرون
آمدند و بایشان تسلیم نموده آن قوم همه یکبار کفتند نشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان بما جاء به
من عند ربنا هو الحق وانت خلیفة رسول الله ووصیه ووارث علمه حقا فجزاه الله وجزاك عن
الاسلام خیرا یعنی کواهی میدهیم که محمد رسول خداست و آنچه از جانب الله بخلق آورده همه حق و صدق است و ایمان آوردیم
بآنچه او کفته است و بخلق رسانیده و کواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم و دین اوئی حق تعالی جزای خیر دهاد او را
و او را و تو را که ما را از ضلالت بهدایت رسانیدی و راه راست نمودی همگی توفیق ایمان و اسلام یافته بشهر و مقام خود بازگشتند
و مشرک آمدند و مؤمن موحد مراجعت نمودند والحمد لله رب العالمین و ایضا در کتاب اربعین شهید ثانی قدس سره مسطور است
که جمعی از ثقات روایت نموده اند که اعمش کفت در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدم چشمانش پوشیده میزارید و مینالید
و میکفت ای رد کننده آفتاب بعلی بن ابیطالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود بدوستی او که رد کن چشم مرا بر من از کلام او تعجب
نمودم و دو دینار بیرون آورده باو دادم دستی بر آن مالیده پس انداخت و کفت ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی اف بر تو دوستداران
اهلبیت نبوت ذلیل نمیباشند پس من بحج رفته مناسک حج بجا آوردم و برکشتم و همیشه از آن زن در نظر من بود و کفتکوی او در خاطرم
بود تا آنکه بهمان منزل رسیدم و او را بینا یافتم کفتم بدوستی علی بکوی که دوستی او با تو چه کرد کفت ای مرد شش شب مینالیدم و خدا را
او میخواندم شب هفتم که شب جمعه بود دیدم که شخصی بمن میکوید که ای زن علی را دوست میداری کفتم بغیر از دوستی او چیزی ندارم و در دوستی
او مینالم و میزارم کفت بار خدایا اگر این زن در دوستی او صادقست چشم او را باو بازده پس من چشم خود را بینا یافتم و چون چشم کشودم
مردی را دیدم از مردان خدا کفتم ای دوست خدا بکو کیستی که حق تعالی بر من بوجود تو منت نهاده است و رحم کرده کفت من خضرم دوست دار
علی بن ابیطالب ای زن دوست دار علی بن ابیطالب را که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع میکند و در آخرت از عذاب
دوزخ نجات میدهد اعمش کوید التماس دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود و ایضا در آن کتاب بسند مذکور از
عبد الواحد بن زید مرویست که در طواف خانه مبارکه کعبه بودم دیدم که دو زن با یکدیگر حرف میزدند یکی با آن دیگری میکفت لا و
المنتجب بالوصیة والحاکم بالسویة والعادل فی القضیة بعل فاطمة الراضیة المرضیة کفتم ای عورت
کیست که صاحب این صفاتست کفت ذلك والله علم الاعلام وباب الاحکام قسیم الجنة والنار قاتل
الکفار مؤدب الفجار وبانی الامة ورئیس الائمة امیر المؤمنین وامام المسلمین الشهاب الثاقب
والمهز بر الثالب ابو الحسن علی ابن ابیطالب کفتم تو از کجا می شناسی علی را کفت چون نشناسم که پدرم از جمله خادمان
او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرده کشته شد و بعد از آن آنحضرت بخانه ما آمده بمادرم کفت ای مادر یتیمان چون میکذرانی
کفت بخیر و خوبی و دو دست مرا کرفته بخدمت آنحضرت آورد و دو چشم من از آبله نابینا شده بود و دست مبارک خود بر چشم من مالید

درحال

در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک از یکفرسخی می بینم و از بیت المال وظیفه بجهت من مقرر فرمود و بعد از آنکه او از دنیا رفت
ابو محمد حسن بن علی ع از ما یتیمان خبردار بود پس زار زار بگریست و چند بیت در مدح آنحضرت خواند بنحویکه معنی محبت و دوستی را من از کلام
این ضعیفه فهمیدم و ایضاً در کتاب مناقب شهر آشوب مسطور است که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت رسول خدا آمده گفتند ما از اولاد
فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود و وصی نوح سام بود و در کتاب او نوشته که هر پیغمبر را البته معجزه هست و هر پیغمبر را البته وصی هست
که جانشین او باشد وصی شما کیست حضرت رسول خدا اشاره بجانب امیر المؤمنین ع کرد و فرمود که اینست وصی من ایشان گفتند یا رسول الله
با ما صحیفه هست که در آنجا صفت سام و بیان شمایل او کرده اند و حلیه و علامات او را نوشته اند و قبر او را در این شهر نشان داده اند اگر
او را بما می نمودی بتو ایمان می آوردیم پس حضرت رسول الله فرمود که یا علی برخیز و با این جماعت بمسجد رفته دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب
پا بر زمین زن تا مطلب این قوم بحصول پیوندد امیر المؤمنین ع داخل مسجد شده دو رکعت نماز گذارده برخواست و لب مبارک بجنبانید
و پای بر زمین زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی با ریش سفید تا بناف کشیده برخواست
و خاک از سر و روی خود تکانیده بر علی سلام کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله سید المرسلین
و انک یا علی وصی محمد سید المرسلین انا سام بن نوح پس آن جماعت صحیفه خود را گشودند و در شکل و شمایل او نظر میکردند چون
صورت او را با آنچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند میخواهیم که از صحف نوح سوره بخواند تا از او بشنویم سام شروع در قراءت
صحیفه از صحف نوح نموده سوره را تمام قراءت نمود و بار دیگر سلام کرد بر امیر المؤمنین ع و در آن تابوت رفته بخوابید فی الحال آن تابوت
بزمین فرو رفته زمین بهم آمد و آن جمع گفتند ان الدین عند الله الاسلام ایمان بخدا و رسول و وصی آوردند و حق تعالی این آیه را
که ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی و هو یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر تا آنجا که و الیه انیب
در آن زمان نازل ساخت و ایضاً در کتاب مناقب ابن شهر آشوب از زیاد بن کلب که از راویان اهل سنت است نقل کرده و او
روایت کرده است که در مسجد بنی امیه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن سفیان خطیب مسجد داخل شد با او جمعی همراه
بودند بسرعت تمام میرفت و بعد از ساعتی دیدم برگشته می آمد و هر دو چشمش نابینا شده و دو کس دستش را گرفته میکشیدند گفتم این مرد را
چه پیش آمد گفتند چون پای بر منبر نهاد گفت هر که علی را سب نکند من او را سب میکنم اگر چه هر دو چشم من باشد مقارن اینحال هر دو چشمش کور
شده و از منبر بزیر آمده مردم این را مشاهده دیدند لعنت بر او میکردند چون بدرد چشم و لعنت خلق صبر نتوانست نمود بمنزلش رفت
و ایضاً صاحب کشف الغمه نقل کرده که مردی عیزار نام در لشکر امیر المؤمنین ع بود و اخبار و حکایات را بمعاویه میرسانید او را
گرفته بخدمت آنحضرت آوردند از او پرسید که چه چیز تو را بدین عمل باز داشته است منکر شد با او گفت که بخدا قسم میخوری که این کار نکرده
گفت بلی و فی الحال قسم خورد آنحضرت با او گفت اگر دروغ قسم خورده باشی حق تعالی تو را کور گرداند هفته بر آن نگذشت که کور شد و دستش را
گرفته بکوچها میگردانیدند و ایضاً صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در شواهد النبوه نیز آورده که روزی آنحضرت از جمعی
گواهی روز غدیر طلبید از حضار مجلس دوازده تن شش تن از جانب یمین و شش تن از جانب یسار برخواسته گواهی دادند که شنیدیم
که رسول خدا فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه زید بن ارقم که از حضار روز غدیر
بود کتمان شهادت نموده در همان روز نابینا شد از کرده پشیمان شد و طلب توبه و استغفار میکرد و پشیمانی سود نداشت و ایضاً
مستغفری که از افاضل اهل سنت است در کتاب دلایل النبوه آورده که روزی امیر المؤمنین ع در رحبه از شخصی چیزی پرسید آن بی سعادت
راست نگفت آنحضرت فرمود دروغ مگوی که تو را دعای بد خواهم کرد گفت نمیگویم فرمود که دروغ گفتی کور خواهی شد گفت نخواهم گفت
و کور نخواهم شد و در همان مکان بهر دو چشم نابینا شد و دستش را گرفته از آنجا بیرون بردند کوری ظاهری را با کوری باطنی جمع کرد و
ایضاً صاحب کشف الغمه ذکر کرده است که روزی امیر المؤمنین بر منبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی من بنده خدا
و برادر رسول خدایم بدبختی از قبیله عبس گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله هنوز از جای خود برنخواسته
بود که مخبط شد و بمرض صرع گرفتار گشته خود را بر زمین میزد و بدین میگفت پس پای شوش را گرفته از مسجد بیرون آوردند و از خویشان
او پرسیدند ایشان گفتند والله که تا امروز این مرض نداشت و از اجداد او نیز هیچکس این مرض نداشته اند و ایضاً در کتاب مذکور
مسطور است که آنحضرت ع با براء بن عازب خطاب نموده فرمود که یا براء یقتل ابنی الحسین ع و انت حی و لا تنصره یعنی ای

شهید خواهد شد فرزند من حسین و تو در آنوقت حاضر خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد سود نخواهد داشت و چون
اورا شهید مظلوم را آنواقعه روی نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی قتل الحسین و لو انصره یعنی راست
میگفت امیرالمومنین ع که حسین ع کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی داشت و ایضاً در شواهد النبوه مسطور
است که چون امیرالمومنین ع اهل کوفه را بمعاونت محمد بن ابی بکر تحریص نموده تغافل نموده اجابت نکردند فرمود بار الها بر ایشان شخصی را مسلط گردان که
رحم بر ایشان نکند و بروایتی ناگه فرمود غلامی را از قبیله ثقیف بر ایشان گمار و در انشب حجاج لعنه الله متولد شد و از او باهل کوفه رسید
آنچه رسید و ایضاً ذکر نموده که روزی آنحضرت فرمود که دوش حضرت رسول خدا را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه محنتها و غصه‌ها
که از امت تو بمن رسیده فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدترین کسی را بر ایشان گمار و بعد از آن باندک
مدتی رحلت فرمود و ایضاً در شواهد النبوه مذکور و مسطور است که حبه عرنی از اصحاب امیرالمومنین ع بود گفت که در ایام محاربه با
معاویه حضرت امیرالمومنین ع در کنار دریائی فرود آمد ناگاه مردی گفت السلام علیک یا امیرالمومنین ع آنحضرت او را جواب داد آن مرد گفت
من شمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشاره بدیری کرد که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی بود که اصحاب عیسی آنرا میراث یکدیگر کرده اند
و اگر گوئی بخوانم فرمود بخوان شروع در خواندن کرده بعد از نعت رسول و اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید بر کنار این
دریا مردی که باو نزدیکتر باشند اهل زمان در دین و قرابت و دنیا را در نظر او قدری نباشد و کشته شدن از همه عبادتی افضل خواهد بود
و بعد از خواندن آن صحیفه آن مرد گفت چون نبی مبعوث شد من باو ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو اینجا فرود آئی الحال میخواهم
که تا زنده باشم از خدمت شما جدائی اختیار نکنم پس حضرت امیر ع گریسته فرمود حمد مر آن خدا را که من نزد او از فراموشان نیستم و در کتاب
خود مرا یاد کرده و بحبه عرنی امر نمود که این مرد را با خود نگاه دار و در وقت طعام او را بطلب و آن سعادتمند در خدمت آنحضرت بود
تا در لیلة الهریر بشرف شهادت مشرف شده آنحضرت برو نماز کرده و در قبر او در آمده فرمود که این مرد از ما و اهلبیت ما بود ای خوشا
حال آن غریب شهید که تو گوئی فلانی از ما بود و ایضاً در آن کتاب مرقوم است که ابن عباس روایت نموده که چون رسول
خدا از حدیبیه متوجه مکه شد در جحفه آب کمی کرد و تشنگی بر لشکر غلبه نموده فریاد العطش بلند شد و از هیچ طرفی نشان آب نبود رسول
خدا فرمود که نزدیک فلان درخت آنکه مینماید چاهیست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را پر آب کرده بیاورد مردی قدرت کرده
گفت من بروم سقای بسیار پیاده برداشته روان شدند چون بپای آن درختان رسیدند آتش با شعله کشید و صداهای مهیب
بهم رسیده خوف بر آن جماعه غلبه کرده برگشتند و صورت حال را باز گفتند رسول خدا فرمود آنجماعتی از جنیان اند اگر میرفتید
باکی نبود هر کس برود و نترسد من او را به بهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخاست با همان جماعت متوجه شد و چند قدمی پیشتر
رفت صداها بیشتر شد و بی همه آتشها افروخته گردید و رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه کرده بچاه نرسیده برگشتند
و دیگرا نرا ترسانیدند بار سیم حبیبی که بشجاعت و پردلی مشهور بود ندبا یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی پای ثبات فشرده
تنهای بی سر و سرهای بی تن با آنچه اول بود به تشنگی راضی شده فرار بر قرار اختیار کردند و چون بخدمت رسول خدا رسیدند هر چه دیده
بودند نقل نمودند پیغمبر خدا امیرالمومنین ع را طلبیده فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاصی ده سلمه بن اکوع گوید که من هر چهار نوبت
همراه بودم چون مرتضی ع با آن درختان رسید و آن صحبتها را با خوف یاران ملاحظه فرمود با ایشان فرمود قدم بر قدم من نهاده باشید
و بجوانب نگاه مکنید و چیزی میخواند که معنیش این بود پناه من بخدائیست فرد بی همتا که اوست خالق جنی و انسی و ارض و سما از رعد
برق و ز آتش علی نیندیشد چو دیگران نهراسد ز صوت باز صدا چون بکنار چاه رسید دلو را بچاه فرو هشته دو مشک را پر کرد دلو را
بریده در چاه انداختند پس آنحضرت خطاب بهمراهان کرد که کیست برود یاران گفتند یا علی هیچکس از ما طاقت برگشتن این راه نیست
پس دیدم که آنحضرت دامن بر کمر استوار فرموده گفت هر چه بشنوید بر پسند خبر مکنید و اندیشه مکنید در آمده بچاه فرو رفت
و آوازها برآمد و خنده‌های قهقهه بگوش ما رسید و صداها شنیدیم که گویا طبلهای کیسهای ایشان را گرفته اند و نفسها در گلوهای ایشان
پیچیده و بخناق مبتلا شده اند ناگاه صدای افتادن علی در چاه بگوش ما رسید و بهلاکت او یقین کردیم و دلها بمرگ نهادیم
نه صبر ماندن و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیرالمومنین شنیدیم و صدای شمشیر او بلند شد و آواز المحذر و بانگ الامان
و صدای خنده‌های دو موی کرده بدید آمد و آنحضرت آواز داد که ریسمان بچاه فرو هشته دلو را بآن ریسمان بست و بانگ داد که

آب نکشیده واو آب در دلو پر میکرد و ما میکشیدیم تا همه سیراب شدند و مشکها پر گشت و آنحضرت از چاه بیرون آمد هر کسی از ما یک
مشک و آنحضرت دو مشک برداشته روانه شدیم و چون بهمان درختان رسیدیم اثری از آن صحبتها و آتش باقی نمانده بود پس بخدمت
رسول خدا رسیده آنچه مشاهده شده بود نقل شد و مردمان تعجب مینمودند و بعد از آن هر کسی میرفت آب می آورد حضرت رسول
خدا فرمود که این جنی برادران جنی بود که در صفا بدست علی ع کشته شد میخواست که انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع
گشت و ایضاً از جمله خوارق عادات و معجزات آنحضرت است چنانچه در شواهد النبوه مذکور است و بروایات صحیحه ثابت شده که
هر وقت که پای سعادت در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای دیگر بر رکاب گذاشتن ختم قرآن میفرمود و دیگر از معجزات آنحضرت
طی الارض است که مکرر از آنحضرت صدور یافته از آنجمله یکی آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین بود چون هنگام رحلت
او رسید و وقت وصول بجناب احدیت نزدیک شد شخصی زادان نام در خدمت او می بود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته
بود از او پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود که آنکسی که رسول خدا را دفن نمود زادان گفت یا سلمان
تو در مداین و او در مدینه چون مرتکب این افعال خواهد شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز مرا درست نخوابانیده
باشی که آنحضرت حاضر شود برو سلام کن و هر چه فرماید چنان کن زادان گفت چون سلمان بجوار رحمت ایزدی پیوست من او را بچادری
پوشیده ناگاه دیدم امیرالمومنین ع حاضر شد سلام کردم دیدم که چادر را از روی سلمان برداشت سلمان تبسمی کرد آنحضرت فرمود
مرحبا یا عبدالله اذا بلغت رسول الله فقل ما رایت من اصحابه یعنی ای سلمان چون بخدمت رسول خدا برسی آنچه
اصحاب او بعد از او با من کرده اند عرضه خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشیده متوجه فرض و سنت او شد و سلمان را دفن
کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود ابن شهرآشوب در کتاب مناقب آورده که زادان گفت در نماز کردن آنحضرت بر سلمان
دیدم که دو مرد پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت و چون سبب آن پرسیدم فرمود که یکی از آن خضر و یکی جعفر
طیار برادرم بود و با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز
کردند و ایضاً در کتاب ضرایح و جرایح اینحکایت را باینطریق نقل نموده که امیرالمؤمنین ع یک صبحی در مدینه بمسجد رسول خدا آمده فرمود
که امشب رسول خدا را بخواب دیدم و مرا وصیت فرمود بتغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی من الحال بمداین میروم که بوصیت
آنحضرت عمل نمایم و جمعی که از مردمان حاضر بودند تا بیرون مدینه مشایعت امیرالمؤمنین ع کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد
و چون مردم بنماز ظهر آمدند امیرالمؤمنین ع را در مسجد دیدند فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم اکثر حضار بتصدیق قول
آنحضرت نکردند و آن امر را محال میشمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شده
اعرابی حاضر شد و مرتکب نماز و غسل او شده و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود که حضرت امیرالمؤمنین ع
غایب شده بود و این معنی باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت و از جمله
معجزات آنحضرت آنست که چنانچه آهن در دست داود نبی ع نرم شده در دست آنحضرت نیز نرم میگشت و در قصه خالد ولید
شمه از آن گوش زد اهل اسلام شد و از جمله معجزات آنحضرت ع یکی آنست که چنانچه قادر بیچون بر حضرت موسی بن عمران منت
نهاده بود باین که عصا در دست او اژدها میشد آنحضرت نیز باین موهبت عظمی مخصوص و از سایر خلق الله بجز کلیم الله و آنحضرت بآن
ممتاز بود چنانچه در کتاب ضرایح و جرایح از سلمان فارسی نقل کرده که گفت با امیرالمؤمنین ع رسانیدند که عمر بن خطاب شیعیان
تو را ببدی یاد میکند و من در خدمت آنحضرت بودم که بباغی از باغهای مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر دوچار شده حضرت امیرالمؤمنین ع
بوی خطاب نموده که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان مرا ببدی یاد میکنی جواب حرف بی ادبانه گفت پس آنحضرت کمانی که در دست
داشت بزمین انداخت اژدهائی شده ببزرگی بچه شتری بزرگ دهن باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب
در آمده گفت یا ابوالحسن لا اعدت بعدها یعنی از برای خدا بفریاد من برس ای ابوالحسن توبه کردم که بعد از این دیگر چنین
نگویم و نکنم و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع مینمود و فزع میکرد پس آنحضرت دست دراز کرده حلق آن اژدها را گرفت دیدم
همان کمان که در دستش بود عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت چون شب در آمد حضرت امیرالمؤمنین ع مرا طلب فرمود و گفت برو
بنزد عمر که مال بسیار از ناحیه مشرق بنزد او آورده اند و کسی ندیده اند میخواهد که پنهان کند و بکسی چیزی از آن ندهد با او بگو مالی که امشب

از جانب مشرق آورده اند بیرون آورد و بر اهل آن قسمت کن گفت سلمان که نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان
رسوا شوی مال را با اهل آن قسمت کن گفت ای سلمان صاحب تو را از کجا علم باین بهم رسید گفتم مگر چیزی بر او مخفی هست گفت ای سلمان من نزد
مهربانم بیا دار از او چه اشود بار بوند که او از جملهٔ ساحرانست گفتم ای عمر بد گفتی او را بد شناختی او وارث اسرار نبوتست و علمش علم لدنی
و نزد او از علوم و اسرار ربانیه بیش از آنست که تو دیده و شنیده پس او چون از من مایوس شد گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر میگوید
سمعنا و اطعنا هر چه فرمائی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته تو حکایت میکنی یا من بیان کنم گفتم
یا حضرت یقین که تو دانا تری از من در آنچه گذشته است میان من و او پس بی تفاوت گفتگوها را بیان فرموده گفت ترس اژدها تا بکام
مردن از دل او بیرون نخواهد رفت سمعنا و اطعنا از ترس اژدها میگوید و چون صبح شد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت نموده بفرمودهٔ آن
حضرت در آن باب عمل نمود و از جملهٔ معجزات آنحضرت آنکه زبان جملهٔ حیوانات را میدانست و می فهمید و وحوش و طیور منقاد فرمان
او بودند چنانچه در حکایت شیر گذشت و چنانچه سید مرتضی در خصایص الائمه نوشته که در عهد خلافت عمر مردی از اهل آذربایجان
اشتری چند داشت و آن را بکرایه میداد و وجه معاش خود از آن میگذرانید. ناگاه شتران از او یاغی شدند و سر بصحرا نهادند و
چنانچه بایست سعی نمود رام نشدند مردمان او را راهنمائی کردند که بمدینه رود از جانشین رسول خدا در این امر استعانت بخواهد و
چون آمرد بمدینه رسید او را بنزد عمر بردند عمر بر کاغذی نوشت که من امیر المؤمنین عمر الی مردة الجن والشیاطین ان
تذللوا هذه المواشی یعنی این رقعه ایست از جانب عمر که امیر مؤمنانست بسوی متمردان جن و شیاطین نافرمان بردار باید
که چون فرمان امیر المؤمنین برسد آن مواشی و چهارپایان را ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید والا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس
گوید که در آن مجلس حاضر بودم از این رقعه غمناک شدم و بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمده حکایت را نقل کردم فرمود بحق آنخدائی که
دانه میرویاند و آدمی را می آفریند که این مرد بزودی بستم رسیده و آزرده بر خواهد گشت پس مدتی بر نیامده که دیدم برگشته و زخمهای منکر
بر سر و رو داشت از او پرسیدم که حال تو چون شد گفت بصحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران چند شتر جدا شده روی بمن
کردند و مرا در میان گرفتند و نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی برآورده گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن بحسب اتفاق
جمعی از خویشان و برادران من رسیدند مرا خلاص کرده بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول بودند تا این زخمها کمی التیام یافت پس
نزد عمر رفته او را خبر کردم عمر گفت دروغ میگوئی و رقعهٔ مرا بایشان ننمودی آمرد بخدا و رسول سوگند خورد که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده ام
عمر او را از پیش خود راند و فرمود که این دروغگو را بیرون کنید ابن عباس گوید او را بخدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم حسبی کرده فرمود
بتو نگفتم که عنقریب است که خاسر برگردد و آن مرد را دلداری نموده فرمود بآن موضع برو و بگو که علی مرا فرستاده و این دعا بخوان اللهم
انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل صعوبتها واکفنی
شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر آمرد متوجه آن مکان شد سال دیگر دیدم آمد و شتری بسیار همراه داشت و مبلغی
زر از کرایه آنها بخدمت امیر المؤمنین آورده گفت یا امیر المؤمنین منت نه بر من بقبول این مبلغ که بصدقه تو یافته ام آنچه یافته ام حضرت
امیر فرمود قبول کردم و بتو بخشیدم و احوالی که در میان او و شتران رفته بود بیان فرمود آمرد گفت بخدا سوگند که گویا همراه من
بودی و از برای دیگران حکایت کرد که چون دعا خواندم و نام مبارک آنحضرت بردم یک یک می دویدند و خوار و زبون من میشدند و
فرمان من می بردند چنانچه گویا هرگز میان من و ایشان کدورت و جدائی نبوده و بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاص یافتم و مبلغی
نیز در دست دارم پس دعا کرد و تا زنده بود سالی یکبار بحج می آمد و مال بسیار از آن شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هر کرا از جانب
اهل و یا مال و یا ولد صعوبتی روی دهد یا کاری مشکل روی نماید باین دعا توسل جوید که البته حق تعالی آن مشکل را بر او آسان میگرداند چه
کفایت کننده است هر امری را و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال آن شخص را بعمر رسانیدند و آن نیز سر بار
حسدها و بغضهای او شد و ایضاً از مواهب الهی که نسبت بآنحضرت مکرر واقع شده آنکه چنانچه ملائکهٔ کرام روز بدر بمدد رسول خدا آمدند
در دفع لشکر کفار معاونت سپاه اسلام نمودند آنحضرت و سپاه او را نیز امداد مینمودند و در کتب مناقب و تواریخ خصوصاً در کتاب
صراح از عبدالله غنوی بسند صحیح نقل نموده که گفت در روز حرب جمل در خدمت امیر المؤمنین نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند
یا علی پیش دستی میکنند و بر ما نیزه و ناوک می اندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه دفع ایشان شویم جواب نداد بعد از لمحهٔ جماعتی دیگر آمدند

همان حرف را اعاده نمودند فرمود که من یعذرنی من قوم یامرهنی بالقتال ولم تنزل الملائکة یعنی کیست که عذر مرا بخواهد
از قومی که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملائکه از آسمان بمدد نازل نشده اند و ساعتی برین نگذشته بود که بادی
وزیدند بنهایت خوش بوئی از پس سر ما که سردی آن باد را در زیر زره و جامهٔ جنگ احساس کردیم آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده
زره طلبیده پوشیده و متوجه دشمن شده در اندک زمانی فتح کردیم چنانچه در هیچ حربی فتح بان تندی و زودی ندیدم والحمد لله رب العالمین
و ایضاً از جملهٔ معجزات و کرامات الهی در بارهٔ آنحضرت آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او را بر همه دردها و مرضها
فرمان روا گردانیده چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعید بن ابی خالد باهلی نقل نموده بسند صحیح که او گفت رسول خدا را تبی عارض
شده و اصحاب بعیادت آنحضرت میرفتند من نیز رفتم چون نشستیم امیر المؤمنین ع نیز آمده بربالین آنحضرت قرار گرفت و چون رسید تب کالینات را
از تاب تب در آزار دید دست مبارک بر سینهٔ بی کینهٔ او گذاشت و رسول خدا را مالید و فرمود یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله
و رسوله پس دیدم که رسول خدا برخواسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور گردانیده گفت یا علی ان الله فضلک بخصال
و مما فضلک به جعل الاوجاع مطیعک فلیس من شئ تزجره الا انزجر باذن الله یعنی یا علی بدرستی که حق تعالی تو را
زیادتی داد بر خلقان بخصلتی چند و از آنجمله اینست که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از این جهة نیست چیزی از المها و
وجعها که تو آن را برانی رانده نشود باذن و رخصت و علم الهی والحمد لله علی ذلک و از جمله قرب و منزلت آنحضرت بدرگاه الهی
اینکه اسماء عظام ربانی را بیشتر از آنچه بهمه پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین تعلیم کرده بودند آنحضرت به تنهائی تعلیم داده شده بود چه
هر معجزه از هر پیغمبری ببرکت اسمی ظهور کرده و جمیع آنها از آنحضرت بکرات و مرات ظاهر شده و دعای آنحضرت رد نمیشد و هر اسمی را بهر
نیتی که بر زبان میراند فی الفور اثر آن بظهور میرسید و اگرچه زبان را بدفع اعدا حرکت نمیداد در آن رضای الهی منظور بود چنانچه مشهور است
که خارجی را با دیگری خصومت بود محاکمه بنزد آنحضرت بردند حضرت امیر المؤمنین ع حکمی که بایست کرد آن خارجی گفت لا عدلت فی
القضیه یعنی درین قضیه بعدالت حکم نکردی امیر المؤمنین ع گفت اخسأ یا عدو الله فی الحال خارجی بصورت سگی شده رختی
که پوشیده بود بهوا رفت و آن ملعون دم میجنبانید و جزع میکرد و اشک از چشمش میرفت پس آنحضرت را برو رحم آمده لب مبارک
بجنبانید خارجی بصورت اول شده رختش از هوا بزیر آمده پوشید یکی از حضار گفت یا علی ع هرگاه تو را در درگاه الهی این منزلت
هست که بمحض تکلم باین کلمه که مخصوص بسگ است شخصی بصورت سگ میشود تو را در جنگ معاویه بلشکر چه حاجت و بسیار و مدد کار
چه احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهة آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و اهل بهشت از اهل دوزخ امتیاز
یابند مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن میداد یکساعت در فنا شدن ایشان تاخیر واقع نمیشد بیقین بدانید که آصف بن برخیا وصی
سلیمان بود و بیک چشم زدن تخت بلقیس را از آن راه دور بنزد سلیمان ع آورد چنانچه در قرآن مجید خبر از آن داده که و قال الذی
عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک رسول الله و وصی او نزد الله تعالی گرامی تر اند از سلیمان
و آصف پس اگر در دعا کردن وصی رسول خدا تاخیری باشد بجهة مصلحتی خواهد بود پس آن سایل با حضار همه تصدیق قول آنحضرت کردند
و عذر خواستند و دیگر از مواهب حق تعالی نسبت با آنحضرت آنست که در هیچ محلی از ربع مسکون نیست و نبوده
که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم بجلال آنحضرت نداشته باشند و او را بخوبی ندانند و بنامی نخوانند چنانکه در کتب
مناقب و حدیث خصوصاً در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام جعفر صادق ع رفتم چون
نشستیم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است فرمود که بطلبند چون داخل شد و سلام کرد امام ع از او پرسید که مگر تو و مردم شهر تو
ما را میشناسند گفت بلی ای سید و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه میشناسید و از کجا علم بجلال ما پیدا کرده اید آن مرد گفت ای فرزند
رسول خدا در شهر ما درختی است که در تمام سال از آن درخت در روزی دو بار گل بهم رسیده شکوفه میکنند بر گلی که اول روز میکنند نوشته
میباشد که لا اله الا الله و بر گلی که در آخر روز ظاهر میشود مکتوب است که علی خلیفه رسول الله و ما از آن گل و درخت علم بکمال رسول خدا و وصی او
و فرزندان او علیهم السلام بهم رسانیده ایم در آن دیار دوستان و شیعیان شما بسیارند و مرا آن مردم بپابوسی شما باینجا آورده و از تائیدات الهی نسبت
بآنحضرت یکی آنست که چنانچه ابراهیم خلیل بتان کفار را میشکست و ایذا و اهانت بایشان میرسانید آنحضرت نیز در ایام طفولیت
بآن شغل اشتغال میفرمود چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور که روزی ابو طالب رضی الله عنه بفاطمه بنت اسد میگفت

در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی ع بر کتف نبی بتها می شکند و من میترسم که اکابر قریش برین واقف شوند و درصدد آزار او درآیند
پس فاطمه گفت یا ابا طالب من تو را عجب تر ازین چیزی خبر دهم در وقتی که علی در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم از مکانی که
در آنجا منصوب بود میگذشتم با آنکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا را در پشت و شکم من بنحوی قایم میکرد و زور میزد که از نزد
بتان دور میساخت و راه مرا از نزدیکی ایشان میگردانید و خدا عالم است که مرا غرض زیارت خانه خدا و طواف کعبه بود نه میل بدیدن
و زیارت بتان و حقتعالی حافظ او است تو خاطر از اکابر قریش جمع دار و از جمله معجزات آنحضرت آنکه پیغمبر خدا چنانچه در حیات خود
هر علمی که داشت باو تعلیم نموده در حین ممات هم باو تکلم نموده هرچه باو تعلیم نکرده بود در آن وقت تعلیم نمود و از حوادث زمان آنچه تا
روز قیامت بظهور خواهد آمد بر او ظاهر ساخت چنانچه در کتاب خرایج از راویان ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسمعیل بن عبد الله بن
جعفر بن ابیطالب نقل کرده که گفت امیر المومنین ع فرمود که رسول خدا مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب از فلان چاه
بیار و مرا بآن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن را بر دهن من گذار و از من سوال کن از آنچه خواهد شد
تا روز قیامت و من چنان کردم هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت درجه ظهور یابد که مرا علم بآن نباشد و در روایت دیگر آنکه
رسول خدا فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن پوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه و از من هرچه خواهی بپرس که تو را
خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت واقع خواهد شد من چنان کردم راوی گوید که از آنجهت گاه بود که آنحضرت چون از چیزی خبر دادی
گفتی این از جمله چیزهاییست که بعد از موت رسول خدا مرا بآن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود که میان مرا بگیر و مرا بنشان و
سوال کن از هرچه میخواهی که بخدا قسم که سوال نخواهی کرد از هیچ چیز مرا مگر آنکه جواب خواهم گفت و تو را و در روایت دیگر آنکه چون از غسل من
فارغ شوی و مرا کفن بپوشان گوش خود را بر دهن من گذار و هرچه نمیدانی بپرس و من چنین کردم خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد
و این حدیث را بعینه بهمین مضمون از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع نیز نقل نموده اند و از جمله شفقتها و مهربانیهای حقتعالی نسبت
بآنحضرت آنکه پیغمبران بر او ظاهر می شدند و با او صحبت میداشتند و با آنحضرت مشورت مینمودند چنانچه محمد بن صفار در کتاب
بصایر الدرجات از یکی از ثقات نقل کرده که بخدمت امیر المومنین ع رفتم شخص خوش روی خوش گفتگوی خوش لباسی دیدم که با او
در گفتگو بود و تا او نشسته بود آنحضرت بدیگری مشغول نبود چون آن شخص برخاست و وداع کرد و بیرون رفت گفتم یا امیر المومنین این
شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او حاضر بود بکسی توجه نفرمودید فرمود که آن یوشع بن نون وصی موسی بن عمران بود
و ایضا از امام جعفر صادق ع نقل نموده که فرمود که چون امیر المومنین ع از نهر فرات عدول نموده متوجه صفین شد از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شده
با آنحضرت ملاقات نموده چیزی گفت و بمقام خود باز گشت و ایضا حسین بن فضایل از جمعی ثقات نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف
خانه کعبه بود چون برابر رکن یمانی رسید آدم ع بر او سلام کرد و چون بحجر رسید نوح نبی ع بر او سلام کرد راوی گوید که هر دو را دیدم که قدهای
بلند داشتند و چون پرسیدم فرمود فلان و فلان و ایضا در کتاب خرایج از امام جعفر صادق ع نقل نموده که گفت روزی امیر المومنین ع
با ابی بکر ملاقات نمود فرمود آیا میدانی و یا فراموش شده که رسول خدا ترا امر کرده که بامیر المومنین بودن من اقرار کنی و باین لفظ بر من
بر من سلام کنی و تابع شوی ابی بکر گفت اگر دیگر بار در اینکه میگویی حکم میباشی که میان من و تو حکم کند من بگفته او راضی می شدم آنحضرت
فرمود که آن ثالثی که میگویی اگر رسول الله خودش باشد راضی خواهی شد گفت رسول الله چون توانم دید فرمود که بیا بمسجد قبا
رویم و چون رسیدند ابو بکر دید که رسول خدا در محراب نشسته است و چون آنسرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابو بکر تو را
امر نکردم که مخالفت علی ع نکنی و تابع او باشی گفت بلی یا رسول الله بد کردم شرط کردم که بعد ازین تجویز مخالفت علی نکنم و چون
برگشتند عمر خطاب در راه او را دیده بود و آنچه شنیده از برای او نقل کرده عمر باو گفت که تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده و
این قسم چیزها را از ایشان بعید میدانی و چندان وسوسه پیش کرد که ابو بکر پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن او را نشنیده باز بسر کار خود رفت
تا رسید بآنچه رسید و این حکایت را از معاویه بن عمار یاسر بروش دیگر نقل کرده اند که ابو بکر بخدمت امیر المومنین ع رفت و گفت
من از رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیده ام و اگرچه در عهد رسول الله تو را امیر المومنین میگفتند و من هم میگفتم
که خبر دارم که رسول خدا تو را بعد از روز غدیر وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان خود ساخته بود اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد
و جانشین خود کرده از او نشنیدم لهذا مرتکب این امر شدم و مرا گناهی و تقصیری نیست پس حضرت امیر المومنین ع باو فرمود که اگر رسول خدا را

بتو نمایم و هرچه خواهی از وی بشنوی و زنگ شبهه از خاطرت بزداید و از حقیت من خواهی گرد و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده گفت اگر من پیغمبر را ببینم و از او کیحرف بشنوم بهمان اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی بنزد من آی تا بوعده وفا کنم ابو بکر از نماز آمده با آنحضرت مسجد قبا رفت رسول خدا را در قبله مسجد دیدند و مهتر کاینات با او خطاب نموده فرمود که ای ابو بکر وثبت علی مولاک علی وجلست مجلسه وهو مجلس نبوة لا یستحقه غیره لانه وصیّی وبدلت امری وخالفتنی ما قلت لک وتعرضت بسخط الله وسخطی فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق ولست من اهله والا فموعدک النار یعنی ای ابی بکر بر مولای خود بر آمدی و بجای او نشستی و حال آنکه این مجلس مجلس نبوتست و غیر از او کسی سزاوار آن نیست و چون علی وصی منست و مستحق امکان و مقام است و حکم و فرموده مرا در پس سر انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را نشانه غضب الهی و خشم من گردانیدی برو و این پیراهن که پوشیده برکن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخست و مقام تو قعر جهنم است ابو بکر مضطرب شده از مسجد بیرون آمده عازم آنکه خود را عزل کند و خلافت را با میر المومنین تسلیم نماید حضرت امیر بخانه آمده آنچه گذشته بود با سلمان نقل کرده سلمان گفت آیا این خبر را برفیق و یار خود یعنی عمر خواهد داد حضرت امیر المومنین فرمود که زود باشد که با این خبر را بگوید و او مانع شود و او را بوسوسه گیرد و باز بشغل خود مشغول شود بعد از آن فرمود که لا والله لا یترکان ذلک ابدا حتی یموتا یعنی وا نمیگذارند و بخدا قسم که تا نمیرند این کار را ترک نخواهند کرد اما چون عمر از ابی بکر این ماجرا شنید گفت ما اضعف رایک واخوف قلبک اما تعلم انما انت فیه هذه الساعة من بعض سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف رای و بیعقل و ترسنده دل بوده تو میدانی که آنچه درین حالت دیده و بخاطر آورده اند کیست از سحر بنی هاشم زنهار که این فکرها را مکن و بحال خود باش و حکومت را از دست مده و در آن کتاب گفته که جمعی از راویان ثقه صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق نقل کرده اند بی تفاوت و چنانچه امیر المومنین پیغمبر خدا را میدید و با او صحبت میداشت بعد از آنکه دنیا را وداع نموده خود را بهر که میخواست مینمود و دوستان را بدیدار خویش مسرور می ساخت و میسازد چنانچه در کتاب مذکور مسطور است و از امام محمد باقر نقل کرده که جمعی نزد امام حسن آمدند و گفتند یا بن رسول الله از چیزهای عجیبی که نزد شما اهلبیت میباشد چیزی بنمائید فرمود اگر از آن قسم چیزی به بیند فرمان من میبرید و تصدیق من مینمائید گفتند بلی آنحضرت فرمود آیا شما می شناسید امیر المومنین را گفتند ما همه آنحضرت را دیده ایم و بخدمت او رسیده ایم پس اشاره بپرده که بر در آن نشسته بود کرد از جا برداشت آن جمع امیر المومنین را دیدند نشسته همه بیکبار گفتند هذا والله امیر المومنین ونشهد انک ابنه وانه کان یرینا مثل ذلک یعنی بخدا قسم که این امیر المومنین است و درین شکی نیست و گواهی میدهیم که تو پسر اوئی و آنحضرت نیز این قسم آیات و معجزات بسیار نموده است و جمعی دیگر از ثقات نقل کرده اند که بعد از آنکه امیر المومنین از دنیا رفت و مدتی بر آمد روزی در خدمت امام حسن ذکر آنحضرت میکردیم و اظهار اشتیاق بدیدن او مینمودیم امام فرمود که میخواهید او را به بینید ما گفتیم چگونه میتوانه بود و حال آنکه آنحضرت گذشته است و مدتی بر آن بر آمده پس دست به پرده زد که بر در آنجا نه بود برداشت دما آنحضرت را دیدیم به بهترین صورتی و هیاتی که او را در حیات دیده بودیم گفتیم اوست و بخدا که امیر المومنین است پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که آنچه امروز از امام حسن دیدیم مثل آن چیزهاست که از پدرش میدیدیم و همچنین از امام محمد باقر منقولست که فرمود بعد از امیر المومنین و امام حسن جمعی از شیعیان بخدمت امام ثالث امام حسین رفتند و گفتند یا بن رسول الله از آن معجزات که پدرت بما مینمود میخواهیم چیزی از شما مشاهده کنیم فرمود که پدرم را اگر به بینید میشناسید گفتیم بلی او را میشناسیم و بخدمت او مشرف شده ایم پس پرده که آنجا بود برداشته فرمود که نظر کنید دیدیم که آنحضرت به بهترین هیاتی نشسته است پس پرده را فرو گذاشت حضار گفتند شهادت میدهیم که او خلیفه بحق بود و تو پسر اوئی و امام بحق سلام الله علیه و علیک و از معجزات آنحضرت است و موهبت الهی نسبت باو داده که حق تعالی آتش دوزخ را از جهت دشمنان ایشان آماده و مهیا ساخته بعضی را از آن اشقیا بجهة عبرت دیگران در دنیا هم بعقوبتها مبتلا گردانیده و میگردانند و حکایت عجیبه بسیار و قصه های غریبه بیشمار درین باب در کتب احادیث و تواریخ مسطور و مذکور است و درین باب یک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است

وشهرت تمام دارد اکتفا مینماید مرو لیست که واقدی گفت بنزد هرون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند هارون خطاب
بشافعی کرد که با بن عم چند حدیث در فضایل علی ع از روات ثقات بتو رسیده شافعی گفت یا امیر المؤمنین از پانصد زیاده پس
بجانب محمد بن اسحق ملتفت شد گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت ع روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن
رو بطرف محمد بن یوسف کرده که تو بگو گفت از تو و اصحاب تو خایفم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند
و مثل آن مرسل پس متوجه شده پرسید که از تو بشنویم گفتم من نیز اگر زیاده از آنچه محمد بن یوسف گفت روایت نکنم کمتر نخواهد بود
هرون گفت فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی ع بیان کنم پس حضار جمیعاً
گوشها را پهن کردند و التماس اعلام آن نمودند پس هرون گفت یوسف بن حجاج که نایب منست در دمشق مرا اعلام نموده که در
دمشق خطیبی است که زبان بلعن و سب علی ع گشوده است و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است شما را باو نوشتم که او را مقید
ساخته بنزد من فرست چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی را بد میگوئی گفت بلی اجداد من در دست او کشته شده اند و من
ترک سب او نخواهم کرد گفتم نمیدانی که علی هر که کشته است بامر خدا و رسول بوده توبه کن و الا ترا بعقوبت تمام بکشم گفت هرچه خواهی
بکن امر نمودم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد اینکه او را فردا عقوبتی کنم و در اندیشه بودم که آیا او را چه
سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شده و رسول خدا و امیر المؤمنین ع و جبرئیل ع نازل شدند و با جبرئیل
نازل شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا جبرئیل ع را گفت جام را بعلی ده و شیعیان او را اند کن جبرئیل جام را بعلی ع داد و باواز
بلند ندا کرد که ای شیعیان علی و آل علی علیه السلام بیایید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که من همه ایشانرا
میشناسم حاضر شدند و علی ع همه را از آن جام آب داد پس بخادمی امر فرمود که دمشقی را بیار چون آورد گفت یا رسول الله از این
نمیپرسی که چرا مرا دشنام میدهد رسول ص از او پرسید که راست میگوید گفت بلی گفت الهی او را مسخ گردان و انتقام علی ع را از او
بستان و بعذاب الیمش گرفتار کن و متوجه آسمان شدند و من ترسان و لرزان از خواب بیدار شده غلام را گفتم دمشقی را بیار
خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره کسی نیست گفتم سگ را بیار چون دمشقی را آورد بصورت سگی شده بود که گوش او بحال خود
بود و آب از چشمش میرفت و بسر اشاره میکرد چنانکه گوئی عذر میخواهد بفرمودم تا باز بهمان خانه اش بردند و اکنون در انجا است
پس بالتماس بعضی آن سگ را حاضر کردند گوشش چون گوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارح مشابه اعضا و جوارح سگ بود و
زبان میجنبانید و چون عذر خواهنده لب میجنبانید شافعی گفت این مسخ است و ما ایمن نیستیم که عقوبت باو برسد بفرما تا او را باز بهمان
خانه اش پس لمحه پیش نگذشت که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود هرون
گفت گواه باشید که من بر قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده و گذشته پشیمان گشتم و دیگران نیز بزبان توبه و استغفار
گشودند الحمد لله رب العالمین و از جمله خصایص آنحضرت اینکه شیطان با آنکه خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد
بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و با دشمنان او دشمنی مینماید چنانچه ابن شهر آشوب در کتاب مناقب در حدیث طولانی از علی
بن محمد الصیرفی نقل کرده که او گفت در راهی بشیطان برخوردم از من پرسید که تو کیستی گفتم من یکی از فرزندان آدمم گفت لا
اله الا الله تو از آنهائی که گمان دارند که از دوستان خدایند و عصیان میورزند و با او مخالفت میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند
و اطاعت او مینمایند پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم گشنده ام من آنم که با نوح در کشتی بودم و من
آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابراهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را باب من راندم و گوساله
بجهة اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا بگفته من نهادند و ابرهه را با فیل بخرابی کعبه من بردم و در بدر و حنین بحکم
من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر را در سقیفه بنی ساعده من جمع آوردم و هودج عایشه را
در حرب جمل من بپا داشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی ع خروج کردند کنیت من ابو مره نام من ابلیس
مغضوب رب العالمین و باعث خجالت روز دین منم پس من گفتم ترا بخدای علی بن ابیطالب ع قسم میدهم که مرا راه نمائی کنی
و علمی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد بگوئی و مرا در حوادث زمان مدد نمائی گفت باید که از دنیا قناعت کنی و از برای آخرت
به از دوستی علی بن ابیطالب ع و دشمنی با دشمنان او زادی و توشه ندانی که من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت

زمین معصیت او ورزیدم بخدا که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل ندیدم که بدوستی او توسل نجوید و نجیب او امیدوار نباشد
انشخص گوید که این بگفت و از نظر من غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدم و ماجرا را عرض کردم آنحضرت فرمود که آمن
الملعون بلسانه وکفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان اظهار ایمان کرده اما بدل کافر است و یکی از صلحای جن در خدمت
اهل بیت علیهم السلام آمد و شد میکرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرد که ابلیس را در فلان جزیره فلان دریا در روی
سنگی دیدم که مینالید و میگفت شفیعی الی الله اهل العبا وان لم یکونوا الا فیهم شفیع النبی شفیع الوصی
شفیع الحسین شفیع الحسن شفیع احصنت فرجها فصل علیها الیها المنن یعنی شفیع کنان من بسوی خدا
آل عبا اند و اگر شفاعت من نکنند و ایشان را شفیع نافرمانی و گناه کاری خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و
امید بشفاعت او توان داشت بغیر از ایشان پس یک یک آل عبا را بیان میکرد و میگفت که شفیع محمد بن عبد الله است بعد از آن
شفاعت کننده من وصی او علی ابن ابی طالب است پس پسران او امام حسن و امام حسین پس آنکس که خود را عرض خود را از نامحرمان
نگاه داشته و از این عجایب تر آنکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او میترسند و از او بحقیقت پناه می برند و او و لشکرش از امیر
مومنان علی ابن ابیطالب میترسند و متوسل باو میشوند بجهة عظمت شان او و بلندی مکان او صلوات الله وسلامه علیه و آله و
اولاده و محبیه و در کتاب مستطاب علل الشرایع که از مصنفات ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذار افتاد بر جمعی
از اشقیا که امیر المومنین علیه السلام را بد میگفتند و بخبث او مشغول بودند بانگ بر ایشان زد که خسران دنیا و آخرت نصیب شما باد من
بندگی کردم خدای تعالی را دوازده هزار سال و بعد از فنای قوم جان شکوه کردم از تنهائی مرا بآسمان دنیا بردند و مدتی در آنجا
بعبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان ملائکه بسر میبردم در این اثنا دیدم که نوری شعشعان بر ملائکه ظاهر شد و همه آنرا سجده
کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام ملک مقرب و نبی مرسل است که از جانب الله ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب
ولا نبی مرسل هذا نور طینت علی ابن ابیطالب یعنی نیست این نور نور ملک مقرب و یا نبی مرسل بلکه این نور طینت
علی ابن ابیطالب است پس وای بر شما که او را به بدی یاد میکنید و ایضاً نقل صریح از مجاهد از ابن عباس و بروایت دیگر از اعمش
از ابی وایل از عبد العلی و بطریق دیگر خرکوشی باسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده و اینها همه از اهل سنت و جماعتند
و ابن بابویه در کتاب استحسان از روات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده که گفت رسول الله با علی بن ابی طالب در برابر خانه
کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی بجثه و صورت فیلی از طرف رکن یمانی پیدا شد رسول خدا با و گفت لعنت
بر تو باد علی گفت یا رسول الله این کیست فرمود که آیا نمیشناسی این ابلیس لعین است پس علی در جست خرطوم او را گرفت و بزمین
زد و گفت یا رسول الله من این را بکشم رسول خدا فرمود آیا نمیدانی که او را تا روز قیامت مهلت داده اند پس او را گذاشت چون
ابلیس برخواست گفت یا علی ترا بشارت دهم مرا بر تو و شیعیان تو دستی نیست بخدا قسم که هر آنکس که ترا دشمن دارد من
در نطفه او شریکم و فرزندان پدر از نطفه من و او بهم میرسد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که وشارکهم فی الاموال
والاولاد پس رسول خدا تصدیق قول او نموده فرمود یا علی او را بگذار تا برود امیر المومنین دست از او برداشت و از
عزت و احترام آنحضرت نزد الله تعالی اینست که در کتب سابقه آسمانی نام او مذکور بوده و در هر آسمانی او را بنامی میخوانند
بلکه تا قیام قیامت خوانند خواند چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مسطور و مذکور است و از امام جعفر صادق منقولست که در ماه
مبارک رمضان جمعی را بنزد آنحضرت آوردند که افطار کرده و روزه خورده بودند از ایشان پرسید که شما از یهودید گفتند
نه فرمود که از نصاری باید گفتند نه ما همه مسلمانیم پرسید که شما را کوفتی و علتی هست که بسبب روزه نگرفتن باشد همه گفتند
نه فرمود که شهادت میدهید که خدا یکیست و محمد رسول اوست گفتند خدا را می شناسیم و اما محمد را نمیدانیم آنحضرت خطاب
بایشان کرد که اگر اقرار بنبوت محمد رسول خدا کردید فبها والا بدود شما را بکشم اقرار نکردند فرمود که ایشان را بدود هلاک کردند
پس جمعی از یهودان این خبر شنیدند بخدمت آنحضرت آمده عرض کردند که این چه بدعتست که در دین محمد احداث کردی فرمود
که شما را بخدا قسم میدهم و بآن هفت آیات و علامات که بموسی نازل شد که نمیدانید که بنزد یوشع ابن نون آوردند بعد از فوت
موسی جمعی را که اقرار بنبوت موسی میکردند و او که وصی موسی بود آنجمع را بهمین طریق هلاک کرد همه گفتند بلی گواهی میدهیم که چنین

بود یکی از ایشان که رئیس الجمع بود از جیب نوشته بیرون آورده بدست آنحضرت داد پس چون ابی را گشود و نظرش بر آن نوشته افتاد بگریست آنشخص پرسید که ای پسر ابو طالبؑ ترا چه چیز بگریه در آورد فرمود که نام خود را دیدم که درین کتاب ثبت بود گریستم گفت بمن بنما که نام تو کدام است پس آنحضرت اسم خود را که الیا بود باو نموده فرمود اینست نام منست و من در توراة بالیا مذکورم پس آن یهودان با قبایل خود بالتمام مسلمان شدند و گفتند نشهد انك وصی رسول الله حقا آنحضرت فرمود حمد مر خدا را که مرا در صحیفهای ابرار یاد نموده و من نزد او از فراموشان نبوده ام و رسول خدا در روز خیبر در وقتی که آنحضرت را لوا داده روانه نمود فرمود که یا علیؑ ایشان در کتاب خود دیده اند که آنکس که بر ایشان غالب آید و ایشان بدست او عاجز آیند نام او الیاست چون بقوم رسی نام خود را بگو که فتح است و فتح در دست تو بظهور میرسد انشاء الله تعالی و نام مبارک آنحضرت در زبور داود یا و در صحف شیث حمر العین و در صحف ابراهیم جبرئیل و در انجیل بویا و در آسمان شمایل و در زمین مجائیل و بر لوح قیدان و بر قلم میسان و بر عرش معین و بعبرانی ملقاطیس و بسریانی شرخیل و در قرآن علی و بنزد عرب دفی و بنزد هندی کنکر و برومی بطرسیا و بنزد ارمنی قرنق و در صلقاب قبروق و بنزد فرس فیروز و بنزد ترک ارواح و در حریر هر و حبشه تبرك و بنزد چینیان چسنی و بنزد فلاسفه یوشع و نزد کهنه نوبی و نزد شیاطین یدمولا و نزد مشرکین موت الاحمر و بنزد مؤمنان شهاب الابیض است و صاحب کتاب انوار آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است و زیاده هم گفته اند حتی اینکه مشهور است خدا را هزار و یک نام است و رسول او را هزار نام است و آنحضرت را نهصد و نود و نه نام است و بعضی از القاب و کنای آنحضرت در اول کتاب مذکور شده و بعضی از القاب او را بترتیب حروف معجم بیان نموده اند و در هر حرفی القاب بسیار ذکر کرده اند مثلا در الف امام اهل دنیا و جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی و در کاف کاشف الکروب و در میم مصباح الدجا و اگر خوف طول نمیبود همه را ذکر میکردیم و در مناقب شهر آشوب و کشف الغمه و اکثر کتب مصنفه در بیان فضیلت آنحضرت مسطور است و اگر کسی خواهد بآنها رجوع نماید و از جمله فضایل آنحضرت یکی آنکه خطیب خوارزمی که از اهل سنت است بسند خود از ابی هریره کتب مصنفه در بیان فضیلت آنحضرت مسطور است و اگر کسی خواهد بآنها رجوع نماید و از جمله فضایل آنحضرت یکی آنکه خطیب خوارزمی که از اهل سنت است بسند خود از ابی هریره و ابو جعفر طوسی از روات اهل سنت و در امالی از ابن عباس و غیر ایشان نیز از علمای طرفین از رسولؐ نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت بغیر از چهار کس کسی سوار نخواهد بود من بر براق و برادرم صالح پیغمبر بر آن ناقه که پی کرده اند و عمم حمزه که شیر خداست بر ناقه غضبا و برادرم علی ابن ابیطالب بر ناقه از ناقهای بهشت سوار خواهیم بود و در دست علیؑ لوائی خواهد بود که آنرا لوای حمد نام باشد و در نزدیک عرش رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان خواهند گفت که نیست این شخص الا ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش رب العالمین فریاد خواهد کرد که ای مردم نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه بردارنده عرش عظیم است بلکه این صدیق اکبر علی ابن ابی طالب استؑ و در روایت دیگر حمزه را ذکر نکرده اند و در تتمه حدیث خلافی نیست و ثانیا آنکه طبری و خرگوشی از اهل سنت باسناد خود از سلمان فارسی روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود در روز قیامت قبه و خیمه از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب راست عرش و از برای ابراهیم خلیل بر جانب چپ و در میان ما هر دو از برای علیؑ از لؤلؤ بیضاء درخشنده و بعد از تمامی حدیث فرمود که وما ظنکم بحبیب بین حبیبین یعنی چه گمان دارید شماای امتان من بدوستی که در میان دو دوست باشد و ثالثا دارقطنی و ابو نعیم اصفهانی از اهل سنت در احادیث صحیحه خود از انس ابن مالک نقل کرده اند که گفت رسول خدا فرمود که در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا کند که محمد کجاست من جواب دهم مرا گویند برین منبر برای من بر بالای آن منبر قرار گیرم باز ندا کند که علیؑ کجاست چون او جواب دهد آنملک گوید برین بالا درای و علیؑ آمده یک پایه از من فروتر قرار گیرد پس جمیع خلایق بدانند که محمد سید المرسلین و علیؑ سید الوصیین است انس گوید چون سخن حضرت رسول خدا باینجا رسید مردی از حضار مجلس برخواسته گفت یا رسول الله کیست که بعد از این مراتب علیؑ را دوست ندارد و با او دشمنی کند پس رسول خدا فرمود ای برادر انصاری دشمن نمیدارد از قریش علیؑ را مگر سفحی و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان الا شقی و در روایت ابن مسعود نه از زنان الا شلقلقی و سفح یعنی زنا کار است و دعی آنکه

جمعی را بر سر او دعوی باشد و ندانند که از کیست چون معاویه و عمرو عاص و شلقلقی زنی که حیض او از راه دیگر آید و مشهور است و در کتب
احادیث مذکور که روزی با آنحضرت زنی حرف بی ادبانه گفت آنحضرت او را باین لفظ خواند آن زن گفت مرا از عیبی خبر دادی که بغیر
از خدا کسی را بران اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شده آنحضرت دعا کرد تا بحال سایر زنان باز آمد و رابعاً چنانچه در اثنای
مباحث مذکوره گذشت آنحضرت قسیم جنت و نار است دیگر را به بهشت و دیگر را به دوزخ میفرستد خامساً آنکه رسول خدا
فرموده و مخالف و موالف نقل کرده اند که آنحضرت فرموده که اول کسی که با من مصافحه کند و مرا بپسند در روز قیامت علی ابن
ابیطالب ع و در کتاب شرف المصطفی از روات اهل سنت و جماعت نقل کرده اند از ابن عباس که رسول خدا با امیر المؤمنین ع
خطاب نموده فرمود که اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله یدعی یوم القیامة فیقام بین العرش فیکسی یعنی آیا راضی نیستی
ای علی ع آنکه ابراهیم خلیل الله خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش برپای خواهد خواست پس او را خلعت
خلت خواهند پوشانید پس خواهند طلبید مرا و خلعت اصطفی خواهند پوشانید پس بعد از آن ترا طلب خواهند فرمود و مخلع بخلعت
کرامت خواهی شد و از جمله اعزاز و احترام آنحضرت نزد الله تعالی آنکه او را با جمیع انبیای مقدم چنانچه اکابر علمای ما تقدم
بیان نموده اند مساوات و برابری است اول مساوات او با آدم صفی صلوات الله علیهما آنکه از انبیا همه از صلب آدم اند و اوصیای
نبی همه از صلب آنحضرت شد که ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین و دیگر و علم آدم الاسماء
کلها در شان آدم نزول یافت رسول خدا در شان علی ع گفت انا مدینة العلم وعلی بابها و اول کلمه که آدم را بر زبان آمده وقتی
که عطسه کرد گفت الحمد لله و چون آنحضرت از مادر جدا شده سجده کرد و الحمد لله بزبان راند و آدم در میان مکه و طایف مخلوق و او در میان
کعبه بوجود آمده و آدم خلیفه خدا بود بموجب انی جاعل فی الارض خلیفة و او خلیفه رسول خدا بود بموجب علی خلیفتی و چنانچه
تزویج آدم و حوا در بهشت بود تزویج او و فاطمه ع در بهشت شد چنانچه سابقاً مذکور گشته و حضرت حق تعالی آهن را از جهت کارسازی خلق با آدم
فرستاد که وانزلنا الحدید و ذو الفقار با آنحضرت فرستاد بجهت اتمام کار دین و ملائکه مامور شدند بسجده آدم و رسول خدا فرموده تو
بمنزله کعبه بجانی و نزد کسی نمیروی و همه را رجوع و بازگشت بسوی تست و مساوات آنحضرت با ادریس نبی ع آنست که چنانچه ادریس را طعام
و فواکه بهشت نصیب شد آنحضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت نوشید و ادریس چون مدرس جمیع کتب بود مسمی بادریس شد و من
عنده ام الکتاب در شان آنحضرت نازل شده و چنانچه ادریس واضع بعضی از علوم و واضع خط بود آنحضرت نیز واضع علم نحو و
عربیت و کلام و دیگر و مساواتش با نوح ع آنکه در شان نوح اهبط بسلام منا واقع شده در شان او سلام علی آل یس بوقوع
پیوست و چنانچه در وقت طوفان نوح صاحب سفینه بود که وحملنا علی ذات الواح علی سفینه نجاتست و رسول خدا در شان
او گفته سفینة علی نجاة من النار و حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از بیان مستغنی است و اما مساوات
او با ابراهیم ع آنکه حق تعالی در شان او وهدیناه الی صراط مستقیم فرموده در شان او و علی لکل قوم هاد اگر سلام
علی ابراهیم در حق ابراهیم آمد سلام علی آل یس در حق امیر المؤمنین و اولاد او نازل شده و چنانچه وانه فی الاخرة لمن
الصالحین در شان ابراهیم نازل شده در شان امیر المؤمنین ع آیه وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبریل
وصالح المؤمنین نزول یافت و ابراهیم ع از قوم خود مفارقت نمود حق از صلب او انبیا بیرون آورد که ووهبنا له اسحق
ویعقوب و از مفارقت نمودن علی ع حق تعالی عطا کرد او را نسل طیب و ابراهیم ع بموجب ان اول بیت وضع للناس اساس کعبه
نهاد امیر المؤمنین ع اساس اسلام و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت و حق تعالی ابراهیم را ابتلا و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند
علی ع را آزمایش کرد در خوابانیدن بجای رسول خدا و مساواتش با یعقوب نبی ع آنکه یعقوب را بیت الاحزان بود آل محمد را کربلا عرصه
امتحان و بلا و میدان مصیبت و ابتلا بود و چنانچه یعقوب به پیراهن پسر روشنی چشم یافت علی ع را پیراهنی بود که فاطمه تار و پود او را
بدست مبارک رشته بود هر کور را بینائی و هر بیمار را باعث شفا بود و آنحضرت در جنگها می پوشید و آسیبی بدو نمیرسید و چنانچه
گرگ با یعقوب در تکلم آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرام است مگر شیر و دیگر جانوران اژدها با آنحضرت بسخن در آمدند و اگر یعقوب را
دوازده پسر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم آنحضرت را نیز دوازده پسر بهمین نسق از خود داشت و یازده امام که از صلب او میند
همه معصوم بودند و اگر فرزند او را بچاه انداختند فرزندان او را به تیغ و نیزه از مرکب در انداختند و اما مساواتش با یوسف ع آنکه

حق تعالی در شان او گفته رب قد اتیتنی من الملک و در شان علیؑ واقع شده و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا
واگر برادران او بر وحسد بردند آنحضرت محسود بسیاری کسی از مهاجر و انصار و غیر ایشان بوده و بعضی از آن سمت گذارش یافت
و چنانچه یوسف مدح خود نموده و حق تعالی از زبان رسول خود نقل کرده که انی حفیظ علیم و انا خیر المنزلین آنحضرت نیز خود را
ستوده و آن در بعضی از خطب آنحضرت مذکور است و اگر یوسف را حق تعالی ستایش نموده علیؑ را نیز ستایش کرده در آیه و یطعمون
الطعام و دیگر و یوفون بالنذر و دیگر آیات و چنانچه یوسف را آنکه و بنده و سارق و معشوق خوانده اند آنحضرت را علی
اللهیان خدا و خوارج کافر و مرجیه موجر و امامیه معصومش نامیده اند و چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر میشدند گرسنگان
بینوا از احسان و عطای آن مولی غنی و توانگر می گشتند و گرسنگان و مشتاقان نعمت جنت در آخرت از برکت محبت آنحضرت از موائد
و نواله جنت بهره ور میگردند و امامساواتش با موسی ابن عمرانؑ بلکه فضیلتش بر او آنکه موسیؑ در حجره عدو الله تربیت یافته و او در حجره حبیب الله
پرورش یافته و چنانچه او از آل عمران بود علیؑ اشرف آل عمران بود چه اسم ابی طالبؑ بقولی عمران است و اگر موسی را در کوچکی از دشمن
چون فرعون حفظ نمودند علیؑ را از غدوی مثل اژدها در گهواره حمایت نمودند و چنانچه موسی رود نیل مصر را بعصا بشگافت تا لشکرش
گذشت علیؑ بچوبی که در دست داشت اشاره بدجله کرد دجله شق شد و زمین دجله نمایان گشت و آب او زیادتی روی بکمی نهاد و خلق
از آسیب سالم ماندند و در سفر صفین باشاره دست فرات را شگافت تا سپاه دران راه پیما گشتند و اگرچه دو محل مسخر موسی بودند
جنیان دریا و سباع کوه و صحرا مسخر او گردیدند و اگر بدعای موسی بعد از موت جمعی زنده شدند سام بن نوح و چندین مرده و کشته
بدعای او زندگی یافتند و اگر موسی را خدا تعالی در قرآن در صد و سی موضع یاد نموده علیؑ را در سیصد جا در مصحف مجید ذکر کرده و چنانچه
در دست موسی عصا اژدها شد کمان در دست شاه اولیا ثعبان جان ربا گشت و اگر از برای تهدید فرعون موسی را عصا بود آنحضرت
را از جهة بر انداختن کفار ذو الفقار جان شکار بود و چنانچه عصا از شعیب بموسی رسید ذو الفقار از رسول منزه از عیب بعلیؑ رسید و اگر
موسی بکوه طور بر آمد امیر المؤمنینؑ بر برآمدن بکتف رسول الله از همه کس بر سر آمد و اگر موسی شبیر و شبر داشت علیؑ حسین و حسن را
داشت و چنانچه ولایت موسی در اولاد هرون مقرر بود ولایت محمدؐ باولاد علیؑ مقرر شد. و چنانچه موسی سنگی از سر چاه بر داشت
که چهل کس آن سنگ را بر داشت در وقت رسیدن بشهر مداین و گوسفندان شعیب را آب داد علیؑ سنگ را از سر چشمه خرشا بر داشت و در راه
صفین که سیصد کس از بر کندن آن سنگ عاجز بودند اما مساوات او با هرون اینکه در چندین موضع رسول خدا فرموده انت منی بمنزلة
هرون من موسی و مؤمنان علیؑ را دوست میداشتند چنانچه اصحاب موسی هرون را و چنانچه منزلت هیچکس نزد موسی چون منزلت
هرون نبود منزلت هیچ احدی نزد رسول الله چون منزلت علیؑ نبود و چنانچه هرون خلیفه موسی بود علیؑ خلیفه محمدؐ بود و چنانچه اول کسی که
تصدیق موسی کرد هرون بود اول کسی که تصدیق رسول خدا نمود علیؑ بود و چنانچه موسی هرون را در زیر جبه خود در آورد و او را دعا کرد رسول
خدا علیؑ را در زیر عبای خود داخل کرد و در حق او دعا فرمود و چنانچه حق تعالی هرون را پیراهن حیا پوشانیده تا آن پیراهن در بر او بود از هر بلا
ایمنی داشت علیؑ را نیز پیراهن امن پوشانید و رسول خدا در حق او گفت که تا سی سال بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرده
باشی در امان خواهی بود و اما مساوات او با یوشع بن نونؑ آنکه چنانکه آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل از برای آنحضرت نیز مراجعت کرد
و یوشع وصی موسی بود آنحضرت وصی مصطفی بود و رسول خدا در حق او فرموده انت منی بمنزلة یوشع من موسی چنانچه گفته بود
بمنزلة هرون من موسی و اما مساوات او با ایوب نبی آنکه چنانچه حق تعالی در شان ایوب فرموده انا وجدناه صابرا در حق
آنحضرت فرموده الذین اذا اصابتهم مصیبة و چنانچه حق عز و علا مدح ایوب در صبر و بلا فرموده مدح علیؑ نیز بصبر در بلیات
نموده که والصابرین فی البأساء والضراء و مساواتش با لوط نبیؑ اینکه چون ذکر او را در قرآن مجید در بیست و شش موضع
فرموده ذکر علیؑ را بعددی که مذکور شد و اما مساواتش با جرجیس و یونس و ذکریا و یحیی و دیگر انبیا علیهم السلام اینکه چنانچه در محنتها و بلا
صبر نمودند و از حق تعالی غافل نشدند علیؑ نیز بران فتنها و آزارها که از قوم دیده و کشیده صبر نموده و تحمل ورزیده و طرفة العینی از یاد حق
غافل نبوده و چنانچه جرجیس را بانواع بلاها و عذابها مبتلا ساختند بعلیؑ از دشمنان انواع اهانت و آزارها رسیده با چندین طایفه جنگ
کردن بینا آنحضرت لازم شد و اگر جرجیس بی چند شکست از آنحضرت اضعاف آن بعمل آمده و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را باتش دنیا هلاک
کرد دشمنان آنحضرت را باتش دوزخ وعده داد و اگر یونس از قوم مفارقت نمود و در حالت غضب که وذا النون اذ ذهب

مغاصبه آنحضرت زمان منافقان مدینه بجهاد ناکثین بیرون رفت و اگر از برای او درخت کدو رویانید علی را از فواکه بهشت خورانید
و اگر او را رسول بر صد هزار کس مبشر ساختند که و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون علی را امام جن و انس گردانیدند
و اگر او در مکانی عبادت کرد خدا را که کسی قبل از او در آنجا بعبادت قیام ننموده بود علی در مقامی تولد یافت که قبل از او
و بعد از او کسی را آن شرف نبود و نخواهد بود و اگر زکریا را بشارت به یحیی دادند در محراب نبی را بشارت بحسن و حسین دادند در مسجد رسول
رب العالمین و چنانچه زکریا واعظ بنی اسرائیل و کفیل مریم بود آنحضرت مفتی امت بود و کافل مهمات فاطمه اما مساوات
آنحضرت با داود و سلیمان آنکه حقتعالی در شان او فرموده که انا جعلناک خلیفة فی الارض آنحضرت نیز مرتبه خلافت داشت از
جانب حقتعالی چنانکه در آیه لیستخلفنهم فی الارض خبر داده و احادیث بآن مشعر است و اگر داود جالوت را کشت او عمرو بن عبدود
و مرحب را بقتل رسانید و اگر داود سنگی داشت که آلت قتل کفار بود و بآن اعداء الله را میکشت ذو الفقار علی سبب هلاک
دشمنان خدا میکشت و اگر حقتعالی در شان او فرموده که بقیة من آل موسی و هرون در حق علی و اولاد او فرموده بقیة الله
خیر لکم و در حق داود و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب نازل شده در شان امیر المؤمنین و عنده علم الکتاب فرموده و اگر داود خطیب
انبیا بود علی سرور اولیا بود داود چون در نواحی فلسطین بآب رسید فرمود که هر که ازین آب بخورد از من نیست از آن
جمع قلیلی ماندند که از آن آب نخوردند چنانچه حقتعالی از آن خبر داده که فشربوا منه الا قلیلا پس داود فرمودند هر که اطاعت
من در یک شربت آب نکردند در امور حرب کی خواهید کرد و از قوم جدا شده سیصد و سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد هزار
کس و همچنین قول امیر المؤمنین بعد از رسول خدا آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود اگر راست میگویید
هر که دعوی دوستی من میکند فردا صبح سر تراشیده نزد من آید و صبح بدان صفت نیامد الا هفده کس و چنانچه جالوت قصد هلاک
داود داشت حقتعالی او را بدست داود مقتول ساخت و ملک بر او قرار داد دشمنان علی همه میخواستند که او را استیصال سازند
و اولاد او کسی را در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند حقتعالی بقدرت کامله نسل ایشانرا از روی زمین برانداخت
و امامت در اولاد آنحضرت قرار داده عالم را از ایشان مملو ساخت که یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره و سلیمان
خاتم را از خدا درخواست از برای ملک و مال و علی همان خاتم را در راه خدا داد از جهة خوشنودی ملک متعال سلیمان سؤال کننده
بود و او عطا نماینده سلیمان مناجات کرد که رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب یعنی
خدایا بمن ملکی عطا کن که بدیگری عطا نکرده باشی و آنحضرت با حطام دنیا خطاب فرمود که یا صفراء و یا بیضاء غری غیری
یعنی ای زرد و سفید و ای طلا و نقره غیر مرا فریب دهید که محبت شما مرا از راه نمیتواند برد سلیمانرا با سؤال ملکی دادند که بدیگری
عطا نشده بود و لیکن فانی و علی را بی سؤال ملکی عالی دادند که فجعلناه هباء منثورا از آن سلیمان مجزا است و نعیما و ملکا کبیرا
برین مشعر سلیمان بلقیس ملکه سبا را تزویج نمود بعفت و علی فاطمه سیدة النساء ملکه جنت المأوی را از خدا و رسول یافت چنانچه
رد شمس بجهة ادای نماز سلیمان واقع شد از برای امیر المؤمنین نیز واقع شد و اما مساوات او با صالح پیغمبر آنکه چنانچه از برای
او یک ناقه از کوه و سنگ بیرون آمد از برای او هشتاد ناقه از تل و قتی و چند ناقه وقت دیگر از سنگ بیرون آمد و اگر خلق او را
صالح نام کردند حضرت حقتعالی در قرآن علی را صالح المؤمنین نام کرده و در جفا که از دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند
و اگر ناقه او را پی کردند پسران او را ذبح کردند و اما مساوات او با عیسی بلکه فضیلتش بر او در بعضی از چیزها حق تعالی عیسی را روحانی خلق کرده
بود که فنفخنا فیه من روحنا و علی مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که انا و علی من نور واحد و تولد او در
حوالی بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران شده بود که فانتبذت به مکانا قصیا و ولادت علی در خانه کعبه شده و چنانچه
عیسی در شکم مادر با مادر تکلم مینمود از علی نیز اینصورت وقوع یافت و عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن گفت علی در روز تولد با رسول
خدا چنانکه گذشت تکلم فرموده وحی با عیسی در مدت سی سال نازل شده و امامت علی سی سال بود بلکه زیاده کم و از برای عیسی مائده از
آسمان نزول یافت از برای آنحضرت مائده از بهشت آوردند و در شان عیسی و یعلمه الکتاب آمده و در حق آنحضرت و من عنده
علم الکتاب و علم خط بعیسی مخصوص بود و علم صحف و کتب سماوی همه بعلی منسوب بود و عیسی احیای اموات میکرد چنانچه
فرموده و احی الموتی باذنی و امیر المؤمنین اصحاب کهف و بسیاری را غیر ایشان زنده گردانید و عیسی فرمود تا زنده باشم زکوة بدهم

وبر و واجب بود و علی در نماز زکوة داد با انکه بر و واجب نبود و انما ولیکم الله درین باب نازل شده وعیسی بی آنکه معلمی داشته باشد
روزی که مادر او را بمکتب داد توراة بر معلم خواند و علی در سه روزگی قراءت جمیع کتب آسمانی نمود که در حدیث لو ثنیت لی الوسادة
گذشت و چنانچه او از غیب خبر میداد علی بکرات اخبار از مغیبات واقع شده و زهد و فقر عیسی اگرچه مشهور است زهد و فقر امیرالمؤمنین
اشهر است و منقولست که چون از رسول خدا پرسیدند که زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست فرمود که ابن عم من و وصی من
و برادر من و چنانچه در عیسی اختلاف کرده اند یعقوبیه گفته اند خدا است و نسطوریه پسر خدا ایش خوانند و اسرائیلیه ثالث ثلاثه اش
خوانند و یهودیه بکذب و سحرش تهمت زدند و اهل اسلام او را عبدالله و رسول الله و روح الله میدانند چنانچه خود نیز گفته انی
عبدالله و در باب علی اختلاف نموده اند و اما مساوات او با رسول خدا آنکه حق تعالی آنسرور را در شب معراج امام انبیا گردانید علی را
در روز غدیر امام و اوصیا قرار داد و رسول را بر براق سوار ساخت و پای بر عرش نهاد و علی پای بر دوش نبی گذاشت و نبی را برؤف
و رحیم یاد نمود علی را بلسان صدق و حق تعالی را و علی را نعمة الله خواند که یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و علی را نعمت خود
خوانده و بخود نسبت داد که اتممت علیکم نعمتی و علامت نبوت در کتف آنحضرت بود و نشانه شجاعت در ساعد علی و چنانچه رسول
خدا رسول کافه خلایق بود امیرالمؤمنین امام جمیع امت بلکه امام الثقلین ساخته شد و حضرت رسول خدا فرمود نصرت بالرعب
یعنی یاری کرده میشوم بترس و خوف که در دلهای دشمنان کار میکند با علی است و پیشاپیش او میرود بهر جا که باشد و اهل سنت از انس
ابن مالک نقل کرده که گفت رسول خدا فرمود که مرا پنج چیز داده اند و علی را نیز آن پنج چیز عطا نموده اند مرا جوامع علم و علی را جوامع علم
مرا نبی کردند و او را وصی و بمن کوثر دادند و باو سلسبیل و مرا وحی عطا شد و او را الهام و مرا بآسمان بردند در شب اسرا و برو درهای
آسمان مفتوح شد و ایضا در کتاب شرف النبی مذکور است که رسول خدا فرمود یا علی تو را سه چیز دادند که مرا مثل آنها نیست تو مثل
من پدر زنی و چون فاطمه زهرا زوجه و چون حسن و حسین فرزندان داری و مرا اینها نیست و حدیثی که احمد حنبل از ابن عباس و دیگران
از انس نقل کرده که من اراد ان ینظر الی ادم فی علمه والی نوح فی فهمه والی ابراهیم فی سخاوته والی موسی فی
بطشه والی سلیمان فی بهجته والی داود فی قوته والی یوسف فی جماله والی یحیی فی زهده والی عیسی فی
صمته والی محمد فی کماله فلینظر الی علی ابن ابیطالب قبل ازین مذکور گشته در اوایل فصل پنجم این جزو ثانی ازین مختصر گذشت
و آن دلیل بر افضلیت آنحضرت بر جمیع پیغمبران پیشین مذکور شده و بغیر ازین دلیل بر افضلیت آنجناب بر برگزیدگان حضرت رب الارباب
بسیار است و اینکه در بعضی از خصال با ایشان مساوی باشد منافات با فضلیت ندارد و غرض ازین چند کلمه نقل قول بعضی از علما بود
و اظهار مساوات آنحضرت با انبیا زیرا که مرتبه آنجناب ارفع است از اثبات اینمدعا و از انجمله آنچه دلالت بر قرب و کمال منزلت
آنحضرت در درگاه الهی دارد حکایت سخن گفتن آفتابست با علی که مخالف و موالف نقل کرده اند از انجمله در کتاب روضة الواعظین و
مجموع مناقب و رایق ابن شهرآشوب مذکور است بطریق مختلف از ابن عباس که سعید بن جبیر گفت بخدمت ابن عباس رفتم بعد از رسم
مرحبا و نقل سخنان از هر کسی و هر جا گفتم ای پسر عم رسول خدا آمده ام که سؤال کنم از شما از حال علی ابن ابی طالب و اختلافی که مردمان
در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شان او واقع است پس ابن عباس گفت آمده تا سؤال کنی از بهترین خلق الله از این امت بعد از
محمد که نبی الله است و آمده که سؤال کنی از مردی که او را منقبت در یکشب حاصل شده که آن شب قدر است و آمده که سؤال کنی از وصی
رسول الله و وزیر و خلیفه و صاحب حوض و لوا و صاحب شفاعت امت او در روز قیامت بدان خدائی که روح ابن عباس بدست
قدرت اوست که اگر دریاهای دنیا مداد گردد و درختان عالم قلم گردد و هر که در دنیاست از آدمیان و جنیان نویسنده گردند نمیتوانند
از فضایل او بغیر اندکی نوشت و چون پرسیدی یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون حق تعالی مکه معظمه را بجهة رسول خود فتح نمود از مکه
بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون بشام شد عدد مردمان بده هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا فرمود که مهیای جدال قبیله
هوازن شوید و چون وقت برآمدن آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم وانظر کرامتک علی الله عز و جل کلم الشمس اذا
طلعت یعنی یا علی برخیز و ببین عزت و حرمت و منزلت و قدرت خود را نزد الله تعالی و با آفتاب که روشن ترین آیتی است از آیات قدرت
او و عظیم ترین صنعتی است از آثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع است والله ای سعید که من خسته نبودم بر هیچکس و هیچ وقت نکرد از زوج
بعلی بن ابی طالب و بفضل برادر خود گفتم که برخیز تا به بینم که چگونه آفتاب با علی حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت پس آفتاب برآمد

و برله برخواست و رو بقبله کرده و گفت السلام علیک ایها العبد الذائب فی طاعة ربه یعنی سلام و دعای من
بر تو ای بنده که گذرانده در طاعت و عبادت پروردگار خویش پس از آن آفتاب جواب داد بخوی که مردمان شنیدند بکلام فصیح و صحیح
که السلام علیک یا اخا رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی و جانشین او
و حجت حق تعالی بر همه مردمان و جن و انس و چون امیر المؤمنین این کلمات را از آن مظهر نور یزدانی شنید بسجده افتاد و سجده شکر بتقدیم
رسانید سجده طولانی و میگریست بخدائی که بجز او خدای نیست که دیدم که رسول خدا برخواسته آمد و سر او را از زمین برداشته خاک
از پیشانی او دور میکرد و دست مبارک بر روی او میمالید و میگفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و باهی الله
عز و جل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من بدرستی که بگریه درآوردی اهل آسمانرا از این گریه که کردی و مباهات کرد
و مفاخرت نمود حضرت عزت بتو بر حاملان عرش عظیم و بعد از نقل این حکایت ابن عباس در فراق آنحضرت گریان شد و حضار نیز
گریستند و سعید بن جبیر او را دعا کرد و رخصت طلبید و از جمله قرب و منزلت آنحضرت نزد الله تعالی و رسول او اینکه
اگر در غزائی همراه نمیبود حق تعالی جبرئیل و میکائیل را میفرستاد که بعوض او جهاد کنند تا در غنیمت آنحضرت شریک و از ثواب جهاد
بی بهره نباشد و اگر بغزائی میرفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او میرفتند و اگر او را شغلی یا کاری میبود ملائکه امداد میکردند چنانکه از
ابی هریره منقولست که گفت در خدمت رسول خدا بغزا رفتیم و در آن غزا علی را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بود چون فتح روی نمود
و بمدینه برگشتیم هر کس از غنیمت یکسهم رسید و بعلی دو سهم جمعی برخواستند و گفتند یا رسول الله بعلی دو سهم میدهی و حال آنکه او در مدینه
بود رسول خدا فرمود که ای مسلمانان شما را قسم میدهم بخدا و رسول که در اثنای جنگ سواری از جانب راست حمله نکرد و لشکر کفار را
پراکنده نمود و بعد از آن بنزد من نیامده و با من سخن نکرد و همه او را دیده یا نه گفتند یا رسول الله بلی دیدیم گفت آن جبرئیل بود و وقتی
که آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد و هم چنین شما را قسم میدهم که از جانب دست چپ سواری حمله نکرد و لشکر کفار را پراکنده نمود
و بنزد من نیامده با من گفتگو نکرد گفتند بلی یا رسول الله فرمود که آن میکائیل بود چون بنزد من آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد و بآن
خدائی که جان محمد در دست اوست که بعلی ندادم الا سهم جبرئیل و میکائیل علیهم السلام را پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعا بموافقت
آنحضرت تکبیر گفتند و ایضا صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایة الطالب نقل نموده که از وهب بن منبه و او از
عبد الله بن مسعود روایت کرده که رسول خدا فرمود ما بعثت علیا فی سریة الا رایت جبرئیل عن یمینه و میکائیل
عن یساره و سحابة تظله حتی یرزق الظفر یعنی نفرستادم علی را بهیچ غزائی مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را
از طرف چپ او دیدم با ابری که سایه بر سر او افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و نصرت روزی نمود و ایضا در مناقب خوارزمی
مسطور است و از سلمان فارسی منقولست که او گفت که رسول خدا امر الطلب امیر المؤمنین نمود فرستاد علی در خانه نبود دست آسیا را
که در خانه ایشان بود بجهة آرد کردن گندم دیدم که در حرکت است بی گرداننده و آرد از آن میریخت بخدمت حضرت رسالت
پناه از روی تعجب نقل کردم فرمود که از این تعجب مکن حق تعالی ملک چند را بجهة خدمت او و اهل بیت او مقرر فرموده که ایشان را مدد
معاونت میکرده باشند و آن دست آسیا را ملائکه میگردانیدند و مشهور است که ابو نواس شاعر را گفتند که با این طبع نظم چرا در مدح
امام رضا چیزی نگفته چه معاصر آنحضرت بود قطعه گفت که یک بیتش اینست انا لا استطیع مدح امام کان جبرئیل خادما
لابیه یعنی من مدح شخصی را که جبرئیل ابن خادم پدر او بود چون بگویم و در مداحی او چه توانم گفت و ایضا در کشف الغمه نقل کرده
که بعمر عبد العزیز رسانیدند که جمعی در شان مرتضی علی سخنان بد میگویند به منبر برآمده و مراسم حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی
بجای آورده بعضی از فضایل امیر المؤمنین را بیان نموده گفت عراک بن مالک غفاری از ام سلمه روایت نموده گفت رسول خدا
در خانه من بود که جبرئیل نازل شده با او حدیث میکرد و من میدیدم که رسول خدا تبسم میکرد و می خندید چون از وحی فارغ شد
پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را میخندانید فرمود که جبرئیل گفت گذشتم بر علی که شتران خود را در چراگاه سر داده و خوابیده و بدن
مبارکش برهنه شده بود من او را پوشانیدم هرگاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما را میرسد که در باب او باین نوع حرف بزنید و بلی
او با سخن بگوید حاصل کلام درین مقام آنست که آنچه از مناقب و مفاخر آنحضرت درین کتاب و تخصیص درین باب مرقوم
شده نسبت بآنحضرت و آنچه از آن مظهر عجایب و مظهر غرایب در مدت شصت و سه سال که عمر شریفش بوده چون قطره ایست

در جنب دریائی و بادانه در فضای صحرائی چه مناقب آنحضرت را حدی و نهایتی نیست چنانچه از خلیل نحوی پرسیدند که در باب علی چه میگوئی
گفت در باب شخصی چه توان گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند نمود و دشمنان از روی حسد فضایل او را پنهان
داشتند معهذا خافقین از آثار و مفاخر او پر شده و نه اینست که همین در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان در ذکر
محامد او تقصیری از خود راضی نیستند و بقدر امکان نظما و نثرا در نشر محامد او میکوشند صاحب فصول المهمه خلیلی از خوارزمی حنفی و غیرهما
از علمای سنی القدر ما از مناقب آنحضرت بیان نکرده اند و کوشش مدح را بنحوی کرم نساخته اند که دیگری بگرد شان تواند رسید و بسیاری
از آنها درین کتاب مسطور است و هرگاه رسول خدا در خطاب بآنحضرت فرماید که یا علی هیچکس تو را نمی شناسد و من که شناخته ام
نشناخته ام پس دیگران او را چون توانند شناخت و در مدح او چه توانند گفت و کسی را که مداحی چون رب العالمین و سید
المرسلین و جبرئیل امین باشد و فصحا و بلغا و علما و عرفا در ادای حمد و مدح او بعجز معترف باشند من بیچاره بزبان شکسته قلم ناقص بیان او
معجزات و خوارق عادات و مفاخر او چه دیده باشم یا چه شنیده و از مناقب او چه تقریر نمایم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد
لیکن پیره زنی دو سه کلافه که داشت بهوس خریداری یوسف کمر امید بر میان بسته پای در میدان طلبکاری نهاد و بآرزوی آنکه
در سلک مداحان و سلسله هواخواهان آنحضرت داخل باشم بهمین قدر که مذکور شد اکتفا نمودم امیدواری بدرگاه باری آنکه کاتب
این حروف و خوانندگان و شنوندگان که مشتاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند بثواب جزیل و اجر عظیم رسیده بهره مند گردند
و این درخت آرزومندی بر دهد و این جمع و تالیف ناقص بسبب سهوی که این معترف بتقصیر کرده باشد و یا غلطی که این شکسته زده
باشد باعث زیادتی گناه و موجب تضعیف ناله و آه نگردد و اما فضایل و احکامی که از آنحضرت صلوات الله علیه بظهور رسیده
بموجب احادیثی که اهل سنت همه نقل کرده اند و اعترافی که هر یک از علمای ایشان در باب احکمیت و اعلمیت آنحضرت نموده اند
بسیار است یکی از آن احادیث حدیثی است که صاحب کشف الغمه از عز الدین محدث حنبل نقل کرده که او بسند خود از ابن عباس
روایت مینماید که گفت رسول خدا فرموده لقد اعطی علی ابن ابی طالب ع تسعة اعشار العلم وایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر
یعنی که عطا کرده شده است بعلی بن ابی طالب نه جزو از علم از جمله ده جزوی که حق تعالی آفریده از برای جمیع خلق و بخدا قسم
که او در یک جزو باقی دیگران هم شریک است و احکام و قضایای آنحضرت یا آنست که در زمان رسول خدا و در حین حیات آن سرور
بوده یا در وقت حکومت خلفای ثلثه یا در ایام خلافت خودش چه در حیات رسول الله بجهة آنکه بر امت ظاهر شود که بغیر از او کسی را
استحقاق نیابت و جانشینی نیست حکم ابد بگران میفرمود و چنانچه میفرمود غرض آن بود که نادانی و جهل آن کسان که بر عالمیان
ظاهر گردد و اما در زمان خلافت خلفای ثلثه بجهة آنکه با کمال جهلی که ایشان را بود و علم بکمال آنحضرت داشتند و در هر واقعه که روی
داده بعجز خود اعتراف میکردند لابد در قضایا و احکام و اراده بآنحضرت رجوع می شد و اقبلونی گفتن ابو بکر و لولا علی لهلک عمر
گفتن عمر مشهور است و علمای اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند که عمر باین لفظ تکلم نمود و یکی از علمای امامیه رساله نوشته
و هفتاد و دو موضع را نوشته اند و شمرده و وقت و مقام و موضع و محل هر واقعه را بیان کرده و صاحب کشف الغمه
عبارتی بغیر از این هم نقل کرده و از سعید بن مسیب روایت نموده که گفت حاضر بودم که مشکلی در وقت خلافت عمر
پرسید عمر از حل آن عاجز شد چون حلال مشکلات یعنی امیر المومنین ع حل آن مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها
ابن ابیطالب ع یعنی بار الها مرا زنده مگذار در آنوقت که واقعه مشکلی روی نموده باشد و در آن حال علی ابن ابیطالب ع نبوده باشد
که حل آن مشکل و دفع آن واقعه کند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در مناقب خود حدیثی از اینها نفیس تر و عجیب تر
نقل کرده اند و از محمد بن خالد ضبی روایت کرده که او گفت که عمر بن الخطاب روزی بر منبر گفت در اثنای خواندن خطبه که لو صرفناکم
عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فارموا فقال ذالک ثلثا فقام علی ع وقال اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلنا
فقال عمر و ان لم تبت قال ع اذا نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا عوججنا اقام اودنا یعنی
اگر ما برگردانیم شما را ای امت محمد از آن چیزی که منکر آیید و از آن برگشته اید که کفر و بت پرستی است بسوی آن یعنی شما را
از اسلام بکفر اصلی برگردانیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت مردمان ساکت شدند و هیچ جواب نگفتند چون دید که
هیچکس در جواب هیچ نگفت سه بار این حرف را تکرار کرد پس مرتضی علی در گوشه مسجد نماز میگزارد از گفتگوی او بیتاب شده برخاست

وزمود

وفرمود که آن مواخذه خواهیم کرد که چون اراده این طور عمل کرده باشی تو را تکلیف توبه خواهیم کرد اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم کرد پس عمر گفت
اگر توبه نکنم چه خواهی کرد فرمود اگر توبه نکنی گردنت خواهیم زد چون از حضرت امیر المؤمنین ع این سخن را شنید و غرض را فهمید حسن ابانه
برندایه زده اند روی مغالطه وفریب دادن گفت حمد مر خدای را که درین امت کسی را مقرر داشته و منصوب گردانیده که هرگاه ما
براه کج افتیم ما را براه راست دلالت میکند و کجیهای ما را راست میگرداند و صاحب کشف الغمه بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده نوشته است
که هذا عجیب وفیه حب یظهر عن تامله یعنی این حدیث عجیبی است و درین سؤال و جواب سرّی غریب است بر کسی که تامل
کند ظاهر میشود و ظاهرا سری که اشاره بان کرده است این باشد که عمر بظاهر هم فکر برگشتن از دین داشت و رفقا هم میخواست لهذا
از یاران استفساری میکرده تا به بیند که از اصحاب کسی موافقت او میکند یا نه و این هوس دیگران را هم هست یا نه چون از کسی جواب
بشنید و آنکه مقصدی جواب شد آنچنان جوابی داد برادر شکر و حمد زده حضار را بان حمد کردن از خود راضی نمود و هرگاه در زمان خلافت
دیگران حاکم شرع و قاضی دین و مفتی مسایل آنحضرت باشد در زمانی که خلافت ظاهری هم با او باشد یقین که قضایا و احکام باو رجوع
خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از رسول خدا از او اعلمی نبود و ایضا ابو المؤید خوارزمی از ابو دردا نقل نموده که گفت العلماء ثلثه
رجل بالشام و رجل بالکوفه و رجل بالمدینه فالذی بالشام یسئل عن الذی بالکوفه وهو یسئل عن الذی
بالمدینه وهو لا یسئل احدا یعنی علمای دین اسلام که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در سه اند یکی آنست که در شام میباشد و مراد
ازان خودش بود دوم شخصی است که در کوفه میباشد یعنی عبدالله مسعود چه او از همه اهل شام و عراق فقیه تر بود سیم کسی است که در مدینه
بسر میبرد و ازان مقصودش امیر المؤمنین ع بود بعد ازان گفت من در مسایلی که در میمانم از عبدالله مسعود می پرسم و عبدالله مسعود در
مشکلی که می افتاد از علی ع میپرسید و طلب حل آن مسئله از او میکند و امیر المؤمنین ع را بکسی احتیاج نمیشود و چیزی برو مشکل نمیماند که از دیگران
سؤالش باید نمود و ایضا ابو المؤید در مناقب ذکر کرده که کسی از عطا که اعلم و افقه زمان خود بود پرسید که ان کان فی اصحاب
محمد اعلم من علی قال لا والله ما اعلم یعنی آیا در اصحاب محمد کسی داناتر از علی ع بود گفت نه من یقین میدانم که هیچ احدی دانا
تر از او نبود و ایضا ابو المؤید در مناقب خود بسند صحیح از عایشه نقل نموده که از او هم همین سؤال کردند او گفت علی ع اعلم الناس
بالسنه یعنی علی ع داناترین مردمانست بحدیث رسول ص و نسبت پیغمبر و عایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود نسبت بآنحضرت اما درین مقام
آنچه حق بود بزبانش جاری شده و بر سنت شیخین حکم نموده که یکی اقیلونی میگفت و یکی لولا علی لهلک عمر و آنچه در زمان
حضرت رسالت پناه واقع شده البته در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنکه در حین حکومت خلفا شده باشد که شاید بجهة خوشامد
ایشان اغماض عینی دران راه یافته باشد و از جمله قضایا قضیه ایست که در تفسیر یوسف بن قطان از سفیان ثوری از سدی
نقل شده که گفت بنزد عمر خطاب بودم که کعب بن اشرف و حیی ابن اخطب و مالک ابن یوسف که هر سه از روساء یهود بودند درآمدند و از
عمر پرسیدند که در کتاب شما یعنی قرآن واقع است که وجنة عرضها کعرض السموات والارض هرگاه یک بهشت وسعتش
چون وسعت آسمانها و زمینها باشد پس همه بهشت در روز قیامت در کجا خواهد بود عمر ساعتی تامل کرد و بعد ازان گفت نمیدانم درین
حرف بودند که علی ع بآن مجلس داخل شد یهودان بار دیگر مسئله خود را اعاده نمودند پس آنحضرت از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که
هرگاه شب میشود روز کجا میباشد و چون روز میشود شب کجاست گفتند در علم الهی فرمود که بهشتها نیز در علم الهی خواهد بود پس علی بخدمت
رسول خدا آمده نقل کرده و آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون درین باب نازل شد و ایضا قضیه دیگر آنکه ابو دردا
در سنن و احمد حنبل در فضایل الصحابه و ابوبکر بن مردویه در کتاب مناقب خود از زید بن ارقم نقل کرده اند که او نقل کرد در زمان
رسول الله در یمن در مجلس علی ع بودم که سه کس بخصومت آمده بر سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد باسلام بودند و بشریعت
معرفتی نداشته گمان کرده بودند که کنیزکی را بشراکت میتوان داشت کنیز حامله شده پسری آورده بود و ایشان بر سر آن منازعت
مینمودند علی ع بقرعه قرار داد و چون قرعه بنام یکی از ایشان برآمد فرزند را باو ملحق ساخت و الزامش نمود که بهر یک ازان دو کس ثلث
قیمت آن فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی قیمت بصاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد ازین اگر بدانم که مثل این قسم
عملی که حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نموده اید شما را عقوبت بلیغ خواهیم نمود و چون این خبر بحضرت رسالت پناه رسید فرمود حمد مر
آن خدای را که در میان ما اهل بیت شخصی را نصب نموده که حکم میکند بر سنت و طریقه داود ع و حکم او بر آن مقرر شد و ایضا قضیه دیگر آنکه

در انجا هم حکم بقرعه فرموده اینست که جمعی در زیر دیواری ماندند از انجمله دو زن بودند یکی ازاو دیگری بنده واز هر یک طفلی مانده بود و هیچکس بنده وازاد را امتیاز نمیتوانست کرد انحضرت میان هر دو قرعه زد وازادی بریکی و بندگی بردیگری افتاد حضرت رسالت پناه شنیده آن حکم را نیز امضا فرمود وایضًا قضیه دیگر انکه در کتب فریقین مذکور است ومسطور اینکه دو خصم بدعوی وخصومت بنزد رسول خدا آمدند گاوی از یکی ازان دو مرد خری از دیگر را کشته بود حضرت رسول خدا فرمود بنزد ابو بکر شوید تا در میان شما حکم کند چون بنزد او رفتند گفت رسول خدا را چرا گذاشته اید واز من قضا می پرسید گفتند رسول خدا ما را فرموده که بنزد تو ائیم ابو بکر بعد از تامل بسیار گفت بهیمة قتلت بهیمة لاشئ علی ربها یعنی بی زبانی بی زبانی را کشته است وحیوان مکلف نیست و بر صاحب آن چیزی لازم نمی آید خصمین بخدمت رسول خدا آمده حکم ابو بکر را معروض داشتند فرمود بنزد عمر روید واین مسئله را از او بپرسید چون بنزد عمر رفتند از هر یک پرسیده بر حکم ابو بکر اطلاع یافت گفت نیست رای من الارای ابو بکر و حکم او حکم منست باز بخدمت رسول الله رجوع نمودند وماجرا را بعرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود بخدمت علیؑ روید تا میان شما براستی حکم کند چون بخدمت امام بحق ووصی مطلق آمدند فرمود که اگر گاو از جا و محل خود واشده وبجای خر رفته وخر را کشته قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد واگر خر بجای خود بجا کا و رفته بر وچیزی نیست چون خبر برسول خدا بردند فرمود که براستی که علی حاکم است در میان شما بحکمی که خدا فرموده است الحمد لله که در میان اهلبیت من حکم کننده بطریقه داود نبی هست و بروایتی بعضی از اهل سنت این قضیه را نیز از انحضرت در یمن نقل کرده اند والله اعلم عند الله قضیه دیگر از جمله حکمهائیست که از انحضرت در سفر یمن بظهور رسیده انکه محمد بن یعقوب کلینی در کتاب مستطاب مذکور از محمد بن قیس از امام محمد باقرؑ روایت نموده واز اهل سنت از احمد حنبل در مسندش واحمد بن منیع در امالی باسانید خود از ابن منعم روایت کرده اند که گودی از برای شکار شیر کنده بودند شیری قوی هیکل در انجا افتاده بود و خلق بنظاره اجتماع شده بودند یکی از تماشائیان پای لغزید پس او دست بدیگری زد واو از هول جان دست بثالثی زد سیم بچارمین چسپیده هر چهار دران گود افتادند شیر گرسنه وخشم آلوده هر چهار را هلاک کرد اولیای آن چهار در هم افتاده شمشیرها کشیدند وفتنهٔ عظیم روی نمود خبر بانحضرت رسید انجناب آن قوم را طلب نموده فرمود صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس فرمود که مرد اول طعمهٔ شیر بود چون دست بدیگری زد باید که اهل او ثلث دیت باهل شخص دویم بدهد و مردم دویمین نیز ثلث دیت بورثه سیم رسانند واولیای سیمین تمام دیت چارمین را ادا نمایند قبایل یمن بعضی باین حکم راضی شدند وبعضی راضی نشده مرافعه را بخدمت حضرت رسول خدا آوردند چون سرور کاینات تمامی قضیه را شنید فرمود براستی که ابو الحسن حکم کرده موافق حکمی که حق تعالی بر عرش ثبت کرده در بالای عرش و فرمود الحمد لله که در میان اهلبیت من شخصی هست که بروش داودؑ حکم مینماید قضیه دیگر که اهل سنت ابو عبیده در کتاب غریب الحدیث وابن مهدی در کتاب نزهة الابصار وابن شهر اشوب از شیعیان در کتاب مناقب و ملا حسن سبزواری در بهجة المناهج نقل کرده اند اینکه سه دختر بایکدیگر ببازی مشغول بودند یکی بردوش دیگری سوار شده سیمین سر انگشتی بر پهلوی آن بردارنده زده او بهم جسته سوار را بر زمین زده گردنش بشکست داوری بنزد امیر المؤمنینؑ بردند فرمود که دیت مقتوله سه حصه میشود یک ثلث حصه دختریست که کشته شده ساقط است چون خود بردوش دیگری سوار شده و دو ثلث را آن دو دختر دیگر بدهند چون خبر برسول خدا رسید آنرا امضا فرموده بصحتش حکم کرد وایضًا از جابر بن عبد الله انصاری واز ابن عباس منقولست ودر کتب فریقین مسطور هست که روزی ابی بن کعب بخدمت رسول خدا آمده در حالتی که مجمعی بود واکثر صحابه حاضر بودند آیه واسبغ علیکم نعمه را تا باخر خواند رسول خدا خطاب بحضار مجلس نموده پرسید که نعمتهای الهی که فرموده که برشما تمام کردم کدام است پس بعضی از اصحاب سکوت ورزیدند و جمعی بفکر مال واسباب افتادند و پاره بطرف زن و فرزند افتادند وبرخی بجاه و جلال میل نمودند چون هیچکس حرفی موافق ارادهٔ الهی و مناسب خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسول خدا متوجه بجانب امیر المؤمنینؑ شده فرمود قل یا ابو الحسن پس خطیب منبر سلونی ومسند نشین مرتبه هارونی بتکلم در آمده گفت ان خلقنی ولم اک شیئا مذکورا وان انشانی فی احسن صورة واحدا الی اخر ترکیب ترجمه اکتفا نمایم تا آخر انچه فرموده یعنی نعم الهی بر ما اینست که خلق کرد ما را واز عدم بوجود آورد با انکه پیش ازان نبودیم وانکه اسمان و زمین وانچه دران هست همه را مسخر ما گرد وهمه را طفیل وجود ما وجه نظام کار ما آفریده وانکه ما را عقل درست کرامت فرمود که در آلاء او فکر کنیم ودر نعماء او تامل نموده شکر او را بجای آوریم و ما را داخل آنها نمود که از آلاء

ونعماء او بنا فلند وبجور دوخواب راضی اند و در هر باب آنان مندرج سخت که آنچه نباید کرد میکنند و در چیزهائی که تامل باید نمود میبهند
وازراه راست منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتار میشوند وانکه از برای ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابدالاباد
زندگی جاودانه خواهیم داشت و بعد از آن حیات موت نخواهد بود وانکه ما را مالک ساخت نه مملوک بشرف بندگی خود مشرف
گردانیده بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت باین برابری تواند کرد که ما را خلعت رجولیت پوشانید و لباس انوثیت
در بر ما نکرد درشتی و زبری مردان داده نیستی و نرمی زنان چنانچه در قرآن مجید فرموده که الرجال قوامون علی النساء تا آخر
آیه یعنی مردمان کارگذرانندگان و تسلط یافتگان اند بر زنان و قایم با مور معاش ایشان و در یابنده فیض حیات و غزوات
و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل و در شان بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد راوی گوید که در هر فقره که امیر المؤمنین
بیان میفرمود حضرت رسول خدا میگفت صدقت یعنی راست فرمودی و آنچه حق بود بیان نمودی و چون کلام با تمام رسانید
حضرت رسول خدا فرمود فما بعد هذا یعنی پس بعد از آنچه گفتی دیگر چیست امیر المؤمنین در جواب گفت وان تعدوا نعمة
الله لا تحصوها یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعمت الهی کند میسرش نمیشود چه نعمای الهی را حد و حصر و آخر و نهایتی نیست
پس حضرت رسالت پناه تبسم فرموده گفت لتسهل الحکمة والعلم یا ابا الحسن انت وارث علمی والمبین
لامتی ما اختلف فیه من بعدی یعنی خدا تعالی حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته ای ابو الحسن تو وارث علم
منی و توئی بیان کننده از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات امت من
از دیگری بغیر از تو نمی شود و توئی وصی و جانشین من بعد از من و اگر چه در حین حیات رسول خدا قضایا و احکام آنحضرت بسیار
بود بهمین اکتفا نمود تا بطول نه انجامد و موجب ملال نشود و اما قضایا و احکامی که در زمان خلافت ابو بکر
از جناب امیر المؤمنین روی نموده خاص و عام نقل نموده اند یکی آنکه رسولی از جانب روم بمدینه آمده سؤال چند داشت
از انجمله آنکه از ابی بکر بگمان آنکه وصی رسول خدا است پرسید که چه میگوئید در حق شخصی که میگوید که من امید بهشت ندارم
واز دوزخ نمیترسم و خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز بجا نمی آرم و مرده و خون مرده میخورم و بچیزی که ندیده ام گواهی
میدهم و فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن آن رسول در مجلسی که همه اصحاب حاضر بودند این سؤال نمود ابی بکر بعد از
تامل بسیار بعمر رجوع کرد عمر گفت چنین شخصی که در حق خود چنین اعتراف نموده بر کفر خود افزوده قتل او واجبست رسول قیصر گفت
کسانی که جواب این مسئله را چنین گویند البته وصی رسول خدا نتوانند بود پس امیر المؤمنین حاضر شده فرمود که مردی که این
سخنان از او سرزده یکی از دوستان خدا و مردی از اولیاء است و هر فقره از کلام او اشاره بسریست از اسرار اول آنکه گفته امید
بهشت ندارم یعنی ترس و بیم من از حق تعالی است و بندگی او بجهة ترس دوزخ نمیکنم و آنچه نباید کرد چون نهی فرموده خود را از آن
باز میدارم نه آنکه از دوزخ او میترسم و حضرت امیر المؤمنین نیز خود فرموده است که الهی ما عبدتک طمعا فی جنتک
وخوفا من نارک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا عبادت نمیکنم ترا برای آنکه مرا طمعی
در بهشت تو هست و یا آنکه ترس از آتش دوزخ تو دارم بلکه بندگی ترا از آن میکنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی و آنکه
گفته خوفی از خدا ندارم یعنی از عدل او میترسم نه از ظلم او و خوف من از آنست که مبادا با من بعدل عمل کند و جزای کردار من در
کنار من نهد پس مرا خوف از خدا نیست بلکه از خود است و آنکه گفته در نماز رکوع و سجود نمیکنم یعنی نماز بر میت میکنم و امید تو است
در آن دارم چه نماز میت رکوع و سجود ندارد و مرادش از مرده و خون مرده ماهی و جگر ماهیست که از آب بیرون آمده مرده است
و جگر خونیست بسته شده و فتنه که دوست میدارد مال و فرزند است چه حق تعالی فرموده که انما اموالکم واولادکم فتنة
وانکه ندیده بر و گواهی میدهد بهشت و دوزخ است که ندیده است چون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی بوجود هر دو میدهد و
آنرا اصدق میداند وانکه ندیده بر و گواهی میدهد بهشت و دوزخست که ندیده است چون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی بوجود
هر دو میدهد و آنرا اصدق میداند وانکه گفته که حق را دشمنم یعنی مرگ را که البته حق است و از پی میرسد من مرگ را دوست نمیدارم
چه کم کسی باشد که مرگ را کاره نباشد و زندگی را بهتر نداند مگر آنکه نیکوکار باشد و خواهد که اعمال خیرش بیشتر شود و آنکه بدکار است
واز کردار خود اندیشه مند است روزی میگذراند پس آن رسول گفت یا علی وصی بحق و ولی مطلق توئی و در بعضی نسخه فقره چند

زیاده از آنچه مذکور شد ذکر نموده اند و آن اینست که آنچه مرا هست خدا را نیست و با من هست آنچه با خدا نیست یعنی ظلم و جور
و من تصدیق یهود و نصاری میکنم مرادش از تصدیق یهود و نصاری اینست که حق تعالی فرموده است وقالت النصاری
لیست الیهود علی شئ وقالت الیهود لیست النصاری علی شئ یعنی از این دو طایفه هر یک دیگری را بد و باطل
میدانستند و من هر دو را تصدیق میکنم و میگویم هر دو راست میگویند قضیه دیگر آنکه کسی را نزد ابی بکر آوردند که شراب خورده
بود ابوبکر آنمرد را حد فرمود آن مرد گفت من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانند و مرا علم بحرمت آن نبود
ابوبکر فرو ماند یکی از اصحاب گفت چرا از علیؑ نمیپرسی تا از حیرت بیرون آئی پس کس بخدمت آنحضرت فرستاده سوال نمودند
آنحضرت فرمود که ابی بکر را بگو دو شخص را با آنمرد همراه کند که او را در میان مهاجر و انصار بگرداند که هیچکس آیه تحریم خمر را برو
خوانده و یا او را خبر داده که خدا و رسول شراب را حرام کرده اند یا نه اگر دو کس گواهی دادند در همان وقت او را حد بزنید و الا
او را بگذارند چون چنین کردند آنمرد در دعوی صادق بود از حد خلاص یافت قضیه دیگر آنکه در عهد ابی بکر دو کس باهم
بخصومت افتادند یکی گفته بود که من با مادر آن دیگری محتلم شده ام ابوبکر او را حد فرمود دیگران گفتند تامل باید کرد در حکم در ماند
آخر گفتند که از علیؑ باید پرسید آنحضرت فرمود که خواب و سایه شخص بهم مانند است اگر خواهند آنمرد را در آفتاب بدارند
و بر سایه او تازیانه بزنند لکن آنمرد را تهدید کن که اگر بار دیگر حرفی که باعث رنجش باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد و او را
نیز از حد نامشروع ابوبکر خلاص کرد قضیه دیگر آنکه دو مرد از علمای نصاری نزد ابی بکر آمده سوال کردند که منشاء دوستی
و دشمنی و یادداشت و فراموشی و خواب راست و دروغ را تفاوت از کجاست و فرق بچه چیز است و یک کس با یکی دوست
و با یکی دشمن چرا است و یک سخن را بیاد میدارد و یکی را فراموش میکند بچه سبب است ابوبکر در جواب عاجز آمده بعمر متوسل
شد و او در جواب تعلل میورزید تا علیؑ حاضر شد از او التماس حل آن نمودند آنحضرت در جواب فرمود که حقتعالی ارواح را پیش
از ابدان بدو هزار سال آفرید و در این مدت بعضی از ارواح را با بعضی الفت و التیام بود و بعضی از بعضی نفرت و جدائی فما
تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف هر دو روح را که آنجا باهم الفت بود و در این نشأه هم باهم محبت میورزند
و دوست میشوند و هرگاه از کسی که نفرت بوده همان نفرت دفع آمیزش و آشنائی میکند و رفته رفته بدشمنی و بغض منجر میشوند
و چون حق تعالی آدم را آفرید و در و دل را خلق کرده و پرده برو قرار داده هرچه برو وارد میشود که در حالت آنکه پرده بر روی آن نیست
آنچیز در و جا میکند و در دل میماند و اگر در وقتی است که پرده روی دل را گرفته و در و جا نمیتواند کرد و باعث فراموشی میشود و
روح کار فرمای بدن است در وقت خواب تعلق از بدن بر میدارد گاهی با ملائکه هم صحبت میشود و گاهی با جن همراز میگردد و آنچه از ملائکه
می بیند و می شنود چون تعلق ببدن گرفت و آنها را بیاد آورد صورت پذیر میشود و رویای صادقه است و آنرا که از جنیان دیده
و شنیده نمود بی بودیست و محض خیال و توهم است و آن رویای کاذبه است پس آن دو تن در دست آنحضرت مسلمان شدند
و در خدمت بودند تا در روز جنگ صفین بدرجه شهادت رسیدند و ایضاً در زمان حکومت ابی بکر شخصی که او را راس الجالوت
میگفتند بمدینه آمده از ابی بکر پرسید که چون تو جانشین رسول خدائی بگو که اصل اشیا چیست و آن دو چیز که باهم میباشند و هرگز بایکدیگر سخن
نکرده اند کدام اند و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام است و آنچه نفس میزند بی روح چه چیز است و آن قبری که با
صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود در جواب فرو ماند عمر را طلبیده او فکر بسیار کرده بعد از آن گفت اینها مغلطه است و قابل
جواب نیست راس الجالوت بر ایشان خندید اصحاب رسول خدا شرمنده شدند امیرالمومنینؑ بزیارت قبر رسول خدا آمده ماجرا را
بشنید فرمود ای راس الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست چنانچه حق تعالی فرموده ومن الماء کل شئ حی و آن دو چیز که باهمند
و بایکدیگر تکلم ننموده اند شب و روز است و آن آبی که نه از آسمانست و نه از زمین عرق اسب است که بفرموده سلیمانؑ در روز
جنگ و تردد اسبان گرفته در شیشه کرده بودند از جمله چیزهائی که از جهت امتحان به بلقیس فرستاد و آنچیز که بی روح نفس میزند صبح است
که حق تعالی فرموده والصبح اذا تنفس و آن قبری که با صاحبش سیر کرده ماهی بود که قبر یونسؑ شده بود سی شبانه روز یا بیشتر
او را در دریا سیر داد اینه بعد از این جوابها راس الجالوت نیز بدایره اسلام در آمده اصحاب از شرمندگی بیرون آمدند و آن جوابها
باعث هدایت آنمرد شد و ایضاً مخالف و موالف از ابن عباس نقل کرده که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی متوکل

بود رس

بود پس فوت شد و بعد از آن زن دو فرزند از شوهر ثانی باقی ماند بعد از مدتی آن مرد نیز رحلت نمود قضیه میان پسر زن
و پسر مرد خصومت افتاد و هر یک میگفتند مال مرد از آن منست و پسر او منم و کسی را علم بآن نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن
کدام پس نزد ابوبکر آمدند در مجمعی که همه اصحاب حاضر بودند و هر یک دعوی میراث مرد کردند ابوبکر متحیر فرو ماند یاران و معاونان
ابوبکر سر در پیش افکندند همهمه در میان مردم افتاد عمار بن یاسر برخواست که پسران را بخدمت امیرالمؤمنین ع برد که آنجناب خود در آن
وقت بزیارت قبر رسول خدا داخل مسجد شده چون از شرایط زیارت فارغ گردید مهاجر و انصار همه یکبار باستقبال آنحضرت
رفته هر کسی از ایشان برای نقل الحکایت و حل آن مشکل بر دیگری سبقت مینمودند پس امیرالمؤمنین ع فرمود ساکت باشید
که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعجب نمایند پسران را بخواند و از هر یک پرسید هر یک گفتند متوفی پدر منست و مال مال منست حضرت
امیرالمؤمنین سلمان را بخواند و فرمود طشتی و فصادی حاضر کن و قنبر را فرمود که بگورستان بقیع رود قبر آنمرد را شکافته استخوانی
از او بیارد چون فصاد و طشت و استخوان حاضر آمدند فصاد را گفت تا یکی از آن دو پسر را فصد نموده و استخوان را در آن خون
انداخت مطلقا رنگ استخوان تغییر نیافت و خون را بخود نگرفت فرمود تا طشت را شستند آن پسر دیگر را فصد نموده استخوان را در آن
انداخت خون را بجذب کرد بنحوی که گفتی مگر استخوان خون بسته شده مطلقا سفیدی در آن نماند پسر دوم را فرمود تو پسر اوئی
و مال حق تست پس مردمان بیکبار نعره بر داشتند و بر رسول صلوات فرستادند و گفتند تو ئی که غمها از دل ما میبری چنانکه رسول الله
میبرد ابوبکر و عمر پیش آمده پیشانی آنحضرت را بوسیدند و گفتند آن روز مباد که واقعه روی نماید و تو حاضر نباشی و آن پسر دیگر را
از بیت المال تسلی داده و اما قضایا و احکامی که در ایام خلافت عمر خطاب واقع شد یکی آنکه دو زن را
بر سر پسری و دختری نزاع روی نموده هر یک از آن دو زن میگفتند پسر از منست و دختر از دیگری نزد عمر آوردند بعد از تأمل
بسیار عمر گفت این مفرج الکروب این ابوالحسن یعنی کجاست برطرف کننده غمها و محنتها ابوالحسن علی بن ابیطالب ع
پس زنها را احضار نمودند امیرالمؤمنین ع بزیارت رسول خدا آمد عمر قصه را بر او عرض کرد پس حضرت دو قاروره طلب نمود تا
وزن کردند و بهر زنی حکم نموده که شیر در آن قاروره بدوشند و باز هر دو را وزن نمودند یکی از آن دو شیر در وزن زیاده بود پس فرمود
که مادر پسر آنست که شیرش سنگین است و دختر را بزنی داد که شیرش سبک بود و چون علت آنرا پرسیدند فرمود که حق تعالی فرموده که
للذکر مثل حظ الانثیین نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر گردانیده و اطبا از اینجا استدلال کرده اند که شیر دختر
سبکتر است واقعه دیگر آنکه در وقت خلافت عمر شخصی بقتل پسر کسی اقدام نموده بود عمر قاتل را بدست پدر مقتول داد او را زخم
چندی زدند بگمان اینکه کشته شده است گذاشتند اتفاقا آن مرد را رمقی مانده بود بخانه اش بردند و جراحتهایش دوخته مرهم
بر آن نهادند زنده ماند بعد از چند روز از خانه بیرون آمد صاحبان خون بدیدند او را گرفته بنزد عمر آوردند که بار دیگر بکشند آن
مظلوم کسی نزد امیرالمؤمنین ع فرستاده استغاثه نمود که مرا کشته اند و بار دیگر بامر خلیفه مرا میکشند حضرت بمسجد رسول خدا آمده
مانع شد از عمر پرسید که این چه حکم است که کرده در حق این مرد جواب داد که حق تعالی فرموده النفس بالنفس آنحضرت فرمود که آیا
شما او را قصاص نکرده اید گفتند بلی کرده ایم لیکن زنده مانده فرمود که حکم من آنست که او را بگذارید تا پدر مقتول گفت خون
پسر من ضایع باشد فرمود که اگر تو را بر او حق خون پسر است او را هم بر تو حق آن ضربتهاست که بر او زده ترا باید صبر نمود تا در عوض
آن ضربتهاست که بر او زده ترا باید صبر نمود تا در عوض آن ضربتها زخمها بر تو زنند چون تو نیز زخمها را بکشی و زنده بمانی او هم ترا بکشد گفت
البته چنین است چنانچه تو را بر او حق است او را نیز بر تو حق است گفت من از سر خون پسر خود گذشتم و او را عفو نمودم حضرت
فرمود که او نیز تو را عفو کرد پس بر این صلح کردند و صلح نامه نوشتند عمر دست بدعا بر داشته و گفت حمد مر آن خدای را که شما اهل البیت را
حجت هدایت در میان خلایق نصب فرموده و گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه زنی را بنزد عمر آوردند که حامله بود و حملش
از زنا بهم رسیده عمر فرمان داد که رجمش نمایند حضرت امیرالمؤمنین ع بر این قضیه مطلع شده فرمود که مگر تو نشنیده که حق تعالی فرموده و لا
تزر وازرة وزر اخری یعنی کسی را بگناه کسی دیگر نمیتوان گرفت اگر مادر را گناه است و تو را بر او حکم میرسد بر طفلی که در شکم
او است دستی نداری و او را چه گناه است گفت پس با این زن چه باید کرد فرمود او را بگذارید تا بزاید و فرزندش را کفیلی بهم رسد در
آنوقت حکم خود را بر او جاری گردان پس عمر او را گذاشت چون وضع حمل نمود فوت شد چون خبر بعمر رسید گفت لولا علی لهلک

عمر قضیه دیگی انکه از ابو عثمان نهدی روایت نموده اند که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمد و گفت زنی دارم که در ایام کفر
اورا طلاق داده بودم و باز عقد نموده ام اسلام نیز یک طلاق دیگرش داده ام این دو طلاق است یا یک طلاق عمر سکوت ورزید آنمرد
بار دیگر پرسید گفت اگر جواب درست میخواهی صبر کن تا کسی پیدا شود من توقف نمودم تا علی بمسجد آمد آنمرد سوال نمود علی فرمود هدم
الاسلام ما کان قبله هی عندك علی واحدة یعنی مسلمانی برطرف میکند هر چیزی را که پیش ازان بوده آن طلاق که در
کفر واقع شده آن حساب نیست طلاق همان یکیست که در اسلام داده عمر گفت امروز مباد که تورا درین مسجد نیابیم آنمرد حضرت را
دعای خیر کرده برفت قضیه دیگی انکه شخصی بسفری رفته بود بعد ازان که آمد بشش ماه زنش را وضع حمل واقعشد وآن امر برو
مشکل آمده بود زنش را بنزد عمر آورد عمر حکم برجم نمود پیش ازانکه سنکسار کنند حضرت واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی در
قرآن مجید میفرماید وحمله وفصاله ثلثون شهرا دو سال مدت شیر خوردنست و ششماه اقل حمل است این فرزند از این شخص است
واین زن بیگناه است آنمرد وآن زن حضرت امیر را دعا کرده شکر حق تعالی بجای آوردند عمر گفت لولا علی لهلك عمر قضیه
دیگی انکه شخصی را دو زن بود واز حسدیکه زنانرا با یکدیگر میباشد یکی ازان دو زن خواست که شوهر را ازان زن دیگر برنجاند فکرش
بجائی نرسید آخر الامر سفیدی تخم مرغ را بر جامهٔ او ریخت و گفت بیگانه با او دیدم واثر آن در جامهٔ او شاهد است قضیه را بعمر
رسانیدند عمر حکم بعقوبت نمود حضرت امیر خبردار شده منع فرمود وآب گرم طلبیده بآن موضع ریخت سفیدی تخم مرغ بسته شده بر
عمر و دیگران ظاهر شد که آن زن مکر کرده است پس آن یکی را حد قذف زد وآن دیگری را از تهمت خلاصی داد عمر گفت لولا علی لهلك
عمر قضیه دیگر انکه از ابن عباس مرویست که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی آوردند و جمعی گواهی دادند که این
پنج تن با این زن زنا کردند عمر همه را حد فرمود خبر بامیر المؤمنین رسید فرمود صبر کنید تا من بمسجد آیم و چون بمسجد آمده عمر پرسید
که یا علی حق تعالی فرموده که الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة فرمود بلی لیکن حکم اینها جداست
اول را قتل دوم را جلد سیم رجم چهارم را هم حد واجبست و پنجم را سیلی باید زد مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر ماند حضار
التماس برهان قضیه نمودند فرمود اولین یهودیست و در دین خود فساد کرده قتل برو واجبست دوم زنا کرده بموجب آیه جلد باید نمود
وسیم محصنست رجم برو لازم است چهارم بنده است نصف حد برو واجبست پنجم دیوانه است اورا ادب باید کرد پس عمر گفت
لولا علی لهلك عمر قضیه دیگی انکه از انس بن مالك روایت کرده اند که در عهد خلافت عمر مرد درویشی را کوسفندی بود
بجهة اطفال خود ذبح کرده در پوست کندنش عاجز شده بیرون آمده که مردی بهم رساند ه بول بر وزور آورد بخرابه رفت تا بول کند
کشته دران خرابه دید متحیر فرو ماند جمعی رسیدند او را دیدند که کاردی در دست و کشته افتاده او را گرفته بنزد عمر آوردند عمر او را قصاص
فرمود چون مردم جمع آمدند و سیاف قصد کشتن او کرد جوانی خود را در میان انداخت و گفت دست ازوی بدار که قاتل آن شخص منم
خبر بعمر بردند ثانی را قتل فرمود چون بقصاص کاهش بردند از جانب امیر المؤمنین کس آمده اشارهٔ از قتل او منع نمود عمر چون شنید
گفت سبحان الله شخصی اعتراف بخون کرده بچه وجه علی او را رها کند درین حرف بودند که امیر المؤمنین رسید عمر و حضار برخواستند
واحترام آنحضرت بجا آوردند واز سبب منع پرسیدند فرمود که این شخص اگرچه یکی را کشته است لیکن باعث حیات دیگری شده
وحق تعالی میفرماید که ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده کند چنانست که همه مرده را زنده کرده باشد
پس قتل او لازم نباشد مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلك عمر قضیه دیگر انکه غزالی در احیای العلوم و جمعی دیگر از خاصه
و عامه نقل کرده اند که عمر کسان خود را بطلب زنی فرستاد که او را بیاورند جهة تهمتی که بآن زن نسبت داده بودند چون آن زن کسان
عمر را بدید بترسید و بچه بینداخت عمر اصحاب را طلبیده از حکم آن پرسید اصحاب بجهة خوشش آمد عمر گفتند بر تو چیزی نیست تو بقصد
تادیب و نیت خیر او را طلب نمودی پس صبر کرد تا امیر المؤمنین حاضر شد گفت یا ابا الحسن اصحاب درین حکم چنین گفتند ترا برسول
خدا قسم میدهم که حق این مسئله را ادا فرمائید امیر المؤمنین فرمود که اصحاب تورا از خود راضی کرده اند قتل این طفل قتل خطا است
و دیت آن بر عاقله است و بتو تعلق دارد پس عمر گفت والله که من باین حکم راضی ترم دیت آن طفل را داد و گفت مشکلی مباد
که ابا الحسن در آنجا حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود قضیه دیگی انکه مردی دختر یتیمی را بقصد ثواب بزرگ میکرد
آنمرد را سفری روی داد و زن او دید که دختر را حسن و جمالی بهم رسیده ترسید که مبادا شوهرش و دختر را عقد کند روزی او را

بیهوش کرده زنان همسایه را بخوانده و با کشت بکارت دختر را ازاله نمود چون شوهرش از سفر باز آمد آن دختر را بزنا متهم ساخت
پس داوری نزد عمر آوردند عمر آن دختر بی گناه را خواست که عقوبت کند حضرت امیر المؤمنین خبر یافته بمسجد آمد آن زن و زنان
دیگر را حاضر ساخت و تفریق شهود نموده زنان همسایه هر یک بنحوی گواهی دادند که کید آن زن بر مردمان ظاهر شد و او را اخراج
نموده الزام مهر المثل و ازاله بکارت بر و نموده یتیمه را بزنی بآن مرد داد و کابینش از مال خود داد عمر گفت لولا علی لهلک عمر اگر
چه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود در هیچ ماهی بلکه در هیچ هفته بلکه روزی نگذشته که از این قسم حکمها واقع نشده باشد
خوفا لطول المقال بهمین قدر اکتفا نمود و اما قضایا و واقعات در عهد خلافت عثمان که دوازده سال
بود و وقایعی که در زمان خلافت آنحضرت و ایام حرب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد و حصر بیرونست و بسیاری از آن
در شرح ابن ابی الحدید و در کتب سیر و تواریخ مذکور است بنا بر اختصار بر سه واقعه که در کتب فریقین مسطور است زینت بخش
این کتاب میشود و از آنجمله یکی آنست که مرد تاجری پسری را با غلام بتجارت بکوفه فرستاد پسر و غلام در سن و رنگ و قد بهم نزدیک
بودند و غلام از تحکم پسر در رنج بوده کلاه غلامی از سر نهاد و لباس خواجگی در بر کرده با پسر گفت خواجه من و غلام تونی و بهر قاضی و حاکمی
که رفتند حکم و امتیاز نتوانست کرد و کسی غلام را از خواجه باز نشناخت تا آنکه بخدمت امیر المؤمنین رفته ماجرا را معروض داشتند
حضرت قنبر را فرمود که دو سوراخ در دیواری کن و آن دو پسر را سر از سوراخها بیرون کن چون چنین کرد شمشیر بدست قنبر داد که بزن
گردن غلام را چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر خود را کشید و آنکه آزاد بود بحال خود ماند و غلام از خواجه امتیاز یافت
غلام را تادیب نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه اش بطریق عمل نکند و از جمله نوادر آنکه از جانب روم حاجبی نزد معاویه آمده
بود و چیزی چند پرسید یکی از سوالاتش آنکه انّ شیئ لاشیئ یعنی آن چیزی که چیزی نیست کدام است معاویه چون خر در گل ماند
آخر عمرو عاص مصلحت در آن دید که اسب قیمتی بلشکر امیر المؤمنین فرست بفروختن و چون پرسند که قیمت این اسب چند است
و چه چیز است گویند که بشیئ لاشیئ شاید این خبر بعلی رسد و او در جواب چیزی بگوید که حل این مسئله شود پس چنین کردند آنحضرت
چون بر قضیه مطلع بود اسب را طلبید و از صاحبش پرسید که بکم الفرس گفت بشیئ لاشیئ حضرت امیر المؤمنین قنبر را
امر فرمود که اسب را بگیر و در وقت چاشت بصحرا برو و سراب را باو بنما و بگو که شیئ لاشیئ همین است اگر پرسند بچه دلیل بگو
بدلیل آنکه حق تعالی فرموده که یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنه سراب را آب می پندارد و چون
آنجا رسد چیزی نمی یابد فرستاده آن خبر برد و معاویه آنرا بعلم خود حساب کرده سایل و ملک روم را از خود راضی نمود و نقل
کرده اند که رسول نصاری از جانب ملک روم بخدمت امیر المؤمنین آمده سوال چند داشت یک یک را عرض مینمود
و جواب میشنید تا تمام شد بعد از آن کلمه شهادت بر زبان آورده مسلمان شد اول آنکه دو برادر که در یکروز متولد شدند و در یکروز
وفات نمودند عمر یکی صد سال و آن دیگر دویست سال بود کدام اند فرمود که عزیر بود و برادر او که یکبار متولد شدند و پنجاه سال
دیگر هر دو بزیستند دیگر روز بعالم بقا شتافتند و تمامی قصه عزیر در اثنای ذکر احوال امام رضا بیان خواهد شد دوم از سوالات آنکه
آن بقعه که از بدو آفرینش تا روز آخر یک لحظه تابش آفتاب ندیده و پرتو آفتاب باو نرسیده کدام بقعه است فرمود که قعر
دریای نیل بود که بامر الهی و باعجاز کلیم الله دریا شگافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند در آنوقت پرتو آفتاب بقعرش تابید بعد از آن دیگر
بهم متصل شده دیگر آفتاب بآن زمین نرسید سیم آن آدمی که در دنیا می خورد و می آشامید و او را بول و غایط نیست دیگر آنکه آن چه چیز
بود که در حین آشامیدن زنده بود و در وقت خوردن مرده فرمود آن عصای موسی بود که چون شاخ درخت بود حیات داشت
و آب میکشید و چون بریدند در روز وعده سحره فرعون جمیع آلات سحر را فرو برد دیگر گفت آن بقعه که در ایام طوفان نوح در زیر
آب نماند کدام موضع از زمین بود فرمود که آن مکان و موضع خانه کعبه معظمه بود زادها الله شرفا دیگر گفت آن ذی حیاتی که او را
بدروغگوی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود چه چیز بود فرمود که آن گرگی بود که برادران یوسف او را گرفته نزد
یعقوب آوردند و گفتند که این گرگ یوسف را خورده آن گرگ بسخن آمده گفت گوشت پیغمبرزادگان بر ما حرام است و این
حرف نسبت بمن تهمت است دیگر گفت آن صاحب شعوری که وحی الهی براو آمده و او نه از انس بود و نه از جن کدام
فرمود که آن زنبور عسل است که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده که واوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار تو

بسوی زنبوران عسل که فراگیر بر میان درختها و شکافهای کوه را و خانهای مسدس متساوی الاضلاع را سردار خود گسنیده چون
از او فسادی به پنهیه او را عزل کنسیده در میان خود بعدل زندگانی کنند باید که مکان شمایک و باکثره باسه وجههای دیگر که از
جانوران منقولست که اینها نیست مگر بالهام ربانی و اعلام یزدانی دیگر گفت آن زن دلی کدام که نه جن و انس و نه از ملکه و شیاطین
نبود کدام رسول بود فرمود که آن هدهد است رسول حضرت سلیمان که سلیمان کتابت خود باو داده وا در بجانب بلقیس فرستاد که اذ هب
بکتابی هذا اشارت بآنست دیگر گفت آن مبعوث کدام که هیچکدام از طوایف مذکوره نبود که بود فرمود که آن غرابست وا یه فبعث الله
غرابا از ان یاد میدهد در قصه هابیل و قابیل دیگر گفت آن کدام مکانست که در پشت آن نماز کردن مکروه است کجاست و تمامی آنکه
تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و حضرت نماز داده فرموده که آن پشت خانه مبارک کعبه است دیگر پرسید آن کجه
عرب و احترام خانه است دیگر گفت آن نفسی که در نفسی دیگر جا گرده و باهم رفیق شدند بی آنکه میان هردو خویشی و آشنائی باشد
کدام بود فرمود آن یونس بن متی بود که در شکم ماهی جای کرده با مرحوم دیگر گفت که عصا موسی از چه چوب بود و طول آن چه مقدار
بود فرمود از چوب عوسج بود و درازی آن هفت ذرع بذراع موسی و آن را جبرئیل از بهشت بجهة آدم صفی آورده بود و از جمله
قضایا و احکام آنحضرت که در کوفه واقع شده بود ابن حماد بن ابی از پدرش و او از پدرش و او از پدرش روایت نموده که گفت در
مجلس امیر المؤمنین حاضر بودم که جوانی متظلم آمده گفت که پدرم با جمعی بسفر رفته بود و مال بسیار با خود برده بود و آن جمع آمده میگویند
پدرت فوت یافت و هیچ چیز از او نماند آنحضرت فرمود که صبر کن که امروز حکم کنم مثل حکم داود نبی پس آن جمع آمده هفت کس بودند
طلب نمود و امر فرمود که ایشان را از یکدیگر جدا ساخته یک یک را طلبیده از بیماری و محل فوت آن مرد پرسید هر یک هرچه میگفتند
کاتبی مینوشت دو کس از ایشان موافق هم نگفتند پس یکی از ایشان را تخویف نمود او بقتل آن بیگناه معترف شد و دیگران نیز
اعتراف نمودند فرمود تا مال را حاضر کرده بآن جوان تسلیم نمودند و او خون پدر را عفو کرد لیکن آنحضرت آن قوم را عقوبت بلیغ فرمود
و چون از آنحضرت التماس بیان حکم داود نمودند فرمود که در زمان داود مثل این قضیه واقع شده و آن برین وجه بود که داود
روزی در کوچه میگذشت جمعی اطفال را دید که ببازی مشغول اند و یکی از آن اطفال را مات الدین میخوانند از آن طفل پرسید که مات
الدین که نام تو کرده است گفت مادرم او را نزد مادرش برده از سر آن استفسار نمود گفت پدرش با جمعی بسفر رفت و چون رفیقانش
برگشتند گفتند او فوت شده است از مال و وصیت پرسیدم گفتند مالی نداشت ولیکن وصیت نمود که زن حمل دارد اگر پسر
آورد بگوئید که مات الدین نام نهد که مرا جز این وصیت نیست من بوصیت پدرش این طفل را مات الدین نام کردم پس داود آن جمع را
طلبیده و بنحویکه من کردم تفریق شهود نمود ظاهر شد که آن شخص را کشته اند و او مال او را بلذت ایشان گرفته به پسرش داد و مادرش را گفت
اکنون این پسر را عاش الدین نام کن اگر دین مرده بود زنده شد خلق صلوات بر رسول فرستادند و آنحضرت را دعا کردند و ایضا از سعید بن
طریف از اصبغ بن نباته روایت کرده که شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمد و کسی همراه داشت التماس نمود که خانه را خلوت نمایند
که حرف مخفی دارم چون خلوت شد گفت ای قاضی این شخص که همراه منست او را دختر میدانستم بشوهرش دادم از او باردار شده
و کنیزکی بجهة او داده بودم با کنیز جمع آمده کنیز را باردار کرد شریح متعجب شده گفت من از امیر المؤمنین شنیدم که خنثی را باید که ببینند
که بولش از کدام راه می آید بآن تمیز نموده که زنست یا مرد درین مسئله عاجزم این را بسمع امیر المؤمنین باید رسانید و از آنحضرت
جواب شنید باتفاق بخدمت امام رفتند و آن قضیه را عرض کردند امام امر فرمود که استخوانهای پهلوی او را بشمارند از جانب
راست هشت بود و از طرف چپ هفت پس بفرمود تا سرش را بتراشند و کلاه و نعلین در وی پوشانیده و بمردانش ملحق ساخت و
دعوی حمل که میکرد باطل گردانید و براین عمل کرد و باید دانست که شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیر مومنان و پیشوای
متقیان ابو الحسنین علی بن ابی طالب حد هر کسی نیست بلکه نزدیک بمحالست و تعداد قضایا و احکام آنحضرت نیز از حیطه حصر
بیرونست و آنچه در کتب سیر و تواریخ و مناقب و احادیث مضبوط شده آن را نیز اگر کسی خواهد که تمام بنویسد و جمع کند بسالهای بسیار
میسر نخواهد بود بنابرین از حالات و کمالات آنحضرت اختصار نمود فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از سید انبیا
منحصر در دوازده است و ذکر اسامی و القاب و کنای هر یک از ایشان اول باید دانست چنانکه در اول این اوراق که جزو ثانی است
از این کتاب مذکور گشت چون عالم مقر طوایف امم و محل تزاحم و فرزندان آدم است که همیشه یکی از حجتهای خدا درین عالم باشد و این

پیغمبران و اوصیای ایشان اند پس باید که بعد از حضرت خاتم النبیین تا ائمه طاهرین موجود باشد در زمین یا ظاهر و مشهور یا غایب
و مستور تا حفظ کتاب خدا و سنت مصطفی نمایند و بندگان خدا را بجمیع معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که از ایشان در نصب
امام است تعلیم نمایند و از ظلم و فسق و فساد باز دارند زیرا که این امر عظیم که ریاست عامه است از کسی می آید که بصفت عصمت متصف
باشد تا متابعت او توان نمود در اوامر و نواهی او و محل اعتماد تواند بود و بعد از پیغمبر خدا مقتدایان دین و راه نمایان راه یقین
منحصر درین دوازده اند چه غیر از ایشان باتفاق مخالف و موالف کسی معصوم نبوده است و نیست و مسلم و حمیدی و غیرهما
که از اکابر محدثین اهل سنت اند روایت نموده اند که رسول خدا فرموده که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر
خلیفة کلهم من قریش و در روایت و حدیث دیگر است که لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة
کلهم من قریش و در حدیث دیگر است که لا یزال هذا الامر قایما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنی عشر
خلیفة کلهم من قریش و این احادیث همه صریح است بانکه خلفای هدی و ائمه بعد از رسول خدا دوازده اند و البته امام
دوازدهم را باید که عمر دراز باشد تا بقای او باندازه زمان تکلیف باشد چه ممکن نیست که دین قایم بماند تا بروز قیامت بوجود
دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده کس باید که بمقتضای احادیث مذکوره از قریش باشد و بغیر از طایفه امامیه کثرهم
الله تعالی کسی قایل بدوازده خلیفه معصوم نیست و بجز فرقه ناجیه کسی که دوازده امامی باشد یافت نمیشود و حصر آن دوازده خلیفه قریشی
در ذریت رسول الله است پس ظاهر است که حصر خلفای سید انبیا در غیر این دوازده تن ممکن نیست و اخبار صحیحه درین باب وارد
شده و بعضی از معاندین تا انصاف احادیث مذکوره را بمشایخ ثلثه و امیر المؤمنین ع و امام حسن و امام حسین ع و دیگران از خلفای
بنی امیه حمل نموده اند چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا و تاریخ خلفای جلال ثبوتی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است و این
حمل را بغیر از بیرون رفتن از منهج سداد و بجز افزودن بر کفر و عناد فایده ظاهرا نباشد و معلوم است که اگر کسی را بوئی از مسلمانی
بمشام رسیده باشد یزید پلید و ولید بن یزید را خلیفه بهترین پیغمبران نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز و گرامی است و جمعی
از ایشان از این تشنیع گریخته و همه دوازده خلیفه را با انتخاب بعضی از بنی امیه و بنی عباس که نزد ایشان بصلاح و زهد نزدیک
بوده اند درست نموده اند و دایره تشنیع را بر خود البته وسیع تر ساخته اند و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قریشی در ان احادیث
قریشی هاشمی است از اهل بیت رسول خدا حدیثی است که احمد حنبل در مسند خود از ابن عباس ابن عبد المطلب روایت
نموده که گفت قال رسول الله یا عم یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله
امره فی لیلة واحدة یعنی ای عم مالک خواهد کرد از فرزندان من دوازده خلیفه را و بیرون خواهد آمد مهدی راه نما از فرزندان
من و باصلاح خواهد آورد حق تعالی در یک شب امور او را و از این قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور
که رسول خدا فرمود که انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی چه این حدیث
مخبر است که زمانی خالی نیست از یکی از عترت او که اگر خالی باشد لازم آید که از کتاب الله نیز خالی باشد یا از کسی که حافظ کتاب الله باشد
و بهر تقدیر آخر دین قایم نباشد و بی شبهه آن کسی که با کتاب الله قرین است امام است و از الجمله است حدیث متواتر مشهور
که حضرت رسول خدا بامام ثالث امام حسین ابن علی اشاره نموده فرمود هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تاسعهم
قائمهم یعنی این فرزند من امام است و پدر او امام است و برادر او امام است و پدر نه امام است که نهم ایشان قایم ایشان است و مراد
بقایم ایشان امام و پیشوای زمان و خاتم اوصیا حضرت مهدی هادی است ع که فرزند امام حسن عسکری است ع و آنحضرت حی و قایم است
بامر خدای تعالی بواسطه حکمتها و مصلحتها که اندکی از آنها بر خلق ظاهر است و باقی در پرده خفا مستور و آنحضرت نمیگذارد که در ارکان
شریعت و اصول دین هیچ وجه خللی و نقصانی راه یابد و یا بکسر موی للی دست دهد و الحمد لله که در مدت مدید با کثرت مخالف و قلت
موالف بهیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق ائمه طاهرین راه نیافته و از نسل کافران و معاندان
در مدت غیبت آنحضرت مؤمنان صادق و موحدان موافق پیدا شده اند و هرچند که نفع وجود آنحضرت باعتقاد مخالف کمتر از نفع
حضور ایشان نباشد و الاسلام عاطل نخواهد بود که شارع مقاصد و امثال ایشان در بیعت ایشان را موجب خروج از عهده واجب میدانند و ثقه ایشان
که هر گاه یافت نشود امامی بر شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد بیکی قریشی که بعضی از شرایط در او باشد بیعت کنند. هر چند که حکم شرع

برهمه جاری نباشد بهمین که دربرعزل ونصب تعیینی که خواهد باشد ایشان را اجب کرده است وعلت حصر بر دوازده امام طاهران باشد که امامت منتقل نمیشود الابعد از نبوت و یا امام سابق پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الابعد از بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی او را عمر دراز کرامت فرموده لاجرم ائمه کرام از عدد مذکور در نمیگذرد و شاید که این معنی نیز از بابت غیبت آنحضرت خواهد العلم الهی باشد وحکمت آن را بجز حضرت حق سبحانه وتعالی کسی نداند و از جمله وجوهی که در اثبات انحصار خلفای پیغمبر آخر الزمان که بعدد مذکور گفته اند یکی آنست که صاحبان شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر ما که خاتم انبیاست پنج تن بودند وسنت الهی بران جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی وخلیفه بوده باشد که حفظ دین وشریعت او مینموده باشند تا تکلیف بان نبوت باقی باشد آدم صفی الله ونوح نجی الله وابراهیم خلیل الله وموسی کلیم الله وعیسی روح الله صلوات الله علیهم وهرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیای اولوالعزم وصاحبان شریعت اینچنین جاری شده باشد باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع بعث برهان وجه باشد چنانچه حق تعالی فرموده است که سُنَّةَ اللهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِیلًا و بعضی از علما مؤیدات برین مطلب ایراد نموده اند یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده وَلَقَدْ أَخَذَ اللهُ مِیثَاقَ بَنِی إِسْرَائِیلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیبًا پس چون حق تعالی گردانید عدد جمعی را که بامر نقابت قیام نمایند در دوازده باید که بعد از حضرت رسول خدا عدد ائمه که بامر امامت قیام مینمایند دوازده باشد وحضرت خاتم النبیین صلعم در لیلة العقبه که از انصار بیعت میگرفت فرمود اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیبا کنقباء بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود برای من دوازده نقیب چنانچه نقبای بنی اسرائیل هم باین عدد بودند پس مشخص شد که این حفظ وطریق در امر وصایت همیشه مرعی بوده عدد ائمه نباید که ازین کم وزیاده باشد و دیگر آنکه حضرت واجب تعالی جل ذکره در اسباط بنی اسرائیل وهادیان از قوم موسی فرموده وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا گردانیده است اسباط را که راهنمای بحق کنند وعدالت ورزند پس باید که عدد ائمه هدی که راهنمای راه جنت کنند وجانشینان حضرت رسالت الله موافق عدد اسباط باشد دیگر آنکه چون حق تعالی بجهة نظام امور دنیوی بنی آدم وسرانجام مهمات ایشان که بزمانی صورت می پذیرد شب وروز آفرید وهریک از شب وروز در حالت اعتدال از دوازده ساعت زیاد و کم نیستند ومصالح مهمات دینی بندگان نیز که محتاج بائمه دوامامت دپی ارشاد وهدایت ایشان امور خلق نامنتظم است این عدد رعایت فرموده وعدد ائمه را موافق عدد ساعات شبانه روز مقرر داشته وجهی دیگر آنکه بعضی از محققین گفته اند در تطبیق عالم علوی بعالم سفلی این نکته مندرجست چنانکه فلک هشتم مشتمل است بر دوازده برج حضرت سید المرسلین صلعم بمنزله فلک است واوصیای او بجای بروج دوازده گانه وجه دیگر که متعلق بحروف وعدد است آنکه ایمان واسلام را بنا بر دو اصل است شهادت بوحدت ووحدانیت حضرت عزت وشهادت بنبوت حضرت رسالت صلعم واین دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته ووصی وامام را حفظ نمودن آن دو اصل لازم است ولازم آید که عدد آنهائی که حفظ آن دو اصل نمایند باعدد آن دو اصل موافق باشد وظاهرا شریک بودن آل رسول با آنحضرت در صلوات اشاره است باین معنی که چون رسولان دیگر را دین وشریعت در معرض زوال بوده وحفظ آن بر آل ایشان لازم نبود در درود بال انبیا شریک نبودند ودر صلوات با ایشان شریک نشدند وجه دیگر آنکه نور ولایت راهنمای قلوب خلایق است بسوی حق چنانچه نور نیرین راهنماست خلق را بهرچه توان دید واز برای آن دو نور که هادی ابصار اند دوازده برج مقرر شده پس از برای نورهائی که هادی ابصار قلوبند اولی وانسب آنست که دوازده خلیفه مقرر باشد وجه دیگر آنکه حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که الائمة من قریش وحصر امامت در قریش نمود پس در غیر ایشان نباشد وایضا علمای سیر وتواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است او قریشی است واول کسی که قریشی از برای او ثابت شده مالک بن نضر است زیرا که قریش لقب نضر است واز او گرفته تا حضرت رسول خدا دوازده کسند واز آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده کسند پس حضرت پیغمبر خدا بمنزله مرکز دایره باشد نسبت باین دو سلسلهٔ متقابله قریشیت وهر یک ازان دو سلسله مانند دو خطست که از مرکز بمحیط منتهی شد باشد منتهای یک خط مالک بن نضر است ومنتهای خط دیگر آخرین ائمه اثنی عشر حضرت مهدی هادی است ع وهرگاه اجزای خط بالای مرکز که محمد است صلعم تا مالک دوازده باشد باین طریق که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای خط پائین هم ازان مرکز تا منتهی دوازده باشد چه محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشد حاصل که حضرت رسالت پناه صلعم چنانچه منبع شرفست که شرافت قریشی ازان متصاعد میگردد

و همچنین معدن کرامتی است که کرامت امامت از آن منازل میشود پس ائمه نیز باید که دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشند
بخط صاعد و آن علی ابن ابی طالب ع است و حسن بن علی ع و حسین ابن علی ع و علی ابن الحسین ع و محمد ابن علی ع و جعفر بن محمد ع و موسی ابن
جعفر ع و علی ابن موسی ع و محمد بن علی ع و علی ابن محمد ع و حسن بن علی ع و محمد بن الحسن ع و غرض ما از نقل این مؤید است و استدلال
نیست بلکه ما در اثبات استدلال از آیات بینات و اخبار و احادیث صحیحه و نصوص متواتره و روایات و دلایل معقوله اکتفا
نموده ایم و از آنجمله صاحب الغمه از جمیع بین الصحیحین از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده که گفت از جابر بن سمره
شنیدم که گفت از رسول خدا ص شنیدم که فرمود یکون بعدی اثنی عشر امیرا و کلمه بعد از آن فرمود که نشنیدم و چون از پدرم
پرسیدم گفت آن کلمه کلهم من قریش بود و ایضا از سعد بن ابی وقاص روایت نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم و غلامی
نافع نام را فرستادم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول خدا ص شنیده باشی پس نوشت بمن که از رسول خدا شنیدم که در فلان روز
جمعه فرمود که لایزال الدین قائما حتی یقوم الساعة یکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی همیشه دین من قایم و برجا خواهد
بود تا روزی که قیامت قایم شود بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهند بود تا روز قیامت که همه ایشان از طایفه قریش باشند
و ایضاً در مسند احمد حنبل مذکور است که مسروق گفت با عبدالله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید یا ابن
مسعود هرگز از رسول خدا شنیده باشی که گفته باشد بعد از او چند خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیده ام فرمود که بعد از
من مرا بعدد نقباء بنی اسرائیل خلفاء خواهند بود و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است که اهل سنت را یکی از
سه کار باید کرد یا دوازده کس از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار دادن یا باز راضی شدن بآنکه احادیثی و اخباری که در کتابهای
ایشانست و اعتبار ندارد و اعتماد را نشاید یا اقرار بائمه اثنی عشر کردن قرار شق اول نمیتوانند داد چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس
از پنجاه تن زیاده بوده اند و راضی بشق ثانی نمیتوانند شد و اگر میشدند ما از سر این احادیث میگذشتیم و فواید بسیار در مطالب
دیگر از برای ما میداشت پس باید بشق ثالث راضی شدند و التزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه میرسد و ایشانرا
نیز هیچ مخلص ازین بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند و اگر ترک مکابره و عناد نمایند طایفه حقه اثنی عشریه را دلایل روشن
جلیه بی شبهه و نصوص وارده حقه بر این مطلب بسیار است که ایشان با آن احتیاجی باستنباط دلیل از کتب مخالفان ندارند و لیکن
تا بر ایشان حجت باشد بایراد این احادیث اقدام مینمایند و السلام من اتبع الهدی و بعضی از آن دلایل را که این حقیر از کتاب نصوص نقل
نموده و در رساله ذکر کرده بعد ازین درین مختصر ایراد مینماید و زبان خامه را بترجمه بر حق آن میگشاید و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل صحیحه بر
خلافت و امامت ائمه اثنی عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع میشدند و از منصب خود معزول می گشتند گوئیم این حرف قدحی برادعا
و مقصود ما ندارد چون انبیاء را بسیار تکذیب کردند و از منصب مهم خود معزول کردند و تمکین پیغمبری ایشان منکر شدند این معنی نقص پیغمبری ایشان
نمیرساند بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت آنهائی که علم بحال دنیوی و اخروی ایشان
داشتند و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده و حاصل معنیش اینکه نیست مؤمن را هیچگونه نقصانی و هیچ چه ذلتی از هیچ امری مادامی که شک
نداشته باشد در دین خود نقصانی نیابد در یقین خود از عمار یاسر در ایام صفین مذکور است که میگفته و الله لو ضربتمونا حتی تبلغونا سعفات
هجر لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم ای اصحاب معاویه وای ارباب کفر و زندقه وای اهل هاویه که اگر شما ما را در پیش انداخته
میزده باشید تا آنکه اصحاب ما و ما را برسانید بهجر و آن دهی است در آخر یمن هر آینه خواهیم دانست و جزم ما بهیچ وجه کم نخواهد شد و
که البته ما بر حقیم و شما بر باطل بعد از آنکه ثابت شد که امام باید که دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده شخص اینکه حاصل شده
نصی صریح که از هر یک از ایشان بر امامت امامی که بعد از اوست باین طریق که نص واقع شده از امیر المؤمنین ع به پسر او امام حسن ع و او
نص نموده به برادرش حسین بن علی ع و از سید الشهدا ع نص بامامت پسر او امام زین العابدین ع که آدم آل عبا ایشان را نامیده اند واقع
شده چه در صحرای کربلا هیچکس بغیر از او از مردان اهل بیت زنده نمانده بود و چنانچه تمامت آدمیان از آدم صفی بهم رسیده بودند جمیع
سادات حسینی از آنحضرت پیدا شدند و باقی ائمه اثنی عشر از او بهم رسیده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر نمود و از کثرت
علمی که آنحضرت را بود بباقر علوم الانبیاء و المرسلین ملقب شد و او نص بر امامت پسرش امام جعفر صادق ع و چون در زمان آنحضرت
تقیه کمتر شده بود و مردمان استفاده علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت مینمودند و مذهب حق از او رواج یافت این دین را دین

جعفری گفتند و این مذهب بنام آنحضرت مشهور شد و آنحضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام موسی کاظم و چون در اولاد آدم
کسی در کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم بآنحضرت نمیرسد لهذا بکاظم شهرت یافت و عمر او از آنحضرت از سایر ائمه تا حضرت صاحب الامر
بیشتر بود و او نص بر امامت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا واقع شده و از آنحضرت نص بر امامت پسر او محمد بن علی که بجواد
ملقب بود واقع شد و آنحضرت اگرچه در صغر سن از دنیا رفت ولیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود و او نص نمود به پسر خود امام علی النقی
که بابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و معجزات آن حضرت بسیار است و بعضی از آن ذکر خواهد شد و آنحضرت نص کرد بر فرزند
خود ابو محمد حسن بن علی ع که ملقب بود بخالص و زکی و عسکری و از آنحضرت نص بر امام دوازدهم صلوات الله علیه و علیهم اجمعین واقع
شد و اگرچه دلایل عقلیه و نقلیه بر امامت ائمه اثنی عشر علمای شیعه را بسیار است و این کتاب گنجایش تمام آن ندارد اما بموجب وعده
که نموده چند حدیثی که در رساله از کتاب نصوص نقل کرده شده در اینجا ذکر مینماید حدیث اول که در رساله منقولست از صاحب
نصوص آنست که روایت نموده است باسناد از عبد الله عباس که او گفت قدم یهودی الی رسول الله یقال له نعثل فقال
یا محمد انی اسالک عن اشیاء تلجلج فی صدری فان اجبتنی عنها اسلمت علی یدک قال سل یعنی آمد بنزد رسول خدا
یهودی که او را نعثل میگفتند پس گفت یا محمد از تو سؤال میکنم اگر جواب من گفتی مسلمان می شوم پیغمبر خدا فرمود که بپرس پس از آنحضرت
سؤال کرد و آنحضرت جوابها داد تا رسانید بجائی که گفت فاخبرنی عن وصیک من هو فما من نبی الا وله وصی وان نبینا
موسی ابن عمران اوصی الی یوشع بن نون فقال نعم ان وصیی والخلیفة من بعدی علی ابن ابیطالب ع وبعده سبطای
الحسن والحسین یتلوه تسعة من صلب الحسین ع ائمة الابرار قال یا محمد فسمهم لی قال اذا مضی الحسین فابنه
علی فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی فابنه جعفر فاذا مضی جعفر فابنه موسی فاذا مضی موسی فابنه علی
فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه علی فاذا مضی علی فابنه الحسن وبعد الحسن الحجة بن الحسن بن
علی فهذا اثنا عشر اماما علی عدد نقباء بنی اسرائیل فقال فاین مکانهم فی الجنة قال معی درجتی قال
اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله واشهد انهم الاوصیاء بعدک ولقد وجدت هذا فی الکتاب
المقدمة فیما عهده الینا موسی بن عمران انه اذا کان اخر الزمان یخرج نبی یقال له احمد خاتم الانبیاء
لا نبی بعده یخرج من صلبه ائمة الابرار والاسباط یعنی خبر ده که کیست وصی تو هیچ نبی نبوده که او را وصی نبوده
و نبی ما موسی بن عمران وصیت کرد بیوشع بن نون پس حضرت رسول خدا فرمود که بلی وصی من و خلیفه من بعد از من علی بن ابیطالب است
و بعد از او نبیره من حسن و حسین و بعد از ایشان نه کس دیگر از پشت حسین همه امام و نیکوکار گفت یا محمد تعداد کن نام ایشان را
از برای من گفت بلی هرگاه حسین درگذرد پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او جعفر و بعد از او پسر او موسی و بعد از او
پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او حجة ابن الحسن بن علی ع پس این دوازده
امامند بعدد نقباء بنی اسرائیل پس نعثل گفت کجاست جای ایشان در بهشت پیغمبر خدا فرمود که با منند در درجه من نعثل گفت گواهی
میدهم که نیست خدائی بجز حضرت الله تعالی و گواهی میدهم که تو رسول خدائی و گواهی میدهم که ایشان اوصیای تو اند بعد از تو و هر آینه
یافتم بتحقیق من این را از کتب مقدمه در عهدی که گرفت موسی بن عمران که در آخر الزمان بیرون آید و ظاهر شود پیغمبری که نام او احمد باشد
خاتم پیغمبران و بعد از او پیغمبری نباشد و بیرون آید از صلب او ائمه ابرار بعدد اسباط و چون این حدیث طولی داشت و آنچه در اینجا
محتاج الیه بود آوردیم حدیث دوم از عبد الله عباس باسناد نقل کرده که او گفت قال رسول الله ان الله تبارک وتعالی
اطلع علی الارض اطلاعة واختارنی منها فجعلنی نبیا ثم اطلع الثانیة فاختار منها علیا فجعله اماما ثم امرنی
ان اتخذه اخا ووصیا وخلیفة ووزیرا فعلی منی وانا من علی وهو زوج ابنتی وابو سبطی الحسن والحسین
الا وان الله تبارک وتعالی جعلنی وایاهم حججا علی عباده وجعل من صلب الحسین ائمة یقومون بامری و
یحفظون وصیتی التاسع منهم قائم اهل بیتی ومهدی امتی واشبه الناس بی فی شمائله واقواله وافعاله
یظهر بعد غیبة طویلة وحیرة مضلة فیعلن امر الله ویظهر من دین الله ویؤید بنصر الله وینصر
بملائکة الله فیملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما یعنی پیغمبر خدا فرمود که خدای تعالی اطلاع کرد بر زمین

اطلاع کردم و از جملهٔ اهل زمین مرا برگزید پس مرا پیغمبر گردانید و برسالت بخلق فرستاد پس دوم بار اطلاع کرد پس برگزید از همهٔ اهل
زمین علی را و گردانید او را امام خلایق پس امر فرمود مرا حق تعالی که علی را فرا گیرم به برادری و او را وصی و خلیفه و وزیر خود گردانم پس علی
از منست و من از علیم و او شوهر دختر منست و پدر نبیرهٔ من حسن و حسین است بدانید و آگاه باشید که خدا تعالی مرا و ایشان را حجتها
خود ساخته بر بندگان خود و گردانید از پشت حسین امامان که قایم باشند بامر من و بجای آرند کار مرا و نگاه دارند وصیت مرا و نهم ایشان
باشند قایم اهلبیت و مهدی امت من و شبیه ترین مردم باشد بمن در شمایل و اقوال و افعال ظاهر گردد بعد از غایبتی دراز و حیرت
و اشتباه هویدا گردد امر حضرت الله تعالی و ظاهر سازد دین خدا را و تایید بنصرت خدا و یاری کرده شود بفرشتگان خدا پس پر
گرداند زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم حدیث سیم اینست که روایت کرده اند از عبدالله مسعود که او
نقل نموده باسناد خود از پیغمبر صلعم که عبدالله مسعود گفت سمعت رسول الله صلعم یقول الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من
صلب الحسین التاسع مهدیهم حدیث چهارم اینست که نقل کرده است باسناد خود از ابی سعید خدری که او روایت
کرده که سمعت رسول الله یقول الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین التاسع قایمهم فطوبی
لمن احبهم والویل لمن ابغضهم یعنی شنیدم از پیغمبر خدا که میگفت امامان بعد از من دوازده اند نه امام از صلب حسین نهم ایشان
قایم ایشان است پس خوشحال کسی که دوست دارد ایشان را و ویل و وای مر آنکس را که دشمن دارد ایشان را حدیث پنجم
آنکه از ابی سعید خدری نقل کرده است صاحب نصوص باسناد خود که ابو سعید گفت صلی بنا رسول الله الصلوة الاولی
ثم اقبل وجهه الکریم علینا فقال معاشر اصحابی ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح و باب حطة فی
بنی اسرائیل فتمسکوا باهل بیتی بعدی والائمة الراشدة من ذریتی فانکم لا تضلوا ابدا فقیل یا رسول
الله کم الائمة بعدک قال اثنی عشر من اهل بیتی و قال من عترتی حدیث ششم اینست که ابی ذر غفاری روایت
کرده و صاحب نصوص باسناد خود نقل کرده است که ابی ذر گفت قال رسول الله الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب
الحسین تاسعهم قایمهم ثم قال الا ان مثلهم فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و تخلف عنها هلک و مثل
باب حطة فی بنی اسرائیل حدیث هفتم باسناد از سلمان فارسی صاحب نصوص نقل کرده که سلمان گفت خطبنا ذات
یوم رسول الله صلعم فقال معاشر الناس انی راحل عن قریب و منطلق الی المغیب اوصیکم فی عترتی خیرا
و ایاکم والبدع فان کل بدعة ضلالة والضلالة واهلها فی النار معاشر الناس من فقد الشمس فلیتمسک
بالقمر و من افتقد القمر فلیتمسک بالفرقدین فاذا فقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم الزاهرة بعدی اقول
قولی هذا و استغفر الله لی ولکم قال فلما نزل عن منبره صلوات الله علیه و آله تبعته حتی دخل بیت عایشه
فدخلت الیه فقلت فداک ابی و امی یا رسول الله سمعتک یقول اذا فقدتم الشمس فتمسکوا بالقمر فاذا فقدتم
القمر فتمسکو بالفرقدین فاذا فقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم فما الشمس و ما القمر و ما الفرقدین و ما النجوم
الزاهرة فقال انا الشمس و علی القمر فاذا فقدتمونی فتمسکوا به بعدی و اما الفرقدان فالحسن و الحسین
اذا فقدتم القمر فتمسکوا بهما و اما النجوم الزاهرة فهم الائمة التسعة من صلب الحسین والتاسع مهدیهم
ثم قال انهم هم الاوصیاء والخلفاء بعدی الائمة الابرار عدد اسباط یعقوب و حواری عیسی فقلت
فسمهم لی یا رسول الله قال اولهم و سیدهم علی بن ابیطالب و سبطای و بعدهما علی زین العابدین و بعده محمد بن
علی باقر علم النبیین ثم ابنه الصادق جعفر بن محمد و ابنه الکاظم سمی موسی بن عمران والذی یقتل بارض الغربة
علی و ابنه محمد والصادق فان علی والحسن والحجة القایم المنتظر فی غیبته فانهم عترتی من لحمی و دمی علمهم علمی و حکمهم
حکمی من اذانی فیهم فلا اناله الله شفاعتی حدیث هشتم و باسناد صاحب نصوص نقل کرده از جابر بن عبدالله انصاری
که او گفت قال رسول الله صلعم للحسین بن علی علیه السلام یا حسین یخرج من صلبک تسعة من الائمة منهم مهدی هذه
الامة فاذا استشهد ابوک فالحسن بعده فاذا مضی الحسن فانت فاذا استشهدت فعلی ابنک فاذا مضی
علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه جعفر فاذا مضی جعفر فموسی ابنه فاذا مضی موسی فعلی ابنه فاذا مضی

علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فعلی ابنه فاذا مضی علی فالحسن ابنه ثم الحجة بعد الحسن یملاء الله به الارض
قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما حدیث نهم باسناد از انس بن مالک نقل کرده که او گفت صلی بنا رسول الله صلعم
صلوة الفجر ثم اقبلنا فقال معاشر اصحابی من احب اهل البیت حشر معنا ومن استمسک بالاوصیاء
من بعدی فقد استمسک بالعروة الوثقی فقام الیه ابوذر فقال یا رسول الله فکم الائمة بعدک قال عدد
نقباء بنی اسرائیل فقال کلهم من اهل بیتی تسعة من صلب الحسین والمهدی منهم حدیث دهم باسناد
نقل کرده از ابو هریره که او گفت قلت لرسول الله ان لکل نبی وصیا وسبطین فمن وصیک وسبطاک فسکت ولم
یرد علی جوابا فانصرف حزینا فلما کان الظهر قال ادن یا ابا هریره منی فجعلت ادنو واقول اعوذ بالله من
غضب الله وغضب رسوله ثم قال ان الله بعث اربعة الاف نبی وکان لهم اربعة الاف وصی وثمانیة الاف سبط
فوالذی نفسی بیده انا خیر النبیین ووصیی خیر الوصیین وابنای سبطای خیر الاسباط ثم قال الحسن
والحسین سبطین هذه الامة وان الاسباط کان من ولد یعقوب وکانوا اثنی عشر رجلا وان الائمة
بعدی اثنا عشر من اهل بیتی علی اولهم واوسطهم محمد واخرهم مهدی وهذا الامة الذی یصلی عیسی بن
مریم خلفه الا ان تمسک بهم فقد تمسک بحبل الله ومن تخلی من حبل الله حدیث یازدهم که باسناد نقل
کرده است که عمر بن الخطاب گفت سمعت رسول الله یقول الائمة بعدی اثنی عشر تسعة من صلب الحسین ومنهم
مهدی هذه الامة من تمسک من بعدی بهم فقد استمسک بحبل الله ومن تخلی من الله حدیث دوازدهم
و باسناد نقل کرده از زید بن ثابت که او گفت مرض الحسن والحسین علیهما السلام فعادهما رسول الله فاخذهما و
قبلهما ثم رفع یده الی السماء وقال اللهم رب السموات السبع وما اظلت ورب الریاح وما ذرت الهم
رب کل شیء واله کل شیء انت الاول فلا شیء قبلک وانت الباطن فلا شیء دونک ورب جبرئیل
ومیکائیل واسرافیل وابراهیم واسحق ویعقوب اسئلک ان تمن علیهما بعافیتک وتجعلهما تحت کنفک
وحرزک وان تصرف عنهما السوء والمحذور برحمتک ثم وضع یده علی کتف الحسن فقال انت الامام وانت
الی الله ووضع یده علی صلب الحسین فقال انت الامام وابو الائمة التسعة من صلبک ائمة الابرار والتاسع
قائمهم من تمسک بکم وبالائمة من ذریتک کان معنا یوم القیامة وکان معنا فی الجنة درجتنا قال ثوبان
من علمتهما بدعاء رسول الله حدیث سیزدهم که باسناد نقل کرده است از ابی امامه اسعد بن زراره که او گفت قال
رسول الله لما عرج بی الی السماء رایت مکتوبا علی ساق العرش بالنور لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته
بعلی ونصرته به ثم بعده الحسن والحسین ورایت علیا علیا علیا ورایت محمدا مرتین وجعفر وموسی والحسن
والحجة اثنا عشر اسما مکتوب بالنور فقلت یا رب اسامی من هولاء الذین قد قرنتهم بی فنودیت یا محمد هم
الائمة بعدک والاخیار من ذریتک بعد ازان از هر یک از واثلة بن الاسقع وابی ایوب الانصاری وعمار بن یاسر
وحذیفة بن اسید وعمران بن الحصین وسعد بن مالک وحذیفة بن الیمان وابی قتاده انصاری وعلی بن ابیطالب وامام حسن وامام
حسین واز زنان ام سلمه وعایشه وفاطمه حدیثها نقل کرده اند ومضمون همه آنست که امامان دوازده اند چنانکه گذشت اما یکی از آنچه
از عایشه نقل کرده است آنست که او گفت کانت لنا مشربة وکان النبی اذا اراد لقاء جبرئیل لقیه فیها فلقیه رسول
الله مرة فیها وامرنی ان لا یصعد الیه احد فدخل الحسین بن علی ولم یعلم حتی غشیهما فقال جبرئیل
من هذا فقال رسول الله ابنی فاخذه النبی فاجلسه علی فخذه فقال جبرئیل اما انه سیقتل قال
رسول الله الله اکبر ومن یقتله قال امتک قال رسول الله امتی تقتله قال نعم وان شئت اخبرتک بالارض
التی یقتل فیها واشار جبرئیل الی الطف بالعراق واخذ منه تربة حمراء فاراه ایاها فقال هذه من تربة
مصرعه فبکی رسول الله فقال له جبرئیل لا تبک فسوف ینتقم الله منهم بقائمکم اهل البیت فقال رسول الله
ومن قائمنا اهل البیت قال هو التاسع من ولد الحسین کذا اخبرنی ربی عز وجل انه سیخلق من صلب

الحسین

الحسین ولد و سماه علیا خاضع لله خاشع ثم یخرج من صلب علی ابنه و سماه عبده محمد ثم یخرج من صلب
محمد ابنه و سماه عبده جعفر ناطق عن الله صادق فی الله و یخرج من صلب ابنه و سماه عبده موسی واثق
بالله حب الله و یخرج من صلبه ابنه و سماه عبده علیا الراضی بالله و الداعی الی الله و یخرج من صلبه ابنه
و سماه عبده محمد و یخرج من صلبه ابنه و سماه عبده علیا المکتفی بالله و الولی ثم یخرج من صلبه ابنه
و سماه عبده الحسن المؤمن بالله مرشد الی الله و یخرج من صلبه کلمة الحق و لسان الصدق و مظهر الحق حجة الله
غیبته طویله یظهره الله به الاسلام و یخنیف به الکفر و اهله و بعد از ان از ابو سلمه باسناد خود نقل کرده که گفت
داخل شدم بعایشه گفتم چرا المولی گفت بواسطه ناپیدا شدن حضرت رسالت پناه آنگاه بکنیزک خود گفت یا سمره آن کتاب را بیار پس کنیزک
آورد بنزد او کتابی را پس گشود آن کتاب را و نگاه کرد دران زمانی طویل و بعد از ان گفت صدق رسول الله ابو سلمه که راوی این حدیث است
میگوید که من گفتم چیست این کتاب ای مادر مؤمنان گفت خبرها و حکایتهاست که نوشته ام آنرا از رسول خدا گفتم آیا حدیث نمیکنی
آنرا از برای من بچیزی که آنرا شنیده باشی از رسول خدا قالت نعم حدثنی حبیبی رسول الله من احسن فیما بقی من عمره
غفر الله له فیما مضی و فیما بقی و من اساء فیما بقی من عمره اخذه فیما مضی و فیما بقی ثم قلت یا ام المؤمنین
هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده من الخلفاء فاطبقت الکتاب نعم قال ثم و فتحت الکتاب و قالت یا ابا سلمه
کانت لنا مشربة و ذکرت الحدیث فاخرجت البیاض فکتبت هذا الخبر ما املئت علی حفظا و لفظا ثم قالت
اکتمه علی یا ابا سلمه ما دمت حیة فکتمت علیها فلما کان بعد مضیها دعانی علی فقال ادنی الخبر الذی املئت
علیک عایشه قلت و ما الخبر یا امیر المؤمنین قال الذی فیه اسماء الاوصیاء من بعدی فاخرجته الیه حتی
سمعه و قبل ازین حدیث از ام سلمه حدیث نقل کرده و بعد از ان فاطمه زهرا چنانکه گذشت و بغیر ازین دران کتاب احادیث بسیار است
و چون مضمون همه این احادیث اینست که گذشت که امام و خلیفه دوازده است و اول علی است و آخر ایشان مهدیست احتیاج
بذکر معانی مجموع آنها ندید زیرا که کسی را که قلیل فایده ندهد کثیر نیز فایده نخواهد بود امام اول که حضرت امیر المؤمنین است بعضی از فضایل
و کنیه آنحضرت و اسما و القاب او سمت ذکر یافت اما از اولاد آنحضرت بنوعی که صاحب کشف الغمه و غیر او از کتب معتبره اهل سنت نقل
نموده اند اینست که اولاد ذکور آنحضرت چهارده و اناث نوزده بود امام حسن و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم از سیده نسا فاطمه زهرا
بوجود آمده و محمد اکبر از خوله دختر جعفر بن قیس حنیفه و باقی از اولاد در امهات ایشان در کتاب کشف الغمه و کفعمی و غیر هما مذکور است و عمر
شریف آنحضرت را شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند و اصح اقوال قول اول است و تفصیل قتل و هنگام
رحلت آنحضرت از ان مشهورتر است که بذکر محتاج باشد و حکایت طیر و ابن ملجم ملعون نیز اگرچه مشهور است لیکن بطریقی که در کشف
الغمه و در فصول المهمه مذکور است اینست که ابو القاسم بن محمد که با بن رقا مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم
راهبی را دیدم که جمعی کثیر بدورش درآمده بودند و سبب اسلام خود را بیان مینمود و چنین میگفت که در صومعه خود نشسته بودم
دیدم که مرغی بزرگ از هوا درآمد بر سر سنگی که در کنار دریا بود نشست و ربع آدمی را قی کرده پرواز نمود و بعد از لحظه باز آمد و ربع دیگر را
قی کرده و همچنین تا تمامی را قی کرده پرواز نمود و آن اعضا بهم نزدیک شده بیکر چسپیده شخصی گریه منظر برخواست و بهر طرف نگاه
میکرد و من در تعجب بودم که یکبار همان مرغ باز از هوا برآمد و یک ربع او را بمنقار از بدن او جدا نموده فرو برد و پرواز درآمد و بعد از
لمحه آمد و ربع دیگر را ربود بهمان طریق می آمد تا تمامی اعضای او را فرو برده از نظر غایب شد و من متفکر بودم و حسرت میخوردم که چرا از ان
شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالت تا روز دیگر همان صورت در همان وقت روی نمود و چون دیدم که او زنده شد و بایستاد نزد یک
او رفتم و پرسیدم که تو کیستی جوابم نداد گفتم بحق آنکه تورا خلق کرده است که بگو تو چه کسی و چه نام داری و چه کرده گفت ابن ملجم مرادیم کشنده
علی بن ابی طالب از آنروز حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز بجزای آن عمل مرا باین نحو که دیدی میکشد و زنده میکند
درین حرف بودیم که دیدم آن مرغ آمده بطریق اول ربعی از او کنده پرواز نمود تا با آخر من از احوال علی ابن ابی طالب تفحص نمودم گفتند ابن
عم رسول خدا و وصی او بود بدین سبب اسلام آوردم و ان صورت عجیب باعث هدایت من شد و موضع قبر آن حضرت غریست که بنجف
اشرف مشهور است و طایفه اثنی عشریه ایقان دارند که مزار آنحضرت بنجف اشرفست و قبر آدم صفی و نوح نجی در پهلوی قبر آنحضرتست

واحادیث صحیحه درین باب از بعضی ائمه معصومین دارند ولیکن اهل سنت در چند موضع دیگر مزار و مشهد مقدس آنحضرت را نشان میدهند
معهذا این اماکن زیارت مینمایند و این خلافی نیست که اثری بران مترتب تواند شد که مضرت و منفعت از برای شیعه داشته باشد
بلکه باعث آنست که سنیان از زیارت قبر آنحضرت محروم باشند والسلام من اتبع الهدی ذکر امام دوم امام حسن بن
علی ابن ابی طالب ع کنیت او ابو محمد است و نقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت و قایم و وزیر القاب آنحضرت است و
بهترین القاب آنجناب سید است که رسول خدا او را باین لقب خوانده و فرموده ابنی هذا سید و در روزی که آنحضرت متولد شد
رسول خدا او را حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و سرش را تراشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و عقیقه کردند و از آن روز
عقیقه سنت گشت و بعضی گفته اند اینها در روز هفتم واقع شد و تولدش در مدینه منوره در نیمه ماه رمضان در سال سیم از هجرت اول
اولاد امیر المؤمنین است و بعضی را عقیده آنست که در شش ماهگی متولد شده و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نمانده الا حسن بن علی
و عیسی بن مریم علیهما السلم و برخی گفته اند امام حسین ع بود که شش ماهه متولد شد و اصح آنست که امام حسن نه ماهه تولد یافت و او شبیه ترین
خلق بود برسول خدا و در روز وفات رسول خدا هشت ساله بود و بعضی هفت سال و چند ماه هم گفته اند و چون امیر المؤمنین ع رحلت نمود
او سی و هفت سال داشت و مردمان با آن گوشواره عرش رحمن بیعت کردند و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود از هجرت با معاویه
صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود در ماه صفر سنه خمسین من الهجره که عمر شریفش
بچهل و هفت سال رسیده بود بسعی معاویه زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت الهی واصل شد
برادرش امام حسین ع که وصی او بود متولی غسل و تکفین او گشته در بقیع مدفون گردید و اولاد آنحضرت بعضی پانزده پسر و یک دختر گفته اند و
اصح آنست که ذکور یازده و اناث چهار بوده اند و بغیر از دو پسر او که یکی حسن و دیگری زید نام داشتند از ایشان عقبی نماند و زید بن
الحسن جلیل القدر و کثیر البر و کریم النفس و متولی صدقات رسول الله بود و شعرا او را مدحها کردند و از اطراف دنیا بامید نوازش و اکرام
او بزیارت او می آمدند و از او فیضها می یافتند و عمر او بنود سال رسید و شعرا بجهة او مرثیها گفته اند و امام حسن بن حسن او نیز رئیس فاضل
و جلیل القدر و صاحب ورع و متولی صدقات امیر المؤمنین ع بود و عمر او بسی و پنج سال رسید و در کربلا بخدمت عم خود سید الشهدا بود
و جراحت بسیار یافته اسماء بن خارجه او را از میان کشتگان بیرون آورد و از مرهم التیام نمودن جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه بنت
حسین در حباله او بود و از فرزندان امام حسن قاسم و عبد الله و عمر در کربلا بشرف شهادت فایز شدند و عبد الرحمن در وقتی که امام حسین ع
بمکه میرفت در آنوقت وفات یافت و حسین ابن حسن که او را اثرم میگفتند و طلحه بن الحسن که بجواد مشهور بود با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند
و مخالف و موالف را اتفاق است در آنکه امیر المؤمنین ع در وقت رحلت از میان فرزندان امام حسن ع را بوصایت و امر خلافت مخصوص
ساخت و اهل بیت و روسای شیعه را جمع نموده کتاب و اسلحه و هرچه از رسول خدا باو رسیده بود بحسن ع تسلیم نموده فرمود که رسول خدا
امر نموده که آنچه از آنحضرت بمن رسیده بتو تسلیم نمایم و همچنین ترا مامور ساخته که در وقت رحلت آنها را ببرادرت حسین ع تسلیم نمائی
بعد از آن بجانب امام حسین ع متوجه شده فرمود که ترا رسول خدا نیز امر فرموده که در حالتی که بعالم بقا متوجه باشی آنچه بتو رسیده باشد
باین پسر تسلیم نمائی و اشاره بعلی بن الحسین ع نمود که در آنجا حاضر بود و در آنوقت از سن مبارک امام زین العابدین ع دو سال و چند ماه گذشته
بود و دست علی بن الحسین را گرفته باو خطاب نمود که همچنین ترا فرمود که در وقت وفات امانتهای مذکوره را به پسر خود امام محمد باقر بسپاری
و او را از رسول خدا و از من سلام برسانی پس متوجه بجانب امام حسین ع شده او را وصیتی طولانی فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطور است
و از جمله حکایات داله بر امامت ائمه معصومین علیهما السلم یکی حکایت حبابه والبیه است و صاحب فصول المهمه و مولف کشف الغمه و دیگران
از مخالف و موالف نقل نموده اند که حبابه در رحبه مسجد کوفه بخدمت امیر المؤمنین ع آمده گفت یا امیر المؤمنین ع نشانه و علامت امامت
چه چیز است مرا خبر ده آن که حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداند پس آنحضرت بدست مبارک اشاره نموده بپاره سنگی رغام
که آنجا افتاده بود گفت آنرا بیار انگشتر مبارک خود را بران زده نقش کرد چنانچه بر موم نقش زنند و فرمود ای حبابه هر که دعوی
امامت کند و قادر باشد که چنین نقش بر چنین سنگی بنحوی که من کردم بکند بتحقیق بدان که امام بحق است و اطاعت او واجب است
چه امام آنست که او از هیچ اراده و کاری عاجز نباشد و حبابه آن سنگ را برداشته رفت بعد از رحلت آنحضرت روزی در مسجد کوفه
بخدمت امام حسن ع آمده سلام کرد و آنحضرت باو خطاب فرمود که تو حبابه نیستی گفت بلی فرمود آن سنگ را بده چون داد مهر بهمان

طریق بر پهلوی آن مهر زده و بسته میبرد در مسجد رسول خدا بخدمت امام حسین آمده رسم تر حیب بجا آورده امام باو گفت آمده که نشانه
امامت را به بینی گفت بلی فرمود که سنگ را بده گرفته مهر نموده جبابه گفت که بعد از انکه علی ابن الحسین را دیدم عمر من بصد و سیزده سال
رسیده بود و از زندگانی مایوس شده از طلب نشان امامت نومید گشته بودم آنحضرت بانگشت سبابه من اشاره نمود من
جوان شدم و مهر بر آن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا ماندم امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ثامن صلوات
علیهم السلم جمیعاً آن سنگ را نقش نموده بعد از انکه امام رضا آن سنگ را مهر نموده نه ماه دیگر جبابه زنده بود بعد از آن برحمت
الهی واصل شد و حکایت البیه و طول عمر او و جوان شدنش باشاره امام زین العابدین و ظاهر کردن علامات امامت بنزد مخالف
و موالف بصحت رسیده و ایضا در آن دو کتاب مذکور و مسطور است که در وقتی که امیر المومنین از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب
و بعضی چیزها که از رسول خدا نزد او بود بام المومنین ام سلمه سپرده بود چون امام حسن با معاویه صلح نموده و بمدینه تشریف برد ام سلمه
آنها را بآنحضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کلینی از امام محمد باقر نقل نموده که آنحضرت نقل فرموده از امیر المومنین که لما حضرته
الوفات قال لابنه الحسن ادن منی حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله و ائتمنک علی ما ائتمننی فعل یعنی چون
امیر المومنین را وفات حاضر شد به پسر خود امام حسن گفت نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا بمن سپرده بتو سپارم و امین سازم تو را
بآنچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن به پدر نزدیک شد بموجب حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله پنهان از مردمان چنانچه
رسول خدا خفیه راز پنهانی و سر مخفی نیابت و امامت را بآنحضرت تسلیم نموده بود امام حسن را محرم آن راز و محل اعتماد آن سر کردانید
و ظاهرا هیچ احدی را از اهل اسلام در باب امامت امام حسن خلاف نیست و با شیعه اثنی عشریه درین باب هیچکس خلافی و نزاعی ندارد
بلی مخالفان را نزاع و خلاف در باقی ائمه معصومین بسیار نموده اند و نزد جمیع فرقه اسلامیه بثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی امام حسن
مردمان را به بیعت خود خوانده و خاص و عام باو بیعت نمودند بامامت و خلافت و بعد از انکه بشومی مکر و فریب معاویه و عمرو عاص نفاق
در میان لشکر آنحضرت بهم رسیده و دانست که خونریزی و فساد بسر حد افراط میرسد بنابر فرموده رسول خدا که مکرر فرموده بود و ان ابنی
هذا سید و امر الله لن یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین تا به کار خدا در میان نگشته نشوند با معاویه صلح نمود
و آن گروه عظیم را از قتال و جدال خلاصی بخشید و جزای عمل بدکار را بر ابهمرو قیامت حواله نموده و در خبر است که لم یکن احد اشبه برسول
الله من الحسن یعنی هیچکس را مشابهت بحضرت رسول الله مرتبه امام حسن نبود و انس بن مالک روایت نموده اند که گفت
هرگز امام حسن را ندیدم که گریه بر من زور نیاورد چه بعینه شمایل او مانند شمایل رسول الله بود و بخاری در صحیح خود آورده که اصحاب بعد از
نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابی بکر امام حسن را دید که با طفلان بازی میکند او را بدوش گرفته گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها
بعلی و علی یضحک یعنی پدرم فدای او باد که به نبی شبیه است نه بعلی و علی میشنید و میخندید و چنانچه در صورت هیچ کس از آنحضرت
برسول خدا شبیه تر نبود در سیرت نیز از او شبیه تر برسول الله نبود و معجزات آنحضرت را نیز حدی و نهایتی نیست و از آنجمله در کتاب
کشف الغمه مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت او اقرار داشت در منزلی از منازل در پای نخل
خرمائی فرشی گسترده بود و آن زبیری نگاهی بآن درخت کرده گفت کاش این درخت را رطبی میبود که کام ما را شیرین میکرد امام
آن سخن را شنیده فرمود که مر رطب آرزو داری گفت آرزو کرده اما گر می بود میخوردم فی الفور آنحضرت دست مبارک بمناجات بدرگاه
قاضی الحاجات برآورده لب مبارک را می جنبید و کسی فهم آن نمیکرد که چه میگوید فی الحال آن درخت سبز شده شکوفه بیرون آورد و از
بسته شده و بالید و رنگ برنگ شد تا رطب رسیده گشت و شتر داری که همراه بود گفت هذا سحر عجیب آنحضرت فرمود ویلک
لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای بر تو که این عمل را سحر میدانی این سحر نیست بلکه دعای فرزند پیغمبر است که بدرگاه الهی
باجابت رسیده پس کسی بر آن درخت برآمد و رطبها بزیر آورد و هر که همراه بود از آن رطب خورد و همه مردمان را کفایت آمد و در همان
کتاب و کتاب فصول المهمه و کتاب خرایج بسیاری از معجزات آنحضرت مذکور است و همچنین در علم و عمل و زهد و عبادت بعد از امیر المومنین
کلام هیچکس را با کلام آنحضرت و خطبه احدی را با خطبهای او نمیتوان سنجید و بعضی از خطب و مواعظ او در کشف الغمه مسطور است
و در حاضر جوابی و بدیهه بالی کسی بدو نمیرسید و مرویست که روزی یهودی در کمال پریشانی و پیری و بی قوتی از گرسنگی بجان و از فقر و افلاس
بفغان آمده بود و عنان مرکب آنحضرت را گرفته گفت یا ابن رسول الله از تو انصاف میخواهم آنحضرت فرمود در چه چیز یهودی گفت در یکه از جد

تو مرویست که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر تو باعتقاد مؤمنی و من کافر ترا اسبها و استرها و غلامان و چاکران و خیمهای
ولباسهای نیکو و خانهای خوب و کنیزان نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ مهیا و میسر است و من دینار انسبت بتو بهشت می‌بینم
بلکه در بهشت بهتر ازین گمان ندارم و نسبت بمن زندانست که فقرم بنهایت رسیده و بی قوتی و مشقت و زحمت بکمال انجامیده
پس آنحضرت تبسم فرموده فی البدیهه در جواب گفت ای پیر اگر تو نظر کنی بانچه حق تعالی از برای مؤمنان معد و مهیا گردانیده است در آخرت
از آن نعمتها که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده خواهی دانست که من درین دنیا در زندانم و تو اگر باینهمه گمان زحمت و محنت بینی آنچه از
برای کفار و منافقین در ان نشاء مقرر شده از عذابهای گوناگون هر آینه میدانی که تو امروز در بهشتی بانهایت فراغت و اگر کسی بنگاه تأمل
نماید درین جواب میداند که این کلام سر نزده الا از مشکوة نور نبوت و صادر نگشته الا از تایید موروثی و از آثار معادن رسالت و علامه سعد
الدین در کتاب مطول در مبحث استعاره آورده است که معاویه بیمار بود امام حسن ع بعیادتش رفت معاویه چون امام حسن را دید برخاست و بتکیه
نشست و این شعر خواند وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع یعنی بجلدی و تندی شماتت کنندهٔ
میهانم که ریبه و حوادث زمان مرا ذلیل و خوار نمیتواند کرد فی الفور امام حسن ع بیتی ازان قصیده خواند که واذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه منیه که مرگست چنگ فرو برده و ناخن بند کرده هر تمیمه را یعنی تعویذ و مهره که از برای نفع چشم زخم بر
کسی می آویزد پیدا بینی و به بندی نفعی نمیرساند و اگر سالها فکر کند جوابی در برابر آن بیت بهتر ازین خصوصاً که هم ازین قصیده باشد بهم
نمیتواند رسید و در شباهت سیرتی بجد و پدر همین عمل کافیست که شبی براهی میرفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجات دارد و میگوید خدایا از
تو ده هزار درهم میخواهم که بعضی را از وجه قرض و بعضی را در مایحتاج خود صرف نمایم چون آنجناب شنید و بخانه رسید پرسید که از مال
دنیا در خانه چه چیز باشد خبر دادند که ده هزار درهم مانده آن مبلغ را بخانه آنمرد فرستاد و قوت فردا را حواله بخزانه پروردگار نمود اگرچه حافظ ابونعیم
اصفهانی که از مشاهیر علمای سنت است در کتاب حلیه ازین بهتر نقلی نموده و آن اینست که بسند صحیح ذکر کرده که امام حسن ع دوبار از
مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خانه از صامت و ناطق هیچ نماند همه را در راه خدا داد و سه کرت مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت
نمود که هرچه داشت حتی نعلینی که در پا میکرد یکی را بفقرا میداد و یکی را برای خود میگذاشت و ریاضت نفسانی آنحضرت تا بحدی بود که هما
حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده که بیست مرتبه پیاده از مکه بمدینه رفت با آنکه اسپان و شتران همراه داشت و سوار نمیشد و مشهور است
که پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود یکی از دوستان گفت پدر و مادرم فدای تو باد اندکی سوار میشدی که این ورم برطرف میشد
بعد از ان دیگر پیاده میرفتی فرمود که درین منزل سیاهی خواهی دید که روغنی خواهد داشت از او بگیر که آن رفع این ورم میکند آن شخص گفت
فدای تو شوم در هر منزل این روغن هست فرمود بلی ولیکن در اثنای راه خواهی دید چون پاره از راه قطع کردند سیاهی پیدا شد ازاو روغن
طلبید گفت اندکی دارم ولی نذر حسن بن علی کرده‌ام بدیگری نمیتوانم داد گفتند بجهت آنحضرت میخواهیم او آن روغن را بخدمت امام ع برده
بخادمش سپرد چون خواستند که قیمتش بدهند گفت یا بن رسول الله من از برای فروختن نیاورده‌ام امید دارم که چون زنم حامله است
دعا فرمائی که حق تعالی پسری کرامت فرماید که دوستدار اهلبیت باشد آنحضرت دعا فرمود که حق تعالی پسر مستوی الخلقه صالح محب بتو کرامت فرماید
که دوستدار اهلبیت باشد چون بخانه خود روی خواهی دید دیگر آنکه در سایر عبادات آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و صدقات
و مبرات بغیر از جدش مصطفی و پدرش علی مرتضی کسی را با او برابری نمیرسد و با وجود آنکه جدی چون رسول الله و پدری چون مرتضی علی
و مادری چون فاطمه زهرا داشت خوفش بمرتبه بود که چون برادرش امام حسین ع در حالت احتضار او را گریان دید فرمود که ای برادر
برسول الله و امیرالمؤمنین میرسی و هر دو پدر تو اند و بخدیجه و فاطمه ملحق می شوی که هر دو مادر تو اند و بقاسم و طاهر بر میخوری و هر دو خال
تو اند و بحمزه و جعفر میرسی که هر دو عم تو اند چرا گریانی گفت ای برادر راست میگوئی ولیکن در امری داخل میشوم و حالتی مشاهده می شود که
مثل آن ندیده‌ام و از مخلوقات الهی جمعی وارد می شوم که با ایشان و امثال ایشان نرسیده‌ام پس برادرش تصدیق او نموده گریان گشته
بعد از انکه امامت امت را ببرادر سپرد فرمود وصیتی دیگر دارم و آن اینست که چون مرا بوداع جدم رسول خدا ببری بگمان آنکه
مرا در نزد رسول خدا دفن مینمائی سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود ترا بجد و پدر قسم میدهم که صبر نمائی
و ملاحظه نمائی که بقدر شیشه حجامی خون کسی در میان ریخته نگردد و آخر چنان شد که آنحضرت فرموده بود وقتی که او را بنزد جدش
میبردند عایشه بر استری سوار شده و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود راست کردند و سر راه بر ایشان گرفتند عایشه میگفت

نمی گذارم که کسی را در خانهٔ من دفن کنند که من هرگز او را دوست نداشته ام مروان میگفت عثمان را در آخر اقصای مدینه دفن کنند
وحسن ابن علی را در پهلوی رسول خدا مدفون سازند این کجا روا باشد بنی هاشم تیغها از غلاف بیرون آوردند بقول مشهور ابن عباس
پیش رفته بمروان گفت برو فتنه را کوتاه کن که حسن را بوداع جدش میبرند و ایشان حرمت قبر رسول خدا را بهتر میدانند و بستما
پس و کلنگ در خانه او با آنکه از وی بی حضرت او تجویز نمینمایند و در پاس حرمت رسول الله چون دیگران نیستند و اگر این اراده میداشتند
تو و قوم ترا آن قدرت نبود و نیست که منع ایشان از این قسم چیزی توانید کرد و بعد از آن نزد عایشه رفت و گفت تجملت تبغلت
ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن وفی الکل تصرفت یعنی بروز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر استر
سوار شده با آنکه خدا و رسول او ترا امر نموده اند که از خانه بیرون نیائی و اگر زنده بمانی محتمل است که بر فیل سوار شوی و ترا از میراث
پیغمبر خدا نه یک از هشت یک میرسد یعنی از هفتاد حصه یک حصه چه او را هشت زن دیگر بود تو همه را تصرف کرده و خانه را خانهٔ خود
نام نهاده برگرد که اگر نه آن بودی که امام حسن امام حسین را وصیت کرده که مبادا بقدر شیشه حجامی خون درین واقعه ریخته گردد میدیدی
که این جمع را که تو با ایشان مینازی چه بر سر می آید بعد از آن امام حسن را وداع جد فرموده حسب الوصیت او را نزد فاطمه بنت اسد در بقیع
مدفون ساختند اللّهم ارزقنا زیارته وشفاعته بحقه وبحق ابیه واخیه وبحق امه وجده ومحبیه ذکر امام
سیم ابو عبد الله الحسین ابن علی ابن ابیطالب آنحضرت در سال چهارم از هجرت پنجم ماه مبارک شعبان تولد یافت
وبقول صحیح علوق حضرت فاطمه بآنحضرت بعد از ولادت برادرش امام حسن به پنجاه روز بود و چون خبر تولد او برسول خدا رسید خوشحال
شده آمد اذان در گوش راست و اقامت در گوش چپ او گفته و عقیقه فرموده او را حسین نام نهاد چه نام پسران هرون شبیر و شبر
بود بمعنی حسن و حسین و القاب آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و سبط و تابع لمرضات الله است و اشهر القاب زکی است
و اعلا و اشرف لقبهای آنحضرت سبط و سید زیرا که حضرت رسالت پناه او را بآن دو لقب خوانده و دلیل بر امامت او نص از رسول خدا
و نص از پدر و برادرش علیهم السلام و عمر عزیزش پنجاه و شش سال بود و چند ماه و شش سال کسری با جد خود رسول الله بود و بعد از رحلت
آنحضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده سال دیگر زندگانی نموده و در بعضی روایتست که عمر شریف
آنحضرت را بعضی پنجاه و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه و پنج سال و شیخ مفید در ارشاد پنجاه و هشت سال نوشته و گفته که با
رسول خدا هفت سال بود و مدت خلافت آنحضرت یازده سال والعلم عند الله و آنحضرت را شش پسر و چهار دختر بود علی اکبر و علی اوسط
و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام زین العابدین است باقی در کربلا بدرجهٔ شهادت رسیدند و بعضی سه دختر گفته اند
زینب و سکینه و فاطمه و این قول صحیح است که زینب نام دو دختر بودند صغری و کبری و بعضی از علما بر آنند که علی اکبر حضرت امام زین العابدین است
نه آنکه در کربلا شهید شد و بقول ضعیفی چهار پسر و دو دختر آمده و زیارت قبر آنحضرت را ثواب بیش از آنست که توان نوشت و در وجوب
آن خلاف کرده اند بعضی گفته اند بر هر مؤمنی واجبست و هر که آنرا ترک کند حقی از حقوق را ترک کرده و عاق رسول خدا شده و در ایمانش
نقص است و کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بر زیارت آنحضرت باشد و نرود عمرش کم میشود و زیارت او باعث درازی
عمر است و مدتی که در زیارت آنحضرت باشند او را از عمر او حساب نکنند و هر گامی که در آن راه بردارند با حجی برابر است و هر که یکدرهم
در آن راه نفقه کند با ده هزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسا بحق او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده
میشود و از امام جعفر صادق مرویست که زیارت امام حسین واجبست بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد و ایضا از آنحضرت مرویست
که زیارت حسین برابری میکند با صد حج و صد عمرهٔ متقبله خدای تعالی جمیع مؤمنان را توفیق رفیق گرداناد که باین فیض عظمی برسند و از امام
محمد باقر مرویست که یکبار زیارت قبر آنحضرت با حجی برابر است و یکبار قلّه با عمره و در تربت آنحضرت شفاست هر مرضی و دردی و
علتی را و از جملهٔ خواص تربت آنحضرت یکی آنست که چون او را تسبیح کنند بهر دانه که شخصی بگرداند چهل حسنه از برای آنشخص نوشته میشود
و اگر کسی آنرا در دست داشته باشد و ذکر کردن را فراموش کند بهر دانه که بگرداند بیست حسنه از برای آدمی نویسند و در حدیثست
که شخصی که در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغست و بیحساب او را به بهشت میبرند و در حدیث دیگر است که آن
زمین را با هر که در آن زمین باشد روز قیامت برداشته به بهشت داخل میسازند و در کشف الغمه روایت نموده که روزی رسول
خدا نشسته چون آفتاب تابان و بر دور او امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین گرد آمده بودند بطریق ستارگان آهی کشید و چشمان

مبارک را پرآب گردانیده فرمود که ای اهلبیت من خود را چگونه می‌بینید در وقتی که این جمعیت شما بتفرقه بدل شده باشد و اجتماع بافتراق انجامیده
و هریک از شما بسوی از دنیا رفته باشید و قبرهای شما هریک در مکانی واقع شده پس ازان میان امام حسین ع متکلم شده گفت یا رسول الله
آیا ما بموت خواهیم رفت یا بقتل مهتر عالم فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهلبیت ترا در دنیا بطریق اسیران خواهند گردانید
پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین مردمان و جمعی که شقی ترین امت باشند بار سیم استفسار نمود که آیا بعد
از ما کسی بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد کرد فرمود بلی بسیاری از طوایف امت من بزیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت
از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و در روز قیامت من ایشان را از هول و شداید
آنروز خلاصی خواهم داد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل اینحکایت گفته که این خبر بهمین طریق در اسناد شیخ مفید رحمه الله مذکور است
و مراد درین تامل است که امام حسین ع در آنحال از دیگران سالش کمتر بود و او را باصغر سن چون رسول خدا بسؤال و جواب مخصوص ساخت
و چگونه با کوچکی و خوردسالی او دلش یاری داد که کشته شدن او را باو بگوید و دل مادر و پدر او را باو سوزان و گریان پسندد و چون حسین ع
دران خوردسالی از زوار خود سؤال کند تا باینجا مضمون کلام صاحب کشف الغمه است و این ضعیف میگوید که اگرچه امثال این
سؤال از کسی که دران سن و سال باشد عجب مینماید ولیکن از اهل علم و عرفان خصوصاً ازان طور سروری بعید نیست چه جبرئیل در روز
تولد آنحضرت و دیگر مواقع خبر داده و مکرر بر حضرت رسول خدا ظاهر شده و آنحضرت بایشان رسانیده و این مرتبه اول نبود و حضرت
رسالت پناه صلعم امام حسین ع را مخاطب نساخت بلکه آنحضرت خود متوجه شده و ایشان را قیاس بدیگران نمیتوان کرد و باید دانست که در
خوردی و بزرگی ایشان تفاوتی نیست که اگر در خوردی و بزرگی ایشان تفاوتی باشد امکان دارد که دران وقت از کشته شدن بترسند
و از زوار خود غافل باشند و عجب تر آنکه صاحب کشف الغمه بعد از صفحه میگوید که زیاده میشود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی
که در حال ولادت دارند و مادر و پدری را دل میسوزد که از مراتب وصول و قرب بجناب احدیت و مرتبه بلند شهادت غافل باشند
و دنیا در نظر ایشان قرب و اعتباری داشته باشد و ایشان را دل بستگی بدنیا باشد و ایشان چنانکه امیرالمؤمنین ع میفرمود که والله ابن
ابیطالب ع انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که پسر ابی طالب را انس بمرگ بیشتر است ازان انسی که طفل را
به پستان مادر میباشد و مشهور است که بعضی از اصحاب امام حسین ع میگفتند که ما در مدت ملازمت آنحضرت هرگز او را بان خوشحالی ندیدیم که در کربلا
میدیدیم و در خبر است که وقتی که آنحضرت متوجه کوفه بود در یکی از منازل فرزدق شاعر بخدمتش مشرف شده بعد از تسلیم و ترحیب گفت
یا ابن رسول الله چگونه اعتماد باهل کوفه توان کرد و حال آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم ابن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیدند تا بدرجه
شهادت رسید و فی الحقیقه او را کوفیان بکشتن دادند پس آنحضرت فرمود که رحم الله مسلما صار الی روح الله اما انه قضی
ما علیه و بقی ما علینا یعنی حقتعالی رحمت کناد بر مسلم که بروح و ریحان و جنت نعیم رسید و قضا کرده شد آنچه بر او بود و باقی مانده
آنچه از برای ماست و چون بکربلا رسید کوفیان از ابن زیاد ملعون ترسیده از کرده پشیمان شدند و نوشتهای خود را نانوشته انگاشته
منکر شدند و ابن زیاد لعین آنحضرت را به بیعت یزید فاسق پلید میخواند و رخصت برگشتن بحرمین نمیداد آنحضرت دل بر حرب نهاد و این
بعد ازان بود که فوج فوج لشکر از کوفه میرسیدند و در برابرش صف میکشیدند تا آنکه عدد سواره و پیاده بقول صاحب کشف الغمه به
بیست و دو هزار کس رسید و بنا بروایتی که در مقتل ابن بابویه و مقتل ابن طاوس مسطور است عدد لشکر مخالف به سی هزار کس رسید
و با آن حضرت از خویش و بیگانه بیش از هشتاد و دو و بقول مشهور هفتاد و دو تن نبودند و با وجود این در خاطرش ملالی و در رویش
اضطرابی بهم نرسید و با قلت انصار و کثرت اعدا صبری نمود و با اعدا حربی کرد که مگر پدرش حیدر صفدر در صفین و جمل کرده باشد
و تیغی کار فرموده که مگر علی ع در بدر و احد کار فرموده باشد تا بحدیکه مردمان شجاعت حضرت امیرالمؤمنین ع را فراموش کردند و شجاعت
او در میان عرب مثل شد چه در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آنحضرت به تنهائی بچهار هزار کس رسیده بود با آنکه بسیاری
بودند که آنحضرت قادر بر کشتن ایشان میبود و بدم تیغش می‌آمدند و نمی‌کشت و سر آنرا کسی نمیدانست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق ع
پرسیدند که سر این چه بود فرمود که چون جدم میدانست که در صلب آن جمع شیعیان هستند ایشان را بهمین جهة نمیکشت و حاصل
آنکه چون آنحضرت را نزد الله تعالی جل ذکره مرتبه بود که بدون شهادت بآن مرتبه رسیدن ممکن نبود بنابرین کوشش فرمود تا خود را بدان
مرتبه عظمی رسانیده و در اخبار آمده که هیچیک ازان ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود که ببلائی و عقوبتی گرفتار نشدند و

ومحل عبرت دیگران نگردیده‌اند و برسوائی هرچه تمامتر بجهنم واصل نشده‌اند و مشهور است که عمر سعد علیه اللعنة والعذاب بچندین مدت پیش
از واقعهٔ کربلا هرگاه بمسجد درمی‌آمد هرگاه نظر بروی می‌افتاد بی‌اختیار میگفت هذا قاتل حسین بن علی تا آنکه روزی بخدمت حسین
ابن علی آمد وگفت این سفیهان را گمان اینست که من قاتل تو خواهم بود آنحضرت تبسم نموده فرمود که آنهائی که این سخن بر زبان
میرانند سفیه نیستند کلمهٔ حقی است که بر زبان ایشان جاری میگردد ولیکن بیقین بدان ای عمر که بعد از من یکبار شکم را از گندم عراق
سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی و آخر چنان شد که آنحضرت خبر داده بود باندک فرصتی مختار پیدا شد و
هر یک ازین ملاعین خصوصاً عمر سعد را بزجری بجهنم فرستاد که بالاتر ازان ممکن نبود و بهمان وجهی که حق تعالی انتقام واقعهٔ یحیی بن
زکریا را از طایفهٔ بنی اسرائیل کشیده بود درین امت ازین ملاعین کشید چه بعینه این واقعه مثل آن واقعه بود و از امام زین العابدین
مرویست که فرمود آنوقت که از مدینه بیرون آمدیم تا بکربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم که آنحضرت یحیی ابن زکریا را یاد نکند
روزی در منزلی فرود آمده فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیز نزد الله تعالی آنقدر بد ننمود و مکروه تر نبود که واقعهٔ یحیی و بریدن
سر او بنزد یاغی باغی و مشهور است که سرخی که در آسمان بهم میرسد که آنرا شفق میگویند قبل از واقعهٔ یحیی نبود و در آنوقت بهم رسید
باز برطرف شد تا در حادثهٔ شاه شهدا بهم رسید و از امام محمد باقر مرویست که فرمود که قاتل یحیی ابن زکریا و قاتل حسین ابن علی هر دو
ولد الزنا بودند و در کتاب تحفة الابرار از رسول خدا نقل کرده که فرمود ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا
والحسین بن علی وحمرتها بکاؤها یعنی هرگز آسمان برکسی گریه نکرد مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی و گریهٔ آسمان سرخی اوست
و دلیل امامت آنحضرت بموجب نصی که از حضرت رسول خدا مکرر در بارهٔ آنحضرت واقع شده بود و از امیر المؤمنین بکرات صدور یافته
چنانچه بعضی ازان قبل ازین مذکور شد و بطریقی که ایشان علیهم السلام وصیت نموده اند نیز ثابت شد و اطاعت آنحضرت بر همهٔ اهل عالم
لازم گشته لیکن دعوی امامت نکردن و طلب حق خود ننمودن در آن مدت چند جهت داشت یکی بجهت تقیه بود و دیگری بجهت مصلحتی که میانهٔ امام حسن
و معاویه ملعون واقع شده بود و آنحضرت را وفا بآن نمودن لازم بود و هر وجهی که در صبر نمودن امیر المؤمنین بعد از پیغمبر خدا جاریست
همان وجه در صبر نمودن حضرت امام حسین نیز جاریست و چنانچه پیغمبر خدا نیز در مکهٔ مشرفه در شعب ابوطالب محصور بود مدتی بامر
الهی با کفار قریش مقاتله ننموده تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود و چون بمدینه آمد رخصت جهاد یافته و اول در بدر جهاد فرمود و آنحضرت نیز تا
معاویه در بهشت دنیا در قید حیات بود صبر نمود و چون مدت عمر معاویه علیه اللعنة والعذاب بسر آمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت
اهل کوفه بر او تمام شد و بغیر ازانکه متوجه آن صوب شود و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره نبود لهذا با فرزندان و اهلبیت متوجه
کوفه شد و متصدی حرب آن ملاعین گردید و بدانچه بر آن لازم و واجب شده بود قیام نمود تا کوفیان را روز قیامت بر او حجت نباشد
و با آنکه حضرت امیر المؤمنین در حروبی که حسنین همراه بودند رخصت حرب نمیداد و میگفت من بحرب کردن سزاوارترم و اصحاب را
وصیت میفرمود که این هر دو فرزندان رسول خدا اند مگذارید که متوجه حرب شوند و آخر آنحضرت متوجه آن قسم حربی شد و کار بآنجا
انجامید که رسید بآو آنچه رسید و مشهور است که محمد بن حنیفه را گفتی که چرا پدر تو را بحرب تحریص مینماید و حسنین را منع میفرماید جواب داد
که چون پسر اویم مرا امر بقتال میفرماید و آن هر دو سرور چون فرزندان پیغمبر اند ایشان را عزیز میدارند و بار دیگر جواب داد که آن هر دو قرة
العین پیغمبر بجای هر دو چشم آنسرورند و من بجای دست او و مقرر است که دست حفظ چشم مینماید و بلا و حادثه که متوجه چشم میشود بدست
دفع آن میکنند و اینکه محمد مذکور در واقعهٔ کربلا همراه نبود و از خدمت امام تقاعد نمود حجتش آن بود که در آنوقت که امام حسین بجانب کوفه
توجه میفرمود او بیمار بود و آن کوفت مانع همراهی شد والا آنچه پدر او را وصیت نموده بود بعمل می آورد و اهل کوفه چون تامل داشتند چند کس
بخدمت آنحضرت فرستاده تحقیق نموده که آیا آنچه مختار دعوی میکند صدقست یا نه فرمود که هر کس که ارادهٔ بازخواست خون ما نماید
اگر چه بندهٔ حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجبست که در امداد و معاونت او بتقصیر از خود راضی نشود و چون اهل کوفه این حرف را
شنیدند با مختار بیعت کردند و در اعانت او بالغایه بذل جهد نمودند و در تدارک تقصیرات خود کوشیده تا ابن زیاد ملعون را با حصار
صحرای کربلا بسزا و جزای خود رسانیدند و هر یک از ایشان بهر جا که رفته بودند پیدا کردند و بزجر تمام کشتند و یکی از آنها جان نبرده و عمده
در استیصال آن زمرهٔ خسران مآل ابراهیم ابن مالک اشتر بود که چون علم شجاعت برافراخت عرب و عجم غضنفر رستم را فراموش کردند
و در هر معرکه آنچه از او بظهور آمده از کسی بظهور نیامده بود مگر از پدرش مالک که در صفین در خدمت امیر المؤمنین بظهور رسانیده بود

ومختار باعانت و امداد محبان اهلبیت انتقامی که دلخواه شیعیان ائمه طاهرین بود از آن کفار فجار کشید و در امالی شیخ طوسی علیه الرحمه
مذکور و در کشف الغمه مسطور است که منهال ابن عمرو کوفی متوجه حرمین زادهما الله شرفا شده در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین مشرف شد
آنحضرت خبر مختار پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود حرمله کاهله الاسدی زنده است
گفت بلی امام فرمود که اللهم اذقه حر النار و او آن بدبخت بدین لعین بود که سر مبارک حضرت اباعبدالله الحسین را بدمشق میبرد و
در راه شماتت بسیار کرده بود و بی ادبیها از او سرزده راوی گوید چون بحوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده است
و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان مینماید که انتظاری دارد سلام کرده بایستادم بعد از لمحهٔ دیدم که حرمله پلید را دست بسته آوردند
مختار شعف بسیار نموده گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا دستهای وی آوردند و آتش عظیم افروختند و آن لعین را
بند از بند جدا کرده در آتش انداختند و من چون این سخن از امام شنیده بودم و آن کار از مختار دیدم تبسمی نمودم مختار را نظر بر من افتاد
وجه تبسم از من پرسید عرضه داشتم که در مدینه بخدمت امام رسیدم چنین فرمود و هنوز بشهر داخل نشده ام این امر غریب را مشاهده
نمودم آن گفتگو بخاطرم رسید تبسم نمودم مختار مکرر مرا قسم داد که آنچه گفتی از آنحضرت شنیدی من قسمها خوردم که چنان واقع میگویم
پس از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گذارد و دو سجده شکر کرده زمانی ممتد روی بخاک میمالید و میگریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش
روان شدیم و چون راهش بدر خانهٔ من بود التماس کردم که ساعتی بنشینید و ماحضری تناول فرمائید گفت در آنوقت که آن سخن را نقل
کردی هنوز چیزی نخورده بودم بشکرانه آنکه دعای آنحضرت در شان من مستجاب شده و آنچه از خدای تعالی طلبیده از من بظهور رسیده
نیت روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه دعوت ترا اجابت میکردم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی و بخانه خود تشریف
برد و قاضی میرحسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری نقل نموده که عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شده
بهشتاد هزار و کسری رسیده و در روایتی آمده که حضرت امیرالمومنین فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف
و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثین و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بظلم و ستم بکشند و بسی بر نیاید
که پسری از قبیلهٔ ثقیف بکشد از آنهائی که برو ظلم کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده اند سیصد و هشتاد و سه هزار کس و اگر کسی بحساب
کشتگان مدت حکومت او که شش سال و کسری بوده با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو سر بهم باز می آورد برسد یقین میداند که آنچه در
معارک و غیر آن کشته اند بآن عدد رسیده و باید دانست که قصه خوانان افسانه بسیار بر مسیب و مختار بسته اند چه ظاهر است
که قول ایشان محل اعتماد نیست بلکه اگر کسی خواهد که بر احوال مختار چنانکه باید اطلاع بهم رساند بر کتب مبسوط که ثقات و عدول و علمای
امامیه درین باب تالیف نموده اند رجوع نماید القصه در حسن عقیدهٔ مختار سخنی نیست و علامه حلی رحمه الله او را از مقبولان شمرده
و حضرت امام محمد باقر او را بدعای خیر یاد نموده و هرگاه صد هزار کس بمحض گریه که در ایام محرم کنند و یا بهمین قدر که در خاطرشان
گذرد که کاشکی در کربلا میبودیم و در خدمت آنحضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و داخل بهشت گردند پس چون تواند بود
که مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس ابن اشعث ابن قیس کندی را بکشد و امثال آن ملاعین را چندین هزار
بقتل آورده باشد به بهشت نرود و در تواریخ معتبره مذکور است که عمرو بن لیث روزی عرض لشکر خود را میدید مقرر داشت که هر امیری
که هزار مرد متکفل بود عرض کند گرز زرین باو بدهند چون فارغ شد صد و بیست گرز طلای بسرداران داده بودند یعنی صد و بیست گرز
گرفته صد و بیست هزار مرد باشند گوش زد او شد خود را از اسب بزیر انداخت و سر بسجده نهاد و روی بخاک میمالید و زار میگریست
و زمانی ممتد دران گریه و زاری بماند و بیهوش شد و بعد از آنکه بهوش آمد کسی را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری پرسد مگر ندیمی که بسیار
گستاخ بود پیش آمده گفت ملکا که این طور لشکری و حشمی باشد و کارها ساخته و مهمات پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند نه آنکه بگرید
و بگریاند نه وقت زاری و بیداد بود بلکه روز شادی و مبارکباد بود وجه این گریه و سبب این اندوه چه تواند بود عمرو گفت شنیدم که عدد
لشکر من بصد و بیست هزار رسیده واقعهٔ کربلا بخاطرم رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آنروز با این لشکر در آن صحرا میبودم
و دمار از آن کفار بر می آوردم یا من نیز جان را فدا میکردم چون عمرو بن لیث را وفات رسید در خوابش دیدند که تاج بر سر و کمر مرصع بر کمر
و حوریان پیشاپیش و غلمان از چپ و راست ایستاده در خدمت کسی پرسید که ای امیر حالت بعد از وفات چگونه گذشت گفت
خدای تعالی دشمنان مرا از من خوشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزید بسبب آن آرزوئی که در آنروز کرده بودم و تضرعی که در وقت عرض

شکر کردم و نیت معاودتی که نسبت بشاه کربلا در خاطر کذرانیده در وقتی که در آنحال از من صادر شده بود هر گاه بمجرد نیتی که بجهت نصرت آن امام شهید
در دل شخصی کذرد نجات حاصل کردد یقین که مختار و امثال او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود و از جمله اثرهائی که بر شهادت
آنحضرت یعنی حسین ابن علی ع مترتب است یکی شفای امت است که حق تعالی در تربت آنحضرت بودیعت نهاده و در امالی شیخ طوسی بطریق صحیح
از امام ثامن ضامن ع نقل کرده که شخصی از آنحضرت پرسید که چه میفرمائید در ان کلی که مردم میخورند آنحضرت در جواب فرمود که کل طین
حرام کالمیتة والدم وما اهل لغیر الله به ما خلا طین قبر الحسین ع فانه شفاء من کل داء یعنی هر کلی که هست حرام است
خوردن او چنانچه کوشت مرده و خون قربانیهائی که کفار جهة بتان خود میکردند الا از خاک قبر امام حسین ع که آن شفاست هر دردی و مرضی
و المی را که بقدر نخودی بخورند البته شفا یابند و نه اینست که همین مرض را برطرف کند بلکه در حدیث است که هر که از کسی ترسی داشته باشد
یا از راه خوف ناکی رود همین که ازان تربت همراه او باشد از همه غمها فارغست و در کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی و چندین طریق
احادیث نقل کرده اند و روایتها نموده اند از آنهائی که بمرضها مبتلا بوده اند و خوفها داشته اند و تمامی از برکت تربت آنحضرت ازان امراض
و ازان خوفها خلاصی یافته اند و از انجمله در امالی شیخ طوسی قدس سره مسطور است حسین بن محمد بن عبد الله از پدرش نقل نموده که گفت
در جامع مدینه نماز میکردند دو مرد غریب دیدم که بر یکطرف من نشسته با هم صحبت میداشتند یکی بدیگری میکفت هیچ میدانی که بر من چه واقع
شده مرا دردی اندرونی بود که هیچ طبیبی تشخیص آن مرض نمیتوانست نمود تا بحدیکه از خود نومید شده بودم روزی پیرزنی سلمه نام که همسایه
ما بود بخانه من آمده مرا مضطرب دید گفت اگر من ترا دوا کنم چه میکوئی گفتم بغیر ازین آرزوئی ندارم بخانه خود رفته پیاله از آب پر کرده بیاورد
که این را بخور تا شفا یابی من آن آبرا خورده بعد از لحظه خود را صحیح و سالم یافتم چنانچه کفتی هرکز آن کوفت مرا نبوده و چندین ماه ازان کذشت
مطلقا اثری ازان الم نمانده بود روزی همان عجوزه بخانه من آمد باو کفتم ای سلمه بپارا است بکو که آن چه شربت بود که آن روز بمن دادی
که آن کوفت مرا برطرف کرد کفت یکدانه ازین تسبیح که در دست دارم پرسیدم که این چه سبحه است گفت تربت حسین ابن علی ابن ابیطالب ع
یکدانه ازین در ان آب کرده بتو دادم پس من باو کفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین ع دوا کردی دیدم که غضبناک شد و از خانه من بیرون
رفت و هنوز او بخانه خود نرسیده بود که الم من عود کرد و الحال بآن مرض کرفتارم و هیچ طبیبی آنرا علاج نمیتواند کرد و من بر خود ایمن نیستم
و نمیدانم که حال من چه خواهد شد درین سخن بودند که مؤذن اذان گفت و ما بنماز مشغول شدیم و بعد ازان نمیدانم که حال آن مرد بکجا رسید و ایضا
در ان کتاب مستطاب بطریق صحیح از موسی ابن عبد العزیز روایت نموده که گفت یوحنای نصرانی در بغداد بمن دچار شد گفت بحق دین تو و نبی تو
که این شخص که در کربلا زیارت میکنند کیست گفتم پسر علی ابن ابی طالبست ع و دختر زاده رسول آخر الزمانست ص ترا باین سوال چه افتاده است گفت
نقل عجبی دارم کوش دار تا بکویم کفتم بکو کفت خادم هارون الرشید نصف شبی از پی من آمده مرا بتعجیل برد تا خانه موسی ابن عیسی هاشمی گفت
امر خلیفه است که این مرد را که خویش منست علاج کنی چون نشستم دیدم که بیخود است پرسیدم که چه مرض دارد طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرون
او در ان طشت بود کفتم چه واقع شده کفتند ساعتی پیش ازین نشسته بود با ندمای مجلس خود الحال احشای اوست که درین طشت است سبب
آن پرسیدم کفتند شخصی قبل ازین درین مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین ابن علی ع و خاک قبر او در میان بود موسی ابن عیسی گفت رفضه در باب ایشان
بحدی غلو دارند که بخاک قبر او تداوی میکنند انشخص کفت این بر من واقع شده مرا فلان مرض بود بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا بآن نفع کلی داد
موسی بن عیسی ازآ بر داشت از روی استهزا بآن شخص و آن تربت را در برخود کذاشت و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان بر داشت که النار
النار الطشت الطشت تا طشت آوردند از درون او اینها که می بینی بیرون آمده پس فرستاده رشید بمن کفت هیچ حیله و علاجی درین
می بینی من بجوب دل و جکر و شش او را باو نمودم و کفتم مکر عیسی پیغمبر که مرده را زنده میکرد این مرض را علاج تواند کرد از خانه او بیرون آمدم و آن بدبخت
بدعاقبت را بآنحال کذاشتم راوی کوید که چون سحر شد آواز نوحه وزاری برآمد یوحنا باین سبب مسلمان شد و اسلامی نیکو آورد و مکرر بزیارت شاه
شهدا میرفت و طلب آمرزش کناهان خود در ان بقعه شریفه مینمود و از جمله اثرهائی که بر مرتبه شهادت آنحضرت مرتب است یکی آنست
که هر مؤمنی که بکدم آب بخورد و آنحضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از برای او مینویسند و چندین هزار سیئه از دفتر اعمال او زایل میکردانند
در خبر است که در حضور یکی از ائمه طاهرین ع حرف شبی از شبهای متبرکه و فضیلت آنشب و ثواب احیا و اعمال خیری که در آنشب بفعل آید میکذشت
و شخصی حاضر بود گفت آه که من در آنشب غافل شدم و آنشب را بغفلت کذرانیدم و برفوت آنشب میخورد امام ع فرمود عمل تو در آنشب از همه کس
بیشتر است چه در آنشب آب خوردی و امام حسین ع را یاد کردی و بر آن ظالمان که برو ظلم کرده اند لعنت کردی و از ایشان تبرا نمودی خدا از جمله

آثار مرتبه

آثار مترتبه بر شهادت آنحضرت آنست که هرکه در ماتم آنحضرت بگرید یا کسی را گریان کند او را بهشت واجب میشود چه از رسول صلعم مرویست که فرمود
من بکی علی الحسین او ابکی وجبت له الجنة یعنی هرکه بر حسین ع بگرید یا بگریاند واجب میشود او را بهشت و در عیون اخبار الرضا مذکور است
که هرکه در واقعهٔ امام حسین ع و آنچه بدو رسیده یاد کند و قطرهٔ آب از دیده بیارد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هرگاه در خاطر بگذراند که کاشکی من
آن روز بودمی تا در پیش امام حسین ع جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد و از آنحضرت مرویست که فرمود
من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرت عیناه علینا قطرة بوأه الله الجنة و معنی این حدیث نزدیک بآنست که در حدیث
من بکی علی الحسین ع مذکور شد و در امالی مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق ع شعری در مرثیه امام حسین ع خواند آنحضرت
گریست و فرمود که هرکه شعری بخواند که از مراثی آنحضرت باشد و جمعی را بگریه در آورد اگر همه یک کس باشد البته او را بهشت واجب میشود و
سلیمان ابن اعمش روایت کرده که در طواف کسی را دیدم که میگرید و میگوید که بار خدایا مرا بیامرز اگرچه میدانم که نخواهی آمرزید پیش رفتم
و گفتم ای مرد این چه نومیدیست که درین قسم جای چنین حرفی میگوئی گفت گناه من بزرگست گفتم از کوه تهامه بزرگتر است گفت
بلی پیش باش تا بیرون رویم تا گناه خود را بتو نقل کنم پس چون از مسجد بیرون رفتیم گفت من یکی از آن بدکارانم که در لشکر عمر سعد بودم و یکی
از آن چهل سردارم که با سر مبارک امام حسین ع بدمشق رفتند و در آن راه بدیری رسیدیم و در آنجا نشستیم تا چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا
شده بر آن دیوار این بیت را نوشت که اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یکی از ما برجست که آن
دست را بگیرد دست غایب شد باز بخوردن مشغول شدیم باز دیدیم که آن دست پیدا شد و بر پهلوی آن بیت نوشت که فلا و الله لیس
لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب این نوبت چند کس برجستند باز غایب شد سیم بار پیدا شده نوشت که وقد قتلوا
الحسین بحکم جور فخالف حکمهم حکم الکتاب و آن خوردن بر ما حرام کرد و صاحب دیر نوری دید که از آن سر مبارک
باسمان میرود و ده هزار دینار بعمر سعد داد و آن سر مبارک را گرفت و مسلمان شد و هرکه با او بود اسلام آوردند روزی دیگر آن زرها را عمر
سعد خواست که در مصرفی صرف نماید تمام سنگ ریزه شده بود و بعضی خزف پاره و بر بعضی نقش بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و بر بعضی و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و چون عمر سعد این را دید گفت خسر الدنیا و الاخرة و وصیت
کرد که آن راز را پنهان داریم معنی بیت اول اینست که آیا امتی که حسین را کشته باشند امید داری شفاعت جد او در روز قیامت خواهند
داشت و معنی بیت دویم آنکه بخدای خدا که کسی شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مخلد خواهند بود و معنی بیت سیم آنکه کشتند حسین را
بستم و جور و حکمی که کردند خلاف حکم کتاب خدا بود ابن اعمش گوید که چون آن مرد نقل این حکایت کرد گفتم که از من دور شو که مبادا منهم باتش تو
بسوزم و جمعی از ثقات که بغزای روم رفته بودند نقل میکردند که این ابیات را در دیواری دیده از صاحب آن دیر پرسیدند که در چه وقت نوشته اند
گفت ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل از آنکه محمد رسول الله مبعوث شود این بیت را درین دیوار نوشته دیده بودند و بعضی منقول
که شمر علیه اللعنة و العذاب بعضی از زرینه آلات که اهل حرم آنحضرت داشتند و مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود تصرف نموده چون بکوفه رسید
زرگر طلبید که بجهة زنان خود چیزها بسازد از آنها هرچه را باتش برد چون نگاه کرد مس شده آن ملعون را خبر دادند او گفت در حضور من چیزی را در آتش
گذارید تا صدق کلام شما را حاصل شود در حضور آن لعین هم پاره از آن آلات را گداخت و همان نحو بیرون آمد و شمر هم آیه خسر الدنیا و
الاخرة ذلک هو الخسران المبین را خواند و دانست که بعذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چندی بر نیامد که بعذاب الیم رسید ذکر
امام چهارم امام زین العابدین ع اسم مبارک آنحضرت علیست و کنیتش ابوالحسن و اولادش بروایت شیخ مفید علیه الرحمه
پانزده بود و بقول کمال الدین ابن طلحه نه پسر بودند امام محمد باقر ع و زید که در کوفه بشهادت رسید و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی و عمر
و در چندین نسخه چنین بنظر رسیده که نه پسر میگوید و هشت میشمارد و ظاهر آنست که یکی از اولاد آنحضرت را کاتب از روی سهو ننوشته باشد
و از آنکه کاتب نوشته نسخها برداشته باشند و در بعضی از نسخ که غیر مطالب السؤل است دو حسین بنظر رسیده یکی اکبر و دیگری اصغر و هم بقول
کمال الدین مذکور آنحضرت را دختر نبوده و مادرش دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش پنجاه و هفت سال از آن جمله با جدش دو سال
و با عمش امام حسن ع ده سال و بعد از آن با پدر ده سال و تتمه ایام خلافت و امامتش بوده و وفاتش در روز شنبه هجدهم ماه محرم سال پنجاه و
از هجرت بعلت زهری که بفرموده ولید عبدالملک لعنة الله بآنحضرت خورانیده بودند قبر شریفش در قبرستان بقیع با عمش امام حسن ع و پسر خود
امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق ع و با عباس عم حضرت رسالت صلعم همه در زیر یک قبه مدفونند و زیارت کرده میشوند اللهم ارزقنا

ولا خوندنا

و لاخواننا المؤمنين شفاعتهم و زيادتهم و در کشف الغمه مذکور است که وجه شهرت آنحضرت بزین العابدین و بزین العبادان
بود که شبی آنحضرت در محراب بتهجد مشغول بود که شیطان بصورت اژدهائی بر و ظاهر شد که از عبادتش برآورد دید که پروائی نکرد آمده انگشت
پای مبارکش را بدندان گرفت و الم تمام بآنحضرت رسانید چون آن نیز باعث قطع نمازش نشد شیطان خایب و خاسر ماند و چون آنحضرت
از نماز فارغ شد دانست که شیطان بود فرمود اخساء یا ملعون و شیطان را از پیش خود راند و بورد خود مشغول شد پس آوازی شنید که گوینده
میگوید انت زین العابدین تا سه مرتبه این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی او را ندید و باین لقب شهرت یافت و از دلایل واضحه
بر امامت آنحضرت ع آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر بزرگوار هم از روی علم و هم از راه عمل و امامت مخصوص افضل است نه مفضول بدلیل
عقل دیگر آنکه آنحضرت بامام حسین ع اولی بود از دیگران و سزاوارتر بمقام او بسبب فضل و نص و کسی که اولی باشد بامام سابق لایق تر است بجانشینی
او از دیگران بموجب آیه ذوی الارحام که حق تعالی جل ذکره که اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی اقربا و خویشان و بعضی از
ایشان سزاوارترند ببعضی از میراث گرفتن یا در حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب قضیه زکریا ع که میگفت وهب لی من لدنک ولیا یرثنی
یعنی خدایا مرا ببخش از نزدیکان خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از روی استحقاق میراث برد امامت از من و علم و حکمت از آل
یعقوب و دیگر آنکه بحسب عقل واجبست که در زمانی امامی و راهنمائی باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از حجت و امام چنانکه گذشت و بعد
از امام حسین ع کسی که قابل امامت باشد و لیاقت آن امر داشته باشد بغیر از آنحضرت نبود و اگر کسی هم دعوی نموده باشد دعوایش باطل بود
چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعا بامراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد حنیفه کسی نبود که بجهة او این دعوی نمایند
و او خود بامامت آنحضرت اعتراف داشت و اینکه دیگران ادعای امامت او نمایند چه اعتبار خواهد داشت دیگر آنکه از رسول خدا مکرر نص بر
امامت او واقع شده بود یکی و از انجمله آنست که وقتی اشاره بحسین ع کرده فرمود هذا امام اخو امام ابو امام ابو ائمة تسعة
تاسعهم قائمهم چنانکه گذشت و اینحدیث نص است بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین ع و یکی دیگر حدیث لوح است که جابر بن
عبد الله انصاری روایت کرده است و ایضا امام محمد باقر ع از فاطمه صلوات الله علیها روایت نموده دیگر آنکه جدش امیر المؤمنین ع نص بر امامت
آنحضرت کرده در حینی که بامام حسین ع وصیت مینموده و آن مذکور شده و دیگر امام حسین ع باو وصیت کرده و نص بر امامت او نموده و در وقت
رفتن بکوفه چیزی چند بام المؤمنین ام سلمه سپرده بود و فرموده که هر که اینها را از تو طلب نماید امامت خلق الله تعلق باو خواهد داشت و
چون آنحضرت بمدینه مراجعت فرمود آنها را از ام سلمه طلبیده ام سلمه باو سپرد و نص بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین بسیار است
بلکه از طرق مخالفین و کتابهای ایشان بیشمار و علمای شیعه خود در بعضی کتابها دارند و اندکی از آن کتابها قبل از این در مختصر مذکور گشت و این
مشهور است که محمد بن حنیفه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین ع با امام زمان بر سر امامت نزاع نمود و وصایت را حق
خود میدانست و نزاع در میان ایشان ممتد شد تا آنکه بحکم حکم قرار داده نزد حجر الاسود رفتند و اول محمد بن حنیفه دعا کرد و از حجر جواب
نشنید و ثانیا امام ع دعا فرمود و خطاب بحجر کرد که بحق آنخدائی که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته و در تو بودیعت گذاشته که ما را خبر
ده که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود بر خود لرزیده بزبان عربی فصیح بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت بعد
از حسین ع حق علی ابن الحسین است محمد حنیفه پای مبارک امام ع را ببوسیده و بامامت او مقر و معترف شد بجهة آن بود که ازاله شکوک و اوهام مستضعفان
ایام گردد محمد حنیفه قدس سره میخواست که برآنهائی که او را امام میدانستند حقیت و مقام و منزلت آنحضرت ظهور یابد نه آنکه فی الحقیقة در امامت
منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده و یا شنیده و اغماض عین کرده چه مرتبه او از آن عالیتر است و این توهم در باره او رود چه رسول
خدا وصی خود را خبر داده که بعد از من حق تعالی ترا پسری خواهد بخشید از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و بغیر از او از امت
من دیگری را حلال نیست که میان اسم و کنیت من جمع کند مگر قایم آل من که خلیفه و وارث من است و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد
از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد لهذا امیر المؤمنین ع او را محمد نام نهاده کنیت او را ابو القاسم نمود و محمد مذکور را در علم و ورع و زهد و تقوی
عدیل و نظیر نبود پس چون تواند بود که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید و دلیل بر بعضی آنکه با وجود گواهی حجر الاسود
جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع او از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد فاسد ماندند بلکه تا مدتها خلقی بی اندازه در
عالم بودند که او را زنده میدانستند و میگویند که هنوز از آنقوم جماعتی هستند که میگویند او در غاری در کوه رضوی که کوهی است نزدیک
بمدینه مشغول بعبادت است و میگویند مهدی موعود اوست و آب و عسل خدا ایشم در آن غار بجهة او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند و این

شعری از اشعار سریان بوده که و سبط لا یذوق الموت حتی یعود الخیل یقدمها اللواء یغیب فلا یری منهم
زمانه برضوی عنده عسل و ماء یعنی یکی از اسباط رسول الله هست که موت را در نمی یابد و او الم مرگ را نمی‌چشد و بیرون
خواهد آمد و علمها پیش پیش او خواهد بود و بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غایب شده در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب بجهة او خلق شده و بعبادت
حق تعالی مشغول است و این شاعر بعینه در باب امامت و مهدویت آنحضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبط شمرده هم غلط کرده است
و اگرچه معجزات و حالات و مقامات حضرت امام زین العابدین چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ مذکور نموده اند بحدیست
که احصا نمیتوان نمود تا این مختصر از فیض بعضی از حالات آنحضرت خالی نباشد بایراد برخی از آن شروع مینماید اولا از صفات آنحضرت
آنکه چون اراده وضوء ساختن می نمود رنگ مبارکش زرد میشد چون وجه آن پرسیدند فرمود که آیا میدانید که در خدمت که باید مرا ایستادن
و چون بنماز می ایستاد لرزه بر اندام مبارکش می افتاد چون از سبب آن سؤال کردند فرمود که اریدان اقوم بین یدی ربی و اناجیه
فلهذا یاخذنی الرعد یعنی میخواهم که در پیش پروردگار خود بدعا و مناجات و سؤال و استغفار مشغول شوم از آن جهت مرا لرزه میگیرد و مشهور است
که روزی آتشی در خانه آنحضرت افتاده بود اتفاقا آنجناب در آن حالت در سجود بود هرچند که از هر طرف فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار
النار سر از سجده برنداشت و چون سر از سجده برداشت آتش فرونشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را از این قسم آتشی غافل ساخته بود فرمود
که در آنوقت آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش در برابر آن نمی نمود و یکی دیگر از صفات آنحضرت آنکه روزی میان او و ابن عمش
حسن ابن حسن که در فتنه بهم رسیده بود و آنحضرت در مسجد بود که حسن آمده در حضور مردمان هرچه از بدی و بدگوئی که نقل آن نتوان کرد نسبت
بآنحضرت داده رفت پس از آن اصحاب گفتند ما را حوصله آن نیست که این قسم چیزها نسبت بشما بدهند و بگویند و جواب نشنوید
چون مبالغه را از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شدند بدر خانه حسن رفته در زد اصحاب منتظر بودند که حسن بیرون آید و آنچه
گفته و کرده سخنان بشنود و بهیاهو برسد چون حسن بیرون آمد امام گفت ای پسر عم اگر آنها که گفتی و بمن نسبت دادی راست بود حق
مرا بیامرزد و برگشت حسن از پی او دوید و در دست و پای او افتاده بگریست و عذر خواست و گفت توبه کردم که بعد از این گرد این نحو
ادبها نگردم و چشم عفو و بخشش از تو دارم پس آنحضرت فرمود که انت حل فیما قلت یعنی عفو کردم ترا بآنچه گفتی و ایضا در راه مردی
باو رسید و او را دشنام بسیار داد غلامان آنحضرت خواستند که او را بزنند فرمود که بگذارید و بآن مرد متوجه شده فرمود ای برادر
احوال ما بر تو پوشیده است و پیش از آنست که میدانی اگر حاجتی داری که از ما برآید بگو پس آن مرد شرمنده و منفعل شد و چون آنحضرت
اثر خجالت در او دید جامه و هزار درهم بهاو بعد از آن هر وقت که آن شخص را نظر بر آنحضرت می افتاد میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبری
و ایضا روزی دیگر جمعی در خانه آنحضرت میهمان بودند غلام بریانی که در تنور بود بیرون آورد و خواست که بتعجیل بر سر سفره آورد خوان از دستش
افتاد و بر سر طفل صغیر آنحضرت خورد و آن پسر کشته شد غلام متحیر و مضطرب گشت امام چون اضطراب غلام را دید گفت تو عمدا این عمل نکردی
مضطرب مباش ترا آزاد کردم و از روی بشاشت طعام را بحضار خورانید و بعد از آن بدفن آن طفل مشغول شد و حکایت کنیز دایه
خواندن و آزاد شدن خود از اینها مشهورتر است و دیگر از صفاتش آنکه دوست نمیداشت که در عبادت خود دیگری را شریک گرداند
خود آب وضو آفتابه را پر میکرد و ایضا در کشف الغمه از زراره بن اعین نقل شده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدم که
این الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الاخرة یعنی کجایند آنها که از دنیا کناره میکنند و بآخرت رغبت مینمایند پس از
طرف دیگر آواز آمد که ذاک علی ابن الحسین یعنی آنکه تو میخواهی علی بن الحسین است و هیچکس از آن دو شخص مرئی و معلوم نشد و
دیگر از صفات آنحضرت صدقه دادن پنهانی بود که هرگز کسی بر آن مطلع نشد و در بسیاری از کتب سیر مسطور است که چون آنحضرت
فوت شد بر دو طرف دوش مبارک آنحضرت اثر خراش و زخم ریسمان و پینه بود که در شبها انبان گندم و جو و کیسه برنج و ذرت را
بدوش مبارک میگرفته بخانه فقرا و درویشان میبرد که کسی نفهمید که از کجاست و کدام کریم آنرا بایشان میرساند و بعد از رحلت آنحضرت
قریب بصد خانه از فقرای مدینه بودند که بی برگ و نوا مانده بودند پس دانستند که آن مهربانی از آنحضرت بوده است و دوستانه
ایشان آنحضرت میشده و همتش در آن مرتبه بود که در کشف الغمه از عمرو بن دینار روایت نموده که زید بن اسامه بن زید بیمار بود آنحضرت
بعیادتش رفت زید را گریان یافت وجه گریه از او پرسید زید گفت از آن میگریم که پانزده هزار دینار قرض دارم و مال من بدین ذمه
و مرد را بر من مشکل ساخته فرمود لا تبک فهی علی وانت منها بری یعنی گریه مکن که آن قرض را من ضامنم و تو از آن بری الذمه

خوشحال شده مردن بر او آسان شد سلوکش با مملوک آنکه روزی سه بار غلامی را آواز داد و آن غلام جوابش نداد چون بخدمتش آمد فرمود آیا
تو آواز مرا نشنیدی غلام گفت شنیدم پرسید پس چرا جواب ندادی گفت بجهة آنکه از تو ایمن بودم فرمود که الحمد لله جعل مملوکی یامنی
یعنی حمد مر آن خدائی را که مملوک مرا از من ایمن گردانیده نه ترسان و آزادش نمود و از معجزاتش اینکه در کشف الغمه از شهاب زهری نقل نموده
که گفت عبد الملک مروان از شام بمدینه فرستاد که او را بشام برند آنحضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکلان بر وگماشته و من
از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند و چون بخدمتش رسیدم او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میدارم که این غل
و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد تبسم نموده فرمود که ای زهری ترا گمان آنست که مرا این غل و زنجیر آزار است نه چنین است دست
و پای خود را از زنجیر بیرون آورد گفت چون شما را این چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را بخاطر بگذرانید و از آن اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من
پیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم پس روز سیم دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشتند و از پی او میگردند و نشان نمی یابند و میگویند
بدور او نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای او ست و او پیدا نیست پس من بشام رفتم و عبد الملک مروان مرا دید و احوال
او را از من پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت والله که همان روز که از پی او می گشتند بخانه من آمد و بمن خطاب فرمود که ما انا و انت
یعنی ترا با من و مرا با تو چکار است من گفتم دوست میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون
رفت بخدا قسم که چنان هیبتی از او بمن رسید که چون بخلوت آمدم جامهٔ خود را ملوث دیدم زهری گوید که من گفتم که علی بن الحسین ع بخدای
خود مشغول است با دگمان بد مبر به گفت خوشا کسی که بشغل او مشغول باشد و ایضاً مشهور است که عبد الملک بن مروان وقتی در طواف
بود آنحضرت را دید که بطواف مشغول است و با او التفات نمیکند در گوشهٔ نشسته او را طلبیده گفت مرا دیدی چرا تغافل کردی نترسیدی که چنانکه
یزید پدر تو را کشت من تو را بکشم آنحضرت فرمود که کشندهٔ پدرم دنیا را بر او تباه کرد و پدرم آخرت را بر و تباه گردانیده اگر تو میخواهی چنان
باش گفت حاشا و کلا میخواهم که پیش ما آمده باشی تا از آخرت تو نفعی بما رسد و از دنیای ما فایدهٔ بتو عاید شود پس آنحضرت ردای خود را
بگسترد و مشتی از سنگ ریزه در آن ریخته گفت خدایا قرب و منزلت دوستان خود را با او بنما عبد الملک دید که آن ردا پر از دانهای قیمتی است
که چشم هیچ بیننده ندیده بعد از آن آنحضرت گفت کسی را که نزد الله تعالی این منزلت باشد بدنیای دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا برخواسته
بعبادت خدا مشغول گشت و اما مقاماتش اینکه وقتی که از مدینه بمکه میرفت در منزلی که عسفان گویند غلامانش خیمه در طرفی زده بودند گفت
چرا خیمه اینجا زده اید که این مقام جمعی از جنیانست که از دوستان و شیعیان مااند مبادا بجای ایشان تنگ شود و از بودن ما ملالی بر ایشان رسد
از طرفی بلفظ صحیح فصیح صدای آمد و گوینده مرئی نمیشد که یا ابن رسول الله جای بر ما وسیع است و از بودن شما درین مکان ما را کمال سرور و
خوشحالیست نه نهار که خیمه را بجای خود بگذارید و دیگر آنکه هدیه ما را قبول نمائید و از آن میل فرمائید و فی الحال دو طبق پر از انار و انگور و دیگر میوه
تر و تازه حاضر شد و آنحضرت و رفقائی که همراه بودند همه از آن میوه خوردند و محظوظ شدند و از احوالش اینکه شب و روز گاه و بیگاه میگریستی
و هرگز او را بی گریه ندیده اند وقتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب ع پیغمبر خدا بود و او را یک پسر از جمله دوازده پسر گم شد با آنکه در قید
حیات بود از دوری او میگریست تا پشتش خم شد و دیدهایش سفید گشت و من هیجده کس از پدر و برادر و اهلبیت و اقربای خود را در یکجا کشته
دیدم که سر بریده نگران میبر که آن اندوه از دل من بیرون رود هرگز نخواهد رفت و حاشا که کسی صبر بر آن تواند کرد و شمهٔ از قرب و
منزلتش آنکه طاوس یمانی گفت در صفا جوانی را دیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف که سر بسوی آسمان داشت و میگفت عریان کما
تراجایع کما تری فما تری یا من یری و لا یری یعنی برهنه ام چنانکه می بینی و گرسنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی ای آنکس که می بینی و
دیده نمیشوی پس من از گفتگوی او بلرزه آمده دیدم که از هوا طبقی بزیر آمد و دو برد یمانی بر روی طبقی متعجب شدم بمن نگریست و گفت
یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی تعجبم زیاده شد که مرا ندیده میشناسد آنگه گفت ترا از این رغبتی و حاجتی هست و بر داند دو طبق بر داشت
در طبق چیزی میدیدم شبیه بقلهای خراسان گفتم یا سیدی مرا بر دا احتیاجی نیست اما آنچه در طبق است بآن محتاجم پس مشتی از آنها بمن
داد گرفتم و دستش را بوسیدم و بر گوشهٔ ردای خود بستم و بآن مزه و لذت هرگز چیزی ندیده و نخورده بودم پس از آن دو برد یکی را از ار کرد
و یکی را ردا و آنچه پوشیده بود بمستحق رسانید پس از آنجا رفتم تا بمرده رسیدیم انبوهی خلق او را از نظر من غایب ساخت و من در گفتگو بودم
که آیا او ملک بود یا جن یا ولی بود از اولیاء الله تا آنکه کسی گفت و یلک یا طاوس تو او را نمیشناسی او راهب عرب و امام وقت و پسر زاده
رسول خدا علی ابن الحسین ع زین العابدین است پس بخدمت او رفتم و از و نفع بسیار بمن رسید و در شرح سیر الائمه مسطور است و امام محمد

دختر هفت ساله بود بچه ای که در آن سرا بود در آتش مضطرب شده امام در نماز بوده مادر او فریاد و زاری کرد امام نماز را قطع نکرد آن حضرت
از سر چاه میدید و در چاه نظر میکرد و باز نزد آنحضرت میدوید تا آنکه ضعف بر وی غالب شد و چون دید که آنحضرت نماز را قطع نفرمود گفت چه
سخت است دلهای شما ای بنی هاشم پس آنحضرت نماز را تمام کرد و بسر چاه آمده دست دراز کرده پسر را بیرون آورده بدستش داد
بگیر ای سست یقین پس الغوث از دین پسر خندید و از آنکه ضعیف یقینش گفته بود بگریست و امام او را تسکین فرمود که نگهدارنده
خدا است اگر پسرت را بادمی میسپردی و اضطراب میکردی البته بهتر میبود و ایضاً از زهری منقولست که در خدمت آنحضرت بودم که
مردی از شیعیان او بخدمت آمده اظهار عیال مندی و پریشانی و چهارصد درهم قرض کرد امام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود کدام
محنت عظیم تر از آن باشد که برادر مؤمنی را کسی قرض دار و پریشان بیند و علاج آن نتواند کرد چون مردمان از آنمجلس متفرق شدند یکی
از منافقان گفت عجب است که ایشان یکبار میگویند آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار میگویند از اصلاح حال برادر مؤمن عاجزیم آن مرد درویش
از سخن آن شخص آزرده شده بخدمت آنحضرت رفته گفت یا بن رسول الله چنین و چنین گذشت و آن سخن بر من سخت آمد چنانکه محنتهای پریشانی
خود را فراموش کردم پس آنحضرت فرمود که بدرستیکه حق تعالی ترا فرج داد و کنیزک را آواز داد و فرمود آنچه جهت افطار نمودن من مهیا کرده بیار
کنیزک دو قرص نان جوی خشک آورد حضرت فرمود که بگیر این قرصها را که در خانه ما بغیر از این نیست و لیکن حق تعالی ترا ببرکت این نعمت دو
مال بسیار رسید پس آن هر دو قرص را گرفته بیازار شد و ندانست که چکند نفس و شیطان وسوسه اش میکردند که نه دندان طفل با این
کار میکند و نه شکم تو و اهل بیت ترا سیر میکند و نه قرض خواهی از تو بهای میگیرد پس در بازار میگشت تا آنکه بماهی فروشی رسید که یک ماهی
از آنچه گرفته بود در دستش مانده که هیچکس بهیچش نمیخرید آن مرد درویش با او گفت بیا قرص جوی دارم با این ماهی سودا کنیم ماهی فروش قبول
نموده ماهی را داد و آن قرص را گرفته بعد از قدمی چند که آن درویش رفت بقالی را دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که هیچ نمیخرند گفت بیا
این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید که من با این نمک ماهی را علاج کنم مرد بقال نمک را داد و قرص را گرفت پس در خانه فکر پاک کردن ماهی را
داشت دید که کسی در میزند چون بیرون آمد هر دو شخص بهای خود را دید که قرصها را واپس آورده اند و میگویند دندان طفلان ما با این قرص تو کار
نمیکند و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را ببازار آورده نان خود را بستان ما ترا حلال کردیم و آن ماهی و نمک را بتو بخشیدیم آن مرد
ایشانرا دعا کرد و برگشت چون طفلانش را دندان کار نمیکرد بر سر ماهی پختن او رفتند و چون شکم ماهی را دریدند دو دانه مروارید در شکم ماهی
بود که به از آن در صدف هیچ دریائی نباشد پس خدا را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را که بفروشد و چه کند
که رسول امام آمد و پیغام آورد که امام میفرماید که خدا ایتم ترا فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را بما رد کن که آنرا بغیر از ما
کسی نمیخورد و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام با آن افطار کرد و آن درویش آن مروارید را بقیمت تمام بفروخت و وام خود بداد و حال او
بسیار نیکو گشت و از جمله توانگران گردید و چون منافقان بر آن حال مطلع گشتند با هم گفتند چه عظیم است اختلاف احوال ایشان اول قادر
نبودن بر اصلاح حال درویش و آخر او را توانگر گردانید چون این سخن بامام رسید گفت نسبت به پیغمبر خدا هم اینچنین میگفتند نشنیده اید
که تکذیب او مینمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را میگفت گفتند کسی از مکه بمدینه بدوازده روز رود چگونه یکشب به بیت المقدس
میرود و باز می آید کار خدا و اولیای خدا را ندانسته اند و ایضاً از طاوس یمانی در کتاب فصول المهمه نقل نموده که او گفت در نصف شبی
داخل حجر اسمعیل شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین در سجده است و کلماتی را تکرار میکند چون گوش دادم این بود که الهی عبیدک
بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک و بعد از آن هرگونه بلائی و المی و مرضی که مرا پیش می آمد چون نماز میکردم سر بسجده
می نهادم و این کلمات را میگفتم مرا خلاصی و فرج روی میداد و فنا در لغت فضای در خانه است یعنی بنده تو و مسکین و درویش تو
و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد و هر که این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر میکند و مدعائی
که دارد بر می آید و ایضاً در فصول المهمه مسطور است بسند صحیح که چون عبد الملک مروان متصدی امر خلافت شد نوشت بحجاج که پنهان
از کشتن بنی عبد المطلب بپرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو که آل ابو سفیان بجهت ارتکاب این امر مستاصل شدند و در اندک زمان از ایشان
نام و نشانی نماند و بعد از آن بحجاج امر نموده ام قیام نمائی و از قتل ایشان محترز باشی و این راز را پنهان داری و نوشته را در خفیه چنانکه
هیچکس نفهمید بحجاج فرستاد مقارن آن حضرت امام بصحبت غلام خود نوشته بعبد الملک فرستاد که مضمونش آن بود که آنچه بحجاج
نوشتی حق تعالی ببرکت آن عمل بر عمر و دولت تو افزود و چون عبد الملک نوشته آنحضرت را مطالعه نمود دانست که تاریخ نوشته

او موافق است

او موافق است بغایت خوشحال و فرحناک شد وهمان غلام را با یکهزار درهم وسکوت فاخر بخدمت امامؑ ارسال داشت وایضاً
درهمان کتاب از امام محمد باقرؑ نقل نموده که فرمود پدرمؑ مرا وصیت نموده فرمود که با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن ورفاقت مکن کفتم
فدای تو شوم این پنج کس کدامند فرمود که فاسق وبخیل و دروغ کو واحمق وقطع کننده رحم چه فاسق ترا بیک خوردن بلکه کمتر از آن میفروشد
کفتم کمتر از خوردن چه باشد فرمود که بطمع آنکه باو برسد ماکولی ونیابد وبخیل از تو قطع میکند چیزیرا که بآن از همه محتاجتر باشی ودروغ کو
مثل سراب است که دور میسازد از تو نزدیک را ونزدیک میسازد بتو دور را واحمق میخواهد که بتو نفع رساند مضرت میرساند وقاطع رحم را
حق تعالی در سه موضع در قرآن مجید لعنت کرده وایضاً صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که کفت شبی در مکه در زیر ناودان آنحضرت را
دیدم که دعا میکرد ومیکریست چون فارغ شد بخدمتش رفتم کفتم یا ابن رسول الله ترا چه چیز است که ایمن نیستی فرزندی رسول خدا وشفاعت
جدت ورحمت الهی باعث اینهمه خوف چیست فرمود یا طاوس فرزندی رسول خدا ایمن نمیسازد چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که فلا
لا انساب بینهم یومئذ یعنی در روز قیامت نسبی در میان فرزندان آدم نمیماند اما شفاعت جدم ایمن میساخت اکر نکفته بود
لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت میتوانند کرد کسی کسی را مکر برضای حق تعالی ورحمت الهی وقتی موجب ایمنی بود که میفرمود
ان رحمة الله قریب من المحسنین هرکاه حق تعالی فرموده که رحمت من بمحسنان نزدیکست ومن ندانم که از محسنانم یا نه چون ایمن
توانم بود واز معجزات آنحضرت یکی آنست که ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب دلایل آورده که آنحضرت با جمعی در سفره مشغول
بچیزی خوردن بودن که آهوئی از دور پیدا شد وصدائی کرد آنحضرت باو کفت بیا وچیزی بخور که در امان مائی پس آن آهو آمد وبخوردن مشغول شد
دران اثنا یکی از یاران سنک ریزه بر پشتش زد آن آهو رمیده دور شد آنحضرت کفت من اورا امان داده بودم چرا چنین کردی هرکز
با تو حرف نزنم وایضاً بعد ازین نقل نموده که بار دیکر سفره انداخته بودند وبخوردن مشغول بودند که آهوئی نزدیک بآنحضرت امده لب
بجنبانید امامؑ آهو را کفت من علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالبم ومادر من فاطمهؑ دختر رسول خداست بیا وهرچه خواهی بخور وخاطر جمع دار
که در امان منی پس آهو آمده با یاران موافقت نمود دران اثنا یکی از حضار مجلس دستی بر پشتش رسانید آهو رم کرد امامؑ این مرد را بر نهج
طریق مخاطب ساخت وملامت نمود وایضاً روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بود که آهوئی از صحرا آمده در برابر آنحضرت بایستاد
ودست بر زمین میزد وشکوه مینمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه میخواهد فرمود که میکوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا کرفته است
واز آنوقت تا حال شیر نخورده است رخصت بده که من بچه خود را شیر داده باز باو بسپارم یکی از اصحاب را شکی در خاطر پیدا شد که آیا این حرف
وقوعی داشته باشد یا نه پس امامؑ کس بطلب آن سید فرستاد چون آمد فرمود که این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را کرفته التماس دارد
که آنرا حاضر کنی تا شیر دهد وباز بتو تسلیم نماید آن سید کس فرستاد که آهو بچه را آوردند چون آهو بچه خود را دید بنا دست بر زمین زدن و
دم حرکت دادن کرد وبچه را شیر داد امامؑ با آن سید کفت بحق خویشی من بر تو که این بچه آهو را بمن بخشی آن هاشمی آهو را بآنحضرت بخشید و
امامؑ بزبان آهوی با آهو حرفی زد وآن آهو نیز صدائی چند کرده راهی شد وبچه اش را همراه برد پرسیدند که چه صدا بود که کرد فرمود که دعای
خیر کرد شما را وشکرها میکرد وایضاً نقل نموده که شبی امامؑ آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که درین آب حیوانی مرده است وباین آب
وضو نمیتوان کرد چون چراغ برده تفحص نمودند موشی دران آب افتاده ومرده پس آب از چاه دیکر آوردند وایضاً در کشف الغمه از امام
جعفر صادقؑ روایت نموده که روزی در طواف مردی وزنی را دست بر حجر الاسود چسپیده هرچند جهد کردند باز کنند نتوانستند
تا آنکه رایها بر آن قرار کرفت که هر دو دست را ببرند درین فکر بودند که آنحضرت پیدا شد وچون بر حال ایشان مطلع شده دست مبارک
بر بالای دست ایشان کذاشت ببرکت دست امامؑ آن دو کس را دست از حجر الاسود جدا شده توبه وانابه پیش کرده براه خود رفتند
وکسی سر آنرا نیافت ودر حدیث دیکر آمده که آنمرد ساعد آنزن را برهنه دید دست خود را خواست که بدست او بمالد دست هر دو بهم چسپید
وبفتوای علمای عصر حاکم خواست که دست هر دو را ببرد تا از هم جدا شود بدعای امامؑ از هم جدا شد وایضاً آورده اند که روزی در حضور
آنحضرت حرف از ثواب وکناه میکذشت فرمود که عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنوب لمضرته
یعنی عجب دارم من از آن کسان که پرهیز از طعام میکنند بجهة آنکه مبادا مضرتی بایشان برساند وپرهیز از کناه نمیکنند که مبادا بدی وجزای آن
بایشان عاید کردد ودرین باب فرمود که ایاک والابتهاج بالذنوب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی زنهار که
مبادا خوشی کنی بکناهی که از تو سرزده چه خوشحالی بکناه بدتر از کردن کناه است وکناهکار پشیمان را امید بخشش است بخلاف مسرور بفعل بد

گران بسته است و مغفرت است و از کلام معجز نظام آنحضرت است که من رضی بالقلیل من الرزق رضی الله
عنه بالقلیل من العمل یعنی هر که از حق تعالی راضی شده بروزی اندک حق تعالی ازو راضی میشود بعمل اندک و جزو بسیار میدهد
و ایضاً فرمود که من قنع بما قسمه الله له فهو من اغنی الناس یعنی هر که قانع شود بچیزی که حق تعالی نصیب و قسمت او نموده غنی ترین
مردمانست و از آنحضرت مرویست که از رسول الله روایت فرموده که آنحضرت فرموده انتظار الفرج عبادة و مثل این در کتاب احتجاج
ابن بابویه و در کتاب الاسناد پدرش هم مسطور است و موجب امیدواری تمام شیعیانست که حضرت رسالت فرموده که در آخر الزمان
جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد کشیده باشند ثواب آنها ثواب جمعی که با من در بدر و احد همراهی کرده برابر است نقش خاتم آنحضرت
و ما توفیقی الا بالله بوده و معاصر امام از خلفای بنی امیه مروان ابن الحکم و عبد الملک بن مروان و ولید بن عبد الملک بوده اند و مناقب و فضایل
آنحضرت بسیار است و فضایل بیشمار و صحیفه کامله بر قرب و منزلت او گواه بس است آنکس را که فهم معانی او تواند کرد و بشناخت او تواند

ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی
و کنیتش ابو جعفر و آنحضرت نیز هاشمی است و از دو هاشمی است علوی و از دو علوی تولد یافته پدرش علی ابن الحسین و مادرش ام عبد الله دختر
عم پدرش حسن بن علی تولدش در مدینه در روز سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت و رحلتش در سال صد و هفده و سن شریفش پنجاه
هشت و یا شصت سال از آنجمله سه سال با جدش حسین بوده و با پدرش سی و سه سال و یا سی و پنج سال و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت
امامت و خلافت آنحضرت بوده کفنش بوصیت پیراهنی که پوشیده بود قبر شریفش در بقیع سبب فوتش زهری بود که بفرموده ابراهیم
بن ولید بآنحضرت خورانیدند اولاد امجادش بقولی چهار تن بودند صادق و عبد الله و ابراهیم و عبید الله و بعضی بجای عبد الله ام سلمه
گفته اند و بروایتی شش نفر بوده و باعتقاد بعضی خصوصاً شیخ مفید علیه الرحمه اولاد آنحضرت هفت تن بوده ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق
و عبد الله و علی و زینب و هر دو نفر از ایشان از یک مادر متولد شده اند رنگ وردی مبارکش گندم گون قامت عزیزش معتدل شاعر و مداحش
کمیت و سید حمیری نقش خاتمش رب لا تذرنی فرداً و بروایتی که ثعلبی در تفسیرش آورده و جمعی دیگر از اهل سیر نقل کرده اند ظنی بالله
حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذو المنن و بالحسین و الحسن دربانش جابر جعفی معاصرینش از بنی امیه ولید و یزید و ابراهیم
و مناقبش بسیار است و معجزاتش بیشمار و شهرتش بباقر از القاب دیگر بیشتر از جهت کثرت علم چه از جابر بن عبد الله مرویست و در کتب مؤالف
و مخالف مسطور است که رسول صلعم فرمود یا جابر یوشک ان تلحق لولد من ولدی الحسین اسمه اسمی یهب الله النور
و الحکمة فاذا رأیته فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که تو زنده بمانی تا ملاقات کنی بفرزندی از فرزندان حسین که او را محمد
نام باشد و او میشکافته باشد علم دین را شکافتنی چون او را ملاقات نمائی سلام من بوی برسان و در حدیث گفته یا جابر لعلک تلقی
رجلاً من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقرأه منی السلام و در کشف الغمه مسطور است
که جابر پیر شده بود که امام زین العابدین با امام محمد باقر بدیدن او رفتند و چون فهمید که امام محمد باقر است گفت یا محمد محمد رسول
الله یقرأ السلام از او پرسیدند که چگونه بود گفت روزی که امام حسین در کنار آنحضرت بود چون مرا دید گفت یا جابر یولد لابنی
الحسین ابن یقال له علی اذا کان یوم القیمة نادی مناد بالبقم سید العابدین فیقوم علی الحسین و یولد لعلی بن یقال
له محمد یا جابر ان رأیته فاقرأه منی السلام فاعلم ان بقائک بعده قلیل یعنی ای جابر از پسرم حسین متولد خواهد
شد پسری که علی نام خواهد داشت و چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید عبادت کنندگان علی ابن الحسین برخواهد
خواست با آنکه او را پسری خواهد بود محمد نام اگر تو او را ببینی ای جابر سلام مرا باو برسان و بدانکه بعد از دیدن آنحضرت و رسیدن پیغام تا
اندک وقتی از دنیا بیرون خواهی رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام باندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود و خواجه نصیر علیه الرحمه در
رساله اوصاف الاشراف آورده که چون جابر بخدمت امام مشرف شد فرمود که چه حال داری و جابر چون بضعف پیری مبتلا شده بود گفت
حالی دارم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن ترجیح میدهم پس امام بر مقام تنزل او شده فرمود که ما حال ما چنین
نخواست اگر حق تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیماری دهد بیماری و اگر شفا دهد شفا و اگر حیات بخشد حیات و اگر موت دهد موت
از اینها ترجیح میدهم چه جابر در مقام صبر بوده و آنحضرت در مقام رضا که بالاترین همه مراتب است پس جابر بر دست مبارک آنحضرت را بوسید
و اراده پابوس نیز نمود و آنحضرت مانع شد جابر گفت صدق رسول الله فانه قال انک ستدرک رجلاً من اولادی

نعی

اسمی میبر از اسم او بعنوان نبی حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که زود باشد که تو دریابی فرزندی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و بمقتل علی را بی شکافد شکافتنی و بعنوان مید بیده باشد و از آنجهة حضرت رسالت پناه این طور احادیث در شان امام خامس فرموده بود آنحضرت را باقر علوم الاولین والآخرین میکفتند و هم منقول است که عبدالملک مروان بحاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست و آنحضرت امام جعفر را که در آن وقت طفل بود با خود برداشته متوجه شام شدند و در راه بدین شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم دیدند و خلقی انبوه متوجه دیر شدند و بزرگی راهبی میروند که سالی یکبار بیرون می آید و مسایل مشکله خود را از و میپرسند امام باقوام موافقت و مرافقت نمود در آن دیر همه را دید جامهای پشمینه درشت پوشیده و پیری بر بلندی نشسته و موی ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت آشنائی یا بیگانه امام فرمود که از شما نیستم گفت از امت مرحومه گفت بلی گفت از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم گفت من از تو چیزی بپرسم یا تو می پرسی از من فرمود که هرچه خواهی بپرس گفت میان ما و شما اتفاقست که در بهشت درختی است که آنرا طوبی گویند ما گوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و باعتقاد شما اصل آن در خانهٔ محمد است و در هیچ خانه و بقعه نیست که از آن درخت شاخی در آن نباشد اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست امام گفت نظیر آن در دنیا آفتابست که چون در وقت چاشت است در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر بپرسم گفت بپرس گفت شما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت هرچند از طعام آنجا خورند کم نمیشود در دنیا مثل آن چه چیز است فرمود مثل آن کتاب الهیست که هرچند از آن فرا میگیرند کم نمیشود و در تفسیر و تاویل ظاهر و باطنش سخن میگویند و از حقایق و دقایق آن بیان مینمایند همچنان بر حال خود است راهب و هر که حاضر بودند تحسین نمودند باز پرسید که ما و شما میگوئیم اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خواهند خورد و ایشان را بول و غایط نخواهد بود مثال آن در دنیا چیست امام فرمود نظیر آن در دنیا جنین است یعنی طفل که در شکم مادر است هرچه مادر میخورد طفل را از آن نصیبی هست و او را بول و غایط نباشد گفت راست گفتی اکنون کلید بهشت از نقره است یا از طلا فرمود که نه از این و نه از آن بلکه کلید بهشت زبان مومنان است که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر او در حرکت آید در بهشت از آن باز شود راهب گفت راست گفتی خبر ده مرا مسئله پرسم که در جواب در مانی امام فرمود که اگر جواب باصواب شنوی بدین ما در می آئی گفت آری پس بر آن شرط کردند راهب گفت خبر ده مرا که آن دو برادر که در یک شب از مادر متولد شدند و در یک روز بجوار رحمت الهی رفتند یکی را دویست سال عمر بود و یکی را صد سال کدام بودند فرمود که آن دو برادر عزیر و عزره بودند پسران شرحیا که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عزیر را برتبه نبوت گرامی داشت و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک گشته بودند و در آنجا باغی بود که انگور و انجیرش رسیده در سایه درختی باستراحت مشغول شده و پاره از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره از آن میوه در سبدی کرده و آن شیره را در کوزه یا خیکی که با خود داشت کرده بخواب رفت و چون عزیر را عادت بود که اکثر اوقات در مسایل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر میکرد در آن وقت بفکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان افتاده بود حق تعالی روح او را قبض فرمود و جسدش را از نظر مردمان پنهان داشته گوشت آب و دو صیاد را خود بر جانوران حرام ساخته و طعام و شرابش را چنانکه بوده تازه نگاه داشت و مرکبش را هلاک ساخته و بعد از آن بچندین سال باهتمام یکی از پادشاهان آن ده آباد کردیده بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود روح بقالبش آمد فرشته را امر شد که سوال کند کم لبثت یعنی چه قدر وقت خوابیده و چه مقدار درین مقام درنگ کرده عزیر اول پنداشت که آفتاب غروب کرده چون نگاه کرد آفتاب را دید گفت لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی یا پاره از روزی خوابیده ام فرشته باو گفت بل لبثت مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال خوابیده و اگر باور نداری بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر کن و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب بهم متصل شد و رگ و پی بهم رسانید و حمارش زنده شد گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که حق تعالی بر همه چیز قادر است بر بار پای خود نشسته بوطن مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو در یک روز برحمت الهی واصل شدند چون سخن امام باینجا رسید شیخ افتاده بیهوش شد و امام بمنزل خود آمد بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما تو را میخواهد امام فرمود که مرا بشیخ شما حاجتی نیست هرگاه خواهد بگو نزد ما آید پس باز گردیده شیخ را بخدمت امام آوردند و شیخ از آنحضرت پرسید که محمد تو فرمود که دختر زاده اویم گفت نام مادرت چه بود فرمود فاطمه گفت پدرت را چه نام بود فرمود علی گفت تو پسر ایشانی فرمود پسر پسر ایشانم گفت پسر شبری یا پسر شبیری فرمود که پسر شبیرم گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و بجز او خدائی نیست و جد تو محمد رسول خداست

و تو وصی باوی

و تو وصی اوئی و همراهانش نیز مسلمان شدند و در همان دیر بقولی دیگر مسلمان شدند و هرکه در آن دیر بود مسلمان شد و بعد از آن امام بدمشق
رفته چون بدر خانهٔ عبد الملک رسید آن ملعون از تخت بزیر آمده استقبال آنحضرت نمود و تعظیم و تکریم امام بجای آورده و مسئله چند که
بر او مشکل بود پرسید و بعد از همه گفت مرا مسئله مشکل شده و علما آنرا نمیدانند مرا خبر ده که چون امتی امام خود را که طاعت او بر ایشان
فرض بوده بکشند چه عبرت خدای عزوجل بر ایشان نماید امام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی بر ندارند مگر در زیر آن خون تازه
به بینند عبد الملک گفت راست فرمودی که چون علی ابن ابی طالب ع را بکشتند بر در سرای پدرم سنگی عظیم بود بفرمود که آن را بجهت مرا
از جای بردارند چون برداشتند در زیر آن خون تازه دیدیم که میجوشید و مرا نیز در باغی حوضی بود بزرگ و در کنار آن حوض سنگهای سفید
در روز قتل حسین بن علی ع دیدم که از آن سنگها خون میجوشید بعد از آن یک هفته آنحضرت در دمشق بود عبد الملک بآنجناب گفت که نزد
ما مقام میکنی تا ترا عزت و احترام بود یا بمدینه مراجعت مینمائی و بودن بحال خود و طرز و طریقهٔ خود را بهتر میدانی امام ع فرمود که بجد خود نزدیک
بودن بهتر هست مرا پس رخصت داد و امامین همامین علیهما السلام بمدینه مراجعت فرمودند لیکن دشمنی جبلی و بدذاتی طبعی میراثی بر ایشان
داشت که پیش از روانه شدن ایشان کس روانه نمود که ده بده و منزل بمنزل حاکم و عامل اورا خبر دهند که حکم کنند که کسی خوردنی و آشامیدنی
بایشان ندهند و نفروشند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند چون بهمان دیر رسیدند آن شیخ و اصحابش از آمدن امام ع خبر یافتند با آنکه ایشان را
نیز سفارش کرده بودند و اهل آن دیر در بر روی غیر بسته بودند شیخ با اصحابش امام ع را در آن دیر فرود آوردند و ضیافتی نیک نموده از اطعمه
و اشربه بسیاری پیش آوردند و عذرها خواستند و چون والی شنید شیخ را گرفت در بند و زنجیر کشیده روانه دمشق نموده که چرا خلاف امر
خلیفه نموده امام جعفر صادق ازرده و غمناک شده گفت این شیخ را از دوستی ما آیا چه بر سر خواهد آمد امام محمد باقر بفرزند دلبند خطاب نموده
فرمود که دلگیر مشو که شیخ در دو منزلی این راه برحمت خدا خواهد رفت و از عبد الملک باو رنجی نخواهد رسید و امامان بمشقت تمام بمدینه
رسیدند و از آیات و معجزات آنحضرت یکی آنکه ثقات روایت کرده اند از جابر بن یزید که گفت از امام محمد باقر ع پرسیدم که مراد
از ملکوت آسمان و زمین چیست که بحضرت ابراهیم خلیل ع نمودند که حق تعالی در قرآن عزیز ذکر آن فرموده که وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض پس دیدم که دست مبارک خود بجانب آسمان برداشت و بمن گفت که نظر کن تا چه می بینی من نوری
دیدم که از دست آنحضرت بآسمان متصل شده بود چنانکه چشمها خیره میشد پس گفت ابراهیم ملکوت آسمان را چنین دید و دست
مرا گرفته بدرون خانه برد و جامهٔ خود را بدل نموده فرمود چشم برهم نه و بعد از لمحه گفت میدانی که در چه کاری و در چه مکانی گفتم نه فرمود
در آن ظلمتی که ذوالقرنین را گذار افتاده بود گفتم رخصت میدهی که چشم از هم باز کنم فرمود که باز کن که هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم
در تاریکی بودم که جای قدم را نمیدیدم پس اندکی که رفت گفت میدانی که در کجائی گفتم نه فرمود بر سر آن چشمه که خضر از آن آب زندگانی
خورده بود و همچنین از عالمی بعالم دیگر مرا می برد تا به پنج عالم رسیدیم فرمود که ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم دید چنین است که تو
دیدی و دوازده عالم است و هر امامی که از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قایم آل محمد در وقت ظهور آید پس بمن گفت چشم
برهم نه و بعد از لمحه فرمود که چشم بگشا چون چشم گشودم خود را در خانه آنحضرت دیدم پس جامهٔ اولین را بپوشید و بمجلس آمد چون معلوم نمودم
در سه ساعت این سیرها کرده بودیم **و ایضاً** ابو جعفر قمی از ابو بصیر روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول
خدائید فرمود بلی گفتم رسول خدا وارث انبیا بود فرمود بلی گفتم شما قادرید که مرده زنده کنید و نابینا بینا گردانید فرمود بلی نزدیک من آی
چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه و هرکه در آن خانه
بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گوئی هرگز نابینائی بچشم ندیده ام پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و در روز
قیامت ترا باشد هرچه دیگر مردمان را باشد از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بی حساب به بهشت روی گفتم یا ابن رسول
الله طاقت حساب و کتاب ندارم و باین شق راضی ترم پس دست بر چشم من مالید چنان شد که بودم **و ایضاً** در فصول المهمه
از جعفر بن محمد علیهما السلام روایت نموده که فرمود پدرم ع در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی درین
سال با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه خواهد آمد و سه روز قتل و غارت خواهد کرد و این البته وارد خواهد شد دل جمع بخویشان و عیال خود از مدینه
بیرون آمدند و در همان نزدیکی نافع بن ازرق با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمد و سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و آنگروه
مال بسیار بغارت بردند و بعد از آن اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر ع گفت ما نشنیدیم ایشان اهل بیت نبوت اند بعد ازین سخن او را رد

بنماید کرد و ایضاً در همان کتاب از حمیری از زید بن حازم روایت نموده که گفت با ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام بودم که زید بن علی
یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او غایب شد امام ع فرمود که عنقریب در کوفه خروج میکند و خود را و جمعی کثیر را بکشتن میدهد و سر
بر نیامد که قضیه زید روی نموده و همین قضیه را حسین بن راشد نقل نموده باینطریق که در خدمت امام جعفر صادق ع حکایت زید مذکور شد
فرمود که خدا برا و رحمت کناد پدرم با و گفت که خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین خروج کند کشته میشود
و من بر تو میترسم که مقبول و مقتول شده باشی در بیرون کوفه او نشنید و بهمان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه روی نمود و حکایت
سفیانی در وقت ذکر حضرت صاحب الامر ع مذکور خواهد شد و ایضاً در فصول المهمه از امام جعفر صادق ع نقل فرموده که پدرم در وقت بیماری
مرا طلب نموده وصیت فرمود بچیزی چند من گفتم ای پدر بزرگوار من در شما اثر موت نمی بینم و امروز از همه روز بهتر ید الحمد لله فرمود
ای فرزند نشنیدهٔ که جدت علی ابن الحسین مرا طلبیده و فرموده که در آمدن تعجیل کن و بعد از لمحه بجوار رحمت الهی واصل شد و ایضاً در کشف الغمه
مذکور است که عباد بن کثیر بصری گفت که رفتم بخدمت امام محمد باقر و سوال کردم که حق مرد مومن بر حقیقت چیست بجواب من ملتفت نشد
تا آنکه من سوال را مکرر کردم در نوبت سیم در جواب فرمود که حق مومن بر حق تعا آنست که اگر بآن نخله بگوید که بسوی من بیا باید و اشاره
بدرخت خرمائی نموده که در آن برابر بود عباد گوید بخدا قسم که دیدم آن درخت راهی شده بطرف امام می آمد چون آنحضرت دید که آن نخله
روانه خدمتست و نزدیک شده اشاره با و کرده فرمود که بر جای خود قرار گیر که من نقل میکردم و مثل میزدم ترا طلبیده بودم پس
بجای خود رفته بحال اول قرار گرفت و ایضاً در کتاب خرایج مسطور است که جمعی بدیدن امام ع میرفتند و چون بدهلیز خانه رسیدند
شنیدند که شخصی بعبارت عبرانی چیزی میخواند و میگرید باواز حزین بنحویکه آن جمع بگریه در آمدند چون رخصت دخول حاصل کردند بغیر از آنحضرت
کسی را ندیدند پرسیدند که یا ابن رسول الله عبارت عبرانی شنیدیم و بغیر از شما کسی درین منزل نیست فرمودند بلی مناجات الیاس پیغمبر
بیادم آمد ساعتی حق تعا را بآن مناجات یاد نمودم مرا گریه آورده بود و ایضاً در فصول المهمه و کشف الغمه و خرایج مذکور است و از عاصم بن
حمزه مرویست که گفت در خدمت امام ع بودم و با سلیمان بن خالد بیجائی میرفتیم دو شخص با و دوچار شدند فرمود که این هر دو دزدند بفلان
امر فرمود که هر دو را نگاه داشتند و بسلیمان گفت برین کوه برای در آنجا غاریست و در آن غار دو کیسه زر سربمهر است آنرا نزد من بیار
سلیمان رفت و آن دو کیسه را آورد و چون بمدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت پس آنحضرت بحاکم فرمود دست ازین مردم بردار
و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را باو تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسهٔ دویم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد دزد ان را دست برید ند یکی
از ایشان گفت الحمد لله دست من در خدمت پسر رسول ص بریده شد و این ما جرا بقیامت نیفتاد و توبه نمود حضرت امام ع فرمود که تو از
اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بهشت رفت و آنمرد بعد از بیست سال برحمت خدا رفت و در روز سیم صاحب کیسه دیگر آمد و حاکم او را
بخدمت امام ع فرستاد و او کیسه خود را سربمهر دید آنحضرت باو گفت میخواهی ترا خبر دهم که درین کیسه چیست گفت خبر دهید فرمود که دو
هزار دینار در اینجا است از تو هزار دینار است و از دیگری هزار دینار است و نام او محمد بن عبد الرحمن است و آنمرد خیر است و بسیار
صدقه و بسیار نماز است و همین ساعت از پی تو میرسد آنمرد نصرانی بود چون این معجزات از آنحضرت بدید گفت ایمان آوردم بآن خدائی
که بغیر او خدائی نیست و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله رسول وست و تو امام واجب الاطاعه و فرمان برداری تو بر مردمان واجبست
مسلمان شده کیسهٔ خود را برداشته روانه منزل خود شد و ایضاً در ان سه کتاب مسطور است که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول خدا
در خدمت امام محمد باقر ع نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و هنوز ملک با بنی امیه بود آن حضرت بداود
گفت چه مانع است که دوانقی بدیدن ما نیامد گفت عسرت و پریشانی و دلگیری امام ع فرمود که نزدیک شده است که او را پادشاهی مشرق
و مغرب نصیب شود با عمر دراز و القدر از اموال او را جمع شود که پیش از او احدی را نشده باشد پس داود برخاسته رفت و خبر بدوانقی
داد و بتعجیل آمده عذر خواست که من بجهة تعظیم و اجلال در خدمت تو مقصرم و حد خود نمیدانم که در خدمت تو نشینم و این خبر را که داود
داده و از شما نقل میکند میخواهم که از شما بشنوم پس آنحضرت فرمود که چنانست که شنیدهٔ گفت ما را ملک و مال و حکومت میسر
با وجود شما فرمود بلی گفت از من بعد بفرزندان خواهد رسید فرمود بلی بملک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی
کنند گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما و دوانقی تعجبها نموده خوشحال شد و اندک مدتی
پیش بر نیامد که دولت از بنی امیه برگشت و بایشان قرار گرفت و واسطه آن عنقریب انشاء الله درین کتاب مذکور خواهد شد و ایضاً

الدوانقی

مشهور است که مفضل ابن عمر گفت که در خدمت امام محمد باقر ع بودم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم و دران میان مردی بود که دراز
گوشش مرده بود و متاعش بر زمین مانده میگریست و چون نظرش بر آنحضرت افتاد بجزع درآمده گفت یا ابن رسول الله نه بر بردار
دارم و نه قوت رفتاری و میترسم که رفیقان بروند و من درین صحرا بمانم تنها پس آنحضرت دست بدعا برداشته لب مبارک بجنبانید فی الحال
درازگوش زنده شد و آنمرد خوشحال شده از آن سرگردانی خلاص شد و ایضاً مرویست که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت آنحضرت
آمدی و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما باینجا می آرد بعد ازان چند روزی نیامد پس روزی خبر آوردند که آن جوان شامی بیمار بود
و امروز [illegible] وصیت نموده که شما بروی نماز کنید امام فرمود که چون او را بشوئید و بر سریرش گذارند مرا خبر دهید پس چون خبر آوردند
آنحضرت برخواسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و ردای رسول خدا را بدوش افکند و روانه شد و ما در خدمتش رفتیم تا بمکانی که آنجوان را
بر سریر خوابانیده بودند رسیدیم پس امام فرمود یا فلان ابن فلان جوان گفت لبیک یا ابن رسول الله و بنشست و شربت سویق طلبید
آنحضرت جرعه از آنچه خواسته بود باو داده پرسید که احوال خود بگو گفت دران شک ندارم که روح مرا قبض کرده بودند و از جمله موتی بودم
و الحال آوازی شنیدم که ازان خوشتر هرگز بگوشم نرسیده بود که هاتفی گفت روح این جوان را بتن وی بدهید که محمد بن علی ع
او را از ما درخواست کرده و بعد ازان مدتها در دنیا زیست نمود و ایضاً از عبدالرحمن بن کثیر مرویست که در راه مدینه در منزلی در پای
درخت خشکی منزل کردیم دیدیم که آنحضرت لب مبارک جنبانید مقارن آنحال خرمای بسیار دران درخت بهم رسیده سرخ و زرد ازان
درخت میریخت و ما ازان میخوردیم و ایضاً در کشف الغمه و دیگر کتب مناقب و سیر مسطور و مرویست که محمد بن مسلم از ابی عیینه
روایت نموده که گفت در خدمت ابو جعفر ع بودم که مردی آمد و گفت یا ابن رسول الله من از اهل شامم و همیشه تولای من بشما اهل بیت
بوده و پدرم که خدا برو رحمت نکند تولا به بنی امیه میکرد و از دوستان ایشان بوده و مرا بسبب دوستی شما دشمن میداشت و بغیر
از من فرزندی نداشت اما مالش را از من پنهان نموده و بعد از او هرچه تفحص نمودم اثری ازان مال نیافتم و در موضعی چنانچه من ندانم
دفن نموده پس آنحضرت فرمود میخواهی که پدرت را [illegible] که خود او را ببینی و از او بشنوی آنمرد گفت میخواهم که او را ببینم
که هم نشان مال بیابم و هم اثر دوستی بنی امیه را امام ورق سفید برداشته بر و چیزی نوشت و بانگشتر خود مهر نموده گفت امشب بگورستان
بقیع شو و درجان را ندا کن مردی بنزد تو خواهد آمد این نامه را باو بده پس رود [illegible] امام رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا آنمرد
چه دیده باشد بعد از لمحه آن شخص دستوری خواست و چون درآمد گفت خدا داناتر است که علم خود را بنزد که گذارد و بشب نامه را بردم
و چون بمیان بقیع رسیدم درجان را آواز دادم مردی با دستاری سفید که بر سر داشت پیدا شد و گفت چه حاجت داری نامه
بوی دادم گفت مرحبا بحبیب الله نعم و چون نامه را خواند گفت دوست میداری که پدرت را به بینی گفتم بلی گفت همینجا باش و او
رفت بعد از لمحه مردی [illegible] رسن سیاه در گردن داشت و زبان از دهنش بیرون آمده گفت اینست پدر تو که زبانه آتش و دود جهنم
زنگار [illegible] گفتم ای پدر این چه حالتست گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهلبیت رسول خدا که امروز ازان پشیمانم مرا
باین حال انداخته خوشحال تو که پیرو بودی و رستگار شدی و از عذاب رستی برو بفلان موضع و زمین را بکن [illegible] پنجاه هزار دینار
ازان بمحمد بن علی ده و باقی را خود ضبط کن که حق تست اکنون رخصت میخواهم که آن مال را پیدا درم پس برفت بعد از چندی از امام ع
شنیدم که آن زر را آورد و بعضی در وجه قرض رفت و بعضی را زمینی خریدم و آن شخص را از پشیمانی که تقصیر در دوستی داشت نفع کلی
رسید و ازان نفع که بار سانید نفع کلی یافت و ایضاً در کشف الغمه از فیض مطرود روایت نموده اند که او گفت بخدمت آنحضرت
رفتم که از او سوال نمایم که آیا در محملی نشسته باشی و بر شتر سوار باشی نماز شب توان کرد یا نه پس چون مرا دید فرمود که رسول خدا در وقتی
که بر راحله سوار بود نماز میکرد پس هر که باشد دران حالت بهر طرف که رو داشته باشد نماز میتواند کرد و ایضاً در همان کتاب از
عبدالله بن عطای مکی نقل نموده که بآنحضرت مشتاق شده رو بمدینه نهادم و در شبی که داخل مدینه می شدم هوا سرد بود و باران می بارید
من تر شده و سرما خورده بدر خانه آنحضرت رسیدم در نصف شب با خود گفتم در این شب تصدیع دادن بی ادبیست و در این امر متردد
بودم که در دهلیز بخوابم تا روز شود و یا آنکه در را بکوبم با خود درین فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که بکنیزی میفرمود که در خانه به عبدالله بن
عطا بگشا که تر شده و سرما خورده است پس کنیز در گشوده بخدمت آنحضرت مشرف شدم علمای سیر و تواریخ در روایت احادیث نفس
بسیار روایت کرده اند در امامت آنحضرت از پدرش ع و مناقب بیشمار در شان او صلوات الله علیه نقل کرده اند از انجمله در کشف الغمه

از ثقات نیز روایت نموده که گفت ندیدم علمارا نزدیک هیچکس بآن طریق که نزد ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلم میدیدم چه هر عالمی و صاحب
فضلی و دانشمندی را در خدمت آنحضرت چنان میدیدم که طفل را نزد معلمش به بینند و جابر بن یزید جعفی گفته است که علما چون از زبان
حضرت حدیثی روایت میکردند میگفتند وصی اوصیا چنین فرموده است و یا وارث علم انبیا چنین فرموده هر و لیست که شخصی گفت
احادیث محمد بن علی الباقر همه مرسل است نه مسند چون آنحضرت این را شنید فرمود که هر حدیثی که من از برای شما میگویم نیست مگر آنکه
پدرم از پدرش و او از جدم امیر المؤمنین ع و او از رسول خدا و او از جبرئیل ع و او از الله تعالی جل شانه روایت نموده و سند بغیر از این ندارم
پس در هر حدیث ذکر سند در کار نیست و در وصیتی که حضرت امیر المؤمنین ع بمحمد بن حنیفه کرده است نام آنحضرت مذکور است و نام
نهادن حضرت رسول او را بباقر علوم دین در کتب معتبر با یراد مزبور و در لوحی که جبرئیل ع از بهشت بجهت رسول خدا آورده بود نام ائمه
معصومین در آنجا بتفصیل مذکور شده نام آنحضرت باین عبارت مسطور است که محمد ابن علی امام بعد ابیه یعنی امام پنجم محمد بن
علیست که بعد از پدرش امام است و ایضاً در کشف الغمه و دیگر کتب مناقب مذکور است و در احادیث و سیر و تواریخ مسطور است
که حق تعالی جل ذکره برسول خود ص کاغذی مهر کرده شده فرستاده در آنجا دوازده مهر بود جبرئیل امین رسول خدا خبر داد که حق تعالی امر فرموده که این
کاغذ را بعلی بده و امر کن او را که بگشاید مهر اولین را و عمل نماید بآنچه در ان نوشته است و امیر المؤمنین ع مامور است که در حین حیات آنرا
بفرزندش حسن ع دهد و او را امر نماید که خاتم دوم را بگشاید و عمل نماید بآنچه در تحت نام او نوشته شده است و او نیز در وقت رحلت به برادر اش
حسین ع دهد و او بمثل آنچه مذکور شد امر نماید و آنحضرت بعلی ابن الحسین ع و او به محمد بن علی ع و همچنین تا امام دوازدهم علیهما السلم هر یک مامورند
که در نوبت خود در تحت مهر خود نظر کنند و بهر چه از جانب الله بان مامور شده باشد عمل مینموده باشند و از جملهٔ مواعظ و نصایح
آنحضرت است چنانچه در فصول المهمه مذکور و در کشف الغمه مسطور است که ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج
و ما من شئ احبّ الی الله من ان یسئل و ما یدفع القضاء الّا الدّعاء و ان اسرع الخیر ثوابا البرّ و ان
اسرع الشرّ عقوبة البغی و کفا بالمرء عیبا ان یبصر من النّاس ما یعمی عنه من نفسه و ان یامر النّاس بما
لا یفعله و ان ینهی النّاس عمّا لا یستطیع التحوّل عنه و ان یؤذی جلیسه بما لا ینفعه یعنی هیچ عبادتی زیاده تر
نیست بر آنکه کسی شکم و فرج خود را از حرام نگه دارد و هیچ چیز را حق تعالی انقدر دوست ندارد که بندهٔ از او سؤال کند و دفع نمیکند قضا را مگر
دعا و ثواب هیچ خیری سریعتر از نیکوئی اراده و عقیده نیست و هیچ بدی بعقوبت گمراهی نمیرسد و هیچ عیبی بآن نمیرسد که شخصی بعیب
دیگران بینا باشد و بعیب خود نابینا و به نقصانی که باو منسوب باشد دیگرانرا منسوب سازد و امر کند مردم را بچیزی که خود نکرده باشد
و نهی نماید دیگرانرا از چیزیکه خود از ان نمیتواند گذشت و ایذا و اهانت رساند بهم نشین خود بچیزی که نفع باو نرساند و مردی آمده که
روزی در حضور آنحضرت جمعی دعوای صداقت و دوستی با هم داشتند آنحضرت فرمود که پس شما دوست و برادر و صدیق یکدیگر
نیستید و خادم آنحضرت که سلمی نام داشت روایت کرد که در مدت عمر خود ندیدم که کسی بدیدن آنحضرت بیاید که نفعی از آنجناب ع باو
نرسد و هر که بخانهٔ آنحضرت می آمد بی آنکه چیزی بخورد رخصت رفتن نمی یافت و احسان که میفرمود و جایزه که بکسی میداد از پانصد
درهم و سیصد درهم تا هزار درهم و یا از پانصد دینار و سیصد دینار تا هزار دینار و میفرمود که ما احسنة الدّنیا الّا صلة الاخوان
و المعارف یعنی نیکی دنیا نمی باشد الا نیکی رسانیدن بدوستان و مهربانی نمودن برادران و ایضاً یکی از آشنایان اسود بن کثیر شکوه
کرد از پریشانی و نامهربانی برادران حضرت فرمود که بئس الاخ اخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا یعنی بد برادریست آن برادر که در وقت
غنا و مالداری رعایت تو میکرده باشد و دوستی مینموده باشد و در وقت پریشانی از تو سرد روئی نماید و از کلام بلاغت نظام آنحضرت است
که اعرف المودّة لک فی قلب اخیک بما له فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود بآن دوستی که در دل تو است
و ایضاً فرمود که نمیدانم هیچ دو چیز را که با هم بهتر باشند از علم و حلم و دانش با بردباری و ایضاً آنحضرت میفرمود که بلیة النّاس
علینا عظیمة ان دعوناهم لم یستجیبوا الینا و ان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا یعنی آزار و آزمایش مردمان بر ما امریست
مشکل اگر ایشانرا براه راست میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت نمیکنند و براه نمی آیند و اگر وامی گذاریم ایشانرا بحال خود هدایت نمی یابند
و بغیر از ما راهنمائی ندارند و در ضلالت و گمراهی ابدی میمانند و از برادران آنحضرت عبد الله بن علی متولی صدقات حضرت رسول ص
بوده و او مردی فاضل و فقیه و محدث بوده و صاحب تقوی و ورع بوده و عمرو بن علی متولی صدقات امیر المؤمنین ع بود با سخاوت

ووریع وجلیل القدر وعظیم الشان بود از او منقولست که میکفت المغیرة فی حبنا کالمفرط فی بغضنا یعنی کسی که در دوستی ما
افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد باید که مردمان حق خویشی وقرابت ما را برسول خدا رعایت نماید و مرتبه و مقامی
که ما را نیست از برای ما اثبات نکنند که حق تعالی کناهان ما را بکناه ما میکیرد و بفضل و رحمت خود ما را مینوازد و حسین ابن علی ع مردی خدا
ترس وکوشه کیر ومتقی ومستجاب الدعوه بود ودر کشف الغمه از او رضی الله عنه نقل کرده که کفت ابراهیم بن هشام را فخر دامیر و
والی مدینه کرده بودند واو هر جمعه مردم را بمسجد رسول خدا جمع میکرد و بر منبر میرفت و هرچه بخودش لایق بود از سب وستم نسبت
بامیر المؤمنین ع میکفت وآن سرور دین ودنیا را به بدی یاد میکرد وروزی در اثنای انکه در کار خود مشغول بود من بمنبر رسول خدا چسپیدم
وبخدا استغاثه نالیدم از انکه تاب شنیدن آنچه آنملعون میکفت نداشتم دیدم که قبر رسول خدا شکافته شد ومردی سفید پوش بیرون آمده
کفت یا عبد الله میشنوی که این مرد چه میکوید کفتم من میشنوم وازان در رنج وآزارم کفت چشم بکشا وقدرت الهی را ببین نکاه کردم
که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد وچنان بر زمین نقش بست که فریاد از نهاد مردمان بر آمد وبهزار رساله برابر شد من بشکر الهی بجای
آورده شادمان بخانه رفتم وحسن بن علی ع محدث وفاضل وجلیل القدر بود ودر کتاب نصوص ودیگر کتابها از او بسند صحیح نقل شده که کفت
در حضور من مردی از پدرم پرسید که عدد ائمه او صیا چند است او فرمود که دوازده است ودست مبارک بر دوش امام محمد باقر نهاده
کفت سبعة من صلب هذا یعنی از جمله دوازده کس هفت کس از پشت پسرم خواهد بود وزید بن علی بعد از امام محمد باقر از برادران
دیکر افضل واورع وافقه واشجع بود وامر بمعروف ونهی از منکر میفرمود وهمیشه در فکر این بود که انتقام جدش امام حسین ع را از دشمن بکشد
وطلب خون آنحضرت کند واز این جهة بعضی را توهم آن بود که او دعوی امامت میکند واین ظن آن جماعت غلط بود چه او برادر خود را
میشناخت ومقام ومرتبهٔ او را میدانست ودر وقتی که پدرش امام محمد باقر ع را جانشین ساخت حاضر بود ویقین داشت که
مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر ع است وبعد از او امام جعفر صادق است ومقصودش از خروج انتقام کشیدن از اعدای اهلبیت
بود وسبب خروجش این بود که روزی خبر بهشام بن عبد الملک لعنة الله آوردند که زید بمجلس تو می آید آنملعون اهل مجلس خود را امر نمود که
در پهلوی هم بنشینند تا چون زید بیاید جای خود را در پهلوی هشام نه بیند برکردد چون زید آمده فهمید که هشام این طور سفارشی کرده کفت
ای هشام از خدای به پرهیز هشام کفت مادر تو کنیز بود زید کفت اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلم پیغمبر خدا بود وحال انکه مادر او کنیز بود و
بیقین که مرتبهٔ نبوت بزرکتر است از مرتبهٔ خلافت وکسی که جدش رسول خدا وپدرش علی ابن ع باشد کنیز بودن مادر او نقصانی ندارد
هشام از مجلس برخواست وحکم کرد که زید در شهر او نباشد واو دل آزرده از آنجا بیرون آمده باخود کفت که هر که از تیزی شمشیر بترسد
ذلیلش باید بودن وچون بکوفه رسید جمعی کثیر با او بیعت کردند وعدد بیعتیان او در اکثر کتب معتبره مسطور است که بچهل هزار رسیده
بود وزید اعتماد به بیعت ایشان نمود وروزی که وقت کارزار وزمان پیکار وکارزار بود اهل کوفه بعادت مألوف همان بیوفائی که با امام حسین ع
ومسلم بن عقیل کرده بودند با او پیش کرفتند واو را بدست دشمن سپردند ودر آنروز بغیر از اندکی از دوستان وموالیان کسی با او نماند
وکروهی اندک بثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند وزیدیه جماعتی اند که او را امام میدانند ومیکویند که امام کیست که سید فاطمی باشد
وخروج بسیف کند بقصد امر بمعروف ونهی از منکر ومیکویند چون امام جعفر صادق ع در خانه نشست وطلب حق خود نکرد امام نیست لیکن
از زید سلام الله علیه مرویست که من اراد الجهاد فالیّ ومن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر ع
یعنی آنکس که ارادهٔ جهاد دارد بنزد من آید وانکه علم ودانش میطلبد به نزد پسر برادرم جعفر صادق ع رود واکر او را دعوی امامت میبود
نفی علم ودانش از خود نمیکرد زیرا که میدانست که واجبست که امام اعلم از رعیت باشد واز امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود
رحم الله عمی زید لو ظفر لوفی یعنی حق تعالی رحمت کند بر عم من زید اگر بر دشمن ظفر می یافت هر آینه وفا میکرد وحق را بصاحب
حق میرسانید ومشهور است که چون خبر شهادت زید بحضرت امام ع رسید بسیار بکریست وکمال حزن واندوه در آنحضرت مشاهده نمودند
وابو خالد واسطی روایت کرده که در آنوقت آنحضرت مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نموده فرمود این زر را باطفال وعیال او برسان ومن
آن مبلغ را برده بایشان رسانیدم ودر سبب جدا شدن قوم از زید رضوان الله ع وجوه مختلفه مذکور است بعضی کفته اند که چون ظن شیعیانی
که در کوفه بوده اند آن بود که زید باجازت حضرت امام جعفر صادق ع خروج نموده بر او جمع شدند وآنها که باز مانده اند ونقض عهد کردند آن
جماعه را رافضه نام نهادند وبعضی کفته اند که چون قوم شیعه بودند بعد از انکه با او بیعت کردند کفتند که بر شیخین تبرا کن تا در امداد ویاری تو

یکدل شویم و چون زید بجهة مصلحت ازان امتناع نمود گفتند ما تو را رفض کردیم یعنی ترک معاونت و متابعت تو نمودیم زید گفت بروید که شما
رفضه اید و نام آن جماعت رفضه شد و نام شیعه او زیدیه و اصح روایات آنست که روزی سایلی ازاو پرسیده که در حق ابی بکر و عمر چه میگوئی
زید بنا بر مصلحتی در جواب ساکت شده بود و چون روز جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسب جدا شده فرمود این سائلی عن ابی بکر
و عمر و هما اقامانی هذا المقام یعنی کجا رفت آنکه حال ابی بکر و عمر از من میپرسید ایشان مرا باینجا و باینمقام رسانیدند و باین روز نشانیدند
سنیان میگویند کلام زید را این معنی است که چون ابوبکر و عمر را دوست میداشتم شیعه ترک من کردند و کارم باینجا رسید غلط میگویند کلام
زید اشاره بهمان معنی است که یکی از ملوک مازندران گفت حسین بن علی را در سقیفهٔ بنی ساعده شهید کردند یعنی ابی بکر را خلیفه کردند
و مراد زید همان است و کلام او را همین معنی بوده یعنی بسبب آنکه ابوبکر و عمر خلافت را بغیر حق بدست گرفتند مرا این روز پیش آمد و بعضی
گفته اند چون قوم روگردان شدند یکی سبب نقض عهد ایشان پرسید گفتند امام جعفر صادق ع امام است زید شنید و گفت رفضتمونی
یعنی مرا ترک کردید بنا برین اسم رفض بر شیعه اطلاق یافت و صحیح آنست که پیشتر مذکور شد و شب اول ماه صفر سال اثنی و عشرین و مائه
بود که زید خروج کرد و از ان چهل هزار کس کمتر از پانصد کس باو پیوستند و زید از بیوفائی کوفیان تعجب کرده با دشمنان که بغایت
بسیار بودند کوشش نموده با شصت و هفت نفر شربت شهادت چشیدند و دوستان بخفیه دفنش کردند و بعد از چند روز دیگر ملعونان
بسعی بسیار از قبرش خبر یافتند و جسد مبارکش را بیرون آورده سرش را بنزد هشام ملعون فرستادند و جسدش را بردار کردند و چون برهنه
بود بفرمان یزدانی عنکبوتان جمع آمدند و طرفة العینی تار بر پشت و پیش او تنیدند و عورتش را از چشم خلق پوشیدند و در کتب رجال مذکور است
که او از پدر خود امام زین العابدین ع و از برادر خود امام محمد باقر ع و از پسر برادر خود امام جعفر صادق ع احادیث روایت نموده از انجمله
کتاب نصوص مذکور هست بسند صحیح که زید بن علی گفت که در خدمت پدر نشسته بودم که مردی برخاسته پرسید یا ابن رسول الله
هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده ائمة قال نعم اثنی عشر عدد نقباء بنی اسرائیل یعنی آیا از پیغمبر بشما رسیده که عدد ائمه
بعد از او چند است فرمود بلی دوازده اند بعدد نقباء بنی اسرائیل اللهم العن من ظلم زیدا و ارحم من نصره و بعد از او یحیی ابن زید
در مبادی حکومت ولید بن یزید لعنة الله بجانب خراسان رفته با هفتصد کس خروج نمود و بفوز شهادت رسید و او نیز بحلیهٔ علم و فضل و شجاعت
متجلی بود ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق ع پدرش امام محمد باقر ع و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی
بکر است کنیتش ابو عبد الله و ابو اسمعیل و القاب مبارکش صادق و صابر و فاضل و طاهر و اشهر القابش صادق است جثهٔ شریفش
معتدل قامت لون مبارکش گندم گون شاعرش سید حمیری دربانش مفضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله
استغفر الله معاصرینش از خلفای امیه هشام بن عبد الملک بن مروان و ولید بن یزید بن عبد الملک و ابراهیم بن ولید بن عبد الملک
و مروان بن محمد مروان که مشهور بمروان حمار بود و سفاح که اولین خلفای بنی عباس بوده و ابو جعفر منصور دوانقی که دوم ایشان بوده
و شمهٔ از حالات این دو تن مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در باب مناقب سنیه و مفاخر علیهٔ آنحضرت ع صاحب فصول المهمه که از مخالفانست
گفته تکاد تفوق الحاصر و یحار فی انواعها فهم النقص الباصر یعنی صفاتش بالای حساب کننده است و حیران
شده است در انواع آن فهم دوربین بینا حتی ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه سجال التقوی صارت الاحکام
التی لا تدرک عللها و العلوم التی تقصر الافهام عن الاحاطة بحکمها تضاف الیه و تروی عنه یعنی در بسیاری
علوم که بر دل حکمت منزل آن وارث علوم الانبیاء و المرسلین است ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آنرا نداند و هر علمی که هیچ عالمی راه بکنه
آن نبرد نسبتش بآنحضرت میدهند و از او روایت مینمایند و کتاب جفری که از بنی عبد المؤمن در مغرب بمیراث مانده و ایشان از یکدیگر
میراث میگیرند و میگویند که از کلام معجز نظام آنحضرت است که احوال گذشته و آینده از ان استخراج کرده و میکنند و در ان منقبت بلند
و درجهٔ ارجمند است در فضایل او و صاحب کشف الغمه میگوید که مشهور است که کتاب حضرتست که مامون خلیفه در ولیعهد کردن امام
رضا ع مجد شد بلکه عهد کرد و عهدنامه باطراف نوشت امام فرمود که الجفر و الجامعة تدلان علی خلاف ذلک و آخر چنان شد که امام
فرموده بود و اولاد امجاد آنحضرت ع ذکور شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبد الله و اسمعیل و اسحق و اناث یکی داشت فروه عمر عزیزش هست
شصت و هشت سال از انجمله دوازده سال در خدمت جدش امام زین العابدین ع گذشت و نوزده سال بعد از رحلت جدش با پدر
بزرگوار امام محمد باقر ع گذرانید و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آنحضرت بود و سبب فوتش زهری که بفرمودهٔ منصور عباسی

یعنی ابوجعفر دوانقی علیه اللعنه باو خورانیدند و قبر شریفش در بقیع چنانکه گذشت اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعته
و زیارت قبره و آنحضرت در میان برادران خلیفه پدر و وصی و قایم مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشان بود و نقل کرده اند علما از هیچیک
از ائمه القدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل کرده اند و ملاقات نکرده اند نقله اخبار و حمله آثار دیگر بر آن نحو طاقاتی که بآن امام واجب الاکرام
کرده اند صاحب کشف الغمه نوشته است که اصحاب حدیث اسماء روایان و ناقلان حدیث آنحضرت را جمع نموده اند عدد آنها بچهار هزار رسیده
و چهار صد کتاب حدیث بعد از آنحضرت در میان علمای امامیه متداول بوده که راویان آنحضرت تصنیف و تالیف نموده اند که آن را کتب
اصول میگفته اند که امروز در میان نیست بر فساد امامت اکثر کند که معصوم نباشد و کمال نفسانی بسبب علم و عملی نداشته باشد و در آن وقت
آنحضرت دعوی امامت کرده باشد همان چیز دلالت بر امامت آنحضرت خواهد کرد زیرا که در هر زمان چنانکه گذشت البته امامی معصوم باید که باشد
در زمان آنجناب غیر این صفت مفقود بود مگر در وصی او پس آنحضرت امام باشد و روایت نیز کرده اند مردمان از دوست و دشمن از آیات
الهی جل اسمه که بر دست آنحضرت ظاهر شده چیزی چند دلالت بر امامت و حقیت آنحضرت میکند و بر بطلان دعوای دیگران از آنچه
نقله آثار روایت نموده اند از موالف و مخالف صاحب فصول المهمه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند که شخصی از بد
طینتان نزد منصور دوانقی غمازی نمود و بهتانی چند در حق آنحضرت گفته او را چنان گرم ساخت که ربیع وزیر را تهدید تمام نمود که
جعفر صادق را حاضر کن و چون از دور چشمش بر آنحضرت افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و چون آنحضرت نزدیک رسید که منصور یعنی
ابوجعفر گفت ملک را بر من میشورانی و لشکر را از من بر میگردانی چنین و چنان میکنی آنحضرت فرمود که بخدا قسم که اینها که تو میگوئی
نکرده ام و از خاطر من نگذشته است البته اینها که اینها بتو رسانیده اند کاذب و پر فتنه انگیز اند و بر یوسف ع ظلم کردند عفو نمود و ایوب نبی
مبتلا شد و صبر نمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبران خدا بودند و نسبت تو با ایشان میرسد و میخواهی که پیروی ایشان کنی
اگر هم آنچه میگوئی کرده باشم تو بکرده آبای خود عمل کن و چون این کلام از آنحضرت شنید گفت چون باین قسم است بالای بر آ و آنحضرت را
در پهلوی خود نشانیده و گفت فلان ابن فلان مرا خبر داده که تو اینها کرده فرمود که اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق و کذب من و او پس منصور
آن شخص را طلبیده گفت تو چنین و چنان از جعفر بن محمد نگفتی و خبر ندادی گفت بلی گفته ام و شروع بقسم خوردن نمود امام ع فرمود رخصت ده
که چون قسم میخورد من او را قسم بدهم گفت بده فرمود که بگو برئت من حول الله و قوته والتجات الی حولی و قوتی لقد فعل
جعفر ع کذا و کذا و قال کذا و کذا و آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد چون علاجی ندید همان کلام را بر زبان راند لحظه بر آن نگذشت
که در همان مجلس متغیر شد و پا بر زمین میزد تا بجهنم واصل شد چون منصور چنان دید گفت پاهای آن ملعون را گرفته از مجلس بیرون
کشیدند و فی الحال ظرفی که بوی خوش در آن بود طلبیده و از آن طیب بسر و روی مبارک آنحضرت مالید و مشایعتش کرد و عذرها
بسیار خواست و ایضاً در آن سه کتاب روایت نموده اند که داود بن علی ابن عبدالله ابن عباس معلی ابن خنیس را که از موالیان آنحضرت
بود گرفته مال او را بستم کشیده و بظلمش بکشت و چون خبر بامام ع رسید باو گفت مولای مرا بجور بکشتی و از دعای من نترسیدی داود گفت
مرا از دعای خود میترسانی از آن باکی ندارم و خنده استهزا کرد پس آنحضرت بخانه آمده بنماز و دعای خود مشغول شد و سحر دست بدعا
برداشته فرمود که خدایا انتقام مرا از این باغی بکش ساعتی بر نیامد که آواز نوحه و زاری و گریه از خانه داود برآمد و رفت بآنجا که رفت و ایضاً
ابوبصیر روایت نموده و در کتب مذکور مسطور است که او گفت بمدینه داخل شدم و جنب شده بودم و رفقای من بخدمت آنحضرت
میرفتند و بر من مشکل بود که ایشان پیش از من او را ببینند چون بخدمتش رفتم فرمود که یا ابابصیر ندانسته که بخانه انبیا و اولیا جنب نباید
رفت و من شرمنده شدم گفتم ترسیدم که یارانم پیش از من بخدمت شما مشرف شوند توبه کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضاً از معجزات
مذکوره مشهور است اینکه از ابوحمزه ثمالی مرویست که در خدمت امام جعفر صادق ع بودم در میان مکه و مدینه که یکبار سگی سیاه دیدم که از
طرف چپ آنحضرت پیدا شد و آنحضرت باو گفت مالك فجسك الله ما اسرعك یعنی خدایتعالی قبیح گرداند ترا چیست که باین
تندی میروی و تا نگاه کردم آن سگ را در هوا دیدم که از بابت مرغی میپرید مرا از آن تعجب آمد آنحضرت فرمود که این را شناختی این عثیم نام دارد
و بروایتی دیگر فرمود که این عثمان نام دارد و او شاطر جنیانست خبر فوت هشام بن عبدالملک را دارد که امروز در شام مرده و رفت که خبرهای
دیگر برساند و ایضاً در کتاب خرایج از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت در منا در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که گذارش به پیرزنی
افتاد که با دو طفل خورد سال میگریستند و ماده گاوی نزدیک ایشان افتاده بود آنحضرت پرسید که ای ضعیفه چرا میگرئی گفت چون یتیم که من

من و اطفال من از این کاوک بود الکنون در کار خود حیرانم آنحضرت فرمود که میخواهی کاو ت زنده شود ضعیفه گفت ای بندهٔ خدا مرا این مصیبت
بس نیست که با ما تمسخر میکنی فرمود که حاشا که من از روی تمسخر بگویم لب مبارک خود را جنبانید و پا بران کاو زد فی الحال کاو برجست و بپا ایستاد
و آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه که این شخص عیسی پیغمبر است و آنحضرت خود را در میان مردم انداخت و رفت که مبادا کسی بر آن مطلع
شود و ایضاً دران کتاب مذکور است که صفوان ابن یحیی نقل کرده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت منکوحهٔ من بمن گفت که از ملازمت
امامؑ محروم شده ام اگر بحج میرفتم و بخدمت آنحضرت میرسیدم سعادت عظیم بود باو گفتم بخدا قسم که در دست من چیزی نیست گفت
من یازده حلی و رخت زیاتی دارم اگر میفروشی مضایقه نیست پس آنها را فروختم و اسباب سفر مهیا کردم و چون بمدینه رسیدم آن عورت
بیمار شد و روزی که داخل مدینه شدیم بمردن نزدیک شده بود من خانهٔ بگرفتم و زن را با آنحال گذاشته بخدمت امامؑ رفتم چون سلام کردم
از حال او پرسید گفتم او را محتضر گذاشتم و بخدمت شما آمدم شاید الحال گذشته باشد تاملی نموده فرمود ای عبدی ازین جهت محزونی گفتم
بلی یا ابن رسول الله فرمود که محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو بخانه که او را باکل طبرزد مشغول خواهی یافت پس بخانه برگشتم دیدم که
نشسته است و کنیزک طبرزد باو میخوراند پرسیدم که از احوال خود بگوی گفت چون تو غایب شدی من خود را از جملهٔ موتی دیدم دران اثنا
شخصی حاضر شده از من پرسید که حالت چیست گفتم اینک ملک الموت بقبض روح من آمده گفت یا ملک الموت در جواب گفت
لبیک یا امامی فرمود الست امرت بالسمع والطاعة لنا یعنی حق تعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار ما باشی ملک الموت در جواب
گفت بلی یعنی چنین است گفت امرك ان تؤخر امرها عشرین سنه یعنی پس من ترا امر مینمایم که بیست سال دیگر او را مهلت
دهی گفت السمع والطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و قبول کردم بعد ازان هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه چنین و
چنین پوشیده بود و عمامه چنین در سر داشت و نشانهای امامؑ بمن گفت بنحوی که من بخدمتش رسیده بودم من باو گفتم که چون بخدمت
امامؑ رسیدم از احوال تو پرسید من گفتم محتضرش گذاشتم تاملی فرموده بعد از لحظه گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و دران ساعت
که متامل بوده است از حق تعالی شفای ترا میخواسته است و با ملک الموت در گفت و شنید بود سلام الله علیه و ایضاً از علی ابن حمزه روایت
نموده که در خدمت آنحضرت بمکه میرفتم در منزلی در زیر درخت خشکی نشستیم دیدم که نظر بران درخت انداخت و لب مبارک بجنبانید بعد
ازان فرمود ای درخت ما را از آنچه خدا تعالی در تو سجیده روزی بندگانش مقرر ساخته بخوران آن را دیدم که آن درخت پربار شده خرمائی که
ازان بهتر نخورده بودیم ازان درخت میریخت و ما بخوردن آن مشغول بودیم مردی اعرابی آنجا حاضر بود چون معجزه دید گفت سحری دیدم
که ازان بزرگتر سحر نمیباشد پس آنحضرت فرمود که ما ورثهٔ انبیائیم در میان ما ساحر و کاهن نمیبوده بلکه هر چه میخواهیم دعا میکنیم
حق تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم تا مسخ شده بصورت سگی شوی و بخانه خود در روی و دم بجنبانی و ترا از خانه بیرون کنند اعرابی از
کمال جهلی که داشت گفت بلی میخواهم که این طور دعا کنی آنحضرت لب مبارک جنبانید اعرابی فی الفور بصورت سگ شده رو بخانه خود
کرد آنحضرت بمن گفت از عقبش برو ببین که چه میکند من از پی او رفته دیدم که داخل خانه شده و دم می جنبانید و بهر یک از اهل تملق میکرد
و ایشان او را میزدند تا آنکه چوبی برداشته زدند و ازان خانه اش بدر کردند و من آمده خبر آوردم در تحیر بودیم که برگشت و در برابر
آنحضرت بایستاد و اشک از چشمش میرفت و مینالید و خود را بخاک میمالید آنحضرت را رحم بروی آمده دست مبارک بدعا برداشته
اعرابی بصورت اول شد آنحضرت باو گفت ایمان آورده یا نه گفت نعم الفا الفا یعنی آری ایمان آوردم هزار بار هزار بار و
ایضاً از یونس ابن ظبیان نقل نموده که او گفت با جمعی کثیر در خدمت آنحضرت بودم کسی پرسید یا ابن رسول الله مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید
یاد نموده و با براهیم خطاب فرموده که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا آیا آن مرغان
از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس آنحضرت فرمود که میخواهید که بشما مثل آن بنمایم ما همه گفتیم بلی یا ابن رسول الله پس چهار مرغ طلبید
طاوس و باز و کبوتر و غراب و آنها را ذبح فرمود و سرهای آن مرغان را نزد خود گذاشت و باقی آنرا بامر آنحضرت از استخوان و پر و گوشت
درهم کوفته و چهار بخش کرده در چهار گوشهٔ خانه گذاشته پس اول طاوس را آواز داد دیدم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر جزء آنها جدا شده
و بهم می پیوست تا چهار مرغ را باز زنده و متحرک نزد او دیدیم و ایضاً مرویست که یکی از ملوک هند احوال آنحضرت را شنیده بود و محبت
او در دلش جا کرده روز بروز زیاده میشد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی از تحفه و هدایا و چیزی چند از اجناس نفیسه بمکه
آنحضرت فرستاده او با آن اسباب بدر خانه آنحضرت رسید رخصت سلام نیافت و مدتی بر در خانه منتظر بود بار نمی یافت

باریه بن سلیمان التماس نموده وفرستاده را رخصت سلام داده بعد از سلام آمد کفت من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده ام
و کاغذ سر بمهر دارم و مدتی شد که درین درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین میکنند آنحضرت سر در پیش افکنده جواب نداد و بعد از لحظه
فرمود که ولتعلمن نبأه بعد حین یعنی البته خواهی دانست خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ برداشته نوشته بود که بسم الله
الرحمن الرحیم بسوی جعفر بن محمد الصادق طاهر و پاک از هر رجس و بدی می نویسد فلان ملک هند که فلان نام دارد حق تعالی میخواهد که مرا بشما
هدایت نماید کنیزی که از ان خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند بخدمت فرستادم از جواهر و حلیه و بوی خوش و دیگر اجناس و چون
هیچکس را بجز شما قابل این کنیز ندانستم هزار کس از میان وزرا و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت و امانت داشتند انتخاب
نمودم و از ان هزار کس صد کس و از ان صد کس ده کس و از ان ده کس یک کس را که میزاب بن حباب بود و اعتماد بر دیانت و امانت
او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را باو سپردم و بخدمت فرستادم امید که بدرجهٔ قبول افتد چون مضمون خوانده شد امام رو باو کرده
فرمود که اکنون برگرد ای خاین و هرچه آوردهٔ ببر که ما چیزی را که دران خیانت واقع شده قبول نمیکنیم آنشخص شروع در قسم خوردن نمود آن
حضرت فرمود که اگر آن جامهٔ که تو پوشیدهٔ بر تو گواهی دهد مسلمان میشوی کفت مرا معاف دارید فرمود پس هرچه تو کردهٔ بصاحب تو
بنویسیم پس کفت اگر چیزی از من صادر شده باشد بنویس و آنحضرت رو بقبله کرده دعا فرمود و کفت خدایا این پوستین که این مرد
پوشیده بسخن درآر تا بر آنچه کرده گواهی دهد و او را امر نمود که پوستین را بکن و در آنجا بگذار هندی پوستین را از بر بیرون کرده گذاشت
آن پوستین بزبان آمده کفت ای پسر رسول خدا فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را اکثر وصیت نمود در حفظ آنچه با اوست
و در راه بمنزلی رسیدیم که باران بود و تر شده بودیم او خادمی بشیر نام که همراه کنیز است از پی کاری فرستاده کنیز را طلبید و آن راه
پر از کل بود کنیز لباس را بالا گرفت که جامه اش کل آلود نشود نظر این خاین بر ساق کنیز افتاده او را پیش خود خواند و با او فسق و فجور نمود
چون سخن پوستین باینجا رسید هندی بخاک افتاد و اعتراف بخطای خود نموده پوستین را پوشید پوستین حلق او را گرفته رویش
سیاه شد و نزدیک بمردن رسید پس امام ع امر فرمود که او را بگذار که صاحبش کشتن او را اولیست و امر شد که هدایا را پس برد آخر
بالتماس حضار هرچه غیر از کنیز بود نگه داشت و کنیز را رد فرمودند هندی کفت صاحب مرا عقوبتش بسیار سخت است مرا بکشتن میدهد
امام فرمود که مسلمان شو تا کنیز را بتو بخشم قبول نکرد و چون برگشت فراستی که ملوک را میباشد ملک دانست که البته خیانتی شده کنیز را
تهدید نمود کنیز قصه را نقل نمود ملک هر دو را کشت و بآنحضرت عرضه داشت نمود و بعد از دعا نوشت که چون آنچه نفیس بود پس فرستادی
و چیزهائی که سهل بود قبول فرمودی دانستم که البته خیانتی شده و بر اولاد انبیا اینها مخفی نمیماند بر شما البته ظاهر شده خواهد بود پس کنیز را
تهدید نمودم اقرار کرد و قصهٔ پوستین را بعینه من نقل نمود پس هر دو را گردن زدم و شهادت میدهم که خدا یکیست و بغیر او خدائی نیست
و محمد صلعم که جد تست رسول خداست و تو وصی و جانشین رسولی و امیدوارم که انشاء الله تعالی از عقب عریضه توفیق رسیدن بخدمت
بیابم و بعد از مدتی اندک بخدمت آنحضرت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آنحضرت بود و خدمت آنحضرت را
بپادشاهی ترجیح میداد تا به بهشت رسید و ایضاً روایت نموده اند که شخصی از مردم جبل بخدمت آنحضرت آمده مبلغ ده هزار
درهم نزد آنحضرت گذاشته کفت من روانه حج میشوم و توقع دارم که این را تا آمدن من خانه بخرید و روانه شد وقتی که برگشت بخدمت
امام ع آمد و از خریدن خانه پرسید آنحضرت فرمود که از برای تو خانهٔ خریده ام که یک حد آن بخانهٔ رسول خداست و حدی دیگر بخانه مرتضی
علی است ع و حد سیم بخانه امام حسن ع و حدی بخانه امام حسین ع قسمت نمود و آنمرد روانه منزل خود شده چون بخانه رسید بیمار شد و اهل
خود را جمع نموده ایشان را قسم داد که آن کاغذ را با او همراه در قبر نهند و خویشان بوصیت او عمل نمودند و چون صبح شد دیدند
که همان کاغذ بر روی قبر اوست و بر پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم که امام جعفر صادق ع هرچه فرموده بود وفا نمود آنخانه را بمن
دادند و مرا از دوزخ ایمن ساختند و ایضاً مذکور است که حماد بن عیسی از آنحضرت ع التماس نمود که خانه خوب و زن نیکو و اولاد
صالح از جهة او از خدا درخواست کند و توفیق آنکه هر سال حج بگذارد و مال بسیار روزیش گرداند آنحضرت دست برآورده دعا
فرمود که خدایا هرچه حماد آرزو دارد بوی عطا فرما مردی که در آنوقت حاضر بود کفت در بصره بخدمت حماد رسیدم بمن کفت آن دعا را بخاطر داری
گفتم آری کفت ببین خانه مرا که ازین بهتر خانه درین شهر نیست و زنی که بزرگترین زنان این شهر است بحسب و نسب نصیب من شده
و اولاد صالح روزیم گشته که همه ایشان را عزیز و محترم میدارند و چهل و هشت حج کرده ام و بعد از ان دو حج دیگر کرده و در حج آخرین در جحفه

بجهت غسل احرام غرق شده برحمت خدا رفت وایضاً از معجزات آنحضرت که در کتب سنی و شیعه مسطور است واقدی و ابراهیم بن محمد
بن محمد سعید ثقفی صاحب ضرایج وجماعتی دیگر از اهل تفسیر و بعضی مجمل نقل کرده اند که در اواخر دولت بنی امیه جمعی کثیر از بنی هاشم و از بنی عباس
و اولاد امام حسن ع و غیر ایشان اجتماع نمودند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند و لشکری جمع کرده
بنی مروان را بر اندازند پس محمد و ابراهیم را که پسران عبد الله بن حسن ابن علی ابن ابی طالب ع بودند اختیار نمودند و چون ایشان همه بخلافت
ان دو برادر راضی شدند گفتند جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین بن علی بن ابیطالب ع را نیز باید طلبید و تکلیف کرد که شاید او نیز بیعت کند عبد الله
بن حسن مثنی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت او را مطلبید که میترسم که امر را بر شما فاسد کند ایشان قبول نکردند کس بخدمت آنحضرت فرستاده
استدعای قدوم آنجناب نمودند و چون آنحضرت حاضر شد و از سبب جمعیت پرسید ایشان صورت حال را باز نمودند آنحضرت با عبد الله
گفت که اگر باید بشما بیعت کرد چرا باید ترا گذارند و با پسرانت بیعت کنند عبد الله از روی بی ادبی با آنحضرت گفت که ترا منع میکند از بیعت
پسران من مگر حسد پس دست بده تا با تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود که این امر نه بمن قرار میگیرد و نه بیکی از این دو پسر تو و چون ابو جعفر دوانقی
و برادرانش سفاح و ابراهیم و اعمام ایشان حاضر بودند و ابو جعفر آن روز قبای زردی پوشیده بود آنحضرت اشاره بسفاح کرده و فرمود
که این امر با و تعلق میگیرد و بعد از او بصاحب قبای زرد و بخدا قسم که زنان و کودکان ایشان بامر خلافت بازی خواهند کرد و بعد از ان
آنحضرت برخواسته بیرون رفت و آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود و ابو جعفر با آنکه در آن روز با محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن
مثنی بیعت کرده بود در ایام خلافت خود بقتل ایشان سعی نمود و پدر ایشان را نیز بقتل رسانید و نود سال خلافت بنی امیه بود و بعد از ان
بنی عباس که بناحق خلافت را بدست گرفته پانصد و بیست و چهار سال در دست ایشان ماند و بخاطر میرسد که درین مقام سبب انتقال
دولت و حکومت را از دودمان بنی امیه بخاندان بنی عباس که مکرر اامامان علیهما السلام از ان خبر داده بودند بازنماید صورت حال بر منوال
بود که چون دولت بنی امیه روی بزوال کذاشت هوس خلافت در دماغ بنی عباس جای گرفت محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
داعیان بهر طرف فرستاد که مردمان را با و دعوت نمایند و از آنجمله ابو عکرمه سراج عجلی را که از اهل کوفه بود بطرف خراسان روانه گردانید در
اثنای راه ابو عکرمه بکوفه که وطنش بود رسید کار ساز بها کرده دوستان و خویشان را وداع نموده ابو مسلم که بقول اکثر علمای امامیه بنده
زاده معقل آهنگر عجلی بود و مشرف اخفیا کرده با او بخراسان رفت چون محمد بن علی که متابعانش او را امام میدانستند در گذشت جمعی کثیر از اهل
خراسان که بدایره بیعت او در آمده بودند بتعزیت ابراهیم بن محمد که نایب پدر بود و محمد خلافت را در حق او وصیت کرده بود روی آوردند و چون
بوی رسیدند او را بعد از تعزیت بخلافت تهنیت نمودند ابراهیم ابو مسلم را دید که قد و جسته دارد او را پسندیده او را نیز از داعیان گردانیده
و او چون بخراسان رسید سیاه پوشی اختیار کرد و بمتابعان را بسیاه پوشی امر فرمود و در ماه رمضان المبارک سال صد و بیست و نهم از هجرت
خروج کردند و در آنوقت سردار اهل لشکر ابراهیم با ابو مسلم فرار کرده بود و نصر بن سیار که حاکم خراسان بود طاقت مقاومت نداشت
گریخت و چون بشهر ساوه نزول شد واقع گردید راه اصفهان پیش گرفت و از آنجا یزید و معاویه پیوست و ابو مسلم قحطبه شیبانی که پدرش را
جمعی از خارجیان امام میدانستند بجانب عراق فرستاد و مروان حمار دانست که این فتنه را ابراهیم بن محمد بن علی ابن عبد الله عباس
برپا کرده او را گرفت و بقتل رسانید و سفاح و ابو جعفر دوانقی با جمعی از اعمام و اقربا گریخته بکوفه رفتند و در خانه ابو سلمه خلال که آخر او را
وزیر آل محمد گفتند پنهان شدند ابو سلمه خبر کشته شدن ابراهیم شنید با آنکه میدانست که ابراهیم خلافت را در حق سفاح وصیت کرده چون
او را قابل خلافت نمیدانست بنابرین بقول مسعودی نامه و بقول جمعی از علمای شیعه سه نامه بمدینه فرستاد که شاید یکی از اولاد امیر المؤمنین
بکوفه آید تا او را بخلافت اختیار نمایند قاصد شبی بود که در مدینه بمجلس امام جعفر صادق ع در آمد و گفت از ابو سلمه خلال نامه بشما دارم آن
حضرت فرمود ما انا و ابو سلمة و هو شیعة لغیری یعنی مرا و ابو سلمه را با هم چه کار است او شیعه غیر ماست یعنی شیعه بنی عباس است
فقال والرسول یقرء الکتاب و یجیب بما رایت یعنی نامه را خواهید خواند و جواب خواهید داد بآنچه رای شما اقتضا نماید ان
حضرت با خادم فرمود که قرب منی السراج یعنی نزدیک بمن آور چراغ را خادم چراغ را نزدیک آنحضرت آورد فوضع کتاب ابی
سلمه فاحرقه یعنی کتاب ابی سلمه را آنحضرت بر چراغ گذاشته بسوخت فقال القاصد الا تجیبه یعنی قاصد گفت که آیا جواب
نمیدهی قال قد رایت الجواب یعنی امام فرمود که جواب این بود که دیدی پس قاصد نامه دیگر که بعبد الله مثنی داشت باو رسانید
و او قبول کرد و نامه را آورد نزد امام جعفر صادق ع و نازش نمود بکتابت فرستادن ابی سلمه که شیعه ما از خراسان بکوفه آمده به پیش

ابی سلمه داد و نامه

ابی سلمه داد نامه بمن فرستاده آنحضرت فرمود بعبارتی که مضمونش اینست که یکی ایشان شیعه تو شدند آیا تو فرستادی ابو مسلم را
بخراسان و امر کردی او را به سیاه پوشی آیا تو یکی از ایشان را بنام و نسب می شناسی گفت نه امام ع فرمود که پس چگونه ایشان شیعه
تو باشند و حال آنکه تو ایشان را نمی شناسی و ایشان ترا نمی شناسند و عبد الله نزدیک بآن حرف که آنروز از روی بی ادبی بآنحضرت
گفته بود در اینوقت نیز بآنحضرت بی ادبانه گفت حضرت فرمود که غلط فهمیده ای اوجب علی نفسی النصح لکل مسلم فکیف اوخره عنک یعنی
من بر خود واجب کرده ام نصیحت کردن را برای هر مسلمانی چون تواند بود که ترا نصیحت نکنم برگرد که مثل نامه که بتو فرستاده بمن هم
فرستاده اما عمرو بن علی ابن الحسین کتابت ابی سلمه را قبول نکرد و گفت من نمیشناسم آن کسی را که این نامه را فرستاده است و پیش
از نامه فرستادن ابو سلمه قحطبه با لشکر خراسان بحوالی کوفه رسیده بود و با یزید بن عمرو بن هبیره بمقاتله پرداخته از اسب خطا خورده
در آب افتاده هلاک شده بود چون لشکر بآن واقف نبودند لشکر یزید بن عمرو گریخته پس چون روز شد لشکر خراسان بر هلاک قحطبه واقف
شدند یکی از پسرانش را که حسن نام داشت سردار کردند و بکوفه داخل شدند و راه به بنی عباس بردند ایشان را بیرون آورده با سفاح بیعت
کردند و ابی سلمه خلال هم بیعت کرد و سفاح عبد الله بن علی ابن عباس را که عم او بود بجنگ مروان فرستاد و بشرط آنکه خلافت بعد از او
از آن عبد الله باشد و مروان در آنوقت در حران بود و لشکر در موضع زاب بهم رسیدند و صف کشیدند بی آنکه جنگ واقع شود مروان
کشته شد و بجهنم واصل شد و در زمان پادشاهی سفاح میان ابو جعفر و ابو مسلم رنجش بهم رسیده بود و بعد از سفاح چون سلطنت بر ابو
جعفر قرار گرفت ابو مسلم با او سرکشی نموده دعوی امامت و خلافت کرد بعد از آن دعوای حلول نمود و دعوای حلول و اتحاد
کردن دعوی خدائی کردن است غایت ابو جعفر او را در رومیه مداین بقتل رسانید و نعشش را در شط انداختند و چون این ظالمانرا یاری کرده بود
بموجب من اعان ظالما سلطه الله علیه مغلوب آن ظالمان گردید و در کتب معتبره مسطور است که ابو مسلم از وقت خروج تا زمانی که کشته
شد ششصد هزار کس را بیقین کشته بود سوای آنچه در معارک بسبب او کشته شده بودند و در زمان سرداری و امارت شیعه بسیاری
بقتل رسانید و بحکم او نبیره جعفر طیار را کشتند و ابو سلمه خلال را بواسطه کتابتی که بامام جعفر صادق ع فرستاده بود فرمود که بقتلش رسانند
و سلیمان کثیر را بواسطه آنکه میل باولاد امیر المؤمنین ع کرده بود و بدست خود او را بقتل رسانید و نبیره امام زین العابدین را کشت اخبار
در طعن او بسیار است و سید مرتضی رازی در کتاب فصول التامه فی هدایة العامه بسند صحیح نقل فرموده از احمد بن محمد بن عیسی که او گفت
کنت جالسا عند ابی الحسن الرضا ع مع جماعة من اصحابه اذ اقدم محمد بن ابی عمیر سلم و جلس و قال یا ابن رسول الله جعلنی الله فداک ما
تقول فی ابو مسلم المروزی الذی خروج فی ایام مروان بن محمد مروان قال ع اسمه فی صحیفة التی فیها اسماء اعدائنا من بنی امیه
و غیرهم قال ان قوما من مخالیفکم یقولون انه من شیعتکم قال ع کذبوا و فجروا لعنهم الله انه کان شدید العناد علینا و علی شیعتنا
فلیبرء منه و من لم یبرء منه فلیس منا و نحن منه براء الدنیا و الآخره یعنی نشسته بودم نزد حضرت امام رضا ع با جماعتی از اصحاب
آنحضرت که محمد بن ابی عمیر آمد و سلام کرد و نشست و بعد از آن گفت یا ابن رسول الله خدا تیم مرا فدای تو گرداند چه میفرمائید درباره ابو مسلم
مروزی که خروج کرد در زمان دولت و سلطنت مروان بن محمد مروان حمار آنحضرت فرمود که نام او در نامه ایست که نام دشمنان ما
در آن نامه است از بنی امیه و غیر ایشان محمد بن ابی عمیر گفت قومی از مخالفان شما میگویند که او شیعه شما بود آنحضرت فرمود
که دروغ گفته اند و فجور ورزیده اند که لعنت خدای بر ایشان باد به درستی که ابو مسلم سخت عناد بود بر ما و بر شیعه ما پس هر کس دوست
دارد او را بتحقیق که ما را دشمن داشته و هر کس قبول کند او را بتحقیق که ما را رد کرده است و هر کسی که مدح گوید او را بتحقیق که ما را مذمت
کرده باشد ای پسر ابی عمیر هر آنکس که خواهد از شیعه ما باشد میباید که تبرا و بیزاری نماید از ابو مسلم هر آنکس که از او تبرا کند از شیعه
ما نیست و بیزاریم ما از آنکس در دنیا و آخرت پس اگر کسی قطع نظر کند از این حدیث و امثال او چون شیعه و سنی در کتابهای خود
نقل کرده اند که ابو مسلم مقوی آل عباس بود و با امام جعفر صادق ع مخالفت نمود و انکار امامت امیر المؤمنین ع کرد پس کافر و از
اهل جهنم است و این طور کافر را ملحدان و سنیان و صوفیان دوست میدارند و ملحدان اگر او را از خود شمارند و دوست دارند
استبعادی ندارد از آنجهت که ایشان نیز مظهر کفر و مظاهر کفار اند و از ایمان بیزار و از اسلام برکنار اند اما دوست داشتن آن
دو طایفه او را با اظهار مسلمانی محل تعجب است و اگر چه ظاهر است که سنیان و صوفیان نیز چه حال دارند و سنیان با او محبت دارند
بجهة تقویت نمودن او بر آل عباس و صوفیان با او محبت دارند بجهة آنکه او دعوی حلول کرده زیرا که بنای مذهب صوفیان بر حلول

واتحاد است و هر کس را که این دعوی کرده است دوست میدارند و از خود میدانند و چون ابتدای ظهور صوفیان و مذهب باطل ایشان
در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده بنا بر وعده که در اوایل جزو اول این مختصر نموده چند کلمه در بیان مذاهب و عقاید در باب جدا
گانه در بنمقام مسطور میگرداند اول بدانکه سبب افتراق امت عمر بن خطاب شد که در مرض موت پیغمبر خدا مانع شد و نگذاشت
که آنحضرت وصیت نامه بنویسد چنانچه گذشت و محمد شهرستانی که از علمای اهل سنت است و دیگر از علمای ایشان قایل بآن شده اند
پس بعد از پیغمبر خدا رای مردم مختلف شد چنانچه اهوای ایشان مختلف بود پس از آن باین سبب مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه
بدید آید اگر خواهد کسی بدان مذاهب و عقاید اطلاع یابد باید که بکتاب هادی الی النجات من جمیع المهلکات و کتاب ایجاز المطالب
فی ابراز المذاهب که ابن حمزه علیه الرحمه نوشته و دیگر کتابها مثل تبصرة العوام و غیران که درین باب است رجوع نماید و سنیان هم
اگرچه درین باب کتابها بسیار نوشته اند اما اکثر ایشان تعصب بکار برده اند و حصر مذاهب چنانچه باید ننموده اند و سید اجل
اعظم ابو تراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی علیه الرحمه که از اکابر و اعاظم علمای شیعه است اگرچه از برای الزام سنیان در کتاب
تبصرة العوام تعداد مذاهب بروش بعضی از ایشان نموده اما در کتاب فصول التامه فی هدایت العامه که بعد از آن بعربی نوشته
موافق حق مذاهب اسلامیه را شمرده و این آن سید عالیقدر است که در راه مکه معظمه با غزالی ناصبی بحث کرده و اورا الزام داده
که بنام سید مرتضی علم الهدی شهرت کرده است مجملا بعضی از علمای شیعه گفته اند که آنها که بعد از پیغمبر خدا بامامت امیر المؤمنین علیه السلام
قایل نشده اند هفتاد و سه فرقه اند و باقی از امتی پیرو نند و جمعی بر آینند که اصول مذاهب اسلامیه هفتاد و سه است و چنانچه
اصول و فروع او همه را بشمارند مذاهب اسلامیه از هفتصد متجاوز است و بهر تقدیر جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده اند مذاهب
صوفیه را از جملهٔ مذاهب سنیان گرفته اند و اکثر سنیان نازش دارند باینکه صوفیان از ایشانند و صاحب عالی ابو المعالی محمد بن
نعمة الله بن عبید الله بن علی بن حسن ابن الحسین ابن جعفر بن عبید الله بن الحسین الاصغر بن علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام در کتاب
بیان الادیان با آنکه تقیه نموده صوفیه را از طوایف سنی گرفته و زشتی مذاهب ایشانرا ظاهر گردانیده و در نسخه از نسخ این کتاب که
قریب بزمان مصنف و از روی خط او نوشته شده بود دیدم که میگوید که آنان که خود را از اهل سنت و جماعت گویند در فروع دو فرقه اند
حاصل کلامش اینست که یک فرقه اصحاب حدیث اند و یک فرقه اصحاب رأینه تا میرساند بجائی که میگویند باعتبار اعتقاد هفت
گروهند و شیعه یک گروه و این هشت گانه کبار فرقه اسلامیه اند و هر یک را شعب و طرق است چنانکه پیش از این یاد کردیم و
اشاعره را یک فرقه از کبار امت شمرده آنگاه میگوید دویم معتزله و ایشان ده فرقه اند و آن ده فرقه را شمرده بعد از آن میگوید سیم
از آن هشت گانه شیعه اند و ایشان پنج فرقه اند و از کلامش چنان معلوم می شود که این پنج فرقه کبار فرقه شیعه اند زیرا که بعد از تعداد
شعب ایشان میگوید که مجموع بیست و یک فرقه اند مجملا خوارج را پانزده فرقه گرفته اند و مجبره را شش فرقه و مشرکه را دوازده فرقه و آنگاه
میگوید هفتم صوفیه دو فرقه اند نوریه را یکفرقه ایشان شمرده و حلولیه را یکفرقه و بعد از آن میگوید هشتم از آن هشت گانه مرجیه اند و ایشان
شش فرقه اند پس میگوید چون اصول این هفتاد و سه فرقه و کبار ایشانرا بدید کردم اکنون در هر یکی بجد استعفا سخن گویم غرض آنکه با وجود
آنکه با وجود آنکه سید مذکور تقیه کرده صوفیه را یکی از کبار فرقه مخالفین گرفته و میباید دید که درباره ایشان بتخصیص درباره حسین بن
منصور حلاج چه میگوید و درینباب بی تقیه علمای ما بعربی و فارسی کتابها نوشته اند اما آنچه بفارسی نوشته اند کتاب ایجاز المطالب
فی ابراز المذاهب از همه بهتر است و دیگر باید دانست که عثمان ابن شریک کوفی که بابو هاشم کوفی مشهور است در آخرهای زمان بنی امیه
آیین مذهب و این طریقه را وضع نموده و ابن حمزه در کتاب هادی الی النجاه من جمیع المهلکات و کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب
آورده و سید مرتضی رازی در کتاب فصول ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب
تصفیة القلوب قایل شده و قشیری که سنیان اورا امام قشیری میگویند که از بزرگان علمای نواصب صوفیه است و صاحب
تصانیف بسیار است در چند کتاب و رساله اش اعتراف باین نموده و ملا جامی در اوایل کتاب نفحات الانس از او نقل کرده
خود باین قایل است و بغیر از این در بسیاری از کتابهای شیعه و سنی این معنی مضبوط است با وجود این میباید دید که جمعی از متعصبان
در معنی صوفی و وجه تسمیه ایشان چه دست و پا زده اند و چه وجوه در هم بافته اند حتی بعضی از ایشان گفته اند که عبارت اصحاب صفه
بوده که صوفی کرده اند و صوفی گفته اند و طایفه فریبندگان از جهت رونق کار و رواج بازار خود دانسته بآن توجیهات کاسده قایل شده

ذکر و تی

وگروهی از نافلان نادانسته بآن تاویلات فاسده متفرق شده اند و بآن سخنان واهی سفیهانه در وادی گمراهی اند اخته اند و باید
اول کسی را که صوفی گفته اند چنانچه شیعه وسنی نقل کرده اند ابو هاشم کوفی بود و این بسبب آن بود که مانند رهبانان نصاری
پشمینه درشت میپوشید و آن ملعون مثل نصاری بحلول و اتحاد قایل میشد لیکن نصاری در بارهٔ عیسی بحلول و اتحاد قایل
بودند و او از برای خود این دعوی بنیاد نهاد و در این دو دعوی متردد و متحیر بود و معلوم نیست که در آخر رای شومش بکدام یک
قرار گرفت و در کتاب اصول الدیانات مسطور است که در ظاهر اموری و جبری و در باطن ملحد و دهری بود و مراد شد از وضع این مذهب
آن بود که دین اسلام را برهم زند و از ائمهٔ معصومین علیهم السلام چند حدیث در طعن او وارد است و پیروان او که پشمینه پوشند صوفیه
گفته اند وگاه بکنیت او وگاه بنام پدر او ایشانرا منسوب گردانیده بهاشمیه و هاشمیه و عثمانیه و شرکیه خوانند و چون سفیان ثوری طریقه
و روش او را خوش کرده صورت و رویت و پشمینه و تجسیم بر مذهب او افزوده و عرصهٔ این مذهب باطل را وسیع گردانید این فرقه را
ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد از آن ایشانرا بابو یزید بسطامی نسبت داد و یزیدیه و بسطامیه لقب کردند و باعتبار قایل بودن بحلول و اتحاد
ایشان را حلولیه و اتحادیه خوانده اند و چون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده بوحدت وجود قایل شدند ایشان را وحدتیه نام کردند
و بحسین بن منصور حلاج ایشان را منسوب ساخته منصوریه و حلاجیه گفتند و بجهة آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده بخدائی ایشان بر وجه حلول
و اتحاد قایل شدند و برگمراهی خود و دیگران افزودند ایشانرا غلات و غالیه و غادیه نام کردند و بسبب مکر و شید و زرق و خدعه و مردم فریبی ایشانرا
بزراقیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریقه و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل بر رهبانیت و نصرانیت بود و کفر و اسلام را در هم آمیخته بودند
امامان ایشانرا بمبتدعیه مسمی گردانیدند و چون منافقان و زناکاران بودند مرائیه خواندند و چون اصطلاحی وضع نموده اند آن را تصوف
نام نهادند ظلمای ایشان را متصوفه نام کردند و بواسطهٔ لافهای بسیار که میزدند ایشانرا متصلفه گفتند و اینها ناحهائیست که در بیشتر
بر کل این طایفه جاریست و بغیر از این ایشانرا نامها بسیار است و بعضی دیگر از نامهائی که طایفه ایشانرا باین نامها میخوانده اند بعد از این
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اشهر القاب این طایفه صوفیه و متصوفه و متصلفه و مبتدعه و زراقیه و غلات و غالیه و غادیه و
حلاجیه است و از ایشان غلات سنیانند و این گروه اظهار نه میکردند و تشعف مینمودند و اعتقاد باطل خود را پنهان میداشتند
و در زیر زمینها با یکدیگر از عقاید باطلهٔ خود سخن میگفتند تا شبلی بهم رسید و بعضی از رازهای ایشان را که پیش مرید پنهان داشتند و بر سر
منبر بیان کرده و پیش از او بعضی از رؤسای این فرقه بکنایه و رمز بعضی اسرار خود را که همه محض کفر بود در مجالس ادا میکردند و خود را
در آن حالت مست و مدهوش میساختند الا بایزید که کفر بی باکانه لیس فی جبتی سوی الله و سبحانی سبحانی ما اعظم
شانی و رایت الله فی المنام و رایت الله فی صورة شیخ هرم میگفت و او در اصول بظاهر حلولی و مشتبهی بوده و در فروع
بمذهب مالک عمل مینمود و در باطن ملحد و زندیق بود و سنیان بسته اند که او سقای امام جعفر صادق بود و این محض افتراست و آن
شقی معاصر امام حسن عسکری بود و روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود و اکثر این طایفه بظاهر بمذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل
میکرده اند و بعد از شبلی مالکی مذهب بود و ذو النون شاگرد مالک بود و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند تا حسین بن منصور
رسوائی را از بایزید هم گذرانیده کفر و الحاد خود را با آنکه پلاس پوشان ظاهر کردانیده توقیع بر لعن او بیرون آمد و از جمله کسانی که فتوی
بقتل او نوشته اند یکی ابن روح است که از وکلای حضرت صاحب الامر است و عادت متعصبان سنی است که هر کس را از این طایفه
ببینند که رسوائی را از حد گذرانیده و پرده از روی کفر خود برانداخته مانند بایزید بسطامی و حسین ابن منصور حلاج گویند دو تا
بودند و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتائی ایشان میکنند با آنکه در دیگر جاها باتحاد قایلند در این طور جاها از غلبه تعصب قاعدهٔ مذهب باطل
خود را فراموش کرده بدوتائی قایل میشوند و میگویند دو حسین ابن منصور حلاج و دو بایزید بسطامی بودند یکی از ایشان کافر بوده
و دیگری مؤمن بوده و از اکابر اولیاء الله و شیعه باید که گول نخورد و بداند که از امامان ما احادیث بسیار در طعن این طایفه مرویست
و متقدمین علمای ما در مذهب این فرقه کتابهای بسیار نوشته اند و چون در کتاب مستطاب کلینی محل بحث است که پیغمبر خدا فرموده
اذا ظهرت البدعة فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله یعنی هرگاه ظاهر شود در میان امت
من بدعتها پس میباید که ظاهر سازد عالم علم خود را یعنی آنکس که بداند که آنها بدعت میباید که مردمانرا آگاه سازد که آنها بدعتست که
اگر اظهار علم خود نکند و مردمانرا آگاه نسازد بر او است لعنت خدا و ایضا شیعه و سنی نقل کرده اند که من علم علما و کتمه

الحمد لله

الجمه الله تعالی یوم القیمة بلجام من النار یعنی هرکس که علمی را پنهان دارد ملجم میکند او را خدا بلجامی در روز قیامت بجای زبانش
دوزخ و این فقیر دید که بسیار کس از شیعیان فریب سنیان را خورده اند و طریقه مذهب صوفیه را حق پنداشته مایل بایشان شده اند و بعضی
از دوازده خطه حسنه که بعضی از آن طایفه بجهت مردم فریبی در نظم و نثر خود بکار برده اند شیفته شده از عقاید باطله ایشان غافل گشته مرید آن
گروه شده عقیده را اختیار کرده اند خواست که اندکی از عقاید بعضی از طوایف ایشان را درین کتاب ذکر کند تا از لجام آتشین و لعنت
حضرت رب العالمین ایمن و شیعیان از بد اعتقادی ایشان واقف گشته از دوستی ایشان برگردند و از ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت
نیفتند و در روز قیامت با آن جماعت محشور نگردند زیرا که در حدیث وارد است که المرء یحشر مع من احبه و حدیث دیگر بسند
صحیح مرویست از احمد بن محمد بن ابی نصیر بزنطی و اسمعیل بن بزیع از حضرت امام رضا ع که آنحضرت فرمود که من ذکر عنده الصوفیه
و لم ینکرهم بلسانه او قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله و حدیث دیگر
بسند صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصیر مذکور است در روایت شده که او گفت قال رجل من اصحابنا للصادق جعفر بن محمد ع
قد ظهر فی هذه الزمان قوم یقال لهم الصوفیة فما تقول فیهم قال ع انهم اعدائنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر
معهم و سیکون اقوام یدعون حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یأولون اقوالهم
فمن مال الیهم فلیس منا و انا منه براء و من انکرهم و رد علیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول الله ص
پس بدانکه صوفیه قاطبة از مخالفین ائمه معصومین علیهم السلام اند و از امامان معصوم حدیث بسیار در طعن ایشان منقولست و چون چنین
بنا شده و حال آنکه در کتاب مستطاب کلینی مسطور است بسند صحیح از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع که آنحضرت گفت که پیغمبر
خدا فرمود که ان عند کل بدعة تکون من بعدی یکاد بها الایمان ولیا من اهل بیتی موکلا به یذب عنه ینطق بالهام
من الله و یعلن الحق و ینوره و یرد کید الکائدین فاعتبروا یا اولی الابصار پس چون تواند بود که مذهبی و بدعتی که در
زمان امام جعفر صادق ع وضع کنند که همه ائمه معصومین ع اهل آن بدعت را مبتدعه موسوم سازند چنانکه بر پیروی کنند کان احادیث ایشان
ظاهر است آنحضرت دران باب سخن نگوید و خاموش بنشیند و دیگر بدانکه از آن جناب در رد طایفه مبتدعه احادیث بسیار است
و اگر چه از باقی ائمه اثنی عشر که از اولاد اطهار آنحضرت اند حدیث بسیار در رد آن جماعت مرویست امّا از آنحضرت احادیث دران
باب بیشتر وارد است و آبا و کرام عظام آنحضرت از بهم آمدن این گروه خبر داده اند و اکثر ائمه معصومین بلکه رسول حضرت رب العالمین ص
نیز این طایفه را لعنت کرده اند و از آن بیخبر بوده اند که رافضی این طریقه شده و جمعی تقیه نام کرده آنرا پنهان داشته اند و جماعتی مبالغه
کرده در اخفای آن کوشیده اند بلکه بعضی آنرا مذموم دانسته از جهة دنیا و نفع دنیا پیش گرفته اند و امّا از جمله احادیثی که از حضرت
رسالت پناه ص مرویست و مشهور است حدیثی است که آن را در چند کتاب از کتابهای قدمای شیعه و علمای ایشان دیده ام و از متاخرین
شیخ ورام بن ابی فراس علیه الرحمه در مجموعه خود ذکر آن کرده و آن حدیث اینست که رسول خدا در اثنای سفارشهائی که میفرموده اباذر
غفاری را فرموده که یا اباذر یکون فی اخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل لهم بذلک
علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء و الارض و صریح تر ازینهم از پیغمبر خدا ص در طعن ایشان هست و گفتیم که احادیث
درین باب بسیار است و در باب ابو هاشم کوفی نیز که واضع این مذهب است احادیث واقع است و از آنها یکی اینست که علی ابن الحسین
ابن موسی ابن بابویه قمی رضوان الله علیه در کتاب قرب الاسناد خود روایت میکند از سعد بن عبدالله از محمد بن عبد الجبار از امام حسن
عسکری ع که آنحضرت فرمود که پرسیدند از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق حال ابو هاشم کوفی صوفی را آنحضرت فرمود که انه فاسد
العقیدة جدا و هو الذی ابتدع مذهبا یقال له التصوف و جعله مفر العقیدة الخبیثة و در بعضی از روایات است
و از علی بن الحسین مذکور هم بسند دیگر روایت شده که آنحضرت فرموده و جعله مفر العقیدة الخبیثة لنفسه الخبیثه و
اکثر الملاحدة و جنة لعقایدهم الباطلة و آن کتاب شریف بخط مصنف بدست این فقیر افتاده که در آنجا حدیث دیگر
درین باب ذکر کرده مسطور است و از بعضی جمعی از معصوم سؤال کرده اند که اگر بیشتر آنرا دیده بودم در کتاب زبدة البیان روشن تر از آن
سخن میگفتم و هرکه اصل را اطلاع باشد بآن کتاب میباید رجوع کند پس چنانکه درین مقام وعده کرده یک باب که دران چند کلمه در ذکر
بعضی از مذاهب و اندکی از عقاید ایشان نوشته شده رقم زده و آن باب اینست باب در ذکر مذاهب صوفیه بدانکه مذاهب

صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از آنجمله چهار مذهب اصل است و باقی فرعست و آن چهار مذهب اول مذهب حلولیه است دوم مذهب اتحادیه
سیم مذهب واصلیه است چهارم مذهب عشاقیه است و بعضی گفته اند که اصول مذاهب ایشان شش است تلقینیه و زراقیه را
بر آن چهار را افزوده اند و بعضی گفته اند که هفت است و وحدتیه را بر آن شش افزوده اند و بعضی گفته اند دو اصل بوده است پس
جمعی از متاخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع نموده اند و آنرا نیز اصل ساخته اند و آن قایل بودن بوحدت وجود است پس بنا بر قول
این جماعت سه مذهب اصل مذاهب صوفیه خواهد بود و بغیر از آنچه مذکور شد قولهای دیگر هست اما حق اینست که از جمله مذاهب صوفیه
دو مذهب اصلست و باقی فرع و آن دو مذهب یکی قایل بودنست بحلول و دویم قایل بودن باتحاد است و سید مرتضی رازی علیه الرحمه
اگرچه در کتاب تبصرة العوام مذهب صوفیه را اصلا و فرعا زیاده از شش قسم نشمرده اما در کتاب فصول التامه که بعد از آن بعربی تصنیف
کرده قایل بآن باشد که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و بسیاری از فروع آن دو مذهب را در آن کتاب ذکر کرده پس بدانکه
این باب مشتمل بر دو فصل است فصل اول در بیان مذاهب صوفیه بیشتر مذکور شد یکی از آن دو اصل مذهب حلولیه است و
ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است و همچنین در ابدان جمیع عارفین بطلان این مذهب ظاهر است و هر عاقل را علم قطعی حاصل است
که حلول کننده محتاج است بمحل بدیهه و عقل حاکم است باین که هرچه محتاج است بغیر ممکن است پس اگر خدای تعالی حلول کند در غیر لازم می آید
که ممکن باشد نه واجب نعوذ بالله من هذه الاعتقاد دویم مذهب اتحادیه است باینمعنی که میگویند ما با خدا یکی شده ایم و همچنین
خدای تعالی با همه عارفان یکی میشود و عقل ببطلان این مذهب قاضی است این فرقه حق تعالی را تشبیه میکنند بآتش و خود را باهن و انگشت
و میگویند چنانچه آهن و انگشت به سبب ملاقات و مصاحبت آتش آتش میشوند عارف نیز بواسطه قرب بخدا خدا میشود و این
سخن محض کفر و زندقه است و هر که اندک عقلی دارد میداند که از این که ممکن طبیعت ممکنی گیرد یا بصفت و رنگ ممکنی بر آید لازم
نمی آید که واجب ممکن یا ممکن واجب شود و همچنین هر که از خرد نصیبی دارد میداند که ممکنات را بواجب و واجب را بممکنات
قیاس کردن معقول نیست و اصحاب این اعتقاد مانند حلولی کافر است و بی دین و ملحد و زندیق و لعین و بدانکه بنا بر این اعتقاد
این دو طایفه تعدد و تکثر آله لازم می آید زیرا که میتواند بود که در هر عصری هزار عارف و زیاده نیز باشد صاحب کتاب بیان الادیان میگوید
که اصل حلول و اتحاد بعد از جرمانیه که طایفه اند که از صابیه و از ترسایان برخواسته اند و غلات شیعه یعنی آنانکه بعضی از ائمه اثنی عشر را
خدا میدانند و غلات اهل سنت و جماعت یعنی صوفیه که مشایخ خود را الله میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته اند و هیچ
مذهبی از مذاهب بمذاهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیکتر نباشد و تا اینجا کلام صاحب بیان الادیانست و میباید دانست که
متقدمین صوفیه مانند بایزید بسطامی و حسین ابن منصور حلاج که شهرت کرده اند بیکی از این دو مذهب بوده اند و بسبب اعتقاد فاسدی
که این گروه داشته اند اکثر علمای شیعه مانند شیخ مفید و ابن قولویه و ابن بابویه این طایفه ضاله را خواه حلولیه باشند و خواه اتحادیه
از غلات شمرده اند و یقین است که ایشان اکثر طایفه غلات اند که از نواصب اند چنانکه گذشت و بعضی از متاخرین اتحادیه مثل محی الدین
عربی و شیخ عزیز نسفی و عبدالرزاق کاشی کفر و زندقه را از ایشان گذرانیده بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند که هر موجودی خداست
تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا و ایضا باید دانست که سبب تمادی و طغیان ایشان در کفران بود که بمطالعه کتب
فلاسفه مشغول شدند و چون بر قول افلاطون و اتباع او اطلاع یافتند از غایت ضلالت کفار غوایت شعار او را اختیار
کرده اند و از جهت آنکه کسی پی نبرد که ایشان دزدان مقالات و اعتقادات قبیحه فلاسفه اند اینمعنی را بلباس دیگر پوشانیده و وحدت
وجودش نام کرده اند و چون معنی آنرا از ایشان پرسند از روی تلبیس گفتند که اینمعنی به بیان در نمی آید و بدون ریاضت بسیار
و خدمت پیر کامل بآن نمیتوان رسید و اجتماعات بسر کردن ساخته اند و جمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار ضایع کرده اند و فکرها
در آن باب دوانیده اند و آن کفر عظیم را تاویلها کرده اند و بدانکه علمای صوفیه نه تنها همین معنی را از فلاسفه دزدیده اند بلکه اکثر مسایل
ایشان را از کتابهای ایشان اقتباس نموده اند و در آن تصرفها کرده اند و در بعضی از مسایل با ایشان اختلاف ورزیده اند و با یکدیگر نیز
در بعضی از آن مخالفت نموده اند چنانکه علاء الدوله سمنانی که یکی از اکابر مشایخ صوفیه است با جمعی از همان فرقه بتخصیص با محی الدین
عربی که او نیز از بزرگان مشایخ این طایفه ضاله است در باب وحدت وجود مخاصمت نموده اند پس شیعه باید یقین بداند که علمای این
فرقه غاویه دزدان مقالات و اعتقادات زشت فلاسفه اند و جهال ایشان از قبیل جهال ملاحده اند و با اینکه بعضی از علمای ایشان مواعظ

حسنه و کلمات مرغوبه در میان سخنان خود بکار برده اند که منافات بدین و مذهب ما ندارد و مؤمن باید که فریب نخورد که آن گفتگوها را دانه ساخته اند
که تا بآن مردمان را در دام انداز ند و اکثر کلام ایشان و گفتگوی ایشان بکلام انبیا و اوصیا و متابعان ایشان مطابق است که تغییر در عبارت
داده بنام خود کرده اند و بعضی از ایشان آن معانی را منظوم ساخته اند و بسیار سخنان خوب هست که متعصبان بر بعضی از ایشان بسته اند و اگر
فرض کنیم که گفتگوهای پسندیده که در میان سخنان ایشان است ما با ایشان نسبت دهیم که همه قول ایشان باشد کدام طایفه اند از کفار و مشرکین
و سایر مخالفین ائمه معصومین که با وجود گمراهی پارهٔ سخنان خوب نداشته باشند و تعریف صدق و راستی و ادای امانت و کم خوردن
و کم گفتن و کم خفتن و بعضی دیگر از اعمال و صفات حمیده نکرده باشند و مذمت کذب و ناراستی و پر خوردن و پر خفتن و حرص و حسد و دیگر
چیزها از افعال و صفات ذمیمه ننموده باشند پس بآنکه بعضی سخنان خوب از ایشان هست گول نباید خورد اما آنچه افلاطون قبطی و تابعان
او گفته اند که این طایفه دران تصرف نموده اند و آن را وحدت وجود نام کرده اند اینست که افلاطون و جمعی از پیروانشان گفته اند
که علت اولی را حق از نفس خود آفریده و هر موجودی هم خالقست و هم مخلوق و اگر کسی نیک تامل نماید خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر
اهل باطل خصوصًا ملاحده و فلاسفه شده اند خذلهم الله تعالی قال الراوندی رحمه الله فی الخرایج اعلم ان الفلاسفه
اخذوا اصول الاسلام ثم احرجوا علی رائهم فقالوا فی الشرع والنبی انما ارید کلاهما لاصلاح الدنیا فلانسانا
یرشدون العوام الاصلاح دنیاهم والشرعیات اصلا وان شرعیات الطف فی التکلف العقلی وهم لا یوافقون
المسلمون فی الظاهر والافکل ما یذهبون الیه هدم الاسلام واطفا النور شرعیته ویابی الله الا ان یتم
نوره ولو کره الکافرون و اگر کسی کتاب تهافة الفلاسفه را مطالعه نماید یا نموده باشد میداند این مرد دین در حق ایشان چه میگوید

فصل دویم در ذکر بعضی از فروع مذهب صوفیه و بیان اندک از عقاید ایشان بدانکه فروع مذهب صوفیه و عقاید فاسدهٔ ایشان
بسیار است از آنجمله بذکر قلیلی از عقاید بیست و یک فرقه از ایشان درین کتاب اکتفا مینماید فرقهٔ اول وحدتیه اند ایشان بوحدت
وجود قایلند و همه کس و همه چیز را خدا میدانند چنانکه گذشت این گروه از نمرود و شداد و فرعون بدترند از آنجهت که جمیع اشیا را خدا میدانند
حتی چیزهائی را که در شریعت حکم بعدم طهارت آن شده تا بچیزهای دیگر چه رسد و اگر آن جماعه را کثرتیه نام میکنند مناسب بود زیرا که در
کثرت الله بوجهی مبالغه دارند که چیزی نیست از ماسوی الله که آن را خدا ندانند هرچند که باعتقاد ایشان همه آنها یکیست چنانکه محی الدین
عربی در اکثر کتابهای خود گفتگوهای بسیار درین باب کرده خصوصا در کتاب فصوص الحکم میگوید که میان ما یعنی وحدتیه و اشاعره نزاع در
عبارتست و در همان کتاب موسی و فرعون را عین حق گفته چنانکه بعد از تاویل لفظ رب میگوید وان کان عین الحق فالصورت
لفرعون و عطار در کتاب جواهر الذات تعریف کرده و میگوید تو هم مثل اوئی انا الحق بگو و دران کتاب صریح دعوی خدائی کرده و محی الدین
در کتاب فتوحات میگوید سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها یعنی پاک و منزه آن کسیست که ظاهر گردانید چیزها را و آن عین
آن چیزهاست و علاء الدوله سمنانی که یکی از مشایخ این طایفه است او را باین واسطه طعن زده و دشنام داده چنانکه اشاره بآن شده
و شیخ عزیز نسفی و عبدالرزاق کاشی و عطار و ملای روم بسیار کس غیر ایشان از متاخرین صوفیه این مذهب را خوش کرده اند و در نظم و نثر
خود اظهار این اعتقاد نموده اند و این جماعت خدا را تشبیه بدریا و مخلوقات را بموج دریا و میگویند که ظاهر است که موج دریا عین دریاست
یعنی مخلوقات همه خدایند و این طایفه کسانی را که دعوی خدائی کرده اند خواه در پرده حلول و اتحاد و وحدت وجود و خواه خارج از این پرده
مانند نمرود و شداد و فرعون را دوست میدارند و همه را از خود میشمارند نمیدانم کیست از متاخرین شیعه که فریب این طایفه را خورده
ایشان را از نیکان پنداشته است و بعضی دیگر تقلید کرده اند لیکن میدانم که متقدمین علمای امامیه این قوم را مذمت بسیار کرده
و کتابها مشتمل بر طعن ایشان نوشته اند و از اصحاب عصمت علیهم السلام احادیث در رد و بطلان و کفر ایشان نقل کرده اند با آنکه در آن زمان
هنوز کسی از این طاغیان بوحدت وجود قایل نشده بودند اگر کسی آن احادیث و کتابها را ندیده باشد عاقل و منصف باشد از قول محمد بن
یعقوب کلینی نور الله مرقده که در کتاب کافی میفرماید باب دخول الصوفیه علی ابی عبدالله واحتجاجهم علیه میباید که این
گروه از مخالفان باشند و از کلام ابن بابویه قدس سره که در کتاب اعتقادات میگوید تدینهم بترک الصلوات وجمیع الفرایض
و از گفتار شیخ مفید علیه الرحمه که میفرماید دینهم ترک الفرایض والمستحبات وارتکاب المناهی والمحرمات و نقر بس مینماید
که ایشان ملحدان و زندیقانند و دلیل بر اینکه این جماعت از مخالفین اند بسیار است یکی آنکه جمعی از علمای شیعه که در کتابها ذکر فرق اسلامیه

نوشته اند این قوم را از مخالفین شمرده اند و از جمله طوایف سنی گرفته اند دیگر آنکه یک کتاب نمیتوان یافت که یکی از قدمای علمای
شیعه در تصوف تصنیف کرده باشند بخلاف آنکه قدمای سنی کتاب در تصوف بسیار نوشته اند و بغیر از این دلیل بسیار است
و قطع نظر از این دلایل کرده چون اصحاب عصمت علیهم السلام به بطلان این جماعت شهادت داده اند و به تعدد روایات این معنی در کتب
ثقات معلوم است و شیعه باید که از این قوم و قایلین و معتقدین ایشان بیزار باشد و اگر کسی گوید که من آن کتابها و اخبار و احادیث را
ندیده ام شرط احتیاط دین داری و فایده خدا پرستی و پرهیزکاری آنست که در دوستی این فرقه و تسمیه خویشتن بنام این طایفه
متوقف باشد و توجیه کلمات کفر آیات ایشان ننماید تا کاشف ظاهر شود و بعضی از غافلان شیعه ظاهرا کول ایشان را خورده اند که بعضی
از ایشان امیر المؤمنین ع را مدح بسیار گفته اند و ندانسته اند که این گروه اگر ملحد باشند جبری خود هستند و چون جبر بینند همه چیز را خوب
میدانند و دوست میدارند و هر کسی را که بتصور باطل قایل بعقیده فاسده خود میدانند با او دوستی بیشتری ورزند و بنا بر آنکه کلام
حضرت امیر المؤمنین ع را نفهمیده اند که فرموده است من عرف نفسه فقد عرف ربه چون ملحدان را منطبق بر مدعای خود
میسازند چه مراد خود نادیده مینمایند چنانکه محی الدین عربی در کتاب فصوص الحکم میگوید من عرف نفسه بهذا المعرفة فقد عرف
ربه فانه علی صورة خلقه بل هو عین هویته و حقیقته لهذا کمال دوستی نسبت بآنحضرت اظهار میکنند و بسیاری
که از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیر نمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که بمدح گفتن ایشان گول ایشان مخورید
چنانکه بر متعصبان اخبار ائمه اطهار ظاهر است که آن غافلان که گول این جماعت خورده اند نیافته اند که دوستی را شرایط بسیار است
و ندانسته اند که هیچ طایفه از گبر و یهود و ترسا و سایر اهل ملل نیستند که با وجود بد اعتقادیها سخنان خوب نداشته باشند چنانکه گذشت
و نفهمیده اند که این گروه گمراه در اصول خمسه با اهل حق مخالفت بسیار دارند اگر کسی بدست انصاف غطای عمی از پیش چشم خود
بردارد و تعصب را بر کنار گذارد قایل خواهد شد که اگر از روزی فرض این جماعت بعد از پیغمبر خدا بلا فاصله علی ابن ابی طالب ع را امام
دانند با این حال بخدائی حسین بن منصور ساحر کافر و امثال او بلکه بخدائی کل موجودات قایل بودن با ایمان و اسلام منافات تمام
دارد دیگر آنکه چون این طایفه فریبنده کاننده بعضی از ایشان خواسته اند که بنوعی سخنی گویند که همه طایفه ایشان را از خود دانند و از خود
شمارند چنانکه حسین بن منصور حلاج پیش از آنکه رسوا شود با سنیان سنی بود و خود را از ایشان وامی نمود و در پیش شیعیان دعوای
نایبی و وکالت حضرت صاحب ع میکرد و در پیش ملحدان و بعضی از سفیهان که میدانست که در مذهبی قایم نیستند دعوای خدائی
می نمود و نامهای پیغمبران بر بعضی از مریدان خود گذاشته و ایشان را فرموده بود که در اطراف عالم بگردند و مردم را بخدائی او دعوت کنند
و یک دلیل بر آنکه اکثر این جماعت در باطن ملحد اند اینست که چون دانسته اند که حلاج در پیش جماعتی بی محابا دعوی خدائی کرده گفته اند
که او کشف راز کرده از این جهة او را حلاج الاسرار لقب کرده اند و با آنکه در زمان بایزید بسطامی و حلاج هنوز کسی از این قوم مردود
بوحدت وجود قایل نشده بودند و بعد از ایشان بدتی طایفه اتحادیه در کفر تمادی نموده وحدت وجود اختراع کردند و ایضا
شیعه و سنی نقل کرده اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن با کافر تاتاری که بدستش گرفتار بود گفت کلاه تتاری بر سر میگذاری و باین
صورت خود را بمن مینمائی و قصد قتلم میکنی و کمان داری که من تو را نمی شناسم بکش که هزار جان من فدای شمشیر تو باد و این اعتقاد
خاسه از نظم و نثرش نیز ظاهر است و ایضا شیخ روزبهان فارسی در نصر الاسرار میگوید که حق بر من متجلی گشت در صورت ترکی قبا
بسته و موبافته و کلاه کج نهاده دست در اذیال جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که چنانت شناخته ام که اگر هزار صورت
بر آئی و هزار کسوت جلوه فرمائی که یکسر موا از معرفت تو تغییر پذیر نخواهد بود و در کتاب مقامات این کافر هرزه ها بقالب زده که در
مدتی دراز نقل نتوان کرد و شرح نتوان داد و مزخرفات و کفرها که این طایفه بیدین و خراب کننده کان شریعت سید المرسلین ص
گفته اند بسیار است و مجلدات بسیار هم گنجایش نقل آن همه ندارد و علامه حلی رحمة الله علیه در بعضی از کتابهای خود این قوم را باین طور
اعتقادهای باطل طعن زده و شیخ شهید قدس سره در بعضی از مصنفات خود اشاره نموده که طریقه و روش ایشان حرام است و خیر
ایشان بسیار کس از عارفان یعنی شناسندگان خدا و رسول و امامان بدلیل و برهان این گروه بی ایمان را طعن زده اند تا بد
شیعه همه فریب سنیان و خراب کننده کان دین پیغمبر آخر الزمان را نخورده اند و از جمله طعنهائی که متوجه ایشانست یکی آنست که ایشان
مانند ملحدان آیات و احادیث را برای خود و مدعای خود تفسیر و تاویل میکنند دیگر آنکه بجبر و تشبیه و تجسیم و صورت و رویت قایلند

چنانکه از کتب بهائی

چنانکه از کتابهای ایشان ظاهر است و یک جهه از جهات میل اشاعره و بعضی دیگر از طوایف اهل سنت باین گروه اینست که ایشان را
در بعضی عقاید با خود موافق یافته اند و دیگر از جمله ضلالتهائی که متوجه ایشان است یکی اینست که دعوی دانستن غیب کرده اند و آنرا کشف
نام نهاده اند و از آن عادی نموده نسبت دانستن غیب بکفار هند مید هند و در باب اطلاع بر غیب در فصل پنجم این اوراق که جزو ثانی است
سمت گذارش یافت وایضاً در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و بعضی دیگر از کتابهای شیعه مسطور است و خلاصه مضمونش
اینست که جوانی بود از اهل جرجان در کمال محبت نسبت بشاه مردان و در مقام اسلام پایش استوار و بر محک ایمان طلای رایش تمام
عیار اگرچه از خواندن و نوشتن بی بهره بود اما از عقاید دینیه و معارف یقینیه حظی وافر و نصیبی کامل داشت و در خدمت علمای دینیه دیر
بسر برده بود و دلایل ساطعه و براهین قاطعه بگوشش بسیار خورده بود و حسن عقیده اش در مذهب حق مرضی و حمیده درجه یقینیش
در حقیقت دین مبین قریب بمرتبه علیای ابوذر و سلمان رسیده از غایت صلابتی که در دین داشت با آنکه ناخوانده و نانویسنده بود
همت بر الزام مخالفین میگماشت پیری صوفی با او معاصر بود که در فریب دادن مردمان از شیطان مردود گوی مسابقت برده هر جا که
می نشست سخنی از جنید و شبلی و امثال آنها در می پیوست و معجزات بسیار بر خود و هر یک از ایشان می بست و زبان بلافهای گزاف
میگشود و بدعوای دروغ و باطل دلهای احمقان و سفیهان را میربود وقتی از اوقات در مجلسی عظیم جوان شیعی را با پیر صوفی ملاقات
افتاد پیر صوفی بطریق عادت در غرور و خدعه باز کرده و از راه فریب چنانکه شیوه ایشانست بتقریر مزورات و مزخرفات زبان دراز
کرد تا گفتار ناهموارش بمبحث مکاشفه انجامید و کلام خام ناتمامش بدعوای دانستن غیب رسانید جوان شیعی بدو زانو در آمده گفت
من شنیده ام که حضرت الله تعالی در کلام مجید چند جا اشاره باین فرموده که غیب بغیر از او عظم شانه کسی نمیداند پس کافر آنکسی که قول خدا را رد
و سخن شما را باور کند و عجبا از سخت رویهای شما قوم که از خدا شرم ندارید و باین طور دعویها زبان میگشائید و بآن اکتفا نموده
نسبت دانستن غیب بکفار هند و سند مید هید پیر صوفی گفت ما دلیل داریم بر اینکه کافر و مسلمان غیب میدانند و رازهای پنهان
از لوح دل میخوانند جوان شیعی پرسید که آن دلیل چیست و شاهد بر مدعای تو کیست پیر صوفی گفت دل مسلمان مانند آبست و دل کافر مانند
بول و چنانکه در این دو آب روی مینماید در دل کافر و مسلمان چیزی پنهان نقش می بندد و رازهای نهفته صورت می پذیرد جوان شیعی بر
آشفت و گفت بر آن دل و فکر میباید شاشید که باین گونه گفتگو میخواهد طریقه خود را درست کند و این طور مثالها را دلیل بر حقیت مذهب
خود سازد اهل مجلس همه بخنده افتادند و پیر صوفی خجل و منفعل شده دم فرو بست و ذلیل و خوار و بی اعتبار شده در کنجی نشست وایضاً
این فقیر وقتی در مجلسی حاضر بودم که سخن از این طایفه و دعوی کشف نمودن ایشان میگذشت یکی از خوش طبعان که در آن مجلس حاضر
بود گفت چرا بی انصافی میکنید اینجماعت در دعوی کشف صادقند اما کشف ایشان از قبیل کشفی است که عمرو عاص نمود در جنگ
صفین در هنگام محاربه با امیر المؤمنین ع پس باید دانست که اینجماعت که دعوی کشف و کرامات میکنند از گوشه نشینان براهمه و ریاضت
کشان هند و غیره نموده اند و هر لاف گزافی که زده اند آن را از قرار نهایت ابلهی قبول کرده اند و تقلید ایشان نموده اند بطریقی که هر
نادانی بشنود تصور کند واقعی است آنرا شهرت داده اند و گوشه نشینان سنی هم بر این منوال سلوک نموده اند و مریدان ایشان نیز بطمع
نان و حلوا معجزات بسیار بر پیران خود بسته اند آنرا کشف و کرامات نام نهاده اند و سفیهان آن را باور داشته اند و دیگر آنکه این
گروه ضالین و معتقدین ایشان چنانکه در حدیث وارد است سه طایفه اند گمراهان و فریبندگان و غافلان میگردند پس هرکه عارف بعقاید باطله
اینجماعت نباشد و بحقیقت ایشان و مذهب این معترف شود بسبب جهل و نادانی گمراه گشته پس اگر با آن جهل دعوای علم کند جهل
مرکب خواهد بود و باین سبب حالش تباه شود و بوادی ضلالت افتد و بسیار باشد که جمعی از مردمان بسبب او گمراه گردند و از طریق حق
دور شوند و بوادی ضلالت روی آورند و اگر کسی بر بد اعتقادی این گروه واقف شده باشد و بر باطن و بطلان ایشان معترف باشد بجهة فریفتن
خلق این طایفه را مدح گوید و ایشان را از نیکان و دوستان خدا شمارد از برای دنیا دین را از دست داده باشد و بعد مردمان را گمراه کرده
و از برای زخارف دنیا از نعمت عقبا بی بهره گشته و اگر آنکس که بر بد اعتقادی این قوم مطلع باشد بحقیقت ایشان معترف شود آنکس
دانسته از طریق حق انحراف نموده و از مذهب حق امامیه بیزار گشته گمراه کننده باشد و حالش از دیگران بدتر پس اگر آنکس دعوی تشیع
کند باید که شیعه قبول آن نکند و او را از شیعه نشمارد زیرا که ناچار هست او را از اعتراف نمودن بحلول و اتحاد و وحدت وجود و از
قایل بودن بجبر و محبت در زیدن با همه دو تر سا و گبر و دوست داشتن ابی بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و ابوسفیان و جمیع فساق و فجار

و سایر مشرکین

وسایر مشرکین وکفار واکر اظهار دشمنی این طور کسان نماید باید که شیعه باور نکند واکر این طور کسان را لعنت کند شیعه فریب نخورد از جهة
که ایشان را لعنت عین رحمت باشد وجمعی از ایشان میکویند لعنت چهار حرفست از حروف هجاء ل ع ن ت وهر یک ازین چهار اسمی اند
از اسماء الله پس لعنت عین رحمت باشد وجمعی از ایشان کویند نقطهٔ ذات حق تع در جمیع حروف حلول کرده وجمعی ازین طایفه کویند
که عالم صورت حق تعا است وحق تعا روح عالم است چنانکه محی الدین در کتاب فصوص الحکم در فص الهودی میکوید العالم صورته وهو
روح العالم ومعلوم است که عالم عبارتست از ما سوی الله پس هر چیز را از چیزها صورت خدا میدانند وبزعم این طایفه حروف نیز صورت
خدا است وخدا ایتعو روح حروف است پس میکویند که چون خدای عزوجل روح این حروفست این حروف عین ذات وعین رحمت
خدا خواهد بود ومجملا هر فرقه ازین جماعه به یک وجهی لعنت را عین رحمت میدانند وباوجود این بسیار باشد که اکر کسی یکی از مخالفین را خصوصا
یکی از ایشانی را که این جماعت پیر خود کرده اند لعنت کند بغایت مضطرب شوند وبا آنمرد نهایت دشمنی ورزند وایضا باید دانست
که اکثر ملحدان کفتکوهای این فرقه را پر کریزگاه کرده اند چنانکه در حدیث اشاره بآن شد وکذشت پس شیعه باید بسخن بعضی از متعصبان
وبد اعتقادان از راه نرود که در مقام توجیه وتاویل کفتکوهای زشت این طایفه درآمده اند ودین اسلام وکیش فرنکیان را ابتاویلات
غوایت آیات یکی کرده اند وبسبب این تاویلها بسیار کس را از سفها بوادی الحاد انداخته اند وعجب است که این جماعت کفتکوهای
محمود پسیخانی را تاویل نکرده اند وبهمه حال مؤمن باید که اعتقاد کند که قایل بحلول شدن ودم از اتحاد ووحدت وجود زدن کفر است
ونیز شیعه باید که هر وجه که حلولیه واتحادیه ووحدتیه در باب خدائی خود ومشایخ خود وسایر موجودات میکویند بعینه همان وجه را نصاری
در باب خدائی حضرت عیسیؑ وغلات شیعه در باب خدائی علیؑ وبعضی دیکر از ائمهٔ هدی علیهم السلم میکویند وباینحال جماعتی از غلات وحلاج را
کافر واشباه او را که جمیع اشیا را خدا میدانند از اکابر اولیاء الله میشمارند پس بدانکه اکرچه واضع مذهب صوفیه ابو هاشم کوفی است
چنانکه علما نقل کرده اند وآن ملعون ومریدانش ملحد ودهری بودند اما جمعی از متعصبان سنی چون بر فضایح وقبایح وفسق ابی بکر وعمر و
عثمان واقف شدند چاره جز آن ندیدند که دست بر آن مذهب زنند وصوفیه را اعانت وتقویت کنند وبجبر قایل شوند تا پرده
دریدهٔ خلفای ثلثه را شاید باین وجه رفو کنند چنانکه قبل ازین درین کتاب بعد از نقل بحث شیخ مفید با قاضی عبد الجبار معتزلی مذکور کشت
بلکه بروش حلول واتحاد ووحدت وجود مرتبهٔ خدائی از برای ایشان وپیروان ایشان ثابت کنند ومردمان را باین وسیله فریب دهند
تا زبان از طعن ایشان کوتاه دارند وایشان را دوست دارند پس طریقه این فرقه را در نظر عوام مستحسن نموده اند واکثر خود این طریقه را
پیش کرفته اند وجمعی از طواغیت بنی عباس وکروهی از اتباع ایشان نیز در رواج دادن این طایفه کوشیده اند وبا ایشان نهایت محبت
ورزیدند وایشان را اولیا وابدال واقطاب نام کردند ومعجزات بسیار بر ایشان بستند ونسبت دانستن غیب بایشان دادند ودرین
دو نظر دیدند یکی آنکه مرتبه حضرت امیر المؤمنین وسایر ائمه معصومین را در چشم جهال پست کنند ومعجزات ایشان را در نظرها سهل وانمایند
وکویند معجزه وخوارق عادت دلیل بر امامت نیست دیکر آنکه دعوی مکاشفهٔ ایشان را دلیل بر امامت ابی بکر وعمر وعثمان سازند وکویند
که این جماعت که صاحب مکاشفه اند بامامت شیوخ ثلثه قایلند واکر ایشان برحق نمی بودند میبایست که این کروه که غیب دانند به بطلان
ایشان شهادت دهند وجمعی از سنیان که دعوی این کمراهان را دلیل بر حقیت مذهب باطل خود ساخته اند با ایشان کمال محبت ورزیده اند
واز غایت محبت است که فرقه از سنیان باین طایفه دارند سخنان کفر ایشان را تاویل میکنند وزور میزنند که کفر ایشان را در چشم کور
دلان ایمان کامل وانمایند فلعنة الله علیهم وعلی مشایخهم الذین یفقهون فرقه دویم واصلیه اند این طایفه کویند ما بخدا
واصلیم یعنی بحق تعا رسیده ایم وباو پیوسته ایم بعضی این مذهب را نیز از اصول مذاهب صوفیه شمرده اند چنانکه کذشت وحق اینست
که ایشان از فروع وشعب اتحادیه اند که چون برزشتی اعتقاد ورسوائی خود اطلاع یافته اند دست بر وصول زده اند وعقیده فاسد
خود را این لباس پوشانیده اند پس وصول بحق را این طور معنی کفته اند وخود را پیشتر از دیکران رسوا کرده اند ودر فضیحت خویش بیشتر
از طوایف دیکر مبالغه نموده اند وبه بعضی از مقالات شنیعه وافعال قبیحه از اتحادیه متمیز ومتفرع شده اند از انجمله یکی آنست که میکویند
که نماز وروزه وحج وسایر احکام شرعیه را ازین جهه وضع کرده اند که آدمی بآن تهذیب اخلاق نماید پس چون ما تهذیب اخلاق نموده ایم
ومعرفت اشیا وشناخت حق تعا ما را حاصل کشته بخدا واصل شده ایم تکالیف شرعیه از ما برخاسته وهیچ چیز بر ما واجب نیست و
محرمات بر ما حلال است ودیکر میکویند که هر کس باین مقام عالی رسد هر چه از او صادر شود از شرب خمر وزنا ولواطه وغیر آن

بود اخترانی

براو اعتراض نرسد و هر چه کند از امثال این امور از ان منع نتوان کرد و از او نیکو باشد اگر خواهد با مادر و خواهر و دختر خود وطی کند او را حلال
باشد و اگر با پسران و دختران و زنان مردمان مقاربت نماید از او فیضها بایشان رسد و اگر کسی را بر خود افکند او را روا باشد بلی هر گاه
مفتی ایشان مثل ملا میرزا جان شیرازی کسی باشد که میگفته باشد نفس ناطقه او چه زیان دارد چون ایشان آنها گویند و این هرزه ها [illegible]
مولای روم میگفت در خطبه از خطبهای مثنوی که چون حقیقت حاصل شود شریعت باطل شود و حکایت ملاقات شمس تبریزی
با دو دختر و پسرش را جهه شمس تبریزی بردن و بجهه او شراب خریدن و بر دوش کشیدن که ملا جامی در نفحات الانس نقل کرده شهرت
تمام دارد و خواجه نصیر الدین عبدالله بن حمزه طوسی رحمه الله در کتاب نهج الحق در باب ترک نماز ایشان و عذر آوردن در ان آنچه خود
دیده و شنیده ایراد نموده اگر کسی خواهد که بداند بدان دو کتاب رجوع نماید و باید دانست که ترک نماز و سایر فرایض و حلال دانستن
جمیع معاصی طریقه و دین جمیع صوفیه است چنانکه شیخ مفید علیه الرحمه و غیر او از علمای شیعه بیان نموده اند و حدیث نیز دلالت بر ان
دارد لیکن بعضی از فرقه صوفیه اظهار آن کنند و بعضی از آن پنهان دارند و اکثر ایشان بعمل کردن بفرایض و اظهار عبادت و زهادت مردم
نادان را فریب میدهند و بعضی از ایشان چون واصلیه و طامیه و تسلیمیه ارتکاب محرمات را بظاهر مستحسن دانند و بعضی ظاهر کردن
آن را قبیح شمارند دیگر آنکه طایفه واصلیه میگویند که اگر بر یکی از ما شهوت غالب شود و خواهد که با دیگری مجامعت نماید و آن شخص امتناع
نماید از فرقه واصلیه نخواهد بود بلکه کافر خواهد بود و آنکس که خواهند که با او مجامعت کنند و او اجابت کند خواه مرد باشد و خواه زن
بدرجه ولایت رسیده از اولیای عظیم القدر شود و میگویند رابعه و غیر او از زنان دیگر بودند که بواسطه بر آوردن حاجت واصلان
بمرتبه ولایت رسیدند و مزخرفاتی که این گروه میگویند بسیار است که دلیل بر کفر و زندقه ایشان مینماید و ذکر همه باعث ملال میشود
فرقه ششم حبیبیه اند و این طایفه میگویند که چون بنده بدرجه معرفت اشیا رسید و بدوستی حق پیوست از دوستی دیگران
بریده قلم تکلیف از او برخاست و خطاب امر و نهی از او منقطع شد و از بندگی و قید عبودیت خلاص شد پس در ان هنگام حرام است
برو مقید بشریعت بودن ظاهر است که چنین اعتقادی محض زندقه و الحاد است و این طایفه خوبترین زنان خود را از خلق میپوشند و
گویند دوست ترین خلق عالم نزد حق تعالی مائیم دیگر آنکه دیوانگان را دوست دارند و لاف مریدی مجانین زنند و بمریدی ایشان افتخار
کنند و بسیار باشد که بعضی از سفیهان به تقلید ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند و علی بن الحسین موسی بن بابویه قمی در کتاب قرب
الاسناد بسند خود روایت کرده از علی بن ابراهیم بن هاشم جعفری که گفت سئل ابو محمد العسکری ع عن المجنون فقال ان کان
موذیا فهو فی حکم السباع و الا فهو فی حکم الانعام یعنی پرسیدند از امام حسن عسکری ع از دیوانگان آنحضرت فرمود که اگر
برنجانند و آزار رسانند در حکم درندگان باشد و الا در حکم حیوانات خواهد بود و این طایفه حبیبیه نیز هرزه ها بسیار گویند پس باید که مومنان
از ایشان بپرهیزند تا در ورطه ضلالت نیفتند و دیگر بعضی گفته اند که واصلیه و حبیبیه یک فرقه اند و این سخن غلط است زیراکه در ترک نماز
و روزه و سایر فرایض و حلال دانستن جمیع محرمات اگر چه باهم موافق اند اما بر خلاف یکدیگر مقالات بسیار دارند که بآن از هم متمیز میشوند
اگر کسی ایشانرا از این روی یک فرقه داند که هر دو در باطن ملحد اند و بنا بر مصلحت روزگار خود اظهار اسلام میکنند پس همه طوایف صوفیه
این حال دارند و تصوف را پرده و سپر الحاد خود کرده اند سفل الله درکهم فی اسفل السافلین من النار فرقه هفتم
ولائیه اند ایشان گویند که چون بنده بدرجه ولایت رسید با خدا [illegible] شریک شده پس در جمیع صفات ثبوتی و سلبی با خدا شرکت
دارد و گویند مرتبه ولایت از مرتبه نبوت و رسالت بالاتر است و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست گویند بی خانمان بودن و
و این جماعت زن کردن را حرام میدانند و میگویند ما بر زنده کردن مردگان و میرانیدن زندگان قادریم و غیر از این لافها بسیار
زنند و ایشان نیز دیوانگان را دوست دارند و مزخرفات این فرقه نیز بسیار است اختصار کردیم تا بملالت نرسد فرقه هشتم مشارکیه اند
که خود را افضلیه نیز گویند و اهل دین ایشان را مشرکیه خوانند و ایشان دعوی مشارکت با انبیا کنند و گویند ما در مرتبه پیغمبران
شریکیم لیکن خدا ما را عزیز تر داشته که مامور بدعوت نساخته اگر خواهیم خلق را دعوت و هدایت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و ما را بر پیغمبران
فضیلتی دیگر هست و آن اینست که ملک واسطه است میان پیغمبر و خدا و میان ما و خدا واسطه نیست پس از این جهت ما از پیغمبران افضلیم
و طایفه ولائیه نیز این دعوی کنند و این کفر را گویند و این فرقه مشارکیه مانند طایفه ولائیه اند و دعوای اماتت احیا و احیای اموات
کنند لیکن بی خان و مان بودن را شرط ندانند و آنها دعوای شرکت با خدا کنند و اینها دعوای شرکت با انبیا و این گروه نیز

زندیقان و ملحدان اند لعنهم الله فرقهٔ ششم شمراخیه اند و مذهب این طایفه اینست که چون صحبت قایم شود و حال ایشان یابد از نمرد
و سایر امور شرعیه باطل شود و شنیده ام از سازها و ارتکاب مناهی از اکل لقمهٔ حرام و غیر آن همه حلال گردد و گویند زنان را بکار
و دیگران چون گل و ریحانند که بوی آن بر خاص و عام مباحست بدانکه اصل این طایفه از خوارج بوده‌اند و شمراخیه نام طایفه ایست از خوارج
و این گروه از آن طایفه بوده‌اند و اینست که ایشان را باین نام میخوانند این طایفه اگر چه بصورت اهل سنت در تمام بلاد اند اما ملحد اند و
مدام در کمین اند که شخصی را فاسد عقیده گردانند و همیشه منتظر اند که شخصی را بدام آورده از راه ببرند لیکن در پیش هیچکس اظهار الحاد
خود نکنند و هر گاه ببینند که سفیهی فریب ایشان خورده بغایت معتقد ایشان شده اندک اندک از عقاید باطلهٔ خود در گوشش میخوانند
تا سخن منفی وجود حضرت واجب الوجود نقش شان میسازند و او را مانند خویش ملحد میسازند و بر او منت گذارند و گویند ترا ارشاد نموده ایم
و عارف و محقق گردانیده ایم و هادی و راهنمای تو شده ایم و اگر میخواهند اظهار اعتقاد خود کردن در برابر مریدان گمراه نماز درستی نکنند
و بسیاری باشد که از برای فریب دادن احمقان و رفع مظنهٔ مردمان بگذارند و خاطر نشان ابلهان کنند که ما اعتقاد به نماز و روزه
و حج و سایر احکام شرعیه داریم و این فرقه هر جا که نشینند از خود معجزات نقل کنند و پیشتر این گروه خرقه و جبه پوشیده و از فقهای
که در باطن ملحد باشند و تصوف را پناه در کارگاه عقیدهٔ فاسدهٔ خود ساخته زندیکی از این فرقه اند و ایشان بغایت فریبنده و گمراه کننده
باشند و قتل چنین جماعت واجب و لازم است فرقهٔ هفتم مباحیه اند ایشان مانند وصلیه گویند همه چیز بر عارف مباح و حلال است
و امر معروف و نهی منکر در مذهب ایشان باطل است و بردن و خوردن مال مردم بدزدی و دغا و غصب که باشد حلال دانند و جمیع فروج را
بر خود مباح میدانند حتی دختر و مادر و خواهر و پسر و دختر خود و گویند شک و یقین هردو حجاب راه است این طایفه نیز باتفاق ملحد اند
که خود را صوفی نام کنند و زنهار تصوف گرویده اند و ایشان نیز بدترین خلق اند و مستوجب طرد و طعن و لعن و سزاوار قتل فرقهٔ هشتم
ملامتیه اند ایشان بعلانیه مرتکب معاصی و مناهی شوند و در آن مبالغه تمام نمایند و اگر خمر نباشد آب را مانند آن در شیشه
کنند و در برابر مردم خورند تا مردم را بخدمت خود اندازند اگر چه جمیع طوایف صوفیه بجبر قایلند و میگویند خیر و شر همه از تقدیر خداست اما
این طایفه در آن مبالغه بیشتر دارند و گویند ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات و عبادات شرف و فوقیت است از آنجهت که مردمان ایشان را
بسبب ارتکاب عصیان ملامت کنند و این درجه ایست بغایت بلند که دست هیچکس از زهاد بدان بالا نرسد و این گروه نزد جمیع طوایف
صوفیه عزیزند بعضی از متعصبان مانند جامی و غیره در مقام توجیه و اصلاح افعال ایشان در آمده اند شیخ بابا که فریب بخورد در نفحات
بقول متعصبان نمایه فرقهٔ نهم حالیه اند و این طایفه گویند دست زدن و رقص کردن و نعره زدن اختیاری نیست و این کذب
محض است و اگر اختیاری نباشد از جانب شیطانست چنانکه در حدیث واقع است و اینجماعت رقص و سماع را حال نام کرده اند و میگویند
چون ما بیهوش شویم خدا بنزد ما آید و سر ما را در کنار گیرد و با ما راز گوید و ما با او راز گوییم و دست در گردن هم کردن ما و نعره زدن و شادی و
و طرب نمودن ما بواسطه تجلی حق است در ما و صفات خداست که در وقت سماع و حال بر ما ظاهر شود و در ما بدید آید و در حالت سماع
صفات خدا را در ما میتوان یافت و این قوم را اعتقاد آنست که از روی شهوت روی پسران و شاهدان دیدن و بوسیدن بلکه زنا
و لواطه کردن ثوابست و این پسر بچگان روی ایشان را مصحف نام نهاده اند و فضایح و قبایح این طایفه نیز بسیار است و نقل همهٔ آن
باعث ملال است فرقهٔ دهم مدهوشیه اند ایشان گویند که در محل سماع مدهوشی حوریان بهشت بما نازل میشوند و ما در آن وقت
با ایشان نزدیکی میکنیم و ایشان با ما همزبانی میکنند و از غیب ما را خبر میدهند و بغیر از این نیز از ایشان بما فیضها میرسد و این گروه با آنکه
منکر شرع و دین اند بعد از ساختگی و اظهار بیهوشی غش میکنند تا سفیهان را فریب دهند و این جماعت نیز در دروغگویی و فساد عقیده
ملعونند فرقهٔ یازدهم توقیفیه اند و این فرقه از آنجهت خود را این نام نهاده اند که چنانچه اظهار میکنند در اعتقاد ایشان آنست
که هیچکس را بر اسرار معرفت جز ایشان وقوف حاصل نموده و خدا را بغیر ایشان کسی نشناخته و غیر ایشان کسی بر سر وحدت واقف نشده
اما دانایان رموز حقیقت و معرفت یعنی متابعان شریعت رسالت پناه و رهروان طریقت شاه ولایت که واقفان دقایق حقیقت اند ایشان را
توقیفیه نام کرده اند چون دانسته اند که این فرقه توقف نمودن در عمل کردن باحکام شرعیه و کسب کردن علوم دینیه را بسبب آنکه
این جماعت میگویند که دلیل عقلی و نقلی موجب موقف سالکست در راه دین منزل زیرا که خدا را بدلیل نتوان شناخت و بدلیل
باو نتوان شناخت و بدلیل باو نتوان رسید و چون امر چنین باشد پس اگر کسی خواهد که خدا را ببیند و بشناسد و باسرار و معرفت

او وقوف یابد باید از کتب علوم دینیه روی بتابد و در خدمت پیر کامل بشتابد و سعی نماید تا هرچه خواهد او را حاصل شود فرقه دوازدهم
تسلیمیه اند ایشان گویند تا کسی بمقام تسلیم نرسد بمرتبهٔ غایهٔ عرفان نخواهد رسید و او را عارف نتوان گفت و گویند تسلیم عبارت
از آنست که هرچه پیر گوید و طلبد مرید اجابت کند و علامت تسلیم آنست که چون پیر خواهد که بامرید وطی کند مرید گردن رضا و تسلیم نهد
تا پیر حاجت خود را حاصل کند و بر خلاف رضای پیر عمل ننماید و اول چیزی که این طایفه بمرید حواله کنند زنجیری یا رسنی باشد که در گردنش
اندازند و آنرا رشتهٔ تسلیم نام کنند و نزد طایفه واصلیه و قلندریه نیز این طریقه مسلوک است و باعتقاد ایشان این مرتبه ایست بغایت
بلند و باید دانست که قلندریه چندین گروهند و بیشترین ایشان ملحد بوده اند و اکثر سفیهان این طور کسان را درویش می پندارند امید
که حضرت الله تعالی همه را دانائی و بینائی کرامت فرماید بحق النبی و آله المعصومین فرقه سیزدهم تلقینیه اند و ایشانرا نظریه نیز گویند
ایشانرا اعتقاد آنست که نگاه کردن بکتب علوم حرام است مگر کتابی که در علم تصوف باشد و در پیش پیر کامل خوانده شود و گویند معرفت
جز بتلقین حاصل نشود و خواندن علوم دینیه را مطلق حرام دانند و گویند هرچه علما در هشتاد سال و بیشتر بتعلیم و مطالعهٔ کتب حاصل کنند
بیک ساعت به تلقین و ارشاد پیر حاصل شود و گویند هرچه مردان راه و سالکان طریق از درگاه اله یافته اند بنظر و ارشاد پیر کامل یافته اند
نه بخواندن و تعلیم گرفتن از علمای ظاهر و خود را از علمای باطن میشمارند و گویند آنچه اهل شریعت بآن مشغولند علم رسمی و ظاهریست
از علم باطن بی بهره اند و علم در حقیقت علم باطنست و هر کس از علم باطن خبردار نزد ایشان عارف و کامل و محقق است هرچند جمیع طوایف
صوفیه این هرزه میگویند و دعوای علم باطن میکنند اما این طایفه که باطنیه نیز نام خود نهاده اند این معنی را از باطنیه اسمعیلیه کسب
کرده اند و این طایفه را اعتقاد آنست که ایمان مخلوق نیست و گویند مرتبهٔ ولایت کسبی است و بریاضت حاصل میشود و اکثر ایشان
نبوت را نیز کسبی دانند و این جماعت مانند بیشتر طوایف صوفیه مریدان را کلاه و خرقه دهند و ایشان را چهل روز در خلوت نشانند و
از خوردن حیوانی منع کنند و آن خلوت نشستن را چله نام کنند و این دشمنان دین این امر را در برابر اعتکاف وضع کرده اند خرب الله
بنیانهم و دفع شرهم و طغیانهم فرقه چهاردهم کاملیه اند که متابعان شریعت غرای محمدی صلعم و پیروان ملت بیضای احمدی ایشان را
کاملیه خوانند این گروه در غایت جهل دعوای کمال کنند و بکنایه خاطر نشان سفیهان کنند که ایشان پیر کاملند حقا که کمال جهل اینست
که این طایفه گویند که پیر کامل میباید طلب کرد و چون کسی نیابد میباید که دست از دانش کوتاه کند و این فرقه نیز مانند اکثر طوایف صوفیه
خوانندگی و رقص را عبادت نام کنند از برای آن کنند که احمقان گمان صلاح بایشان برند و بایشان چیزی دهند و کلمهٔ لا اله الا الله را وسیله
و واسطهٔ فریب دادن مردمان گردانند و زراقانه سخن گویند و استجلاب قلوب عوام کالانعام بانسخان نمایند و شکم پرستان را در بی خود
اندازند و از مردمان بابرام یا بفریبندگی گیرند و بخورد شکم پرستان دهند و بعضی از ایشان باشند که بخانهای مردمان روند و شکم پرستان را
باخود برند تا شکم ایشان پر نشود از آن خانه بیرون نروند و اگر ایشان را نبرند خود البته طوف خانها کنند خصوصا خانهای ظالمان
و بعضی از این فرقه باشند که در بازارها و در گوشه دکان اهل بازار نشینند و بازاریان را از کسب و کار و خرید و فروخت بر آرند و خبث و
غیبت علما و مردم دیندار کنند و آن بیچارگان نادانرا بوسوسه از راه ببرند و ایشان را با علمای دیندار دشمن سازند و جمعی از کاهلان و
بیدینان بجهة آنکه بواسطهٔ آن فریبندگان آشها و حلواها برند در رواج دادن بازار فریبندگان و خسیسان کوشند و بهرجا رسند تعریف
ایشان کنند و بازاریان گمراهان را گرم سازند و معجزه ها بر ایشان بندند و آنرا کرامات نام کنند و بسیار باشند از عوام که از بس
فریب ایشان خورده باشند با وجود آنکه خود فایده ها از مأکول و ملبوس و نقد و جنس بایشان میرسانند از روی تعصب باطل معجزه ها از ایشان
نقل کنند و پر باشد که از غایت خدا ناشناسی و بی دیانتی سوگندها در آن ضمن خورند که ما خود این طور کرامتی از فلان پیر دیدیم و این
طایفه کاملیه خود را تارک دنیا گویند اما بیشتر از همه کس طالب دنیا باشند و پیشهٔ ایشان مکر و خدعه و شیوهٔ ایشان تزویر و حیله باشد و حرکات
مختلفه کنند و گاه نعره زنند چنانکه مردمان بر خود بلرزند و گاه آواز پست و ضعیف سازند و اگر قرآن خوانند مقید بصحت آن نباشند
و اگر قرآن را صحت دهند و درست خوانند اینهم از برای فریب دادن مردمان باشد و شیعه باید که از صحبت و ملاقات ایشان اجتناب
نماید و بسالوسیهای ایشان فریب نخورد فرقه پانزدهم الهادیه اند و این طایفه نیز از آموختن علم رو گردانند و اعتقاد بحشر
و نشر ندارند و عمر را بآموختن شعر و بذله خوانی و ترنمات و نغمات و مطربی و غنی و سرود صرف کنند و شعرهائی که معنیهای ملحدانه
از آن بیرون آید بیشتر یاد گیرند و گویند هرچه جمیع عالم در مدت عمر خود بخواندن و تعلیم گرفتن و مطالعه حاصل کنند ما در یکدم بآن ملهم

می شویم ایشان نیز درین طریقه کذاب ولعین وملحد ومردود وبی دینند وحلال وحرام در نزد ایشان یکسانست وبضرورت دنیا نام اسلام برخود نهاده اند شیعه باید که از ایشان دوری نماید فرقهٔ شانزدهم نوریه اند اگرچه صاحب کتاب بیان الادیان میگوید صوفیه در اصل دو فرقه اند یکی نوریه ودیگری حلولیه اما بسیاری کس از علمای شیعه وسنی گفته اند که یکی از آن دو فرقه حلولیه ودوم اتحادیه اند چنانکه گذشت ونوریه از فروع وشعب ایشانست بهمه حال ایشان گویند دو حجابست یکی نوری ودوم ناری حجاب نوری مشغولیست باکتساب صفات حمیده چون شوق وتوکل وتسلیم ومراقبه وانس ووجد وسماع وحال وحجاب ناری مشغولیست بافعال شیطانی چون فسق وفجور وحرص وشهوت وامثال آن وگویند مرد باید که در رضا وتسلیم ومراقبه ووجد وتوکل کوشد اگرچه این نیز حجابست اما آخر که این پرده دریده شود معنی رضا وتسلیم ومراقبه وتوکل را یافته اند ونفهمیده اند وگویند که نه امید برحمت خدا باید داشت ونه بیم از عذاب او وعقاب او ودیگر گویند هرچه در عالم واقع میشود نتیجهٔ نار ونور است واین بعینه مذهبیست از مجوس که بنور ونار قایلند **فرقهٔ هفدهم باطنیه اند** که ایشان دعوای علم باطن کنند مانند تلقینیه ودیوانگان را صاحب باطن میدانند وایشان را مجذوب نام کنند وبغایت دوست دارند مانند جیبیه وگویند هرچیزی از عبادات معنی دارند وآن را اهل باطن دانند الا اهل باطن وبیشتر مقالات ایشان مانند مقالات وعقاید باطنیه اسمعیلیه است وفرق درمیان اینست که ایشان پیشوای خود را امام نام کنند ومقتدای خود را شیخ وپیر گویند وباطنیه اسمعیلیه ابی بکر وعمر وعثمان را دشمن دارند واین جماعت ایشان را دوست دارند ومزخرفات این طایفه نیز بسیار است وذکر آن همه موجب ملال وطول مقال میگردد **فرقهٔ هیجدهم جوریه اند** ایشان را اگر میسر باشد البته الوان از ابریشم محض وزرینه وزربفت درپوشند ومجالس از ساز وخمر وشاهدان وامردان آراسته دارند واستماع نقش وصوت ودف ونی وسایر سازها نمایند وقصهای دروغ نمایند خصوصا قصههای گبران که آن را شاهنامه نام کرده اند وندانسته اند که در بعضی از کتب معتبرهٔ امامیه مسطور ومرویست از حضرت امام همام محمد تقی ع که آنحضرت از حضرت رسول خدا روایت نموده که فرموده ذکر علی ابن ابیطالب ع عبادة ومن علامات المنافق ان ینفر عن ذکره ویختار استماع القصص الکاذبه واساطیر المجوس علی استماع فضایله ثم قرأ واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة ولهم عذاب مهین یعنی یاد کردن علی ابن ابی طالب ع عبادتست واز علامات منافقست که میرمد وتنفر مینماید از یاد کردن او واختیار میکند شنیدن قصههای دروغ وافسانهای مجوس را بر شنیدن فضایل آنحضرت بعد از آن امام خواند این آیه وافی هدایه را که واذا ذکر الله تا باخر آیه پس پرسیدند از آنحضرت صلوات الله علیه از تفسیر این آیه آنحضرت فرمود که آیا منیه آیه که پیغمبر خدا میفرماید که یاد کنید علی ابن ابی طالب ع را در مجلسهای خود پس بدرستی که یاد کردن علی ابن ابیطالب ع یاد کردن منست ویاد کردن غیر او آنکسانی اند که ایمان ندارند بآخرت وایشانراست عذاب خوار کننده وابن بابویه در کتاب اعتقادات آورده که سئل الصادق ع من القصاص ایحل الاستماع لهم فقال لا وقال من اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق عن الله فقد عبد الله وان کان الناطق عن ابلیس فقد عبد ابلیس یعنی پرسیدند از حضرت صادق جعفر بن محمد ع از قصه خوانان که آیا گوش داشتن ایشان حلالست آنحضرت فرمود که نه حلال نیست فرمود که هرکس گوش بدارد بناطقی پس تحقیق که او را پرستیده پس اگر ناطقی باشد که از خدا سخن گوید یعنی راست وحق گوید آن گوش کننده خدا را پرستیده واگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید یعنی سخنان باطل ودروغ گوید آن گوش کننده ابلیس را پرستیده ومحمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کتاب مستطاب کافی مثل این حدیث حدیثی از ابی جعفر روایت کرده وچون درین روزگار اکثر حکام شرع از فرقهٔ جوریه اند وبدلیل آیه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون وحدیث وایاکم والرشوة فانها محض الکفر ولا یشم صاحب الرشوة ریح الجنة اما این طایفه چون میدانند که خمر وشاهدان وسازها در مجلس خود حاضر کردن رسوائی از حد گذرانیدنست بناچار دست از آن داشته اند لیکن از خوانندگان وقصه خوانان وشاهنامه گویان دست نمیدارند از آنجهة که همه کس نمیدانند که استماع خوانندگی وقصه وشاهنامه فسق است وبا آنکه اکثر طایفه جوریه بیشتر از باقی طوایف صوفیه در ریا کوشند معهذا دعوای براءت از ریا کنند وگویند ما عارفیم آنچه از فسق وفجور وجور وستم میکنیم از جهة رفع ریا میکنیم واکثر ایشان خود را از طایفهٔ ملامتیه میشمارند وملامتیه باکمال نامقیدی از این طایفه عار میدارند ومیگویند که ما برخود ظلم میکنیم نه برغیر وایشان برخود وبرغیر ظلم میکنند

اگرچه ملامتیه بخانهای این گروه تردد میکنند وچشم بر آتش ایشان دارند واینجماعت اگر دست یابند بقهر وظلم وتعدی مال مردم را
بستانند بلکه خانهای ایشان را بآب رسانند ورحم مطلق در دل ایشان نباشد وبجز خوردن حرام وافعال ناشایست کاری
نکنند واگر بعضی از ایشان نیکوئی هاکنند البته ریا باشد وهر یک را از ایشان متوسل بجاهلی بلکه متمسک بملحدی شوند که پشمینه
پوشیده باشند یا گوشه گرفته باشند بجهة تن آسانی وفراغت وفریب دادن آنجماعت یا مرید نادانی شوند که خرقه که بار خری باشد
پوشیده باشد ولافهای گزاف زند وزراقانه سخنان درکار ایشان کنند واین ابلهان ندانسته اند که گوشه گیری ایشان چنانکه در حدیث
واقعست از برای صید کردن بیعقلان واحمقانست واز غایت سفاهت اینجماعت آن فریبندگان را درویش میند وبسیار باشد که
از سادات وعلما وصلحی واتقیا ومردم پریشان که در واقع درویش ایشانند بستم گیرند وبآن ملحدان دهند وایشان را صاحب کشف
وکرامات ومستجاب الدعوه دانند وبسا باشد که خود نیز این طور دعواها کنند واین گروه در بردن مال مردمان وحرام خوردن بنوعی
حریص باشند که اگر نتوانند که بستم وعنف ورشوه وبهانه جریمه از مسلمانان وغیر ایشان بغیر حق بگیرند بدزدی وخیانت مال ایشان را
ببرند واگر بآن نیز قادر نباشند بقرض گیرند وپس ندهند وصرف خویش وآن گروه نادرویش کنند وبسبب آنکه آمال حرام از مردم
ایشان کنند عذاب وعقاب خویش را مضاعف گردانند ومعلوم است که اینجماعت اعتقاد ثواب وعقاب خدا وروز جزا ندارند
که اگر معتقد می بودند راضی بظلم وجور نمیشدند واکثر اتراک را این صفت باشد والحق آن پیران واین مریدان گمراه خر مناسبت
تمام بیکدیگر دارند وآن پیران فریبنده مکار این طور مریدان رشوه خوار ستمکار را میخواهند وظاهر هست که این طایفه جوره
فاسد عقیده اند ویافته اند که آن فریبندگان از دین بیزار بنابرین میل تمام بایشان دارند ودلیل آنکه طایفه جوریه اعتقاد بخدا
ندارند آنست که سادات وعلما نزد ایشان خوارند وآن ملحدان فریبندگان نزد ایشان بغایت صاحب اعتبار بلی اگر
عالمی یا سیدی از روی گمراهی دم از تصوف زند یا بنابر مصلحت روزگار ومکر وخدعه خود را صوفی نام کرده ریش خند ایشان
کند او را عزیز دارند واین فرقه بچیزی چند از ملامتیه متمیز ومتفرع شده اند یکی آنکه ملامتیه اظهار اجتناب از بردن مال مردم
کنند واین گروه از دزدی کردن ورشوه وربا خوردن وبظلم وستم از مردمان گرفتن پروا ندارند واگر توانند بهانها برخلق
گیرند وخانها خراب کنند وملامتیه هرچه گویند از ناشایست گویند که ما این کار بجهة آن میکنیم که مردمان ما را ملامت کنند
واینجماعت گویند این فعلها از برای دفع ریا میکنیم وملامتیه مرید ومعتقد ملحد دیگر نشوند واکثر جوریه بجاهلی که پشمینه پوشیده
باشند یا ملحدی که دعوای کشف وکرامات کنند ولافها زنند وسخنان پا در هوا گوید متوسل شوند وملامتیه چون واصلیه ترک
نماز وروزه وسایر فرایض کنند وگاه باشد که بعضی از ایشان بذکر جلی از روی ریاکاری ودغلی مشغول شوند واز عبادات
بهمان اکتفا نمایند وجوریه بسیار باشد که بسایر مفروضات ومستحبات عمل کنند بلکه بنماز جماعت حاضر شوند با آنکه مانند پیران
گمراه خود معتقد بشرع ودین نباشند از روی ریاکاری بانواع عبادات پردازند که باین وسیله شاید خود را نیکنام سازند فرقه
نوزدهم عشاقیه اند هر یک ازین جماعت خود را عاشق گویند ودوستی خدا را عشق نام کنند وندانند که عشق مرضی است از
امراض دماغی وگویند مشغول شدن بغیر خدا باز ماندنست از معرفت خدا وباین خیال وباین دعوی باپسران ودختران مردم عشق
میورزند ومیگویند المجاز قنطرة الحقیقة یعنی مجاز پل عشق حقیقی است واکثر از غایت بیحیائی وخدا ناترسی افترا بر پیغمبر خدا زنند
وگویند این حدیث است وپیغمبر چنین فرموده است نعوذ بالله من ذلك واکثر این فرقه در عشق ورزیدن با امردان وزنان
مردمان مبالغه عظیم نمایند وخود را بتکلیف بران دارند وگویند این عشق مجازیست وعشق مجاز موصل است بعشق حقیقی که دوستی
خداست واین گروه با پیغمبران بغایت دشمن باشند وگویند انبیا ورسل خلق را بتکلیف از خدا باز داشته اند وگویند مرد باید که
التفات بقول پیغمبران واوصیای ایشان نکند که بزرگترین سدی که درین راه هست پیغمبران واوصیای ایشانند وباین حال
اظهار دوستی خلفای ثلثه کنند وسنیان را از خود راضی دارند وآن ملاعین را مدح گویند واگر بشیعه رسند از برای فریب ایشان
اظهار دوستی ائمه معصومین علیهم السلام کنند وعداوت پیغمبران واوصیای ایشان را نزد همه کس ظاهر نکنند ومزخرفاتی که این زندیقان
میگویند بسیار است ترک نقل آن میکنیم تا موجب ملال نشود فرقه بیستم جمهوریه اند این فرقه مذاهب وعقاید
اکثر طوایف صوفیه را برهم میزنند ومیگویند که هیچ چیز را دنباید کرد وبد نباید گفت بلکه همه را دوست باید داشت زیرا که

زیراکه

در هر کس و در هر چیزی از اجزای الهی هست و گویند کفر و اسلام ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و محمد و ابوجهل و علی و ابن ملجم و حسین و یزید و عاصی و مطیع و ملحد و موحد همه خوبند و تمام را نیک میدانند و چون نصاری سگ و خوک و سایر چیزهائی که در شریعت نجس است پاک دانند و هیچکس را بر هیچکس نامحرم ندانند و در تجبیر و تشبیه و تجسیم و صورت و رویت و وحدت وجود مبالغه تمام دارند و به مذکور شد که اصل مذاهب صوفیه دو مذهب بود و باقی فروع آن دو مذهب است و ظاهر آنست که بیشتر فروع آن دو مذهب منقرض شده و اکثر صوفیه که امروز هستند جمهوریه اند و همه را از برای خود یک مذهب ساخته اند و ایشان نیز دوستی خدا را عشق نام کرده اند و دعوای علم باطن نموده اند و علوم دینیه را علم ظاهر گفته اند و مذمت کرده اند و چون بوحدت وجود قایلند با فرعون و نمرود و ابن ملجم مردود و غیر ایشان از ظلمه و اشرار منافقین محبت دارند و آن را دوستی خدا میشمرند و اگر در بعضی از اوقات بعضی بدان را مذمت کنند مصلحتی در آن می بینند و در آن هنگام بنا بر مصلحتی بر خلاف اعتقاد خود کار میکنند تا سفیهان را بگمان اندازند و ایشان نیز با پسران و دختران و زنان مردمان عشق ورزند و گویند با ایشان عشق نورزیده ایم بلکه با خدا عشقبازی کرده ایم زیرا که ما بر هر چه مینگریم خدا را در آن می بینیم و گاه گویند که عشق با دختران و پسران مردمان ورزیدن عشق مجازیست و این عشق مجازی بحقیقی میکشاند و ما را بمطلوب اصلی میرسانند و این طایفه نیز از چله نشینند و مردمان را در چله نشانند و دیوانگی را دوست دارند و ایشان را از اکابر اولیاء الله شمارند و غنا و سرود و دف و نی و سایر سازها را حلال دانند و بسیار باشد که در مجلس ذکر دف و نی حاضر کنند و طایفه ملامتیه را بزرگ مرتبه دانند و کوشش بسیار در اصلاح احوال و افعال زشت ایشان نمایند و دعوای کشف و کرامات کنند و بر یکدیگر معجزات بندند و مردمان را گمراه سازند و اکثر این فرقه کلاهها و لباسهای نامتعارف وضع کرده اند و مریدان را بآن متاذی ساخته اند و بعضی از ایشان گویند قبول داریم که غنا حرام است اما از خوانندگیها هر چه بشعر بود در غنا نیست هر چند که با ترجیع باشد فضایح و قبایح این طایفه بیحد و پایانست و ذکر زیاده از این باعث ملال خاطر دوستان میشود فرقه بیستم و یکم دانشمندانند که ایشان را خداعیه نیز گویند این جماعت فرقه باشند خسیس و دون که از برای پر کردن شکم و تحصیل دنیا در فریب دادن خلق خدا در آیند و اکثر ایشان وضعهای بیدادانه و فریبنده سازند و جمعی از ایشان وضعهای ملحدانه اختیار کنند و کلاههای بلند که پیران ایشان اختراع کرده اند بر سر نهند بی شال و دستار و بعضی شال عسلی یا دستار بر دور آن پیچند و سر آن کلاه را از آن میان بیرون آورند چنانکه زی اکثر سنیان و ملحدانست و بعضی بیشتر لباس اعسلی کنند چنانکه زی مجوس است و بعضی که سبب غرور در میان مردمان خود انطور کلاهها و جامهها به پوشند هر بار از پوشیدن آن امر کنند و کلاه و خرقه با ایشان دهند و اکثر این فرقه طالب رقص و سماعند و بیشتر ایشان نیز مانند جمهوریه عقاید و مذاهب اکثر این جهال را دوست دارند و درهم آمیخته از برای خود یک مذهب سازند و پیران گمراه خود را در میان مردمان رواج و شهرت دهند و جهال را دوست ایشان کرده باشند و ضد و منکر سادات و علما باشند و همه را دشمن دارند بتخصیص کسی را که در میان عوام صوفیه مداهنه ننماید و اگر شخصی را بقدر تکلم باشد که آن را از برای تحصیل وجه معاش حاصل کرده باشند نه از برای رضای خدا خود را از ایشان شمارد و یا تقلید استاد و معلم کنند و ندانند که ایشان غلط کرده اند و بنا بر آن پیران گمراه این طایفه را مدح گوید او را دوست دارند و هر جا که رسند تعریف او کنند و در آن مبالغه عظیم نمایند و چنانکه او بازار آن بی دینان را گرم میکند ایشان نیز بازار آن دوست دنیای ازو بیخبر را گرم سازند و کرده میدهم که عرد از علوم دینیه بلکه از سواد خالی و مطلق بی بهره بود و بمجرد آنکه شعر گلشن راز را معنی میگفت اینگروه او را اعلم و افضل علمای عصر میگفتند و بسا باشد که کسی را بقدر علمی باشد اما بسبب آنکه طالب دنیا باشد و بیند که این طایفه بسیار شده اند و بسیاری از عوام کالانعام فریب داده اند خود را صوفی نام کند که شاید این طایفه او را در میان عوام شهرت دهند و جمعی را که فریب داده اند دوست او گردانند و یا خواهد که جماعتی را از عوام که میل بعلما دارند باین روش فریب داده ایشان را نیز مرید و معتقد خود سازند و اگر چه در تعریف علما اخبار و احادیث بسیار است و لیکن در مذمت علما هم اخبار و احادیث بسیار است از آن جمله در کتاب مستطاب کلینی مسطور است که حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ؑ فرمود که اوحی الله تعالی الی داود ؑ لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی فاولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم یعنی وحی فرستاد خدا بسوی داود که مگردان میان من و خود عالمی را که شیفته دنیا شده

کرا نمیدید

که باز میدارد ترا از طریق دوستی من پس بدرستی که آن عالمان راه زنند گان بندگان منند و خواهند گان من بدرستیکه ادنای آنچه که
با ایشان میکنیم و کمترین جزائی که ایشانرا میدهیم آنست که شیرینی مناجات خود را از دلهای ایشان بر میدارم و دیگر بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین مرویست که آنحضرت فرمود که وقود النار یوم القیمة کل غنی بخل بماله علی الفقراء و کل عالم
باع الدین بالدنیا یعنی هیزم آتش دوزخ در روز قیامت هر مالدار و توانگریست که بخل ورزیده باشد و مال خدارا از مال خود به
فقرا نرسانیده باشد و عالم و دانشمندیست که دین را بدنیا فروخته باشد و دیگر حدیثی است که سید ما سید مرتضی ابن داعی
الحسنی الرازی رحمة الله علیه روایت میکند بسند معتبر از شیخ مفید رضوان الله علیه و او روایت میکند از احمد بن محمد بن الحسن ابن
احمد بن الولید و او از پدرش محمد بن الحسن و او از سعد بن عبد الله و او از عبد الجبار و او از حضرت امام حسن عسکری که آنحضرت
مخاطب ساخت ابو هاشم جعفری را و فرمود یا ابا هاشم سیأتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة مستبشرة
و قلوبهم مظلمة مکدرة السنة فیهم بدعة و البدعة فیهم سنة المؤمن بینهم محقر و الفاسق بینهم موقر
امراءهم جاهلون جائرون و علماؤهم فی ابواب الظلمة سائرون اغنیاؤهم یسرقون زاد الفقراء و اصاغرهم
یتقدمون علی الکبراء و کل جاهل عندهم خبیر و کل محیل عندهم فقیر لا یمیزون بین المخلص و المرتاب و لا یعرفون
الضأن من الذئاب علماؤهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة و التصوف و ایم الله انهم
من اهل العدول و التحرف یبالغون فی حب مخالفینا و یضلون شیعتنا و موالینا فان نالوا منصبا لم یشبعوا
عن الرشاء و ان خذلوا عبدوا الله علی الریاء الا انهم قطاع الطریق المؤمنین و الدعاة الی نحلة الملحدین
فمن ادرکهم فلیحذرهم و لیصن دینه و ایمانه ثم قال یا ابا هاشم هذا ما حدثنی ابی عن ابائه عن جعفر بن
محمد و هو من اسرارنا فاکتمه الا عن اهله یعنی ای ابو هاشم زود باشد که زمانی بیاید بر مردمان که رویهای ایشان خندان
و شگفته باشد و دلهای ایشان سیاه و تیره باشد سنت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد
مؤمن در میان ایشان خوار و بیمقدار باشد و فاسق در میان ایشان عزیز و صاحب اعتبار باشد امیران ایشان نادان و ستم
کار باشند و علمای ایشان بر درهای ظالمان سیر کنندگان باشند توانگران ایشان بدزدند توشهٔ فقیران و درویشان را و خردان
ایشان تقدم نمایند بر بزرگان هر نادانی نزد ایشان مرد آگاهی باشد و هر بدسگال و حیلت گری نزد ایشان درویش باشد تمیز
نکنند اهل آن زمان میان مرد پاک اعتقاد پاک دین و میان شکاک فاسد الاعتقاد و نشناسند میش را از گرگان خونخوار یعنی درویش را
از سباع ضاره مردم آزار علمای ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین زیرا که ایشان میل کنند بفلسفه و تصوف و بخدا
قسم که ایشان از حق برگشته اند و میل بباطل کرده اند و مبالغه نمایند در دوستی مخالفان ما و گمراه کنند شیعیان و دوستان ما را
پس اگر منصبی یابند از رشوه ها سیر نشوند و اگر فرو گذاشته شوند یعنی اگر منصبی بایشان نرسد بریا خدا را عبادت کنند بدان
و آگاه باش که ایشان اند راه زنان مؤمنان باشند و دعوت کنندگان بکیش ملحدان پس هر کس دریابد ایشانرا میباید که حذر
کند از ایشان و نگاه دارند دین خود را بعد از ان امام فرمود که ای ابو هاشم این آن چیزیست که حدیث کرده از برای من پدر من و پدر من
از آبایش از جعفر بن محمد علیهم السلام و این از سرهای ماست پس پنهان دار آنرا مگر از اهلش و اخبار درین باب بسیار هست مجملا هرگاه
هر که از علما که طریق تصوف پیش میگیرند یا غافلند ازین اخبار و تقلید دیگران کرده و گول سنیان خورده یا او را غرضی از اغراض
دنیوی منظور هست البته بعضی از طایفه فقرا قید باشند که اظهار بی رغبتی بدنیا کنند و باین طریق جمعی از ابلهان را فریب دهند اما
عاقل فریب ایشان را نمیخورد و مرد حرزمند میداند که جهت حب دنیا و مطالب دنیا اگر همه دوستی ریاست باشد شهابرایشان
غالب خواهد بود و میخواهند که جمعی معتقد ایشان باشند و ایشانرا پیر و پیشوای خود دانند و عاقل البته از اینمعنی غافل نمیشود که با دوستان
خدا این دکان داریها و خود فروشیها نمیباشد و ایشان گروهی اند که بر مردمان راه سجال ایشان نمیبرند پس لازم است که پیروان احمد و
آل صلوات الله الملک المتعال هر کس را به بینند که دعوای تصوف میکند خواه عالم باشد و خواه جاهل باو رغبت نکنند و معتقد او نباشند
و بدانند که طریق سنیان و دشمنان اهل بیت پیغمبر خدا آنست که او پیش گرفته و اگر آنکس که میل بتصوف کرده اعم از آنکه طریقه زرا نه
پیش گیرد انکار او بر هر مؤمنی واجب باشد و اگر ظاهر گردد که بحلول یا اتحاد یا وحدت وجود قائلست مؤمن باید بداند که از دایره

اسلام بیرون رفته و حال آنکه صوفی نمیباشد که یکی ازینها و بجبر قایل نباشد مگر آنکه از روی نادانی و حماقت و مکر و خدعه بر تصوف
زده باشد چنانکه گذشت و بدانکه آنکس که با دعوی علم دعوی تصوف مینماید اگر در واقع ربطی بعلم و علما دارد و یا جاهل است
که نادانان او را از علما می پندارند ضرر او بیشتر است در دین و فساد او اشد و اعظم است در حال و کار سایر مؤمنین و اخبار و
و احادیث بسیار در طعن آن طور کسی وارد و واقع است از ائمه معصومین علیهم السلام و ظاهر است که مردمان بسبب او بیشتر از راه
بیرون روند و بواسطه او اکثر از راه حق گمراه می شوند خصوصا هرگاه گمان صلاح و تقوی باو برند نمیدانم در روز جزا حال بعضی از ملایان پیش
خود بر پای و شیخان خود رای هرزه درای چگونه خواهد بود و جواب حضرت حق تعالی را چه خواهند گفت و دیگر بدانکه اکثر طایفه زراقیه
مانند بیشتر طوایف صوفیه که قبل ازین مذکور گشت دعوای کشف و کرامات کنند و لافها زنند و بآن احمقان را فریب دهند و بذله
گوئی و ترنمات و نغمات و سرود دوست دارند و آن فعل مذموم را پیشه خود سازند و حلقه زنند و کلمات لا اله الا الله را با تقطیعات
و نغمات گویند و شعرها در آن میان خوانند بیتی و یا مصرعی را با اوزان و تقطیعات موسیقیه خوانند و کلمه لا اله الا الله را بآن وزن
و تقطیع ترتیب دهند و درین شبهه نیست که غنا صوتست که مشتمل باشد بر ترجیع مطرب اگرچه با تقطیع نباشد و حال آنکه
آن جماعت تقطیعات موسیقی را نیز با آن جمع میکنند و باتفاق علمای شیعه غنا حرام است و فاعل و سامع آن عاصی و فاسق و
مردود الشهاده است و هر که اندک شعوری دارد میداند که باین روش ذکر کردن خلاف شرع اطهر پیغمبر است و روش اهل بدعت
و ضلالتست و بعضی از نادانان گمان کرده اند که بادروا الی ریاض الجنة که در حدیث واقعست حاضر شدن بمجالس
این فاسقان است و ندانسته اند که حضرت الله تعالی فرموده که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة یعنی بخوانید پروردگار خود را
بزاری و پنهانی پس چون تواند بود که پیغمبر خدا مردمان را ترغیب نماید بمبادرت نمودن بمجلس فاسقانی که فریاد زدن و عربده کردن
و غنا و سرود بکار برند بلکه دست هم زنند و رقص کنند و بچرخ درآیند و خود را بیهوش وا نمایند و هر که در آن طور مجلسی حاضر شود
مردود الشهاده خواهد بود چه جای آنکه خود بفعلهای ایشان قیام و اقدام نماید و حال آنکه شیعه و سنی نقل کرده اند که باین نحو ذکر
کردن از بدعتهائیست که در اواخر زمان بنی امیه و اوایل بنی عباس شایع شد اگرچه منشا شیوع آن معاویه بود پس معلوم شد
که حدیث مذکور باین معنی که بعضی از نادانان و جمعی از فاسقان میگویند و ذکر بمعنی نماز و بمعنی قرآن آمده چنانکه در کلام ملک
علام از ذکر اشاره به پیغمبر ص و اهل بیت او فرموده که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و در احادیث نیز واقع است چنانکه
گذشت که پیغمبر خدا فرموده که ذکر علی بن ابی طالب ع ذکری و ذکری ذکر الله و ذکر را معنی های دیگر هم هست و این ضعیف
معنی حدیث بادروا الی ریاض الجنة را که مستوفی در کتاب نص جلی فی امامة مولانا علی بتقریبی بیان کرده برخورده که اشاره
به پیش گیری در نماز فرموده هر که خواهد که بداند بدان کتاب رجوع نماید و اما این گروه که حلقه میزنند و کلمه لا اله الا الله را که از قرائت
باشعار و ابیات جمع میکنند و با ترنمات و نغمات و تقطیعات و اوزان موسیقیه آنرا وا مینمایند باز چندین فرقه اند اکثر ایشان جماعتی اند
که بواسطه کاهلی در کسب معاش و شکم پرستی و فریب دادن مردمان نادان این طریقه نامرضیه و این روش مذمومه مخترعه را
پیش میگیرند تا کار نکنند و مردم سفیه نادان نقد و جنس و خوردنی و پوشیدنی و غیر آن بجهة ایشان برند و جمعی از ایشان هستند
که امیدوارند که باین تقریب مانند حلاج کافر و امثال ایشان نامی در عالم بگذارند و تا زنده باشند احمقان ایشان را بنده باشند
و چون بمیرند سفیهان قبر ایشان را بت خود ساخته زیارت نمایند و چون می بینند که با آنکه مدتها از قتل و فوت آنها گذشته هنوز
جمعی از فریبندگان و متعصبان و بعضی از مستضعفان و بیخردان اگر راه بگور ایشان برند بزیارت کردن ایشان اکتفا نمینمایند بلکه
چنانکه بت پرستان در پیش بتان سجده میکنند ایشان در پیش قبرهای ایشان سجده میکنند و هر جا که می نشینند ایشان را مدح میگویند
و تعریف بسیار میکنند بلکه بر ایشان از قبیل معجزات چیزها می بندند اگرچه این امر خصوصیت بزراقیه ندارد بلکه اکثر طوایف صوفیه را
این رسم و عادت هست و ملحدان خود در تعریف کردن و شهرت دادن این جماعت مبالغه عظیم دارند فی الحقیقه رؤس و رئیس
ملحدان ایشانند و جماعتی از زراقیه که خوانندگی کردن و مطربی نمودن دوست دارند روی باین جماعت می آورند و خود را داخل این طایفه
می سازند و گروهی بواسطه آنکه از استماع غنا و سرود و شنیدن نغمه سرائیهای آن قوم مردود محظوظ شده و نفس ایشان مایل عصیانست
پیروی نفس و هوا کرده در آن مجالس که این دکانداران نابکار و خودفروشان مکار باشند حاضر میشوند و در سلک ایشان منتظم

میگردند بعضی

میکردند بعضی از برای بازی کردن و بر جستن و چرخ زدن و بهم غلطیدن باین فرقه متصل میشوند و برخی بهوای پسران خوش روی و امردان خوش گفتگوی بایشان متوسل میگردند و لاف مریدی ایشان میزنند و بعضی از برای آتشی که در آن آلکه کان برند یا از برای آنجماعت بجائی برای آتش خوردن روند ایشان را با خود ببرند خود را طفیلی و فدوی آن فاسقان میسازند و جمعی باشند که اکثر این مطالب ایشان را منظور باشد بلکه این امور تصوف باعث زرق و شید و عدوان و تحرف ایشان گردد و قلیلی هستند که از غایت نادانی مردم ایشان را خوب تصور میکنند و روش و طور ایشان را طور و طریق دوستان خدا می پندارند و از روی جهل اعتقاد دارند و مرید ایشان شده باعث گرمی بازار آن فریبندگان میگردند و جمعی هستند که هوس اندازند که بعد از طی مرحله مریدی با طلبه بولدگی گمراهی پیری برسند و از غایت حماقت میدانند که اگر در اوان جوانی درین آرزو بلکه در زمان طفولیت درین تمنا بمیرند و بآن پیری نرسند از برای ایشان بهترست و نمیدانند که پیری و مریدی مطلق از اختراعهای طایفه مبتدعه است مجملاً اکثر این فرقه زراقیه مانند طایفه کاهلیه هرزه گشتن و هرزه گفتن و با پسران و دختران مردمان عشق ورزیدن پیشه خود ساخته اند اما کاهلیه طلب وجه معاش و طلب علم را حرام میدانند و این فرقه چنین نمیدانند و بسیار باشد که بعضی از ایشان از برای فریب دادن مردمان بطلب علم و خواندن قرآن مشغول شوند بلکه از جهت آنکه مردم را بیشتر فریب دهند دست بر پیشه زنند که وجه معاش از آن حاصل کنند و اکثر این فرقه زراقیه مانند طیفیه و اکثر طوایف صوفیه کلاه و خرقه بمریدان رسانند و ایشان را در چله نشانند و امر بترک حیوانی نمایند و دعوای علم باطن کنند و بعضی از ایشان باشند که گوشه گیرند و بآن روش انعام آدمی صورت آدم نام را صید کنند و جمعی از ایشان بخانهای مردمان ضعیف عقل روند و ایشان را وسوسه کنند و بعضی بر دکانهای جمعی از بازاریان که از قواعد دین بیخبرند روند و در پیش ایشان نشینند و بگفتگوهائی که دانند و توانند ایشان را فریب دهند و گروهی از ایشان مجلس نه زنند و هنگامه گرم نکنند اما سالوسیها در پیش گیرند و خوابها در تعریف خود سازند و سخنان پا در هوا گویند چنانکه سفیهان گمان برند که بگروهی الهام میکنند و از غیب خبر میدهند و معجزات از خود وا گویند و دعواها کنند مانند آنکه فلان را زدیم و فلان را شفا دادیم و فلان را بمنصب رسانیدیم و فلان را غنی کردیم این روش مردم سفیه را بدام کشند و گرفتار مکر خود گردانند و فرقه از ایشان از غایت مکاری و دنیا دوستی با هر طایفه خود را از آن طایفه وانمایند و با شیعه شیعه و با صوفی صوفی باشند و با هر گروهی بمذاق و مشرب ایشان سخن گویند و چون بهم کیشان خود رسند برخلاف آنچه بشیعه گفته اند گویند مانند جمعی از منافقان که جناب الهی در شان ایشان فرموده که **و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن** و مجموع این گروه زراقیه در نهایت محبت دنیا و دوستی آتش و حلوا خود را بمردمان نادان قانع و تارک دنیا وانمایند بدانکه صوفیه قاطبه از منافقان اهل بیت اند که قلیلی از این فرقه که در زمان استیلای مخالفین بازروی تقیه نام این طایفه بر خود میگذاشته اند و ایشان را علامتی بوده که بآن از غیر جدا بوده اند و شیعیان در هر زمان ایشان را به تشیع می شناخته اند پس شیعه باید که فریب جمعی نخورد که دعوای علم و دانش میکنند و بضرورت تقیه میل بتصوف کرده اند که باعث تصوف ایشان در غیر زمان تقیه یا جهل است و حماقت یا مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت چنانکه در چندین حدیث واقعست و آن احادیث را از چندین کتاب معتبر از کتب علمای شیعه دیده ام و بچندین سند از مشایخ خود شنیده و در کتاب نص جلی فی امامة مولانا علی ثبت نموده و یکی از آن احادیث در آخر این باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مجملاً باید دانست که تصوف عبارت از اصطلاحات و اعتقادات طایفه است که شیعیان ایشان را حلاجیه گفته اند و بدیگر نامها ایشان را خوانده اند چنانکه در اوایل این باب گذشت و نامهای ایشان نامهای مذهب ایشانست چنانکه بعضی دیگر از فرقه ها که اشاعره و برخی را معتزله نام کرده اند لیکن حلاجیه را نام بسیار است چنانکه مذکور گشت و چنانکه قدمای علمای ما در کتب مقالات ذکر هریک از اشاعره را و معتزله را در بابی جداگانه کرده اند ذکر صوفیه را هم در باب علیحده نموده اند و در بابهای دیگر هم بتقریب ایشان را طعن زده اند چنانکه سید مرتضی رازی علیه الرحمه با آنکه بعد از شیخ الطایفه بوده و در شمار متاخرین است در کتاب تبصرة العوام دو باب درباره ایشان نوشته و مع ذلک در بعضی دیگر از بابهای آن کتاب اشاره به بدی و بد اعتقادی ایشان نموده و بعضی از علمای ما بخصوص در رد ایشان کتابها تصنیف کرده اند و آنرا موسوم بکتاب الرد علی الحلاج گردانیده و تعجب دارم که جماعتی با دعوای تشیع نام خود صوفی میکنند چرا نام خود جبری و اشعری یا مرجی و خارجی

نمیکنند و بدیگر نامهای طوایف نواصب خود را موسوم میگردانند و بهیچ وجه ظاهر نیست که چرا از همه نامهای مخالفین ائمه معصومین
و اسمهای ملاحده و زنادقه این نام را خوش کرده اند آیا از این نام که بر خود میگذارند حاصلی دارند بغیر آنکه بازار فریبندگان و ملحدان را
گرم میگردانند و اگر در واقع شیعه اند از آن نمی ترسند که آنان از مردمان که خبری از دین دارند گمان فریبندگان و بد اعتقادی باشان
برند یا بحماقت و سفاهت ایشان را نسبت دهند و باید دانست که چنانچه مشرک عبارت از کسی است که آتش یا بت یا غیر آنرا پرستند
صوفی عبارت از کسی است که بحلول و اتحاد یا بوحدت وجود که غلوست در اتحاد قایل باشد و این هر سه در مذهب شیعه کفر است پس شیعه
باید که فریب جمعی از احمقان و متعصبان نخورد که در مقام توجیه و تاویل این عقاید فاسده در آمده اند چنانکه گذشت و بداند که بسیار هستند
که مطلقا اعتقاد بوجود حضرت حق تعالی جل شانه ندارند و تصوف را گریزگاه خود ساخته اند و علامت ایشان آنست که با سادات
و علمای دیندار عداوت دارند و بسیار باشد که با ایشان در برابر نیز اظهار دشمنی کنند مگر با عالمی یا سیدی دشمن نباشند که از برای
دنیا یا از روی نادانیها یا بسبب غوایت و اغوا طریق حلاجیه پیش گرفته باشند چنانکه گذشت و دیگر شیعه باید باینکه فلان شیخ و یا
فلان ملا از متاخرین چنین نوشته گول نخورد و بداند که ایشان فریب سنیان و گول ایشان را خورده اند و از این معنی غافل نشود که غلط
بر همه کس رواست غیر از ائمه معصومین و پیشتر گذشت که یکتن نمیتوان یافت از قدمای علمای شیعه که اشاره بخوبی این طایفه کرده
باشد و بحقیقت ایشان قایل شده باشد و بسیار کس از ایشان کتابها در مذمت این فرقه نوشته اند و اخبار و احادیث بسیار در طعن
این طایفه نقل کرده اند پس متمسک شدن بآنکه صاحب اشارات یا شارح آن و امثال ایشان چنین گفته اند یا عالمی و اشباه او چنین
نوشته اند یا چنگ در زدن باخبار ضعیفه و متشابه و روایات مموهه و قرآن و حدیث را مانند ملحدان بدعا و رای خود تفسیر تاویل کردن
خود را و دیگران را گول زدن و بر ضلالت و اضلال افزودنست و دیگر بداند که این چند گروه که شمردیم و دیگرانند که از عقاید ایشان گردیم
و فرقهای دیگر را که نام نبردیم مانند نوربخشیه و نقشبندیه و بن خنبه و غیر ایشان همه بظاهر سنی و فاجرند و اکثر در باطن
بد اعتقاد و کافرند اگر مسلم داریم که سنی مسلمانست والا خواهیم گفت که همه بظاهر و باطن کافرند مگر قلیلی از جمهوریه که قبل از این بوده اند که بعضی
از نادانان شیعه پنداشته اند و بعضی از گفتگوهای ایشان را محمول بر تقیه تصور کرده اند و ندانسته اند که غلط کرده اند و فرقه از جوریه و جمعی
از زراقیه که در زمان ما بهم رسیده اند که خود را شیعه نام کرده اند و میکنند و عوام شیعه را گمراه کرده بوادی تصرف افکنده و می افکنند هر
عاقل منصف که اندک تاملی نماید از گفتار جمهوریه و کردار جوریه و زراقیه معلومش میشود که ایشان میل تمام دارند و چون گریزگاهی
ملحدان را بهتر از تصوف نیست اینست که اکثر ملحدان خود را صوفی نام میکرده اند و میکنند و باید دانست که ملحدان هرگاه خواهند
موحدی را مانند خود فاسد عقیده گردانند در اغلب اوقات با او اول از راه تصوف پیش می آیند و خود را با او صوفی مینمایند
و بسیار باشد که بعضی از غایت نامقیدی خود را صوفی نام کنند تا هر چه خواهند از فسق و فجور میکرده باشند و سفیهان ایشان را
از ملامتیه صوفیه شمارند و اکثر علما و شعرای صوفی خود طایفه زراقیه را طعن زده اند و خود معلوم شد که علمای شیعه که در قدیم بوده اند
صوفیه را مطلق منکر بوده اند و چون منکر نباشند که امامان ایشان صوفیه را مذمت کرده اند بلی منکر نبوده اند کسی از ایشان که
میدانسته اند که از روی تقیه این نام بر خود گذاشته اند و با آنکه بعضی از طوایف سنی باتفاق متشیعی مانند قدمای علمای شیعه لعنت
و انکار صوفیه مینموده اند و ایشان را ملحد شمرده اند و بعضی از شیعیان در میان ایشان از روی تقیه خود را صوفی نام میکرده اند و بر در
تصوف میزده اند چون میدیده اند که هر که در میان ایشان زنا و لواطه میکند متعرض او نمیشوند و اگر کسی زن را متعه کند در مقام
تفتیش در می آیند و چون میدیدند ملحدان که از سنیان در آن صورت ایمن میباشند و اگر شیعه بدست ایشان افتد با تهمت
متعه بهیچ وجه امانش نمیدهند و بداند که دلایل عقلیه و نقلیه بر کفر صوفیه بسیار است و بعضی از آن در کتاب نص جلی بتقریب مذکور
شده اگر کسی خواهد بآن کتاب رجوع نماید و درین باب چون سخن باطناب کشیده و بعضی از کلمات تکرار یافته باید که دوستان
امیرالمؤمنین عذر کمترین را بپذیرند و بدانند که باعث این اطناب و اکثار احادیث بسیار است که از پیغمبر خدا و امامان علیهم السلام
وارد شده و در آن مبالغه عظیم نموده اند که پیروان ایشان درین ابواب کوتاهی ننمایند از انجمله حدیثی است که سید مرتضی در
کتاب فصول و ابن حمزه در کتاب هادی الی النجاة و کتاب ایجاز المطالب بسند خود از شیخ مفید علیه الرحمه و او بسند خود از امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصادق روایت نموده که آنحضرت فرمود که پیغمبر خدا فرمود که اذا رایتم اهل البدع والریب من بعدی فاظهروا

والبراءة منهم واکثروا من سبهم والقول فیهم والوقیعة وباهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام
ویحذرهم الناس ولا یتعلمون من بدعهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات ویرفع لکم به الدرجات فی الآخرة
وچون اکثر ما ذکر عقاید و مذاهب و قبایح و فضایح ایشان در این کتاب مختصر کرده ایم و اگر کسی خواهد که بتفصیل بر بعضی دیگر از احادیثی که
در مذمت ایشان واقع است مطلع گردد بکتاب الفصول و کتاب الهادی الی النجاة رجوع کند و دیگر آنکه هرگاه جماعتی از آنها که دعوی
علم و دانش کنند از طور اخبار و احادیث بیخبر باشند و بعضی از ایشان کتمان امثال این احادیث را تقیه نام کنند و جماعتی فریب
دنیا و گول نفس و هوا خورده به پنهان داشتن این طور اخبار و احادیث هم اکتفا نکنند بلکه باغوای شیطان خود طریق مخالفان پیش
گیرند البته جماعتی را شبهه روی میدهد و نزد دیگران رفته رفته شبهه بکثرت حجت میگردد و مرتبه مرتبه دین از دست میرود و باید دانست
که این حدیث که گذشت در کتاب مستطاب کلینی نیز در باب مجالست اهل معاصی بسند صحیح مسطور است اگرچه اکثر اهل روزگار از غایت
بیخبری از دین یا بواسطه بی اعتقادی بشریعت حضرت سید المرسلین صلعم بعلت مماثلت و جنسیت با اهل عصیان و بدعت مجالست و مصاحبت
مینمایند و ایشان را درویش نام میکنند و بمرتبه در این باب مبالغه دارند که جاهلان را که بغیر از خوانندگی کردن بدیگر فسق هم مثل لواطه
و غیر آن مشهور اند در مجالس مقدم بر خود بلکه مقدم بر اهل دین می نشانند و بدیدن و زیارت ایشان میروند با آنکه آن فاسقان
نام خود صوفی نهاده اند قناعت بهمان نموده هیچ تحقیق نمینمایند که این جماعت از معرفت الله و شناخت پیغمبر و ائمه معصومین
عاری اند و بهمه حال از اصطلاحات و اعتقادات صوفیه خبری دارند و قواعد مذهب باطل خود را میدانند یا از آن نیز عاری اند بلکه کلاه
و خرقه و وضع شیادانه خرهای زمانه را کافیست و از برای فریب دادن ایشان احتیاج بمعرفت و استعدادی نیست پس اگر کسی
بهم رسد که اندک چیزی از علوم دینیه خوانده باشد و بر بعضی از اصطلاحات صوفیه هم وقوف یافته باشد خرهای این زمانه را چنانکه باید پالان
خواهد کرد و داد مدعا در این دنیا که بهشت اوست خواهد داد و اتفاقا حدیثی که مشعر بر اینست که بگرسنگی که میخورند پالان میکنند خران را
در باره این گروه وارد است و آن حدیث اینست که ابن حمزه و سید مرتضی رازی از شیخ مفید علیه الرحمه بواسطه نقل کرده اند
که او بسند خود نقل نموده از محمد بن الحسین بن ابی الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است که او گفت کنت مع الهادی
علی بن محمد علیهما السلام فی مسجد النبی ص فاتاه من اصحاب منهم ابو هاشم الجعفری وکان رجلا بلیغا وکانت له
منزلة عظیمة عنده ثم دخل المسجد جماعة من الصوفیة وجلسوا فی جانب مستدیرا واخذوا بالتهلیل
فقال ع لا تلتفتوا بهؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین ومخربوا قواعد الدین یتزهدون لراحة الاجسام
ویتهجدون لصید الانعام یتجوعون عمرا حتی یدیخوا للایکاف حمرا لا یهللون الا لغرور الناس ولا
یقللون الغذاء الا لملاء العساس واختلاس قلب الدفناس یکلمون الناس باملائهم فی الحب
ویطرحونهم بادلیلائهم فی الجب اورادهم الرقص والتصدیة واذکارهم الترنم والتغنیة فلا یتبعهم الا
السفهاء ولا یعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیا او میتا فکانما ذهب الی زیارة
الشیطان وعبادة الاوثان ومن اعان احدا منهم فکانما اعان یزید ومعاویة وابا سفیان فقال له رجل
من اصحابه وان کان معترفا بحقوقکم قال فنظر الیه شبه المغضب وقال دع ذا عنک من اعترف
بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا اما تدری انهم اخس طوایف الصوفیة والصوفیة کلهم من مخالفینا وطریقتهم
مغایرة لطریقتنا وان هم الا نصاری ومجوس هذه الامة اولئک الذین یجهدون فی اطفاء نور
الله والله یتم نوره ولو کره الکافرون یعنی با حضرت امام علی نقی ع بودم و آنحضرت نشسته بود در مسجد پیغمبر خدا در مدینه
پس جماعتی از اصحاب آنحضرت در آمدند و یکی از ایشان ابو هاشم جعفری بود و او مردی بود فصیح و بلیغ و او را نزد آنحضرت منزلتی
عظیم بود و بعد از آن داخل مسجد شدند جماعتی از صوفیه و در یک جانب حلقه زده نشستند و به لا اله الا الله مشغول شدند پس
امام ع باصحاب خود نموده فرمود که التفات نکنید باین فریبندگان که ایشان خلیفهای شیاطینند و خراب کنندگان قواعد دینند
اظهار زهد میکنند از برای آسایش دادن جسمها شب بیداری می کشند بجهة شکار کردن چهارپایان یعنی مسخر کردن آنهائی که مانند
چهارپایانند چنانکه حق تعالی میفرماید اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا گرسنگی میخورند عمری که تا رام کنند از برای پر

گردان کلاههای بزرگ در بودن دلق مرد احمق میگویند با مردمان باسکار او خود را در زمرۀ دوستی خدای اندازند و ایشان را از مردم
پنهان در چاه گمراهی خود می افکنند و از اداء ایشان است رقص کردن و دست زدن و از کار ایشان سر جنبیدن و خر کردن نسبت
پیروی میکنند ایشان را مگر سفیهان و احمقان و معتقد میدارند با ایشان مگر بیخردان و احمقان پس هر کس برود بزیارت یکی از ایشان در حال
که زنده باشد یا بمیرد یکی از ایشان برود در حالتی که مرده باشد یعنی بر سر قبر یکی از ایشان بدعا کردن برود حکم آن دارد که بزیارت شیطان
و عبادت بتان رفته باشد و هر کس که یاری نماید و مدد کند یکی از ایشان را حکم آن دارد که یزید و معاویه و ابوسفیان را یاری کرده
و مدد نموده باشد پس مردی از اصحاب آنحضرت گفت که اگر معترف بحقوق شما باشد یعنی بامامت شما اگر اعتراف داشته باشد پس
آنحضرت مانند کسی که غضبناک باشد بر وی نگریست و فرمود این گفتار را بگذار آنکس که معترف بحقوق ما باشد براه نافرمانی ما نمیرود و
مخالفت ما نمیکند آیا نمیدانید که اینطایفه خسیس ترین طایفه های صوفیه اند و صوفیه همه از مخالفان مایند و راه و روش ایشان غیر
راه و روش ماست و نیستند ایشان مگر نصاری و مجوس این امت بعد از آن آنحضرت آیه اولئک الذین یجهدون فی
اطفاء نور الله را تا باخر تلاوت فرمود و ترجمه اش اینست که ایشان آنانند که کوشش مینمایند در فرونشانیدن نور خدا و حضرت
الله تعالی تمام میکند نور خود را و اگرچه مکروه میدارند کافران و دیگر از طرفه ها اینست که سنیان قبرهای صوفیان را زیارت میکنند چنانکه
صاحب کشف الغمه در اوایل جزو اول این مختصر ذکر کرده شد بلکه بالای آن قبر را بت خود ساخته مانند بت پرستان در پیش آن سجده
میکنند چنانکه گذشت ابن حمزه علیه الرحمه در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب الهادی الی النجاة من جمیع المهلکات
هر دو میگوید که در شهری حاضر بودم که شیخ ابوالفتح رازی صاحب تفسیر رحمة الله علیه مدفون گشت پس بنیت حج متوجه مکه معظمه
شدم و در وقت برگشتن گذارم باصفهان و محلۀ چیلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد دیدم که اتفاق از مردم آن شهر
بزیارت شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی و حافظ ابونعیم که پدر استاد اوست و شیخ یوسف بنا که جد شیخ ابونعیم است
و شیخ علی ابن سهل و امثال ایشان که سنی و مشایخ صوفیه بوده اند میرفتند که شیعه شهر ری و نواحیش هزار یک و آن ها بزیارت امام
زاده عبد العظیم میرفتند و مؤلف این کتاب محتاج برحمت حضرت رب الارباب احمد اردبیلی گوید مرا گذار باصفهان افتاد دیدم که مردم
آن بلده شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی را شیخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند و باین بهانه بعادت پدران خویش قبران سنی صوفی
زیارت میکردند و اگرچه از مردم اندیار امثال این کردار دور نیست زیرا که پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت بحضرت شاه ولایت
ناشایست و ناسزا گفته اند و در این زمان که مذهب شیعه قدری قوت گرفته ایشان مانند پدران چندان محبتی بشاه مردان ندارند
و باعث آنست که چون سالهای بسیار غلبه و اشرار در بلاد اسلام استیلای تمام داشتند مقبره اکثر اولاد و احفاد ائمه معصومین
علیهم السلام و اکابر اصحاب و احباب ایشان مستور و پنهان ماند و قبور بسیاری از علمای سنی و گوشه نشینان ایشان ظاهر بوده و چون
مذهب حق امامیه در بلاد ایران اندک قوتی یافت بعضی بیخبران از عذاب گور و محض جهت مدد معاش بطمع توجه مردمان نادان از
نزدیک و دور و اخذ هدایا و نذر برخی از آن قبور که در میان بوده بمزار امامزاده ها مشهور ساخته یا بدانشمندی از شیعی منسوب
گردانیده اند و ما بسیار کسی را از دیوانگان و مردمان فاسد عقیده دیدیم که عوام کالانعام معتقد ایشان بودند و بعد از مرگ ایشان
گور ایشان را زیارتگاه ساختند بلکه قبر ایشان را احترام زیاده از احترام و اکرام مرقد پیغمبر و امام مینمودند مجملاً بغیر از آنچه مذکور
شد احادیث در نهی از دیدن و زیارت کردن و اعانت و یاری نمودن صوفی و همنشینی با ایشان کردن بسیار است و یکی دیگر از جمله
احادیثی که سید مذکور یعنی ابن حمزه و غیر ایشان از ثقات علمای شیعه مثل شیخ مفید علیه الرحمه نقل کرده اند باسانید صحیحه باین فقیر
رسیده و سبب اطناب کمترین درین باب شده آنست که حضرت امام فرمود که لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او
ضلالة او حماقة و اما من سمی نفسه صوفیا للتقیة فلا اثم علیه و بسند دیگر این حدیث منقولست از آنحضرت
باز باوی و آن زیادتی اینست که و علامته ان یکتفی بالتسمیة و لا یقول بشیء من عقایدهم الباطلة یعنی قایل نمیشود ببعضی
احدی گرانده دی مگر خدعه یا گمراهی و ضلالت یا جهل و حماقت و اما کسی که خود را صوفی نام کند از روی تقیه پس نیست بر وی گناهی و در بعضی
از روایات است که علامت دانستن آنکس آنست که اکتفا نماید بنام گذاشتن بر خود و قایل نشود بچیزی از عقاید باطله صوفیه پس شیعه باید
که از جمیع این طوایف بیزار باشد و سخنان ایشان نشنود و سالوسیهای ایشان فریب نخورد تا در ورطه ضلالت و گمراهی نیفتند اگرچه مقامات

وعقاید زشت و افعال ناشایست صوفیه بیشمار است و اخبار و احادیث در مذمت ایشان بسیار است لیکن چون این مختصر را پیش ازین
گنجایش نبود بهمین چند کلمه اقتصار نمود و از جمله مواعظ و نصایح امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام یکی
آنست که فرمود کفارة عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعنی کفاره عمل پادشاه نیکوئی کردن با برادرانست و دیگر آنکه
فرموده ما من مؤمن ادخل علی قوم سرورا الا خلق الله تعالی من ذالک السرور ملکا یعبد الله تعالی و یمجده و یوحده فاذا صار
المؤمن فی لحده اتاه ذالک السرور الذی ادخل علی اولئک فیقول انا الیوم انس وحشتک والقنک حجتک
و ثبتک بالقول الثابت واشهد لک مشاهد القیامة واشفع الی ربک وارایک منزلک فی الجنة یعنی هیچ
مؤمنی نیست که خوشحالی بجماعتی از مؤمنان برساند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی را ملکی که عبادت
حق تعالی میکرده باشد و تمجید و تحمید و توحید او بجای می آورد تا وقتی که آن مومن برحمت خدا واصل شود و چون در لحدش
گذارند آن سرور و خوشحالی بقبر او داخل شود و گوید که من آمده ام تا مونس تو باشم و هر جا که از تو چیزی پرسند در ما نی یاد تو دهم
و ترا بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت در محل همراه و رفیق تو باشم و از حق تعالی گناه ترا شفاعت کنم و منزل ترا بتو بنمایم در بهشت
و ایضاً از کلام معجز نظام آنحضرتست که فرموده من لم یکن لاخیه کما یکون لنفسه لم یعط الاخوة حقها یعنی هر که نباشد از برای برادر
مؤمن چنانکه از برادران خود است حق برادری را بجا نیاورده است و ایضاً از حکم و مواعظ آنحضرت است که فرمود که لیس
کل من نوی شیئا قدر علیه ولا کل من قدر علی شیء وفق اصاب له موضعا فاذا اجتمعت النیة والقدرة والتوفیق والاصابة
فهنالک تمت السعادة یعنی چنین نیست که هر که نیت چیزی و کاری داشته باشد قادر بران شود و بجا تواند آورد و نه هر که
قدرت یافت توفیق کردن آن مییابد و نه هر که توفیق یافت جای آنرا میداند و آنرا چنانکه باید میکند و بآن میرسد هرگاه نیت
و قدرت و توفیق کردن و بموضع و مستحق رسانیدن جمع شد سعادت تمام است و ایضاً در ترغیب بر توبه میفرماید که تاخیر التوبة
اغترار وطول التسویف حیرة والاعتلال علی الله هلکة والاصرار علی الذنوب امن لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امروز فردا را
بفردا افکندن محض غرور است و نادانی و چنین خواهیم و چنان خواهد شد سرگردانیست و بامید رحمت و بخشش گناه کردن
خود را در هلاکت انداختن و مصر بر گناه بودن از مکر خدا ایمن بودنست و حق تعالی فرموده که لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون
یعنی از مکر خدا ایمن نمیباشند مگر زیانکاران و ایضاً فرموده که اذا اقبلت الدنیا علی امر اعطته محاسن غیره واذا ادبرت
سلبته محاسن نفسه یعنی دنیا چون بکسی رو می آورد نیکیها و خیر دیگران را بنام او می کنند و چون از کسی برگذشت نیکیها و کردارهای
نیک او را هم از او سلب میکنند و بر طرف میاندازند و ایضاً از ترجمه کلام آنحضرتست که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است
نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده است و عطا کردن بکسی که ترا محروم نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده و ایضاً فرموده که شش
طایفه بسبب شش صفت هلاک میشوند امرا بسبب ظلم و عربان بعصبیت و دهقانان بکبر و سوداگران بسبب خیانت و روستاییان
بسبب جهل و نادانی و علما و فقها بسبب حسد بر یکدیگر و ایضاً فرموده که بهترین بندگان آنکس است که در او پنج خصلت جمع باشد
اگر نیکی از او بفعل آید از آن خوشحال باشد و اگر بدی از او سر زند از آن پشیمان شود و استغفار نماید و اگر با و چیزی بدهند
شکر آن بجا آورد و اگر ببلائی گرفتار شود صبر نماید و اگر با و بدی کنند از او درگذراند و بر او نگیرد و ایضاً از آنحضرت منقول است
که در مقام تعداد نعم الهی وراثت حضرت رسالت پناهی میفرمود که علم بچندین قسم منقسم است باین عبارت که علمنا غابر
و مزبور ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الابیض والجفر الاحمر ومصحف فاطمة ع وان عندنا الجامعة فیها
جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون از معنی حدیث پرسیدند فرمود که غابر علم بچیزهائیست که خواهد شد و مزبور علم
بچیزهائیست که شده است و مراد از نکت فی القلوب الهام است و نقر فی الاسماع حدیث ملائکه است علیهم السلام که می شنویم
کلام ایشان را و شخص ایشان دیده نمیشود و جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله ص در آنست و حکم نیست که بیرون آید تا قائم آل محمد ع
بیرون نیاید و جفر ابیض ظرفیست که توریه موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آنست و مصحف فاطمه ع صحیفه است که
هر چه میشود تا روز قیامت بنام هر کس در هر جا که فرزند ده و امیر و حکم روا و پادشاه خواهد شد و تا ظهور صاحب الامر ع و جمیع ما یحتاج
خلقان و ایشان تا روز قیامت در آنجا مسطور است و ابو حمزه ثمالی گفته که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود که الواح موسی و عصای

او نزد ماست با خاتم سلیمان وطشتی که موسی قربانی دران میکرد وسلاح رسول الله در میان ما چون تابوت سکینه است در میان
بنی اسرائیل که در هر خانه که آن تابوت بودی بر هر خانه که آن ظاهر میشد پیغمبری در انخانه بود وسلاح رسول خدا نیز در هر جا که باشد
امامت انجاست وزره رسول الله را پدرم پوشید ومن نیز پوشیدم وبر بالای هیچکس راست نمی آید الا تا بر بالای قایم آل ق
عمر بن ابان روایت نموده که از امام پرسیدم که آنچه مردم میگویند که پیغمبر خدا صحیفه مهر کرده بام سلمه سپرده بود در حالت رفتن
وعلم وسلاح هرچه داشت بعلی سپرده بود واو بپسرش حسن واو به برادرش حسین سپرده است فرمود بلی گفتم از و بعلی الحسین و
از او بپسرش واز او بپسرش واز او بشما رسیده فرمود که بلی واحادیث درین معنی بسیار است بهمین اکتفا کرده شد واز اخبار
واحادیث داله بر فضل وکمال بلکه معجزات آنحضرت حکایت مرد شامی است که در موسم حج بآنحضرت رسید ودر کشف الغمه و
توحید ابن بابویه ودیگر کتب احادیث واخبار مسطور است وبسیاری از جلة اصحاب نقل کرده اند یعقوب روایت نموده که من حاضر
بودم که چون شامی بخدمت آنحضرت رسید گفت مردیم از شام وعلم فقه وفرایض وکلام ودیگر علمها را خوب میدانم آمده ام که با اصحاب
تو مناظره نمایم پس حضرت امام فرمود که کلام تو از کلام رسول الله است یا از تست شامی گفت بعضی از منست وبعضی کلام رسول الله است
فرمود که پس تو شریک رسولی گفت نه فرمود پس وحی از خدا یتعالی بتو آمده گفت نه فرمود پس فرمانبرداری تو واجب باشد چنانچه
فرمانبرداری رسول خدا واجب بوده گفت نه پس امام روی بمن کرده فرمود این مرد پیش از آنکه حرف زند حجت قایم میکند بر من
که از اهل کلام کسی درین بیرون باشد بطلب تا با او سخن گوید من گفتم یا ابن رسول الله شما نهی از کلام میکنید وشنیده ایم که میفرمائید که
ویل لاصحاب الکلام فرمود بلی آنها اناسند که قول ما را بگذارند وهرچه خود خواهند گویند پس من رفتم وحمران ابن اعین ومحمد بن
نعمان وهشام ابن سالم وقیس ابن ماصر که همه متکلم اند واز اصحاب آنحضرت اند حاضر کردم وهریک با شامی حرف میزدند که درین اثنا آنحضرت
از شکاف خیمه نگاه کرد شخصی را دید که از دور می آید فرمود هشام ورب الکعبه اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل است که محبت بسیار
بآنحضرت داشت وچون پیش آمد هشام بن الحکم بود جای داده فرمود که این ناصر ماست بدل وزبان وشامی را فرمود که با این پسر حرف
زن شامی روی بهشام کرده گفت میخواهم که در امامت این شخص یعنی امام جعفر با تو حرف زنم چون هشام این کلام را شنید دیدم که
بر خود بلرزید وگفت آیا خدایتعالی برین خلق مهربانتر باشد یا این خلق بر خود شامی گفت بلکه خدا مهربانتر است پس هشام گفت
مهربانی خدا در دین ومذهب چه چیز خواهد بود شامی گفت اینکه خلقان را تکلیف واقامت حجت ودلیل نموده بر آنچه ایشان را
تکلیف بآن فرموده هشام گفت آن حجت ودلیل کدام است شامی گفت آن رسول بود که از جانب خود حق تعالی او را بخلق فرستاد
هشام گفت بعد از آنکه از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود شامی گفت بعد از او کتاب خدا وسنت رسول هشام گفت آیا کتاب وسنت
در چیزها که اختلاف دران واقع شود با نفع میرساند ورفع اختلاف مینماید وموجب اتفاق میشود شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا
میان ما وتو اختلاف است واز شام آمده که با ما بحث کنی وگمانت اینست که رای تو بس است در دین وحال آنکه اقرار داری بآنکه رای
هر کس دیگر هست ویک رای دو مختلف را بر یک قول جمع نمیکند چون هشام را گفتگو باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت وزمانی دیر ساکت
شد پس امام با او گفت چرا حرف نمیزنی گفت اگر بگویم که ما وشما را اختلافی نیست مکابره کرده باشم واگر بگویم کتاب وسنت رفع اختلاف
میکند چون توانم گفت وحال آنکه چنین اختلافی در میانست لیکن مرا با او معارضه است ومثل آنچه او گفت میتوانم که بگویم امام فرمود
که بگو او درمیماند وجواب مهیا خواهد داشت پس شامی دلیل هشام را برو رد کرده گفت خدا بخلق مهربانتر باشد یا ایشان بخود هشام
گفت حق تعالی شامی گفت خدا آیا بجهة خلقان دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد ورفع اختلاف ایشان کند وحق را از باطل تمیز دهد قرار داده
یا نه هشام گفت بلی شامی گفت آن کدام است هشام گفت در ابتدا شریعت رسول الله بود وبعد از ان غیر او شامی گفت آن غیر کدام است
که بجای رسول خدا تواند بود هشام گفت درینوقت یا پیش ازین شامی گفت درینوقت هشام اشارت بامام کرده گفت هذا
الجالس یعنی این امام که نشسته است که ما را خبر میدهد از آسمان وزمین واز هرچه میپرسی واز هرچه میخواهی بعلمی که میراث از پدر وجد
او رسول خدا باو رسیده شامی گفت این معنی چون بر من ظاهر تواند شد هشام گفت باینکه سوال کنی از او هرچه خاطرت خواهد شامی
گفت دیگر عذری نماند بر منست که بپرسم امام فرمود که من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم وخبر دهم ترا از راه تو واز سفر تو
شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه بیرون آمدی ودر راه در هر منزل فلان دیدی وفلان گفتی وفلان چیز خوردی وفلان وقت

روانه شدی و هر یک را که میگفت شمی صدقت والله میگفت یعنی راست گفتی بخدا قسم که چنین بود و چون ابن راتب از آنحضرت
شنید گفت اسلمت بالله الساعة یعنی الحال مسلمان شدم امام فرمود بگو امنت بالله الساعة یعنی الحال ایمان بخدا آوردم
چه اسلام قبل از ایمانست چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون باسلام است و مدار ثواب و گناه با ایمانست پس
شامی گفت راست فرمودی لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانك وصی الانبیاء یعنی من گواهی میدهم که تو
امام مفترض الطاعة و وصی پیغمبران و جانشین رسول آخر الزمانی و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر با
اثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزه است که خبر دادن از احوال غایب و حالات گذشته باشد و بعد از این حکایت
دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجا و یکی دیگر از ابی شاکر دیصانی نقل کرده که این دو شخص با آنکه سرآمد عصر بوده اند
و برروی زمین افضلی از خود نمیدانستند و کمال نامی داشتند و چون بخدمت آنحضرت میرسیدند و حرف میزدند بچه روشن دلیل
و زبون میگردیدند و اعتراف بعجز و نادانی خود مینمایند خوفا للاطاله نوشته نشد و صاحب کشف الغمه در آخر ذکر کرده است
که ابوشاکر از آنحضرت استفاده دلیلی بر حدوث عالم نمود آنحضرت فرمود که نزدیکتر و آسانتر دلیلی بر این مطلب از برای تو
نقل کنم پس تخم مرغی طلبیده بر کف دست مبارک نهاده فرمود این قلعه ایست و در میان آن دو چیز یکی چون نقره گداخته
و دیگری مثل طلای آب شده از بیرون چیزی داخل آن نمیشود و آن هر دو بیکدیگر ممزوج نمیشوند و صورتهای غیر مکرر چون بطء
و سر و کبوتر و خروس از آن بیرون می آید بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی به از این تواند بود پس ابوشاکر گفت دلیل واضح
و حدیثی نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید چون میدانید که ما را قبول نمی افتد مگر آنکه بچشم ببینیم یا بگوش بشنویم و بذائقه و لامسه
دریابیم آنحضرت فرمود که تو حواس پنجگانه ذکر کردی ولیکن بی راهنمای عقل از اینها دلیلی مستنبط نمیشود چنانکه تاریکی را بغیر
از چراغ برطرف نمیکند و چیزی که از ما غایب باشد نمیتوان رسید الا بعقل و هم آنحضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه بهشام
بن حکم فرمود ان الله لا یشبه بشیء وکلما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی حق تعالی مانند چیزی نیست و چیزی هم باو مانند نیست
و هرچه در وهم و خیال شما در آید که تخیل کنی که حق تعالی چنانست او البته غیر آن و بخلاف آن خواهد بود چه پی بردن بکنه و حقیقت ذات مقدس
الهی بلکه بکنه صفات او هم امریست که ملائکه مقربین و انبیای مرسلین از رسیدن بآن عاجزاند چه جای دیگری و گواه بر این معنی کلام سید
المرسلین است که فرموده ما عرفناك حق معرفتك یعنی نشناختیم ذات مقدس تو را چنانچه حق شناختن است و بکنه حقیقت
آن نرسیدیم و در حدیث وارد شده که حضرت عزت جل ذکره چنانچه از دیده ظاهر پنهانست از دیده باطن دانش و عقول هم پنهانست
و چنانچه بچشم سر دیدنش ممکن نیست بدیده بصر و عقل نیز او را نمیتوان دید و در باب عدل خطاب بزرارة بن اعین نموده کلامی
در غایت و جارت و کمی لفظ و بسیاری معنی ادا فرموده که اذا کان یوم القیمة وجمع الله الخلایق سالهم عما عهد الیهم
لم یسالهم عما قضی علیهم یعنی هرگاه روز قیامت شود و حق تعالی جمیع خلایق را در عرصه محشر جمع آورد سوال خواهد نمود از بندگان
عهدی را که با ایشان در روز عهد و میثاق که روز الست باشد کرده و نخواهد سوال فرمود از آنچیزهائی که بقضا و قدر بر ایشان اجرا یافته چه
در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی از بندگان خود پرسید که آیا من پروردگار شما نیستم همه اقرار به پروردگاری او و
اعتراف به بندگی خود نموده بودند پس باید که از عهده عهد خود بیرون آیند و خدائی را که اقرار بربوبیتش کرده اند بشناسند و بعد از
شناختن بآنچه لازمه اطاعت و انقیاد و فرمان برداریست از ارتکاب طاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رسل و جانشینان
ایشان قیام نمایند و از قضا و قدر العلم عند الله سوال نخواهند نمود بجهة آنکه آنچه محققان بیان نموده اند قضا حکم اجمالیست باحوال
موجودات و قدر تابع علم باعیان ثابته است چنانچه علم الهی تابع باعیان ثابته است و مراد از سرنوشت مشهور ظاهر این باشد چنانچه
در قرآن مجید میفرماید که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی بر ما نرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است و هر چیز را بنابر استعدادی
که دارد از جناب اله بآن فیض میرسد یکی مستعد ایمانست ایمان مییابد و دیگری که مهیای کفر است کافر میشود گناه دیگری نیست
چنانچه فرموده ولا تلومونی ولوموا انفسکم یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید نه مرا چه از یک زمین و یک آب خرزهره و شیرینی
و تلخی می آید و از یک چوب چندین گل سرد و ظاهر می شوند و درخت میوه دار و شاخ بی بر قد میکشند و اما از فرزندان
آنحضرت یکی اسمعیل بود که بزرگترین همه بود محبت بسیار که بود مرا باو بود و جمعی از شیعیان گمان بردند

که جانشین و قایم مقام آنحضرت او خواهد بود و او در حیات امام از دنیا رحلت نموده و در بقیع مدفون شد و امام بر فوت او جزع بسیار
نمود و چندین قدم سر تابوت او را بدوش مبارک نهاد و در اثنای راه حکم میفرمود که تابوت را بر زمین مینهادند و روی او را میگشودند
نگاه میکردند و ظاهرا غرض آنحضرت آن بود که بر مردمان ثابت و مشخص و محقق شود فوت او بر مردمان تا رفع شبهه جمعی شود که گمان خلافت
و امامت بوی داشتند معهذا بعد از فوت اسمعیل جماعتی را عقیده آن شد که امامت از او به پسرش محمد بن اسمعیل منتقل گشته و
گفتند که جائی که پسر باشد منصب و مرتبه پدر یعنی اسمعیل به برادر یعنی موسی بن جعفر نمیرسد و جمعی گمان کردند که غایبست و زنده و این فرقه را
اسمعیلیه میگویند و اعتقاد ایشان اینست که امامت تا قیامت در فرزندان اسمعیل است و طایفه بعد از آن از آن عقیده برگشتند
و براه راست آمدند و بعد از آن اسمعیل عبد الله از دیگران از سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام قایل بامامت او شده اند و ایشان را
افطحیه میگویند چه سرکرده ایشان عبد الله بن افطح بود و بعد از او اسحق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از او احادیث بسیار روایت
نموده اند و او بامامت برادرش امام موسی قایل بود و از پدر بزرگوارش چندین نص بر امامت برادرش ع روایت نموده و بعد از او
محمد بن جعفر سخی و شجاع و همیشه یکروز روزه گرفتی و یکروز افطار نمودی و بسنت زید بن علی بن الحسین ع عمل نموده بر مامون عباسی خروج کرد
و بسیاری از مردمان باو گرویدند و مامون لشکری بجنگ او فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون بنظر مامونش بردند
از او عفو نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار نموده در خراسان برحمت خدا رفت و سنیان بسته اند که بایزید بسطامی
سقای خانه امام جعفر بود و عوام این را بر او افزوده اند که امام فرزند خود محمد را باو ببسطام فرستاد و اهل بسطام او را کشتند و بدان این
محض افتراست و بایزید در زمان امام جعفر نبوده و بیشتر مذکور گشت که هر کس را از صوفیه کار کنش برسوائی کشیده مانند حلاج و بایزید
متعصبان ایشان گفته اند که دو تا بوده اند یکی کافر بوده و یکی مؤمن و علی بن جعفر و عباس ابن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر
بودند و بامامت امام موسی قایل بودند و از جمله فوایدی که از امام واجب الاحترام مرویست بکار شیعیان آید اینست که یکی از
موالیان خود نامه را فرمودند که هرگاه خواهی رقعه یا عریضه بکسی بنویسی و مطلبی داشته باشی و آن را البته خواهی که برآید و آن کار
و مطلب ساخته شود هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده بر کاغذ بنویس که بسم الله الرحمن الرحيم وعد الله الصابرين المخرج مما
يكرهون والرزق من حيث لا يحتسبون وجعلنا الله واياكم من الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون بعد از آن
مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت برمی آید و بحصول می پیوندد و ناقد نقل کرد که مکرر مرا حاجتها پیش آمد و بفرموده آنحضرت عمل
نمودم حاجتم روا شد و ایضا معاویه بن عمار از آنحضرت ع نقل کرده که فرموده من صلى على محمد وعلى اهل بيته مائة مرة قضى
الله له مائة حاجة یعنی هر که بر محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم اجمعین صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا میکند و
ایضا آنحضرت از ابن عباس روایت نموده که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که هر که بگوید جزى الله محمدا ما هو اهله در تعب
می اندازد هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب او را می نویسند و آخر نمیشود و ایضا بسند صحیح از آنحضرت مرویست که فرمود که
هر که هر روز صد بار بگوید لا اله الا الله الملك الحق المبين از فقیری و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهائی قبر خلاص یابد و از اهل
دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت هشت در بهشت بر روی او گشاده شود که از هر در که خواهد داخل بهشت تواند شد مرویست که
سفیان ثوری بخدمت آنحضرت رفته التماس حدیثی کرد که از او بشنود فرمود که پدرم از جدم رسول الله روایت نموده که رسول خدا
فرمود که چون از نعمتهای الهی بشمار رسید بگوئید الحمد لله و چون رزق بر شما تنگ شود باستغفر الله اعانت جوئید و چون مشکلی
پیش آید یا حزن و اندوهی روی نماید به لا حول و لا قوة الا بالله دفع آن کنید منقولست که همین سفیان روزی بخدمت آن
حضرت رسید دید که جامه خز پوشیده است از روی تعجب در او نگاه میکردم پرسید که تعجب از چیست گفت از آنکه آبای تو چنین جامه
نمیپوشیدند فرمود که آن روز بآن تنگی و احتیاج بود معهذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام و جامه که در زیر آن پوشیده
بود جامه بود از پشم در کمال درشتی و زبری فرمود که این از برای خداست و آن از برای شماست و در کتاب مستطاب کلینی هم این روایت
مبسوط و مسطور است باندک اختلاف عبارتی و سفیان از طریق حق و مذهب شیعه بغایت دور است و از پیران بزرگ صوفیه است
چنانکه قبل از این مذکور گشت و از شعیب عقرقوفی مرویست که گفت شخصی هزار درهم بمن داد که بخدمت آنحضرت برم با خود گفتم که باید
دلیل و برهانی از او ببینم تا اطمینان خاطرت در باب او حاصل شود بقدر همه از آن برداشتم و در کیسه خود گذاشتم و بقدر همه زبون بجای

آن کذاشتم و بخدمت آنحضرت رفتم کیسه را کشوده سه دم فی مجال کیسه را کشوده پهن کرد و آن چند رهم جدا کرده فرمود که مال را باده من
آن چند رهم را بدرآورده باو تسلیم نمودم و عذرخواهی کردم در کتب بسیار از شیعه و سنی مرویست که ابن محض اسدی گفت روزی
بخدمت امام همام محمد باقر آمدم و امام جعفر صادق را نزد پدر ایستاده با آنحضرت گفتم چرا او را کدخدا نمیکنید و حال آنکه وقت آن شده است
فرمود که برده فروشی از بربر می آید در خانه میمون نزول میکند و اشاره فرمود بکیسه زر سر مهری که در آنجا بوده و فرمود که با آنچه در آن
کیسه است از برای او کنیز خواهم خرید بعد از دو روز بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آن مرد آمده برو بدو آنچه گفتم بخر ابن محض گوید رفتیم
و آن مرد نخاس را تفحص کردیم گفت هرچه داشتم فروختم الا کنیزی که بجهت بیماری مانده است گفتم قیمت آن چند است گفت از هفتاد دینار
کم نیست گفتیم کنیز را از تو میخریم بهرچه درین کیسه است گفت از آنچه گفتم فلوسی کم نمیدهم رفیقی داشت گفت مهر کیسه را بگشائید به بینیم
چند است چون کشودیم و شمردیم از هفتاد دینار زیاده و کم نبود و چون کنیز را خریده بخدمت آنحضرت بردیم گفت حمیده فرمود
که حمیده در دنیا و محموده در آخرت بگو که بکری یا ثیبه گفت بکر فرمود که چگونه بکر مانده و حال آنکه هرچه بدست برده فروشان افتد
فاسد میسازند کنیز گفت مکرر آن نخاس قصد من میکرد هر مرتبه سفید پوشی پیدا می شد و او را طپانچه میزد تا از نزد من دور میساخت
پس امام جعفر صادق ع را طلبیده گفت این کنیز را مالک شو که از او کسی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد برروی زمین یعنی امام
موسی کاظم علیه و علی آبائه و بنیه و جده صلوات الله علیهم اجمعین و چون کلام بذکر آنحضرت منجر شد شروع بذکر آنحضرت مینماید ذکر امام
هفتم موسی ابن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ع ذکر پدر امام هفتم از بیان مستغنی است مادرش
حمیده بربریه است اسم شریفش موسی کنیتش ابوالحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو علی و القابش کاظم و صابر و صالح و امین ولادتش
درروز یکشنبه هفتم شهر صفر بوده بعد از صد و بیست و هشت سال از هجرت و بعضی بیست و نه گفته اند و وفاتش در بیست و پنجم ماه رجب سال
صد و هشتاد و سه مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بوده از انجمله با پدر بیست و سال بسر برده و بعد از او ایام امامت و خلافت
آنسرور بود که سی و پنج سال بوده باشد قبر مبارکش و مزار متبرکش جائی که بمقابر قریش مشهور بود در شهر بغداد و سبب شهادتش
زهری که سندی بن شاهک بفرموده هرون الرشید در رطب خرما در طعام با آنحضرت خورانید و مشهور تر رطبست نقش خاتمش
الملک لله وحده شاعرو مداحش سید حمیری و دربانش محمد بن فضل و معاصرینش از جبابره بنی عباس هادی و موسی و هرون الرشید
اولاد امجادش بیست پسر و هیجده دختر بتفصیلی که مذکور خواهد شد مناقبش از حد تحریر بیرونست چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین
المجتهدین میخواندند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله مینامیدند و از جهة صبری که بر ایذا و اهانت دوست و دشمن
داشت و فرو خوردن خشم که ملکه و عادت خود فرموده بود و بدی را به نیکی تدارک مینمود بکاظم مشهور بود معجزات و
خوارق عاداتش هرچند بیش از پیش است بذکر بعضی که موالف و مخالف ثابت است فرین اوراق میگردد از انجمله
در فصول المهمه و کشف الغمه مذکور است که شقیق بلخی گفت در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدم
جوانی خوش روی گندم گون ضعیف اندام دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله کناره کرده و کناری گرفته با خود گفتم
البته این جوان از صوفیه است و میخواهد با قافله همراه شود و وبال ایشان شود بروم و او را ملامت و سرزنشی کنم شاید که پشیمان
شود چون نزدیکش رسیدم فرمود یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید از بسیاری
از گمانها که حق تعالی فرموده که بعضی از گمانها گناه است و از نظر من غایب شد با خود گفتم که نامم گفت و با آنچه در خاطرم گذشته بود اشاره
فرمود البته یکی از صلحا خواهد بود هرچند در عقبش دویدم اثری از او ندیدم در منزل دیگرش دیدم که بنماز مشغول بود و اشک از چشمش
میریخت و بخضوع و خشوع تمام نماز میکرد گفتم بروم و از او بحلی خواهم صبر نمودم تا فارغ شد پیش از آنکه حرف زنم فرمود یا شقیق حق تعالی
فرموده انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا یعنی من بخشنده ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد پس بر جوانب
و راهی شد و مرا بجا گذاشت با خود گفتم بلی از ابدال خواهد بود که دو بار از ما فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدمش
بر سر چاهی ایستاده و رکوه یعنی مطهره در دست دارد و میخواهد از چاه آب بکشد که یکبار رکوه از دستش در چاه افتاد مرا نگاه بر او بود دیدم
که نگاه بر آسمان کرد و گفت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی انت اذا اردت الطعام اللهم سیدی غیرها
فلا تفقد منها یعنی توئی سیرابی من هرگاه که تشنه شوم و توئی سیری طعام من هرگاه که گرسنه شوم بار الها غیر از این دلوم

چنان مکن که کم شود پس دیدم که آب چاه بجوشید و بلند شد تا بحدی که او دست دراز کرد و رکوه را برداشت پر آب کرد و در
بساخت و چهار رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد ازان ریگی که دران صحرا بود مشتی برداشته دران رکوه ریخت و حرکت داد
وازان آشامید پس پیش رفتم و سلام کردم چون جواب داد گفتم این نعمتی که خدا بتو را اعطا کرده مرا هم بچشان واز سؤر خود تشنگی
مرا بنشان فرمود نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را گرفته و انعام او دائمی است باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را بخدای خود درست
کنی و رکوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم که شکر سویقی است که هرگز شربتی و طعامی بان لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و با
خوش بوئی هیچ بوئی خوشی بمشام من نرسیده بود پس سیر شدم و سیر آب گشتم و تا مدتها مرا احتیاج باب و نان نشد تا بمکه رسیدم
دیگر او را ندیدم صبحی دیدم که طواف بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم خدم و حشم و موالی و احباب دور پیش را
گرفته از همه طرف مردم بپا بوسش میل میکنند و بسلامش تقرب میجویند و بزیارتش اقدام مینمایند از کسی پرسیدم که این کیست
گفت نمیدانی این موسی بن جعفر است گفتم آن طور عجایبی البته باید که ازین قسم سروری باشد و ایضاً در فصول المهمه از کتاب دلایل
حمیری نقل کرده که ابو خالد رمانی روایت نموده که چون مهدی آنحضرت را بعراق طلبید بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت و وجه آن را
پرسید گفتم بنزد این طاغی میروید و من از او بر شما ایمن نیستم فرمود خاطر جمع دار که در آخر فلان روز و فلان ماه ترا خواهم دید
مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری نبود و منتظر میبودم تا آن روز بان موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد
شکی در خاطرم افتاد و خواستم که برگردم سیاهی از طرف عراق بنظرم آمد متوجه آنطرف شده دیدمش بر استری سوار چون سلام
کردم فرمود که شک در خاطرت راه یافت گفتم بلی لیکن الحمد لله ازان یاغی خلاص شده بسلامت آمدی فرمود بلی لیکن بار دیگر گرفتاری
در پیش است که ازان خلاصی نخواهد بود و آن اشاره بحبس هرون بود و چنان شد که آنحضرت فرموده بود و ایضاً دران دو کتاب از
عیسی مداینی روایت نموده اند که گفت یکسال در مدینه متوطن شدم و شبها بخدمت آنحضرت میرفتم شبی بمن گفت یا عیسی خانه ات
انبوه شده و متاعت در زیر خاک مانده من بخانه رفتم و مزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود چون بخدمتش
رفتم فرمود که چیزی از متاعت کم نشده باشد گفتم یا ابن رسول الله سطلی ناپیداست سر مبارک بزیر انداخت و تامل نموده فرمود که سطل را
در خلا فراموش کرده کنیز صاحب خانه برداشته از او بپرس که بتو خواهد داد و چنان بود که آنحضرت فرموده بود و ایضاً در
کتابین مذکورین مسطور است که ابراهیم بن عبد الحمید سحری متوجه قبا بود در راه بآنحضرت دو چار شد امام از او پرسید که بجه کار میروی
گفت میروم که نخلستانی بخرم چنانچه هر سال میخریده ام فرمود که از ملخ خاطر شما جمع است ابراهیم گفت که ازان حرف خاطرم وسواست
بهمرسانیده آن سال نخلستان نخریدم و بعد از سه سال ملخ بهمرسیده تر و خشک را خوردند اگر باغ میخریدم مبلغی نقصان بمن میرسید
و از برکت آنحضرت نقصانی بمن نرسید **و از جمله معجزات** دو چیز است که نسبت بعلی ابن یقطین که وزیر هرون الرشید و از شیعیان
مخلص واقع شده یکی آنکه روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس بعلی مذکور تکلف کرد و بعد از چند روز علی آن جامه را با مالی وافر بخدمت
آنحضرت فرستاد و امام همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد و علی را در
خاطر میگذشت که آیا سبب آن چه باشد ولیکن چون امر شده بود آنرا حفظ نمود بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود
بجهة گناهی چوبی چند زد غلام خود را برشید رسانیده گفت که علی بن یقطین هر سال زکوة مال خود را با تحف و هدایا بجهة موسی کاظم
میفرستد و از جمله چیزهائی که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه باو عنایت کرده بود آتش غضب رشید شعله کشید
گفت اگر این حرف واقعی باشد او را سیاست بلیغ میکنم فی الفور علی را طلبیده گفت آن جامه را که فلان روز بتو دادم چه کردی
حاضر کن که غرضی بان متعلق است علی گفت آنرا خوشبوی کرده در صندوقی گذاشته ام و از بس آنرا دوست میدارم نمیپوشم
رشید گفت باید همین لحظه آنرا حاضر کنی علی غلامی را طلبیده گفت برو در فلان خانه فلان صندوق را بیار چون آورد در حضور رشید
گشود رشید آنرا بهمین طریق که علی گفته بود با زینت و خوشبوئی دید آتش غضبش فرونشست و گفت آنرا بمکان خود
برگردان و بسلامت برو که بعد ازین سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید و چون علی رفت غلام را طلبید و فرمود که او را هزار تازیانه
بزنند و چون عدد تازیانه بپانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده بعد از آن بار دیگر
بخاطر جمع آنرا با تحف دیگر بخدمت امام فرستاد **و دوم** آنکه علی ابن یقطین بآنحضرت نوشت که روایات در باب وضو مختلف است

میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرمایند که چگونه وضو میکرده باشم امام باو نوشت که ترا امر میکنیم بانکه سه بار روی بشوئی و دستها را
تا سر انگشتان با مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح نمائی و ظاهر دو گوش را مسح کنی و پاها را تا ساق بشوئی بروشی که حنفیان میکنند
و چون نوشته بعلی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچیک ازین اعمال موافق حق نیست
اما چون مرا باین مأمور ساخته مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از ان همیشه آنچنان وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان
علی بن یقطین فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که علی رافضی است و بفتوی موسی کاظم عمل میکند و از فرموده او تخلف روا نمیدارد
رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنان او بسیارند که او رافضی است و من میدانم امتحان
او بچه چیز کنم که خاطرم اطمینان یابد آنشخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضو میباشد در هیچ مسئله و فعلی انقدر مخالفت
نیست اگر وضوی او بانها موافقت دارد حرف آن جماعت راست نیست و الا فلا رشید را معقول افتاده روزی او را طلبیده
و در یکی از خانها کاری فرمود و بشغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب میبایست اوقات صرف کند و حکم نمود که ازان خانه بیرون نرود
و بغیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت و علی را عادت چنان بود که نماز را در خلوت میگذارد و چون غلام آب وضو را حاضر
ساخت فرمود که در خانه را ببسته برود و خود آب را برداشته بهمان روشی که مأمور بود وضو ساخت و بنماز مشغول شده رشید خود
از سوراخی که از بام خانه بود نگاه میکرد بعد از انکه دانست که علی از نماز فارغ شده آمد و باو گفت ای علی هرکه ترا از رافضیان میداند
غلط میگوید من بعد سخن هیچکس درباره تو مقبول نیست و بعد ازین حکایت بدو روز نوشته از امام رسید که طریق وضوی درست
موافق مذهب ائمه معصومین علیهم السلام دران مذکور بود و او را امر فرموده که بعد ازین وضو را بیاید که باین روش میساخته باشی
که آنچه از ان بر تو میترسیدم گذشت خاطر جمعدار و از این طریق تخلف مکن **و ایضاً** از علی ابن ابی حمزه در از کتاب روایت
نموده اند که گفت در خدمت امام براهی میرفتم و آنحضرت بر استری سوار و من بر حماری سوار بودم در اثنای راه دیدم که شیری می آید
من و حمار بر جای خشک شدیم و آنحضرت بحال خود میرفت و آن شیر بطرف آنحضرت روانه بود از بابت کسی که ذلیل و زبون کسی
باشد میرفت تا بآنحضرت رسید امام را دیدم که بجهة او توقف نموده شیر آمده دست بر کفل استر نهاد و سر در پیش برده لب میجنبانید
خوف عظیم بر من غلبه کرده بود بعد از لحظه شیر از راه بیکطرف رفت و همان لبش میجنبید آنحضرت سه بار گفت آمین پس چون از نظر
غایب شد و مرا دل بجای خود آمد گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو میترسیدم و در تو تغیر ندیدم و سه بار آمین شنیدم
این چه بود که فرمودی آنجناب فرمود که بطلب دعا آمده بود و میگفت زن مرا درد زائیدن گرفته و دیر می زاید و در آزار است
دعا کن که زائیدن برو آسان شود و خدا بتعم مرا پسری دهد من دعا کردم و گفتم خاطر جمعدار که وضع حمل برو آسان شد و خدا ترا
ولد نر کرداد چون این سخن از من شنید دعا کرد که خدا بتعم بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نکرداناد من آمین گفتم
و ایضاً در کشف الغمه از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی بآنحضرت گفتم که بچه چیز امام را میتوان شناخت فرمود بچندین
خصلت که یکی از آنها آنست که بهر زبانی که بباشد تکلم تواند نمود درین اثنا مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع
کرد بعربی حرف زدن و امام جواب او را بخراسانی میفرمود پس آنمرد گفت واللّه که من بجهة آن باین زبان حرف نزدم که مبادا
شما این زبان را خوب ندانید و حال انکه شما خود درین زبان نیز افصح از منید امام فرمود سبحان اللّه هرگاه من از تو زبان ترا بهتر ندانم
پس فضیلت و زیادتی بر تو چون داشته باشم و بچه چیز مستحق امامت و خلافت باشم پس روی بمن کرده گفت یا ابا محمد کلام هیچ طایفه بر
امام پوشیده و مخفی نیست **و ایضاً** از اسحق بن عمار مرویست که گفت در خدمت آنحضرت بودم که شخصی غریب آمده متکلم بکلامی
شد که مشابه و مانند کلام مرغان بود امام نیز بهمان طریق جواب میفرمود و با او بزبان او گفتگو میکرد تا آنکه مرد عرض حاجت خود نمود
جواب شنید و رفت من گفتم یا ابن رسول اللّه مثل این کلام نشنیده بودم فرمود بلی این زبان مردم چین است و کل مردم چین را این
زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشانهم بسیار است ولیکن امام تو همه را میداند چون در من اثر تعجب دید فرمود ازین عجب تر آنکه
امام میباید که زبان جمیع مرغان بلکه زبان هر صاحب روحی و جنبنده که برروی زمین میباشد بداند و هیچ چیز بر او مخفی و پوشیده نباشد
و از جمله خصایص امام یکی آنست که آتش بدن او و درختی را که او پوشیده باشد نسوزاند چنانچه در کتاب سیر و حدیث
خصوصاً کشف الغمه مذکور است که بعد از امام جعفر صادق ع عبداللّه که بزرگترین فرزندان امام بود دعوای امامت و جانشینی

دانست او را

داشت روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی بودند و حرف عبد الله و دعوای امامت او مذکور شد امامؑ فرمود که هیمه بسیاری
آورده و در صحن خانه چیدند و کسی را از پی عبد الله فرستاده او را طلب فرمود آتش بران هیمه زدند و کسی مدعا و غرض آنحضرت را نمیدانست
تا چون جمیع هیمها سوخت برخواست با جامه و ردائی که پوشیده بود در میان آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد و بعد
از ساعتی بیرون آمده رخت خود را تکانید و بعبد الله خطاب فرمود که اگر تو را گمان اینست که بعد از او امام و جانشینی برخیز و درین آتش
ساعتی بنشین رنگ عبد الله متغیر شده برخواست و برفت **وایضاً** از هشام بن سالم مرویست و در خلاصه و کشف الغمه ثبت است
که گفت بعد از امام جعفر صادقؑ مردم را گمان بود که چون عبد الله پسر بزرگست قایم مقام پدر اوست پس مومن الطاق و من بنزد او رفتیم
و بجهة امتحان سوال کردیم که زکوة در چند چیز واجبست گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند واجبست گفت دو درهم و
نیم دانستیم که او امام نیست و علمی باحکام شرعیه ندارد پس از نزد او بیرون آمده در یکی از کوچهای مدینه حیران و گریان نشسته متفکر
بودیم که اگر مشکلی روی نماید و مسئله پیش آید بکه رجوع باید نمود که گاهی زیدیه در خاطر میگذشت و گاهی معتزله میل میرسید و احیاناً بقدریه
و خوارج فکر میدوید و درین حیرت بودیم که پیری پیدا شد و از دور بدست اشاره بمن کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود
که بداند که شیعه امام جعفر صادقؑ کدام یک از اولاد او را امام میدانند بمومن الطاق گفتم من از اشاره این مرد بر تو و بر خود میترسم از این
کناره گیر شاید که اگر مرا بلائی پیش آید تو خلاص شوی و اذیتی بتو نرسد من از پی آن پیر رفتم تا بدر خانه امام موسیؑ رسیدم خادمی که بدر
بود مرا بدرون خانه برد و امام را دیدم و چون سلام دادم جواب داده فرمود که لا الی الزیدیه و لا الی المعتزله و لا الی القدریه و لا
الی الخوارج یعنی در مشکلات خود بهیچیک از آنها رجوع مکنید گفتم جانم فدای تو باد پدرت جهان را بدرود کرده فرمود بلی گفتم فدای تو
شوم بعد از او کیست که هدایت ما نماید گفت اگر خدا خواهد تو را هدایت خواهد نمود گفتم عبد الله برادرت را گمان است که بعد از پدر قایم
مقام است فرمود که یرید عبد الله ان لا یعبد الله اراده بندگی خدا ندارد باز دیگر گفتم پس هادی و راهنمای ما کیست باز فرمود
که اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود گفتم آن راهنما توئی فدای تو شوم گفت من این نمیگویم گفتم بر تو کسی امام هست فرمود که نه
درین گفتگو همان هیبت و عظمتی که از پدرش میدیدم در خاطر من راه یافت پس گفتم جانم فدای تو باد رخصت میدهی که مسایلی که از
پدرت می پرسیدم از تو پرسم فرمود که هرچه میخواهی بپرس لیکن اظهار مکن که بیم شر و محل خطر است پس شروع کردم و مسایل مشکله
می پرسیدم او را چون دریای مواج دیدم و با تمامتش کردیدم و گفتم جان من فدای تو باد شیعه پدرت حیران و سرگردانند رخصت
میدهی که بپنهانی ایشان را بخدمت آورم فرمود که هرکدام از ایشان را که آثار رشد و صلاح در ایشان بینی از او عهد بگیر که اظهار
حال خود نکند او را پیش من آر پس از خدمتش بیرون آمده مومن الطاق را دیدم پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت و آن
قصه را نقل نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را بخدمت آنحضرت دلالت میکردم تا آنکه اکثر شیعیان بآنحضرت رجوع نمودند و از حیرت
خلاص شدند و از جمله کسانی که براهنمائی آنحضرت از گمراهی خلاص یافته اند یکی حسن بن عبد الله زاهد است ابن عم رافعی که با آنکه اعبد
زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده بود چون بخدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد دانست که آنچه پیشتر
دانسته بکارش نمی آید و بعد از آن هدایت یافت و علم ترتیب ائمه معصومین علیهم السلام بهم رسانیده پرسید که پس از امر و زامام
و راهنما کیست امامؑ فرمود که اگر تو را خبر کنم قبول خواهی کرد گفت بلی و چون امام اشاره بنفس نفیس خود کرد گفت بدلیلی که موجب اطمینان
قلب شود آرزومندم فرمود برو بجانب آن درخت و اشاره بدرختی کرد که در آن برابر بود بگو موسی بن جعفر ترا طلبیده و چون پیغام رسید
فی الحال درخت راهی شده بسرعت تمام خود را بخدمت امامؑ رسانیده در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر شد که برو و بر جای خود قرار
گیر آن درخت بفرموده عمل نمود و چون حسن این امر غریب مشاهده نمود از نزد او اختیار نموده تا بود با دیگری از اهل زمان حرف نزد و با اعتقاد
درست از دنیا رفت **وایضاً** در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است که در آن وقت که هارون علیه اللعنه امام موسیؑ را محبوس داشت
ابو یوسف و محمد بن الحسن که هردو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت و شاگردان ابو حنیفه باهم قرار دادند که نزد امامؑ روند و مسایل
علمی از او پرسند و باعتقاد خود با او بحث کنند و آنحضرت را الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان
مردی که از قبل سندی ابن شاهک بر آنحضرت موکل بود آمده گفت نوبت من تمام شده بخانه خود میروم اگر شما را خدمتی هست بفرمائید
که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم امامؑ فرمود برو خدمتی و کاری هست بفرمایند که چون باز نوبت من شود آن کار را

ساخته بپایم امام فرمود برو خدمتی و کاری ندارم چون آنمرد روانه شد آنحضرت رو باشان کرده گفت تعجب مکنید از این مرد که امشب
خواهد مرد و بتقضای حاجت فردای من آمده پس هر دو برخواسته بیرون رفتند و باهم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسایل فرض
و سنت بشنویم او خود از غیب خبر میدهد کس فرستادند تا بر در خانه آنمرد باشد و به بیند که احوال آنمرد چون می شود خبری که امام
داده حق و صدق است یا نه آنکس آمده در مسجدی که در برابر آنخانه بود منتظر خبر بنشست و چون نصف از شب گذشت فریاد و فغان
از آن خانه برآمد چون پرسید که چه واقع شده گفتند آنمرد بعلت فجاه بمرد بی آنکه او را مرضی و بیماری باشد فرستاده رفت و هر دو را
خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام آمده پرسیدند که میخواهیم بدانیم که این علم را شما از کجا بهم رسانیده بودید فرمود این علم از آن علمهاست
که رسول خدا بمرتضی علی تعلیم داده بود و از آن علمها نیست که دیگر برا راهی بآن باشد هر دو متحیر و مبهوت شده هر چند خواستند که دیگر
حرفی بزنند نتوانستند هر دو برخواستند و شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند و خود روایت نموده اند و نقل کرده اند تا در
روز قیامت بر ایشان حجت باشد و از آنحضرت نیز مکرر احیای اموات بفعل آمده و از آنجمله یکی زنده کردن چهارپای مرد مغربی است
در راه مکه و راوی که علی ابن حمزه است گوید که چون امام تحیر و گریه آنمرد را دید از او پرسید که چه واقع شده او گفت حرم مرده و بارم
افتاده نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن فرمود میتواند بود که نمرده باشد بر گفت چون رحم نمیکنی استهزا چیست امام گفت که هیچ
افسونی که زنده شود نمیدانی آنمرد غضبناک شده آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود برگرفت و بر آن خر زده خر بر جسته خود را
تکانیده و بانگ زدن گرفت امام باو گفت هیچ استهزا و افسونی دیدی اکنون سوار شده برو تا باصحاب برسی و بعد از آن بر سر چاه
زمزم آنمرد مغربی را دیدم مرا بشناخت و دستم را ببوسید گفتم در از گوشت چون است گفت چاق و سلامت است اما بگو آنمرد خدا
که بود که مرده را زنده گردانید گفتم تو چون بحاجت خود رسیدی با آن چه کار داری مردی از مردان خداوند همین است که معجزات آنحضرت
و سایر ائمه معصومین در حال حیات ظاهر میشده باشد بعد از وفات نیز معجزات بسیار از ایشان ظاهر شده و میشود و از آنجمله
در کشف الغمه روایت نموده که یکی از خلفا را نایبی بود که او را بسیار دوست میداشت فوت شده فرمود که در جوار امامش دفن کنند
چون شب درآمده نقیبی که سرکرده خدم بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بیرون می آید و دود تمام روضه را گرفته امام باو میگوید
که ای فلان بخلیفه بگو که چرا ما را آزار میکنی و چنین کسان را همسایه ما میسازی آنمرد لرزان از خواب برآمده عرضه داشتی بخلیفه کرده
صورت واقعه را معروض داشت شب دیگر خلیفه درآمده آن نقیب را طلبیده امر نمود که آنقبر را بشکافد که آن نایب را بجای
دیگر دفن کند چون قبر را بشکافتند بغیر از مشتی خاکستر چیزی در آنقبر نبود و نصوص بر امامت آنحضرت از رسول خدا
و از امیرالمومنین و از امام حسن مجتبی و شهید کربلا و در حدیث لوح از فاطمه زهرا از خامس آل عبا و از جد و پدرش علیهم السلام
بسیار واقع شده و در کتب فریقین مسطور است و از آنجمله در فصول المهمه و کشف الغمه مرویست بسند صحیح از عبدالرحمن بن الحجاج که
گفت بخدمت امام جعفر صادق رفتم و آنحضرت را در مسجدی که در آنخانه بود یافتم که بدعا مشغول است و بر طرف راستش امام موسی
نشسته و دعائی که آنحضرت میکند امام موسی آمین میگوید چون فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت و بازگشت من بسوی شما بر شما
پوشیده نخواهد بود میخواهم که بدانم که بعد از تو ولی امر کیست و امامت بکه تعلق دارد فرمود که ای عبدالرحمن موسی زره پیغمبر را پوشیده
و بر قد او راست آمده گفتم بعد از این خبر احتیاج بچیزی دیگر نماند خاطرم جمع شد و امام خود را شناختم و ایضاً در هر دو کتاب از
ابوالاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده که فیض گفت بخدمت امام جعفر صادق رفتم و گفتم خذ بیدی من النار من لنا
بعدك یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخم نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و راهنمای ما کیست در این اثنا ابوابراهیم
یعنی امام موسی که هنوز طفل بود پیدا شد امام جعفر گفت هذا صاحبکم فتمسك یعنی اینست امام و رهنما و آنکه میخواهی دامنش را
بگیر و از دست مده و او را چنانکه باید بشناس و ایضاً صاحبان آن دو کتاب از منصور بن حازم نقل کرده اند که گفت بخدمت
ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق رفتم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیری که از آن چاره نیست روی نماید بازگشت
شیعیان تو بکه خواهد بود و شبانی جمع بکه تعلق دارد پس آنحضرت فرمود که ان کان ذلك فهو صاحبکم یعنی اگر آن روز را در یابی
و آن واقعه روی نماید امام و پیشوای شما اینست و دست مبارک را بر دوش امام موسی زد و کان من اینکه آنحضرت را سن مبارک
بیش از پنج سال نبود و در وقتی که سوال میکردم عبدالله بن جعفر نشسته بود و ایضاً از ابن ابی نجران روایت نموده اند که او

گفته از عیسی بن عبدالله شنیدم که گفت روزی از امام جعفرؑ پرسیدم و گفتم حق تعالی آن روز را بما ننماید اگر واقعهٔ ناگزیری رو نماید شیعه
ترا اقتدا بکه باید کرد و امام این قوم که خواهد بود پس آنحضرت اشاره به پسرش موسیؑ کرد و فرمود که این امام است و بعد از او پسرش
و بعد از او پسرش و همچنین یکی از برادر بزرگ و پسر کوچک بماند برادر را در او دخلی نیست و همان صغیر امامست وایضاً از یعقوب
سراج روایت نموده اند که گفت بخدمت امام جعفر صادقؑ رفتم دیدم که بر سر گهوارهٔ ابی الحسن یعنی امام موسیؑ ایستاده و با او حرف
میزند نشستم تا فارغ شد برخواستم فرمود که نزدیک رو و بر امام و پیشوای خود سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم آنحضرت بزبان
فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داد و فرمود برو نام دخترت را تغییر کن که آن نامیست که آنرا دشمنان ما دوست میدارند و من یکروز قبل
از آن دختری را که خدا داده بود نامی کرده بودم پس امام جعفرؑ فرمود که بهرچه مامور شده عمل کن تا هدایت یابی من بخانه رفتم و دختر را نام
دیگر کردم وایضاً ابن سکان از سلیمان بن خالد روایت نموده که روزی حضرت ابو عبدالله ابو الحسن را طلبید و با جمعی از شیعیان
نشسته بودیم چون موسیؑ در آمد حضرت امام جعفرؑ خطاب بحضار کرده فرمود که علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم
یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و بخدا قسم که امام و راهنمای شما بعد از من اوست و تلفظ بقسم نمود تا شک
در خاطر کسی نماند و یقین در امامت او بهم رسانند وایضاً علی بن جعفر گفته است که پدرم هرگاه خواص اصحاب و خالص دوستان
خود را میدید میفرمود استوصوا بابنی موسی خیراً فانه افضل ولدی ومن اخلف بعدی وهو القائم مقامی
والحجة عزوجل علی کافة خلقه من بعدی یعنی موسی را وصی و جانشین بدانید که او فاضل ترین و بهترین فرزندان من
و کسانیکه از من میمانند از همه ایشان بهتر است و اوست قائم مقام و جانشین من و اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا و بعد از امام جعفرؑ
با وجود آنحضرت چگونه دیگری را رهبر و راهنما توان دانست و حال آنکه باعتقاد مخالف و موالف او اعلم و اکرم و اسخی و اعبد اهل زمان
بود و فقرای مدینه را از آنحضرت از درهم و دینار و پخته و خام و چرب و شیرین نفعهای بسیار میرسید و نمیدانستند که از کجاست و
بعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده و میگویند که اکثر اوقات این دعا میفرمودی که اللهم انی اسئلک الراحة
عند الموت والعفو عند الحساب و بیشترین دعای او در سجده و غیر سجده این بود که الهی ان عظم الذنب من عبدک
فلیحسن العفو من عندک و همیشه نافلهٔ شب را بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را بچاشت میرسانید و بعد از آن بسجدهٔ
شکر میرفت تا بزوال و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هرگاه میشنیدی که کسی او را به بدی یاد کرده البته از برای او چیزی
میفرستاد و کیسهای زری که بفقرا و محتاجان و دوستان و دشمنان عطا میفرمود از دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا
آنکه موسی صرار در میان عرب مشهور شده چه صرار جمع صره است و صره بمعنی کیسها است و شیعیانش از اطراف و جوانب تحفه
مال بسیار بخدمت آنحضرت میفرستادند و او بمصرف میرسانید و اسحق بن جعفرؑ گفته است که از آنحضرت پرسیدم که مومن
بخیل میباشد فرمود بلی گفتم خاین و دروغگو میباشد فرمود خیانت و دروغگوئی صفت مومن نیست و پدرم از رسول خدا نقل فرمود
که راه مومن بهمه چیز می افتد الا بکذب و خیانت که بآن راه گذار نمیکند وازآنحضرت مرویست که روزی بفرزندان خود
خطاب نموده فرمود که شما را وصیتی میکنم هرکدام بشنوید نفع آن بشما میرسد و آن اینست که اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما مکروهات بشما
بشنواند و هرچه نباید و نشاید بگوید و بعد از آن بطرف چپ آمده از شما عذر خواهد و یا بگوید چیزی نگفته ام عذرش به پذیرید و از او قبول کنید
وایضاً از نصایح آنحضرتست که من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هرکه روز رفته و روز آینده او برابر باشد بر او غبن رسیده است
باید که هر روز عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید که آنرا پیش از آن بعمل نیاورده باشد وایضاً از آنحضرت مرویست که فرموده من کان آخر یومه
شرهما فهو ملعون یعنی نعوذ بالله کسی که روز آخرش بدتر از روز اولش باشد آن شخص از رحمت الهی دور است و مشهور است که آنحضرت
از شخصی شنید که مرگ خود را از خدا میطلبید و آرزوی مردن میکرد فرمود که مگر ترا با حق تعالی قرابتی و نزدیکی هست که آن سبب رسیدن بدو است
گفت نه فرمود که پس حسنات بسیار از پیش فرستاده و سیئات تو نظر با آن وجود ندارد و خاطر با جمع داری گفت اینهم نیست فرمود پس
هرگاه نه آنست و نه این ملک ابد آرزو میکنی توبه کن و از این تمنا درگذر و آنحضرتؑ را بیست پسر و هیجده دختر بود و از جملهٔ اولادش
احمد بن موسی کریم و جلیل و صاحب ورع و امامؑ او را بسیار دوست میداشت و گویند احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن
موسی کثیر الصوم و کثیر الصلوة بود و شبها خواب کمتر میکرد و اکثر اوقاتش بتضرع و زاری میگذشت و ابراهیم بن موسی کریم و شجاع بود و

مدینه با حکومت بن کردد ایام مامون الرشید هیچیک از اولاد و امجادش نبود که بفضل و فضیلت مشهور باشند ذکر هر یک از اولاد عالیشان انحضرت بتفصیل چون زیاده از حوصله این کتابست حواله بکتب مبسوط است و سبب فوت انحضرت بی آنست که حاسدان انحضرت بهارون عرض نمودند که مردم از مشرق و مغرب زکوة و خمس اموال خود را نزد امام موسی بن جعفر میفرستند و او را خلیفه بحق میدانند و دهی را که پسر بسام دارد بسی هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد دیگر آنکه رشید پسر خود را بجعفر بن محمد اشعث سپرده بود یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت بآن پسر رسد وزارت از او بجعفر مذکور منتقل شود کس بمدینه فرستاد و پسر برادر امام علی بن اسمعیل بن جعفر بمرغبات طلبید که شاید هرون پسر خود را باو سپارد و علی چون وعدهٔ احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شده در وقتی که بوداع عم بزرگوار آمد انحضرت فرمود که ای پسر برادر من ببغداد بچه کار میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام امام فرمود که من قرض ترا ادا کنم راضی نشد سازرفتن کرده امام بار دیگر منعش کرده ممنوع نشد فرمود که البته میروی گفت بلی فرمود پس چون بجدی از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسهٔ سیصد دینارش داد و چون برخواست که برود کیسه دیگر که چهار هزار درهم داشت باو عطا فرمود و انحرف را اعاده نمود و چون راهی شد انحضرت رو بجانب اصحاب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد نمود حضار گفتند فدای تو شویم هرگاه میدانی که چنین است چرا این قسم عطائی باو میمنائی فرمود او جدم صلوات الله علیه بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صله رحم با خویشی نکند و آن دیگری در قطع آن کوشد خدا بتعم قطع او خواهد کرد و من رعایت صله رحم نمودم تا او چون اراده قطع رحم کند خدا بتعم قطعش کند و علی چون ببغداد رسید یحیی بن خالد او را بخدمت خلیفه برد و اول کلمه که هرون از او پرسید خبر امام بود و اول چیزی که گفت این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از مشرق و مغرب مالها بجهة او می آورند و او دهی را بسی هزار دینار میخواست بخرد و زر حاضر کرده بود و صاحب ده گفت از این زر نمیخواهم از زر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را پس فرستاد و از آن زری که او طلبیده فرمود که سی هزار دینار آورده باو داد و چون رشید این گفتگو را در دل گرفته در آن سال ببهانه حج بمدینه رفت و انحضرت را گرفت و پنهان از خلق ببصره فرستاد و از آنجا بفرموده او انحضرت را ببغداد بردند و در خانه سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس شده بعد از آن چندی بحکم هرون زهرش دادند و چندین تن را که مردمان ایشان را عادل میپنداشتند و گمان صلاح بایشان داشتند حاضر کردند که گواهی بر کاغذ نهند که او بمرگ خود مرده و مردم گمان نبرند که امام بزهر هلاک شده و هشتاد کس گواهی نوشته و علی بن اسمعیل چون آن سعی در حق عم خود کرد هرون حکم کرد که مبلغ دویست هزار درهمش بدهند و آن زر را بدهی حواله کردند و کس فرستاد که بیاورند و در انتظار بود که بیمار شد و در وقتی که محتضر بود آن زر را آوردند چون شنید گفت چکنم مالی را که می میرم و میگذارم و بعد از آنکه سر الاقارب کالعقارب را بظهور رسانیده بود از این جهان را بدرود کرد اما طریق زهر دادن هرون علیه اللعنه امام را بنحویکه روایت کرده اند اینست که چون بر هرون بغرض نفسی و وهم شیطانی غلبه کرد که شیعیان امام موسی بسیار شدند بخاطر شوم گذرانید که مبادا انحضرت دعوای خلافت کند خللی در ملک راه یابد رشته را در زهر خیسانیده در سوزنی کشیده و بدست خود آن را در رطب چند میگذرانید و میکشانید تا هفت رطب را ملوانند هر کرد و آنها را در میان بیست رطب پنهان ساخته در ظرفی چینی گذاشته بخادمی داده فرستاد و گفت امیر المومنین میگوید که بحق خویشی من بر تو که از این رطبها چیزی باقی نگذاری و بدیگری ندهی که من بدست خود انتخاب نموده ام چون خادم پیغام گذارانید و منتظر خوردن ایستاد امام از او خلالی طلبیده و یک یک را بآن خلال برداشته تناول مینمود و هرون را سگی بود که طوق طلا در گردنش کرده بود با زنجیر و میخ طلا در نزدیک خود بسته حاضر نموده بود و انیس و جلیس بود و در این وقت سگ میخ را کنده و زنجیر را کشیده آمده در برابر انحضرت مقام کرد امام خلال را در یکی از آن رطبها زده نزدیک آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده خود را بر زمین میزد و ناله میکرد تا پاره پاره شد و انحضرت تمام رطبها را تناول نموده خادم چینی را بنظر هرون برد پرسید که همه را خورد خادم گفت بلی پرسید که در او تغییری دیدی و از خوردن اباء نمود گفت نه که در این وقت خبر کشته شدن سگ را باو رسانیدند و از این جهت اضطراب بهرون راه یافت خادم را گفت راست بگو والا ترا میکشم خادم آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود هرون گفت سودی نکردیم و زهر خود را ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم و سگ را کشتیم و حیله ما در او اثر نکرد و گمانش اینکه زهر در او اثر نکرد و انحضرت مسیب را که بر او موکل بود و از موالیان او بود طلب نموده فرمود که یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نموده عهدی که پدرم با من کرده به پسرم علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی خود کرده ام و او را امر نمایم بآنچه باید بر او

مسیب گوید گفتم ای مولای من با این همه دربانان و پاسبانان و حارسان و نگاهبانان من چون درها را بگشایم و شما چون بیرون
میروید فرمود که ای مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که یقین خود را درباره حق تعالی و درباره ما قوی کن گفتم دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت
بمن دهد فرمود خدایا یقینش را ثابت بده و بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خوانده و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد میخوانم
و خدا گاه مرا با پسرم یکجا جمع مینماید و لب مبارک را بجنبانید چون نگاه کردم زنجیر از پایش افتاده بود و از نظر من غایب شد مرا حیرت دست
داده متفکر بودم و در کار خود حیران که ناگاه دیدم آنحضرت بمکان خود باز آمد و زنجیر بپایش بحال اول شد و من بسجده شکر قیام نمودم که
حق تعالی مرا بجلال او شناسا گردانیده است در سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه من در سیم این روز نزد خدای خود خواهم رفت
پس من از این سخن گریان شدم فرمود که گریان مباش که پسرم علی راهنمای و امام تست دست در دامن او زن و غم مخور من حمد الهی را
بجا آوردم و در شب سیم مرا طلبیده فرمود که مرا وقت رحیل است در وقتی که از تو شربت آب طلب کنم مرا آب دهی و حال مرا چون متغیر یابی
زنهار کسی را خبر مکن و با کسی که نزد من باشد حرف مزن و این رجس یعنی سندی را گمان خواهد بود که مرا غسل و کفن میکند هرگز این نخواهد
شد مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار انگشت بلند تر نباشد و از خاک تربت ما بر مدارید که خاک هر تربتی حرام است
الا خاک تربت جدم حسین ع که آن را حق تعالی شفا ساخته بجهة شیعیان و اولیای ما و در آنوقت که آنحضرت نشان داده بود دیدم شخصی
در پهلوی او نشسته و با او حرف میزند فرموده آنحضرت را فراموش کرده خواستم که از او سوال کنم که تو کیستی آنحضرت بمن صدا رسانیده
گفت ترا نگفته بودم که حرف نزنی من متنبه شده خاموش شدم تا آنکه خبر بسندی رسید و اراده غسل او نموده بخدا قسم که من میدیدم
که دست هیچکس باو نمیرسید بغیر از دست پسرش و همه افعال را او بجا می آورد و هیچکس او را نمیدید چون فارغ شد بمن گفت زنهار
شک میکنی مکن اما در حال و کار من شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از وی ای مسیب حال من حال
یوسف صدیق است که او برادران را میدید و میشناخت و ایشان او را نمیدیدند و نمی شناختند پس آنحضرت را برداشته بمقابر
قریش بردند و حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کند که این موسی بن جعفر است که رفضه او را امام میدانستند
و جمعی را گمان این بود که او قایم منتظر است و نگذارند که کسی مشایعت او کند که درینوقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان
رسیدند و نعش را از مردم گرفته گریبانها پاره کرده و سرها برهنه ساخته با پاهای برهنه و خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شدند بهیاتی
که مگر قیامت قایم شده آنحضرت را بمقابر قریش رسانیدند و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر
برشید رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاده گفت حق تعالی ترا جزای خیر دهاد که صله رحم بجا آوردی و لعنت خدای بر سندی
ابن شاهک باد که او آنچه کرده بفرموده ما نبوده و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه بود از هجرت نبوی
و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هشت سال گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه گفته اند و واقفیه
اعتقاد اینست که آنحضرت زنده است و امامت را باو منتهی میدانند و قایل بامامت دیگری بعد از آن حضرت نیستند و این نیز از جمله
مذاهب باطله است ذکر امام ثامن ضامن علی ابن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الطیبین
الطاهرین اسم شریفش علی کنیتش ابو الحسن القابش رضا و صابر و وفی و ولی و زکی و ابو الحسن ثالث و علی سیمش میگفتند ابو الحسن و علی
اول امیر المومنین ع و علی ثانی علی بن الحسین ع زین العابدین مادرش ام والد است که کنیتش ام البنین و لقبش خیزران مرسیه و بعضی شقرای
نوبیه اش میدانند و اسمش اروی بوده شاعر و مداحش دعبل خزاعی رضی الله عنه دربانش محمد بن الفرات و صوفیه میگویند معروف
کرخی و آن اصلی ندارد نقش خاتمش لا حول و لا قوة الا بالله معاصرینش از خلفای بنی عباس امین و مامون حلیه مبارکش معتدل گندم
گون ولادتش یازدهم ماه ذی حجه سال صد و پنجاه و سه بعد از وفات جدش ابو عبدالله بپنج سال در مدینه شریفه و بعضی در سال صد و چهل و
هشت گفته اند عمر عزیزش پنجاه و پنج سال مدت امامتش بیست سال وفاتش در سناباد که دهی بود از دههای طوس والحال از برکت
قبر آنحضرت از شهرهای عظیم و بمشهد مقدس موسوم سبب فوت آنحضرت زهری که مامون ملعون بآنحضرت خورانید در آخر ماه صفر سال
دویست و سه از هجرت خادمش ابو الصلت هروی اولادش پنج پسر بودند ابو جعفر محمد بن علی و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و یک دختر
و بقول شیخ مفید علیه الرحمه بغیر از حضرت امام محمد تقی ع فرزندی نداشت اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیه و سیرت
بهیه و دلایل ظاهره و آیات باهره آنحضرت بحدیست که خاص و عام و دوست و دشمن را از بیان عشری از اعشار دانگی از بسیاران

عجز و قصور نباشد و از انجمله در کتب فریقین مسطور است که چون مامون آنحضرت را ولیعهد ساخت در حین ورود آنحضرت بمنزلی
که از آنجا داخل کوشک بزرگ میشوند هرکه حاضر بود بتعظیم آنحضرت برپا میخواست و پرده که بر در آویخته بود برمیداشتند اما دربانان
و پرده داران جمعی را حسد بران داشت که بایکدیگر عهد و شرط نمودند که این مرتبه چون آنحضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده را برندارند
چون آنحضرت آمد همه یکبار برجستند و بعادت مقرر پرده را برداشتند و بعد از انکه داخل کوشک شد بفکر افتاده یکدیگر را ملامت کردند
و هرکدام عذری کفتند و بتجدید عهد و شرط اقامه نمودند درین نوبت که آنحضرت رسید باز بی اختیار برخواستند اما در برداشتن
پرده توقف نمودند و ضبط خود کردند مقارن رسیدن آنحضرت بادی بهم رسیده پرده را بلندتر و بهتر از انکه برمیداشتند برداشت
چون آنحضرت داخل شد با خود کفتند شاید از اتفاقیات باشد صبر کردند چون برکشت دیدند مانند همان باد مقارن رسیدن آنحضرت
آمده آنخدمت بجا آورد پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه آنحضرت را نزد حق تعالی قدر و منزلتی عظیم است بعادت
مقرر در خدمت او باید کوشید که خدمت او کردن اولی و انسب است و بنحویکه باد در فرمان سلیمانؑ بود نیز در فرمان آنحضرتست و
از انجمله حکایت زینب کذابه است که اهل سیر از سنی و شیعه نوشته اند و این زینب زنی بوده که در خراسان خود را بزینب علویه
شهرت داده بود و میکفت که من از اولاد فاطمه ام و چون حرف او را بنزد امامؑ کفتند فرمود مرا علم بحال او نیست آنزن نزد حاکم حاضر
شده کفت اکر علی بن موسی الرضا نفی نسب من میکند منهم نفی نسب او میکنم حاکم او را بنزد امامؑ فرستاده کفتکوی آنزن را بآنحضرت
اعلام نمود امامؑ فرمود که من فردا بدین حاکم خواهم آمد و صحت نسب من باو ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه وسیع بود که اقسام
سباع و جانوران را در آنجا مقید داشت بجهة سیاست مجرمان و آنرا برکه السباع نام کرده بود و چون بنزد سلطان حاضر شدند
آنحضرت فرمود که کوشت اولاد فاطمه و علیؑ را حق تعالی بر وحوش و سباع حرام کرده است اکر این یقین میداند که از اولاد ایشانست
باین برکه درآید تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر کردد آن زن کفت تو نیز دعوی میکنی اول تو در برکه داخل شو آنحضرت برخواسته
متوجه برکه شد سلطان و خواص و عوام او را منع نمودند فرمود بر من ایمن باشید در را باز کرده بدرون خانه رفت و یک یک را
دست بر پشت و سر و کردن میمالید و هریک از ان جانوران سر بر پای او میمالیدند و ذلیل او میشدند و بر دور شمع میکشیدند تا همه را
دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد سلطان و خدم و حشم تماشا میکردند و تعجب مینمودند چون آنحضرت بیرون آمد آن زن از کفته
پشیمان شد و در رفتن برکه تعلل میورزید سلطان بخادمان امر نمود که کوش بحرف او نکرده او را اسیر برکه نمایند اکر علویست این
درندکان یقین که با او نیز بهمان طریق سلوک خواهند نمود چون داخل برکه اش نمودند سباع از هر طرف باستقبالش آمده
پاره پاره اش کردند و در طرفة العینی چنانش از هم ربودند که خونش بر زمین نچکید و بزینب کذابه مشهور شد کاشکی امروز هم
برکه السباع میبود و حضرت صاحب الزمانؑ نیز قدوم ارزانی میفرمود و هرچند که این امر مخصوص پیغمبر و اولاد پیغمبر و اولاد بواسطه ایشانست
در حضور امام دوازدهمؑ سبب امتحان و باعث متمیز شدن ادعیا از اولاد و احفاد امیر مؤمنان میکردید و از انجمله روایتی است
که شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت نموده که او کفت در شهر ما مسجدیست که حاجیان آنجا نزول میکنند
شبی در خواب دیدم که رسول خداﷺ دران مسجد نزول فرموده پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آنحضرت طبقی است و روی آنرا بمندیلی
پوشیده اند و دران طبق خرما بود رسول خداﷺ دست دران کرده مشتی از ان بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود از خواب بیدار شدم
و در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه بیست روز بران بکذشت که مامون علی ابن موسی الرضا را از مدینه طلب نمود آنحضرت دران مسجد نزول
نموده مردمان بخدمتش مشرف میشدند من هم بخدمتش رفتم در همان مکان که رسول خدا را دیده بودم دیدم که آنحضرت نشسته است و
بهمان طریق طبقی سرپوشیده نزدش حاضر است چون سلام کردم و جواب شنیدم دست مبارک دران طبق کرده مشتی خرما بیرون آورده
بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود کفتم یا ابن رسول الله بمن ازین خرما دیکر بدهید فرمود اکر جدم زیاده ازین داده بود من هم
میدادم در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم و از انجمله در فصول المهمه مسطور است که حسین بن موسی روایت نموده که با جمعی
از بنی هاشم در خدمت آنحضرت نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا کذشت از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و دستار پاره پاره بر سر
حضار مجلس چون او را باینحال دیدند بیکدیکر نکاه کردند و خندیدند پس آنحضرت فرمود که عنقریب او را با مالی بسیار و خدم و حشم از بین
و یسار خواهید دید بخندید یکماه بران نکذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوال او ترقی نموده بر ما میکذشت با غلامان و چاکران

و محسود خاص و عام و ایضاً از حسین بن بشار روایت نموده که بعد از هردان در وقتی که مامون در خراسان بود امین برجای پدر نشسته
و قایم مقام او گشته امام رضا ع روزی بتقریبی فرمود عبدالله مامون محمد امین را خواهد کشت بعد از آن باندک وقتی که آنحضرت خبر
داده بود صورت یافت و ایضاً در کشف الغمه از حسن بن بشار نقل کرده که گفت چون بخراسان رسیدم روزی از جانب علی ابن موسی ع
شخصی آمد گفت از آن مرکب که آورده بجهة بالفرست مرا چون بخاطر بود عذر خواستم که نیاورده ام خادم رفته باز آمد و گفت
که البته هست پیدا کرده بفرست من برخواستم و با غلامان و چند نفر دیگر تفحص بسیار کردیم و نیافتیم بخادم گفتم نه مرا پیدا واسته ان
داشته ام و نه در میان اسباب من هست و هر چند گشتم ندیدم خادم برگشت و گفت هست در قفسه هست که دزدیده در آن میان است چون
تفحص درست نمودم چنان بود که آنحضرت فرموده خود برداشته بخدمت آمدم و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد
بامامت او کردم و باین سبب هدایت یافتم و ایضاً دران کتاب از عبدالله بن مغیره مرویست که گفت من از اول واقفی مذهب
بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزل در خاطرم راه یافت روزی متوجه ملتزم را در برگرفته بخدا نالیدم و گفتم خدایا مرا راه راست
نما درین اثنا بخاطرم افتاد که بمدینه روم و بعد از زیارت رسول خدا علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم بمدینه رفتم و غلامی که بر در بود
گفتم که بصاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که آنحضرت میگوید که ای عبدالله بن مغیره داخل شو بدرون
رفتم چون نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرد و ترا راه راست نمود پس من گفتم که تو حجت خدائی بر خلقان
و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان و ایضاً دران کتاب از بکر بن صالح روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم زنم
باردار است التماس دعائی دارم که حق تعالی پسری کرامت فرماید و آنحضرت فرمود که دو فرزند خدای تعالی بتو میدهد در خاطرم گذشت که
یکی را محمد نام کنم و دیگری را علی پس بمن متوجه شده فرمود که یکی را محمود و دیگری را ام عمرو نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده
بودند هر دو را آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمرو فرموده باشد سر این را نمیدانم گفت از این جهة که مادر من ام عمرو نام داشت
و ایضاً دران کتاب مذکور است که اسمعیل بن سندی گفت شنیدم که در عرب راهنمائی هست و حجت الله و قلت تفحص کنان رفتم
بمدینه رسیدم و مرا بخدمت آنحضرت دلالت کردند در آن وقت از عربی کلمه نمیدانستم چون بخدمت آنحضرت رسیدم بزبان سندی
تکلم نمودم بزبان من مرا جواب داد پس من بزبان سندی سوال کردم و جوابها شنیدم و گفتم حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد
بطلب او و تفحص او این منازل را قطع نموده باینجانب آمده ام فرمود که میدانم و این خبر بمن رسیده بلی آن منم هر چه میخواهی بخواه و هر چه میطلبی
بطلب پس هر چه خواستم پرسیدم و از آنجمله عرض نمودم که از زبان عرب چیزی نمیدانم اگر دعا میفرمودی که من ملهم بآن میشدم
عنایتی بود دست مبارک بر لب من مالید فی الفور بزبان عرب متکلم شدم بنحوی که از همه کس بهتر میگفتم و ایضاً حسن بن علی ابن یحیی روایت
نموده که دو جامه داشتم که در وقت احرام بپوشم و در حال احرام وسواسی بخاطرم آمد که آیا جامه چنین را در احرام توان پوشید یا نه آن را
گذاشته دیگری را پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابتی با چیزی چند بخدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سوال کنم
چون جواب نوشته رسید در آخر کتاب مسطور بود که در آن جامه احرام میتوان آنرا پوشیدن باکی نیست و ایضاً محمد بن داود نقل کرده
که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عمش محمد بن جعفر در حالت نزع است و دهنش را بسته اند و دست از او شسته پس
در خدمت او نشستیم دیدیم که برادرش اسحق و فرزندان محمد بر بالین او نشسته اند و میگریند آنحضرت لحظه نشست و تبسمی کرد چون وقت
نماز بود برخواست یاران گفتند شماتت کرد بمردن عمش و خوشحال شده من بخدمتش آمده گفتم فدای شوم تبسم ترا حمل بر شماتت کردند
فرمود که غلط فهمیده اند تعجب من از آن سبب بود که اسحق بر او میگریست و حال آنکه اسحق پیش از او خواهد مرد و او گریه بر اسحق خواهد کرد
پس بعد از ساعتی محمد عرق کرده خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق بمدتی پیش از او از دنیا رفت چنانچه فرموده بود و در کتاب عیون اخبار
الرضا مسطور است که چون مامون علی بن موسی را ولیعهد کرد و مدتی باران بگذشت فیض ابر منقطع شد و این خبر بمامون رسید دلگیر
گشته کس بخدمت او فرستاد که اگر طلب باران بصحرا بیرون تشریف برند بنود امام ع فرمود بلی امشب جدم رسول خدا را با امیر المومنین ع بخواب
دیدم فرمودند که روز دوشنبه بدعای استسقا بیرون روید که حق تعالی بدعای تو باران خواهد داد و چون روز دوشنبه شد بیرون تشریف برده
و بمنبر برآمده و ادای حمد الهی و نعت رسالت پناهی نموده دعا فرموده مقارن دعای آنحضرت رعد و برق و ابر و باد بهم رسیدند و باز
متفرق شد دیگر باره آنجناب فرمود که این ابر از فلان زمین است و همچنین ده ابر برآمد و رفت و چون ابر یازدهم رسید فرمود

که این ابر از آن شماست واما لازم شما خواهد بود تا شما از بخانهای شما برساند وبعد از آن چندانکه شما خواهید خواهد بارید پس خلق
متوجه خانهای خود شدند وچون بمنازل خود رسیدند باران شروع شده چندان بارید که دشت وبیابان را سیراب گردانید وجویها
وبرکهارا پر کرده ومردم میگفتند که الحال بس است بعد از این خرابی میرسد وخانها خراب میشود دعا فرمود بعد از آن باران بند آمد ومدتی در
میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین آنحضرت غلبه کرده نزد مامون رفتند واورا ملامت کردند که شرف وفخری که خدا بشما
بنوا رزانی داشته بود از خاندان عباس بخاندان علی منتقل ساختی وهیچکس با خود واولاد خود این نکند که تو کردی علی ابن موسی الرضا پدری
وادرا مشهور ومعروف ساختی والحال کار بجائی رسیده که از انکه بارانی آمده جمیع خلق از تو برگشته اند واورا مستجاب الدعوه میدانند
بلکه اعجازش نام نهاده اند واو ساحر وساحرزاده است وآمدن آن از اتفاقات بوده اورا درین چه دخلست ویکی از ایشان که حمید بن
مهران نام داشت گفت اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه کنم واورا الزام دهم وبر خلق ظاهر سازم که اورا علمی وحالی
نیست پس مامون گفت اگر توانی کرد بکن که نزد من چیزی ازین دوست تر نیست ومقرر شد که در روز معینی علما وفقها واکابر را
جمع کنند واو با امام حرف زند ودر روز موعود بعد از انکه مجلس شد مامون کس بطلب آنحضرت فرستاد والتماس قدوم امام نموده پیغام
فرستاد که مجلس عجبی منعقد شده دوست میدارم که شما هم حاضر باشید چون امام رسید مامون برخواست واستقبال نمود امام آمده
برجای خود قرار گرفت حمید مذکور از جای خود برخواسته آمد وشروع بهذیان ولاطائل کرده گفت مردمان را درباب تو عقیده فاسد
بهم رسیده آمدن باران را بدعای تو میدانند واین از جمله اتفاقیاتست چه هر چیز را حق تعالی در وقتی مقرر نموده که در آن وقت میشود واین
رفعت مقامی که ترا بهم رسیده از امیرالمؤمنین است که پایه ترا بلند گردانیده والا ترا این حال ومرتبه نبوده ونیست چون کلام آن
بایمقام رسید امام فرمود که مگر خلق منکر نعم الهی میگردیده باشند که ایشانرا باران داده باشد ومعهذا اصل من با او حال یوسف است
با حاکم مصر حمید را شور وسبقت زیاده شده گفت باران مقرری را که ساعتی پیش وکمتر شد کرامتی واعجازی نام میتوان کرد گویا
چنانچه حق تعالی مرغان را بجهة ابراهیم خلیل زنده کرده کاری کرده اگر در آنچه دعوی میکنی صادقی این صورت دو شیر را که درین مسند است
حیات ده وبر من مسلط کن والا در هرچه میگوئی دروغ گوئی واشارت کرد به دو صورت شیری که در تکیه گاه مامون بود وآن دو صورت را از ابریشم
وریسمان بر آن مسند نقش کرده بودند پس امام در غضب شده بآن دو صورت زده فرمود که دونکما الفاجر فافترساه ولا تبقیا
له عینا ولا اثرا یعنی ای دو شیر این فاجر را از هم بدرید وبخورید وباید که ذره از او بجا نگذارید مقارن امر امام حق تعالی آن دو شیر را جان
داده بجانب حمید دویدند وچنان از همش دریدند وخوردند که نه ذره از او بجا ماند ونه قطره از خونش بر زمین چکید وجمیع مردم متحیر ومبهوت
مانده تماشا میکردند چون شیران فارغ شدند رو بآنحضرت کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه ماذا تامرنا ایفعل به ما فعلنا
بهذا یعنی ای ولی خدا دیگر چه میفرمائی رخصت میدهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این مرد هم بکنیم واشاره بمامون کردند مامون را از شنیدن
این سخن غش رو کرده بیهوش شد وامام بایشان امر نمود که قفا یعنی بحال خود باشید شیران بجای خود باز ایستادند امام امر فرمود که گلاب
وبوی خوش آورده برحمت تمام مامون را بحال خود آوردند وچون مامون چشم باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده نمودند وگفتند اتاذن
لنا ان نلحقه لصاحبه الذی افنیناه یعنی رخصت میدهی که او را بصاحبش که فانیش ساختیم ملحق سازیم فرمود که لا فان لله
عز وجل فیه تدبیرا هو ممضیه یعنی رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت وتدبیری است میباید که باشد تا آن امر را امضا
کند وآنحضرت از این کلامی که فرمود اشارت بود بر سرداران مامون آنحضرت را پس شیران باز تکلم نمودند که یا ولی الله بماذا تامرنا
یعنی ای ولی خدا مارا چه خدمت میفرمائی فرمود عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجای مقام خود برگردید چنانچه بودید پس شیران رفته بهمان
تکیه گاه چسبیده مثل نقشها اول بودند وچون مامون خاطر جمع کرد امام را مخاطب ساخته گفت الحمد لله که حق تعالی شر حمید بن مهران را از من دور گردانید
ای فرزند رسول خدا این امر از جد شما بود والحال حق شماست التماس دارم که در مقام خود بنشینی وبر من منت نهی امام در جواب فرمود که اگر
مرا میل آن میبود با شما در مدت اینقدر مدارا نمیکردم وخدا بنعم جمیع مخلوقات خود را مطیع ومنقاد من ساخته چنانچه از دو شیر دیدی الا
بحال بنی آدم که از بعضی حسد وحقد میکنند ومیگویند آنچه می بینی حق تعالی مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم ودر تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف
بود با ملک مصر وبعد از این واقعه همیشه مامون در واهمه بود تا آنکه آنچه کرد وآن از جمله روایات مشهوره وحکایات منسوبه بآنحضرت روایتی
که صاحب کشف الغمه از تاریخ نیشابوری نقل نموده که امام رضا در وقتی که متوجه مرو بود چون به نیشابور رسید از میدان شهر ملیدست فاضل

وشبی ... قدرت

و مجتهد و محدث مشهور یکی محمد بن مسلم طوسی و یکی ابو زرعه سر راه بآنحضرت گرفته گفتند ای امام ابن امام و ای فرزند ائمه معصومین طاهرین
و ای سلاله دودمان طاهرین بحق آباء اطهرین و اجداد معصومین تو که روی مبارک خود را بنما و حدیثی از لفظ در بار خود از جدت رسول
خدا برای ما نقل کن که باعث فخر و امتیاز ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی در آنحال آنحضرت در کجاوه بود و چون مرکب را
نگه داشت و پرده را بر داشت خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک آنحضرت افتاد عنان اختیار از دست دادند جمعی گریبانها چاک
زدند بعضی در خاک غلطیدند و گروهی بگریه و طایفه بفغان و بیقراری در آمدند و فوجی بگرد مرکبش میگشتند و بپای بوس شریفش
بر یکدیگر تقدم می جستند غوغای مردم و غلغله عوام مانع نقل حدیث میشد تا آفتاب بنصف النهار رسید پس ائمه و قضاة فریاد کردند که ای
معاشر مسلمین صبر نمائید و گوش کنید قول پیغمبر خدا را بندای فرزند و جگر گوشه او و ایذا نرسانید تا خلق ساکت شدند و آنحضرت متکلم
شده فرمود حدثنی ابی موسی ابن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر بن محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن
علی الباقر قال حدثنی ابی علی ابن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید فی ارض کربلا
قال حدثنی ابی علی ابن ابی طالب قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد رسول الله قال حدثنی جبرئیل قال حضرت
رب العزة سبحانه و تعالی یقول کلمه لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی
امن من عذابی صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسوله و الائمة علیهم السلام یعنی کلمه طیبه لا اله الا الله
حصار منست پس هر که گفت آن کلمه را در حصار من در آمد و هر که در حصار من در آمد از عذاب من ایمن شد گویند اینحدیث را باین سند یکی
از سلاطین سامانیه بآب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند بعد از فوتش او را در خواب دیدند خرم و خوشحال چون پرسیدند گفت
خدا یتعالی بتوجه کرد گفت مرا بخشید نه بگفتن ان کلمه طیبه و بتصدیق من رسول او را از روی اخلاص و بانکه من اینحدیث را بآب طلا نوشته
بودم و تعظیم و احترام آنرا بجای آورده بودم حق تعالی مرا چنانچه امام فرموده بود از عذاب ایمن ساخت و این شرطها و شروطها انست و
ان من شروطها یعنی این کلمه طیبه وقتی حصار آنشخص میشود که اقرار بامامت ائمه علیهم السلام که یکی از ایشان منم داشته باشد و از
وقایع ان راه انکه شخصی را دزدان در راه گریبان گرفته بودند بگمان انکه مالی دارد در میان برف گرفته بودند و دهنش را پر از برف نمودند
تا اقرار کند و آن بیچاره از حرف زدن عاجز شده شبی در خواب امام رضا را دید که باو میگوید زیره و سعتر و نمک را بکوب و مکرر در دهان نگهدار
تا این کوفت برطرف شود آنشخص در فکر بود که آیا این اجزا دوای علت او شود یا نه و خوابش صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن امام به نیشابور
رسید متوجه خدمت آنحضرت گردید و احوال خود را عرض کردم آنحضرت باو گفت نه دوائی ترا تعلیم کردم چرا بعمل نکردی گفت یا ابن رسول الله
التماس دارم که بار دیگر از زبان شما بشنوم فرمود که زیره و نمک و سعتر را بکوب و دو سه بار در دهن نگهدار تا به شود آن مرد نقل کرد که چنان
کردم شفا یافتم ثعالبی نقل کرده که من خود آنشخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم و از جمله روایات منسوبه بآنحضرت مشهور
بادعبل ابن علی خزاعی است که مداح آنحضرت بوده در مرو بخدمت امام رسید و گفت یا ابن رسول الله قصیده در مدح شما گفته ام و میخواهم
اول شما بشنوید و ان قصیده مشهور را که از یکصد و بیست متجاوز است برآنحضرت خواند و پسند افتاد آنجناب تحسینش فرمود گفت بعضی
ازاین معانی ملهم شده و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هر یک از ائمه علیهم السلام کرده بود آنحضرت فرمود که ما دو بیت بقصیده
تو الحاق میکنیم و دو بیت فرمود مضمون انکه قبر شریف آنحضرت در طوس باشد و شیعیان بزیارت آن مشرف خواهند گشت تا وقتی که
قایم آل محمد ظهور کند و انتقام از اعدای دین بکشد و در ان بیان فرمود که هر که در ان غربت زیارت او کند البته در روز قیامت با او در
درجه او خواهد بود آمرزیده شده و از عذاب و عقاب آنروز فارغ باشد اللهم ارزقنا و جمیع اخواننا زیارته بحق نبیک
محمد و اله الطاهرین و صل علیه و علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین و چون آن سرور از شنیدن قصیده فارغ
شد بدرون خانه رفته کیسه که صد دینار در ان بود بجهة دعبل فرستاد دعبل آنرا پس فرستاد که من این قصیده بجهت زر نگفته بودم
اگر جامه از جامهای خود بمن عطا فرمائید باعث فخر من خواهد بود در دنیا و آخرت امام جامه حریری را با آن زر همراه کرده فرستاد و فرمود
زر را نگاه دار که عنقریب بآن محتاج خواهی شد و بکارت خواهد آمد دعبل بعد از رخصت طی مراحل مینمود تا بقم رسید اهل قم التماس نمودند
که جامه را بایشان دهد و هزار دینار بگیرد قبول نکرد چون دو سه منزل رفت طایفه از راه زنان بقافله برخوردند و همه را دستها بکردن
بسته انداختند و بتقسیم مال قافله مشغول شدند دعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده او را مکرر میخواند و میگرید پرسید که این شعر

کیست کفش تورا باینحکایت چه کار است التماس را مکرر کرد کفش این از مردیست از طایفهٔ خزاعه کفش آن متم اتفاقاً شخص
سرور را انجمع بود چون مشخص او شد که راست میکوید دستهای اهل قافله را کشود و جمیع اسباب ایشانرا حکم کرد که پس دهند تمام را
پس دادند چنانکه جبه نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقهٔ باشند و قافله را بامامنی رسانند و چون دعبل بخانه رسید دزدان
عرب بخانه اش ریخته بودند و هرچه بود برده شیعیان فهمیدند که امام صد دینار باو داده است بر سرش هجوم کرده در صد دینار را
ازان بصد دینار خریدند اینوقت فهمید که آنحضرت اینکه فرموده بود که باین زر محتاج خواهی شد قصدش این بوده دعبل را
کنیزی بود تعلق بسیار داشت و او را گذاشته رفته بود و درانوقت که باز آمد کنیز بسبب درد چشم نابینا شده بود و دعبل ازین
رهگذر پریشان خاطر شد شبی بخاطرش رسید آن پاره جامه را که از قم پس گرفته بود با خود داشت بجوشد لی تمام انرا بچشم
کنیز بست چون صبح شد چشمهایش از اول روشنتر شده بود شکر الهی بجا آورده و آن پاره جامه باعث شفای چندین کس
دیگر از مرضها شد **و ایضاً در کشف الغمه** از علی ابن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه متوجه خراسان بودم و دختر من حله
بمن داده که این را فروخته از برای من فیروزه بخر و من انرا در میان متاع خود بسته چون بمرو رسیدم خادمان حضرت علی ابن
موسی الرضاء آمده حله طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت فوت شده حله میخواهند من گفتم در میان متاع من حله نیست پس
رفته و برگشته و گفتند مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید با تو حله هست اگر بخاطر نداری دختر تو آنرا بتو داده که بفروشی
و بجهه او فیروزه بخری و آنرا در میان فلان متاع بستی پس مرا بیاد آمده بیرون آوردم و دادم و با خود گفتم که ازاو مسئله چند
میپرسم اگر جواب مطابق سوال شنیدم یقین میکنم که او امام مفترض الطاعه است پس انمسایل را نوشتم و متوجه خانه آنحضرت شدم
از ازدحام خلق مرا از رسیدن بخدمت او مانع آمد با خود در فکر بودم که غلام آمده گفت یا علی ابن احمد کوفی جواب مسایل خود را بگیر و پارهٔ کاغذ
بدست من داد چون کاغذ را مطالعه نمودم همه جواب مسایل من بود بترتیبی که نوشته بودم و بطریقی که من میخواستم **و ایضاً** از احمد بن
محمد بن ابی نصیر بزنطی مرویست که گفت در امامت علی ابن موسی الرضا بشک بودم عرضه نوشتم و رخصت رسیدن بخدمتش طلبیدم
و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآنی را که در معنی آن درمانده بودم و بهیچوجه حل آن نمیشد ازاو پرسم مکتوبی
از آنحضرت بمن رسید که درینوقت موکلان بر من گماشته اند و رسیدن تو بخدمت ما مشکل است و آن موقوف بوقتست و اما آن
سه آیه را که میخواستی بپرسی حلش اینست و حل هر سه را چنانچه خاطر خواه من بود نوشته بود انشک از خاطر من بیرون رفت و دانستم
که آنحضرت حجت خداست بر خلق **و ایضاً** از علی ابن ابراهیم و او از پدرش نقل کرده که او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت
آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که بحج میرفت بکوهی رسیدیم فارغ نام شخصی در دست راست آنحضرت بوده گفت امام نگاهی بآن
کوه کرده فرمود **بافارغ هادم مات یقطع ارباً اربا** یعنی ای کوه آنکه ترا بکند پاره پاره خواهد شد و ما معنی کلام او را نفهمیدیم تا
آنکه چون هارون بمکه میرفت انجا منزل ساخت جعفر بن یحیی برمکی بان بالا رفت و حکم کرد که انرا کندند و چون بعراق رسید بحکم رشید
پاره پاره شد و معنی کلام آنحضرت بر ما ظاهر گشت **و ایضاً** موسی ابن مهران نقل میکند که در مدینه در خدمت امام بودم که هرثمه ازانجا
گذشت امام فرمود گویا می بینم که هرثمه را ببرو برده گردن او را زده اند و بسی بر نیامد که چنان شد که آنحضرت فرموده بود **و ایضاً**
از ابراهیم بن موسی روایت کرده اند که روزی از مدینه بکاری بیرون رفته بود و من در خدمتش و درانوقت آنحضرت در زیر درختی منزل ساخته
بود گفتم فدای تو شوم عید نزدیک شده و مرا درهمی نیست بچوب تازیانه که در دست داشت زمین را بکاوید و شمشی از طلا برداشته
بدست من داد و فرمود این را صرف کن ولیکن آنچه دیدی بکسی نقل مکن **و ایضاً** آنحضرت مکرر که هرون الرشید را میدید میفرمود **انا
و هرون کهاتین** و دو انگشت را بهم می چسبانید یعنی من و او اینچنین خواهیم بود و کس معنی کلامش را نفهمید تا وقتی که در سناباد مدفون
میشود و او را در پهلوی هرون دفن مینمایند معنی کلامش بر آنکه شنیده بود ظاهر میشود و بسند صحیح از آنحضرت مرویست که فرمود که
امام را چندین علامت و نشانه است باید که عالم ترین خلق و پرهیزکارترین خلق و سخی تر و اعبد اهل زمان باشد و از رحم ختنه کرده متولد
شود و چنانچه از پیش رو می بیند از پشت سر هم میدیده باشد و او را سایه نبود و چشمش بخواب و دلش بیدار باشد و چون از مادر متولد شود بدو
زانو در آمده باواز بلند کلمه شهادتین بگوید و زره رسول خدا بر قامت او راست آید و محتلم نشود و بول و غایط او را هیچ مخلوق نبیند
چه زمین او را فرو میبرد و از او بوی مشک می آمده باشد و بر خلق الله مهربان تر از مادران و پدران ایشان بوده باشد و بر دم از نفسهای مردم

ادنی باشد

اولی باشد و خود درآنچه مردم را بآن امر میکند و از ان نهی مینماید بجد تر بود و دعایش مستجاب باشد تا بحدی که اگر بر کوهی دعا کند نصف
شود و سلاح رسول خدا و ذو الفقار وغیره نزد او باشد و صحیفه که نام شیعیان او در آنجا ثبت باشد و صحیفه دیگر که نام دشمنان او
دران ثبت باشد و جفر اکبر و جفر اصغر و جفر جامع که قبل ازین مذکور گشت که صحیفه ایست بطول هفتاد گز که ما یحتاج خلق تا روز قیامت
دران نوشته است نزد او باشد و اعمال خلق را برو عرض نمایند و با اینها از اکل و شرب و خواب و نکاح و خنده و فرح و گریه و حزن خالی
نباشد و از ابو الصلت هروی مرویست که حضرت امام رضاؑ با هر طایفه بزبان ایشان تکلم مینمود و بخدا قسم که فصیح تر بود از
ایشان بلغت ایشان و من روزی گفتم یا ابن رسول الله مرا تعجب می آید از تکلم شما بهمه زبانها و لغتها پس فرمود که یا ابا الصلت من
حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی نمیفرستد که او را دانا بهمه لغتها نکرده باشد و مگر بتو نرسیده است که جدم امیر المؤمنینؑ فرموده او تینا
الحکمة و فصل الخطاب یعنی حق تعالی بما و اولاد ما کرامت فرموده است حکمت و فصل الخطاب و مراد فصل الخطاب نیست الا معرفت
لغات و آنچه دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت از او روایت کرده اند و بجهاتی که آنحضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و
همه را الزام نموده و براه راست آورده بیش از انست که آنرا احصا توان کرد و این کتاب را گنجایش هزار یک آن نیست و بسیاری از
آن در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است و اگر کسی را توفیق مطالعه آن کتاب باشد بر بسیاری ازان مطلع میشود و از خصایص
آنحضرت اینکه هر سه روز یکبار ختم قرآن مینموده و از ادای است سه روز روزه بار روزه تمام سال برابری میکند و شبها خواب نمیکرد بلکه
بعبادت الٰهی قیام مینموده و هرگز حاجت کسی را رد نکرده و در مدت عمر از او ندیده اند که آب دهن در پیش کسی انداخته باشد یا در حضور
کسی تکیه کرده باشد یا پا دراز کرده باشد و خنده اش تبسمی بیش نبوده و چون سفره اش را میکشیدند بر مائده او جمیع چاکران و غلامان
حتی دربانان و سایسان می نشستند و رخت خانه اش در غایت درشتی و زبری بوده و چون بیرون می آمد بجهت دفع زبان خلق جامهای نیکو
می پوشیده و زینت میکرده و همیشه بر روی حصیری می نشسته و میفرموده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز تواند بهتر
والا یکروز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که پیدا بکار برد و نصوص بسیار از رسول
خدا و امیر المؤمنینؑ و از جمیع ائمه معصومین علیهم السلام در شان آنحضرت واقع شده و بعضی ازان سابقا مذکور شد و در کشف الغمه
از داود رقی روایت نموده که گفت با امام موسیؑ گفتم فدای تو شوم دست مرا گرفته از آتش دوزخ بیرون آور کیست که بعد از تو راهنمای ما که
خواهد بود اشاره بفرزندش ابی الحسنؑ کرد و فرمود که هذا صاحبکم بعدی یعنی امام شما بعد از من اوست و ایضا از نعیم بن
قابوس نقل کرده که گفت در خدمت امام موسیؑ بودم که فرمود و من از او شنیدم که پسر من علی بزرگترین فرزندان منست و برگزیده من
اوست و او را از همه دوستر میدارم و او با من در جفر نظر میکند و علم بآن دارد و نظر نکرده است در جفر مگر نبی یا وصی نبی و ایضا از حسین
بن مختار روایت نموده که در آنمدت که امام موسیؑ در حبس بود مکرر الواح از جانب آنحضرت بشیعیان میرسید که عهد من با کبر ولد و بزرگترین
فرزندان منست باید که چنین و چنین کند که فلان را بده و فلان را چیزی مده تا بتو رسم و بعد از من چنان کن و غیرها و ایضا از زیاد
بن مروان مرویست که گفت بخدمت امام موسیؑ رفتم دیدم که ابو الحسن علیؑ در خدمت پدر است چون مرا دید فرمود یا زیاد نوشته این
پسر مرا نوشته من بدان و گفته او را گفته من و رسول او را رسول من و هرچه او بتو میگوید بدان که حق است و قول قول اوست و ایضا از مخزومی
روایت نموده که گفت امام موسیؑ کس فرستاد و جمعی از شیعیان را که اعتماد بر ایشان داشت و یکی از ایشان من بودم طلب نموده فرمود که
هیچ میدانید که شما را از برای چه جمع نموده ام گفتیم نمیدانیم فرمود که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابو الحسنؑ وصی من و قایم بامر من
و خلیفه من است بعد از من و کسی را که دینی نزد من باشد از او بگیرد و هر کرا نزد من وعدهٔ باشد او وفا خواهد نمود و هر کرا نزد من وعده باشد
او وفا خواهد نمود و هر که مرا خواهد ببیند و نتواند دید او را ببیند که هر که او را دید مرا دیده است و ایضا از داود بن سلیمان
روایت نموده که گفت با امام موسیؑ گفتم که میترسم حادثه روی نماید و از تو نشنیده باشم مرا خبر ده که امام بعد از تو کیست فرمود که پسر من
ابو الحسن بعد از من امام و راهنماست و ایضا داود بن زربی نقل نموده که مالی بخدمت امام موسیؑ بردم پاره ازان را گرفت و پارهٔ را نزد
من گذاشت و چون سبب آنرا پرسیدم فرمود که هر که بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه آنحضرت از دنیا
رفت امام رضاؑ کس فرستاد و آنرا از من طلبید من دانستم که امام واجب الاطاعه آنحضرت است و ایضا دران کتاب و کتاب عیون
اخبار الرضا از حسین بن محبوب مرویست که گفت از راه بصره بمدینه میرفتم در میان راه بمنزلی رسیدم که از جانب امام موسیؑ آمده گفت

صاحب من بیصره میرود و تو را میطلبد چون بنجه منتش رسیدم کتابی بمن داد که بمدینه برسان گفتم فدای تو شوم در مدینه کتابت را بدست که دهم فرمود به پسر بزرگ من علی که بهترین پسران قایم مقام و جانشین و وصی منست و ایضاً بطریق صحیح کتابین سابقین مذکور است وا ز علی ابن عبد الله هاشمی روایت نموده که گفت با جمعی کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول خدا نشسته بودیم که امام موسی آمده دست مبارک امام رضاؑ را در دست داشت چون رسید بار دیگر فرمود که آیا میدانید که من کیستم ما همه گفتیم که تو سید و سرور مائی گفت نام و نسب مرا بگوئید گفتیم تو امام وقت موسی ابن جعفر کاظمی پس فرمود که میدانید که این کیست که با منست و دستش در دست منست ما همه بیک زبان گفتیم علی بن موسی ابن جعفر است فرمود گواه باشید که او وکیل منست در زندگی من و وصی منست بعد از فوت من و ایضاً از احادیث مرویه مزبوره دران کتاب حدیثی است که از سلیمان بن حفص مروزی منقولست که گفت بخدمت امام زمان موسی الکاظمؑ رفتم که از آنحضرت سؤال کنم که حجت خدا بعد از تو کیست چون مرا دید قبل از آنکه من سؤال کنم فرمود یا سلیمان بدانکه علی پسر من وصی من و حجت خداست بر خلق خدا بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان منست و اگر تو بعد از من زنده بمانی گواهی بده از برای او نزد شیعیان و اهل محبت من و آنکسانی که خبر جانشین من بعد از من از تو میپرسیده باشند و در شواهد النبوه ملا جامی و فصول المهمه و کشف الغمه و عیون اخبار الرضا ازین نصوص بسیار هست بحدی که کسی را انکار آن میسر نه و از جمله مواعظ و حکم آنحضرتست که فرمود وحشت ناکترین مقام مردمان سه مقام است روزی که از شکم مادر بدنیا می آیند و روزیکه از دنیا میروند و آخرت و اهلش را معاینه می بینند و بروزی که برانگیخته میشوند و چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند و حق تعالی یحیی ابن زکریای پیغمبرؑ را در این سه مقام سلام فرستاده فرموده و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و ایضا آنحضرت فرمود که حق تعالی امر کرده بسه چیز بشرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد امر بنماز کرده و زکوة را بآن مقرون داشته اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و بدرجه قبول نمیرسد و امر بشکر خود کرده و شکر والدین را بآن ضم کرده پس اگر کسی او را شکر گوید و شکر والدین نکند شکر خدا نکرده باشد و امر بتقوی و پرهیزکاری نموده و صلهٔ رحم را بآن همراه ساخته دمنا برین اگر صله رحم را بجا نیاورد و هرچند متقی باشد آن تقوای بکارش نمی آید و ایضا فرموده که از علامات و نشانهای دانش یکی حلم و کم گفتن است بدرستی که کم گوئی دریست از درهای حکمت و باعث محبت است و راهنمای هر خیر و خوبی است و ایضا ازان حضرت مرویست که فرمود که صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست موافق هر کسی دانائی و عقل اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت فرمود که در دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد بخل بکمال و امل دور و دراز و حرص بیش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا را بر آخرت و از آنحضرت مرویست که گفت روایت کرده اند آبای من از امیر المؤمنینؑ که فرمود از رسول خدا شنیدم که بیکی از اصحاب خود فرمود که یا عبد الله احب فی الله و ابغض فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لاینال ولایة الله بذلک یعنی ای بنده خدا دوستی کن برای خدا و باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی که ولایت را در نمی یابی و ولی الله نمیشوی الا باین و ایضاً فرموده که الصغایر من الذنوب طرق الی الکبایر یعنی گناهان صغیره راه نمایند بطرف گناهان کبیره باید که قدم درین راه ننهند تا بآن منزلها نرسند و من لم یخف الله فی القلیل لم یخفه فی الکثیر یعنی چون هر خلافی خلاف حضرت واجب الوجود است باید که آدمی بهیچوجه در هیچ چیز خلاف فرموده او را جایز ندارد و اگر نه کسی که از خدا نترسد در گناه اندک نترسد و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بران اقدام خواهد نمود و بعذاب گرفتار خواهد شد و لو لم یخف الله الناس بجنته و ناره لکان الواجب علیهم ان یطیعوه و لا یعصوه لفضله علیهم و احسانه الیهم یعنی اگر مردمان ترس خدا نمیداشتند بجهة امیدواری بهشت و خوفناکی از دوزخ سزاوار آن بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناهان نشوند بواسطه تفضلی که بایشان نموده و احسانها و انعامها که نسبت به بندگان بفعل آورده و می آورد که پیغمبران اولو العزم و ملائکه مقرب از ادای شکر آن بعجز اعتراف دارند و اما آنچه در سبب زهر دادن مامون بآنحضرتؑ وارد شده یکی آنست که مذکور شد در حکایت شیر و حمید بن قهران و یکی دیگر نقل کرده اند که چون امام برو رسید مامون مقرر نمود که در هفته دو روز یکی روز دوشنبه و یکی روز پنجشنبه بنشیند و امامؑ را بطرف راست خود بنشاند و بدر و دل فقرا و مساکین برسد و مرافعه مردم پرسد و داد مظلومان بدهد تا بهمین منوال بگذشت تا آنکه مرد صوفی را آوردند که چیزی دزدیده بود چون نظر مامون براو افتاد دید که پیشانیش از اثر سجود پینه کرده و خرقه صوفیانه در بر و شالی درویشانه بر سر دارد و گفت ای مرد شرم نداری که این اثرهای نیک را باین فعل قبیح

جمع کردی صوفی گفت از روی اضطرار کرده ام نه از راه اختیار تو حق مرا از من منع کردی تا کارم باینجا رسید مامون گفت کدام حق بود تو را
بر من که منع آن کرده باشم گفت خمس حق ماست چنانچه حق تعالی در قرآن خمس را بشش حصه مقرر داشته و یکی از آنها ابن سبیل است
و من از آن طبقه ام و این سخن بنا بر ظاهر مذهب صوفیه بود زیرا که بظاهر سنی بوده و نقل کرده شده در وقتش که خمس را عمر از بنی هاشم منع کرد
پس آن صوفی دو آیه بر مامون خواند و گفت چون از حق خود ممنوع شدم کارد من باستخوان رسید و مرتکب این عمل شدم مامون گفت من تعطیل
حدی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر کرده باین یاوه که تو در هم بافتی ترک نخواهم نمود صوفی گفت ابتدا بخود کن و اول
خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگران کن و اول حد خود را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز درینوقت مامون بجانب امامؑ
ملتفت شده گفت دانستی که مطلبش چیست امامؑ فرمود که بلی میگوید که چون حق مرا دزدیده اند من حق دیگران را دزدیده ام مامون در غضب شده
خطاب بصوفی نمود که والله دست تو را می برم صوفی گفت تو چون دست مرا میتوانی برید و حال آنکه بنده منی مامون گفت در کدام حال
ترا بنده شده بودم گفت در آنکه پدرت مادرت را از مال بیت المال مسلمین خریده هر که در مشرق و مغرب عالم بود و از مسلمانان در آن مال
شریک بودند و از آنجمله مردم یکی منم و من تو را آزاد نکرده ام اگر دیگران آزاد کرده باشند و حال آنکه هیچکس تو را آزاد نکرده و دیگر
آنکه خبیث را خبیث طهارت نمیتواند کرد و پاکی میباید که خبیثی را پاک سازد با چندین حد که اجرایش بر تو لازم است کی اجرای حد
میتوانی کرد و خمس که حق من بود باید بمن رسانیده باشی تا مرتکب این عمل نشدمی مگر نشنیده که حق تعالی فرموده اتامرون الناس بالبر
وتنسون انفسکم مردمان را امر بکار خیر مینمایند و خود فراموش میکنند مامون بجانب امامؑ ملتفت شده گفت در باب اینمرد چه میفرمائید
امامؑ فرمود که دنیا و آخرت هر دو بحجت قایمند اینمرد بر تو حجت تمام کرد مامون اگر چه حکم بخلاصی صوفی نمود اما سخن امامؑ را در دل گرفته
مدتی از خلق کناره کرد در فکر دفع امامؑ بود تا رایش بر آن قرار گرفت که زهر بآنحضرت بخوراند اما ابن بابویه بعد از نقل این روایت میگوید
که اینحدیث را برینوجه نقل کرده اند که من حکایت کردم من از عهده صحت آن بری الذمه ام و در آنوقت که مامون از امامؑ انحراف شنید
بر فرض صحت این روایت که فضل بن سهیل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تلخست و در هیچ مذاقی شیرین نمی آید بنا برین کین
امامؑ را در دل گرفت و از جمله چیزهائی که نقل کرده اند که دخل در آن داشت یکی آن بود که مامون بعد از آنکه علمای هر ملت و مذهب را
آزموده دید که از مناظره آنحضرت عاجز اند و بزهد و ورع او کما هو حقه مطلع شده اند و اهمه بر او غالب شده روزی گفت یا ابن رسول الله
علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شده و دانستم که تو سزاوارتری از دیگران بخلافت و نیابت جدت رسول خدا امامؑ در جواب فرمود فخر
من به بندگی خداست و بزهد در دنیا امید دارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و بورع توقع نعیم دارم و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و
مرتبه نزد حق تعالی میخواهم مامون گفت من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و تو را خلیفه ساخته با تو بیعت کنم امامؑ فرمود که اگر
این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این امر بتو نموده است پس ترا جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری بپوشانی
و اگر خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدهی مامون گفت ای فرزند رسول خدا ناچار است تو را که این امر را از من
قبول کنی فرمود بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و باین راضی نخواهم شد و هر چند پیشتر گفت امامؑ
کمتر شنید تا چون مایوس شد گفت پس اگر قبول خلافت نمیکنی ولیعهد من باش تا بعد از من خلافت از تو باشد آنحضرت فرمود بخدا قسم
که پدرم از پدران خود از امیر المومنینؑ نقل نموده اند که رسول خدا فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب زهری که بمن
دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفته اند که من در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون شوم مامون گریسته گفت
کرا قدرت باشد که اندیشه بدی نسبت بتو در خاطر آورد و که تواند که مرتکب این امر شد خصوصاً در حالتی که من زنده باشم و من گمان دارم
که تو این سخن بجهت آن گوئی که این امر را از خود دفع کنی تا خلق عالم تو را زاهد گویند امامؑ فرمود بخدا قسم که از روزی که من بدنیا آمده ام
زبانم بدروغ نگشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا کرده باشند و من آن نیستم که قصد ترا ندانم و اراده تو را نفهمم مامون
گفت بگو قصد من چیست و اراده من کدام است فرمود اینکه مردمان بگویند که علی رضا ترک دنیا نکرده بلکه دنیا ترک او کرده بود نمی بینید که چون
قبول ولایت عهدی کرد بطمع خلافت درینحال مامون غضبناک شده گفت تو همیشه خبرها میگوئی و کارها میکنی و مرا آزار مینمائی و اینها از دست
که از سطوت من ایمنی بخدا و رسول قسم که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فبها و الا ترا بجبر خواهم کشت پس امامؑ فرمود که حق تعالی مرا نهی کرده است
از آنکه خود را بدست خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار بجبر رسید قبول خواهم کرد بشرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را بمهمی نصب فرمایم

و نه کسی را بر طرف

و نسبتی را بر طرف نمایم بلکه از دور باین امر نگاه میکرده باشم و آخر از او بهمین قدر راضی شد و آن نیز بجبر و قهر و در خبر است که شخصی
از آنحضرت پرسید که چه چیز شما را برین داشت که ولایت عهد او را قبول کنید فرمود که جدم امیر المومنین ع را چه برین داشته بود که در
داخل شود فرقی در میان این و آن نیست و از جمله اموری که در زهر دادن آنحضرت بود یکی دیگر آنکه در حالی که مامون راضی شد بولی عهد ساختن امام ع
بطریق مذکور و مقرر داشت که خلق با او بیعت کنند بانیکه امیر المومنین است و بر امام ع که ولیعهد است و بر فضل بن سهل که وزیر است امر کرد
که تا سه کرسی نهادند و هر سه بران کرسیها نشستند و مردمان را امر به بیعت نموده یک یک از اصاغر و اکابر آمده بیعت میکردند و میرفتند بانطریق
که دست راست را از انگشت بزرگ که آن ابهام است ابتدا نموده بر دست راست هر یک همین طریق گذاشته و بانگشت کوچک که
خنصر است که برابر مینمودند و بمامون میگفتند بیعت نمودم با تو یا امیر المومنین پس بیعت میکردند با امام ع بولایت عهد و با فضل بیعت میکردند
بوزارت و در آخر همه جوانی از انصار آمده برعکس آنچه مردم نموده بودند عمل نمود یعنی ابتدا بخنصر نموده انتها بابهام نمود در آنحال امام ع تبسم فرمود
مامون وجه تبسم پرسید فرمود که تا حال هر که بیعت نموده بیعتش بر فسخ بیعت بوده الا این جوان که بعقد بیعت کرد مامون پرسید که عقد
بیعت کدام است فرمود که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام است تا خنصر پس مامون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند
و مردمان بیعت را اعاده نمودند بطریقی که امام ع فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاده همه بایکدیگر میگفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت
کردن را نداند و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه بگوش مامون رسید تا آنکه حسد دایمه هر دو در دل مامون یکجا جمع شدند پس آن بود که
بزهر دادنش راضی گشت و اصحاب سیر او رده اند که در روز عقد ولایت عهد مامون حکم نمود که مواجب یکساله سپاه را بدهند
و هر یک از عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا در آن روز حال انقدر جوایز و عطا و صله و انعام و هدیه داده بودند که محاسبان دفاتر از
حسابش عاجز بودند و بفرمود که تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه بنام نامی آنحضرت
زدند و بر منبر ها خطبه باسم سامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته باطراف مملکت فرستادند و معهذا در ان اثنا امام ع یکی از خواص
خود را فرمود لا تشغل قلبك بهذا الامر و لا تسر به فانه لا يتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولیعهدی خوشحال مباش
که صورت تمامی نخواهد یافت و بر امام ع ظاهر بود که این امر از جانب نماز عید بانجام نمیرسد و مجملی از ان قصه آنکه در روز عیدی مامون را
عارضه بود کس فرستاد که التماس چنانست که امروز بمصلی رفته نماز عید بگذاری تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور دار ندا امام ع جواب
فرستاد که از جمله شروط در وقت قبول کردن ولایت عهد این بود که این طور کاری بمن نفرمائی و مرا عفو نمائی التماس را مکرر نموده امام ع عذر ها
مکرر میفرمود تا مبالغه و الحاح مامون بسر حد افراط رسید و امام ع فرمود مرا یقین است که این نماز بفعل نخواهد آمد و لیکن چون بجدی رخصت ده
تا بطریقی که رسول ص باین نماز بیرون رفت بیرون روم مامون گفت بهر روشی که دانی و بهر طریق که خواهی بیرون رو و امر نمود که روز عید علما
و نجبا و قرا و حفاظ و لشکر و سپاه و غیر ایشان از خواص و عوام بدرگاه ملایک سپاه امام ع حاضر آیند و منتظر باشند تا در خدمت او بمصلی
روند و خلق در راهها و کوچها و در و بامها از فروگرفته سوار و پیاده منتظر ایستادند و چون صبح شد آنحضرت غسل کرده و لباس سفید پوشید و
بوی خوش بکار برد و عمامه سفید بر سر بسته و از دو طرف علاقه فرو گذاشته یکسر میان دو کتف مبارک انداخت و سر دیگر بر سینه افکند
و عصائی در دست گرفته و ازار مبارک را تا ساق بالا برده پای برهنه با موالی و خدم که همه بران هیات بودند از خانه بیرون آمدند و رو
بجانب آسمان کرده باواز بلند تکبیر گفت و بهر چند قدم که بر میداشت تکبیری گفته خلق متابعت مینمودند گویند که در تکبیر دوم و سیم در خیال
مردم چنان افتاد که مگر از آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدا میشنوند و همه در تکبیر موافقت و متابعت
مینمایند و چون نظر خلایق بر آنحضرت افتاد سواران خود را از اسپان انداخته و بکارد و خنجر بند چاقشور و نعلین و موزه ها پاره کرده و پا ها برهنه
کرده براه افتادند و از گریه و زاری و ناله و بیقراری خلق آنچنان غلغله در مردم افتاد که گویا گوش آسمان کر شده خبر بمامون رسید فضل ابن سهل
با او گفت که اگر امام رضا باین حالت بمصلی رفت خلق بتحقیق مفتون او شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد خوف بر مامون غلبه کرده قاصدان
را بتعجیل از پی هم فرستاده که من شما را تعب فرمودم و ابرام نموده ام کلفت میکشید از راه دور و هم از کثرت خلق بمشقت شما راضی نیستم
البته و زنهار که باز گردید تا هر که همیشه پیشنمازی میکرده باز با مردم نماز کنند پس امام ع پاپوش طلبیده پوشیده سوار شده بخانه مراجعت نمود و
بعد از ان مامون سوار شده بمصلی رفت و نماز عید بجا آورد و بعضی گویند آن روز نماز عید صورت نیافت بسبب هرج و مرج که در میان مردم بهم
رسیده که در خلق راه یافت و چون خبر ولایت عهدی امام ع ببغداد رسید عباسیان را خوش نیامد از مامون برگشتند و او را خلع نموده برغم

و ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و مدتی از بیم فضل کسی این خبر را بمامون نتوانست رسانید تا روزی امام نزد مامون رفته خبر داد که مردم بغداد
بهم برآمده اند بسبب ولیعهدی من و ترا از خلافت خلع کرده بعمت بیعت نموده اند و از ترس فضل است که در این مدت خبر بتو نرسیده است
فلان و فلان که معتمد و بر حرف ایشان هست خبر دارند چون مامون ایشان را طلبیده پرسید و یقین حاصل نمود که صحت دارد در کار خود حیران شده امام
فرمود مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کرده اند هر دو را از خود دور گردان تا فتنه فرو نشیند و مامون بعد از چند روز جمعی را گماشته تا فضل را
در حمام کشتند و روانه بغداد شده در اثنای راه امام را زهر دادند و چون ببغداد رسید خلافت بر و مقرر شد و اگرچه صاحب کشف الغمه از
سید فاضل رضی الدین که از محققان عالیمرتبه است و جمعی دیگر روایت نموده اند که ایشان اعتقاد ندارند که مامون امام را زهر داده باشد و بعید
میدانسته اند که با این همه مهربانی و الفتی که او را با امام بوده و در محافل و مجالس اظهار فضل و شرف آنحضرت میکرده و در اصول و فروع اقتدا
بآنحضرت مینموده و صبری که در باب امام در منازعه و مجادله عباسیان میکرده بقتل آنحضرت اقدام نموده باشد و گفته اند که موید این مقال آنکه هرگاه محمد بن
جعفر صادق در مکه بر و خروج کرده و زیدیه و جارودیه بر و جمع شدند و مامون لشکر فرستاده او را گرفته آوردند پس او را عطا داد و در مجلس نزدیک خود
می نشانید و با آنکه او بمامون بدها کرده بود مامون با گروهی بدیدن او میرفت و با آنکه و خویشان مامون امیر بخارا نیز تحمل مینمود و همچنین زید بن
امام موسی کاظم در بصره خروج کرد و دعوای خلافت نمود و خانه بسیاری از عباسیان و مامونیان را سوخت و غارت کرد و از این جهت بزید
النار مشهور شد و مامون چون بر و ظفر یافت با او کمال احسان کرد و از او عفو نمود گنجایش ندارد که امام رضا که داعیه نداشته باشد و تقصیری
باو نسبت نتواند داد و ولیعهدی او را باکراه قبول کرده باشد و معهذا مددهای کلی از او بمامون رسیده باشد و از ورطهای عظیم خلاصش کرده باشد
چنانکه یکبار اهل مرو هجوم کردند و آتش و هیمه آوردند که خانه اش را آتش زنند مامون بخانه آنحضرت پناه برد و بشفاعت آنحضرت خلاص شد
و یکبار دیگر جمعی اراده قتلش داشتند آنحضرت چون بالهام ربانی و اعلام نبوی میدانست او را خبر کرد و از کشتن خلاص نمود بزهر دادنش راضی
شود این معنی بغایت دور مینماید اما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه و شیخ برانند که مامون آنحضرت را زهر داد و ایشان را مویدات
بسیار است از آنجمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد بن علی انصاری روایت نموده که او گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چون
تو در خدمت آنحضرت بودی و بر کماهی احوال اطلاع داری بگو که چگونه دل مامون با آن همه اکرام که مینمود و آن بسیاری محبت که با امام داشت بقتل
امام میل نموده در جواب گفت که مامون اکرام و محبت که بآنحضرت اظهار میکرد سببش آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او را رغبت بدنیاست و اعتقاد
خلق را در باره او فاسد کند تا قدرش در نظرها پست نماید چون دید که از ولایت عهدی و آن محبت و اکرام از جا در نمی آید و اعتقاد مردم در باره
آنحضرت روز بروز در تزاید است از اطراف علمای ملت را آورده با او به بحث انداخت که شاید در مناظره یکی از آنها عاجز شود و منزلت او
نزد علما پست گردد و بجهل در میان عوام شهرت یابد از اینها هم مقصود وی حاصل نگردید چه هیچکس از دهریه و ملاحده و براهمه و صابیه و مجوس
و یهود و نصاری از مخالفان و علمای اسلام نماند که با او مناظره نموده و ملزم نشده و بعجز اعتراف نکرده تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر
ملت و مذهبی دیدند باهم میگفتند که او اولی است بامامت و خلافت و مردم غماز این سخن را بمامون میرسانیدند و او در غضب میشد و حسدش
روز بروز در تزاید بود و اکثر اوقات مجلسی که از خلق چشم میداشت بفعل نمی آمد و آن همه علاوه عداوت او می شد و حیله دیگر در سقوط مرتبه
او نزد خلق عالم ندید چاره جز آنکه بزهر نمود و از عماد بن زهد مرویست که وقتی مامون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از
خود برید امام را طلبید و گفت یا ابا الحسن چنان میدانم که وقت وفات من شده و اجل من رسیده از من غافل نشوی امام فرمود خاطر جمعدار
که عمر تو بسیار باقی مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا بدشمنی بدل کنی و مرا در انگور زهر دهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی و
بعد از آن مدتها بمانی مامون گفت پناه میبرم بخدا از آنچه گفتی و بخدا که من هرگز بتو اینها نه پسندم فرمود که بخدا آن خواهد بود چنانچه با تو گویم و در
کشف الغمه از امام رضا روایت نموده که فرمود که مردی از صلحای خراسان بخدمت من آمده گفت رسول خدا را بخواب دیدم که بمن گفت کیف
انتم اذا دفن فی ارضکم و استحفظکم ودیعتی و غیبت فی ثرابکم لحمی یعنی چگونه می بینید شما خود را هرگاه مدفون شود در زمین
شما پاره از من و مامور شوید بآنکه امانتی از مرا بشما سپارند که باید شما آن ودیعت را حفظ نمائید و پنهان شود در خاک شما گوشت من پس امام
در جواب آنخراسانی گفت که آن مدفون در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم و هرکه زیارت
کند مرا در حالتیکه مرا بشناسد و واجب الاطاعه داند پس من و پدران من در روز قیامت شفیعان او باشیم و البته از اهل نجات خواهد بود هرچند
او را وزر و گناه بقدر باشد که مثل وزر و گناه ثقلین که جن و انس اند و پدرم از جدش صلوات الله علیه نقل نموده که فرمود من رآنی فی منامه

فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی رسول خدا فرمود که هرکه مرا در خواب به بیند البته مرا دیده است بدرستیکه شیطان بصورت
من بکسی خود را نمیتواند نمود و همچنین متمثل بصورت هیچ کدام از اوصیای او نمیتواند شد بلکه متمثل بصورت هیچیک از شیعیان صادق
العقیده او نمیتواند شد و بدرستیکه خواب راست جزئیست از هفتاد جزو اجزای نبوت پس غلط در ان روا نباشد و در فصول المهمه
وکشف الغمه از هرثمة بن اعین که از خدم مامون بوده بظاهر و از محبان و موالیان اهلبیت بود بباطن و مامون او را بخدمت امام مقرر نموده بود
روایت شده که گفت روزی از روزها امام مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع می سازم و سری بتو می سپارم باید که تا من در قید حیات
باشم آن را بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آن را بکسی گفتی فردا نزد الله تعالی دشمن تو خواهم بود هرثمه گوید عهد کردم که آن سر را مخفی دارم و
تا امر نکنید بکسی نگویم پس فرمود بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز انگور و انار زهرآلود بمن خواهند خورانید
و از دنیا خواهم رفت و مامون قصد آن خواهد کرد که قبر مرا در پس سر رشید پدرش قرار دهد حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد
بحیثیتی که هرچند جهد نماید کنده نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش روی پدر اوست باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه بتو گفتم
مامون را اعلام نمائی و با ایشان یعنی مامون و متابعانش بگوئی که در نماز کردن من تانی نمایند که شترسواری رو بسته که بر او اثر سفر باشد
خواهد رسید و از شتر بزیر آمده بر من نماز خواهد کرد و چون فارغ شود مرا بآنجا برید که نشان داده ام اندکی زمین را بکنید قبری مهیا و ساخته
نموداخواهد شد و در میان قبر آبی سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف شود آب بزمین فرو خواهد رفت و آن مدفن منست زنهار که تا من در حیاتم
اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید که والله بعد از اندک زمانی نزد مامون رفت و انگور و انار خورد و دنیا را وداع نمود من نزد مامون رفتم دیدم که
میگرید گفتم امام رضا با من عهدی کرده بود که آنچه گفته بعد از فوتش بتو بگویم گفت بگو من آنچه شنیده بودم گفتم تعجبها نموده امر بتجهیز نموده در وقت
نماز همان شخص روبسته آمد و بکسی حرف نزد در پیش صف ایستاده نماز کرد و مامون متوجه او شده ندید و از هر طرف طلبش دوانیدند او را ندیده
و نه شتر او را پس مامون چنانکه مذکور شد امر نمود که قبر او را در پس سر رشید بکنند هیچ کلنگی در آن زمین کارگر نشده از دو طرف دیگر اراده نمودند
میسر نشد در موضعی که بالفعل ضریح مبارکست شروع کردند قبری مهیا ظاهر شده و آبی سبز در او پیدا گردید و آب از زمین بخود درکشید و آنحضرت در
آنجا مدفون شد و تاسفها از مامون ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه را میدید میگفت ای هرثمه هرچه بتو گفته بود نقل کن هرثمه گوید که آن را
نقل میکردم و مامون میشنید و اظهار ندامت میکرد و میگریست حمیری روایت است که ابوالصلت هروی گفت روزی در خدمت آنحضرت بودم
فرمود که برو بقبه که در ان قبر رشید است و از هر طرف آن خاک بیار آوردم یک یک را بوئیده سه خاک را رد نموده یکی را از ان مکانی که
الحال قبر شریف است برداشته بودم چون دادم بوئید و گفت این مدفن منست اگر در ان سه طرف خواهند قبر از برای من حفر نمایند هر کلنگی که
در خراسان باشد بیارند امکان ندارد که بقدر وجبی کنده شود ای ابوالصلت در قبر من نداوتی خواهی دید کلمه که بتو یاد میدهم بآن تکلم کن آبی خواهد
جوشید که قبر پر آب شود و در ان ماهیان بسیار بنظرت خواهند آمد نانی که بتو خواهم داد آن را ریزه ریزه کن و در آب ریز تا ماهیان بخورند و چون
چیزی نماند ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و یک یک آن ماهیان را فرو خواهد برد و غایب خواهد شد پس در آن وقت دست بر آب گذاشته
کلمه را که بتو تعلیم میکنم بگو آن آب نایاب خواهد شد و از آن اثری نخواهد ماند و اینها را در نظر مامون خواهی کرد و بدانکه فردا نزد مامون میروم چون
بیرون می آیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف مزن و الا هرچه خواهی بپرس و بگو و چون صبح شد لباس خود را پوشید در محراب بعبادت
مشغول بود که غلامان مامون بطلب آمدند آنحضرت برخواسته متوجه شد و چون مامون امام را دید برخواست و تعظیم نموده میان هر دو چشمش را
بوسید و در پهلوی خود نشانید و از ان دو طبق انار و انگور که نزدش حاضر بود خوشه برداشته گفت انگور باین لطافت و شیرینی تا
امروز ندیده ام و نچشیده ام آنحضرت فرمود بسا انگورهای خوب که در بهشت باشد مامون آن خوشه را بدست گرفته پیش آنحضرت برده گفت
این را بخور آنحضرت فرمود مرا معاف دار باز ابرام نمود که گفت گمان بد میبری حضرت امام از ان خوشه سه دانه انگور گرفته خورد و برخواست
مامون گفت الی این یعنی بکجا میروی آنحضرت فرمود الی حیث وجهتنی یعنی بآنجا میروم که مرا فرستادی و سر را پوشیده از آنجا بیرون
آمده با او حرف نزدم تا داخل خانه شد امر فرمود که در را به بند و در فراش خود خوابید در این بودم که جوان خوشرو و خوشبوئی که گویا امام
بعینه پیدا شده پیش رفتم و گفتم در بسته بود از کجا داخل شده فرمود آنکه مرا از مدینه بیک دم باینجا آورده میتواند که باین خانه داخل کند گفتم تو کیستی
فرمود من حجت خدایم بر تو و بر جمیع شیعیان منم محمد بن علی و بجانب پدر متوجه شده امر فرمود مرا که با او داخل حجره شوم و چون پدر را چشم
بپسر افتاد او را بخود نزدیک ساخته بسینه خود دستش چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و با هم بچیزی که مفهوم من نبود تکلم میکردند و بر لب

پدر چیزی از برف سفید تر ظاهر شد و پس از آن بر بان مالیده و امام رضا چیزی از میان جامه و سینه خود بیرون آورد و شبیه گنجشکی و پس از آن بلع نموده
بعد از لحظه امام محمد تقی ع بمن فرمود یا ابا الصلت باین خانه داخل شو و مغسل و آب بیرون آور گفتم فدای تو شوم درین خانه مغسل و آبی نیست
فرمود که هر چه بتو میگویم بشنو چون بدرون رفتم هر دو حاضر بود بیرون آوردم و دامن بر میان بستم که مددش نمایم فرمود که با من کسی هست که مرا
مدد کند تو فارغ باش و پدر را غسل داده فرمود کفن و حنوط را از حجره بیرون آور بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آنخانه نبود حاضر دیدم و بیرون آوردم
پدر را کفن نموده نماز بر او کرد فرمود تابوت را بیار گفتم نزد نجار روم و بگویم تابوت بسازد فرمود که درهمین خانه حاضر است بیرون آر بدرون
رفتم تابوتی دیدم آن را بیرون آوردم پدر را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گذاشت و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده
بلند شد و سقف شگافته شده تابوت ناپیدا شد گفتم یابن رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و پدرت را از من خواهد طلبید چه جواب گویم
و چه چاره کنم فرمود که ساکت باش که عنقریب بر میگردد و نمیدانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته جمع میکند حق تعالی میان
روح و جسد هر دو و بعد از لحظه باز سقف شگافته شده تابوت بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی ع باز او را از تابوت بیرون آورده بر فراش
خوابانیده و آن تابوت ناپیدا شده گفتی که گویا آنحضرت را غسل نداده و کفن نکرده اند پس بمن فرمود که برخیز و در را بر مامون بگشا در را گشودم
دیدم که مامون با غلامانش گریبانها چاک و طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند و مامون بر بالین امام ع نشست و مرا امر بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر کرد
و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده کرد گفت ابا الحسن چنانچه در زندگی بما عجایب می‌نمود در مردگی هم مینماید یکی از مصاحبانش گفت شمارا
خبردار میکند که هر چند شما بنی عباس از بابت ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی کسی را بر شما مسلط خواهد ساخت
که همه را برانداز دو دولت شما را بباد دهد مامون گفت راست گفتی و بعد از آن بمن گفت ای ابو الصلت آن کلامی را که بتو یاد داده بود
مرا تعلیم کن و من هر چند فکر کردم بیادم نیامد قسم خوردم که فراموشم شده باور نکرد و مرا حبس فرمود مدتی در حبس بودم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا
بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این حبس خلاصی ده دعای من مستجاب شده محمد بن علی را دیدم که حاضر شده فرمود ای ابو الصلت دلتنگ شدی
گفتم ای والله فرمود برخیز و دست بر زنجیر من زد زنجیرها از هم دور شده دست مرا گرفته از زندان بیرون آورده زندانبان و غلامان و خدمه مرا میدیدند
و هیچکس با من حرف نمیزد تا از خانه بیرون آمدم بمن گفت برو در امان خدا که دیگر تو مامون را و او ترا نخواهید دید و تا زنده بودم مامون مرا ندید
و بقول ابن شهر آشوب ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که آنحضرت هرثمه بن اعین را طلبید فرمود اجل من نزدیک شده
فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد که مرتکب غسل من شود با او بگو که متعرض امر من نشود که عذاب
بر او نازل میشود و چون او را منع کنی در بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم مرتکب آن امر نشوی و صبر نمائی که خیمه سفید در یک طرف
خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی مرا با جامه من به پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا بدرون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه
کند که موجب هلاکت است و درین اثنا مامون خواهد گفت که نه ترا گمان این بود که امام را بغیر امام نمیشوید الحال او در بغداد و پسرش در مدینه
در جواب بگو که اگر کسی تعدی کند در غسل امام امامت او باطل نمیشود و با امامت امامی که بعد از او ست خللی نمیرسد و ما میگوئیم که البته واجبست که
امام را امام غسل بدهد البته اگر او را در مدینه میگذاشتند بظاهر نیز امام غسل او میداد مع هذا ظن من اینست که بالفعل امام او را غسل میدهد
خفیه و بعد از آنکه دیدی خیمه ناپیدا شد مرا بطرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر پدرش قبله قبر من باشد و آن نخواهد شد چرا که اگر جمیع
کلنگهای دنیا را کار فرمایند بمقدار پشت ناخن خاک جدا نخواهد شد در آن وقت بگو که مرا امر فرموده که کلنگ بزمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون
قبر او دیدی در آن قبر مرو تا آب ظاهر شود و قبر را پر خواهد کرد چنانچه برابر زمین قبر را آب بگیرد و ماهیان که در آن پیدا خواهد شد غایب شوند آنگاه
مرا بکنار قبر گذار بده که مرا بدرون خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود بزمین مساوی خواهد شد و آنچه بتو گفتم حفظ کن هرثمه گوید گفتم
پناه میبرم بخدا از آنکه بخلاف امر شما عمل نمایم و چون صبح شد مامون مرا طلبید و گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو نزد ما می‌آئی یا ما
نزد تو آئیم و چون آنحضرت مرا دید متوجه شده آمد بمجلس و مامون چون او را دید در بر گرفت پیشانیش را بوسید بر دست راست خود بر تخت
نشاند و ساعتی با او صحبت داشت پس بغلامی گفت از برای ما انگور و انار بیار من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند آهسته آهسته پس
رفتم و خود را از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه شده باشد و چون دانه که در تابه باشند قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام بخانه خود عود نمود
بعد از لحظه دیدم که چاکران و غلامان مامون از پی طبیب و حکیم میدویدند که ابو الحسن را بیماری و علتی عارض شده مردم در شک بودند
و من بیقین میدانستم که حال چیست و چون صبح رسید بانگ ناله و فریاد و فغان از خانه آنحضرت برخاست و چون آمدم دیدم که مامون

باکرپان چاک در تعزیه نشسته بن کفت جائی را معزز کن و مکانی را پاکیزه ساز که مولای تو را غسل دهم کفتم مرا خبر داده و آنچه آنحضرت کفته بود
کفتم پس مأمون کفت تو میدانی و من منتظر بودم دیدم که خیمه معهود زده شد و چنانچه مأمور بودم در پس خیمه قرار کرفتم آواز تکبیر و تهلیل
می شنیدم و صدای ظروف و ریختن آب بکوشم میرسید و بوی بهائی در کمال خوبی و خوشی که هرکز بمشام کسی مثل آن نرسیده بود بمشامم میخورد و مأمون
در بلندی نشسته بود مرا آواز داده همان اعتراض کرده همان جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را در کفن کرده و بر سریر خوابانیده
دیدم و مأمون و حضار آمده نماز کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بکندن آن زمین قادر نیستند من کفتم بمن فرموده که یک کلنک بر آن
زمین زنم تا قبر ظاهر شود مأمون کفت اکرچه عجب است اما از او دور نیست کلنکی بر آن زمین زدم قبری مهیا ظاهر شد مأمون بمن امر کرد که تو در قبر
شو و مولای خود را در قبر بخوابان کفتم مرا امر فرموده صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد شد ظاهر شود و فرو نشیند مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شد
و جوشش زد و تا لب قبر پر کردید و ماهی بطول قبر پیدا شده ساعتی حرکت کرده چون آب فرو رفت ماهی نیز ناپدید شد و چون نعش را بکنار قبر رسانیدیم
بی آنکه دست کسی بآنحضرت برسد خود بدرون قبر رفت مأمون حضار را امر نموده که هاتوا التراب بِأَیدیکم یعنی خاک بریزید بدستهای
خود تا قبر پر شود من کفتم صاحب من کفته که کسی خاک نریزد کفت وای بر تو پس قبر را که پر خواهد کرد کفتم خبر داده که قبر پر خواهد شد چنانچه باید پس
مردم که خاکها را برداشته بودند از دست انداختند و بعد از لمحه چنانکه فرموده بود شد و مردمان پاره کریه و فغان کردند و برکشتند و بعد از آن
مأمون مرا بخلوت طلبیده کفت هرچه از مولای خود شنیده بکو کفتم آنچه کفته بود عرض کردم کفت بخدا و رسول ترا قسم میدهم که بغیر از این آنچه شنیده
بکو کفتم هرچه فرموده بود کفتم ابرام نمود که دیکر چیزی پنهان کفت کفتم بلی خبر انکور و انار هم داده بود پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد
و غش کرد و در آن حال میکفت ویل للمأمون من الله و ویل للمأمون من رسوله و ویل للمأمون من علی ابن ابیطالب و
ویل للمأمون من فاطمة و ویل للمأمون من الحسن و الحسین و یک یک ائمه را نام میبرد تا بامام رضا علیهم السلم رسانید و در آخر کفت
هذا و الله هو الخسران المبین و مکرر این کلام را میکفت و بر سر خود میزد من بر خود ترسیدم و بکوشه رفتم و بعد از زمانی باز مرا طلبیده چون آمدم
دیدم چون مستان نشسته است و در بیخبری که مرا دید کفت ای هرثمه و الله که تو نزد من عزیزتر از او نیستی بلکه آنهائی که در جمیع آسمانها و زمین اند
نزد من از او عزیزتر نیستند بخدا که اکر بشنوم که این کلام را نقل نموده البته هلاک تو در آن خواهد بود کفتم از من اکر چیزی از این ظاهر شود خون من بر تو
حلال است کفت بخدا که از تو باین راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهد و پیمان نکنی و مرا قسم داد و از من عهد و پیمان کرفت و چون پشت کردم
شنیدم که میکوید یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله تا آخر آیه یعنی از خدا نمیترسند و از خلقان میترسند و خدا در همه حال با ایشانست
و هرچه میکنند و میکویند می بیند و میداند و علمش بهمه محیط است و بعد از فوت آنحضرت شعرا مرثیها کفتند و بعضی از آنرا ابن بابویه در کتاب عیون
اخبار الرضا نقل کرده و بعد از آن از جمله احادیثی که در باب زیارت آنحضرت از رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلم واقع شده چند حدیث را بیان نمود
که یکی از آنها اینست که آنحضرت خود صلی الله علیه و سلم فرموده که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت و همیشه قومی نازل خواهند شد
و قومی صعود خواهند کرد و آن روضه ایست از باغ بهشت و هرکه مرا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول خدا کرده باشد و بنویسد خدا بجهت از
برای آن زیارت کننده ثواب هزار حج و هزار عمره که قبول درکاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان او باشیم در روز قیامت اللهم
ارزقنا و لاخواننا المؤمنین زیارته و شفاعته آمین یا رب العالمین ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت
جدش امام محمد باقر یعنی ابو جعفر و لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را قرة العین المؤمنین و غیظ الملحدین
نیز میکفتند و اشهر القاب آنحضرت جواد است و وجه آن انشاء الله تعالی خواهد آمد و مادرش ام ولد است و او را سکینه نوبیه میکفتند و بعضی مرضیه
میکفتند رنک مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده شاعرش دعبل و حاجبش عمرو بن فرات و نقش خاتمش نعم القادر الله معاصرینش از جبابره بنی عباس
مأمون و معتصم محل تولدش مدینه رسول خدا آن روز نوزدهم شهر رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه قبر شریف
و مزار متبرکش مقابر قریش در بغداد در قبه که قبر جدش امام موسی کاظم در آنست و مدت امامتش هفده سال است سبب فوتش از دنیا زهری که بفرمود
معتصم یعنی واثق عباسی در کامش کردند و اولادش چهار تن دو مذکر امام علی نقی و موسی و دو مؤنث فاطمه و امامه و مناقبش بسیار و معجزاتش
بیشمار است و از آن جمله قصه و معجزه مرغیست که مشتمل است بر منقبت عظیمه نزد مخالف و موالف مشهور است که چون امام رضا
از دنیا رفت و سالی بر آن کذشت مأمون به بغداد آمده در خلافت متمکن شد و امام محمد علیه السلام خواهش ترک لعب و دوران در مدینه توطن

نتوانست نمود با اهل و عشیره به بغداد آمده در آنجا بسر برد نه الله فاتفق روزی مأمون بشکار بیرون رفت و امام محمد جواد نه ساله در سر کوچه که اطفال بازی
میکردند ایستاده بود مأمون با خدم و حشم رسیده اطفال همه گریزان شدند الا آنحضرت که بر جای خود ماند و اصلا حرکت نکرد مأمون را چشم بر
آنحضرت افتاده از توقف آنحضرت تعجب کرد گفت ای پسر تو چرا چون دیگران نگریختی امام در جواب فرمود که راه تنگ نبود که از رفتن راه را بر تو وسیع
سازم و گناهی بخود راه نمیبردم که از تو بترسم و گمان نداشتم که تو بیجرم کسی ایذا و آزار رسانی مأمون را کلام او خوش آمده گفت چه نام داری فرمود
محمد گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی مأمون گریان شده بر امام رضا رحمت فرستاد و برفت و تمام راه در این فکر بود تا چون از شهر بیرون رفته
بازی را بدراج انداخت و باز از نظر او غایب شد بعد از ساعتی برگشت و ماهی کوچک در منقار داشت مأمون از آن متعجب شده از دزد شکار را
ترک کرده بجانب شهر و خانه عود نمود و آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید باز اطفال متفرق شدند و امام بجای خود ماند
نزد وی آمده از او پرسید که بگو در دست من چیست آنحضرت بالهام ربانی فرمود که حق تعالی را در میان آسمان و زمین دریائیست ماهیان کوچک
از آن بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آنرا شکار میکنند و ایشان سلاله نبوت را بآن می آزمایند مأمون این کلام را از آنحضرت شنید
تعجب نمود و نگاه طولانی از روی تعجب بآنحضرت کرده گفت حقا که پسر امام رضائی و بدیدن او ذوق شده امام را بخانه برد و در اکرام و انعام
او افزود و روز بروز تعظیم و توقیرش بیشتر می نمود تا آنکه باز دیگر حسد عباسیان جوش زده اجتماع کردند و همه یکزبان در آمده بمأمون گفتند
که تو را بخدا قسم میدهیم که بطرز و طریقی که خلفای راشدین و آبای عظام تو با آل علی سلوک میکردند سلوک میکرده باشی و بر راهی عزت و دولتی
که خدا بتو بر تو پوشانیده در بر دیگران مپسندی نمیدانی که ولیعهد کردن تو پدر این پسر را عباسیان بچه محنت و المی گرفتار شده بودند و به حالی داشتند
تا آنکه حق تعالی آن مهم را کفایت نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند زنهار که باز بتازگی ما را در آن غم مینشینی و پسر رضا را بحال خود بگذار
مأمون در جواب آن جمع گفت اما آنچه پدران من پیش از این با آل علی کردند قصد ایشان قطع رحم بود من از آن پناه بخدا می برم و اگر انصاف دهید بنی عباس
بودی به یقین میدانستند که آل علی باین امر اولی و انسب اند و اما آنچه من با امام رضا کردم بنحوی که پشیمان نیستم و من او را بطیب خاطر خلافت میدادم
و بلجاجت رسانیدم و او قبول نکرد و بولیعهدی من هم راضی نبود آنچه شدنی بود شد و اما حجتی که من با پسر او میکنم بجهت فضل و کمال اوست که با وجود
صغر سن علمش از همه کس بیشتر است و فضل او از همه در پیش است عباسیان گفتند که او در این کم سالی علم از کجا بهم رسیده و با کدام فاضل و دانشمند
گفتگو کرده که حال او ظاهر شده باشد اگر در اکرام او بجد می باید که صبر کنی تا او مدتی در درس بخواند و علم و فهمی بهم رساند بعد از آن امر از خلیفه است مأمون
گفت من بحال او شناساترم از شما و علم لدنی است و کسبی نیست اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود ایشان را خوش آمده
بآن راضی شدند و گفتند امیر المؤمنین روزی مقرر کند و از علما کسی را اختیار نماید که از علم فقه و شریعه از او سوال نماید مأمون گفت من فلان روز را
مقرر نمودم که اجتماع کنید و شما از خود علما هر کرا خواهید انتخاب نمائید و آن جمع از نزد مأمون بیرون آمدند با شعف تمام در حالتی که شرط نموده بودند
که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مأمون مهربانی را بر طرف کند و اگر قضیه بر عکس باشد دیگر ایشان را بر خلیفه اعتراض نباشد و باهم نشسته رایها را یکی
کردند و از میان علمای عصر یحیی بن اکثم که در آن وقت قاضی بغداد بود و سرآمد علمای عصر و در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما
بیش انتخاب نمودند و با او قرار دادند که بآن امر قیام نماید و در روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل ادیان را طلبیدند و مأمون بر تخت حکومت نشسته فرمود
که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک خود بجهت او مسندی انداختند چون آنحضرت حاضر شد برخاسته تعظیمش نمود و بجای خودش نشانید
بعد از آن یحیی بن اکثم متوجه مأمون شده گفت خلیفه زمان رخصت میدهد که از ابو جعفر سؤالی کنم مأمون گفت این مجلس بجهت همین منعقد شده هر چه میخواهی
بپرس پس یحیی بن اکثم بجانب امام متوجه شده گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم فرمود سل عما شئت یعنی هر چه خواهی سؤال کن یحیی گفت چه
میگوئی در باب کسی که در راه مکه احرام بسته باشد و صیدی را بکشد کفاره آن چه چیز است امام فرمود که آیا آن مرد در بیرون حرم آن صید را کشته یا در
اندرون حرم و آیا دانسته این عمل کرده و علم بجرمش داشته یا جاهل مسئله بوده و آیا این عمل از او عمدا صادر شده یا خطا کرده است و آیا این شخص
آزاد بوده یا بنده و آیا این شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ و آیا بار اول است که این عمل اقدام نموده یا دیگر هم این کار کرده بود و آیا صید او از جمله
مرغان است یا از جانوران دیگر و آیا صید کوچک است یا بزرگ و آیا این شخص از این عمل پشیمان است یا مصر و مشعوف و آیا در شب این صید را کشته
یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده یا احرام حج پس یحیی بن اکثم را لکنت بزبان افتاده رنگش متغیر شد و آثار عجز و انکسار در وی ظاهر گشت
هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزند نتوانست مأمون گفت الحمد لله که ظن من خطا نبود آیا هنوز انکار یاران بجا باشد یا از عقیده خود برگشته
باشند و متوجه امام شده گفت فدای تو شوم اگر آنچه پرسیدی یک یک بجهت ما بیان میفرمودی مستفید میشدیم پس آنحضرت شروع نموده جواب یکایک

بوجهی بیان

بروجهی بیان فرمود که فریاد آفرین و احسنت از دوست و دشمن برآمد مامون گفت احسنت یا اباجعفر احسن الله الیک یعنی نیکو بیان
کردی حق تعالی ترا جزای خیر دهاد ای امام وقت بعد از ان مامون گفت چنانچه یحیی بن اکثم از تو سؤال کرد تو نیز از او سؤال میکنی فرمود که اگر رخصت دهد
و رضای خلیفه مقرون بآن باشد پس بسم رو به یحیی کرده فرمود که اذن میدهی که سؤال کنم یحیی گفت لا علاج ذلک الیک جعلت فداک ان
عرفت والا استفدته منک یعنی امر از تست فدای تو شوم پرس اگر دانم جواب بگویم والا از شما استفاده نمایم فرمود مرا خبر ده از
شخصی که صبح بزنی نگاه کند نظرش بر و حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر و حلال شود و چون زوال آفتاب شود باز آن زن بر او حرام گردد و
چون بوقت عصر رسد دیگر باره بر و حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد چون صبح طالع شود بر او حلال شود وجه حرمت و حلیت این زن
بر یمرد چه باشد و چه چیز باعث این حرمت و حلیت تواند بود یحیی لحظه سر بگریبان فرو برده پس سر بر آورد و گفت لا والله بخدا قسم که من هر چند
فکر درین باب میکنم جواب بصواب نمیتوانم یافت و وجه هر یک را نمیتوانم دانست و اگر افاده فرمایند تا یحیی و حضار مستفید شوند منت عظیم
خواهد بود پس آنحضرت فرمود بلی کنیز یست از شخصی و نظر بیگانه در اول روز بر وحرام بود و چون آفتاب بلند شود کنیز را از صاحبش خرید و بر و حلال شد
و در وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر وحرام گشت و چون وقت عصر در آمد او را بزنی بخواست بر او حلال شد و در حال غروب ظهار کرد بموجب
ظهار بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفارهٔ ظهار داد بر او حلال شد و در نصف شب طلاقش داد بر وحرام شد و در وقت صبح رجوع نمود
بر او حلال گشت پس مامون رو بجانب حضار کرده گفت شما را بخدا قسم میدهم که در میان خود کسی را گمان دارید که این جواب و سؤال را چنانکه
شنیدید بیان تواند کرد گفتند بخدا قسم که چنین کس گمان نداریم پس گفت وای بر شما ایشان از اهل بیتی اند که حق تعالی ایشان را بر آنچه دیدید و می بینید
از میان خلق برگزیده و عطا نموده کمی سن و سال ایشان را از فضل و کمال مانع نمیشود نشنیده اید که رسول خدا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع را دعوت
کرد و افتتاح بدعوت او نموده حال آنکه امیر المؤمنین ع در آنوقت ده ساله بود و بغیر از او هیچ طفل را باسلام نخوانده اند و حسن و حسین که هر یک عمر شریف شان
از شش کمتر بود مبایعت نمودند و در آنحال که با مردم بیعت مینمود هیچ طفلی مبایعت نکرد و بموجب آیه ذُرِّيَّةً بعضها من بعض ایشان همه یکحال
دارند و در آخرین ایشان حکم اولین جاریست حضار همه یکبار گفتند صدقت والله یا امیر المؤمنین یعنی بخدا راست و درست فرمودی
مامون چون دید که عباسیان را دیگر مجال انکار و گفتگو نماند خطاب بامام ع نموده گفت یا اباجعفر دختر مرا بزنی قبول میکنی و اگر چه جمعی را خوش نیامد امام
سر در پیش انداخت چون دید که او ساکت است گفت برخیز و خطبه از برای خود بخوان پس آنحضرت برخواست که خطبه بخواند مامون گفت جعلت
فداک انی رضیتک لنفسک فقد رضیتک لنفسی و انا مزوجک ابنتی ام الفضل پس امام خطبه باین نحو خواند که الحمد لله
اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد
فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منکم و الصالحین
من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام
الفضل بنت عبد الله المامون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهم السلام و هو
خمسمائة درهم جیاد فهل زوجتنی ایاها امیر المؤمنین علی هذا الصداق المذکور پس مامون گفت نعم زوجتک
یا اباجعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح و ابوجعفر ع فرمود قد قبلت ذلک و رضیت
به پس فاتحه خواندند و اول خانهای بوی خوش آوردند و خاص و عام را خوشبو ساختند و بعد از ان خوان کشیدند چون طعام خورده شد
امر نمود که متفرق شوند و باز روز دیگر بتهنیت ابوجعفر آیند و روز دیگر خاص و عام آمده مبارکباد امام ع گفتند و مامون بیرون آمد و نشست و امر
نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلولهائی بود که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رقعه تعبیه نموده که در ان باغی
یا خانهٔ نوشته بود نثار ابوجعفر کردند تا هر کرا رقعه بدست افتد صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص خواص بود و بعد از ان بدرهای زر و جواهر
بر فواد و حجاب بخشش کرد و بعد از ان عوام الناس را عطا ها نمودند و خلعتها دادند و از کافه خلق الله بغداد کسی نماند که از ان فیض کسی محروم بوده باشد
یا بفیضی دیگر نرسیده باشد و تا مامون در قید حیات بود امام معزز و مکرم بود روایت نموده اند که یکبار ام الفضل از مدینه شکایت شوهر
به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلان را متعه کرده است و با من چنین کرده و چنان گفته مامون در جواب دختر نوشت که من ترا باو نداده
بودم که حلالی را بر او حرام کنم هر چه میکند او میداند و اگر بار دیگر شکوه او میکنی یا مینویسی حکم بقتلت میکنم و زنهار از تو چیزی سر نزند که از ان ملالی
بآنحضرت رسد و صاحب کشف الغمه از معجزاتی که از آنحضرت نقل کرده یکی اینست و بغیر از او بسیار کسی نقل کرده اند از علی ابن خالد که گفت

در سامره شنیدم که مردی را از شام آورده اند و در زنجیر است که دعوای نبوت کرده است من بدیدن او رفتم دیدم مردیست با کمال عقل و فهمید گفتم
قصه خود را بگو گفت در شام مکانیست که آنجا سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را مدتی گذاشته بودند الحال محل استجابت دعاست من در آن مکان
مجاور بودم که شخصی پیدا شده بمن گفت برخیز چون برخاستم و در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که اینجا را
میشناسی گفتم این مسجد کوفه است دو رکعت نماز گذارد و من نیز موافقت نمودم و از آنجا بیرون آمده اندک راهی رفتیم خود را در مسجد الحرام
دیدم طواف خانه نمودیم و نماز طواف گذاردیم و چند قدم راه رفته خود را بمکان خود دیدم پس از من غایب شد و من متحیر بودم و همیشه در این
فکر بودم تا آنکه بعد از سالی باز در همان وقت شب پیدا شد و من از دیدنش خوشنود شدم و مرا امر برفاقت نمود بعینه هر آنچه در سال گذشته بعمل
آورده بود بظهور رسید و چون مرا بمقام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم بحق آن خدائی که ترا قدرت برین قسم امور داده مرا خبر ده که تو
کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را نقل کردم این خبر به محمد بن عبد الملک که والی شام است رسید مرا گرفته زنجیر کرده بعراق
فرستاد و اکنون من باین نحو که می بینی در بندم و بر من تهمت محالی کرده اند که شنیده گفتم راضی میشوی که چون بحاکم آشنائی دارم قصه ترا عرض
نمایم و التماس خلاصی ترا کنم و با او بگویم که بر او تهمت کرده اند و قصه چنین و چنین بود گفت امر از تست من بخانه آمده عرضه داشتی کردم و قصه
او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم بخلاصی او کند که رقعه را آوردند دیدم بر پشت او نوشته بود که با او بگو که آنکسی که او را در یک شب از کوفه بمدینه
و از آنجا بمکه و از آنجا بشام برده است از زنجیرش بیرون کند و چون رقعه را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آنشب را باندوهی تمام و کدورتی بالا کلام
بروز رسانیدم و صبح بقصد آنکه بروم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار نومیدی که یاد داده بودم مأیوس شود بجانب زندان رفتم چون
بزندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند و خلقی بسیار گرد آمده حیرت دارند پرسیدم که چه قضیه واقع شده گفتند آن مرد شامی که دعوای
پیغمبری میکرد از زندان گم شده و زنجیرهایش بر جاست و از این همه پاسبانان کسی را خبر نیست که او چون شده آیا بزمین فرو رفته یا بآسمانش
برده اند علی بن خالد گوید دانستم که این امر غریب از کجا واقع شده و تا آن روز زیدی مذهب بودم چون این معجزه دیدم مستفید شدم و از آن اعتقاد
برگشتم و بامامت اثنا عشر گرویدم و آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی بشام رسیدم آن مرد را دیدم چون حال او پرسیدم گفت در همان
شب آن شخص آمده مرا بیرون برد چنانچه ما همه پاسبانان را دیدیم و کسی ما را ندید و ایضا در آن کتاب از محمد بن علی هاشمی روایت نموده که گفت
چون امام رضا از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود امام محمد تقی علیه السلام مرا بمن فرستاد چون بخدمتش رسیدم
فرمود که ترا برابو الحسن چهار هزار درهم هست گفتم بلی گوشه مصلی را برداشته در زیر آن پاره از طلا بود فرمود قدری از اینها بردار چون بخانه
روی حساب کن قدری برداشتم چون بخانه رسیدم و حساب نمودم از آنچه میخواستم درهمی زیاده و کم نبود و ایضا از علی بن محمد روایت نموده
که بعد از امام رضا او را دیدم و پیشتر از خاطرم گذشته بود که اگر او را ببینم در بر قد و قامت او نگاهی میکردم و با او حرف میزدم چه خوش بود
که اگر شیعیانش از من پرسند صفت او توانم کرد چون مرا دید فرمود یا علی حق تعالی در باب انبیاء و اوصیا حکم کرده در باب عیسی فرموده و
آتیناه الحکم صبیا یعنی او را در طفولیت پیغمبری دادیم دانستم که غرضش چیست و ایضا از داود بن القاسم الجعفری روایت نموده که سه
کاغذ بمن داده بودند که به کسی بدهم و عنوانها نوشته نشده بود و من غمگین بودم که آیا چکنم و نمیدانستم که از کیست و بکه باید داد در این اثنا بخدمت
آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیرون آور چون بیرون آوردم هر یک را نشان داد که از فلانست و فلان نوشته و سیم را فرمود که سیصد
دینار هم داده است که بفلان شخص از ابن عمانش بدهی گفتم فدای تو شوم چنین است فرمود که چون زر را باو خواهی داد خواهد گفت بمن کسی را نشان
ده که فلان متاع از برای من بخرد نشان بده و چون با مرد برخوردم و زرش را دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم و در آن راه شتر داری
از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا من بخدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم چون بخدمتش رسیدم سفره در میان بود و جمعی
حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتردار را عرض نمایم در اثنای اکل خادمی را امر نمود برو فلان شتردار را که از فلان جا آمده بطلب که مطلبی
دارد و ایضا همین شخص مذکور نقل نموده که مرا بگل خوردن عادت شده بود و بهیچ وجه دفع نمیتوانستم کرد روزی بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم دعای کنید
فرمود که حق تعالی آن خواهش را از تو دور کرد و بعد از آن دیگر مرا میل آن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر از گل خوردن نبود و ایضا در منهج الدعوات
مسطور است و از حکیمه دختر امام رضا مرویست که گفت بعد از فوت برادرم بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آن که بسیاری بر او گریستم و از صفات
مرضیه او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی نقل عجیب از او ترا خبر دهم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم
که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علی در حضور او مرد ط

ضبط نمودم چون رفت حسدی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه تمام آن روز را بشب رسانیدم و چون
نصفی از شب رفت گریان و نالان دوان دوان بخدمت پدر رفتم گفتم با من چنین و چنین کرده زنان بر سر من خواسته و چون حرف میزنم مرا و ترا
و عباس را و نامی پدران ترا دشنام میدهد مامون در آنحال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخواست و شمشیری برداشت و خادمان
همراهش رفتند و چون ببالین ابوجعفر آمد و او را در خواب دید شمشیر کشیده او را پاره پاره کرد و برگشت من گفتم دیدی که چه با خود کردی پاره بر سر
روی خود زده که بیهوش شدم و چون صبح شد یاسر خادم با و گفت که امشب عجب چیزی از تو سرزده پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد که دختر چنین
و چنین گفت و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی مامون چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد چون بهوش باز آمد یاسر را فرستاد که خبر بیاور
یاسر گفت که چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که در کنار آب نشسته مسواک میکند سلام کردم جواب شنیدم خواستم که با و حرف زنم بنماز مشغول شد و من
دوان دوان بخدمت مامون آمده گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را باکی نیست و بنماز مشغولست سجده شکر کرد و هزار دینار بمن انعام نمود و گفت
بیست هزار دینار بجهة ابوجعفر ببر و سلام من با و برسان و من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله
این پیراهنی را که در برداری مرا مخلع نمیکنی که بجهة کفن خود نگه دارم پیراهن را بیرون آورده بمن داد و گفت میان ما و او چنین شرط شده بود گفتم فدای
تو شوم از آن عمل مطلق خبری ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه ببدن مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون آمده ماجرا نقل کردم مامون
اسبی و شمشیری را که شب بدست گرفته بود بجهة او فرستاد و مرا پیغام کرد که اگر دیگر بار حرف شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتن تو
راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمده او را در برگرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شراب کند و در دست او تایب شده و آنحضرت
دعائی با و تعلیم فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در منهج الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود ببرکت
آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و ببرکت این دعا چندین شهر را مفتوح ساخت **و ایضاً** در کشف الغمه مرویست که شیخ ابوبکر بن شیخ اسمعیل روایت
کرده که کنیزی داشتم بادی در زانویش بهم رسید زمین گیرش کرد و علاجش بهیچوجه نشد او را بخدمت آنحضرت بردم و احوالش را عرض کردم
دست مبارک بر زانویش مالید و با آنکه بر بالای رخت بود در همان ساعت وجعش برطرف شد و گفتی که هرگز بآن درد مبتلا نبوده **و ایضاً**
از محمد بن ابی عمیر روایت نموده اند که گفت روزی وجع خاصره بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرد و بدوای طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود از
آنحضرت استدعای دعا نمودم فرمود عافاک الله و بعد از آن مطلقا اثری از آن درد ندیدم **و ایضاً** از محمد بن میمونه مرویست که چون امام رضا
روانه خراسان بود در آنوقت مرا در مدینه رجوعی بود و در مکه از خدمت آنحضرت جدا می شدم در وقت وداع التماس کردم که چیزی بباز ماندگان
خود بنویس کتابتی بمن داد چون بمدینه رسیدم ابوجعفر تولد نموده بود بدر خانه آنحضرت رفتم خادمی او را از گهواره بیرون آورده بدر خانه آورد که کتابت
پدر را بدستش دهم و چشم من در آن راه پوشیده شده بود و چیزی نمیدیدم چون مرا دید گفت یا محمد ترا چه شد گفتم یا ابن رسول الله چشم را دردی بهم رسید
الحال چنانچه می بینی چیزی نمی بیند فرمود که پیشتر آی چون پیشتر رفتم دست مبارک دراز کرده بر دو چشم من مالید در حال چشم من در روشنی و قوت
بهتر از اول شد پایش را بوسیدم و دعا کردم و کتابت را بجا دم دادکه بگشا چون گشود نگاه بران کرده همه را خواند و مرا رخصت فرمود **و ایضاً**
از قاسم بن محسن روایت نموده اند که گفت در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی را گرسنه دیدم و نانی با و دادم و چون رفت بادی عجب بهم رسید
عمامه مرا باد برد ندیدم بکجا و کدام طرفش برد چون بمدینه آمدم بخدمت آنحضرت رسیدم بی آنکه حرف از آن بگویم فرمود ای قاسم عمامه ترا باد
برد گفتم بلی یا ابن رسول الله بغلام اشاره سر نمود که عمامه قاسم را بیار چون آورد عمامه من بود پرسیدم که یا ابن رسول الله بدست شما چون افتاد در ین
راه دور و دراز فرمود که چون در آن منزل بآن اعرابی تصدق نمودی حق تعالی بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا بتو رد نمود
و ایضاً از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند که روزی عید بسلام ابوجعفر محمد بن علی الرضا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم گوشه جای نماز
خود را برداشته دست مبارک بخاک زد و از آنجا شمشی طلا بیرون آورده بمن عطا فرمود که چون ببازار فرستادم شانزده مثقال بود قیمت آن
در مایحتاج خود مدتی صرف می نمودم و از جود و بخشش آنحضرت حکایات و اخبار بسیار است از همه همین یک خبر اکتفا می نماید که سیدی از سادات
مدینه را بکنیزی میل بهم رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت بخدمت آنحضرت آمده عرض حال نموده روز دیگر شنید که او را فروخته اند پریشان
بخدمت آنحضرت آمد گریان و نالان آنحضرت فرمود که بیا با تو بسیر باغی که در حوالی دارم برویم شاید ساعتی بآن مشغول شوی و غمی از دل بیرون
کنی چون بدر باغ رسیدند آنحضرت دید که گریه بران سید زور آورده است رفیقان دیگر را امر بتوقف فرموده با و گفت اگر میدانستی که او را
که خریده است علاجی میکردم سید را چون گریه در گلو گره شده بود جواب نتوانست داد بخانه که در آن باغ بود در آمدند سید دید فرشهای

نیکو گفته بود انده و کنیزی خوش لباس خوش روی در کنجی نشسته سیه چشم خود را کرد آنحضرت فرمود که چشم باز کن که بر من کنیز محرمی و او
تورا محرم است چون درست ملاحظه نمودم مطلقاً خود را ندیدم پس آنحضرت او را بحجره دیگر برد که جمیع آنچه از نظر ما پنهان شده بود زیاده بود
بود سید را تعجب غلبه کرده نمیدانست که آنچه می‌بیند بخواب است یا به بیداری امام فرمود که این باغ و این آنچه در آن هست همه تعلق بما دارد
داو او وداع فرموده بخانه مراجعت نمود و سید را در آن تعیش گذشت و از نصایح و مواعظ آنحضرت است که فرمود چگونه ضایع میشود
که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات یابد آنکه خدا او را برانده باشد و فرمود که هر که بغیر حق تعالی متوسل شود خدا او را باو واگذارد
و وامیگذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد که آن عمل پیش از ثواب آن خواهد بود و فرمود که قصد کار خیر داشتن پیش از آنکه اعضا را بتعب
ثواب باینکه میرساند و منهم و است که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر شفا یابد مال بسیار بفقرا بدهد و چون بهتر شد چند از علما پرسید که آن مال
که بگوید مال بسیار چند است و اطلاق این لفظ بچند میتواند کرد هیچکس نگفت بلکه میگفتند از علما دکتب سنت این را نشنیده و ندیده‌ایم و چون
از آنحضرت پرسیدند فرمود که اگر قصد دینار کرده هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده هشتاد درهم و چون دلیل پرسیدند فرمود بجهة آنکه حق تعالی
برسول خود خطاب فرموده میگوید لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی من شما را در مهلکه و واقعه‌های بسیار یاری نموده‌ام و اگر
بشمارید از هشتاد زیاده و کم نیست و چون شمردند هشتاد بود و از علم او بهمین یک حرف اکتفا توان نمود و در کشف الغمه و فصول المهمه از
علی بن ابراهیم نقل نموده‌اند و او از پدرش روایت کرده که در خدمت آنحضرت بودم در وقتی از اوقات که از اهل نواحی جمعی بخدمتش
آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسائل مشکله خود نمودند و در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند و همه را جواب بر نهج صواب شنیدند
و خوشحال رفتند و آنحضرت در آن وقت عمر مبارک بده سال رسیده بود و از جمله نصوصی کرد در باب خلافت و امامت
آنحضرت واقع شده و گوشزد شیعیان کردن ضرور است یکی آنست که در کتب اخبار و مناقب خصوصاً در کشف الغمه مسطور است که صفوان
بن یحیی روایت نموده که بخدمت امام ثامن ضامن رضا رفتم و گفتم یابن رسول الله همیشه از شما سؤال میکردیم از نایب و جانشین میفرمودید که
حق تعالی بمن فرزندی خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشم ما را بابو جعفر روشنی داد اکنون میپرسم که اگر آن روز که چشم ما از دیدنت پوشیده باشد
شیعیان تو کیست فرمود که باین و اشاره کرد بابی جعفر که در آن وقت سه سال پیش نداشت گفتم فدای تو شوم او سه سال پیش نیست و چون
که عیسی از سه سال کمتر داشت که حق تعالی او را حجت فرموده بود بر خلایق کمی عمر و خوردسالی او را مضرتی نمیرساند و از معمر بن خلاد مرویست که
گفت امام رضا را شنیدم جدا از آنکه چیزی چند گفته بود فرمود شما را به چه کار این ابو جعفر است او را بجای خود نشانیدم و جانشین خود کردانیدم
و ما از آن اهل بیتیم که میراث میبرد کوچک ما از بزرگ ما و تفاوتی در میان ما نیست و ایضاً از ابی نصیر بزنطی مرویست که گفت نجاشی از من پرسید
که امام کیست بعد از امام تو و من چون از حضرت امام رضا چیزی درین باب نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم تا از او پرسیدم رفتم بخدمتش آمده
سؤال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر منست و بعد از آن گفت هرگز کسی جرات میکند که بگوید پسر من و او را پسر نباشد و در آن وقت
امام محمد تقی هنوز متولد نشده بود و بعد از مدتی متولد شد و ایضاً از ابو یحیی صنعانی مرویست که گفت در خدمت امام رضا بودم که ابو جعفر را
آوردند و او طفل بود چون او را دید فرمود که این مولودیست که مثلش بوجود نیامده و شیعیان ما را از کسی اینقدر برکت و فیض نرسیده که از او خواهد
رسید و ایضاً از احمد ابی محمود مرویست که گفت در خدمت امام رضا ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سؤال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه روی
نماید بازگشت شیعیان تو بکیست آنحضرت فرمود پسر من محمد و بکی از ایشان از خاطر گذشته بود که او صغیر السن است آنحضرت رو باو کرده گفت
بدرستی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد در سن کمتر بود از ابی جعفر و او صاحب شریعت بود و این جانشین است و ایضاً از علی بن جعفر
که عم حضرت امام بود مرویست که در خدمت آنحضرت بودم و پسرش امام محمد تقی حاضر و سخن بجائی رسانید که من در حجت است ابو جعفر را گرفته
بوسیدم و گفتم شهادت میدهم که تو امام مفترض الطاعه و از نزد حق تعالی امام و پیشوائی پس حضرت امام بگریست و فرمود ای عم از پدرم شنیده‌ام که
میگفت رسول الله میفرمود بابی ابن خیرة الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولده الطرید الموتور بابیه وجده وصاحب
الغیبة فیقال مات او هلک و ای واد سلک یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان
او طرید شرید است یعنی کسی که جماعتی از پی او میگردند و او از ایشان میگریزد و پدرش و جدش موتور بوده یعنی کشته شده و خون خود را نگرفته و او صاحب
الامر است و مراد از پدر و جدش امام حسین است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا امر او در یافته یا نه و آیا هلاک شده یا نه
و آیا بکجا رفت که کسی را از او خبری نیست پس من گفتم فدای تو شوم چنین است و من از آنحضرت شنیده‌ام و احادیث درین باب بسیار است

از مخالف و موالف بهمین قدر اکتفا کرده شد و آنحضرت در سال دویست و بیست و شش از هجرت بحکم معتصم بن هرون که یکی از ظالمان بنی عباس
بود به بغداد آمده بحکم زهر او را شهید و در مقابر قریش در بیست و ششم محرم یا در روز سه شنبه بیست و پنجم ذیحجه مدفون شد اللهم ارزقنا
ولاخواننا المؤمنین زیارته ذکر امام دهم علی ابن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اسم شریفش علی بن محمد الجواد مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها القاب همایونش هادی و متوکل
و متقی و مرتضی و فقیه و عالم و امین و طیب و مشهورترین القابش هادی و متوکل و نقی و اشهر از این هر سه هادی و در اول بمتوکل مشهور بود
چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن منع فرموده و دیگر کنیه همایونش ابوالحسن است و ابوالحسن اول علی ابن ابی طالب است ع اما باصطلاح
اهل حدیث امام موسی ع را ابوالحسن اول میگویند و امام رضا ع را ابوالحسن ثانی و حضرت امام علی نقی ع را ابوالحسن ثالث صلوات الله علیهم حلیه مبارکش
اسمر اللون معتدل القامه نقش خاتمش الله ربی عصمتی من خلقه شاعرش صوفی حیلمی دربانش عثمان ابن سعید معاصرینش از خلفای بنی
عباس معتصم و واثق و متوکل و مستنصر و مستعین و منتصر تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مائتین و اربع عشر عمر عزیزش چهل و یکسال
و بقولی چهل سال مدت امامتش سی و سه سال و در اوایل سنین امامتش بود بقیه ملک معتصم بعد از او ملک واثق بود پنج سال و نه ماه و چهارده
سال و نه ماه در مدت حکومت متوکل سبب خروجش از دنیا زهری که بفرموده منتصر علیه ما علیه بآنحضرت خورانیدند مدفن و مزار متبرکش
سر من رای که بسامره مشهور است در قبه معروف اولاد امجادش چهار پسر ابا محمد ع که بعد از او امام و نایب است و حسین و محمد و جعفر و یک دختر
عایشه و بعد امام محمد تقی امام واجب الاطاعه آنحضرت بود بجهة آنکه خصال امامت در او جمع بود بسبب علم کامل و فضل شامل و موجب نص رسول
خدا و ائمه سابق صلوات الله علیهم در شان او و نصوصی که از پدرش ع در باب او مرویست از آنجمله اسمعیل بن مهران روایت
نموده و در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است که چون ابوجعفر محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون رفتن آنحضرت
از مدینه باو گفتم جعلت فداك این یاغی ترا طلبیده میترسم که اگر نعوذ بالله واقعه نادیدنی و قصه ناشنیدنی روی نماید شیعیان شما را باز
گشت بکه خواهد بود پس آنحضرت گریان شده انقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد پس بمن ملتفت شده فرمود که الامر من بعدی الی
ابن علی یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسرم علیست ع و ایضاً در آن دو کتاب از خیرانی روایت نموده اند که گفت پدرم مرا خبر داده گفت
مدتها بر در خانه ابوجعفر موکل بودم بجهة خدماتی که بمن رجوع بود و احمد بن محمد عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد و خبر کوفت امام محمد تقی ع را بحاکم میرساند
اتفاقاً شبی رسول امام ع آمده بمن پیغام داد که مولای تو میگوید که مرا وقت رحیل آمده است و امر خلافت و امامت بعد از من تعلق به پسرم علی
هادی دارد و او را بر شما است بعد از من آنچه مرا بر شما بود و بعد از پدرم در واقعه مذکور احمد در پس دیوار استاده بود و پیغام را شنید و چون
رسول امام رفت احمد آمده پرسید که رسول ابوجعفر با تو چه میگفت خواستم از او پنهان کنم گفت هرچه تو شنیدی من هم شنیدم و لفظاً بالفظ آن
پیغام را نقل کرد گفتم فعل حرام کرده و چیزی که حق تعالی ترا منع نموده و فرموده لا تجسسوا مرتکب آن شده بهرحال چون شنیده حفظ شهادت کن
و آن را بکسی نقل مکن شاید روزی بآن گواهی حاجت افتد و زنهار که افشای آن را سهل نگیری و اظهار آن را جایز نداری و چون صبح شد من آن پیغام را
در ده کاغذ نوشتم و بده کس از مردم معتبر شمردم و گفتم این کاغذ را ضبط نمائید که اگر مرگ مرا دریابد شما آن را گشوده هرچه در آن ثبت باشد عمل کنید
و چون امام ع از دنیا رفت من از خانه خود بیرون نمی آمدم متامل و متفکر بودم تا آنکه رؤسای شیعه در خانه محمد بن الفرج که اعبد و اعرف قوم بود
جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق امر امامت بودند او چیزی بمن نوشت که از شر و آشوب میترسم والا با این جمع بدیدن تو می آمدم که شاید
نزد تو چیزی باشد که آن را از تو بشنویم پس سوار شده بخانه او رفتم و بخدمت سایر عزیزان مشرف شدم دیدم که در آن مجمع جمعی هستند
که در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آن ده کس که من کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر بودند گفتم امروز وقت
بیرون آوردن آن رقعهاست چون همه را گشودند و بر مضمون مطلع شدند جمعی گفتند اگر در این امر شخصی دیگر با تو در این امر شریک می بود که
این رسالت را شنیده باشد یکبارگی شک از خاطر ما بدر میرفت گفتم دیگر هست که با من در شنیدن پیغام شریک بوده و او احمد بن محمد
اشعریست کس فرستاده او را طلبیدند اول در ادای شهادت توقف کرد گفتم بیا با تو مباهله کنیم چون بجد شدم گفت راست میگوید
آنچه شنیده و گذشته بود نقل کرده گفت مرا غرضی بود اما با مباهله کتمان شهادت نمیتوان کرد و آنجمع از هم جدا نشدند تا بیعت بر
امامت علی النقی ع کردند اما مناقب آنحضرت اگرچه بیش از آنست که احصاء آن توان کرد و معجزاتش نه بمرتبه ایست که بحیز بیان آید ولکن
بمنتخبی از آن چه در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است مزین این اوراق میشود از آنجمله در کتابین مذکورین مسطور است که آنحضرت روزی

از سر من رای بیرون آمده بدهی که در آنوقت در آنوادی دهشت سیری نکند اعرابی سر راه بر آنحضرت گرفته سلام کرد و گفت مردیم از اهل
کوفه و بمحبت علی ابن ابی طالب متیقنم و چنگ در ولای شما زده ام و بان مفتخرم و مرا مبلغی کلی قرض بهم رسیده و بغیر از درگاه شما در هیچ
ندارم و در رهبری بغیر شما راه نمیبرم آنحضرت اعرابی را دل داری نموده کسی سپرد که از او خبردار باشد و روز دیگرش طلبیده فرمود ادای دینت
می شود بشرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم آنحضرت کاغذی
بمهر خود یاو داده زیاده از مبلغ قرض اعرابی برمضمون که او را از من این مبلغ طلبست و باو فرمود چون بسامره برگردیم در حضور هر که حاضر باشد
این کاغذ را بیرون آور و از من آنوجه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد بفعل آور که از من بحلی و زنهار در آنچه گفتم تقصیر
نکنی تا ادای دینت شود و چون معاودت نمودند و مردم بدیدن آنحضرت آمدند اعرابی آمده مطالبه حق خود نمود و هرچند امام ملایمت میفرمود
او بموجب فرموده درشتی بیشتر میکرد جمعی که حاضر بودند اعرابی را طلبیده تسلی داده بوعده و وعیدش ساکت کردند همان روز این خبر
بخلیفه رسید حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام ببرند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ را صاحب شو و هرچه از دینت
اضافه ماند در مایحتاج اهل و عیالات صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت فدای تو شوم من ثلث بلکه ربعی از این خرسند بودم در
قضای حاجتم من میشد فرمود بطالع تو اینقدر پیدا شد مراد از این طمعی نیست شکر مر خدا را که دین تو را ادا نمود و مرا از تو شرمنده نکرد و ایضا
دران دو کتاب از خیران اسباطی روایت نمود که گفت در وقتی که آنحضرت در مدینه بود بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق میرسی گفتم بلی فرمود
که از واثق چه خبر داری گفتم زنده و سلامت فرمود که مردم میگویند که او کم شده گفتم من قریب العهدم بدیدن او باز گفت از جعفر متوکل چه خبر
داری گفتم او را به بدترین حالی در زندان گذاشته آمدم پرسید که ابن زیات در چه کار بود گفتم که حکم حکم اوست و امر امر او و امر و نواهی بلد
متعلق است لحظه سکوت نموده فرمود که خواست خواست خداست ای خیران بدانکه واثق مرده و ابن زیاد کشته شد و جعفر را بخلافت
نشانده اند گفتم فدای تو شوم اینها کی شده است فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آن
حضرت خبر داده بودند بی زیاده و کم نقل کردند و ایضا دران دو کتاب مسطور است که متوکل را در حلق دملی برآمده مشرف بموت شد
و کسی جرات نمیکرد که نیشتر بران زند مادرش نذر کرد که اگر پسرم ازین مرض شفا یابد مال بسیار از جهت امام علی النقی بفرستم و در رفتن اطبان
و جراحان عاجز و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر متوکل بود گفت اگر از ابو الحسن میپرسید خوب بود کاه باشد که از
نزد او دوائی و علاجی بهم رسد رخصت دادند و کس فرستادند آنحضرت فرمود خذوا کسب الغنم ودقوه بماء الورد وضعوا
علی الجراح فانه نافع باذن الله انشاء الله یعنی پشکل گوسفند در گلاب نرم کرده بر دملش گذارید که نافع است انشاء الله و چون رسول آمده
آنحرف را گفت حضار همه شروع در خنده و استهزا کردند باز فتح بن خاقان گفت که اگر اینکه فرموده نفع نکند مضرت نخواهد داشت
تجربه را چه مانعست و من امید دارم که نفع تمام کند پس آنچه آنحضرت فرموده بود حاضر کردند و بران جراحت گذاشتند فی الفور درد تسکین
یافت متوکل بخواب رفت و بعد از لمحه دمل گشوده شد و چرک بسیار دفع شد و از مردن خلاص یافت بشارت بمادرش دادند خوشحال شده
مبلغ دو هزار دینار در کیسه کرده مهر نموده بخدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شده بچند بران گذشت دشمنان اهلبیت و جهیمان
آنزمان سعایت نمودند که ابو الحسن مال و سلاح بسیار بهم رسانیده اراده خروج دارد متوکل را باور آمده سعید حاجب را امر نموده که
در شب بیخبر بخانه آنحضرت رود و هر مالی و سلاحی که بیابد نزد او آورد نصف شب سعید با جمعی بعقب خانه امام رفته نردبانی گذاشته
ببام خانه برآمد که از راه بام بته آید و بفر موده عمل نماید چون تاریک بود و راه را گم کرده متحیر بود که آنحضرت جواب داده که ای سعید صبر کن
تا چراغ بیاورند فی الحال شمعی فرستاد و سعید از بام بزیر آمده آنحضرت را دید که جبه از صوف پوشیده و بر روی حصیر رو بقبله نشسته
و بعبادت الهی مشغول است پس آنحضرت با او گفت که در حجره بگرد تفتیش و تفحص کن و سعی خود بجا آر سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه دید
سر مهر مادر متوکل در طاقچه کیسه دید سر بمهر مادر متوکل در طاقچه دیگر کیسه یافت آن نیز سر بمهر برداشته بیرون آمد و چون جای دیگر نمانده
بود که به بیند فرمود که مصلی را هم ببین سعید مصلی را برداشته در زیر آن شمشیری دید آنرا نیز برگرفته نزد متوکل برد چون مهر مادرش را بر کیسه دید
مادر را طلبیده وجه پرسید گفت در وقت بیماری تو نذر کرده بودم که اگر خدا تعالی ترا شفا دهد از مال خود آن مقدار بجهة ابو الحسن بفرستم چون
ترا خدا شفا داد فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار پس متوکل امر نمود که بدره دیگر بآن ضم نموده با شمشیر بخدمت امام برند
و عذر بخواهند سعید بخدمت آنحضرت رفته عذر خواست که من بخانه شما آمده شرمنده ام ولیکن چون مامور بودم معذورم در جمیع

امام در جواب فرمود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بی ادبیها و بدیها نسبت بآنحضرت از متوکل پیش از این واقع
شده بود و بعد از بنهم بسیار واقع گردیده از انجمله یکی انست که آنحضرت را بمفارقت روضهٔ جدش صلعم گرفتار گردانیده از مدینه بسر من رای
طلبید و اگر چه بظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و آرزومندی که مگر مامون بجد آنحضرت یعنی حضرت امام رضا نوشته باشد
و آنحضرت را بسامره طلبید و آن مکتوب بهمان عبارت و اشعارات در کشف الغمه مسطور است ولیکن چون باطناب است تقریر ننمود
غرض آنکه در مقام ایذا و اهانت آنحضرت بجد بود و چون شنید که بسامره نزدیک شده بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه
روداده و نمیتواند دید و بموکلان امر کرد که آنحضرت را در خان الصعالیک که بدترین و زبون ترین سراها بود فرود آوردند چون امام در آنسرا
نزول اجلال فرمود صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبان بود گوید بملازمت آنحضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شده
گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفاء نور شمایند و در اینباب از خود بتقصیری راضی نمیشوند تا بمرتبه که ترا درین طور جای فرود آورده اند فرمود
ای پسر سعید تو هنوز ما را اینچنین می شناسی و بدست مبارک اشاره بطرف قبله فرموده چون نگاه کردم باغهای سبز و خرم و نهرهای
آب روان دیدم و بستانها بنظر آوردم که هر چه در صفت بهشت شنیده بودم همه در آن بود متعجب شدم فرمود که ما هر جا باشیم این جا و مقام
ماست خاطر جمعدار که ما در خان الصعالیک نیستیم روز دیگر در خانه که باقی ایام حیات در آنجا تشریف داشت نزول فرمود از معجزاتش
آنکه مردی بغدادی نقل نموده که روانه بغداد بودم و در آنجا خانه داشتم که از میراث بمن مانده بود و ارادهٔ فروختن آن داشتم بآنحضرت
نوشتم که بجهت ضرورت ارادهٔ فروختن خانهای بغداد دارم التماس دعا دارم که فروختن آن با حسن وجهی میسر شود ملتفت بجواب نشد
و سر این بی التفاتی بر من مخفی بود چون ببغداد رسیدم خانها سوخته بود پس سر آنرا فهمیدم و ایضاً از ایوب بن نوح روایت نموده
که بآنحضرت نوشتم که زنم حمل دارد و بدعای شما محتاجم که حق تعالی بمن پسری کرامت فرماید در جواب نوشت که پسرت را محمد نام کن حق تعالی
پسری داد محمد نامش کردم و ایضاً از یحیی بن زکریا نقل نموده اند که همین التماس از آنحضرت نمودم در جواب نوشت که رب ابنة خیر
من ابن یعنی بسا دختری که به از پسر باشد بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود چنانکه آنحضرت فرموده بود به از بسیاری پسران عصر و ایضاً از
ایوب بن نوح روایتست که گفت از قاضی بغداد و عداوت او در آزار بودم بآنحضرت نوشتم که از او بمن اذیت میرسد و چاره نمیدانم
و بشما پناه می آورم از دشمنی او در جواب نوشت که دو ماه دیگر از این غم خلاصی خواهی یافت و چون شصت روز تمام بر رفت خط عزلش رسید
و زمان حکمش بسر آمد و ایضاً از محمد بن ریان ابن صلت نقل نموده که بآنحضرت نوشتم که فلانی با من در مقام عداوتست و مکری در حق
او اندیشیده ام مرا از آن منع فرموده در جوابی که نوشته بود و قید نموده که محتاج بآن مکر نخواهی شد در همان روزها آن دشمن ببدترین
حالی مرد از کید خود و مکر من خلاصی داد و ایضاً از علی ابن محمد حجال روایت نموده که گفت پدرم را مرضی و مرا درد پائی عارض شده
بآنحضرت نوشتم که مرا درد پائی بهم رسیده از خدمت شما محروم مانده ام و التماس دعائی دارم که درد پا از من زایل شود که از خدمت محروم
نباشم و از کوفت پدر فراموش کردم در جواب نوشت که حق تعالی ترا و پدر ترا شفا داد با آنکه از کوفت پدر اسم نبرده بودم و فراموش شده
بود و ایضاً از علی مهزیار روایت نموده که گفت غلامی صقلابی بخدمت آنحضرت فرستادم که حاجت مرا بآنحضرت عرض نماید
غلام برگشت متعجب که هر چه گفتم آنحضرت در جواب من بزبان صقلابی تکلم نمود بنوعی که هیچ صقلابی بآن طریق سخن نتواند گفت و
ایضاً ابو هاشم جعفری روایت نموده که گفت در مدینه بودم روزی آنحضرت از جائی میگذشت ترکی سواره ایستاده بود چون نزدیکش
باو رسید چیزی گفت آن ترک خود را از اسب انداخت و سم اسبش را می بوسید از من پرسید که این پیغمبر است گفتم نه از اولاد
پیغمبر است ترا چه شده گفت مادر من در وقت طفولیت در ترکستان روزی مرا باسمی خوانده بود و بغیر از من کسی آنرا نشنیده بود
این سرور مرا بآن نام خواند و ایضاً موالف و مخالف نقل نموده اند که مردی بود اصفهانی عبد الرحمن نام از شیعیان و محبان
آنحضرت بود در روزی جمعی از اهل اصفهان باو گفتند که ما سبب تشیع ترا نمیدانیم گفت وقتی جمعی بتظلم بدرگاه متوکل میرفتند
همراه بودم روزی بر در خانه متوکل بودم که امر باحضار علی ابن محمد الرضا نمود من از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سیدیست علوی
که رافضیان امامش میدانند حضار همه گفتند که خلیفه آنحضرت را بجهت کشتن طلبیده من صبر نمودم تا او را به بینم دیدم که بر اسب سوار می آمد

و مردم صف کشیده بودند کوچه داده در چپ و راست ایستاده و مرا نگاه بآنحضرت بود و او چشم از یال اسب برنمیداشت و نگاه
بهیچ طرف نمیکرد بمجرد دیدن او محبتی در دل من افتاد و در دل خود میگفتم خدایا شر متوکل را از او دفع کن و هرچند نزدیکتر میشد محبتش در دل من
زیاده میشد و در باطن بخدا مینالیدم و چون بمن برابر شد رو بمن کرده فرمود استجاب الله دعائك و طول عمرك و كثر
مالك و ولدك یعنی حق تعالی دعای ترا باجابت رساند عمرت دراز باد و مال و فرزندت بسیار مرا لرزه برانداخت و خود را در میان
مردم انداختم از من پرسیدند که ترا چه شده مخفی داشتم و آنحضرت با اعزاز و اکرام از خانه متوکل بازگشت و با آنکه من پریشان
ترین مردم اصفهان بودم چون برگشتم از جای چند که مرا علم و امید نبود مالهای بسیار بدست من آمد بحیثیتی که امروز در خانه من هزار
هزار درهم هست بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندم بده رسیده و عمرم از هفتاد و کسری گذشته و من بامامت او گرویده ام بجهة محبتی
که از او در دل من افتاده بود و دعایش که در حق من مستجاب شده و ایضاً از هبة بن منصور موصلی روایت نموده اند که گفت در دیار ربیعه
مرد نصرانی بود یوسف ابن یعقوب نام و او را با پدرم آشنائی بود روزی در خانه ما نزول کرده بود و نقل نمود که از من بمتوکل چیزی نقل
کردند و مرا بسامره طلبید چون امید از حیات بریده بودم و احوال علی بن محمد الرضا را شنیده صد دینار نذر آنحضرت کردم و چون بپدرم
گفتم گفت موفق شده اگر چیزی ترا نجات دهد همین نذر خواهد بود چون بسامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبری نشده بهتر آنست
که بنذر خود وفا کنی ولیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر چارپای خود سوار شدم و میترسیدم که اگر از کسی از خانه او خبری
پرسم در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور عنان چهارپا را از دست گذاشتم که بهر طرف که خواهد برود و من متحیر و حیران
که نمیدانستم آن مرکب مرا بکجا میبرد تا آنکه بدر خانه رسید بایستاد و هرچند زجرش کردم قدم از قدم برنداشت شخصی رسید از او پرسیدم
که این خانه کیست گفت این خانه علی بن محمد الرضا با خود گفتم الله اکبر این یک علامت و لحظه توقف نکرده بودم که خادمی بیرون آمده گفت
یوسف بن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود آی و درین دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این نشانه دیگر نام من و نام پدر من چه دانست و حال آنکه درین
شهر کسی مرا نمی شناسد آنجا نشستم خادم باز بیرون آمد و گفت صد دیناری که در آستین داری بده دادم و با خود گفتم الله اکبر این دلالت سیم بعد
از لحظه مرا طلب نمود دیدم که امام تنها نشسته است چون مرا دید فرمود که خاطر جمع داری گردی گفتم بلی فرمود که وقت آن نشد که بدین اسلام
بازگشت نمائی گفتم دیگر احتیاج بدلیلی نمانده اگر کسی دلیلی خواهد آنحضرت فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری
لیکن پسرت مسلمان میشود و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی را گمان اینست که دوستی ما نفع نمیکند بخدا که دوستی ما نافع ترین چیز است
برو که از متوکل بتو کرده ای نمیرسد و من بخدمت متوکل رفتم و بخیر و خوبی آزاد و خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم که شیعه
بود و از اکثر شیعیان در اخلاص پیش و در اعتقاد و محبت از ایشان در پیش مرا خبر داد که پدرم بدین نصاری بود که از دنیا رفت و مرا بعد
پدر دولت ایمان نصیب شد و آنچه دوست و دشمن متفقند حکایت مشعبدیست هندی که حقه بازی بی بدل بوده و اکثر فنون سحر
و شعبده را نیکو میدانست و چون متوکل بازی دوست بود و مثل او بازیگری ندیده بود با او گفت در حضور علی بن محمد را خجل سازی هزار
دینار بتو میدهم آن خونگرفته حکم کرد که بر سفره نانی چند تنک حاضر سازند و مرا حکم باشد که نزدیک بعلی بن محمد نشسته باشم چون سفره
حاضر شد امام علیه السلام طلبیده بر مقتضای هند و عمل نموده منتظر تماشا بود که آنحضرت دست مبارک بجانب نان دراز نموده سحر آن نان
بهوا رفت امام اغماض نموده باز میل بنان فرموده همان از او بظهور رسید نوبت سیم که نان پرواز کرده اهل سفره خندیدند حضرت امام
متوجه بصورت شیری که در پرده نقش بود شده و فرمود که خذه یعنی ای شیر بگیر این ملعون را آن شیر مجسم صاحب روح شده
از پرده جدا شد و آن لعین را از هم دریده فرو برد و باشاره امام بجای خود رفته بحال اول بازگشت امام برخواسته عزم رفتن فرمود متوکل
گفت التماس دارم که بنشینی و التماس دیگر آنکه بازیگر مرا برگردانی فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط میسازی چون بنشینم
و از او امید مبر که بعد ازین او را نخواهی دید و بروایتی آنکه فرمود که اگر آنچه عصای موسی فرو برده بازپس می آید این مرد هم بازپس خواهد
آمد و بخانه خود رجوع فرمود و ایضاً معروف نامی با آنحضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم هم خورد آنحضرت گفت خدایا از این مرد
که دروغ گفت و قسم خورد بدروغ تو منتقمی آنمرد همان روز بیمار شده و صبح دیگر راه دوزخ پیش گرفت و ایضاً مشهور و در کتب معتبره
مسطور است که متوکل را خانه مشبک بود که در آنجا مرغان خوش الحان بودند که هر که در آن خانه در می آمد هر کدام بصوت و صدائی
که مخصوص او بود شروع مینمود بحدی که از غوغا و فغان مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آنحضرت بآنخانه داخل میشد همه ساکت میشدند

چنانچه

چنانچه ما او حاضر بودیم میزدند و چون آنحضرت از آنجا بیرون میرفت باواز می آمدند **وایضاً** باخبار صحیحه از ابن ارومه مرویست که در ایام
بسلام متوکل علیه ما علیه رفتم سعید حاجب چون بر حسن عقیدهٔ من مطلع بود بخوشش آمد متوکل گفت خدای تورا فردا خواهم کشت گفتم
خدای من آنست که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار صفت اوست یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را
می بیند گفت آنکه گمان میبرند که او اوست امامت شماست گفتم از آن اباندارم گفت مرا امر شده که فردا این کار بکنم چون از آنمجلس بیرون آمدم بخدمت آنحضرت
رفتم و چون چشمم بر او افتاد بی اختیار بگریه در آمدم فرمود که چرا گریه میکنی گفتم حکایت آنچه میشنوم و میبینم فرمود که خاطر جمعدار که این کار ایشان را
از پیش نمیرود و دو روز دیگر پیش از تمام او و صاحب او نمانده بیش فردا مردود به بدترین عمال کشته خواهند شد و در سیم چنان شد که آنحضرت فرموده
بود و جمعی ترکان از رکاب بغر موده پسرش با شمشیرهای کشیده بمجلس متوکل در آمدند و او را پاره پاره کردند سعید خود را بر سر او انداخت که بی تو
زندگی نمیخواهم و با آرزوی خود رسید و متوکل را ندیمی خوش طبع بود در آنوقت خود را بر تخت انداخت که من بی تو زندگی نمیخواهم زنده نماند
وایضاً در کشف الغمه مسطور است و از کتاب طبری منقول است که روزی متوکل فرمود عرض لشکر دیدند نود هزار کس رسید چون امام
همیشه متهم بود امر نمود که در فلان صحرا هر یک از سپاهیان یک توبره خاک پر کرده بر روی هم بریزند چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود
امام را طلبیده با خود بالای آن تل خاک برد و لشکرش را که همه با زیب و زینت و سلاح تمام بودند در آن صحرا جمع نموده بر آنحضرت عرض نموده گفت
تو را طلبیده ام که لشکر مرا ببینی که از یک توبره خاک که هر یک از ایشان آورده اند این کوه بهم رسیده لشکری باین زینت و شوکت
دیده باشی امام با او گفت اگر خواهی من لشکر خود را بتو نمایم و لب مبارک را حرکت داده متوکل نگاه کرد دید که میان آسمان و زمین را
از مشرق تا مغرب سوار فرو گرفته است هر یک بصد زیب و زینت او و او همه کرده غش کرد و زمانی دیر باز بهوش آمد بعد از آن امام
با او گفت ای متوکل با آخرت مشغولیم و آنکه هر گز ما را بیاد نمی آید دنیا و حکومت دنیاست چرا در حق ما گمان بد میبری و بسخن منافقان فریب
میخوری و ما را از خود در رنجه میداری و امام باین سبب بعسکری مشهور شد **وایضاً** صاحب کشف الغمه از طبرسی نقل نموده و او از سعید بن سهل
ابن زیاد روایت نموده که گفت ابو العباس احمد بن [illegible] کاتب از پدرش نقل نموده که کاتب مستنصر بودم و با او بخدمت متوکل
رفتیم دیدیم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در پس مستنصر ایستاده بودم و هر بار که او را میدید مرحبا میگفت و حکم نشستن میکرد این
بار چون ما را دید حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد و لحظه بلحظه غضبش زیاده میشد و بفتح بن خاقان میگفت اینست که در حق
او چنین و چنین میگویند من این زندیق و فلان و فلان را میکشم خلل در دولت من میکند و هر چند فتح او را تسکین میداد و میگفت اینها دروغ
افتراست فایده نمیکرد امر نمود که جمعی از اجلاف خزر را طلبیدند و چون ایشان حاضر شدند گفت شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را
طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و بکشیدش راضی نمیشوم امر بسوختن خواهم نمود و غرضش از آن ابو الحسن هادی یعنی امام
علی النقی ع بود و چون آنحضرت داخل شد آرمید و بشاش و مطلقا اثری از ملال بر چهرهٔ مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد چون متوکل
آنحضرت را دید خود را از تخت انداخته دوید و در پایش افتاد پس دستش را بدست گرفته میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله
یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن آنحضرت میفرمود که اینها مگو پس گفت ای مولای من چرا در اینوقت تصدیع کشیدی
و مرکب اینتعب شدی فرمود رسول تو مرا طلبید گفت کذب ابن الفاعل دروغ گفته است این مادر بخطا ارجع یا سیدی
بر گرد بخوشی و خرمی ای سید من پس فریاد کرد که یا فتح یا عبد الله یا مستنصر شیعوا سیدکم و سیدی و مقرر با ز امر
نمود که مشایعت سید خود بکنید و همه در خدمتش روانه شدند و در آنوقت که امام ع داخل آنخانه شد آنجمع شمشیرداران را دیدم که چون
چشمشان بر آنحضرت افتاد همه بسجده افتادند و چون امام ع اراده نمود ایشان را طلبیده گفت خلاف امر نمودید پس چه بود که او را سجده
کردید گفتند مگر تو ندیدی آنها را که بر دور او با شمشیرهای کشیده می آمدند والله که صد شمشیر زیاده بود و هیبتی از او بما رسید که بی اختیار بود
آنچه کردیم و چون فتح بن خاقان از مشایعت برگشت بروی او خندید و گفت اینطور حجتی خدا بشما داده که الحمد لله حجت او ظاهر شد و باعث
روسفیدی شما گشت **وایضاً** از محمد بن الحسین اشتر علوی مرویست که گفت در خانهٔ متوکل بودم که ابو الحسن ع آمد هر که حاضر بود از طالبیین
و عباسیین و لشکریان چون او را دیدند از اسبان بزیر آمده با ادب ایستادند تا آنحضرت داخل خانهٔ متوکل شود و چون رفت همه با هم گفتند
که او اشرف و انسب از ما نیست چرا که از ما فروتر است نسبت باو واقع شد همه قسم خوردند که این بار چون بیاید بکار خود باشند ابو هاشم جعفری
حاضر بود گفت البته ذلیل و زبون او خواهید شد فکر محال نکنید و چون آنحضرت برگشت بیشتر تعظیم و تکریم نمودند پس شخصی از ایشان پرسید

که شما نرسد

که شما شرط کردید و قسم خوردید شما را چه شد همه گفتند الله آنچه کردیم با خسار کردیم و ایضاً از محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت بمن نوشت
که هرگاه حاجتی یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مصلای خود بگذار بعد از ساعتی بیرون آور جواب نوشته خود را به بین و مکرر حجت
و مسایل مشکله خود را نوشته‌ام و بعد از ساعتی که از زیر مصلی بیرون آوردم جواب شافی بران نوشته بود و ایضاً در آن کتاب از ابی هاشم
جعفری روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بودم و سخن از زبان هندی میگذشت با من بکلمه چند از زبان هندی حرف زد چون
دید که من در جواب عاجزم سنگریزه افتاده بود برداشت و در دهان مبارک انداخت و سه بار آنرا مکید و بمن داد که در دهان گیر بخدا
قسم که از نزد او بیرون نرفته بودم که هفتاد و سه زبان را تکلم میتوانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی بود و ایضاً همان ابو هاشم
روایت نموده که در خدمت آنحضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتیم بدیدن یکی از طالبیین و در میان راه زین پوش را انداختیم تا بران قرار
گرفت و با من در گفتگو بود تا آنکه حرف بقرض و پریشانی کشید دست مبارک دراز کرده مشتی ریگ برداشته بمن گفت مدتی این را خرج کن
اما بکسی مگو چون بخانه آمدم دیدم که آن ریگ رنگ آتش دارد زرگری را طلبیدم که این را آتش کن زرگر گفت در عمر خود باین خوبی طلا
ندیده‌ام این را از کجا آورده گفتم این ذخیره ایست که از قدیم الایام بمن مانده و ایضاً روایت نموده اند که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود
و جمعی کثیر را طلبیده بودند هرکه در ان مجلس بود اجلال و تعظیم آنحضرت را بجا آورده الا جوانی که عبث میگفت و عبث نیز میخندید امام ع
فرمود که این جوان از ذکر خدا چنان غافلست که باین پرپهای دهن میخندد و نمیداند که بیش از سه روز دیگر زنده نیست از اهل مجلس دو کس
با هم گفتند دلیلی بر شناختن او بهتر از این نیست فردا جوان بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود و ایضاً نوبت دیگر یکی از اهل سامره را
ولیمه بود و در آنجا نیز هرکه بود در تعظیم و تکریم آنحضرت میکوشید و بر توقیر تواضع با آنجناب سلوک میکرد الا شخصی جعفر نامی که عبث میگفت
و مزاح بسیار مینمود و ادب حضور امام نگاه نمیداشت امام در ان مجلس نیز فرمود که جعفر از این طعام نمیخورد و خبری میرسد که عیش از او منغص میشود
چون سفره حاضر کردند و مردم دستها را شستند یکی گفت بعد از این چه خبر برسد جعفر دست شسته بود اما دست دراز نکرده بود که غلامش
با گریبان چاک رسید گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده در کار مردنست دوان رفت و از آن طعام نصیبش نشد و ایضاً همان
ابوجعفر روایت نموده که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیهما السلام رجوع من بخدمت آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق
خدمتش غالب میشد روزی التماس نمودم که پیری مرا دریافته در کشتی نمیتوانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و مرکب سواری نیست
که مرا زود بخدمت تو آورد و از بغداد تا سامره سی فرسخ است یابوئی دارم که پیر و بیقوتست بر زبان معجز بیان راند که قواك الله یا ابا
هاشم و قوی برذونك القمی خدا بقوت تو را ای ابو هاشم و اسب ترا قوت داد و بعد از آن بسیار وقتها بود که در بغداد نماز صبح
کرده‌ام و چاشت بخدمت آنحضرت رسیده‌ام و بعد از ادای نماز ظهر باز سوار شده‌ام و نماز شام را در بغداد کرده‌ام و از برکت اعجاز
نه مرا از سواری کوفتی و نه اسبم را ماندگی بود تا بودم و ایضاً از ابن سکیت مرویست که گفت متوکل مرا اشاره نمود که در روز محفل عام
از امام علی النقی چیزهای مشکل سؤال نمایم شاید که در جواب عاجز آید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد در روزی که خاص و عام را بار
داده و هرکسی بجای خود قرار گرفت من نزد آنحضرت رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سوالی کنم او فهمید که من مامورم فرمود که هرچه
خواهی بپرس گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی را بعصا و ید بیضا و عیسی را باحیای اموات و ابراء اکمه و ابرص و محمد را بفصاحت و بلاغت
آنحضرت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی سحر بود عصا و ید بیضا را معجزه او کرد تا سحرهای آنقوم را باطل کند بچیزها که در وسع ایشان نبود
حجت بر ایشان لازم گرداند و چون در زمان عیسی شناختن کیا بها و دانستن مرضها و علاج آن شایع بود بچیزی که بعلم ایشان زیادتی کند
و بر آن قادر نباشند حجت بر آن قوم قایم کرد و در روزگار محمد ص چون مدار قوم بر شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود قرآن را معجزه آنحضرت
ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متاخرین و حکم و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود تا چندانکه جهد نمودند و کردند که کوچک ترین
سوره آنرا مثل و مانند آورند نتوانستند و از این حجت بر قوم ثابت شد و این خبر به یحیی ابن اکثم رسید و او بمتوکل گفت بغیر از آنکه رخنه را
برما قوی گردانیدی و فضل ایشان را ظاهر ساختی چه کردی ابن سکیت را با مسائل دینی چه کار او شعر را خوب میداند اگر مرا دستوری دهی
مسئله چند پیدا کنم که هرکس بشنود چون شتر در گل بماند متوکل از این مژده خوشوقت شد و یحیی را دستوری داد مدتی فکر کرده سوال
چند بر کاغذ نوشته بمتوکل عرض نمود و آن کاغذ را بر موسی ابن محمد برادر آنحضرت داد که بپرسد و ایشان را خبردار گردانند تا بعد از آن حرف
در پرسیدن و حرف زدن در حضور علما و اکابر در آن ندیده موسی چون نوشته را بخدمت آنحضرت برد فرمود که تو چرا اینها را جواب

نداری گفت من از جواب بانها عاجزم پس آنحضرت کاغذ را از دست او گرفته بر پشت هر یک ازان مسایل را جواب شافی کافی نوشت و
چون بمتوکل رسید ایشانرا منع نموده که دیگر این عالم چیزی مپرسید و منویسید که بر عکس مقصود شما نتیجه میدهد و در مناهج و غیر آن جواب
و سوال مذکور است خوفا للاطاله نوشته نشد و آنحضرت سلام الله علیه ده سال و چند ماه در سامره بسر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسین
و مائتین در خانه خود مدفون شد و بعضی بیست پنجم جمادی الآخر نیز گفته اند سبب آن بود که متعز عباسی را واهمه خروج آنحضرت در خاطر ثابت گشته
یکی از خدمه را فرمود که آنحضرت را زهر داد و آنحضرت در میان روز غسل کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود تکیه کرده بود پی آنکه کوفتی یا مرضی
عارض شده باشد رحلت فرمود مردم دیدند که ابو محمد ع با پیراهن چاک از خانه بیرون آمده از وفات پدر اعلام نمود اللهم ارزقنا زیارته
وشفاعته ولاخواننا المؤمنین امین یا رب العالمین ذکر امام یازدهم ابو محمد حسن ابن علی بن محمد بن علی بن موسی جعفر بن محمد بن
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ع نسب شریفش از جانب پدر مذکور و مشهور و حال با آن از زبقه مسلمانی دور مادرش ام ولد سوسن نام
و بعضی غزاله نوبیه نیز گفته اند اسم مبارکش حسن لقبش خالص و عسکری و سراج کنیتش ابو محمد و آنحضرت را پدر و جدش امام محمد تقی سلام الله
علیهم در زمان خود ابن الرضا میخواندند رنگ و روی مبارکش گندم گون نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات
والارض معاصرینش از عباسیان معتز و مهدی و معتمد دربانش عثمان بن سعید مداحش ابن رومی مولودش مدینه طیبه تاریخ ولادتش
بیست و سیم ربیع الاخر سنه اثنین وثلثین ومائتین از هجرت جدش رسول خدا وفاتش در سر من رای تاریخ آن روز جمعه همان روز و همان ماه فی
سنه ستین ومائتین مدفن مبارکش خانه که والد ماجدش در او مدفونست در پهلوی پدر ع عمر عزیزش بروایتی بیست و نه سال مدت خلافتش شش سال
خرد جستن از دنیا بسبب زهر دادن معتمد عباسی و از او ع اولاد کسی که بعد آنحضرت ع مانده بود پسر او حجت قایم منتظر که مولودش را مخفی داشتند
بجهه شدت اعدا مناقبش بیش از آنست که در شمار در آید اگر چه همین از مناقب آنحضرت بس است که حق تعالی مهدی هادی را از صلب او بیرون
آورده نصوص بر امامت و خلافتش بسیار است اولا در سول خدا و امیر المومنین و فاطمه ع چنانچه گذشت و ثانیا تقدم او
بر کافه اهل عصر در هر چه موجب امامت و خلافت و مقتضی ریاست است و اجتماع جمیع صفات کمال در آنحضرت ع از علم و زهد و کمال عقل
و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال که باعث نزدیکی بجناب احدیت است و ثالثا نص صریح از پدر بزرگوارش و اشاره بخلافت و
جانشینی بعد از او چنانچه یحیی ابن یسار عنبری در کشف الغمه روایت شده که گفت وصیت نمود ابو الحسن علی بن محمد بفرزند خود حسن ع پیش از
رحلت بچهار ماه و اشاره نمود که بعد از من امر خلافت باو متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از آنها من بودم بر آن گواه گرفت و ایضا از علی
ابن عمرو بن نوفل روایت نموده که گفت یا ابا الحسن ع در صحن خانه ایستاده بودم که پسرش ع بر ما گذشت که محمد نام داشت گفتم فدای تو شوم
راهنمای ما بعد از تو کیست فرمود که صاحب شما و راهنمای شما بعد از من حسن است ع و ایضا از عبد الله بن محمد اصفهانی مرویست که ابو الحسن
یعنی امام علی النقی ع بمن گفت صاحب شما بعد از من آنکس است که بر من نماز کند و من ابو محمد ع را ندیده بودم در وقت نماز بر آنحضرت ابو محمد یعنی
حسن عسکری ع را دیدم که آمد و نماز بر پدر بزرگوار خود گذارد و مردم باو اقتدا نمودند دانستم که نایب مناب پدر او ست و ایضا از علی بن
مهزیار روایت نموده اند که گفت روزی در خدمت ابو الحسن ع بودم گفتم اگر چیزی روی نماید که از آن پناه بخدا میبرم رجوع شیعیان شما بکیست
فرمود که عهد به بزرگترین فرزندان منست یعنی حسن ع و ایضا در ان کتاب از ابو بکر بیهقی روایت نموده اند که گفت ابو الحسن ع بمن نوشت که ابو محمد
فرزند بزرگ من صحیح ترین آل محمد است و سلسله امامت باو منتهی است و احکام خلافت نزد او ست پس باید که هر چه سوال میکردی از من
بعد از من از او سوال کنی که نزد او ست هر چه احتیاج شیعیان باو باشد و ایضا از شاهویه بن عبد الله روایت کرده اند که گفت
امام و راهنمای من ابو الحسن بمن نوشت که تو میخواستی سوال کنی از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود و تو را القلق و اضطرابی بهم رسید سوال
نکردی مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمیکند قومی را که هدایت نموده بدانکه بعد از ابو محمد صاحب ع راهنمای خلق است و نزد او ست آنچه محتاج
باشند باین خلق و حق تعالی مقدم میدارد هر کرا خواهد و موخر میسازد از آنکه خواهد و بدین دانسته این آیه را از کلام مجید نوشته بود که ما ننسخ
من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها و بعد از ین راوی گفت که کسی را که عقل و فهمی باشد ع او را الحجت دیگر احتیاج نیست
و ایضا از علی بن عمر روایت نموده که او گفت بخدمت امام و پیشوای خود امام علی النقی ع رفتم و پسرش ابو جعفر یحیی نزد او حاضر بوده و من
گمان کردم که مگر قایم مقام او ست گفتم فدای تو شوم فاضل ترین و گرامی ترین فرزندان تو کدام است فرمود که گرامی تر و سزاوار بحجت ندانید
هیچ یک را ع تا آنکه من شما را بان امر کنم و بعد از مدتی بخدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق بکیست در جواب من نوشت که

این امر تعلق بزرگترین فرزندان من دارد و ابو محمد از یحیی و دیگران بزرگتر بود و ایضاً در کشف الغمه وغیره از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند
که گفت روزی که یحیی پسر امام علی النقی از دنیا رفت بدیدن آنحضرت رفتم چون نظرم بر ابو محمد افتاد در خاطرم گذشت که قصه یحیی و ابو محمد در این وقت
بعینه مثل قصه امام موسی کاظم و اسماعیل پسر امام جعفر صادق است که بعضی اسمعیل را امام میدانستند و حق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر متوفی ساخت
تا امامت بامام موسی تعلق گیرد درین فکر بودم که امام ملتفت من شد فرمود که بلی یا ابا هاشم حق تعالی در حق ابو محمد بعد از برادرش ظاهر ساخت چیزی را
که کسی را علم بآن نبوده چنانچه در جدم امام موسی بعد از گذشتن اسمعیل ظاهر ساخته بود و این امر چنانست که در خاطر تو میگذرد اگرچه بعضی
گمراهان را خوش نیاید و ابو محمد بعد از من امام و رهنماست و نزد اوست علمی که خلق بآن محتاج باشند و اسباب و علامات امامت با اوست
ابو هاشم گوید من آنحضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم نصوص بر امامت آنحضرت اگرچه بسیار است و در کشف الغمه وغیره مذکور است
بهمین قدر درین کتاب اکتفا کرده شد و معجزات آنحضرت اگرچه بسیار است و بحساب در نمی آید اما بناچار بعضی از آن اشاره باید
نمود از آنجمله اینکه در کشف الغمه و فصول المهمه و مناهج مسطور است که حسن بن ظریف گفت تب ربع داشتم در خاطرم افتاد که عرضه داشتی
بخدمت آنحضرت کنم دعائی دران باب بطلبم و مسئله دیگر نیز در خاطرم میگذشت که بپرسم که آیا چون قایم آل محمد ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد
چون مشغول بنوشتن شدم مسئله را نوشتم از تب فراموش کردم آنحضرت در جواب نوشت که امام در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود
خواهد بود و از کسی گواه نخواهد طلبید و تو میخواستی که از تب ربع هم سوال کنی و فراموش کردی بر کاغذ بنویس یا نار کونی بردا و سلاماً
علی ابراهیم و بر سر خود بپاویز نوشتم و بیاویختم تب از من دور شد و بسیاری از آنها نیز که باین تب گرفتار میشدند نفع رسانید و ایضاً
در کتب مزبوره و خرایج وغیرها مذکور است که محمد بن علی ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت پریشانی ما بغایت رسید به پدرم گفتم که کرم و سخاوت
ابی محمد مشهور است اگر بخدمت او میرفتیم ظن من اینست که بما نیز اکرام و انعام او میشد پس متوجه ملازمت شدیم در راه پدرم گفت سخت محتاجم
بآنکه از آنحضرت پانصد درهم بمن برسد که دویست درهم آنرا رخت و لباس میخریدم دویست درهم صرف طعام کنم و صد درهم را از جهه مایحتاج
اهل و عیال بگذارم چون پدرم این گفت در خاطر من گذشت که کاش بمن نیز سیصد درهم بدهد که صد درهم از آن الاغی بخرم و صد را اسباب
کدخدائی خریده بجبل روم و از مردم آنجا زنی بخواهم و صد را در نفقه او صرف کنم چون بدر خانه رسیدیم غلامی بیرون آمده گفت علی ابن ابراهیم
و پسرش درآیند چون بسلامش مشرف شدیم به پدرم فرمود که چه چیز تو را از دیدن ما غافل ساخت پدرم گفت مشغولی و کاهلی که لازمه من است
و ساعتی نشسته بعد از آن بیرون آمدیم چون بدهلیز رسیدیم غلامی آمد و کیسه بدست پدرم داد و گفت پانصد درهم است دویست درهم از
برای رخت و دویست از جهه طعام و صد از بهر مایحتاج و کیسه بدست من داده گفت سیصد درهم است صد درهم بهای الاغ و صد بجهه نفقه
و صد بواسطه خرج کدخدائی اما بجبل مرو بلکه بسوراء متوجه شو که تو را در آنجا فرجی خواهد بود و من بفرموده عمل نموده بسوراء رفتم و مرا در آنجا نفعهای
بسیار حاصل شد و امروز از برکت او صاحب دوهزار دینارم و احوالم روز بروز در ترقیست و ایضاً جمیعاً روایت کرده اند که اسمعیل بن محمد بن
علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله بن عباس گفت نشسته بودم در فلان راه که حسن ابن علی میگذشت چون بمن رسید سلام کردم و قسم خوردم
که بصبح و شام درمانده ام فرمود که دویست دینار در فلان موضع دفن کرده و الحال قسم دروغ میخوری و از من این عمل سرزده بود بعد از آن فرمود
که این سخن را از آن نگفتم که چیزی بتو ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آن صد دینار که همراه تست باو تسلیم کن و باز روی بمن
کرده گفت از آن دویست دینار در صد دینار بجز محرومی ترا نصیب نیست و چون این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن زمین بیرون آورده در جائی که
باعتقاد من مضبوط بود دفن نمودم در وقتی که بآن محتاج شدم چون رفتم که بیرون آورم هرچه بیشتر جستم کمتر یافتیم چون تفحص کردم پسرم راهی بآن برده بود
برداشته و از من گریخته در هرچه میخواست صرف نموده بود و ایضاً نزد مخالف و موالف مشهور است و در کشف الغمه و فصول المهمه از احمد بن حارث
قزوینی روایت نموده که مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش امیرآخوری و بیطاری اسبان را حواله به پدرم نموده بود پدرم میگفت استری پیشکش
برای مستعین آوردند که در بزرگی و خوشی راهی و توافق اعضا و حسن اندام مثلش را چشم بیننده دیده و نه گوش شنونده شنیده اما نه کسی را یارای
آن بود که لجام بر سرش زند و نه کسی را قدرت آنکه زین بر پشتش آشنا کند و هیچ سائسی و مهتری و ذی قوتی و صاحب قدرتی نماند که این اراده نکرده
باشد که سر و سینه یا دست و پا بباد نداده باشد تا روزی ندیمی باو گفت که با این عداوتی که تو با حسن ابن علی بن محمد بن رضاست عجب است که او را
نمیفرمائی که استر را زین کند و سوار شود تا کشته شود و از او و اهمه او خلاص شوی یا سوار شود و از غم استرواری مستعین را خوش آمده از پی
آنحضرت فرستاد احمد گوید چون آنحضرت آمد استر را طلبید من همراه پدرم بودم استر را بصحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن علی شد

گفت هیچکس نمیتواند که این استر را لجام کند یا زین بر پشتش نهند و هرکه این گمان بخود داشته خود را آزموده ای ابو محمد توقع دارم که لجامش
کنی آنحضرت اشاره به پدرم کرد مستعین گفت همه کس خود را آزموده اند مگر تو خود این کار بکنی امام طیلسان را بزمین نهاده پیش رفت
و چون دست بر پیشانی استر رسانید سر در پیش افکنده حرکت نموده تا لجام در سرش زده خواست که بنشیند باز مستعین گفت میخواهم که زین
بر پشتش نهی امام اشاره به پدرم نمود مستعین دیگر باره ابرام کرد که باید که خود مرتکب این عمل شوی آنحضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل
استر نهاده بجدائی که بجز او جدائی نیست که استر را دیدم عرق کرده چنانچه از تمامی اعضایش آب روان شد امام زین بر استر نهاده خواست
که بنشیند مستعین گفت باین خوبی استر دیده اید الحال سوار شوید آنحضرت سوار شده در صحن خانه بآرام و آهستگی آن حیوان چنان راه
رفت که از آن بهتر نباشد آنحضرت آمده بر جای خود قرار گرفت باز مستعین گفت باین خوبی استر دیده آنحضرت فرمود که استر
به ازین نمیباشد مستعین گفت این را بجهت سواری شما مقرر داشتم امام اشاره به پدرم فرمود که استر را بخانه برد بخانه آنحضرت بردیم و در آنخانه
با هیچ غلامی و نفری در لجام کردن و زین نهادن سرکشی نکرد و ادائی ظاهر ننمود و ایضاً در کتب فریقین مسطور است که چون معتمد عباسی
بخلافت نشست و مدتی برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان افتراها کردند و دروغها گفتند و آنها علاوه عداوت معتمد شده امر بحبس حسن ابن علی
نموده آنحضرت را بزندان بردند فیض آسمان از زمین منقطع شده قحط و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان بنماز استسقا بیرون
روند سه روز متوالی مردمان بنماز استسقا رفتند اثری از ابر و باران ظهور نیافت بعد از آن جاثلیق با نصاری و رهبانان باستسقا رفتند
در میان ایشان راهبی بود چون او بجانب آسمان دست دراز کرده ابر پیدا شد و شروع ببارش نموده روز دیگر هم بصحرا رفتند و تا دستها
بدعا برآوردند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود تزلزل عظیم در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین نصاری راغب شدند
و خبر بمعتمد رسید بواسطه آنکه از یکطرف واهمه زوال ملک بود و از یکجانب غم دین و از یکطرف طعن خلق زندگی را بر خود تباه دید لاعلاج
صالح بن صغیرا که حاکم شهر بود و امر سیاست و زندان تعلق باو داشت طلبیده فرمود برو و در حال ابو محمد حسن ابن علی را از حبس بیرون آورده
نزد من حاضر ساز چون آنحضرت حاضر شده گفت ادرك امة جدك قبل ان یهلكوا یعنی دریاب امت جدت محمد را پیش از آنکه
هلاک شوند که اهل اسلام باستسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند و تا دست بدعا برآوردند
باران آمد و اگر سه روز میرفتند دین از دست میرفت مردم در تزلزل افتادند آنحضرت فرمود غم مخورید که فردا بیرون میروم و شک از خاطرها بیرون
میبرم و جمعی از خویشان را که در حبس بودند شفاعت نموده خلاصی داد روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر نماند و همه خلق باستسقا بیرون
روند و امام با اصحابش در مصلی حاضر شد و امر نمود که رهبانان شروع در دعا نمایند چون رهبانان دست بدعا برداشتند از هر طرف
ابر پیدا شد امام بشخصی اشاره فرمود که برو و آن راهبی که پیشوا و پیشنماز این جماعت است در میان انگشتان او هرچه هست بیرون آر آنشخص
رفته پاره استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورد امام فرمود که آن را در میان جامه بپیچید مقارن آن ابرها از هم دور شدند
بعد از آن رهبانان را امر بنماز و دعا کرد پس نصاری هرچند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند معتمد پرسید که این چه سر بود امام
فرمود که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باران باریدن گیرد و این راهب را گذار بقبر پیغمبری از پیغمبران افتاده بود و استخوان
آن پیغمبر را برداشته هر بار که آن را ظاهر میسازد باران میشود اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان را بیرون کردند باز ابر بهم رسید امام فرمود
استخوان را پنهان کردند و بطریق خود نماز گذارد و از حق تعالی باران خواست و از برکت آنحضرت فیض باران مستمر شد و قحط بارزانی مبدل گشت
و شکوک از خاطرها زایل شد و معتمد از آنحضرت عذرخواهی نموده در مقام عزت و احترام درآمد و ایضاً از ابوهاشم جعفری روایت نموده اند
که گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم و در راه با خود قرار داده بودم که از او نگینی طلب کنم و تیمناً و تبرکاً انگشتری ساخته بپوشیده باشم و چون
بخدمتش رسیدم و بصحبت مشغول شدیم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت شدن انگشتری را از دست مبارک بیرون آورده بمن داده
فرمود که تو نگین میخواستی انگشتری بتو دادیم مزد زرگر فایده باشد تو را بپوش که بر تو مبارک باد و ایضاً از ابوهاشم نقل است که گفت
روزی در خدمت امام بودم که گفتند مردی از یمن آمده رخصت سلام یافت و چون درآمده در پهلوی من نشست مردی دیدم جسیم طویل و
جمیل سلام بر آنحضرت کرد و بولایت جواب شنید نیکو مرا در خاطر گذشت که کاشکی میدانستم که این شخص کیست و علم باحوالش میداشتم
پس امام متوجه من شده فرمود که من ترا بحال او شناسا کنم این فرزندزاده حبابه الوالبیه است که سنگی داشت که آبای من بدان سنگ
مهر نهاده بودند و نیز آن سنگ را همراه آورده که مهر کنند و اشاره نمود که سنگ را بیار آن مرد سنگ را از بغل بیرون آورده بدست

آنحضرت داد

آنحضرت داد طرفی که از آن سنگ پیمهر بود آنحضرت مهر مبارک خود را بر آنجا زده و من گرفته نقش نگین را خواندم و اندالی گوید بعد از بیت
پس آمرد برخواسته گفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان حنانه واجب
کوجب حق امیر المؤمنین والائمه من بعده علیهم السلام والیک انتهت الامامه ولا عذر ولا حد فی جهله
اسم آمرد مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم ام غانم بود که احوالش سابقاً مذکور شد و ایضاً در کتب مذکوره مسطور است و در
کتاب دلایل نیز از قطب الدین راوندی روایت نموده که احمد بن محمد از جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که گفت سالی بحج میرفتم و مردم جرجان
مال بسیار همراه من کردند که در سامره با بو محمد برسانم چون بسامره رسیدم باراده آنکه بپرسم که امانت را بکه حواله باید نمود بخدمتش رسیدم
قبل از پرسیدن فرمود که آنچه با تست بمبارک خادم من بسپار پس گفتم شیعیان تو در جرجان بمن سلام میرسانند فرمود که چون از حج گردیدی بخانه
مراجعت خواهی نمود از امروز تا صد و نود روز دیگر بخانه خواهی رسید و روز جمعه داخل خانه خواهی شد و بعد از گذشتن سه روز از ماه ربیع الآخر
با اهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسایل دینی که داشته باشند مهیا نمایند که در همان روز مرا در خانه تو خواهند دید و بسلامت برو که
حق تعالی تو را با هر که با تست بسلامت بدارد و شریف پسر تو را حق سبحانه ولد پسری خواهد داد و او را صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود
پس گفتم یا ابن رسول الله ابراهیم اسمعیل از شیعیان شماست و هر سال از او صد هزار درهم بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزند است فرمود
که حق تعالی او را امرزید و فرزندی باو کرامت کرد بگو پسر خود را احمد نام کند پس من از خدمتش مرخص شده بمکه رفتم و در همان روزی که فرموده بود
بجرجان رسیدم و نوید آمدن امام را دادم و شیعیان در خانه من جمع شدند و هر کس حاجتی و مسئله که داشت مهیای خواستن و پرسیدن آن
شد در آخر همان روز امام رسید و من بر دیگران سبقت کرده ابتدا بسلام نمودم و یکیک بپابوسش مشرف شدند و آنحضرت فرمود که من
وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما عهد تازه کنم و نماز عصر را در سامره کرده آمدم حاجت و مسئله که دارید بطلبید اول
نظر بن جابر گفت یا ابن رسول الله پسرم جابر را چشم پوشیده التماس دعائی دارم که حق تعالی باو چشم باز دهد فرمود که او را بیار و چون پسر را آورد
دست مبارک بر چشمش مالید شفا یافت یکیک می آمدند و استدعا میکردند و حاجتی که داشتند عرضه میداشتند و بحصول مطالب میرسیدند تا از همه
فارغ شده در حق همه دعا کرده روانه شد و از نصر خادم روایت نموده اند که گفت میدیدم و می شنیدم که آنحضرت با غلامان رومی و ترکی و سندی و صقلابی
بزبان ایشان حرف میزد روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه تولد نموده و تا پدرش زنده بود با کسی حرف نزده و کسی او را ندید چون با هر یک
از ایشان حرف میزند رو بمن کرده فرمود که حق تعالی کسی را که حجت ساخته بر خلقان او را معرفت در هر چیزی و علم بهر لغتی میدهد و اگر این نباشد
فرقی میان حجت و غیر حجت نخواهد بود از این تعجب مکن و ایضاً در کشف الغمه و چندین کتاب دیگر از کتب معتبره مسطور است و همه از احمد بن
محمد بن عبد الله بن خاقان روایت نموده اند که گفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیرهم چون حسن بن علی بن محمد الرضا را در فضل علم
و زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام روزی نزد پدر ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابو محمد ابن
الرضا می آید او یعنی عبد الله خاقان باواز بلند گفت راه دهید مرا عجب آمد که در خدمت او کسی کسی را بالکنیت نام نمیبرد بغیر از خلیفه یا ولی عهد او
یا کسی که امر خلیفه شده باشد و چون در آمد دیدم که مردیست خوب روی و خوش گفتگوی با جلالت و هیبت تمام چون نظر پدرم بر او افتاد باستقبالش
رفت و با او معانقه کرده پیشانیش را بوسید و دستش را گرفته او را بجای خود نشانید و خود در یک جانبش نشست و با او حرف میزد
و لحظه بلحظه جعلنی الله فداک میگفت و من در تعجب بودم که او با هیچکس باین روش و این طور سلوک نکرده بود و مجملا آنچه احمد مذکور نقل کرده است
که گفت چون آنحضرت برخواست پدرم مشایعتش نمود و انیسان و غلامان خاص را همراه نمود من پرسیدم که این چه کس بود گفت حسن ابن
علی معروف بابن الرضا مرا تعجب زیاده شد و متفکر بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ میشد بنوشتجاتی که از خلیفه آمده باشد
یا باو نویسد مشغول می بود چون خلوت شد و بکار خود مشغول شد من در خدمتش نشستم گفت یا احمد حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت باشد سوالی
کنم گفت بگو گفتم اینکه امروز نزد تو دیدم که با او با جلال و اکرام عمل نمودی و فداک ابی و امی میگفتی که بود گفت ای پسر این سرور امام رافضیانست
حسن بن علیست که بابن الرضا مشهور است و ساعتی سکوت کرده بعد از آن سر برآورد و گفت اگر خلفای بنی عباس را امامت و خلافت
زایل شود از بنی هاشم کسی که مستحق آن باشد بغیر از او نیست بجهة علو و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در او جمعست اگر
بخدمتش پدرش را می دیدی که از او بهتری نیست و من بسبب آنچه از پدر شنیده بودم همیشه از احوال او میپرسیدم و هیچکس از علما و فقها و اکابر
و اهالی ندیدم که نام او را بتعظیم نبرند و او را اعلم و افضل از همه ندانند دوست و دشمن و چون سخن احمد باینجا رسید کسی از اهل مجلس پرسید

که برادرش جعفر

که برادرش جعفر چون نشست احمد را حال متغیر شده گفت جعفر کیست که نام او را با نام ابو محمد برند او فاسق و شارب الخمر بود و در نظر مردم بیقدر
و من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد خلیفه را خبر کردند پدرم را امر نمود که بدیدنش رود و پنج کس را از خدمه خاص خلیفه با مر
او بر در خانهٔ آنحضرت متوکل ساخته بودند که از طبیبان و مداویان و از حال او خبردار باشند و صبح و شام خبر بخلیفه رسانند و در روز آخر
قاضی القضاة را با جمعی کثیر از فقها و علما و فضلا را فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون خبر فوتش بیرون آمد جمیع دکانها و بازار
بسته شد و جمیع مردمان سواره و پیاده حاضر شدند و آنروز سامره در شور و فغان و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کم نبود و چون جنازه اش
گذاشتند که بر او نماز کنند عیسی ابن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان و عباسیان جمیع بنی هاشم بدانند که او علیه السلام با جل طبیعی از دنیا
رفته و محضری بران نوشتند و چون از دفنش فارغ شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمده گفت توقع دارم که مرتبهٔ برادرم را بمن ارزانی داری
و من نوشته میدهم که هر ساله بیست هزار دینار بتو رسانم پدرم او را درشت گفت و از پیش خود رانده گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه
شمشیری برهنه کرده بود که هر که را بداند که پدر و برادرت را امام و جانشین رسول میدانند از تیغ بگذراند و میسر نشد که این امر را از او بگرداند
نتوانست که مردم را از او منع کند اگر تو را نزد شیعیان پدر تو انقدر باشد که او را بود ترا هیچ حاجت نیست که مرتبه او را بتو دهند شیعیان
او تو را پیدا میکنند و اگر انقدر نداری تو را آنمرتبه دادن فایده نمیکند بعد از ان دیگر او را نزد خود راه نداد **و از جمله روایات عجیبه**
منسوب بر آنحضرت روایت بشر بن سلیمان انصاریست که گفت حضرت ابو الحسن علی الهادی علیه السلام مرا طلبید و چون بخدمتش مشرف شدم
فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی هست و موالات ما و شما خلفاً عن سلف میراثیست و من تو را مفتخر میگردانم
بفضیلتی که بر دیگران سبقت کیری در موالات و نامه نوشته مهر بران نهاد و دستارچه زر بیرون آورده دویست و بیست دینار زر
در و بسته بود فرمود این را بگیر و ببغداد برو در معبر فرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که پرده گیان در ان باشند و از تجار
عمرو بن یزید نخاس را از ان میان تفحص نمای و منتظر باش که وکلای عباسیان دخترهای عرب بخریداری آیند و پرده گیان را عرض کنند
کنیزکی از عرضه داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را به بیند یا آواز او را بشنود و حریری پوشیده باشد صفتش این و این باشد از جمله
نشانها آنکه یکی از خریداران خواهد گفت که سیصد دینار می خرم بجهت عفتش او گوید که بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که رغبتی بر تو نیست
بر مال خود شفقت کن نخاس گوید از فروختن تو چاره نیست او گوید شتاب چیست خریداری که دل من میخواهد میرسد آنگاه تو نزد عمرو بن یزید شو
و بگو که با من نامه ایست لطیف که یکی از اشراف بزبان رومی نوشته آن خط را باو ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب آن میل کند من وکیل
اویم و این کنیز را میخرم بشر گوید امتثال امر نموده رفتم و چنانچه فرموده بود ذرهٔ خلاف نشد چون کنیز در نامه نگریست بگریست و عمرو را
گفت مرا بصاحب این نامه بفروش پس من با صاحبش مناظره کردم تا بران مبلغ قرار گرفت و زر را داده کنیز را گرفته بخانه بردم در کمال
بشاشت خندان و شادان نامه را از گریبان بیرون آورده بوسه میداد و بر چشم میمالید و فدای نامه میشد گفتم نامه را می بوسی و صاحبش را
ندیده گفت ای عاجز ضعیف از معرفت اولیا و انبیا تو از خدمه او نی و علم بحال او نداری و از کمالش بیخبری گوش من دار و دل خود را
حاضر کن تا شمهٔ از حالش بشنوی من ملیکه دختر یشوعای پسر قیصر رومم و مادرم از فرزندان حواریین است و نسبش بوصی مسیح شمعون الصفا
متصل میشود جدم قیصر خواست که مرا به برادرزاده خود دهد حکم نمود تا قسیسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد
از قایدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از معتمدان لشکر حاضر شدند و تختی از خزانه بیرون آوردند باصناف جواهر مکلل و در
میانه قصر آنرا بر زبر چهل پایه نهادند و برادرزادهٔ قیصر بران تخت برآمد و دور او صلیبها چیدند و اساقفه بایستادند و سفرهای انجیل باز کردند
و خواستند نکاح کنند که یکبار قیصر بلرزید و صلیبها از بالا در افتادند و پایهای عرش از جای خود برفت و آنمرد که بر تخت بود یعنی برادر
زادهٔ قیصر از تخت در افتاد و بیهوش شد و رنگ از روی اساقفه رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و مهتر ایشان با جدم گفت ما را
معاف دار که از این حال نشانهای بد ظاهر میشود جدم با اساقفه گفت شما این عمودها راست کنید و صلیبها را بردارید و برادران بدبخت
بیاورید تا این کودک را باو دهم تا از شما و نحس دفع کند نحوست وی با سعادت خود چون چنین کردند بار دوم نیز همان حادثه شد که بار اول شده بود
مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمناک و تنها بمنزل نشست و بفکر فرو رفت و من آنشب بخواب دیدم که مسیح و شمعون علیهما السلم با جمعی از
حواریین در ان کوشک جمع آمدند و منبری از نور نهادند که با آسمان برابری میکرد بجائی که جد من قیصر تختش را میگذاشت بعد از ان محمد رسول الله
با وصیش و یازده کس از فرزندان او علیهم السلم پیدا شدند و متوجه مسیح شده محمد گفت یا روح الله من نزد تو آمده ام تا نسب خود را به نسب

و سپوندم

تو پیوندم و خواستند کی کنم از وصی تو شمعون ملیکه را از برای پسرم اینکه می بینی ابو محمد و اشاره باو کرد پس مسیح بشمعون نگریست و گفت
بدرستی که شرف بتو آمده به پیوند رحم خود را با رحم آل محمد او گفت چنین کردم پس بر آن منبر بر آمدند و محمد صلعم خطبه بخواندند و مرا به پسر خود ابو محمد
تزویج نمود مسیح و حواریان بران گواه شدند و من از خواب در آمدم و ترسیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم و دوستی
ابو محمد بر دلم زور آورد بنحویکه از طعام و شراب محروم شدم نحیف و جسم ضعیف گشته پدرم آنرا بیماری دانست و هیچ طبیبی در شهرهای روم
نماند که حاضر نکردند و دوای من نطلبیدند و هیچ شفائی و بهبودی نبود چون از من نومید شدند روزی مرا گفت ای روشنی چشم من هیچ آرزوئی
داری تا آنرا حاصل کنم گفتم درهای فرح بر خود بسته می بینم اگر ازین زندانیان که اسیر و مسلمانند از عذاب نجات میدادی و اینطایفه را از
بند خلاص میکردی امیدوار میشدم که مسیح و مادرش مرا شفائی دهند و چون چنین کردند من جلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم
جد و پدرم بران شاد شدند و اسیران را اکرام کردند و عزت نمودند و من از پس چهارده شب بخواب دیدم که فاطمه سیده زنان عالم بزیارت
من می آید با مریم بنت عمران و هزار تن از کنیزان بهشتی و مریم مرا گفت اینست سیده زنان عالم مادر شوهرت ابو محمد پس من چنگ در او
زدم و میگریستم و پاره شکایت از نیامدن ابو محمد کردم پس فاطمه گفت پسرم بزیارت نیاید تا در مذهب ترسایانی اینک خواهرم مریم تبرا میکند
از دین تو اگر میل برضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان
علیا ولی الله چون من این کلمه گفتم سیده زنان عالم مرا بر سینه خود باز نهاد و دلم را خوش کرده فرمود اکنون منتظر باش که من ابو محمد را
نزد تو میفرستم من بیدار شدم و میگفتم واشوقاه الی لقاء ابو محمد و شب دیگر ابو محمد را در خواب دیدم باو گفتم چرا با من جفا کردی
ای حبیب من بعد از انکه دلم را بجوامع حب خود مشغول کردی فرمود که تاخیر از تو نبود الا بسبب شرک تو چون مسلمان شدی من هر شب
بزیارت تو می آیم تا آنگاه که خدا تعالی میان ما جمع کند و از آن وقت زیارت او از من منقطع نشده است پس بشر گوید گفتم تو چگونه در میان
اسیران افتادی گفت ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو درین زودی لشکری بجنگ مسلمانان میفرستد و بعد از ان خود از پی ان لشکر
میرود باید که تو همراه او باشی من چنان کردم و چون با جماعتی از غلامان و خدمه از راهی می آمدیم که طلایه مسلمانان بر ما افتاد و کار باینجا رسید که تو
دیدی و در مدت هیچکس نفهمید که من کیستم بجز تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت نصیب او شده بودم چون از نام من پرسید گفتم نام من
نرجس است پس بشر پرسید که عجب است که تو رومیة الاصلی و زبان عرب میدانی گفت جدم حریص بود برانکه مرا ادب آموزد و زنی ترجمان
مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من آمدی و مرا عربیت آموختی تا زبانم بران مستقیم شد بشر روایت کند که چون بخدمت امام رسیدیم
با او فرمود که چگونه با تو نمود حق تعالی عزت اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را گفت چگونه صفت کنم از برای تو یا ابن رسول الله
آنچه تو بدان عالم تری از من فرمود که بشارت باد تو را بفرزندی که شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از جور و ظلم شده باشد گفت
از که فرمود از آنکس که خواستگاری کرد رسول خدا ترا از برای او در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصی او بخاطرت هست که مسیح تو را
در آن شب بکه داد گفت بلی به پسر تو ابو محمد باز فرمود که تو او را می شناسی گفت بلی از آن شب که مسلمان شده ام بر دست سیده زنان عالم
زیارت خود از من باز نگرفته است پس امر نمود آنحضرت بخادم که خواهرم حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد فرمود اینست ساختی دست در گردن
او کرده او را میبوسید پس امام فرمود بسرای خود برش و فرایض و سنن او را بیاموز که زن ابو محمد و مادر قایم آل محمد است و چون قلم جرأت
بذکر نام حضرت صاحب ع نمیتواند راند بذکر القاب اکتفا نموده و مینماید و چون شوق احباب بظهور آنحضرت بکمال رسیده بمقتضای ذکر العیش
نصف العیش اگر بزلال ذکر آنحضرت اطفاء التهاب نایره اشتیاق مشتاقان نماید بجا خواهد بود **ذکر امام دوازدهم و تاریخ
ولادت و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت کبری و صغری و مدت قیام دولت و ذکر روایت صاحب ع
در زمان غیبت و علامات ظهور و نزول عیسی و اقتدای او بصاحب ع** امام بحق بعد از ابو محمد مسمی باسم رسول خدا و مکنی
بکنیت او صلوات الله علیه و آله حضرت مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ع
مادرش ام ولد نرجس مشهور و بعضی صیقل و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام پدری او ملیکه بنت یشوعا بن قیصر ملک روم بود سن شریفش در
هنگام رحلت پدر بزرگوار پنج سال و حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد چنانچه عیسی ع را در آنحال پیغمبری داده بود کنیت آنحضرت ع
کنیت رسول خدا القابش حجت و مهدی و هادی و خلف صالح و قایم و منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهور ترین القابش مهدیست ع
حلیه همایونش خوش روی و خوش موی و معتدل قامت و کشیده بینی و گشاده پیشانی دربانش محمد بن عثمان معاصرینش از پادشاهان

عباسی

عباسی معتمد بود از خلفای بنی عباس و غیرهم از ملوک زمان ما و از زمان ما تا زمانی که ظهور نماید تولدش در سامره در نیمه ماه مبارک شعبان
سال دویست و پنجاه و پنج از هجرت حکیمه خاتون دختر محمد بن علی الرضاؑ روایت نموده که ابو محمد در نیمه شعبان مرا طلبید فرمود ای عمه امشب
نزد ما افطار کن که حق تعالی ترا شاد میگرداند بنمودن حجت خود بتو و من خوشوقت گشته بخدمتش رسیدم در وقتی که در صحن خانه نشسته
بود و کنیزانش دورش را گرفته بودند گفتم فدای تو شوم حجت از کدام یک از کنیزان تو خواهد بود که من در هیچیک اثر حمل نمی بینم فرمود از
نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر بودم و با او خوابیدم و نماز شب برخواسته با هم نماز شب کردیم و من برخواستم ببینم
که صبح شده است یا نه در دلم گذشت که از وعدهٔ ابو محمد اثری ظاهر نشده از خانه که در آنجا بود آنحضرت آواز داد که ای عمه شک مکن
که همین ساعت اورا خواهی دید انشاء الله تعالی و من از آنچه در خاطرم آمده بود از ابو محمدؑ خجل شده بجانب مکان خود برگشتم و به نرجس گفتم فدای
تو شوم هیچ حالی در خود می بینی گفت بلی حالم متغیر است پس فرشی در میان خانه انداختم و اورا بران نشاندم و در پیش او نشستم دست مرا گرفته
بفشرد و بنالید و شهادتین بر زبان راند و من قل هو الله و آیة الکرسی و انا انزلناه براو خواندم و هرچه میخواندم صاحب در شکم مادر با من موافقت
نموده میخواند و من می شنیدم مقارن اینحال خانه روشن شد بی مشعل و چراغی چون نظر کردم دیدم که ولی الله از او جدا شده سر بسجده نهاده
خدارا سجده میکند من هر دو کتفش را گرفته در کنار گرفتم پاک و پاکیزه اش یافتم فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه پسر مرا بنزد من آر بنزد پدرش بردم
زبان خود را بر چشمش سوده آنگاه زبان در دهانش گردانیده اذان در گوشش گفته دست بسرش فرود آورد و بر زانوی خودش نشانید و گفت ای
پسر من سخن گوی بفرمان خدا تعالی آنحضرت بزبان آمده گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن
علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و صلوات بر رسول خدا فرستاد و امیر المؤمنینؑ و یکیک
از ائمه معصومین صلوات الله علیهم را بدعا و صلوات یاد نموده مرغان بسیار دور مارا گرفته بودند ابو محمد یکی از آنهارا طلبیده فرمود خذه و
احفظه حتی یأذن الله فیه فان الله بالغ امره من سوال کردم از ابو محمدؑ که این مرغان چیست و آن یک کدام بود فرمود که اینها ملائکه
رحمتند و آن جبرئیل بود که دیدم باز پس آمده آنحضرت بمن امر نمود که بمادرش برسان تا چشمش روشن شود چون بدستش گرفتم دیدم که بر بازوش
بطرف راست نوشته است که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس اورا بمادرش دادم و نماز کردم و ابو محمدؑ را
وداع کرده بخانه خود رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده به نزد ایشان رفتم و اول بحجرهٔ نرجس رفتم اورا ندیدم بخدمت ابو محمد رفته آنجایش هم نیافتم
متحیر شدم ولیکن شرم میداشتم که از ابو محمد پرسم امامؑ خود ابتدا بسخن کرده فرمود که ای عمه از نظر خلق پنهان است و در حفظ و امان خداوند عالم
تا آنوقت که خدا تعالی اورا دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد و تو شیعیان مرا ببینی که در حیرتند جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی که همیشه
فرشتگان هستند که ولی خدارا از خلق پوشیده میدارند تا روزی که خدا خواهد و در روایت دیگر اینکه حکیمه گفت نرجس را دیدم و اورا
ندیدم و ابو محمدؑ با من چنین و چنین گفت و در اینکه تولد صاحب در نیمهٔ شعبان است ظاهرا خلافی نباشد بلی زیاده بر روایت مذکوره در چیزیکه
از بسیار مرویست اینست که از نسیم و ماریه شنیدم و هر دو نقل نموده اند که چون صاحبؑ از مادر جدا شده بدو زانو در آمده بانگشت سبابه بجانب
آسمان اشاره کرده شهادتین گفته و عطسه کرده گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف
ولا مستکبر بعد از آن فرمود که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة ولو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک یعنی گمان
ظالمان اینست که حجت الهی باطلست و اگر رخصت میداد حق تعالی مرا در حرف زدن و بحجت و دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه شک از میانه
برمی خواست و در روایت دیگر از طریق ابی نصر خادم مرویست که بدو سه روز بعد از تولد آنحضرت بخدمتش رسیدم در مهد بود چون
سلام کردم فرمود علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ از برای من بیار چون رفته صندل آوردم بمن گفت اتعرفنی آیا تو مرا میشناسی
گفتم بلی تو سید و بهتر و پسر سیدی و بهتری فرمود که لیس عن هذا سئلتک یعنی ازین از تو سوال نکردم گفتم پس تفسیر کنید تا من بفهمم
فرمود انا خاتم الاوصیاء و بی یدفع البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیایم و بمن ولایت و وصایت ختم می شود و بسبب
من برطرف میکند خدا تعالی بلاها را از اهل من و شیعیان من دلیل بر امامت آنحضرت بسیار است اول از طرق اهل سنت چند دلیل
ذکر کنیم تا حجت باشد صاحب فصول المهمه و صاحب کشف الغمه از ابی داود که از راویان معتبر سنی است روایت نموده اند که گفت از رسول
خدا مرویست که فرمود لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یعنی دنیا بآخر نرسد
تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد و ایضا ابی داود در سننش آورده و از امیر المؤمنینؑ روایت

کرده و آنحضرت از رسول خدا که فرمود لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا
یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز البته خدا تعالی برمی انگیزد مردی را از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد و همین حدیث
در کتاب مناقب شافعی مذکور است و ابو داود و ترمذی حدیثی بهمین مضمون روایت کرده است با زیادتی و آن زیادتی اینست که موافق باشد اسم
او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا و بعد از ین مذکور است آنچه مضمونش اینست که مملو کند زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از
ظلم و جور و در بعضی دیگر از روایات ایشان این زیادتی نیست و بعضی آن را تصحیح کرده گفته اند مراد از نام پدر حضرت صاحب امام حسین است
چه کنیت او ابا عبدالله است و در حدیث کنیت را اسم نامیده کنایه از آنکه آنحضرت از فرزندان امام حسین است و نام پدر رسول خدا
عبدالله و بعضی گفته اند محتمل است که راوی ابنی را بتصحیف ابی خوانده باشد و امکان دارد که این زیادتی از ملحقات و مفتریات نواصب باشد
بهر تقدیر در طرق شیعه این زیادتی نیست و در فصول المهمه که حافظ ابو نعیم چهل حدیث جمع نموده در شان مهدی که خاصه اوست
و شیخ ابو عبدالله محمد بن یوسف کنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آن را بیان نام نهاده که بغیر از اخبار صاحب الزمان در ان کتاب چیزی
نیست گفته که روایت کرده اند ابو داود و ترمذی هر یک در سنن خود بسند صحیح از ابی سعید خدری که او گفت از رسول خدا شنیدم
که فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعنی مهدی از اهلبیت
منست گشاده پیشانی و کشیده بینی خواهد بود و زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد و ابو داود در حدیث خود یملک
سبع سنین را اضافه نموده یعنی هفت سال پادشاهی خواهد کرد و در آخر حدیث آورده است که حدیث ثابت حسن صحیح یعنی این حدیث
بهمه اعتبارات خوبست و صحیح است و همین حدیث را طبرانی در معجم روایت کرده و غیر او هم ذکر کرده اند و ایضا ابو داود باسناد خود
از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده که رسول خدا فرمود که مهدی موعود از عترت من و فرزندان فاطمه خواهد بود و ایضا از ابی هریره
روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود لا تقوم الساعة حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطنیة
و جبل الدیلم و لو لم یبق الا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها یعنی قیامت قایم نشود تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت
من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه را و کوه دیلم را و اگر باقی نماند از عمر دنیا الا یکروز که حق تعالی بقدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه او در آن
فتحها واقع شود و ایضا از امیر المؤمنین روایت نموده اند که گفت رسول خدا فرمود که مهدی از ما و اهل بیت ما خواهد بود و حق تعالی اصلاح کار او را
در یکشب خواهد نمود و ایضا در کشف الغمه از ابن عباس روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود بدرستیکه خلفای من و اوصیای من
که حجتهای خالقند بر خلق بعد از من دوازده اند اول ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند من است پس یکی از حضار سؤال نموده گفت یا رسول الله برادر
شما کیست و فرزند شما کیست رسول خدا در جوابش فرمود که برادر من علی ابن ابی طالب است و فرزند من مهدیست که در آخر الزمان ظهور کند و زمین را
پر از عدل و راستی نماید بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد بحق آنخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز
که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور فرزند من مهدی هادی ظاهر شود و باز گرداند عیسی ابن مریم را از آسمان و عیسی اقتدا باو نموده در
عقب او نماز کند و مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین را بنور وجود خود و حکم او بمشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد
گذاشت و ایضا ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین روایت نموده که آنحضرت فرمود که آفرین بر طالقان بدرستی که حق تعالی را
در آنجا گنجهاست نه از طلا و نه از نقره ولیکن در ان از مؤمنان و موحدان که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن باشد و از مددکاران و
معاونان مهدی باشند در آن روزی که مهدی موعود خروج نموده بنور خود جهان را منور و مزین سازد و ایضا صاحب کشف الغمه از
مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد ظهور کند زمین را بنور روی
مبارک خود چنان روشن خواهد ساخت که خلقان را از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین بردارد و از برکت وجود آنحضرت
مردمان برفاهیت و عیش عمرهای دراز بگذرانند تا بجائی رسد که شخصی انقدر بماند که هزار فرزند و فرزند زاده به بیند همه ذکور و زمین دفینها
و گنجینها و ذخیرها و نباتهای خود را همگی بیرون دهد چنانکه دفینها و گنجها بنظر خلق در آید و در ان عصر و زمانه مرد باشد که طالب شخصی از مستحقین
باشد که ادای زکوة واجبی خود کند و آن حق را از او قبول کند هر چند تفحص کند نیابد چه حق تعالی مردم را بنصیب ایشان از آن مستغنی ساخته باشد که
بدیگری محتاج نباشند و بهمین طریق از ابی خدیجه مرویست که او گفت از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق شنیدم که فرمود که چون
قایم آل محمد قیام نماید احکام جدید خواهد آورد بهمان نحو که در بدو اسلام رسول خدا آورده بود و همچنین از علی بن عقبه مرویست که

از امام محمد باقر شنیده‌ام که فرمود چون قایم ما قیام نماید حکم بعدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه برطرف خواهد شد و راهها امنیت خواهد یافت و زمین برکتهای خود و دفینهای خود را بیرون خواهد داد و هر حقی بصاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و اهل هر ملت و مذهب باسلام میل خواهند نمود و اعتراف بایمان خواهند کرد نشنیده که حق تعالی فرموده و له اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها و الیه ترجعون یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام می‌آورند هر چه در آسمانها و زمینها باشد یا بطوع و رغبت یا بجبر و اکراه و بازگشت همه مردمان و خلقان بحق تعالی است و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق بحکم داود نبی و جدش محمد و از برکت وجود آنحضرت ارزانی و فراوانی و خوشی روزگار و رفاهیت در عهد او بجائی رسد که مردمان مستحق زکوة و محل صدقات خود را نیابد و فقیر و بی چیز در روی زمین نماند و غنا و توانگری خلق را از سوال بی نیاز گرداند بعد از اینها فرمود بدرستیکه دولت ما آخر همه دولتهاست و باقی نخواهد ماند هیچ اهل ملتی که ایشانرا دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما بدولت خود برسند و حکمرانی خود بکنند تا آنکه چون سیرت ما را ببینند و سلوک ما را با خلق مشاهده نمایند بگویند که اگر ما را دولتی نصیب میشد سیرت و سلوک ایشان خواستی بودن و اشاره باینست آنکه حق تعالی میفرماید والعاقبة للمتقین یعنی آخرین دولتها و متمم عهدها دولت متقیان و پرهیزکار است و ایضاً از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه نقل کرده اند و او از امام محمد باقر روایت نموده که آنحضرت فرمود که هرگاه قایم آل محمد ظهور کند خیمها زده خواهد شد از برای آنکه مردمانرا قرآن کریم تعلیم نمایند بآن نحو یکه نازل شده و حق تعالی بخلق فرستاده و این بر مردمان صعب ترین و مشکل ترین چیزها خواهد بود چه مخالفت بسیار خواهد داشت با آنچه تالیف شده و در بیمدت تلاوت مینموده اند و ایضاً از مفضل بن عمر روایت نموده اند که او گفت از امام جعفر صادق شنیدم که فرمود قایم آل محمد بیرون خواهد آمد از پشت کوفه با بیست و هفت کس پانزده کس از قوم موسی آنانی که هدایت و راه یافته بودند بحق و بعدالت حکم میکردند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابو دجانهٔ انصاری و این بیست و هفت تن جمیع در خدمت آنحضرت خواهند بود و از انصار و مددکاران آنحضرت و حکم کردن او بحکم کردن داود مانند خواهد بود بی آنکه محتاج بگواه و بینه باشد حکم خواهد نمود و بالهام الهی و علم خود عمل خواهد کرد و خبر خواهد داد هر قومی را بآنچه ایشان از احکام خود استنباط کرده باشند و دشمنان را از دوستان بفراست خواهد شناخت چنانچه در قرآن مجید میفرماید که ان فی ذلک لایات للمتوسمین یعنی بدرستی که در آن نشانهاست از برای آنانکه بتفکر و تفرس چیزها را دریابند و حقایق اشیا را بنشانها شناسند و فرمود که چهار مسجد در کوفه خراب خواهد کرد و در روی زمین هیچ مسجدی کنگره دار نخواهد گذاشت بلکه کنگره ها را برطرف خواهد کرد و جمیع کوچها وسیع خواهد ساخت و هر کنیفی و ناودانی که از خانها و بامها بکوچها باشد بحکم آنحضرت برطرف خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ سنتی را معطل نخواهد گذاشت بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنتها بفعل خواهد آمد و قسطنطنیه و چین و جبل دیلم مفتوح خواهد شد و درین روایت هفت سال مدت ملکش خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال باشد چون سالهای شما و بعد از آن هر چه خدا خواهد شود و در روایت دیگر نه سال بطریق مذکور و در روایت بسیار آمده که مهدی از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر بچهل روز پیش از قیامت و در آن چهل روز هرج و مرج در احوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم و احمد بن عبد الله که از اکابر علمای اهل سنتند چهل حدیث در باب مهدی جمع نموده اند و در کشف الغمه و فصول المهمه و غیرهما ذکر کرده اند تبعاً لآثارهم نورد ترجمة الاربعین لکن باسقاط السند لاجل التخفیف ترجمه حدیث اول از ابو سعید خدری از رسول خدا نقل نموده که فرمود مهدی از امت من خواهد بود و اگر عمرش کوتاه باشد هفت و الا هشت و الا نه سال تنعم خواهد کرد و در زمان او خلایق نعمتی باشند که هیچ بدکاری و نیکوکاری هرگز ندیده باشد و از آسمان همیشه باران خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ علفی و دانه را دوم مر بسند مذکور مهتر و بهتر عالمیان فرموده که مملو خواهد گشت زمین از جور و ظلم و بعد از آن مردی از عترت من بیرون خواهد آمد و دنیا را براه عدل و راستی خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود یکسال یا نه سال سیم بهمان سند سرور کاینات فرموده که قیامت قایم نخواهد شد مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را مردی از اهلبیت من که مملو سازد زمین را از عدل چنانکه مملو شده باشد از جور پیش از آنکه بمدت هفت سال چهارم مر زهری از علی بن الحسین روایت نموده که رسول خدا فاطمه را گفت المهدی من ولدک یعنی هدایت یافته و هدایت نماینده بیقین از فرزندان تو خواهد بود پنجم علی بن هلال از پدرش نقل نموده که او گفت بخدمت رسول خدا رسیدم در حالتی که دنیا را وداع میفرمود دیدم که دخترش فاطمه ببالینش نشسته میگریه پس گریست تا آنگاه آواز گریه اش بلند شد رسول خدا سر بطرف او برداشته فرمود ای حبیبه من چه چیز ترا میگریاند پس فاطمه گفت از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق ترا فراموش نمایند و بر ما جور و ظلم روا دارند

پس رسول خدا فرمود که ای حبیبهٔ من مگر ندانسته که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین اطلاع یافتنی و نگاه کردنی و برگزید از جمیع اهل زمین
پدرت را و او را برانگیخت برسالت و بعد از آن توجه دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهرت را و بمن وحی فرستاد که تو را با
او عقد کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی بما عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما هیچکس را نداده است و بعد از ما هیچکس
نخواهد داد یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلینم و دوست ترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام و دیگر آنکه
وصی من بهترین اوصیا و دوست ترین جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهر تست و دیگر آنکه از ماست آنکه او را حق تعالی دو بال داده
که با ملائکه در بهشت طیران مینماید در هر جا که خواهد میرود و می آید و او پسر عم تو و برادر شوهر تست دیگر آنکه دو سبطین امت از مایند که آن
هر دو پسران تو حسن و حسین اند و هر دو سید و بهترین جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان بهتر از ایشانست ای فاطمه ای حبیبهٔ من قسم
بآنخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که از این دو سبط خواهد بود مهدی ابن محمد در آنوقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنها ظاهر گشته
و راهها بریده شده باشد و غارت کنند بعضی بعضی را و هیچ بزرگی رحم نکند کوچکی را و هیچ کوچکی رعایت تعظیم بزرگان ننماید در آنحال
برانگیزد حق تعالی از این هر دو آنکس را که قلعهای ضلالت و گمراهی بگشاید و قفل از دلها بردارد و برخیزد براه نمودن مردمان براه دین
در آخر الزمان چنانچه من در آخر الزمان باین کار برخواسته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد
ای فاطمه ای نور دیدهٔ من محزون مباش که حضرت عزت جل ذکره بر تو از من و از همه کس رحیم تر است و مهربان تر بجهة نزدیکی که تو را
با منست و بواسطهٔ وقعی که تو را در دل منست و بتحقیق که تزویج فرمود حق تعالی تو را با زوج تو در حالتی که حسبش عظیمتر و نسبش عزیزتر و بر
رعیت رحیم تر و باحکام دین دانا تر و در حکم کردن عادل تر بود و با اینها همه من از حق تعالی درخواسته ام که تو اول کسی باشی از آنانکه بمن
ملحق خواهند شد از اهل بیت من و آنچنان بود که آنحضرت فرمود چنانچه از وصی بحق و جانشین مطلق امیر مؤمنان و پیشوای متقیان ع مرویست
که فرمود باقی نماند فاطمه ع بعد از پدر بزرگوار مگر هفتاد و پنج روز و حق تعالی او را بعد از این مدت قلیل به پدر ملحق ساخت ششم حذیفه باسناد
خود روایت نموده که خطبه نمود در روزی ما را حضرت رسالت پناه و بیان فرمود از برای ما آنچه بعد از این بمنصه ظهور خواهد آمد و بعد از آن
فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا الا یکروز که البته حق تعالی آنروز را دراز خواهد گردانید تا آنکه برانگیزد مردی را از فرزندان من که اسم او اسم
من باشد پس برخواست سلمان فارسی رضی الله عنه و گفت ای رسول خدا از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود رسول خدا فرمود که
من ولدی هذا یعنی از این فرزند من و دست مبارک بر دوش امام حسین ع زد هفتم حذیفه از عبد الله بن عمر روایت نموده
که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آن را کرعه گویند هشتم بحذف اسناد از حذیفه مرویست
که رسول خدا فرموده که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود که روی او خندان و نورانی باشد همچو ستارهٔ پر نور درخشنده نهم
همان حذیفه روایت نموده که رسول خدا فرموده که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود که رنگ روی مبارک او رنگ مردم عرب
باشد و جسم او مثل اولاد بنی اسرائیل و بر طرف راست او خالی باشد که گویا ستاره ایست نورانی پر سازد روی زمین را از عدالت
بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد و راضی باشند از خلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان دهم از ابو سعید
خدری روایت کرده که رسول خدا فرمود که مهدی از اولاد ما خواهد بود و از جملهٔ علامتهای او بینی کشیده است و پیشانی پر نور یازدهم
از ابو سعید مذکور مرویست که رسول ص در بیان صفت مهدی ع فرموده که مهدی موعودی که از ما و اهلبیت ماست مردی خواهد بود از امت
من و او را بینی خوش اندام کشیده و خوش نما باشد و روی زمین را از عدالت پر خواهد ساخت بعد از آنکه از جور پر شده باشد
دوازدهم بزرگ سند از ابو امامه باهلی روایت نموده اند که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که میان شما و اهل روم چهار
فتنه و چهار صلح خواهد بود و چهارمش بر دست مردی که از اهل هرقله باشد بفعل خواهد آمد که دوام آن هفت سال باشد یکی از حضار
که از قبیله عبد قیس بود که او را مستور بن عبد قیلان میگفتند برخواست و گفت یا رسول الله امام مردمان در آنروز که خواهد بود پیغمبر
فرمود که امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من چهل ساله حکم اوست و روی او از تابش ستارهٔ نورانی باشد و در طرف راست
روی او خالی سیاه باشد و دو عبای قطوانیه که آن دهی است در حوالی کوفه پوشیده باشد و او را مشابهت تمام بمردمان بنی اسرائیل
باشد گنجها را از زمین بیرون آورد و شهرهای شرک و کفر تمامی بدست او مفتوح شود سیزدهم راوی مذکور از عبد الرحمن بن عوف
از رسول خدا نقل نموده که فرمود که مهدی را بر می انگیزد حق تعالی از عترت و فرزندان من و نشانهای او اینکه افرق الثنایا باشد یعنی

و دندانهای پیش او از هم جدا باشد و اجلی الجبهه باشد یعنی پیشانیش گشاده باشد روی زمین را از عدالت پر خواهد کرد و مال را بنزد او قدری نباشد
و بهر کس بقدر احتیاج و حاجت میداده باشد **چهاردهم** از ابو امامه روایتست که گفت خطبه خواند روزی رسول خدا و در ان اثنا
ذکر دجال فرموده گفت مدینه کثافتهای خود را بیرون خواهد انداخت چنانکه کوره کثافت آهن را بیرون میکند و آنروز را روز خلاص نام خواهد بود
و از ان میان ام شریک برخواست و گفت یا رسول الله انروز عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون میشود آنحضرت فرمود که اکثر ایشان
در آنروز در بیت المقدس باشند و در مدینه از ایشان کمتر خواهد بود و امام خلق در آنوقت مهدیست که مردی صالح است از ذریت من
پانزدهم از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا فرموده بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و برمی انگیزد او را حق تعالی ظاهر
و پیدا از برای مردمان در آن زمان امت بعیش و تنعم خواهند گذرانید و چهارپایان را آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد
هر روئیدنی که در شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد صاحب الزمان مالها و زرها بمردم چنانکه باید و شاید و فقیر در عهد او نمی باشد **شانزدهم**
از عبد الله مرویست که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود بیرون خواهد آمد مهدی در حالی که ابر بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در ان
ابر ندامی کرده باشد که این مهدی و خلیفه حق سبحانه و تعالیست زنهار که تابع او شوید و فرمان برداری او و مخالفت او را جایز ندارند
هفدهم بهمان سند از عبد الله مذکور مرویست که رسول خدا فرموده که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد و ندامیکرده باشد
که این مرد مهدیست و راه نماینده زنهار که تابع او شوید **هیجدهم** از ابو سعید خدری روایتست که گفت رسول خدا فرمود که شما را
بشارت میدهم بمهدی که مبعوث خواهد شد در امت من وقتی که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین را پر کند از عدل
و راستی چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم و راضی خواهند بود از او ساکنان آسمان و زمین قسمت خواهد کرد مالها بر مردمان بسویت و هر صاحب
حقی را بحق خواهد رسانید **نوزدهم** از عبد الله عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که میفرمود قیامت قایم نخواهد شد تا آنکه
مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد و مملو کند زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور **بیستم**
از حذیفه یمانی مرویست که رسول خدا فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز که البته حق تعالی خواهد بر انگیخت در دنیا مردی را که اسم او
و اسم من و خلق او بعینه خلق من و کنیت او ابا عبد الله باشد **بیست و یکم** از ابن عمر روایتست که او گفت رسول خدا فرمود دنیا
بآخر نرسد تا آنکه حق تعالی برانگیزد مردی را از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من و اسم پدر او باسم پدر من مملو سازد زمین را از عدل
و راستی چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و قبل از این در باب عبارت اسم او اسم ابی که بعضی از سنیان روایت کرده اند سخن گذشته
بیست و دوم از ابی سعید خدری روایت شده که از رسول خدا شنیدم که فرمود باید زمین از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از ان بیرون آید
مردی از اهل بیت من و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلم و دشمنی شده باشد **بیست و سیم** از زر بن عبد الله روایت نموده
که از رسول خدا شنیدم که فرمود که باید زمین از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از ان بیرون آید یعنی که گفت ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من که
موافق باشد اسم او اسم مرا و خلق او خلق مرا زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود **بیست و چهارم** از ابو سعید خدری روایت نموده
که رسول خدا فرمود که بعد از این زمانه را اختلاف و انقطاعی بهم رسد و فتنها ظاهر شود و در ان آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنها را
برطرف نماید و اختلاف را باتفاق بدل کند و او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد **بیست و پنجم** از ابو سعید خدری روایت نموده
که گفت رسول خدا فرمود بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و نازل کند حق سبحانه و تعالی از برای او برکت از آسمان
و زمین بیرون دهد برکتهای خود را بجهت او و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانکه مملو شده باشد از جور و ظلم و عمل کند بهمین طریق هفت
سال انسالی که بجهت او مقرر شده و نزول کند در بیت المقدس **بیست و ششم** از ثوبان روایت نموده که گفت رسول خدا فرمود
که هرگاه ببینید که رایتها و علمهای بسیار از خراسان می آید روی بان کنید که خلیفه خدا مهدی در انجاست **بیست و هفتم** از عبد الله
عباس روایت نموده اند که در خدمت رسول خدا بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم آنحضرت برایشان افتاد رنگ مبارکش
متغیر شده آب در دیدها بگردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا همیشه ما در چهره شما می بینیم که مکروه میداریم رسول خدا فرمود بدرستی که
ما از ان اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی آخرت را از برای ما برگزیده است آنرا بجهت ما و بدرستی که اهل بیت مرا بعد از من بلاها و آزارها
و دشمنیها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند
با ایشان نمیداده باشند پس ایشان جهاد کنند و کار بر ایشان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را با ایشان تسلیم نمایند قبول نکنند

وحق را بمردی از اهل من گذارند که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه قبل از این مملو شده بود از ظلم باید که از شما کسی هر گاه دریابد آن قوم را
بجانب ایشان بشتابد و اگرچه رفتنش ممکن نباشد الا بسینه و زانو اگرچه راهش برروی برف باشد بیست و هشتم از حذیفه
یمانی مرویست که از رسول خدا شنیدم که گفت وای بر این امت از پادشاهان جباره که چگونه خواهند کشت و چگونه خواهند ترسانید
کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مؤمن و متقی در آنحال بزبان با ایشان خواهند ساخت و بدل از ایشان گریزان خواهند بود تا چون
حق تعالی خواهد که بقدرت کامله خود باز اسلام را عزیز سازد جبار را از اینکه دیگر فشار کند و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد بصلاح
باز آرد پس خطاب بمن کرده فرمود ای حذیفه اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الا یکروز که البته حق تعالی دراز میگرداند آن روز را تا آنکه مالک و حاکم
دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم بردست او جریان یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف گردد و الله سبحانه و تعالی وعده فرموده
و وعده او خلاف نمیشود و حق تعالی سریع الحسابست بیست و نهم ابو سعید خدری از رسول خدا نقل نموده و گفته که خود از آنحضرت شنیدم
که فرمود تنعم خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا آنوقت از اولاد آدم کسی آن قسم تنعم نکرده باشد آسمان بر ایشان باران پی در پی خواهد
ریخت و زمین در شکم خود روئیدنی را پنهان نخواهد داشت بلکه همه را بیرون خواهد داد سی ام از انس ابن مالک روایت نموده اند که گفت
از رسول خدا شنیدم که فرمود ما بنوا عبد المطلب از سادات اهل جنتیم بعد از آن مجمل را مفصل نموده بزبان معجز بیان آورد که آن منم و برادرم
علی و عم من حمزه که سید الشهدا است و پسر عم من جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی که از اولاد ایشان صلوات الله علیهم
سی و یکم ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود که اگر باقی نماند از دنیا بغیر از یک شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد
مردی از اهلبیت من و انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید سی و دوم ثوبان روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که گفت در زمان آخر فتنه
بسیار شود تا آنکه سه کس از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و بهیچیک نرسد بعد از آن رایت سیاه پیدا شود و با دشمنان جهادی کنند
که هیچ قومی نکرده باشند و در آنوقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود هرگاه بشنوید که مهدی خروج نموده بشتابید و با وی بیعت نمائید که خلیفة الله
مهدیست سی و سیم ثوبان مذکور روایت نموده که رسول خدا فرمود که چون صاحبان رایت سیاه از جانب مشرق پیدا شوند باید که
بشتابید و متابعت ایشان کنید اگرچه رفتن بزانو باشد برروی برف و یخ سی و چهارم بسند خود از امیر المؤمنین روایت کرده اند
که آنحضرت فرمود که سؤال کردم از رسول الله صلعم که آیا از ما آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس رسول خدا فرمود بلکه از ما خواهد بود نه از غیر ما حق تعالی
چنانچه فتح این دین را بما کرده ختم آن نیز بما و از ما خواهد بود چنانچه مردمان بسبب ما از شرک و کفر خلاص یافتند ببرکت ما از فتنه و فساد هم نجات
خواهند یافت و بسبب ما الفت میدهد میانه دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد بجهة فتنها و فسادها چنانکه اول الفت و برادری داد بسبب دین
بعد از آنکه دشمنان بودند باهم بجهة شرک سی و پنجم بسند خود از عبد الله مسعود روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود
اگر باقی نماند از دنیا مگر یکشب البته حق تعالی دراز خواهد گردانید آن شب را تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم
او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من و زمین را پر کند از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم قسمت کند مالها را در مردم بسویت
و برابر گرداند با هم حق تعالی ببرکت او دلهای مردمان را غنی کند و بهم فقر و درویشی را از دلها بردارد و مالک خواهد بود زمین را هفت سال
یا نه سال و خیری در زندگی بعد از او نخواهد بود و تعیش و تنعم خلق را در زمان او خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده باشند سی و ششم
ابو هریره از رسول خدا روایت نموده که گفت شنیدم که فرمود قیامت قایم نشود تا آنکه مالک شود مردی از ما اهل بیت من قسطنطنیه
و جبل دیلم را فتح نماید و اگر باقی نماند مگر یکروز که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا او فتح نماید بلاد شرک را جمیعا و از شرک اثری در روی
زمین نماند سی و هفتم از قیس ابن جابر روایت نموده اند که او از پدرش و پدرش از جدش و او از رسول خدا روایت نموده که
فرمود زود باشد که بعد از من خلفا باشند و بعد از خلفا امراء و بعد از امراء ملوک جبابره پس بیرون آید مردی از اهل بیت من که مملو کند
زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد پیش از آن از جور و ظلم و ستم سی و هشتم خود از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت
از رسول خدا شنیدم که فرمود از ما خواهد بود آن کسی که نماز کند در پی سر او عیسی بن مریم بعد از آنکه خروج نماید و عیسی ع از آسمان نزول کند
سی و نهم بسند خود از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود از ما خواهد بود آنکسی که نماز کند
در پی سر او عیسی بن مریم بعد میگوید امیر قوم که مهدیست بعیسی که بیا با هم نماز کنیم عیسی ع میگوید بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امیر است از اینکه کرامت
که حق تعالی باین امت کرده است و در پی سر او نماز میکند چهلم بسندی که از آن محمد بن ابراهیم میرساند روایت نموده از ابو جعفر منصور

مشهور بر انفی واو از جد مش عبدالله عباس نقل کرده که در خدمت رسول خدا بودم شنیدم که فرمود ضایع نخواهد ماند و هلاک نخواهند شد
قومی که من در اول و عیسی ابن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده باشد و صاحب کشف الغمه در باب خروج صاحب در آخر الزمان
اعاده نموده میگوید که من درین کتاب خصوصا هر چه درین باب ذکر میکنم از طرق اهل سنت وجماعت است تا تاکید باشد در حجت بودن و از جمله حدیث
طولانی از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت از جمله چیزهائی که در خصایص مهدی از رسول خدا شنیدم یکی این بود که مدت
بقای او را ذکر کرده و بعد از ان فرموده لا خیر فی الحیاة بعده یعنی بعد از انکه آنحضرت جهان را بدرود کند خیری در حیات و مزه در
زندگی و حظی در هستی نخواهد بود و هم او و هم صاحب فصول المهمه از ابو هریره روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که خطاب
باصحاب نموده فرمود کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم یعنی حدیث العلم عند الله ظاهر این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند
و عیسی پیغمبر از آسمان نزول نماید شما بکدام یک اقتدا خواهید نمود بعیسی که پیغمبر خدا است و از آسمان آمده یا با مامیکه از ذریت پیغمبر شما است
شما خود را چگونه می پسندید اگر شما در آنوقت باشید یا از اولاد شما که فی الحقیقه حکم شما دارند چه حال خواهید داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد
شما نه انکه بعضی تاویل کرده و گفته اند امام شما از شما ست یعنی امامت میکند شما را بکتاب شما و بعد از نقل اینحدیث نوشته اند که این
حدیثی است متفق علیه و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آورده اند تصحیح آن نموده و بموجب اینحدیث و حدیث جابر و حدیثی که از
ابو سعید خدری روایت شده باید که مهدی امام باشد و عیسی ماموم و بعد از ان گفته اند اگر سؤال کند سایلی و گوید که با صحت این احادیث
و اینکه عیسی در پی سر مهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دجال مقاتله خواهد کرد و در تبه کسی که در نماز و جهاد مقدم باشد
معلوم است و این خبر را اهل سنت تصحیح نموده اند و شیعه هم روایت نموده اند پس اجماع باشد بر ثبوت اجماع و صحت خبر آیا کدام یک از
امام و ماموم افضل باشند او نبی است و این وصی جواب انکه هر دو مقتدا و پیشوایند و از چیزی که مخالف مراد الله باشد بریند و هیچکدام
چشم زدنی از خدا غافل نیستند و هر دو معصومند از ارتکاب قبایح مطلقا و از مداهنه و ریا و نفاق و رسول خدا فرموده باید که امام قوم اقرا
باشد و اگر با ماموم دران مساوی باشد اعلم را مقدم دارند و اگر دران هم برابر باشند افقه و بعد از ان اقدم در هجرت و پس از ان اصبح
وجها پس اگر مهدی داند که عیسی افضل از او ست بر و تقدم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است اقتدا نخواهد کرد چه او از ریا
و نفاق و مداهنه منزه است پس چون امام میداند که اعلم است تقدم مینماید و چون عیسی را اعلمیت او محقق است باو اقتدا میکند و او را
قدوه میداند و همچنین جهاد بذل نفس است در راه حق تعالی که کسی رغبت دران داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جهاد کردن در
خدمت رسول خدا و در خدمت انبیای سابق صحیح نبودی بدلیل قول حق تعالی که فرموده ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه فی التوریة والانجیل
والقران ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم یعنی حق تعالی از مؤمنان
نفسهای ایشان را میخرد ببهشت که مقاتله میکنند و بکشند و کشته شوند در راه او و وعده کرده است ایشان را در کتابهای خود که وفا کنند
بعهد خود و بشارت یابند بر رستگاری و فوز عظیم و امام نایب رسول است و جانشین او در میان امت او و عیسی اگر رسول خدا را در
می یافت میقین که بر او تقدم جایز نخواهد داشت و مؤید اینست حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از ابو امامه باهلی روایت
نموده و گفته اینحدیث صحیح است و آخر حدیث اینست که صبحی در بیت المقدس امام مهدی خواهد خواست که نماز کند و عیسی در همان
وقت از آسمان نزول خواهد کرد و امام باراده آنکه بقهقرا پس رود و عیسی را پیشنماز کند باو توجه خواهد نمود و عیسی دست بر کتف او نهاده
خواهد گفت تو اولائی بتقدم و مهدی را بر جای او خواهد داشت و در عقب او نماز خواهد کرد و ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند
که گفت متواتر شده است خبرها و شایع شده از بسیاری راویان که از رسول خدا روایت میکنند در باب مهدی و اینکه او هفت سال مالک
زمین خواهد بود و از عدل و داد جهان را پر خواهد ساخت و اینکه عیسی بن مریم نزول مینماید و همراهی میکند او را در قتل دجال بر دردهی که آنرا
لده گویند از مضافات فلسطین و انکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی در پی سر او نماز خواهد کرد و این روایت از شافعی نقل کرده اند
که در کتاب و رساله ذکر کرده است در قصه طولانی و حدیث چهلم را که لیس یهلک امة انا فی اولها والمهدی فی وسطها
و عیسی فی آخرها باشد احمد بن حنبل در مسند خود ذکر کرده و گفته معنی قول رسول خدا که عیسی فی آخرها باشد اینست که عیسی بعد از مهدی
باقی خواهد بود و این حدیث بچند وجه جایز نیست یکی آنکه در حدیث لا خیر فی حیوة الدنیا بعده لا واقع شده و در روایت فی العیش

بعد ازو دیگر آنکه مهدی امام آخر الزمانست و بعد از او خلقی نخواهند ماند و اگر بماند عیسی نایب او خواهد بود و چه منصب او عظیم تر از انست که
نایب باشد و معهذا عوام را در وهم می اندازد که ملت محمدی متصل بملت عیسوی شده و این کفر است پس حدیث را حمل بران باید کرد که رسول
اول داعی و خواننده است بملت اسلام و مهدی در وسط و عیسی در آخر خوانند و داعی بملت اسلام اند و بعضی گفته اند چون عیسی بعد از مهدی
نازل میشود و تصدیق کننده و مددکار و معاون اوست و صحت دعوای امام را بر خلق ظاهر میسازد پس مسیح آخر مصدقین است و صاحب
کشف الغمه گفته است که آنچه میدانم اینست که رسول خدا داعی اول و خواننده باسلام است و مهدی چون تابع او و از اهلبیت اوست
و با او نزدیکتر است او را اوسط خوانده و عیسی را چون بر ملت دیگر بوده که در آخر الزمان بشریعت غیر شریعت خود داعی است او را آخر گفتن احسن
والله اعلم اما دلیل بر آنکه مهدی از روز غیبتش تا حال زنده است و باقیست اینکه او چون درینمدت محال نیست چه عیسی و خضر و الیاس
از دوستان خدا و ابلیس و دجال از دشمنان خدا بمدتهای دراز پیش از مدت او بوده اند و اتفاق است بر وجود شان و همچنین نوح نبی و لقمان
نبی علیهما السلم و غاداولی که عمر شان از هزار متجاوز بوده و غیر از اینها هم از معمرین بسیار بوده اند و کسی را انکار آن نمیرسد و آنها که منکر بقای
مهدی اند دو طایفه اند سبب انکار یک طایفه از ایشان دو چیز است یکی آنکه میگویند دور مینماید که کسی اینقدر مدت زنده بماند و یکی آنکه
میگویند مهدی درینمدت در سردابه است و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بجهة او مهیا سازد پس چون باند اما استبعاد اول باطلست
بجهة بقای مذکورین و کسی منکر حیات عیسی و خضر و الیاس نیست پس نص صریح از آیات قرآنی و احادیث نبوی که خود نقل کرده اند و حکایت
سردابه جوابش آنست که عیسی بشر است همچو مهدی درینمدت که عیسی در آسمانست و کی شراب و طعامی برای او مهیا میکنند چنانچه بقای او
در آسمان بی طعام و شراب ممکن است چرا بقای مهدی در زمین ممکن نباشد و دجال که مردود است و بروایتی در دیری در زنجیر است
درینمدت باقی میتواند ماند و مهدی که معزز و مکرم است و زنجیری ندارد چرا ماندنش محال و مستبعد باشد و دیگر آنکه مهدی را حی و موجود
میدانند کی قایلند که او در سردابه است بلکه میگویند در کل روی زمین سیر میکند با خیمها و خدم و حشم و اسبان و شتران و هر سال بزیارت
بیت الله می آید و در طرف مغرب فرزند و فرزندزادگان او بسیارند بلکه شهرها در تصرف ایشانست لیکن بجهة مصلحتی که آنرا حق تعالی میداند
از نظر خلق غایبست و فیض وجودش بعامه خلق الله عموما و بخواص خصوصاً میرسد و دیگر اهل انکار حرف سردابه را معقول نمیدانند و در همان
معنی اول تنها مستبعد مینماید وجود ایشان همانست که گذشت و قایلین بقای مهدی ع قصها در فیض رسانیدن و شفا دادن و بازخوردن
و دیدن مردم او را در مرضها و درماندگیها و از فیض رسانیدن بشیعیان و شفا دادن بیماران و فایدها بخلق رسانیدن و دستگیری درماندگان
کردن نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم میشود از انجمله دو حکایت از صاحب کشف الغمه مذکور است و گفته که چون
این دو حکایت بزمان ما نزدیک و از برادران ثقه صحیح القول شنیده ایم و آن دو کس که این دو حکایت بر ایشان واقع شده در حیات
من فوت شده اند و من آنها را دیده ام و شک در وقوعشان ندارم نقل میکنم و ملا جامی نیز آن دو حکایت را در کتاب شواهد از او نقل کرده
یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی از دهی که آنرا هرقل نام است از توابع حله اسمعیل ابن حسن نام را در ران چپ او بمقدار قبضه آدمی
چیزی که آنرا توثه گویند نعوذ بالله منها بر آمد و در هر فصل بهار می ترقید و از آن خون و چرک میرفت و الم او را از هر شغلی باز میداشت و کار کردنش
مشکل بود بحله آمده بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و ازین کوفت شکوه نمود سید جراحان حله را حاضر گردانید همه گفتند این
توثه بر بالای رگ اکحل بر آمده است و علاج آن نیست الا بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و هرگاه آن رگ بریده شد اسمعیل
میمیرد و درین علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید با اسمعیل گفت من ببغداد میروم باش تو را همراه برم و با اطبا و جراحان بغداد بنمایم
شاید وقوف آنها بیشتر باشد و علاج توانند کرد چون ببغداد آمده اطبا و جراحان بغداد را طلبید ایشان نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان
عذر گفتند اسمعیل دلگیر شده سید مذکور با او گفت حق تعالی کارت را باوجود این نجاست که بآن آلوده از تو قبول میکند و صبر کردن درین الم
بی اجر نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است بزیارت بسامره میروم و استغاثه بامام مهدی میبرم متوجه سامره شد صاحب کشف الغمه
میگوید که از پسرش شنیدم که او گفت از پدرم شنیدم که چون بآن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی النقی و امام حسن عسکری
علیهما السلام کردم پس بسرداب رفتم و شب بحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه نمودم و صبح بطرف دجله رفته جامه را شستم و غسل
زیارت کردم و ابریقی داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت دیگر کنم بقلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند چون در حوالی مشهد
جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از آنها باشند چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش دمیده بود

و یکی پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته نیزه در
دست داشته پس بر در دست راست قرار گرفت و نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در
میان راه ایستاد و بمن سلام دادند چون جواب سلام دادم فرجی پوش فرمود که فردا روانه میشوی گفتم بلی فرمود پیش آی تا به بینم چه چیز
تو را آزار داده مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمیکنند تو غسل کرده و رخت را آب کشیده و جامهات هنوز تر است اگر
دستش بتو رسد بهتر باشد درین فکر بودم که دو تا شده مرا بطرف خود کشید و دست بران جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد و راست
شده بر زین قرار گرفت مقارن آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل من گفتم افلحتم و افلحتم و در تعجب افتادم که نام مرا چه میداند
بان آن همان شیخ که مرا گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت امام است من ران و رکابش را بوسیدم امام راهی شد من در رکابش
میرفتم و فزع میکردم بمن گفت برگرد من گفتم هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود برگرد که مصلحت تو در برگشتن است من همان حرف را اعاده کردم پس
شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود که برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف در من اثر کرد پس ایستادم و چون قدمی چند دور
شدند باز بمن ملتفت شده فرمود که چون ببغداد برسی مستنصر تو را خواهد طلبید و بتو عطا خواهد کرد از او چیزی قبول مکن و بفرزند ما رضی بگو چیزی
در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو سفارش تو را میکنم که هر چه تو خواهی بدهد من در همانجا ایستادم که از نظر من غایب شدند من
تاسف بسیار خوردم و ساعتی همانجا نشستم بعد از ان بمشهد برگشتم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت متغیر است آزاری داری گفتم
نه گفتند باکسی جنگی و نزاعی کرده گفتم نه اما بگوئید که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید گفتند از شرفا بودند گفتم نه از شرفا نبودند بلکه
امام بودند پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند زخمت را باو نمودی گفتم بلی آن را فشرد و درد کرد پس ران مرا
باز کردند اثری از ان جراحت نبود و من خود هم از دهشت بشک افتادم و ران دیگر گشودم اثری ندیدم درین حال خلق بر من هجوم کردند
و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم فریاد و فغان بمردی که ناظر بین النهرین بود رسید
و آمده ماجرا را شنید و رفت که واقعه بنویسد من شب آنجا ماندم صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کرده برگشتند و صبح دیگر
بر در شهر بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که میرسد از او اسم و نسبش را می پرسند چون ما رسیدیم و نام مرا
شنیدند بر سر من هجوم کردند و رختی که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین
با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین شنیده و صورت حال را ببغداد فرستاده بود و ایشان را خبردار کرده بود سید
فرمود که این مردی که میگویند شفا یافته توئی که اینهمه غوغا درین شهر انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از ان
اثری ندیده ساعتی غش کرده بیهوش شد و چون بخود آمده گفت وزیر مرا طلبیده گفت از مشهد این طور نوشته آمده و آن شخص میگویند
بتو مربوط است زود بمن خبر برسان و مرا با خود بخدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت این مرد برادر من و دوست ترین اصحاب منست وزیر
گفت قصه را بجهة من نقل کن از اول تا باخر آنچه گذشته بود نقل نمودم وزیر فی الحال کس بطلب اطبا و جراحان فرستاد چون حاضر شدند
فرمود شما زخم اینمرد را دیده اید گفتند بلی پرسید دوای آن چیست همه گفتند بریدن اما اگر ببرند مشکل که زنده بماند پرسید که بر تقدیریکه ببرد
تا چند گاه آن زخم بهم آید گفتند اقلا دو ماه لیکن در جای آن گودی سفیدی خواهد ماند که از آنجا موی نروید باز پرسید که امروز چند روز شد که
او را دیده اید گفتند امروز دهم است پس وزیر ایشان را پیش طلبیده ران مرا برهنه کرد دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری
بهیچ وجه از ان کوفت نیست درین وقت یکی از اطبا که نصاری بود صیحه زد و گفت والله هذا من عمل المسیح یعنی بخدا قسم
که این شفا نیست مگر از معجز مسیح وزیر گفت چون عمل هیچیک از شما نیست من میدانم که این عمل کیست این خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلبید
و او مرا با وزیر بخدمت خلیفه برد مستنصر مرا امر نمود که قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و باتمام رسانیدم خادمی را فرمود که کیسه که در ان هزار
بود حاضر کرد و مستنصر بمن گفت این مبلغ را نفقه خود کن من گفتم حبه را از این قبول نمیتوانم کرد گفت از که میترسی گفتم از آنکه این عمل او است زیرا
که او مرا امر نموده که از ابوجعفر قبول چیزی مکن پس خلیفه مکدر شده بگریست و صاحب کشف الغمه میگوید که از اتفاقات حسنه روزی من این
حکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد دانستم که یکی از انجمع شمس الدین محمد پسر اسمعیل است و من او را نمیشناختم از من اتفاقا تعجب
نموده گفتم تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی گفت نه در ان وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و موی از آنجا بیرون آمده بود
و اثری از ان زخم نبود و هر سال یکبار ببغداد می آمد و بسامره میرفت و مدتها مانده میگریست و تاسف میخورد و در ان آرزو از آنجا میگشت

و یکبار دیگران دولت نصیبش نشد و آنچه من میدانستم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و درین حسرت از دنیا رفت حکایت دیگر
اینکه صاحب کشف الغمه رحمه الله تعالی میگوید که حکایت کرد از برای من سید باقی عطوه علوی حسینی که پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی
بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را بمذهب امامیه و مکرر میگفت که من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب
شما قایل نمیشوم تا صاحب شما مهدی بیاید و مرا ازین مرض نجات دهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را
شنیدیم که میگوید بشتابید چون بسرعت نزدش رفتیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت ما چند
دویدیم کسی را ندیدیم نزد او برگشتیم و پرسیدیم که چه بود گفت شخصی نزد من آمده گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران
توام آمده ام که تو را شفا دهم بعد از آن دست دراز کرده بر موضع الم من مالید و چون بخود نگاه کردم اثری از آن گوفت ندیدم و مدتهای مدید
زنده بود و با قوت و توانائی زندگانی کرد و من غیر آن پسران جمع کثیر نیز این قصه را پرسیدم همه بهمین طریق بی زیاد و کم نقل نمودند و صاحب
کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت میگوید که امام ع را مردمان در راه حجاز و غیر آن بسیار دیده اند که یا راه گم کرده بودند یا درماندگی داشته اند
و آنحضرت ایشان را خلاصی داده و بمطالب خود رسانیده و اگر خوف طول نمیبود ذکر میکردم ؟ ابن بابویه در کتاب اکمال الدین و اتمام
النعمه حکایتی نقل کرده و گفته که از شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود نامش احمد بن فارس الادیب بود شنیدم که گفت بهمدان رسیدم
و طایفه که مشهور به بنی راشد بود دیدم و همه را بمذهب امامیه یافتم آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود و از سبب تشیع ایشان پرسیدم
از آن میان مردی نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد بزرگ ما که این طایفه
باو منسوبند بحج رفت و در برگشتن بعد از طی یک دو منزل از بادیه بقضای حاجتی یا ادای نمازی از قافله دور میشود و خوابش میبرد و بعد از
بیداری از قافله اثری نمی بیند میگفت که چون تنها و بیکس شما را نیافتم سراسیمه در آن صحرا دویدم و چون قوتم نماند بخدا نالیدم و بگریستم و در آن
حیرت و اضطرار زمین سبز و خرم بنظرم آمد متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت میزد و در آن قصری مینمود با خود
گفتم درین بادیه هولناک این دشت سبز و این قصر رفیع که از هیچکس نام و نشان نشنیده ام چه طور جائی باشد و کجا توانه بود تا بدر قصر رفتم
دو جوان سفید پوش دیدم سلام کردم جواب بصواب دادند و گفتند بنشین که خدا را با تو نظریست و خیریت تو را خواسته و یکی داخل قصر
شده بعد از لحظه بیرون آمد و گفت برخیز و مرا بدرون قصر برده بهر طرف نگاه کردم بان خوبی عمارتی ندیده بودم بدر صفه رسیدیم پرده که
آویخته بود برداشته مرا داخل صفه کرد در میان صفه تختی دیدم بر روی تخت جوان خوش رو و خوش مو و خوش لباس و خوش محاوره تکیه
کرده بود و بر بالای سرش شمشیر درازی آویخته و از نور روی ماه خانه چنان روشن بود که گفتی که شب چهاردهم طالع شده است سلام کردم
اندوی لطف و مهربانی جواب داد و فرمود که میدانی من کیستم گفتم که نمیدانم و نمی شناسم فرمود که من قایم آل محمدم که در آخر الزمان خروج
خواهم نمود و باین شمشیر که می بینی زمین را از عدل و راستی پر خواهم ساخت چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد من چون این کلام را از آنحضرت
شنیدم بسجده افتادم و روی خود را بر خاک میمالیدم فرمود که چنین مکن و سر از زمین بردار چون برداشتم فرمود که نام تو فلان ابن فلان
و از همدانی گفتم راست فرمودی ای مولای من فرمود که دوست میداری که بخانه و اهل خود برسی گفتم بلی یا سیدی فرمود که خوبست که اهل
خود را بهدایت بشارت دهی و آنچه دیده و شنیده با ایشان بگوئی و اشارت بخادم کرد خادم دست مرا گرفته و کیسه زر بمن داده مرا از قصر
بیرون آورده اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختان و خانها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را می شناسی گفتم
بلی در حوالی شهر ما دهی است که آنرا اسدآباد میگویند این بان میماند گفت بلی اسدآباد است بسلامت برو چون ملتفت شدم رفیق
خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل دینار یا پنجاه دینار بود و از برکت آن بهمدان رسید و تا دیناری ازان زر در خانه ما بود خیر و
برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما ماند و تا قیامت خواهد ماند و ایضا در همان کتاب ابن بابویه از محمد بن ابراهیم بن
اسحاق طالقانی رحمه الله نقل کرده که او گفت از ابوالقاسم علی ابن احمد کوفی شنیدم که گفت حدیث کرد مرا ازدی و گفت روزی
در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظرم بجمعی افتاده که حلقه زده بودند و کسی در آن میان متکلم بود بزودی طواف را تمام کردم
و بخدمت رفتم جوان خوش روئی دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن و سلوک او تا امروز ندیده بودم
و خواستم که با او سخن گویم و سؤال کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خداست هر سال یکبار در اینجا پیدا
میشود و ساعتی با خواص و احبابش صحبت میدارد لحظه صبر نمودم و گفتم یا سیدی اتیتک مسترشدا فارشدنی هداک الله یعنی نزد تو

آمده ام بطلب هدایت وراهنمائی مرا راه بنما چون هدایت کرده است حق تعالی تو را سنگی برداشته بدست من داد یکی از حضار پرسید
که بتو چه چیز داده گفتم سنگی بود گفت بمن بنما چون نمودم شمشی از طلا بود و پس برخواست و بمن رسیده فرمود حجت بر تو ثابت شد و حق
بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا میشناسی گفتم نه گفت منم قائم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جور پر شده باشد از عدل
پر سازم بدانکه هرگز عالم از حجت خدا خالی نمیباشد و حق تعالی هرگز مردم را بی راهنما و امام نمیگذارد و این حرف امانتست از من نخواهی گفت
آنرا مگر به برادران و کسانیکه اهلیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را ندیدم قطب الدین
راوندی در کتاب خرائج از ابوالقاسم جعفر بن محمد قولویه روایت نموده که گفت در سال سیصد و سی و هفت که اشنا لیست
که قرامطه حجرالاسود را بجای خود بردند من ببغداد رسیدم و تمام همت من مصروف باین بود که خود را بمکه رسانم و واضع
حجر را در کتب معتبره دیده بودم البته باید که معصوم و امام وقت باشد چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین بجای خود نصب نمود
اتفاقا بیمار شدم و بیماری صعب چنانچه امید از خود بریدم و دانستم که بآن مطلب نمیتوانم رسید ابن هشام نام شخصی را نایب
خود کردم و عرضه داشتی نوشته مهر بران نهادم و در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا در این مرض از دنیا میروم یا
مهلتی هست و باو گفتم که التماس آنست که جهد کنی که هر کرا به بینی که حجرالاسود را بجای خود گذاشت این رقعه را باو برسانی و جد درین
امر بفعل آری ابن هشام گفت چون بمکه رسیدم دیدم که خدام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند مبلغی کلی بچند کس قبول کردم
که مرا در آنساعت در آنجا جا دهند کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و اذدحام خلق را از من دفع کند دیدم که هر چند فوج
فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بر جای خود گذارند حجر میلرزید و مضطرب میشد و هر حیله که
میکردند قرار نمیگرفت تا آنکه جوانی گندم گونی خوش روی آمده حجر را به تنهائی برداشت و بجا گذاشت و حجر هیچ نلرزید و او حجر را
بر جای خود محکم ساخته از میان خلق بیرون آمد من از جای خود جستم و چشم براو دوخته سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و واهمه اینکه
مبادا از من غایب شود بسبب دور کردن مردم از خود دو بی نداشتن چشم از او نزدیک بود که عقلم زایل شود تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد
دیدم که ایستاده بمن ملتفت شده فرمود که رقعه را بده چون رقعه را دادم بی آنکه نگاه کند فرمود که درین مرض بر تو خوفی نیست و آن
امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد و مرا گذاشته روانه شد از دهشت و هیبت
او زبان از کار رفته طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد و خبر بابوالقاسم رسانیدم و ابوالقاسم تا آنسال زنده بود
و در آنسال وصیت نموده کفن و قبر خود را مهیا نموده منتظر بود تا بیمار شد و یارانی که بعیادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم که خوف
تو آنقدر نیست گفت نه چنین است وعده که بمن داده بود در رسید و مرا بعد از این امید بحیات نیست و در آن مرض برحمت خدا
واصل شد و آنحضرت را صلوات الله علیه دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری و حکایات مذکوره در غیبت
کبری بوده اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال بوده و بعضی از خلص شیعیان بخدمت او میرسیدند و مسایل مشکله
خود را می پرسیدند و بعضی را که آن دولت میسر نبوده بخدمت وکلاء آنحضرت میرسیده اند و مسایل و حاجات و مشکلات خود را بر
ایشان عرض میکرده اند و ایشان بامام عرض نموده جواب میگرفته اند و در اینمدت از نام آنحضرت گاهی به م ح م د و گاهی به
صاحب و حجت و قائم و مهدی تعبیر می نموده اند و الحال نیز چنین است و تا آنحضرت ظهور نکند رخصت تسمیه نیست و مکان امام را
ناحیه مقدسه میگفته اند و در احادیث منع واقع شده از تصریح بنام و کنیت آنحضرت پیش از ظهور آنحضرت و نام وکلاء آنحضرت در توقیعات
او که بخواص خود نوشته و در کتب معتبره مذکور است از آنجمله یکی توقیعی است که بلعن حسین بن منصور حلاج بیرون آمده و نسخه آن در
کتاب قرب الاسناد علی بن الحسین مسطور است و از ابتدای ولادت آنحضرت تا روز آخر غیبت اول حکایات غریبه و معجزات عجیبه
ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان بخدمتش مشرف شده اند و در کشف الغمه و فصول المهمه و اکمال الدین و خرایج و غیر اینها بعضی
از آنها که بنقل صاحبان کتب رسیده نوشته اند و از آنجمله در کتب مذکوره مزبور است که ابوالادیان نام شخصی از موالیان گفت که بخدمت
ابو محمد رفتم در بیماری که وفاتش در آن بود نامه چند نوشته بمن داد و فرمود که این نامها را بمداین برو و تو بعد از پانزده روز دیگر باین شهر
خواهی رسید و آنروز روز رحلت منست گفتم ای سیدی و مولائی چون چنین باشد ملجا و ملاذ ما که خواهد بود فرمود آنکه جواب نامها را از تو طلب کند
او قائم امام است بعد از من و هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیگر چیزی بپرسم نامها را بمداین بردم و در روز پانزدهم بسامره رسیدم در وقتی

که مردم بجهت نماز بر آنحضرت جمع شده بودند برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش میکردند وی را پیش کرده بودند که بر آنحضرت نماز کند
با خود گفتم اگر امام اینست پس امامت باطل شده باشد چه او را مشغول بشرب نبیذ و قمار باختن دیده ام معهذا بنزد او رفته سلام
کردم که شاید چیزی پرسد هیچ نگفت و چون اراده نماز کرد خواست که نیت کند دیدم کودکی گندم گون مجعد موی گشاده دندان پیدا
شده ردای جعفر را کشیده گفت یا عم باز پس رو که من بر پدر بنماز اولی ام از تو جعفر با رنگ متغیر پس رفت آن کودک امامت خلق کرده بر
امام نماز کردند و چون از دفن فارغ شدند روی بمن کرده فرمود جواب نامهارا که آورده بیار دادم با خود گفتم دو نشان ظاهر شد و همین
مانده است باز نزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود یکی از حضار را که حاجز وشا نام داشت پرسید که آن کودک که بود که در نماز بر تو تقدم
کرد گفت بخدا که هرگز او را ندیده بودم و نمیشناسم در این بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امام پرسیدند چون خبر فوت او شنیدند بعد از آه و
فغان پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند آنقوم او را تعزیت و تهنیت نموده عرضه داشتند که با ما مبلغی مال هست و نامها
نوشته اند و مهرها کرده اند بفرمائید که هر نامه و مهر از کیست و مال چند است تا آنرا تسلیم نمائیم برخواسته جامه می افشاند و میگفت که
میخواهید از غیب خبر دهم تجار حیران شده در فکر شدند که امامت را علامت و نشانه باید که درین حال خادمی بیرون آمده گفت ای اهل قم
با شما نامه فلان و فلان است همیانی در آورده هزار دینار است و ده دینار دیگر مطلا پس نامها را با همیان بدست خادم دادند و گفتند
آنکه ترا نزد ما فرستاده است او امام است ابوالادیان را محقق شد آنچه از امام شنیده بود فی الحال جعفر نزد معتمد رفته احوال را
بروی عرض کرد معتمد خادمان خود را فرستاده صیقل کنیز را گرفته زدند که کودک را نشان دهد صیقل منکر شده گفت حامله ام تا حال کودک را
مخفی دارد در همان روز خبر فوت یحیی بن خاقان که بیجا بود رسید و خبر خروج حاکم بصره و سه خبر دیگر ازین قسم خبر بار رسید که از کنیز فراموش
کردند و از دست ایشان خلاص شد وایضاً در کتب مذکوره مسطور است بسند صحیح که در همان هفته که امام از دنیا رفت جمعی کثیر از تجار به
قم و جبال و غیر بار رسیده بقاعده مستمره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت او نشنیده از نایب و وارث پرسیدند برادرش جعفر
نشان دادند چون بدر خانه اش رفتند دیدند که با خواننده و سازنده بسر دجله رفته است تجار با هم گفتند که این صفت امام نیست یکی
گفت مال را بجهت صاحبانش باز پس بریم یکی گفت صبر کنیم تا ببینیم چه میشود یکی گفت صبر کنید تا نزد باز آید و او را یکبار دیده با او حرف بزنیم
و از حالش آنچنانچه باید خبر یابیم برین قرار دادند و آنجا ماندند تا باز گشت بر وسلام کرده گفتند یا سید ما جماعتی از شیعیان شمائیم هر بار
که برین جانب می آئیم موالیان شما مالها میدهند که بامام و راهنمای ایشان برسانیم و هر نوبه بابو محمد تسلیم میکردیم این نوبت چکنیم جعفر گفت
از برای من بیاورید گفتند چیزی دیگر مانده که عرض کنیم گفت بگوئید گفتند که هر دو دینار و یکدینار و ده دینار از کسی است و همه در کیسه کرده مهر کنند
و عرایض می نویسند و هر بار ابو محمد میفرمود که تمام مال اینقدر است و از هر کس هر چه می بود نام میبرد و نام صاحبان عرایض میفرمود حتی نقش خاتم
هر شخص را شما نیز بقاعده او عمل نمائید مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگوئید و افترا بر برادر من میکنید او هرگز از غیب خبر نمیداد تجار بهم نگاه
کردند و در فکر شدند باز گفت مالی بجهت ما فرستاده اند در ادای آن چه تامل دارید گفتند ما وکلائیم محض نیستیم که بدهیم الا بعلاماتی که عرض
کردیم اگر تو امامی بر تو مخفی نیست نشان میدهی و بگرفتن مال برامانت میتهی والا بغیر آنکه مالها را بصاحبان رد کنیم چاره نداریم تا ایشان
هر چه خواهند کنند جعفر بخدمت خلیفه رفت و از تجار شکوه نمود خلیفه تجار را طلبیده گفت چرا مال را بجعفر نمیدهید گفتند دولت خلیفه
مستدام باد ما جمعی تجاریم و بوکالت جمعی چیزی آورده ایم و مأموریم بآنکه بعلامت و دلالت بدهیم و ابو محمد را عادت بود که مال را بطریق
مذکور میگرفت خلیفه پرسید که چگونه میگرفت و عادت او چگونه بود گفتند میگفت تمام مال چنداست و هر کسی چه داده و نامش چیست
و هر نامه از کیست و نقش هر مهری که بر کاغذ است چه چیز است چون چنین میکرد مال را تسلیم میکردیم اکنون اگر اینمرد بقاعده او عمل
کند منت داریم و الا مال را بصاحب مال میرسانیم جعفر گفت یا امیرالمؤمنین اینها بر برادرم افترا میکنند و علم غیب بوی نسبت
میدهند خلیفه گفت اینها رسولند و ما علی الرسول الا البلاغ جعفر ملزم شده تجار گفتند عمر خلیفه دراز باد التماس خادمی
داریم که ما را ازین دربانان بگذراند و از این دیار بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرد تا تجار را از محل خطر گذرانید و برگشت فی الحال پسری
خوش گفتگوی پیدا شده نام یکیک از آن جماعت گفت و گفت بشتابید بخدمت مولای خود گفتند مولای ما توئی گفت معاذ الله
من یکی از بندگان مولای شمایم از پی او رفته بخانه ابو محمد رسیدند خادمی دیگر بیرون آمده رخصت داخل شدن داد تجار گفتند چون
بدر خانه ابو محمد رفتیم بخدائی که روح محمد در قبضه قدرت اوست که مولای خود قائم را دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی ماه بدر است که طلوع

نموده جامه سبزی پوشیده بود سلام کردیم و جواب باحسن وجهی داده پرسش نمود بعد ازان فرمود که تمامی مالیکه با شماست فلان مبلغ است فلان چند و فلان چند داده و یکیک را نام برد و هرچه داده بودند گفت تا چنانچه بود همه را وصف فرمود و در آخر از اولاد و فرزندان هریک را پرسید و آنچه با ما بود دران سفر از دواب بعید و غیرها همه را وصف فرمود و در آخر از اولاد و فرزندان هریک را پرسید و آنچه با ما بود دران سفر از دواب بعید و غیرها همه را وصف کرد ما بخاک افتاده شکر الهی را بجای آوردیم و حق تعالی را بران نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم بعد ازان هرچه میخواستیم پرسیدیم و هر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بروجه صواب شنیدیم پس بما امر فرمود که دیگر مال را بسامره نیاورید در بغداد شخصی را نشان بما داد که مال را بعد ازان بتسلیم او کنیم و فرمود که توقیعات نزد او خواهد بود و با ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قم با او کفنی و حنوطی عطا فرموده با او گفت اعظم الله اجرک داو در راه نزدیک همدان برحمت خدا رفت و بعد ازان شیعیان مال را به بغداد بخانه آنشخص میرسانیدند و نزد او توقیعات صاحب میبود و علامات و دلالات بر دست آنکس ظاهر میشد با علام حضرت صاحب یکی از ایشان نامش عثمان ابن سعید عمری بود و بعد از او پسر او ابوجعفر محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از او ابوالقاسم حسین ابن روح بود و بعد از او شیخ ابوالحسن علی بن محمد السمری و هریک از ایشان با علام قایم علامات و دلالات ظاهر میکردند و ایضاً در کتب مذکور از رشیق بادرانی صاحب روایت نموده اند که او گفت معتضد بالله خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر را همراه نموده فرمود برسه اسپ سوار شوید و سه راکتل کنید تا زود بسامره برسید و خانه حسن ابن علی را فرو گیرید که او فوت شده هرکه را دران خانه ببینید از کوچک و بزرگ سر او را نزد من آورید باستعجال چنانچه مامور بوده رفتیم و در و بام او را فرو گرفته که کسی بیرون نرود و چون بدرخانه رفتیم هیچکس را ندیدیم و پرده او تخته بر دری یافتیم چون بدرون رفتیم در آنجا سردابی بود بسرداب داخل شدیم دریائی بنظر ما درآمد که در انسر دریا شخصی حصیری بر روی آب انداخته و بنماز ایستاده است و او با ملتفت نشد یکی از دو رفیق من احمد بن عبدالله نام داشت قدم در آب نهاد که خود را باو رساند در آب غرق شد نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کردم و بدو من از غرق خلاص شد اما ساعتی بیهوش بود چون او کاری نساخت رفیق دیگر را بخاطر رسید که خدمتی بجهه خلیفه برساند پا در آب نهاده بود پا فرو رفت بعد اضطراب من و رفیق اول برحمت تمامش نیم مرده از آب بیرون آوردیم مبهوت و پریشان حال پس من بفکر خود افتادم و فریاد کردم که معذرت از خدا و از شما میخواهم والله که من ندانسته آمده ام و توبه کردم و از کرده پشیمانم اصلا التفت با و گفتگوی ما نشده شرمنده و ناامید از حضرت برگشتیم و بنزد معتضد رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این راز را پنهان دارید اگر بشنوم بکسی گفته باید کردن هرسه را میزنم زنهار که در خوف خود سعی کنید و تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار بهیچکس نتوانستیم کرد و ایضاً دران کتابها و دیگر کتب معتبره مسطور است و همه این حدیث را صحیح شمرده اند و بروایت ابی جعفر قمی از ابن شاذان نقل شده از ابن مهزیار که او گفت بیست نوبت بحج رفتم با امید آنکه شاید امام را ببینم و توفیق نمی یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید که حق تعالی ترا رخصت زیارت بیت الله داد و بهمه شب راه گذرانیده چون موسم نزدیک بود کار سازی نموده بحرمین رسیدم باعتکاف و عبادت میگذرانیدم و تضرع میکردم تا روزی در طواف جوانی نیکو روی دیدم دلم بصحبت او مایل شد بر و سلام کردم جواب شنیدم گفت از کجائی گفتم از اهواز گفت ابن حصین را میشناسی گفتم او داعی حق را لبیک اجابت گفت فرمود رحمه الله علیه خوش میگذرانید شبها در پرستش حق تعالی باز گفت علی ابن مهزیار را میشناسی گفتم آن منم گفت نوشته که از ابومحمد با تو بود چه شد گفتم با منست و از بغل بیرون آورده باو دادم چون خط او را دید بهایهای بگریست گریستنی دراز و گفت سَلَامُ اللّٰهِ عَلَیْكَ یَا اَبَا مُحَمَّدٍ لَقَدْ كُنْتَ اِمَامًا عَادِلًا اَسْكَنَكَ اللّٰهُ الْفِرْدَوْسَ مَعَ اٰبَائِكَ الطَّاهِرِیْنَ پس گفت یا ابن مهزیار بمحل خود برو و کار خود بساز چون شب تاریک شود بدرشعب بنی عامر که مرا آنجا خواهی یافت چون آنجا بخدمتش رسیدم روانه شد و من بخدمت او بحدیث مشغول بودم تا بعرفات رسیدم آنجا فرود آمده با هم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا بکوه طایف رسیدیم و نماز صبح را ادا کردیم و سوار شده میرفتیم تا به بلندی کوهی رسیدیم پرسید که چه می بینی گفتم تلی از ریگ می بینم و بران خیمه که نور ازان میتابد و دلم از دیدن ان فرح می یابد گفت آنست که آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمند نیست پس رفتیم تا بنزدیک تل گفت فرود آی که اینجا ذلیل میشود هر مشکلی و ذلیل میگردد هر جباری و مهار شتر را بگذار گفتم ناقه را بکه گذارم گفت این حرم قایم آل محمد است که در او داخل نمیشود الا ولی و راحله را گذاشتیم و رفتیم تا بدر خیمه رسیدیم گفت توقف کن و خود در رفته بعد از لمحه بیرون آمده گفت خوشا حال تو که بمراد و مطلب خود رسیدی بیا پس مرا بدرون خیمه برد جوانی دیدم بردی بر دوش بر روی نمدی نشسته

و ردائی تکیه کرده با روی چون ماه شب چهارده گشاده پیشانی کشیده بینی چشمان سیاه فراخ ابروی مقوس رخان کم گوشت و بر رخ
راستش خالی بود چون مشک ناب و قدی نه دراز و نه کوتاه که عقل در صفتش حیران بود و خرد در نعتش عاجز سلام کردم به نیکوترین وجهی
جواب داد فرمود برادر از اهل عراق بچه صفت گذاشتی گفتم در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود که عنقریب امر العکس شود خواران عزیز
شوند و عزیزان خوار گفتم یا سیدی و مولائی صاحب الزمان دور است و راه مطلب دراز فرمود یا ابن مهزیار پدرم ابو محمد مرا فرموده که مجاورت
نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته است و لعنت کرده و خزی دنیا و عذاب الیم آخرت ایشان راست و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در بیابانها
و کوههای درشت تا هموار و حق تعالی تقیه را ظاهر ساخت و آن را بر من موکل گردانید و من در تقیه ام تا آن روز که مرا دستوری دهند و وقت
خروج شود و من مدتی در آن کوه در خدمت آنحضرت بودم تا مرا رخصت داد و بجدا که از آنجا بمکه و از مکه بمدینه و از مدینه بکوفه و اهواز رفتم
با من بغیر از غلامی که خدمت من میکرد کسی نبود و بجز خیریت ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز گذشت و ایضاً در کتب معتبره مذکور است
از ابو الحسن مضر روایت نموده اند که گفت در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان که ناصر الدوله لقب داشت بودم و امر ناحیه را منکر بودند گفت
زنهار منکر ناحیه و آنچه میگویند مباشید که آن را من سهل میشمردم روزی در مجلس عم خود حسین حاضر شدم و در آن باب حرف میزدم فرمود ای
فرزند منکر آن مباش که من هم حال تو را داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل شد و هر کرا بحکومت آنجا میفرستاد اطاعت نمیکردند و با او
کارزار و جدال مینمایند مرا طلبیده لشکری بمن داد و بطرف قم روانه ساخت و من در راه بصید و شکار مشغول بودم روزی شکاری از من گریخته از
عقب او رفتم بنهری رسیدم آن شکار خود را در آب انداخت منهم اسب در آب راندم و هر چند پیش میآمد نهر وسیع میشد در این اثنا دیدم جوانی
بر اسبی سوار و عمامه بسته و خزی پوشیده و روی خود را بسته چنانچه بغیر از چشمانش نمینمود و خف سرخی در پای و مرا بی آنکه دیده باشد با اسم و
و کنیت نام برد آواز داد و گفت یا حسین من گفتم چه میفرمائید فرمود چرا امر ناحیه را سهل میشماری و چرا منع میکنی اصحاب مرا از خمس مال من
با آن غیرت و دلیری که از هیچکس نمیترسیدم و هیچ آفریده را بنظر در نمیآوردم ترسیدم و هیبتش چنان در من کار کرد که بر خود لرزیدم گفتم
یا سیدی هر چه میفرمائی بدل و جان منت دارم و من بعد خلاف امر نخواهم کرد فرمود که چون بمکانی که متوجهی برسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد
و هر چه در آنجا بهم رسانی خمس آن را بهر که من بفرمایم باو برسانی من در جواب سمعاً و طاعةً گفتم فرمود بسلامت برو و عنان مرکب را برگردانید
چون در عقبش نگاه کردم در جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم چه شد رعبش در من اثر کرد و من از آن خوف و ترس بلشکر خود برگشتم
و چون بقم رسیدیم و اراده جنگ و جدال داشتیم اهل قم باستقبال من بیرون آمده گفتند بسلامت داخل شو که ما را با تو مخالفتی نیست و
بهر طریق که دلت خواهد سلوک کن من مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنچه توقع داشتم از اسباب و اموال بدست من افتاد تا آنکه حاسدان
و دشمنان بر بسیار ماندن من در قم حسد بردند و در باب من بخلیفه بدگوئی کردند و مرا معزول کرده طلبیدند و من آمده اول بسلام خلیفه رفتم و بعد از آن
بخانه خود آمده قرار گرفتم و یاران از نزدیک و دور بدیدن من آمدند تا وقتی که جمعی کثیر در مجلس من نشسته بودند محمد بن عثمان عمری در آمد و پا بر سر
همه گذاشته می آمد تا بر تکیه گاه من تکیه کرده و من در غم بودم و مردم حیرت کرده و می آمدند و مرا دم بدم خشم زیاده میشد و او از جای خود حرکت
نمیکرد تا آنکه مجلس خالی شد سر در پیش آورده گفت میان ما و تو سری است گفتم بفرمائید گفت آنکه در میان نهر بر اسب اشهب سوار بود میفرماید
که ما بوعده خود وفا کردیم تو هم بوعده خود وفا کن مرا آن حکایت بخاطر آمده بر خود لرزیدم و گفتم السمع والطاعة پس برخواستم و دست
او را گرفته بخزانه اموال بردم و هر چه آورده بودم از نقد و جنس خمس آن جدا کردم و هر چه قبل از آن نیز مرا بود و میدانستم که در خمس
آن تقصیر و تغافل کرده بودم در آن وقت پیدا آورده باو سپرده عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود حسین شنیدم شک و تردد
از خاطرم رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابت کردم و بناحیه مقدسه و صاحب آن تقرب میجویم و ایضاً از آنهائی که بخدمت آنحضرت
رسیده اند یکی سوده نامیست از مشایخ زیدیه که پسرش احمد از او نقل کرده که گفت گاهی بزیارت ابا عبد الله حسین بن علی علیهما السلام میرفتم
و بعضی اوقات آنجا می ماندم شبی آنجا بودم نماز خفتن کردم و بتلاوت مشغول بودم خوش لباس جوانی دیدم سوره حمد از او شنیدم
و صبح باهم از خانه بیرون آمده بکنار فرات رسیدیم فرمود تو بکوفه میروی گفتم بلی فرمود برو و راه پیش گرفت من بر جدائی او متاسف
شدم و از پیش روانه شدم و باو رسیده بعد از لحظه خود را در عقب نجف اشرف دیدم و بعد از زیارت در خدمت او بمسجد سهله رسیدم
فرمود این منزل منست سحری برخواسته دست بر زمین زد و دست کودی گنداب ظاهر شد وضو ساخت و سیزده رکعت نماز شب
کرد بعد از آن نماز صبح و بمن گفت تو مردی پریشان و عیال مندی چون بکوفه رسی بخانه ابو طاهر رازی رو و در بکوب او از خانه

بیرون

بیرون خواهد آمد دستش از خون قربانی که ذبح کرده باشد خون آلود خواهد بود با او بگو جوانی که صفتش این و اینست فرمود که کیسه که در زیر
تخت بود فرست بمن دهی پرسیدم که نام خود را بگو گفت محمد بن الحسن عم چون بکوفه رفتم بدر خانهٔ ابو طاهر در زدم پرسید کیستی گفتم بنده
گفت تو را با من چه ربط و مرا با تو چکار گفتم پیغامی دارم با دست خون آلود بیرون آمد چون پیغام رسانیدم گفت سمعا و طاعة روی
مرا بوسید و مرا بدرون خانه برد و از زیر پایهٔ کرسی کیسه بیرون آورده بمن داد و مرا ضیافت نمود و دست بر چشم مالیده گفت آن صاحب
العصر و الزمانست و از برکت او بینا شدم و مذهب زیدیه را ترک نمودم گفتم احمد گفت پدرم تا بود بر دین امامیه بوده و بآن اعتقاد از دنیا رفت
و آن کیسه او را غنی ساخت و ایضاً از یوسف بن احمد جعفری روایت کرده اند که در سال یکصد و شش بزیارت بیت الله رفتم و سه
سال در مکه مجاور بودم بعد از آن روانه شام شدم روزی نماز صبح از من فوت شده بآبی رسیدم از محمل بزیر آمده مهیای قضای نماز
شدم دیدم که چهار کس بر یک محمل سوار می آیند از روی تعجب بر ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار فرمود که از ما تعجب میکنی و از فوت
نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم باحوال من بهم رسانید فرمود که دوست میداری که صاحب زمان خود را به بینی گفتم چون
دوست ندارم اشاره بیکی از آن سه کس کرد گفتم او را دلایل و علامات بسیار است فرمود کدام را میخواهی از این دو محمل تنها بآسمان رود و یا
با آنچه بر وست گفتم هر کدام میشود علامات است یکبار محمل و سواران بلند شده از نظر من غایب شدند و آنکه باو اشاره کرده بودند جوان
گندم گون کشیده بینی بود که از رویش نور میتافت و ایضاً دیگری که آنحضرت را دیده بود ابو محمد عجلی است که یکی از شیعیان زری باو
داده که بجهة صاحب الامر خرج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پیری بود از صلحای شیعه و او را دو پسر بود یکی عابد و صالح و دیگری
فاسق و ابو محمد حصه از آن زر بفاسق هم داده و چون بعرفات رسیده گفت جوانی دیدم گندم گون خوش روی خوش لباس که پیش از
همه کس بدعا و تضرع مشغول بود و چون وقت روانه شدن مردم بود بمن ملتفت شده گفت ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم در چه باب یا سیدی
و مولائی فرمود حجه بتو میدهند از برای آنکه میدانی و تو از آن زر بکسی میدهی که شراب میخورد و صرف فسق میکند و میترسی که چشمت برود و
اشاره بیک چشم من کرد و من خجل شده روانه شدم و چون بخود افتادم و نظر کردم او را ندیدم و از آن روز که انجالت یافتم بر آن چشم مرسیدم
شیخ الطایفه محمد بن النعمان المفید روایت کرده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه بهم رسیده و نابینا گشت و دانست که آن جوان
صاحب بوده و او را نشناخته و اما آن جماعتی که از هنگام ولادت تا حال غیبت آنحضرت را دیده اند و در کتب مذکوره و کتب تواریخ و سیر احوال
و حکایات ایشان مسطور است بسیارند و ایضاً در کشف الغمه و اکمال الدین از احمد بن اسحق اشعری نقل کرده اند که گفت اراده کردم
که بخدمت ابو محمد یعنی امام حسن عسکری ع روم و سؤال کنم از خلف صالح بعد از او چون بخدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سؤال کنم فرمود
یا احمد بن اسحق بدرستی که حق تعالی از روزی که آدم صفی را خلق کرده تا روز قیامت روی زمین را از حجتی هرگز خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت
و از برکت حجة الله بلاها از اهل زمین دفع میشود و از برکت وجود او باران میبارد و بسبب او زمین برکت خود را بیرون میدهد پس من گفتم
یا ابن رسول الله هرگاه چنین است خلیفه و امام بعد از شما کیست چون من این سخن گفتم امام برخواسته بدرون خانه رفت و بیرون آمد پسری
بر دوش داشت که گفتی روی او ماه بدر است در سن سه سالگی گفت یا احمد بن اسحق اگر نه آن بودی که تو را نزد حق تعالی و حجتهای او گرامی
و عزتی هست این پسر را بتو نمی نمودم نام او نام و کنیت او کنیت رسول الله است و اینست که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی
پر خواهد کرد چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد یا احمد مثال این پسر در این امت مثال خضر و ذو القرنین است و الله که این پسر را غیبتی خواهد بود
که از هلاک نجات نیابند در غیبت مگر کسانی که بر امامت و امام دانستن او ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی
تعجیل فرج او را طلب کنند پس جرأت نموده گفتم یا مولای من هیچ علامتی هست که خاطر من اطمینان یابد چون من آن گفتم آن پسر بزبان
عربی فصیح و بلیغ فرمود أَنَا بَقِيَّةُ اللهِ فِي أَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ فَلَا تَطْلُبْ أَثَرًا بَعْدَ عَيْنٍ یعنی بدرستی که من
حجت خدا و باقی گذاشته خداوندم در زمین او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و تو بعد از آنکه بچشم حجت خدا را دیدی دیگر
در طلب علامت و نشانه مباش پس از خدمت آن همایون علیهما السلم فرحان و شاد آن بیرون آمدم با سروری که در زمین نمی گنجیدم و
روزی دیگر بار بهمین بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله سرور و خوشحالی من بسیار شد بآنچه منت نهادی بآن بر من سنتی
که در او جاریست از خضر و ذو القرنین کدام است فرمود که آن طول غیبت اوست یا احمد باز پرسیدم که یا ابن رسول الله غیبت او دراز
خواهد بود فرمود بخدا قسم حتی آنکه از درازی غایب بودن او بسیاری از آنها که باین اعتقاد باشند برگردند مگر آنهائی که حق تعالی عهد دوستی ما از

ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب الله مؤید باشند که بر اعتقاد خود بمانند
یا احمد بن اسحق بدانکه این امریست از امرهای خدا و سریست از امور غیبی نگهدار آنچه بتو گفتم و پنهان دار و بهر کس را محرم این راز مدار تا در درجه
ما باشی در قیامت در اعلا علیین و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جعفی از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که گفت
شنیدم از رسول خدا که میفرمود بدرستی که ذوالقرنین بنده صالح بود از بندگان خدا و گردانیده بود او را حق تعالی حجت داد قوم را بخدا
دعوت کرد بتقوی و پرهیزکاری زدند امتش بر قرنش و مدتها غایب بود تا آنکه گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد
باز رجوع بقوم کرد بر آن قرن دیگرش زدند و حق تعالی او را تمکین داد و گردانید از هر چیزی سببی از برای امر و حکمش تا بمشرق و مغرب عالم
رسید و بدرستی که حق تعالی زود باشد که جاری سازد سنت او را در یکی از فرزندان من و حکم او را بمشرق و مغرب برساند حتی آنکه هیچ محلی
و مکانی از کوه و دشت و درشت و ناهموار نماند که قدم ذوالقرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قائم برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را
ظاهر سازد و معدنها را بدست او در آورد و نصرت دهد او را حق تعالی برعب و ترس او در دلها و مملو کند زمین را از عدل چنانچه از ظلم پر شده
باشد و ایضاً از آنهائیکه آنحضرت را دیده اند یکی یعقوب ابن منقوش است که در کشف الغمه روایت نموده اند که او گفت بخدمت ابو محمد
رفتم در خانه نشسته بود بر طرف راستش حجره بود بر در آن حجره پرده آویخته گفتم یا سیدی صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو کیست فرمود
این پرده را بردار چون پرده را برداشتم پسری در سن پنجسالگی و یا شش سالگی بیرون آمد گشاده روی سفید نورانی چشمانش سیاه و در یکطرف رویش
خالی داشت و گیسو در بر مانند مشک اذفر بر زانوی ابو محمد نشست پس امام فرمود که این صاحب شماست بعد از من پس لحظه رو به پسر کرده گفت
بدرون رو تا وقت معلوم پسر بدرون خانه رفت پس بمن گفت یا یعقوب درین حجره نگاه کن هر چند بر اطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم
و ایضاً در آن کتاب از ابو محمد بن عثمان عمری روایت نموده که گفت با چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد بودم که پسرش را
بیرون آورده بما نمود و فرمود این امام شماست بعد از من و خلیفه منست بر شما پس اطاعت او کنید و متفرق مشوید بعد از من تا در دین خود هلاک
نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از من مگر امروز جمیع از خدمتش بیرون آمدند و اندک زمانی بر نیامد که امام رحلت نمود و ما دیگر آنحضرت را
ندیدیم و یکی دیگر از آنهائی که بدیدن آنحضرت استسعاد یافته اند نسیم خادم ابو محمد است که گفت بعد از تولد آنحضرت بده روز بخدمتش
رسیدم تا مرا عطسه آمد آنحضرت فرمود یرحمک الله من خوشحال شدم پس فرمود که میخواهی ترا مژده بدهم بدانکه عطسه امان
و برات زندگیست تا سه روز و یکی دیگر از آنها حکیمه عمه امام است که میگفت بعد از چهل روز از ولادت صاحب ع بخانه ابو محمد رفتم
و مولای خود صاحب ع را دیدم که از آن خانه میگشت و سخن میگفت بفصاحتی که بآن فصاحت ندیده و نشنیده بودم و متعجب شدم ابو محمد ع
فرمود که ما جمیع ائمه را ترقی و بالیدن و نمو کردن میباشد در یکروز آنقدر که غیر ما را در یکماه باشد و در ماهی آنقدر که دیگران را در سالی تواند بود
و بعد از آنکه دیگر بآنخانه آمدم او را ندیدم از احوالش پرسیدم پدرش ع فرمود چنانکه مادر موسی ع پسر خود را بخدا سپرد تا آنوقت که خدا خواست
ما نیز او را بخدا سپردیم تا وقت معلوم و یکی از آنها که بآن شرف مشرف شده اند سعد بن عبدالله اشعریست که گفت روزی
مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی و در باب امامت مناظره میرفت تا بحث ما بجائی رسید که مخالف گفت آیا ابو بکر و عمر از روی طوع
و رغبت اسلام آوردند یا بجبر و اکراه من متفکر شدم که اگر بگویم جبر بود کار بکارد و خنجر رسد و اگر بگویم طوعا بود بگوید مومن کافر نمیشود
بعد از ایمان پس با او مدارا کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب را بساعت دیگر انداختم و بخدمت احمد بن اسحق رفتم که از او تحقیق کنم گفتند او
بزیارت امام خود رفته بسامره من هم بخانه آمدم و استری که داشتم بر او سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اول باو رسیدم پرسید
که در چه خیالی گفتم بخدمت امام میروم که مسئله چند مشکل دارم بپرسم گفت مبارکست بهترین رفیقانی تو از برای من پس بسامره رسیدیم
و در کاروانسرای دو حجره گرفتیم رفته غسل توبه و زیارت کردیم و احمد انبانی بر چادری پیچیده بر دوش نهاد و در راه تسبیح و تهلیل میکردیم
و صلوات میفرستادیم تا بدر خانه امام رسیدیم خادمی بیرون آمده نام هر دو را برده طلبید چون بدرون خانه رفتیم امام را دیدیم که در
کنار صفه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گوئی بدر است که الحال طالع شده سلام کردیم و جوابی از روی محبت و اکرام
داد پس احمد انبان را بر زمین نهاد و امام ع کاغذی در دست داشت و نگاه میکرد و در زیر هر سوال جوابی مینوشت پس بآن پسر گفت
درین انبان هدیهای موالیانست بآن نظر کن فرمود اینها بکار نمی آید چه حلال بحرام ممزوج شده است امام گفت تو صاحب
الهامی حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبان را باز کرد و کیسه بیرون آورد و آن پسر که سرور عالم اسرار است با احمد گفت که این از فلان بن

فلانست و در میان این سه دینار طلاست یکی از فلانست و عیب دارد و یکی را فلان از فلان دزدیده و باقی کیسه را حلال و حرام نام برد
و همچنین یکیک کیسهارا بیرون می آورد و عیب هر یک را آنحضرت میفرمود آخر فرمود اینهارا ببر و بصاحبانش برسان بعد از آن فرمود که آن
جامه که فلان عجوزه بدست خود رشته و بافته کو احمد آنرا بیرون آورد آن جامه قبول شد پس امام رو بمن کرده فرمود مسایل خود را از پسرم
بپرس که جواب بر وجه صواب میگوید چون من خواستم که عرض کنم صاحب ابتدا نموده قبل از آنکه من کلمه بگویم فرمود که چرا آن مخالف نگفتی که
اسلام آن هر دو تن نه طوعاً بود و نه کرهاً اسلام ایشان طمعاً بود چه آن هر دو تن از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب ایشان رسیده
بود که محمد مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقیست و صاحب ملک عظیم خواهد بود بطمع آنکه هر یک ملکی شوند و صاحب
حکومت گردند اظهار اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر خدا ولایتی بایشان نداد و نمیدهد رفیقان بهم رسانیدند و در شب عقبه کمین کردند که اشتر آنحضرت
بپندازند جبرئیل آمده خبر برسول خدا داد و آنحضرت یکیک را نام برده فرمود که بیرون آئید که مرا خبر داده اند و حذیفه همه را دید و شناخت چنانچه
طلحه و زبیر هم با امیر المؤمنین بیعت کردند بطمع آنکه حکومتی بیابند و بیعت از روی جبر نکردند و چون از جواب مسایل من فارغ شد با احمد فرمود که تو در این
سال برحمت خدا خواهی رفت احمد گفت که استدعای کفنی از شما دارم ابو محمد فرمود که در وقت حاجت بتو خواهد رسید و احمد چون بحلوان
رسید تب کرد و شبی که فوت میشد دو کس از جانب ابو محمد رسیدند و کفن و حنوط آوردند و بر او نماز کردند و برگشتند و این حکایت
دراز بود ما کوتاه و مختصر کردیم و اما نام آنهائیکه حضرت صاحب را دیده و بخدمتش رسیده اند از وکلاء و غیره
وکلاء که در بغداد بودند و توقیعات بجهة ایشان آمده که در اکثر کتابها خصوصاً در کتاب اکمال الدین و کشف الغمه مذکور است
اول از وکلاء که در بغداد بودند که بخدمت آنحضرت میرسیده اند عمری و پسرش و حاجز و بلال و عطاری و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم
ابن مهزیار و از عاصمی و از قم محمد بن اسحق و از همدان محمد بن صالح و از ری بسامی و از آذربایجان قاسم ابن علاء و از نیشابور محمد ابن شاذان
که اینها همه وکلاء آن حضرت بوده اند و بخدمتش میرسیده اند ثانی از غیر وکلاء از بغداد ابو القاسم ابن ابو الحبس و ابو عبد الله روح
و مسرور طباخ غلام ابو الحسن و احمد و محمد بن کثیر و جعفر ابن حمدان و از دینور حسن بن هرون و احمد و برادرش و ابو الحسن و از اصفهان
ابن بادشاله و از صیمره زیدان و از قم حسن ابن نصر و محمد ابن محمد و علی بن اسحق و پدرش و ابو جعفر رقا و از قزوین مرادس و علی ابن احمد و از قابس
دو مرد و از شهرزور پسر حال و از فارس مجروح و از مرو صاحب هزار دینار و صاحب مال و صاحب رقعه سفید و ابو ثابت و از نیشابور
محمد ابن شعیب ابن صالح و از یمن فضل ابن یزید و حسن و پسرش و جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی و از مصر صاحب مولودین و از که صاحب المال
و ابو رجال و از نصیبین مذکور و بسیار هست لیکن ما هر مطلبی را در این وقت مختصر کردیم تا بر نویسنده و خواننده و شنونده کار بطول نکشد
امید که این مختصر در میان شیعیان و دوستان امیر المؤمنین حیدر مشهور و منتشر گردد و دوستان را سبب کوشش تمام در پیروی دوازده
امام علیهم السلام و مخالفان را باعث هدایت و استبصار شود و مؤلف و کاتب و شنوندگان و ناظران را در زمره دوستان
امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه انام حق تعالی حشر نماید بحق محمد و آله الطاهرین تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب در یوم
یکشنبه هفدهم ربیع الاول که عید مولود است حسب الخواهش فخر الحاج و المعتمرین و پیرو دین حضرت خیر المرسلین
و خاتم النبیین و دوستدار ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و سعی و اهتمام اخ اعز اکرم
آقا محمد رضا خلف صدق قبله گاهی حاجی محمد اسمعیل بید الحقیر الفقیر سراپا تقصیر نصر الله تفرشی
در دار الخلافه طهران در عهد دولت السلطان بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه
خلد الله ملکه و دوام سلطنته صورت اتمام یافت
استدعا از برادران دین و دوستان ائمه طاهرین
آنست که اگر چنانچه سهو و نسیانی رفته بقلم
عفو کنند و بفاتحه خیری یاد شاد
فرمایند اللهم اغفر ذنوبی
و فی سنه ۱۲۸۵